تا ظهور

پژوهشی جامع پیرامون آموزه و مباحث مهدویت

نجم‌الدین طبسی

بسم الله الرحمن الرحیم

تا ظهور: پژوهشی جامع پیرامون آموزه و مباحث مهدویت

نویسنده:

نجم الدین طبسی

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تا ظهور: پژوهشی جامع پیرامون آموزه و مباحث مهدویت

مشخصات کتاب

سرشناسه : طبسی، نجم الدین، ۱۳۳۴ -

عنوان و نام پدیدآور : تا ظهور: پژوهشی جامع پیرامون آموزه و مباحث مهدویت/ نجم الدین طبسی.

مشخصات نشر : قم: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)،مرکز تخصصی امامت و مهدویت، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۲ ج.

شابک : دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۷۴۲۸-۶۲-۰ ؛ ۶۵۰۰۰ ریال: ج. ۱: ۹۷۸-۹۶۴-۷۴۲۸-۶۰-۶ ؛ ۶۵۰۰۰ ریال: ج. ۲: ۹۷۸-۹۶۴-۷۴۲۸-۶۱-۳

یادداشت : کتابنامه.

یادداشت : نمایه.

عنوان دیگر : پژوهشی جامع پیرامون آموزه و مباحث مهدویت.

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - -- غیبت

موضوع : مهدویت-- انتظار

شناسه افزوده : بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج). مرکز تخصصی امامت و مهدویت

رده بندی کنگره : BP۲۲۴/۴/ط۱۸۷ت۲ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۹۱۷۸۳۸

ص:۱

اشاره

تا ظهور

پژوهشی جامع پیرامون آموزه و مباحث مهدویّت

جلد اول

نجم الدین طبسی

...

تـا ظهـور (۱)

نویسنده/ نجم الدین طبسی

ناشر/ بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف

ویراستار/ عباس جلالی

صفحه آرا/ رضا فریدی

لیتوگرافی/ کمال الملک

نوبت چاپ/ سوم، زمستان ۱۳۹۰

شمارگان/ دو هزار نسخه

قیمت دو جلد/ ۸۵۰۰ تومان

مراکز پخش:

۱. قم: مرکز تخصصی مهدویّت/خیابان شهدا / کوچه آمار (۲۲)/ بن بست شهید علیان

ص. پ: ۱۱۹-۳۷۱۳۵ / تلفن: ۷۷۳۷۸۰۱ /فاکس:۷۷۳۷۱۶۰

۲. تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف / تلفن: ۴-۸۸۹۹۸۶۰۱ / فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹ / ص. پ: ۳۵۵-۱۵۶۵۵

WWW.IMAMMAHDI۳۱۳.COM

info@imammahdi-s.com

ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۷۴۲۸-۶۰-۶

ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۷۴۲۸-۶۲-۰ (دوره دو جلدی)

فهرست مطالب

ص:۷

(جلد دوم)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین سیما الامام الثانی عشر الحجه بن الحسن العسکری، روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء.

اعتقاد به مهدویت و آمدن شخصیتی بزرگ از نسل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در اخرالزمان جزء عقائد و باورهای قطعی و مسلّم تمام مذاهب اسلامی است. و اختصاص به پیروان مذهب اهل بیت علیهم السلام ندارد. پر واضح است، مسأله ای که بیش از سه هزار روایت از فریقین پیرامون آن وارده شده باشد. و آنرا تثبیت و تأیید کند، دیگر جائی برای تردید و تشکیک باقی نمی گذارد.

لذا از همان روزهائی که کتاب معجم احادیث الامام المهدی را با کمک جمعی از فضلای حوزه علمیه قم جمع آوری و تدوین و به اتمام رساندم و قریب دو هزار روایت در آن آوردم، در این فکر بودم که پس از اتمام این مرحله که خود اولین گام در مباحث مهدویت به شمار می آید ـ بحث های مهدویت را موضوعی ـ و تحقیقی دنبال کنم.

بویژه که امروز: این مسأله ابعاد جهانی به خود گرفت و مورد توجه خاص و عام و جوامع اسلامی و غیر اسلامی قرار گرفته. و مراکز تحقیقاتی و مطالعاتی فروانی و در سطوح عالیه به آن می پردازند و طبعاً دست تحریف و وارونه جلوه دادن حقائق و سوء استفاده از عواطف و یا بد دفاع کردن، درصد آسیب پذیری این مفاهیم را زیاد کرده و بسیار بجاست که حوزه های علمیه ما با تاسیس رشته های تخصصی و تربیت اساتید و محققین و افراد متخصص، زمینه تحریف حقایق و سؤء استفاده را برطرف کنند، و مردم را به سوی واقعیت ها سوق دهند لذا از بدو تاسیس مرکز تخصصی مهدویت قم و افتخار تدریس و خدمت به سربازان امام زمان ـ روحی فداه ـ عناوین و سر

فصل های تـدریس خود را با همان رویکرد و گرایش دنبال کردم. و بیش ا زسـی عنوان را مطرح و پیرامون آن بحث و تحقیق کرده و احیاناً نظر نهائی نیز داده شده.

بحث هـائی همچون راز غیبت، قتـل هـای آغـازین ظهور، حکم نـام بردن امـام زمـان عجـل الله تعالی فرجه الشـریف در دوران غیبت، سـفارت و ملاقـات بـا امـام زمـان، جریـان قرقیسـا، ماهیت دجال، ایا یمانی چهره ای مثبت است، بررسـی جزیره خضـرا، زیارت ناحیه، جریان حضـرت نرگس، ملاقات سـعد اشـعری با امام عجل الله تعالی فرجه الشریف در دوران طفولیت و .... جزء همـان مبـاحث است که به تنـاسب حـال و نیاز از جهات مختلف لغت، رجال، درایه، فقه، اصول، تاریـخ، تفسـیر، و .... پرداخته شـده است. این مجموعه را پس از تنظیم و تـدوین نهائی خـدمت جمعی از علما و محققین حوزه مقدسه قم تقدیم تا نظرات و ملاحظات خود را عنایت فرمایند؛ لذا بنده از زحمات و الطاف آنان بالاخص حضرت آیت الله صابری همدانی و حضرت آیت الله غلامرضا کاردان و حجت الاسلام والمسلمین شیخ محمدجواد طبسی کمال امتنان و تشکر را دارم.

در خاتمه امیدوارم مورد توجه و قبول حضـرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف، مهدی آل محمد قرار گیرد. و ما را از ادعیه خالصانه خود بی نصیب نفرمایید. انشاءالله

قم مقدس ـــ نجم الدین طبسی

۱۶/ رمضان/۱۴۲۹

۲۸/۶/۱۳۸۷

ص:۱۱

فصل اول: دلایل غیبت

اشاره

...

مقدّمه

درباره غیبت امام زمان علیه السلام از وجود مبارک پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه طاهرین علیهم السلام روایات فراوانی وارد شده است. برخی از این روایات در مورد وقوع غیبت است، چنان که فرموده اند: «قائم دارای غیبتی بس طولانی خواهد بود.»(۱) دسته ای از آن ها، طولانی بودن مدّت غیبت را مطرح کرده اند.(۲) در بعضی از آن ها نیز، برای غیبت، حکمت ها و فوائدی مطرح شده است، هر چند فلسفه اصلی آن، ظاهراً بیان نگردیده است. به گونه ای که فرموده اند: «ما، اجازه فاش ساختن علّت غیبت را نداریم.» بنابراین مشخّص می شود غیبت، علّت حکیمانه ای دارد، چرا که خداوند حکیم، هرگز کار بیهوده انجام نمی دهد،(۳) هر چند در روایات به آن تصریح نشده است. و دسته ای از این روایات نیز شرایط و اوضاع پیش از ظهور را مطرح کرده اند و ....

یکی از مباحث مهم در موضوع مهدویّت، بحث غیبت است. عالمان و فقیهانی مانند ثقه الاسلام کلینی، شیخ صدوق، شیخ طبرسی، نیلی، علاّمه مجلسی،... تعلیل هایی آورده اند که بعضی از آن ها، در خود روایات و برخی، از استظهارات شخصی آن ها است. که در لابه لای این روایات، به نکاتی مانند کیفیت بهره مندی و استفاده مردم از وجود مقدّس حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف در دوران غیبت، اشاره می کنند و مواردی را درباره تشبیه غیبت حضرت، به خورشید پشتِ ابر دارند که ما این بحث را پس از بررسی علل غیبت، بیان خواهیم کرد.

۱- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۰، ح ۱.

۲- بحارالانوار، ح۳و۴.

۳- هرچند علت های ذکر شده، کافی است که آن را از خلافت حکمت بودن خارج کند.

در این نوشتار، سعی داریم ابتدا، روایات مربوط به سبب غیبت را بیان کنیم، سپس آن ها را از نظر سندی و دلالی بررسی کرده و در پایان نتیجه بگیریم. بنابراین، بحث را در سه مرحله پی می گیریم.

مرحله نخست: علل غیبت در روایات

در روایات، به سبب های مختلفی اشاره شده که می توان آن ها را به هشت دسته، تقسیم کرد:

نخست ــ اجرای شیوه پیامبران علیهم السلام در مورد حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف؛

دوم ــ خدا نمی خواهد که امام، در میان قومِ ستمگر باشد؛

سوم ــ آگاه ساختن مردم؛

چهارم ــ آزمونِ مردم؛

پنجم ــ بیم و ترس از کشته شدن؛

ششم ــ تحت بیعت هیچ حاکمی نباشد؛

هفتم ــ خالی شدن صُلب های کافران از مؤمنان؛

هشتم ــ راز غیبت مشخّص نیست و تنها خدا از آن آگاه است؛

دسته نخست ــ اجرای شیوه پیامبران علیهم السلام در مورد حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

۱. «حَدَّثَنا المظفَّر بنُ جعفر بن المظّفر العَلَوی، قالَ حَدَّثَنا جَعفَرُ بنُ مَسعود وَحَیْدَرُ بن محمّد السَّمَرقَندی، جمیعاً، قالا: حَدَّثَنا مُحَمَّد بنُ مسعود، قالَ: حَدَّثَنا جَبرئیل بنُ أحمَدَ، عن موسَی بنِ جعفر البَغدادیّ، قال: حدّثَنی الحَسَنُ بنُ محمّد الصَّیرَفیُّ، عَنْ حَنانَ بنِ سَدیر، عَنْ أبیهِ، عَنْ أبی عبدالله علیه السلام، قال: إنَّ لِلقائِمِ مِنّا غَیبهً یطولُ أمَدُها. فقلتُ لَهُ: وَ لِمَ ذاکَ(۱)، یابنَ رسولِ الله؟ قال: إنَّ(۲) اللهَ عَزَّوَجَلَّ أبی إلاّ اَنْ یَجری فیه سُنَنُ الأنبیاء علیهم السلام فی غَیَباتِهِم، وَ إنَّهُ لابُدَّ لَهُ ــ یا سَدیرُ ــ مِن إستیفاءِ مُدَدِ غَیباتِهِم. قالَ اللهُ عَزَّوَجَل: (لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَن طَبَق)(۳) اَی سُنَنا عَلی مَنْ کانَ قَبلَکُم(۴)؛ حنّان

۱- در کمال الدین، «ذالک»، آمده است.

۲- در کمال الدین، «لِأنَّ» آمده است.

۳- سوره انشقاق، آیه ۱۹.

۴- علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۵، ح ۷؛ کمال الدین، ص ۴۸۱. بحارالانوار، از هر دو نقل کرده است. بحار، ج ۵۲، ص ۹۰؛

منتخب الاثر از بحار و آن از عیون أخبارالرضا، ص ۳۲۶، ح ۱۸ نقل می کند.

بن سدیر، از پدرش، از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: قائم ما، دارای غیبتی بس طولانی خواهد بود. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا چرا این اندازه طولانی؟ فرمود: خدای عزّوجلّ، می خواهد در مورد او، شیوه های دیگر پیامبران را در غیبت هایشان جاری سازد. ای سدیر! قهراً مدّت غیبت های آن ها به سر آید. خدای عزّوجل فرمود: (همه شما پیوسته از حالی به حال دیگر منتقل می شوید) یعنی، شیوه های پیشینیان، درباره او جاری خواهد بود.»

روایات دیگری به این مضمون وارد شده که در ادامه مبحث، بدان ها اشاره می شود.

دسته دوم _ خدا نمی خواهد امام، در میان قومِ ستمگر باشد

۱. «العطار، عن أبیه، عن الأشعری، عن أحمد بن الحسین بن عمر، عن محمّد بن عبدالله، عن مروان الأنباری(۱)، قال: خرج مِن أبی جعفر علیه السلام: إنَّ اللهَ إذا کَرِهَ لَنا جِوارَ قوم نَزَعنا مِنْ بینِ أظهُرِهِم(۲)؛ مروان انباری می گوید: از امام باقر علیه السلام پیامی [با این عبارت]صادر گشت: خداوند، اگر ناخرسند باشد که ما، در مجاورتِ دسته ای از مردم زندگی کنیم، ما را از میان آن ها بیرون می برد.»

۲. «محمّد بنِ یحیی، عن جعفرِ بنِ محمّد، عَن أحمَدَ بنِ الحسینِ، عَنْ محمّد بنِ عبدالله، عَنْ محمّد بنِ الفَرَجِ(۳)؛ قال: کَتَبَ

۱- سلسله سند علل الشرایع: حدثنا أحمد بن محمّد بن یحیی العطار، عن أبیه، عن محمّد بن أحمد بن یحیی عن أحمد بن الحسین بن عمر، عن محمّد بن عبدالله، عن مروان الأنباری.

۲- علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۸۵، باب ۱۷۹، ح ۲؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۰، ح ۲. ظاهراً روایت از امام جواد(است. آقای خوئی می گوید: با توجه به اینکه فرزند نوه (یعنی نتیجه) مروان انباری از راویان احادیث دال بر امامت امام عسکری(است، بنابراین، مروان باید چندین طبقه قبل از راویان این حدیث باشد معجم رجال الحدیث ۱۸: ۱۱۹ _ بدین سان بعید نیست که او در زمره راویان از امام باقر(باشد.

۳- محمّد بن الفرج الرخجی، من أصحاب الرضا(، ثقه. قال الشیخ و العلاّمه. و ذکره الشیخ أیضا فی أصحاب الجواد(و الهادی(، و قال النجاشی: إنَّه روی عَن أبی الحسن موسی(. و روی المفید فی الارشاد ما یدل علی مدحه و علو منزلته. وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۳۳۹ و آقای خویی در کتاب معجم رجال الحدیث، ج ۱۷، ص ۱۳۲، فرموده: «وی، از امام جواد، روایت نقل کرده اند.» بنابراین، مشخص می شود که مقصود از ابوجعفر(، (امام جواد) است. و احتمال می رود منظور محمد بن الفرج کوفی باشد که از اصحاب امام صادق(است.

إلَی أبو جعفر علیه السلام: إذا غَضِبَ اللهُ تَبارکَ وَ تَعالی عَلی خَلقِهِ نَحّانا عَنْ جَوارِهِم؛ محمد بن فرج می گوید: امام جواد علیه السلام به من نوشت: هنگامی که خدای تبارک و تعالی، بر آفریده هایش خشم کند، ما را از میانشان دور می سازد.»(۱)

دسته سوم _ خشم خدا و آگاه ساختن مردم

۱. در حدیث محمد بن الفرج: خشم خدا، به جهت هشدار و آگاه ساختن مردم است تا قدرشناس باشند.» علامه مجلسی می فرماید: غائب شدن امام نتیجه خشم خدا بر اکثر بندگانش می باشد.(۲)

دسته چهارم _ آزمون مردم

۱. «حَدَّثنا مُحَمَّدُ بنُ الحَسَنِ بنِ الولید، قال: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ الحَسنِ الصَّفّار، عَنْ أحمَدَ بن الحُسینِ، عَنْ عُثمانَ بنِ عیسی، عَنْ خالِدِ بنِ نَجیح، عَنْ زُراره بنِ أعْیَنَ، قال: سَمِعتُ الصادِقَ جَعْفَرَ بنَ مُحَمَّد صلی الله علیه و آله و سلم یَقُولُ: إنَّ للقائم غَیبَهٌ ... ثُمَّ قال علیه السلام: وَ هُوَ المُنتَظَرُ الّذی یَشُکُّ النّاسُ فی وِلادَتِهِ. فَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ: إذا ماتَ أبُوهُ، ماتَ و لا عَقِبَ لَهُ. وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ: قَد وُلِدَ قَبْلَ وَفاهِ أَبیهِ بِسَنَتَینِ؛ لاِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ یُحِبُّ أنْ یَمْتَحِنَ خَلْقَهُ فَعِنْدَ ذلک یرتاب المُبْطِلُونَ(۳)؛ زراره بن أعین می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: قائم دارای غیبتی خواهد بود. سپس فرمود: او، منتظری است که مردم در ولادت اش به شکّ و تردید می افتند. بعضی

۱- کافی، ج ۱، ص ۳۴۳، باب فی الغیبه، ح ۳۱؛ مرآه العقول، ج ۴، ص ۶۱، ح ۳۱.

۲- کافی، ج ۱، ص ۳۴۳، باب فی الغیبه، ح ۳۱

۳- کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۶، ب ۳۳، ح ۳۲؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۵۹، ح ۸.

می گویند: زمانی که پدرش (امام حسن عسکری علیه السلام) رحلت کرد، فرزندی از خود به جای ننهاد و برخی می گویند: دو سال قبل از وفات پدرش؛ متولّد شده است، زیرا خدای عزّوجلّ دوست دارد آفریدگانش را در بوته آزمون قرار دهد و در این هنگام، باطل گرایان، گرفتار شک و تردید خواهند شد.»

این حدیث و احادیث دیگر(۱) علّت غیبت را، آزمونِ مردم دانسته اند که مطابق با آیات خداوند و آموزه های دینی است. بررسی این موضوع را همچنان که در ابتدا اشاره کردیم، به محل خود موکول می کنیم.

دسته پنجم ــ بیم و ترس از کشته شدن

۱. «حَدَّثَنا مُحَمّدُ بنُ علی ما جِیلْوَیْه عَنْ أبیهِ، عن ابیه أحمَد بنِ أبی عبداللهِ البَرقی، عَنْ مُحَمّدِ بنِ أبی عُمیر، عن أبان و غیره، عنْ أبی عبدالله علیه السلام قالَ: قال رَسولُ الله صلی الله علیه و آله و سلم: لابُدَّ لِلْغُلامِ مِنْ غیبه. فقیل لَهُ: وَ لِمَ یا رَسولَ اللهِ؟ قال: یَخافُ القَتلَ(۲)؛ أبان و دیگران، از امام صادق علیه السلام نقل می کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آن نوجوان (اشاره به امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف) قهراً دارای غیبتی خواهد بود. عرض کردند: ای رسول خدا! برای چه غیبت می کند؟ فرمود: از کشته شدن بیمناک است».

۲. «إبنُ عَبدوُس، عَنْ ابنِ قتیبه، عَن حَمدانَ بنِ سُلَیمانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الحُسَینِ، عن ابنِ محبوب، عَنْ علی بنِ رِئاب، عن زراره، قال: سَمِعْتُ ابا جعفر علیه السلام یَقوُلُ: إنَّ لِلقائم(۳) غیبهً قَبلَ ظُهورِهِ. قُلتُ: وَ لِمَ؟. قال: یَخاف ــ وَ أوْمَأَ بِیَدِهِ الی بَطنِهِ ــ قالَ زَرارهُ: یعنی القَتلَ(۴)؛ زراره می گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم می فرمود: قائم ما قبل از ظهورش، دارای غیبتی خواهد بود. گفتم: برای چه؟ فرمود: «بیمناک

۱- کافی، ج ۱، ص ۳۲۶، باب فی الغیبه، ح ۲ و ح ۳؛ مرآه العقول، ج ۴، ص ۳۴، ح ۲؛ و ص ۳۵، ح ۳؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۵، ح ۱۰؛ علل الشرایع، ص ۲۸۶، ح ۴. مانند حدیث علی بن جعفر از برادر خود امام کاظم(؛ کمال الدین، ۳۵۱، باب ۳۴، ح ۱؛ کافی، ج ۱، ص ۳۷۶، باب فی الغیبه؛ مرآه العقول، ج ۴، ص ۳۴.

۲- علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۸۴، باب ۱۷۹، ح ۱؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۰، ح ۱.

۳- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۱، ح ۵؛ «ان للغلام».

۴- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۱، باب ۴۴، ح ۷؛ علل الشرایع، ص ۲۴۳، باب ۱۷۹، ح ۸.

است ــ و با دست، به شکم خود اشاره کرد ــ. زراره می گوید: مقصودِ حضرت، بیم از کشته شدن است.»

حدیث مزبور در کتاب غیبت نعمانی(۱)، به طریق دیگر، از «زراره» از امام صادق علیه السلام نقل شده و نیز احادیث زیادی(۲) در ارتباط با این موضوع وجود دارد که ما به جهت اختصار از بیان آن ها صرف نظر کردیم.

در این مرحله صرفاً، به معرفی دیدگاه های گوناگون در مورد علت غیبت می پردازیم. اندیشمندانی مانند شیخ طوسی، بحث مفصّلی در تأیید این موضوع دارند که در مرحله بحث و بررسی های دلالی، به آن ها اشاره خواهیم کرد.

دسته ششم ــ تحت بیعت هیچ حاکمی نباشد

۱. «الطبرسی عن الکلینی، عن إسحاق بن یعقوب، أنَّه ورد علیه من الناحیه المقدّسه علی ید محمّد بن عثمان: و أمّا عِلَّهُ ما وَقَعَ مِنَ الغَیْبَهِ. فَاِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ یَقُولَ: یا أَیُّهَا الَّذینَ أمنُوا لا تَسأَلُوا عَنْ أشیاء إنْ تُبدَ لکُم تَسُؤکُم(۳) إنّه لم یکن أحدٌ مِن آبائی إلاّ وقعتْ فی عنقه بیعهٌ لطاغیه زمانه و إِنّی أَخرُجُ حینَ أَخرُجُ وَ لا بَیعَهَ لِاَحَد مِن الطَّواغیتِ فی عُنُقی...(۴)؛ طبرسی از کلینی رحمه الله و او نیز از اسحاق بن یعقوب نقل می کند که: از ناحیه مقدّس امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف توسط محمّد بن عثمان، پیامی بدین مضمون وارد شد: و امّا علّت وقوع غیبت، این است که خدای عزّوجلّ می فرماید: ای کسانی که ایمان آورده اید! از اموری که اگر برای شما آشکار گردد، شما را نگران می کند پرس و جو مکنید. پدرانم، همه از سرکشان زمانه خود، بیعتی به گردن داشتند، امّا آن گاه که

۱- غیبت نعمانی، ص ۱۷۷، باب ۱۰ (فصل چگونگی غیبت آن حضرت)، ح ۲۱.

۲- غیبت نعمانی، ص ۱۷۶، باب ۱۰، (فصل چگونگی غیبت آن حضرت) ح ۱۸، ۱۹ و ۲۰؛ و ص ۱۷۲، باب ۱۰ (فصل غیبت آن حضرت و فصول آن)، ح ۶؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۱، باب ۴۴، ح ۷، ۸، ۹ و ۱۰؛ و ص ۳۴۶،باب ۳۳، ح ۳۲؛ کافی، ج ۱، ص ۳۷۸، باب فی الغیبه، ح ۵؛ و ص ۳۷۹، ح ۹، ص ۳۸۲، ۱۸ و ۲۹؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۱، ح ۵؛ و ص ۹۶، ح ۱۶؛ و ص ۹۷، ح ۱۷، ۱۸، ۱۹ و ۲۰؛ و ص ۹۸، ح ۲۱ و ۲۲.

۳- سوره مائده، آیه ۱۰۱.

۴- الاحتجاج، ج ۲، ۲۸۵؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۵، ب ۴۵، ح ۴؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۲، ح۷.

من دست به قیام بزنم، بیعت هیچ ظالم سرکشی را به گردن نخواهم داشت.»

۲. «مُحمَّدُ بنِ یحیی، عَنْ أَحمَدَ بنِ مُحمَّد، عَنِ الحُسَینِ بنِ سَعید، عَنْ إبنِ أبی عُمَیْر، عَنْ هِشامِ بنِ سالِم، عَنْ أبی عَبدِاللهِ علیه السلام قالَ: یَقُومُ القائمُ وَ لَیسَ لِأَحَد فی عُنَقِهِ عَهْدٌ وَ لا عَقدٌ وَلا بَیْعَهٌ(۱)؛ هشام بن سالم، از امام صادق علیه السلام نقل کند که فرمود: قائم، دست به قیام می زند و پیمان و قرار داد و بیعتی از هیچ کس به گردن نخواهد داشت.»

عهد و عقد و بیعت از نظر معنا با هم متقارب و نزدیک اند و گویی یکدیگر را تأکید می کنند. احتمال دارد مقصود از عهد، وعده با خلفای جور باشد. بدین معنا که موقعیّت آن ها را رعایت کند. یا منظور، ولایت عهدی است، همانند امام رضا علیه السلام و مقصود از عقد، پیمان، مصالحه و آتش بس باشد، همانند امام حسن علیه السلام و مراد از بیعت، اقرار و اعتراف ظاهری به خلافت غیر باشد(۲).

این موضوع، در احادیث زیادی مطرح گردیده به گونه ای که شیخ صدوق در کمال الدین باب چهل و چهار (عله الغیبه) یازده حدیث نقل کرده، که پنج حدیث نخست را (از ۱ تا ۵) به این موضوع اختصاص داده است.

دسته هفتم _ خالی شدن صُلب های کافران از مؤمنان

۱. «إبنُ مَسرور، عَنْ ابنِ عامر، عن عبدالله بن عامر، عَنْ ابنِ أبی عُمَیر، عَمَّنْ ذکره، عن أبی عبدِاللهِ علیه السلام قالَ: قُلتُ لَهُ: ما بال أمیرالمؤمنینَ علیه السلام لَمْ یُقاتِل مُخالِفیهِ فِی الأَوَّلِ؟ قالَ: لآیَه فی کِتابِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ (لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِینَ کَفَرُوْا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِیماً)(۳) قالَ: قُلتُ: وَ ما یَعنی بِتزاویلِهِم؟ قالَ: وَدائِعُ مُؤمنین فی اصلاب قَوم کافِرینَ، وَ کَذالِکَ القائم علیه السلام، لَنْ یَظْهَر أَبَداً حَتّی تَخرُجَ وَدائعُ الله عَزَّوَجَلَّ، فَإذا خَرَجَتْ ظَهَر عَلی مَنْ ظَهَرَ مِنْ أَعداءِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ، فَقَتَلَهُمْ(۴)؛ ابن ابی عمیر، با واسطه ای از امام صادق علیه السلام نقل می کند و می گوید: از آن حضرت پرسیدم: چرا امیرمؤمنان علیه السلام در آغاز کار، با مخالفان خود کارزار و جنگ نکرده است؟ فرمود: به

۱- کافی، ج ۱، کتاب الحجه، باب فی الغیبه، ص ۳۸۴، ح ۲۷؛ مرآه العقول، ج ۴، ص ۵۸، ح ۲۷.

۲- مرآه العقول، ج ۴، ص ۵۸.

۳- سوره فتح، آیه ۲۵.

۴- علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۴۷؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۷، ح ۱۹.

جهت آیه ای که در کتاب خـدای عزّوجلّ آمده که اگر مؤمنان و کفّار (در مکّه) از یکدیگر جدا می شدند، کافران را عذابی دردنـاک می چشانـدیم وی می گویـد: عرض کردم: مقصود از «تزاویلهم» چیست؟ فرمود: مقصود نطفه های مؤمنانی است که در صُلب های کافران به ودیعه نهاده شده اند. [حضـرت]قائم نیز تا زمانی که ودیعه های خدای عزّوجل آشکار نگشته، ظهور نخواهـد کرد. بنـابراین، هنگـامی که مؤمنـان از صـلب های کافران، آشـکار شدنـد، او نیز ظهور می کنـد و بر دشـمنان خـدای عزّوجلّ غلبه می یابد و آنان را به هلاکت می رساند.»

شیخ صدوق، در کتاب علل الشـرایع(۱) این روایت را به سـندی دیگر از ابراهیم کرخی، از امـام صادق علیه السـلام نقل کرده است.

دسته هشتم ـ راز غیبت مشخص نیست و تنها خدا از آن آگاه است

۱. «إبنُ عَبدُوس، عَنْ ابن قُتَیبَه، عَن حَمدان بنِ سـلیمانَ، عن حمدَ بنِ عبدِاللهِ بنِ جَعفَر المَدائِنیَّ، عَنْ عَبدِاللهِ بنِ الفَضْلِ الهاشِمیِّ، قالَ: سَـمِعتُ الصادِقَ جَعفَربنَ محمد علیهم السـلام یَقُولُ: إنّ لِصاحِبِ هذا الأَمْرِ غَیبَهً لابُدَّ مِنها یَرتابُ فیها کُلُّ مُبطِل. فَقُلْتُ لَهُ: وَ لِمَ جُعِلْتُ فِداکَ؟ قـالَ: لِأمْر لَمْ یُؤْذَنْ لَنـا فی کَشْـفِهِ لَکُم. قُلتُ: فَمـا وَجهُ الحِکْمَهِ فی غَیبَتِهِ؟ فقـالَ: وَجْهُ الحِکمَهِ فی غَیبَتِهِ وَجْه الحِکمَهِ فی غَیَبـاتِ مَنْ تَقَـدَّمَهُ مِنْ حُجَجِ اللهِ تَعالی ذِکرُهُ. إنَّ وَجْهَ الحِکْمَهِ فی ذلِکَ لا یَنْکَشِفُ الّا بَعـدَ ظُهُورِهِ کَما لا یَنْکَشِـفُ وَجْهُ الحِکْمَهِ فیمـا أَتـاهُ الخِضـرُ علیه السـلام مِن خَرْقِ السَّفینهِ، وَ قَتْـلِ الغُلامِ، وِ إقـامَهِ الجِدار ـ لِمُوسـی علیه السـلام الی وَقتَ إفتِراقِهِما.

یَابنَ الفَضلِ! إنَّ هَذا الاَمرَ أَمْرٌ مِنْ أمرِ اللهِ وَ سِرٌّ من سرّ اللهِ و غَیبٌ مِنْ غَیبِ اللهِ وَ متی عَلِمنا أَنَّهُ عَزَّوَجَلَّ حکیمٌ، صَدَّقنا بِأَنَّ أفعالَهُ کُلَّهـا حِکمَهٌ، وَ إنْ کـانَ وَجْهُها غَیرَ مُنکَشَف لنا(۲)؛ عبـدالله بن فضل هاشـمی می گویـد: از امام صادق جعفربن محمّد علیهما السلام شنیدم می فرمود: صاحب الأمر قهراً دارای غیبتی خواهد بود. و هر باطل گرایی، در آن، به شکّ و تردید

۱- علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۴۷.

۲- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۱، باب ۴۴ (عله الغیبه)، ح ۱۱؛ علل الشرایع، ج ۱، ص۲۴۵، ح باب ۷؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۱، ح ۴ (عله الغیبه)، ح ۸؛ منتخب الأثر، باب ۲۸ (فی علّه غیبته)، ص ۳۳۰، ح ۱.

خواهد افتاد.

عرض کردم: فدایت شوم! برای چه؟ فرمود: بدین جهت که به ما اجازه داده نشده آن را برای شما فاش سازیم. عرض کردم: چه حکمتی در غیبت او است؟ فرمود: راز غیبت او، همان حکمتی است که در غیبت حجّت های الهی قبل از او بوده است. راز غیبت او پس از ظهورش آشکار خواهد گشت همچنان که راز کارهای حضرت خضر علیه السلام _ در خصوص شکستن کشتی و کشتن پسربچه و مرمّت دیوار _ تا زمان جدایی آن دو، برای حضرت موسی علیه السلام فاش نگشت.

ای پسر فضل! امر [ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف] از امور الهی و رازی از اسرار خدا و غیبتی از غیبت های پروردگار است و از آن جا که می دانیم خدای، عزّوجلّ، حکیم است، تصدیق می کنیم تمام کارهای او نیز براساس حکمت است هر چند راز آن برای ما آشکار نباشد.»

تا این جا، کوشیدیم نمونه ای از روایات رسیده در مورد علل و اسباب غیبت را، دسته بندی و معرفی کنیم. و به خواست خدا در جای خود بحث خواهیم کرد که آیا این علّت ها را به عنوان علّت، می پذیریم یا خیر؟ در صورت پذیرفتن، آیا هر کدام از آن ها، علّت تامّ هستند یا ناقص؟ یعنی وجودشان برای وجود معلول، لازم و کافی است و وجود معلول، به چیز دیگری غیر از آن ها، توقّف ندارد؟ یا بودن و وجودشان برای وجود معلول، لازم است. امّا کافی نیست؟ و یا هیچ کدام به عنوان علّت مطرح نیستند؟

مرحله دوم: بررسی سندی و دلالی روایات

اشاره

در این مرحله، چهار محور مورد نظر است:

اوّلین محور. نخستین مدرک و کتابی که روایت را نقل کرده است؛

محور دوم. بررسی سندی حدیث؛

محور سوم. شواهدی از روایات دیگر بر صدق روایت مورد نظر در صورتی که از لحاظ سند، دلیل کافی نداشته باشیم؛ یعنی، اگر روایت، مشکل سندی داشته باشد، آن را کنار نمی نهیم؛ بلکه برای جبران ضعف سندش، شواهد صدق و مؤیّدات دیگری را از روایات ائمه طاهرین علیهم السلام بیان می کنیم؛

محور چهارم. بررسی دلالی روایت

بررسی نخستین روایت: اجرای شیوه پیامبران علیهم السلام در مورد حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

«حدثنا المظفر بن جعفر العلوی، قال: حدثنا جعفر بن مسعود و حیدر بن محمد السمرقندی جمیعاً قالا: حدثنا محمد بن مسعود، قال حدثنا جبرئیل بن احمد عن موسی بن جعفر البغدادی، قال: حدثنی الحسن بن محمد الصیرفی عن حنان بن سدیر عن أبیه: عن أبی عبدالله(۱) قال: إنَّ للقائم منّا غیبه یطول أمدها. فقلت: وَ لِمَ ذاک یابن رسول الله؟ قال: إِنَّ الله عزَّوَجَلَّ أَبی إلاّ أنْ یجری فیه سنن الأنبیاء علیهم السلام فی غیباتهم؛ قائم ما دارای غیبتی است که به طول می انجامد. راوی می گوید: ای فرزند رسول خدا چرا به طول می انجامد؟ فرمود: خدای عزّوجل به یقین سنّت های پیامبران در غیبت هایشان را در مورد وی جاری خواهد ساخت.

محور نخست. نخستین مدرک و کتابی که به نقل این روایت پرداخته، کتاب کمال الدین و نیز کتاب علل الشرایع است. هر کس که این روایت را نقل نموده، یا از علل و یا از کمال، روایت کرده و یا طریق نقل وی به این کتب منتهی می شود. اندک تفاوت میان سند حدیث مذکور در کتاب های علل الشرایع و کمال الدین بدین قرار است:

در سند کمال الدین بعد از «العلوی»، «السمرقندی» اضافه کرده، و «جعفر بن محمد بن مسعود» را به جای «جعفر بن مسعود» آورده است.

علّت این که شیخ صدوق در دو کتاب خود روایت را از دو نفر، جعفر بن مسعود و جعفر بن محمد نقل می کند، برای تأکید مطلب و تعدّد طریق است تا اگر یکی از راویان، مشکل توثیق دارد، دیگری، آن مشکل را نداشته باشد و در نتیجه، در توثیقِ سند، خللی وارد نگردد.

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۱، باب ۴۴ (عله الغیبه)، ح۶؛ علل الشرایع، ج ۱، ص۲۴۵، باب۷؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۱، ح ۴ (عله الغیبه)، ح ۸؛ منتخب الأثر، باب ۲۸ (فی علّه غیبته)، ص ۳۳۰، ح ۱.

محور دوم. بررسی سند

۱. مظفربن جعفر علوی:

مظفّر، یکی از اساتید شیخ صدوق قدس سرّه است. آیت الله خویی[(۱)] و محقّق شوشتری[(۲)]در مورد وی ساکت اند. و تنها به ذکر نام او اکتفا می کنند؛ ولی مامقانی، در مورد وی نظر می دهد و می گوید: در این که مظفّر بن جعفر، شیعه است. شک و شبهه ای نیست، از سویی وی استاد اجازه شیخ صدوق است. همین موضوع، ما را از توثیق او، بی نیاز می سازد از این رو، حکم ثقه را دارد.[(۳)]

بنابراین، مامقانی، ابتدا، با بیان شیعه بودن راوی (مظفّر)، می خواهد حَسَن بودنِ ایشان را ثابت کند و سپس مبنای خود را در وثاقت راوی بیان می کند و می گوید: راوی، استاد اجازه صدوق است و این رتبه را دلیل بر وثاقت او می داند.

با این بیان، اگر مبنای مامقانی را بپذیریم، این راوی (مظفر)، ثقه است و حدیث، از ناحیه وی مشکل سندی ندارد. هر چند در تعبیر ایشان (بحکم الثقه) تأمل است.

۲. جعفربن مسعود

در سند کتاب علل الشرایع، این نام بیان شده؛ ولی در کتاب های رجالی، نامی از او به میان نیامده است. اگر چنین باشد، سند، دارای مشکل خواهد بود؛ امّا در سند کتاب کمال الدین بعد از نام «جعفر»، «بن محمّد» آمده است. و شیخ طوسی می گوید: این شخص (جعفر بن محمد بن مسعود) فاضل است و در وجیزه[(۴)] و بلغه گفته اند: «وی ممدوح است.»

مامقانی، با ملاحظه سه مطلب فوق الذکر، اظهار نظر کرده و می گوید: این شخص، از حسان به شمار می آید و روایت اش، روایتِ حَسَن است.[(۵)]

۱- معجم رجال الحدیث، ج ۱۸، ص ۱۸۹.

۲- قاموس الرجال، ج ۱۰، ص ۹۶.

۳- تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۲۰: «لاشبهه فی کونه إمامیاً و کونه شیخ إجازه یغنیه عن التوثیق، فهو بحکم الثقه.»

۴- این کتاب به نام «رجال المجلسی» منتشر شده و این مطلب در ص ۱۷۷ آن به شماره ۳۷۵ آمده است.

۵- تنقیح المقال، ج ۱۶، ص ۵۹.

آقای خویی، «جعفر بن محمّد بن مسعود» را به «جعفر بن معروف» برمی گرداند.(۱) اگر چنین باشد، باید وثاقت آن شخص را مورد بررسی قرار دهیم.

تا این جا، تقریباً براساس برخی مبانی، مشکل سندی نداریم؛ ولی اگر نتوانستیم وثاقت و عدالت جعفر بن محمّد بن مسعود را ثابت کنیم، در طریق حدیث، شخص دیگری به نام «حیدر بن محمّد السمرقندی» نیز وجود دارد که در عرض او است و روایت، از این دو نفر نقل شده و به اصطلاح، دارای دو طریق است:

۳. حیدربن محمّد سمرقندی

شیخ طوسی می گوید: این شخص، جلیل القدر و فاضل است. همچنین نام وی را در دو جا، یکی، در کتاب فهرست خود که می گوید: فاضل و جلیل القدر است(۲) و دیگری در کتاب رجال اش که می گوید: عالم و جلیل القدر است(۳) نقل نموده و علاّمه، در بخشِ نخستِ خلاصه الأقوال(۴) می گوید: عالم و جلیل القدر و ثقه است. مامقانی، با جمع بین این دو سخن می گوید: این شخص، ثقه است.(۵)

آقای خویی، سخن خود را با احتیاط مطرح می کند و می گوید: در حسَن بودن و جلالت این شخص [حیدر بن محمّد]، اشکالی وجود ندارد و در این مورد، گفته شیخ طوسی که فرمود: وی فاضل و جلیل القدر یا عالم و فاضل است، کفایت می کند و مقام والای او را به دست می آوریم، امّا نمی توانیم با این گفته، وثاقت وی را ثابت کنیم. از سویی، پیش از علاّمه و ابن داود نیز به کسی که ایشان را ثقه بداند دست نیافتیم و شاید این دو تن برداشتی اشتباه از سخن شیخ طوسی کرده اند، که گفته بود: حیدر بن محمّد شخصیتی جلیل القدر است. او، سپس می گوید: این تعبیر نیز بعید نیست.(۶)

۱- معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۱۲۲ و ۱۳۳.

۲- فهرست شیخ طوسی، ص ۱۲۰، ش۲۵۹.

۳- رجال شیخ طوسی، ص ۴۶۳.

۴- خلاصه الأقوال، قسم ۱، ص ۱۲۷، ش ۳۳۱، تحقیق: نشرالفقاهه.

۵- تنقیح المقال، ج۲۴، ص۴۶۳.

۶- معجم رجال الحدیث، ج ۶، ص ۳۱۶.

۴. محمّدبن مسعود (ابوالنضر)(۱):

وی، صاحب تفسیر عیّاشی است و در آغاز، از علمای اهل سنّت به شمار می آمد؛ ولی شیعه شد و خدمات زیادی به مذهب شیعه نمود. نجاشی می گوید: او [محمّد بن مسعود] ثقه، راستگو و یکی از شخصیّت های برجسته این طایفه است. ابتدا، پیرو مذهب اهل سنّت و از احادیث عامّه زیاد شنیده بود، آن گاه مستبصر شد و مذهب شیعه را پذیرفت.(۲)

شیخ طوسی می گوید: او، فردی جلیل القدر بود و روایات و اخبار فراوانی را می دانست و بصیرت و آشنایی زیادی نسبت به آن ها داشت و صحیح را از سقیم می شناخت و در مورد روایات، اطّلاعات کافی داشت.(۳)

هم چنین شیخ طوسی در رجال خود می گوید: وی [محمّد بن مسعود]، از نظر علم و فضل، ادب، فهم و هوشیاری، بیش ترین بهره را نسبت به اهل زمان خود در مشرق (اطراف خراسان) داشت.(۴)

آقای خویی می گوید: طریق شیخ صدوق، به مظفّر بن جعفر بن مظفّر علوی عمری قدس سرّه، جعفر بن محمّد بن مسعود، از پدرش أبی نضر، از محمّد بن مسعود عیّاشی، حنّان بن سدیر است. که (این طریق) مانند طریق شیخ طوسی، ضعیف است.(۵)

عرض متواضعانه ما به آقای خویی، این است که اگر پذیرفتیم طریق شیخ، به سدیر ضعیف است، به جهت وجود جعفربن محمد در سلسله راویان است؛ ولی شیخ صدوق، طریق دیگری غیر از او دارد که در آن، حیدر بن محمّد سمرقندی است و شما، مقام والای وی را پذیرفته اید و دیگران نیز مانند شیخ طوسی او را مدح و علاّمه حلّی، او را توثیق کرده است. بنابراین، تا این جا، مشکل سندی نداریم.

۱- محمد بن مسعود بن محمد بن عیّاش السلمی السّمرقندی، ابوالنضر المعروف بالعیّاشی. ثقه، صدوق... وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۳۴۲. دار احیاءالتراث العربی.

۲- رجال نجاشی، ص ۳۵.

۳- فهرست شیخ طوسی، ص۲۱۲، ش۶۰۴.

۴- رجال شیخ طوسی، ص ۴۹۷؛ اختیار معرفه الرجال الکشی، شماره ۱۰۱۴؛ خلاصه الأقوال، بخش ۱، ص ۲۴۷، نشر الفقاهه؛ معجم رجال الحدیث، ج ۲، ص ۳۱۵.

۵- معجم رجال الحدیث، ج ۱۷، ص ۲۳۰.

۵. جبریل بن احمد فاریابی

شیخ طوسی، در مورد وی می گوید: او، مقیم «کَشّ» بود و روایات زیادی از علمای عراق و قم و خراسان نقل کرده است.(۱)

آقای مامقانی، از وجیزه علاّمه مجلسی و بلغه [المحدثین سلیمان بن عبدالله ماحوزی] نقل می کند که [جبریل بن احمد]، ممدوح است و می افزاید: آقای وحید بهبهانی، در حواشی خود می گوید: دایی من (علاّمه مجلسی) [جبریل بن احمد] را ممدوح دانسته است. ظاهراً، ریشه این سخن، گفته شیخ طوسی است که می گوید: وی، کثیرالروایه و مورد اعتماد کَشی بوده است به گونه ای که هر جا دست خط و نوشته این شخص [جبریل بن احمد] را می دید، به آن اعتماد کرده و آن چه را که از دست خط او می یافت به آن اعتماد می کرد و بی درنگ به نقل آن می پرداخت.

بنابراین، کثیرالروایه بودن جبریل بن احمد و اعتماد کَشی به دست خط وی، خود حاکی از مقام والای او دارد؛ بلکه وثاقت وی را می رساند.

آقای مامقانی، به نقل از حواشی مجمع الرجال قهپایی که شخصِ مصنّف، آن حاشیه ها را مرقوم کرده است، می گوید: از این که کشّی نام وی را برده و از او نقلِ حدیث کرده، اعتبار او و اعتماد بر وی و بر دست خط و نوشته اش، ظاهر و هویدا می شود.

مامقانی، بعد از نقل سخن علما، نظر نهایی خود را چنین بیان می دارد: سخنان علما، به جا و مناسب است و روایات جبریل بن احمد را اگر در زمره روایات موثّق ندانیم، حدّاقل، از روایات حسان به شمار می آیند.(۲)

آقای خویی می گوید: کَشّی، روایات زیادی از ایشان نقل می کند، به گونه ای که هر جا دست خط او را می یافت و می دید، بی درنگ به آن ها اعتماد و به نقل آن گفته ها می پرداخت؛ ولی همان گونه که می دانید و بارها اشاره شده، اعتمادِ قُدَما بر شخص، نه دلالت بر وثاقت فرد دارد و نه دلیل بر حُسن وی به شمار می آید، زیرا

۱- رجال شیخ طوسی، ص ۴۵۸؛ المعجم الموحد، ج ۱، ص ۱۷۲.

۲- تنقیح المقال، ج ۱۴، ص ۲۱۳.

آنان، احتمالاً بنا را بر اَصاله العداله می گذاشتند و به آن شخص اعتماد می کردند.(۱)

محقّق شوشتری ــ که خود شخصی نقّاد است و به سختی، راوی را می پذیرد ــ در این مورد چنین اظهار می دارد: تحقیق، این است که وی [جبریل بن احمد] استاد عیّاشی است و کَشّی نیز از او و یا از دست خط اش نقلِ حدیث کرده است ....(۲) وی در تحقیق خود، دو مطلب را متذکر می شود که در واقع، اشاره به مبنا است:

۱. استاد عیّاشی بودن؛

۲. اعتماد کَشّی به وی؛

مباحث مربوط به این که آیا شیخوخیّت، وثاقت می آورد یا اماره بر توثیق است؟ و نیز اعتماد کشّی، در این خصوص کفایت می کند یا خیر؟، بحث های مفصلی را می طلبد که در محلّ خود باید بحث شود؛ ولی در قضاوتی منصفانه مقام والای او، محرز است و از این نظر ظاهراً مشکلی ندارد.

۶. موسی بن جعفر بغدادی

مامقانی که بینشی گسترده دارد، در مورد این شخص سخن خود را با تأمّل مطرح می کند و می گوید: بر حسب ظاهر، وی امامی مذهب و شیعه است؛ امّا وضعیت او مجهول بوده و نمی دانیم چگونه شخصیتی بوده، مگر این که با ابن وهب بغدادی یکی باشد.

او، در مورد این شخص [موسی بن جعفر بغدادی] می گوید: «ظاهراً، شیعه امامی است؛ ولی مجهول الحال است.»

مامقانی می گوید: «ما، ابن وهب را از عرصه مجهول بودن، بیرون می آوریم، زیرا ابن داوود، وی را در باب راویان مورد اعتماد قرار داده و حداقلّ، جزء راویان حسان است و امکان دارد ابن وهب، همان موسی بن جعفر بغدادی باشد. در این صورت، او در زمره مستثنیات محمّد بن احمد بن یحیی در کتاب نوادرالحکمه نیست؛ یعنی، محمد بن احمد هر کسی را در کتاب مذکور استثنا کرده، ضعیف بوده و

۱- معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۳۳.
۲- قاموس الرجال، ج ۲، ص ۵۶۵.

برعکس، هر کس را استثناء نکرده، ضعیف شمرده نمی شود.

از این رو، در کتاب الذخیره پس از نقل روایت، گفته است: در طریق آن، موسی بن جعفر بغدادی است که فردی موثق نیست؛ ولی در زمره مُستثنیاتِ نوادرالحکمه نیز نمی باشد. چه بسا، این گونه بیان، حاکی از مقام والای او باشد.

از سویی، مامقانی به نقل از وحید بهبهانی می گوید: محمد بن احمد بن یحیی (صاحب نوادرالحکمه) او را استثنا نکرده و از وی نقلِ روایت نموده است و این عدم استثنا و ذکر روایت از وی، دلالت بر عدالت او دارد ....(۱)

بنابراین، «ابن وهب» در زمره راویان مورد اعتماد ابن داوود بوده است. از سوی دیگر، در صورت مطابقت وی با موسی بن جعفر بغدادی، در زمره مستثنیات نوادرالحکمه نیست و هر چند وثاقت او مشکل باشد؛ امّا به قدر متیقّن، او در زمره راویان حسان است.

۷. حسن بن محمد بن سماعه صیرفی:

علّامه و شیخ طوسی، ایشان را چنین معرفی می کنند: حسن بن محمّد بن سماعه، ابومحمّد کندی صیرفی کوفی، واقفی مذهب است؛ امّا دارای تألیفاتی ارزشمند است و از فقه و دانشِ پاکی برخوردار است (یعنی، انحراف سلیقه ندارد) و حُسن انتقاد، یعنی در نقد یا انتخاب حدیث مهارت دارد و روایات زیادی را می دانست.

نجاشی و علاّمه، در مورد او می گویند: وی، فقیه و ثقه است.(۲) آقای خویی می گوید: او [حسن بن سماعه] از بزرگان واقفی مذهب شمرده می شد و روایات

۱- تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۵۵.

۲- واقفی المذهب، إلاّـ أنّه جید التصانیف، نقیّ الفقه، حسن الانتقاد، (الانتقاء) کثیرالحدیث. قاله العلاّمه و الشیخ. و قال النجاشی و العلاّمه: «إنّه فقیه ثقه». و ذکرالنجاشی الوقف أیضا. وسائل الشیعه، ج ۲۰ (الخاتمه)، ص ۱۷۰؛ و چ جدید، ج ۳۰، ص۳۴۷؛ خلاصه الأقوال، ۲۱۲، چاپ رضی؛ رجال ابن داوود، ۴۴۲؛ فهرست شیخ طوسی، ۵۱.

فراوانی نقل می کرد. وی، فقیه و ثقه است.(۱) بنابراین، فرد یاد شده، مشکل مذهب و انحراف عقیده دارد، امّا وثاقت او بدون مشکل است.

۸. حنان بن سدیر

مامقانی می گوید: در مورد این شخص، سه گفته وجود دارد:

۱. ثقه است. این جمله، گفته صریح شیخ طوسی در فهرست خود است و مواردی بر تأیید آن می آورد از جمله:

الف. ابن محبوب و دیگر اصحاب اجماع، از وی روایت نقل کرده اند؛

ب. روایات فراوانی نقل کرده است؛

ج. روایات او بی پیرایه و استوار است؛

د. روایات وی مقبول است؛

اگر موارد یاد شده نیز مطرح نباشد، سخن شیخ طوسی که وی را ثقه می داند، کافی است؛

۲. موثّق است؛ این، نظرِ وجیزه، بلغه و حاوی است؛

۳. ضعیف است چون، کیسانی مذهب است؛(۲) این جمله، تصریح مامقانی است؛

نخست باید گفت: وی واقفی مذهب بوده، نه کیسانی. وانگهی، انحراف عقیده، منافات با وثاقت ندارد، زیرا افراد زیادی مانند غیاث بن ابراهیم و حفص بن غیاث و سَکونی و ده ها تن از رُوات عامی مذهب، وجود دارند که حدیث شان نقل و به آن روایت، اعتماد می شود.

آقای خویی می گوید: طریق صدوق به حنان بن سدیر، صحیح است. و سه طریق را نقل می کند و سپس می گوید: هر سه طریق، صحیح است.(۳)

۹. سدیر بن حکیم بن صُهیب صیرفی

سدیر، از یاران امام سجّاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام بود. مجموع روایاتی که از او

۱- معجم رجال الحدیث، ج ۵، ص ۱۱۷.

۲- تنقیح المقال، ج ۲۴، ص ۳۲۷.

٣- معجم رجال الحديث، ج ۶، ص ٣٠٢.

نقـل شـده، بیست و یـک روایت است. از جمله، روایتی در ثواب پیـاده و یـا سواره رفتن به زیارت قبر ابا عبـدالله الحسـین علیه السلام از او نقل شده است.

ابن شهرآشوب(۱)، او را در زمره یـاران خـاص امام جعفر صادق علیه السـلام معرفی می کنـد. آیا در زمره یاران خاص بودن، کفایت از وثاقت می کنـد یا خیر؟، بحث خاص خود را دارد؛ ولی پاسخ این است که: کفایت نمی کنـد. مقام و جایگاه او در دو دسته روایت وارد شده: دسته ای، او را مدح و دسته ای به مذمّت وی پرداخته است.

۱. روایت حسین بن علوان از امام صادق علیه السـلام: «أنّه قال ــ و عنـده سـدیر ــ: إن الله إذا أحبَّ عبداً غَتَّهُ بالبلاء غتّاً و أنا و إیّاکم ــ یا سدیر ــ نصبح به و نمسی(۲)؛ حسـین بن علوان می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام بودیم و سدیر نیز حضور داشت. امام فرمود: «هرگاه، خداونـد بنـده ای را دوست بـدارد، او را در مصـیبت و بلا فرو می برد. ای سدیر! ما و شـما، شب و روزمان را این چنین سپری می کنیم.»

در این روایت، ابتـدا، کبرایی با جمله «هرگاه خداونـد بنـده ای را دوست بـدارد، بلا را به او می دهـد» آمـده، سپس بر سـدیر تطبیق داده شده است. بنابراین روایتِ مزبور در مدح سدیر است. آقای خویی می گوید: این روایت خود، مشـکل سندی دارد، زیرا در طریق آن احمد بن عُبید توثیق نشده، قرار دارد.

۲. روایت زیـد شـحّام از امـام صادق علیه السـلام: «إنّی لأطوف حول الکعبه و کفّی فی کفّ أبی عبـدالله علیه السـلام.» فقال: و دموعه تجری علی خدّیه، فقال: یا شحّام! ما رأیتَ ما صنع ربّی إلی. ثم بکی و دعا، ثم قال لی: یا شحّام! إنّی طلبتُ إلی الهی فی سـدیر و عبدالسـلام بن عبدالرحمان ــ و کانا فی السـجن ــ فوهبهما لی و خلّی سبیلهما(۳)؛ زید شـحّام می گوید: در حالی که دستم در دست امام صادق علیه السلام بود مشغول طواف بودم و اشک امام علیه السلام، بر گونه هایش جاری بود. امام فرمود: «ای شـحّام! ندیدی خدا چه عنایتی در حق من نمود؟» آن گاه گریست و دعا کرد و بار دیگر فرمود: «ای شـحّام! من، از خدای عزّوجلّ، آزادی «سدیر» و «عبدالسلام» را خواستم و خداوند، آن دو را به من بخشید و آزادشان ساخت.»

۱- مناقب آل أبی طالب، ج ۴، ص ۲۸۱.

۲- کافی ۲: ۲۵۳، ح ۶.

۳- إختیار معرفه الرجال: ۲۱۰.

بنابراین، روایتِ مزبور، سدیر را مدح می کند. علاّمه، این روایت را معتبر می داند؛ یعنی از دیدگاه او، این روایت، مشکل سندی ندارد؛ ولی آقای خویی، آن را تضعیف می کند و می گوید: این روایت، مشکل سندی دارد، زیرا در طریق آن، علی بن محمد قتیبی است و این شخص، هر چند از اساتید کشّی است، امّا توثیقی ندارد.

اشکال دوم آقای خویی، این است که اگر به فرض، از مشکل سند نیز چشم پوشی کنیم، این حدیث، هیچ گونه دلالتی بر وثاقت و یا حُسن «سدیر» ندارد؛ بلکه در نهایت، می رساند که امام علیه السلام، آن دو (سدیر و عبدالسلام) را دوست می داشت و با آنان مهربان بود و امام علیه السلام، به همه شیعیان و دوستدارانش مهر می ورزید. بنابراین، روایتِ مزبور، دلالت بر وثاقت و حُسن آنان ندارد.

پذیرش سخن آقای خویی، مشکل است، زیرا اگر در روایت، «کان یحبّه»(۱) وارد شده باشد قطعاً دوست داشتن، غیر از مهربانی است. کسی که در طرف مقابلِ امام باشد (و تابع امام نباشد) حضرت نسبت به وی به این نحو خاص، عنایت نخواهد داشت. بنابراین، هر چند نتوانیم وثاقت او را به دست آوریم؛ ولی دلالت این روایت بر حُسنِ سدیر را می توان ثابت کرد.

علاّمه حلّی می گوید: این حدیث، دلالت بر عُلّوِ مرتبه آن دو تن ــ سدیر و عبدالسلام ــ دارد.(۲)

آقای خویی، مبنایی دارد که ظاهراً، امام خمینی قدس سرّه نیز همین مبنا را داشتند در این مبنا روایتی که کسی را مدح می گوید اگر ناقل آن، شخص ممدوح باشد، دَوْر لازم می آید، زیرا پذیرش این روایت، متوقّف بر قبول شخص راوی است و ثقه بودن او، متوقّف بر همین روایتی است که خود آن را نقل می کند.

امام خمینی نیز می فرماید: این سنخ روایات، که ناقل آن، شخصِ ممدوح باشد، موجب سوءظن به او می شود(۳) و نه مدح! لکن روایات مادحه از سدیر نیست بنابراین اگر از مشکل سندی این دو روایت، چشم پوشی کنیم، روایت اول و دوم، هیچ گونه

۱- ولی ظاهراً این جمله در روایت نیامده، و امام(به خاطر این که وی از شیعیانشان بوده دعا برای آزادی او کردند و این مثبت وثاقت نیست.

۲- خلاصه الأقوال، ص ۱۶۵.

۳- کلّیات فی علم الرجال، ۱۵۲.

مشکل دلالی ندارند.

روایات مذمّت سدیر

اشاره

۱. روایت محمد بن عذافر از امام صادق علیه السلام: «ذُکر عنده علیه السلام سدیر. فقال: «سدیر عصیدةٌ بکلّ لون(۱)؛ در محضر امام صادق علیه السلام سخن از «سدیر» به میان آمد. امام فرمود: «سدیر، عصیده به هر رنگی است.»

طریحی، در توضیح این مطلب می گوید: عصیده به هر رنگ، یعنی با همه قشری، نشست و برخاست می کند.

آقای خویی، می گوید: اوّلاً، این روایت، مشکل سندی دارد، زیرا در سند آن، علی بن محمّد است که توثیق ندارد. دلالت بر مذمّت نیز ندارد؛ چون احتمال دارد منظور امام علیه السلام از این جمله، تغییر ناپذیری حقیقت سدیر و واقع او باشد، هر چند به هر رنگی درآید؛ یعنی، حقیقتِ او ثابت و همانند عصیده(۲) است که حقیقت او ثابت است، هر چند تغییر رنگ دهد.

۲. معلّی بن خُنَیس(۳) می گوید: نامه های «عبدالسلام» و «سدیر» و دیگران را (از عراق) خدمت امام صادق علیه السلام بردم. این کار، در زمانی اتفاق افتاد که سیاه جامگان قیام(۴) کرده بودند و میان آنان، علویان فریب خورده ای، مانند عیسی بن موسی وجود داشت که به تحریک شیطان، نخستین کسی شد که لباس عبّاسیان و جاهلیّت، بر تن کرد. و همین افراد، زمینه ساز حکومت بنی عبّاس شدند(۵)؛ ولی هنوز عبّاسیان به حکومت نرسیده بودند. آن دو تن [عبدالسلام و سدیر] در چنین شرایطی، به امام علیه السلام نوشته

۱- اختیار معرفه الرجال، ۲۱۰.

۲- عصیده به معنی حریره یا فرنی آمده که با رنگ های گوناگونی تهیه می شود.

۳- شیخ طوسی در «کتاب الغیبه» در مورد وی می گوید: «معلی از پیروان محکم و یا یکی از خدمتگزاران امام صادق(بود و نزد امام، از جمله افراد پسندیده محسوب می شد و راه و روش امام را طی می کرد. آقای خویی، از او بسیار دفاع می کند و می گوید: «هیچ مشکلی در وثاقت اش نداریم.» رجوع شود به الغیبه، ص ۳۴۷ _ مؤسسه المعارف الاسلامیه _؛ نتایج مقباس الهدایه، ج ۷، ص ۳۴۵ ؛ معجم رجال الحدیث ۱۸: ۲۳۵.

۴- اصحاب ابومسلم مروزی بودند.

۵- مجمع البحرین، ج ۳، ص ۷۴.

بودنـد: بأنّـا قـد قـدرّنا أن یؤول هـذا الأمر إلیک فما تری؟ ما، امیـد داشتیم کار [سـرانجامِ خلافت] به دست شـما بیفتـد. نظرتان چیست؟. امام علیه السلام با اطلاع یافتن از مضمون نامه، بی درنگ، نامه ها را بر زمین کوبید و فرمود: «فضرب بالکتب الأرض ثم قال: اُفّ، اُفّ! ما أنَا لِهؤلاء بِإمام! أَما یعلمون أنّه إنّما یقتل السفیانی!»(۱)

گفته اند، این روایت، دلالت بر مذمّت «سدیر» دارد، زیرا امام علیه السلام فرمود: «من، پیشوای اینان نیستم.»

آقای خویی می گوید: اوّلا، این روایت، از نظر سند، ضعیف است، زیرا صباح بن سیّابه در سلسله سند آن قرار دارد.

ثانیاً، هیچ گونه دلالتی بر مذمّت سدیر ندارد، زیرا این دو تن آرزو داشـتند خلافت، به امام صادق علیه السـلام پایان پذیرد، امّا از واقعیّت بی خبر بودند. امر خلافت به وجود کسی که سفیانی را به قتل می رساند (یعنی امام زمان علیه السلام) منتهی خواهد شد و امام صادق علیه السلام با بیان خود، آنان را به واقعیّتِ موضوع آگاه ساخت و مطلب را به آنان فهماند.(۲)

۳. سدیر می گوید: امام صادق علیه السـلام به من فرمود: «یا سدیر! ألزمِ بیتک و کن حلساً من احلاسه و اسکن ما سکن اللیل و النهار، فإذا بلغک أنّ السفیانی قد خرج فارحل إلینا و لو علی رجلک(۳)؛ ای سدیر! در خانه خود بنشین و همانند زیراندازی از زیرانـدازهای خانه ات باش و حرکتی انجام مـده و چونان شب و روز آرام باش و هر گاه اطلاع یافتی سـفیانی دست به جنبش زده، هر چند با پای پیاده، خود را به ما برسان.»(۴)

البته گاهی، دستوراتی از سوی ائمه طاهرین علیهم السلام به اشخاصی صادر می گشت که مناسب با ظرفیّت همان شخص بود. از آن جمله، حدیث مذکور در مورد سدیر است که امام علیه السـلام، به وی دسـتور خانه نشینی و عدم دخالت در امور جاری را می دهد؛ ولی در مقابل، امام صادق علیه السلام به نوجوانی مانند هشام بن حَکَم دستور به بحث با مرد شامی

۱- کافی، ج ۸، ص ۳۳۱، ح ۵۰۹.

۲- معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۳۶.

۳- کافی، ج ۸، ص ۲۶۴، ح ۳۸۳.

۴- کافی، ج ۸، ص ۳۸۳.

می دهد و هشام را در بحث کردن، تحسین می کند.(۱)

ابوخالد کابلی می گوید، کنار قبر پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و دیدم ابوجعفر، مؤمن الطاق، کنار قبر شریف نشسته و دکمه هایش را باز کرده و سینه سپر نموده، سرگرم بحث و گفت و گو با علما است، به گونه ای که یک جمله می گویند و هشام، چندین پاسخ می دهد. دیدم، بحث آن ها بالا گرفته، از این رو سر به گوش او نهادم و گفتم: مگر آقا نگفت بحث مکن؟ گفت: آقا به تو فرمان داد که به من ابلاغ کنی؟ عرض کردم: خیر؛ به خودِ من این دستور را داد. هشام پاسخ داد که: تو بحث نکن!

ابوخالد می گوید: نزد امام بازگشتم و مطلب را برای حضرت نقل کردم. امام خندید و فرمود: او، با تو تفاوت دارد(۲)؛ یعنی او نوعی مسئولیّت دارد و تو به گونه ی دیگر دارای مسئولیّت هستی. (کاری از او برمی آید که از تو برنمی آید)

آقای خویی می گوید: از روایاتی که در مورد مدح و ستایش و نیز مذمّتِ سدیر گفته شده، نمی توان بر خوبی و یا بدی سدیر، استدلال کرد.

با این همه، آقای خویی دیدگاه خویش را چنین بیان می دارد:

اوّلاً، سدیر بن حکیم، ثقه است، زیرا جعفر بن محمّد بن قولویه و نیز علی بن ابراهیم ــ در تفسیرش ــ به وثاقتِ وی شهادت داده اند.(۳)

ثانیاً: این توثیق، هیچ گونه تعارضی با روایت علّامه ــ از قول سیّد علی بن احمد عقیقی که گفته: سدیر بن صیرفی، مخلّط است ــ ندارد و چون وثاقت عقیقی ثابت نشده و از سویی، خودِ تخلیط، یعنی نقل روایاتِ معروف و روایاتِ منکر، با وثاقت راوی منافاتی ندارد. وی در پایان می گوید: طریق شیخ صدوق به سدیر، صحیح است و مشکل سندی نیز ندارد.(۴)

۱- کافی، ج ۴، ص ۳۸۳.

۲- در سفینه البحار، ج ۵، ص ۳۵۳ آمده است: إنَّ صاحب الطاق یکلّم الناس فیطیر و ینقض و أنت إن قصوک لن تطیر.

۳- خلاصه الاقوال، ص ۱۶۵، باب ۱۰، شماره ۴۷۹. البته آقای خویی نسبت به رجال کامل الزیارات در اواخر عمرشان از مبنای خود برگشته است.

۴- معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۳۷.

محور سوم. شواهد و مؤیّدات

با بررسی سند روایت مورد نظر، تقریباً، مشکل سندی حل شد و از سویی، با قطع نظر از سند آن، روایات زیادی از ائمه طاهرین علیهم السلام وارد شده که مضمون آن ها با مضمون این روایت، مطابقت دارد. و متن روایت مذکور را تأیید و تقویّت می کند. بخشی از این روایات، از شخص امام صادق، امام زین العابدین، امام باقر و امام رضا علیهم السلام وارد شده است. که در این جا به برخی از این روایات اشاره می کنیم:

شواهدی از روایاتِ امام صادق علیه السلام

نخستین روایت

«عن أبی بَصیر، قال: سمعتُ أبا عبدالله علیه السلام یقول: إنّ سُنَنَ الأنبیاء علیهم السلام بِما وَقعَ بهم مِن الغَیبات حادثه فی القائم منّا أهل البَیت حَذو النعلِ بالنعل، و القُذَّهِ بالقُذّه. قال ابو بصیر: فقلتُ: یا بن رسول الله! و مَنِ القائم مِنکم أهل البیت؟ فقال: یا أبا بصیر! هو الخامسُ من وُلد اِبنی موسی ذلک ابنُ سیّده الإماء، یغیبُ غیبه یرتابُ فیها المُبطلون، ثُمَّ یُظهِرهُ الله عَزَّوجلَّ، فیفتحُ اللهُ عَلی یَدِهِ مشارق الأرضِ وَ مغارِبَها ....(۱)؛ ابو بصیر می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: «همه شیوه های پیامبران الهی با غیبت هایی که بر آنان واقع شده است، بی کم و کاست درباره قائم ما اهل بیت نیز پدیدار خواهد گشت». وی می گوید: عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! قائم خاندان شما کیست؟ امام علیه السلام فرمود: «ای ابو بصیر! قائم، پنجمین فرزند از فرزندان پسرم موسی است. وی فرزند سرور کنیزان است، او چنان غیبتی خواهد داشت که باطل گرایان در آن به شک و تردید خواهند افتاد. آن گاه خدای عزّوجل او را ظاهر می سازد و خدای متعال به دست با کفایت او شرق و غرب گیتی را خواهد گشود.»

روایت دوم

«... عن زید الشحّام، عن أبی عبدالله علیه السلام، قال: إنّ صالحاً علیه السلام غابَ

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۵، ب ۳۳، ح ۳۱ ؛ الایقاظ من الهجعه، ص ۳۲۶، ب ۱۰، ح ۳۹ ؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۴۶، ب ۶، ح ۱۴.

عنْ قومِه زماناً، وَ کانَ یَوم غابَ عنهم کَهلا ... فلمّا رَجَعَ إلی قَومِهِ لَمْ یَعْرِفوه بصورَتِهِ ... وَ إنّما مَثَل القائم مثل صالح(۱)؛ زید شحّام از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: «[حضرت] صالح، زمانی از میان قوم خود غایب گشت، مردی کامل بود ... و هنگامی که به نزد قوم خود بازگشت، وی را به چهره نشناختند ... و در حقیقت مثال [حضرت] قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف مثال [حضرت] صالح است.»

روایت سوم

«عن عبدالله بن سنان، عن أبی عبدالله علیه السلام قال: سمعته یقول: فی القائم سنّه مِن موسی بن عمران علیه السلام » فقلت: و ما سنته من موسی بن عمران؟. قال: خفاءُ مولِدِهِ وَ غیبَتُه عَنْ قومه. فقلت: وَ کَم غابَ موسی عن أهلِهِ و قومِهِ؟ فقال: ثمانی و عشرین سَنَه(۲)؛ عبدالله بن سنان، از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: قائم، شیوه ای را از موسی بن عمران دارا است. عرض کردم: شیوه او از موسی بن عمران چیست؟ فرمود: «پنهانی ولادت و غایب گشتن از قوم خود». عرض کردم: موسی چند سال از قوم و خاندان خود غایب بود؟ فرمود: «بیست و هشت سال.»

روایت چهارم

«عن أبی بصیر، قال: قال ابوعبدالله علیه السلام: إنّ فی صاحب هذا الأمرِ سنناً مِن سُنن الأنبیاء علیهم السلام: سنّهٌ مِن موسی بن عمران، و سنّه مِن عیسی، و سنّهٌ مِن یوسفَ، و سنّهٌ من محمّد صلی الله علیه و آله و سلم. فأمّا سُنّته من موسی بن عمران فخائفٌ یترقَّب، و أما سُنّته من عیسی فیقال فیه ما قیل فی عیسی، و أمّا سُنّته مِن یوسفَ فالسَّتر، یجعلُ اللهُ بینَه و بین الخلق حجاباً، یَرَونَه و لا یعرفونه، وَ أمّا سُنّته مِن محمّد صلی الله علیه و آله و سلم فیهتدی بِهداهُ و یَسیرُ بِسیرَته(۳)؛ ابو بصیر از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: «درباره صاحب الأمر، شیوه هایی از شیوه های پیامبران جاری است، شیوه ای از موسی بن عمران و روشی از

۱- کمال الدین، ج ۱، ص ۱۳۶؛ البرهان، ج ۲، ص ۲۴؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص۲۱۶؛ قصص الانبیاء، ص ۹۸؛ بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۳۸۶.

۲- کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴ و ۳۵۰؛ إثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۵۹ و ص ۴۷۱؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۱۶؛ نورالثقلین، ج ۴، ص ۱۲۵.

۳- کمال الدین، ج ۲، ص ۳۵۰ و ص ۲۸؛ دلائل الامامه، ص۲۵۱؛ الخرائج و الجرایح، ج۲، ص۹۳۶؛ إثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۷۴ و ص ۲۵۸؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۲۳.

عیسی و شیوه ای از یوسف و روشی از محمّد صلی الله علیه و آله و سلم. شیوه او از موسی بن عمران، بیم و وحشت و انتظار است و شیوه او از عیسی، همان مواردی است که مردم درباره عیسی گفتند. امّا شیوه او از یوسف، پنهان بودن است. خداوند، میان او و آفریدگانش حجابی قرار می دهد، [حضرت مهدی] را می بینند؛ ولی نمی شناسند. و شیوه او از محمّد صلی الله علیه و آله و سلم آن است که مردم را به هدایت خدا رهنمون می کند و براساس سیره و روش او حرکت می کند».

شواهدی از روایاتِ امام زین العابدین علیه السلام

۱. «عن سعید بن جُبیر، قال: سَمِعتُ سَیِّدَ العابدینَ علیَّ بنَ الحُسینِ علیه السلام یقول: فی القائم منّا سننٌ من الأنبیاءِ: سنّةٌ من أبینا آدَمَ علیه السلام و سنّةٌ من نوح و سنّه من إبراهیم، و سنّه من موسی و سنّةٌ من عیسی، و سنّةٌ من أیّوبَ و سنّةٌ مِن محمّد صلی الله علیه و آله و سلم. فأمّا مِن آدَم و نوح فَطولُ العُمرِ، وَ أمّا مِن إبراهیم فَخفاءُ الوِلادهِ و إعتزالُ الناسِ، و أمّا من موسی، فالخوف و الغیبه، و أمّا من عیسی فَاختِلافُ الناس فیه، و أمّا مِن أیّوب فَالفَرَج بَعد البَلوی، وَ أمّا مِن مُحمّد صلی الله علیه و آله و سلم فالخروجُ بالسّیفِ(۱)؛ سعید بن جبیر می گوید: از سیّد العابدین علی بن الحسین علیه السلام شنیدم که می فرمود: «در قائم ما، شیوه هایی از پیامبران علیهم السلام جاری است: شیوه ای از پدرمان آدم علیه السلام و شیوه ای از نوح و شیوه ای از ابراهیم و شیوه ای از موسی و شیوه ای از عیسی و شیوه ای از ایّوب و شیوه ای از محمّد صلی الله علیه و آله و سلم. از آدم و نوح، طول عمر؛ از ابراهیم، پنهانی ولادت و کناره گیری از مردم؛ از موسی، ترس و غایب گشتن؛ از عیسی، اختلاف مردم درباره او؛ از ایّوب، گشایش بعد از گرفتاری و از محمّد، قیام با شمشیر.»

شواهدی از روایاتِ امام باقر علیه السلام

۱. «... عن أبی بصیر قال: سمعتُ أبا جعفر الباقر علیه السلام یقول: فی صاحب هذا الأمرِ سُنَنٌ مِن أربَعَهِ أنبیاء: سنّةٌ مِن موسی، و سنّةٌ مِن عیسی، و سنّةٌ من یوسف، و سنّةٌ من محمّد صلی الله علیه و آله و سلم. فقلتُ: ما سنّهُ موسی؟ قال: خائفٌ یترقّبُ. قلتُ: و ما سُنَّهُ عیسی؟

۱- کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۱، ب ۳۱، ح ۳ و ۴ و ۵ ؛ اعلام الوری، ص ۴۰۲؛ کشف الغمه، ج ۳، ص ۳۲؛ الصراط المستقیم، ح ۲، ص ۲۳۸؛ بحارالانوار، ح ۵۱، ص ۲۱۷.

فقال: یُقالُ فیه ما قیلَ فی عیسی. قلتُ: فما سنّهُ یوسفَ؟ قال: السّجن و الغیبهُ. قُلتُ: و ما سنّهُ محمّد صلی الله علیه و آله و سلم؟ قالَ: إذا قامَ سارَ بسیره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ...(۱)؛ ابو بصیر می گوید: از ابوجعفر، امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: در صاحب الأمر، شیوه های چهار پیامبر جاری است: شیوه ای از موسی و شیوه ای از عیسی و شیوه ای از یوسف و شیوه ای از محمّد علیهم السلام. عرض کردم: شیوه موسی چیست؟ فرمود: ترسان و نگران و در انتظار. گفتم: شیوه عیسی چیست؟ فرمود: آن چه در مورد عیسی گفته شده، درباره او نیز گفته خواهد شد. پرسیدم: شیوه یوسف کدام است؟ فرمود: زندانی شدن و پنهان گشتن از دیدگان. ... گفتم: شیوه محمّد صلی الله علیه و آله و سلم چه چیز است؟ فرمود: آن گاه که دست به قیام زند، به سیره و روش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتار خواهد کرد ....»

شاهدی از روایاتِ امام رضا علیه السلام

راوی می گوید از امام رضا علیه السلام پرسیدم: با حدیثی که زُرعه بن محمد حضرمی از سماعه بن مهران نقل کرده که امام صادق علیه السلام می گوید: «إنَّ ابنی هذا فیه شَبهٌ مِن خمسه أنبیاء: یُحسَد کما حُسِد یوسفُ علیه السلام، و یغیبُ کما غابَ یونس و ذکر ثلاثه اُخر» چه کنم؟

قال علیه السلام: «کَذِبَ زُرعهُ! لیسَ هکذا حدیثُ سماعه! إنّما قال: صاحبُ هذا الأمر ـ یعنی القائم ـ فیه شَبهٌ مِن خمسهِ أنبیاء، و لَم یَقُل إبنی ...(۲)؛ از سماعه بن مهران نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمود: «در این فرزندم، شباهت پنج پیامبر وجود دارد: مورد حسد قرار می گیرد همچنان که به یوسف علیه السلام حسد ورزیده شد و غائب می گردد، همچنان که حضرت یونس علیه السلام غائب شد و سه شباهت دیگر را ذکر می کند.» امام رضا علیه السلام در پاسخ پرسش من فرمود: «زُرعه، دروغ گفته و سخن را برگردانیده است و حدیث

۱- غیبت نعمانی، ص ۱۶۴؛ الإمامه و التبصره، ص ۹۳؛ إثبات الوصیه، ص ۲۲۶؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۱۵۲، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹؛ دلائل الامامه، ص ۲۹۱؛ تقریب المعارف، ص ۱۹۰؛ کنزالفوائد، ص ۱۷۵؛ غیبت طوسی، ص ۱۴۰ و ۲۶۱؛ إعلام الوری، ص ۴۰۳؛ إثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۶۰، ۴۶۸، ۴۶۹ و ۵۱۳؛ بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۳۹؛ و ج ۵۱، ص ۲۱۶.

۲- إختیار معرفه الرجال: الکشّی، ص ۴۷۶، شماره ۹۰۴، ابو عمرو قال: سمعت حمدویه، قال: زرعه بن محمد الحضرمی واقفی؛ معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۱۶۵.

سماعه، این گونه نیست. سماعه چنین نقل کرده است که امام صادق علیه السلام فرمود: در صاحب الأمر ــ یعنی قائم ــ شباهت پنج پیامبر وجود دارد.»

شاید، زُرعه، خواسته روایت امام صادق علیه السلام را بر اسماعیل، فرزند امام صادق علیه السلام تطبیق نموده و آن را شاهدی بر مذهب اسماعیلیّه قرار دهد، از این رو، امام رضا علیه السلام در یک موضع گیری سریع و به جا فرمودند: «زُرعه، دروغ می گوید» و آن گاه اصل حدیث را نقل فرمود.

محور چهارم. بررسی دلالی روایت

سنّت، در قرآن کریم، با الفاظ و صیغه های مختلفی وارد شده که عبارت است از: «سُنن»، «سُنّه»، «سُنَّتُنا»، «سنّهُ الاوّلین»، «سنّه الله».

سنّت، یعنی طریق و روشی که غالباً و یا دائماً جریان دارد. این طریق معمول و مسلوک، گاهی طریق و روش گذشتگان و گاهی طریق و سنّت الهی است.

طریق گذشتگان، مانند آیه شریفه: «لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْاوَّلِينَ(۱)؛ کافران، به (قرآن) ایمان نمی آورند و سنّت و طریق گذشتگان نیز چنین بوده است».(۲)

روش و طریق الهی

گاهی درباره مخالفان و مشرکان و گاهی درباره پیامبران، صالحان و مؤمنان است. سنّت الهی درباره مشرکان، به معنای نابودی و هلاکت آنان است. خداوند، می فرماید: (سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِن رُّسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلا)(۳)

مقصود از این آیه شریفه، نابودی و به هلاکت رساندن مشرکان است که پیامبرشان صلی الله علیه و آله و سلم را از شهر و دیارش بیرون راندند، بنابراین، در این جا، «هلاکت»، همان سنّت الهی است. اگر سنّت را به پیامبران نسبت داده، به این جهت است که این سنّت و طریق را خداوند به خاطر پیامبران اتّخاذ کرده است. بدین ترتیب، معنای آیه

۱- سوره حجر، آیه ۱۳.

۲- المیزان، ج ۱۲، ص ۱۴۱.

۳- سوره اسراء، آیه ۷۷.

شریفه چنین می شود: «مشرکان را هلاک خواهیم کرد به خاطر سنّتی که ما برای پیامبران پیش از تو اجرا کردیم و تو، هیچ تغییر و تبدیلی در سنّت ما نخواهی یافت.»(۱) والله العالم

۲. (إِلَّا أَن تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الأَوَّلِينَ)(۲) منظور، عذاب و ریشه کن شدن مشرکان است.(۳)

۳. (سُنَّةَ اللهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِن قَبْلُ)(۴)؛ یعنی، عقوبت و نکاتی مانند تبعید و هدر بودن خون آن ها ... که منافقان و نظایرشان را به دلیل پافشاری آن ها، بدان وعده دادیم.

۴. (فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الأَوَّلِينَ)(۵) آیا آنان، به جز سنّت پیشینیان (عذاب های دردناک آنان) چیزی را انتظار دارند؟ مقصود از این سنّت، همان روش و طریقه الهی است که در اثر مکر و تکذیب آیات خداوند، بر آنان نازل می شود. منظور از تبدیل سنّت، جایگزینی عافیّت و نعمت، به جای عذاب است و مقصود از تغییر سنّت، منتقل کردن عذاب، از گروهی است که سزاوار آنند به کسانی که استحقاق آن را ندارند.(۶)

۵. (سُنَّةَ اللهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ فِی عِبَادِهِ)(۷) این همان سنّت و روش الهی در بندگان است که مسلّم و مؤکد گردیده و به هیچ وجه قابل برگشت نیست؛ یعنی پس از دیدن بأس و انتقام خداوند، توبه، قابل قبول نیست.(۸)

تا این جا، به مواردی از اجرای سنّت های الهی در حقّ مشرکان و مخالفان لجوج، اشاره گردید؛ امّا اجرای سنّت های الهی در پیامبران و صالحان:

اجرای سنّت های الهی در پیامبران و صالحان نیز به گونه های مختلف برقرار بوده است که نمونه هایی از آن ها، به قرار ذیل است:

۱- المیزان، ج ۱۳، ص ۱۷۵.

۲- سوره کهف، آیه ۵۵.

۳- المیزان، ج ۱۳، ص ۳۳۱.

۴- سوره احزاب، آیه ۶۲.

۵- سوره فاطر، آیه ۴۳.

۶- المیزان، ج ۷، ص ۵۸.

۷- سوره غافر، آیه ۸۵.

۸- المیزان، ج ۱۷، ص ۳۵۷.

۱. (سُنَّةَ اللهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِن قَبْلُ)(۱)

در این آیه، مقصود، پیامبران و رسولان گذشته اند.(۲)

۲. (سُنَّةَ اللهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّهِ اللهِ تَبْدِیلا)(۳)

یعنی، این سنّت و طریقه دیرینه الهی است که پیامبران و مؤمنان را اگر در ایمان خود راستین و در نیّات خود مخلص باشند، بر دشمنانشان پیروز می گردانیم.

براساس این آیه، هیچ گونه شکستی نصیب مسلمانان نخواهد شد مگر این که در اثر مخالفت با خدا و رسول او، به چنین وضعی گرفتار آیند.(۴)

گاهی سُنن، به معنای راه و روش گذشتگان، از پیامبران و امّت های صالحی است که در دنیا، رضایت خدا را در نظر داشته و به سعادت دنیا و آخرت دست یازیده اند.

ناگفته نماند که مقصود از راه و روش آنان، طریقه آن ها به نحو اجمال است نه تمامی برنامه های آنان به گونه ای مشروح و تفصیلی.

البته تفسیر دیگری نیز شده که «طریقه» را اعم از راه و روش پیامبران و صالحان و غیر آنان تفسیر کرده اند. و گفته اند: مقصود از سنّت های تمامی گذشتگان، اعم از حق و باطل است. این معنا، شامل صورت نخست که در آغاز بحث آوردیم نیز، می شود.(۵)

نتیجه

شاید منظور از «سُنن الأنبیاء» در این روایت و روایات دیگر، همین معنا باشد، یعنی، شیوه ها و راه و روش های زندگی پیامبران سابق که یکی از آن ها همان غیبت ها و پنهان شدن از دیدگان مردم بوده است. این غیبت ها، یا به دستور خدای عزّوجلّ بوده و یا به جهت ترس از دشمنان خدا انجام پذیرفته است و این گونه غیبت ها، برای بسیاری از پیامبران به وقوع پیوسته است.

۱- سوره احزاب، آیه ۱۷.

۲- المیزان، ج ۱۶، ص ۳۳۲.

۳- سوره فتح، آیه ۲۳.

۴- المیزان، ج ۱۸، ص ۳۱۲.

۵- المیزان، ج ۴، ص ۲۹۹.

غیبت ها و پنهان شدن پیامبران

۱. حضرت ادریس علیه السلام

او، پس از جریانی که میان وی و ستمگران زمانش به وقوع پیوست، مدّت بیست سال، غایب گشت(۱) و پس از آن، ظاهر شد و به پیروان خود نوید گشایش و قیام قائم از فرزندان خود، یعنی حضرت نوح را داد و سپس از نظرها غایب شد. خداوند، او را به آسمان برد و پیروان او، قرن ها و نسل ها، پیوسته، منتظر قیام نوح بودند، تا این که حضرت نوح ظاهر گشت.(۲)

۲. حضرت نوح علیه السلام؛

وی نیز تا سن چهارصد و شصت سالگی، یعنی پیش از بعثت، غیبت در او محقّق بود.(۳)

۳. حضرت صالح علیه السلام؛

وی نیز برهه ای از زمان، از قوم خود غایب گردید و هنگامی که بازگشت، او را نشناختند و مردم، به سه گروهِ منکر و اهل تردید و اهل یقین، تقسیم شدند.(۴)

۴. حضرت ابراهیم علیه السلام؛

شیخ صدوق می گوید: غیبت حضرت ابراهیم، شبیه غیبت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است؛ بلکه از آن نیز شگفت انگیزتر است. وی از هنگام انعقاد نطفه تا زمانی که مأمور به تبلیغ شد، در مخفی گاه بسر می برد. و پس از آن، دو غیبت دیگر نیز داشت. بار سوم، او به تنهایی، در شهرها سیر و سیاحت می کرد.(۵)

۱- کمال الدین، از ص ۱۲۷ به بعد؛ الشیعهو الرجعه، ج ۱، ص ۲۸۰.

۲- کمال الدین، ج ۱، ص ۱۲۷.

۳- کمال الدین، ج ۱، ص ۱۳۵؛ الشیعه و الرجعه، ج ۱، ص ۲۸۵.

۴- کمال الدین، ج ۱، ص ۱۳۶؛ الشیعه و الرجعه، ج ۱، ص ۲۸۵.

۵- کمال الدین، ج ۱، ص ۱۳۹؛ الشیعه و الرجعه، ص ۲۸.

۵. حضرت یوسف علیه السلام؛

مدّت غیبت وی، بیست سال بود. سه روز در چاه و چند سال در زندان و باقی آن را در پادشاهی گذراند.(۱)

۶. حضرت موسی علیه السلام؛

مدّت بیست و هشت سال از قوم خود ناپدید شد و پس از آن که او را شناختند، بار دیگر مدتی فراتر از پنجاه سال، غایب گردید.(۲)

۷. حضرت شعیب علیه السلام؛

مدّتی طولانی از قوم خود غایب شد و سپس بازگشت.(۳)

۸. حضرت اسماعیل صادق الوعد علیه السلام؛

او نیز مدت یک سال از قوم خود غایب شد.(۴)

۹. حضرت الیاس علیه السلام؛

وی مدّت هفت و یا ده سال، از قوم خود غایب و در بیابان ها متواری بود.(۵)

۱۰. حضرت سلیمان علیه السلام؛

او نیز مدتی طولانی از قوم خود غایب بود.(۶)

۱۱. حضرت دانیال علیه السلام؛

وی، مدّت نود سال، از قوم خود ناپدید و در دست بخت النّصر، اسیر بود.(۷)

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۵۴ ؛ الشیعه و الرجعه، ج ۱، ص ۲۸۸.

۲- کمال الدین، ج ۱، ص ۱۴۴؛ الشیعه و الرجعه، ج ۱، ص ۲۸۸.

۳- کمال الدین، ج ۱، ص ۳۹۰.

۴- کمال الدین، ج ۱، ص ۲۹۰.

۵- کمال الدین، ج ۱، ص ۲۹۲؛ تاریخ دمشق ۹: ۱۵۴، داراحیاء التراث العربی.

۶- کمال الدین، ج ۱، ص ۲۹۳.

۷- کمال الدین، ج ۱، ص ۲۹۶.

۱۳ _ ۱۲. حضرت لوط و عُزیر علیهما السلام(۱)؛

۱۴. حضرت عیسی علیه السلام؛

او، غیبت های متعددی داشت که در شهرها به سیاحت می پرداخت. و قوم او، از وی بی خبر بودند. یک بار، غیبت او، در مصر و شام، دوازده سال به طول انجامید. مجموع غیبات آن حضرت را تا دویست و پنجاه سال نیز گفته اند.(۲)

بدین ترتیب، مقصود از سُنن پیامبران که در حقّ حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، جاری می شود، همین غیبت های طولانی و دوری از دیدگان مؤمنان؛ بلکه همگان است.

تا این جا بحث ما پیرامون روایت غیبت از سلسله روایاتی که در آن، علل غیبت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف بیان شده، به پایان رسید، در مباحث بعدی، روایت دوم را که در آن، علّت دیگری نقل شده، مطرح خواهیم کرد. إن شاءالله

۱- کمال الدین، ج ۱، ص ۲۹۶ _ ۲۹۸؛ فیض در کتاب وافی، ج۲، ص۴۱۸ روایتی مفصل و مناسب مقام نقل کرده و شیخ طوسی نیز بحث مشروحی را در این زمینه مطرح نموده است. الغیبه، ص۹۷.
۲- کمال الدین، ج ۱، ص ۲۹۹.

فصل دوم: حکم تسمیه و ذکر نام شریف حضرت ولی عصر علیه السلام

اشاره

...

موضوع «تسـمیه»، در بعضی از ابواب کتاب های حدیثی و قواعد فقهی مطرح شده است. در این نوشتار، نخست این موضوع را از دیدگاه «حدیث شناسی» مورد بررسی قرار داده، سپس به استخراج و استنباط حکم آن خواهیم پرداخت.

در مورد «حکم تسـمیه» و نام بردن حضرت بقیه الله علیه السـلام با نام مخصوص آن بزرگوار (م. ح. م. د) ــ نه نام ها و القاب دیگر وی ــ بیش از صد روایت وارد شده که می توان آن ها را به چهار دسته تقسیم کرد.

نخست. روایاتی که به گونه ای مطلق و بی هیچ قید و شرطی از خوف و تقیّه، از نام بردن حضرت، نهی می کنند.

امام هادی علیه السـلام می فرماید: «لا یحلّ لکم ذکره باسمه(۱)؛ برای شـما روا نیست او [حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف] را به نام یاد کنید.» در این حدیث هیچ گونه قیدی وجود ندارد و به گونه ای مطلق نهی شده است.

امام صادق علیه السـلام نیز فرموده: «لا یسـمّیه باسمه إلّا کافر(۲)؛ به جز کـافر، هیـچ کس نام آن حضـرت را نمی برد.» در این حدیث نیز هیچ گونه قیدی ذکر نشده است.(۳)

دوم. روایاتی که از ذکر نام شـریف آن حضـرت، تا زمان ظهور، نهی کرده است. حضرت عبدالعظیم حسنی از امام هادی علیه السـلام نقل می کند: «... لا یحلّ ذکره باسـمه حتی یخرج فیملأ الأرض قسطاً و عدلا کما ملئت ظلماً و جوراً ...(۴)؛ روا نیست آن حضرت، به نام یاد شود تا زمانی که ظهور کند و زمین

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۲؛ مرآه العقول، ج ۴، ص ۱۶، ج ۱.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۳، ح ۴.

۳- علّامه مجلسی در توضیح این روایت بیانی دارد که خواهد آمد.

۴- وسائل الشـیعه، ج ۷، ص ۴۸۸، ب ۳۳، ح ۹، روایت ۲۱۴۶۰؛ چـاپ بیروت ۲۰ جلـدی و ر.ك: کمال الـدین، ص ۲۱۴، و توحید، صدوق، ص ۶۲.

را از عدل و داد آکنده سازد؛ همان گونه که از ستم و بی داد پر شده باشد.»

سوم. روایاتی که علت را بیان کرده و علت نهی از ذکر نام شریف آن حضرت را تقیّه، خوف و علل دیگر دانسته است. در روایت ابوخالد کابلی(۱) آمده که گفته است: «لمّا مضی علی بن الحسین علیه السلام، دخلتُ علی الباقر علیه السلام فقلت: جُعلت فداک، قد عرفتَ إنقطاعی إلی ابیک و أُنسی به و وحشتی من الناس. قال علیه السلام: صدقتَ یا اباخالد! فترید ماذا؟ قلت: جُعلت فداک، لقد وصف لی ابوک، صاحب هذا الأمر بصفه لو رأیته فی بعض الطرق، لأخذت بیده، قال علیه السلام: فترید ماذا یا اباخالد؟ قلت: أُرید أن تسمّیه حتی أعرفه باسمه.فقال علیه السلام: سألتنی والله یا اباخالد عن سؤال مجهد، و لقد سألتنی بأمر [ما کنت مُحدِّثاً به أحداً، لحدّثتک](۲)، و لقد سألتنی عن أمر، لو أنّ بنی فاطمه عرفوه، حرصوا علی أن یقطّعوه بضعهً، بضعهً(۳)؛ هنگامی که علی بن الحسین علیه السلام وفات کرد، خدمت امام باقر علیه السلام شرفیاب شدم و به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم! شما می دانی که من جز پدرت کسی را نداشتم و از مراتب انس من با او و وحشتم از مردم به خوبی آگاهی. فرمود: اباخالد! راست می گویی؛ ولی مقصودت چیست؟ عرض کردم: فدایت شوم! پدرت، صاحب الامر را به گونه ای برایم توصیف نموده بود اگر در راهی او را می دیدم، به یقین دستش را می گرفتم.؟ فرمود: اباخالد! دیگر چه هدفی داری؟ عرض کردم: می خواهم نام او را برایم بازگویی تا او را به نامش بشناسم. فرمود: اباخالد! به خدا سوگند! سؤال دشواری از من پرسیدی که مرا به زحمت می اندازد. از موضوعی پرسیدی که [هرگز آن را به کسی نگفته ام] و اگر آن را به کسی گفته بودم (یعنی اگر گفتنی بود)، به یقین آن را به تو می گفتم، از من پرسشی نمودی که اگر بنی فاطمه او را بشناسند، سخت دست به تلاش خواهند زد تا او را قطعه قطعه

۱- کشّی می گوید: اسم ابوخالد کابلی «وردان» و کنیه اش «کنکر» بوده که از حواریون و یاران مخلص امام زین العابدین می باشد و نیز فضل بن شاذان گفته: امام علی بن حسین(پنج نفر یار صدیق داشته که یکی از آن ها وردان ابوخالد کابلی بوده است. خاتمه، وسائل الشیعه، ج ۳۰، ص ۲۳۶ و ۵۰۲.

۲- در نسخه ای دیگر [لو کنت مُحدِّثاً به أحدا، لحدّثتک] دارد.

۳- ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۱. ر.ک: غیبت نعمانی، باب ۱۶، ح ۲؛ ر.ک: در غیب شیخ طوسی، ص ۳۳۲، ح ۲۷۸ خلاصه روایت ذکر شده است.

کنند.»

در این حـدیث، علّت نهی از نـام بردن حضـرت خوف و تقیّه دانسـته شـده است. از سویی هر جـا علّت بیـان شود، حکم را نیز تعمیم خواهـد داد و آن را تخصـیص می دهـد. از این رو، هر کجا «تقیّه» در کار باشد، نه تنها نام حضـرت؛ بلکه دیگران را نیز نمی توان نام برد. امام صادق علیه السـلام فرموده است: «نام علی و فاطمه علیهما السـلام را بر زبان جاری نسازیـد و آنان را نام نبرید؛ زیرا عدّه ای از بردن این نام ها، خرسند نیستند و به شما آزار خواهند رساند.»(۱)

چهارم. روایاتی که در آنها به نام شریف آن حضرت _ چه از سوی امام معصوم و چه از راوی _ تصریح شده است.

شیـخ صـدوق. از محمّـد بن ابراهیم کـوفی روایت می کنـد که: «إنّ أبـا محمّـد علیه السـلام بعث إلی بعض من سـمّاه لی، شـاةً مذبوحهًو قال: هذه من عقیقه إبنی محمّد علیه السلام(۲)؛ امام حسن عسـکری علیه السلام برای یکی از کسانی که وی را برایم نام برد، گوسفند ذبح شده ای فرستاد و فرمود: این عقیقه پسرم «محمّد» است.»

علاّـمه مجلسـی قائل به حرمت «تسـمیه» به نام حضـرت بوده و راجع به این گونه روایات توجیهاتی نیز دارد. از این چهار دسـته روایت، دسـته اول و دوم به یکـدیگر نزدیـک و بیـانگر یـک معنـا و دارای یـک نتیجه انـد. بر این اساس، در این موضوع، سـه دیدگاه وجود دارد:

۱. حرمت ذکر نام شریف آن حضرت تا زمان ظهور؛ مانند: علاّمه مجلسی، شیخ صدوق، شیخ مفید، طبرسی، میرداماد، محدّث جزائری، محدّث نوری، میرزای شـیرازی، میرزا محمدتقی اصـفهانی و ... گفتنی است که میرداماد و میرزای شـیرازی و نوری، بر این موضوع ادعای اجماع و جزائری ادعای اکثر نموده است.

۲. حرمت نام شـریف آن حضـرت به جهت تقیّه و خوف؛ماننـد: اربلی، حُرّ عاملی، خواجه نصـیرالدین طوسـی، فیض کاشانی، مکارم شیرازی و ....

۳. حرمت ذکر نام شریف آن حضرت در دوران غیبت صغری؛ یعنی این حرمت،

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۲۳۸، ب ۳۳، ح ۲.

۲- بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۵۰۰؛ کمال الدین، ص ۲۴۱.

اختصـاص بـه دوران «غیبـت صـغری» داشـته و علاّـمهّ مجلسـی در بحارالاـنوار ایـن گفتـه را به بعضـی از بزرگـان، نسـبت داده است.(۱)

بررسی گفته دانشمندان و فقیهان

اشاره

در این بخش، آرا و دیدگاه های چند تن از دانشمندان و فقیهان بزرگ شیعه، نقل و مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

قائلین به حرمت

۱. علاّمه مجلسی

اشاره

وی در مرآه العقول، ضـمن بررسـی سـند روایات، به نقل روایات دیگری می پردازد و سـپس وارد اصل بحث شده و اسـتدلال می نماید.

حدیث ۱. «علی بـن محمّـد، عمّن ذکره، عن محمّـد بن احمـد العلوی، عن داود بن القـاسم الجعفری، قـال: سـمعت أباالحسـن العسکری علیه السلام یقول: الخَلَف من بعدی الحسن، فکیف لکم بالخَلَف من بعد الخَلَف؟ فقلت: و لِمَ جعلنی الله فداک؟ قال: إنّکم لاـترون شـخصه و لایحلّ لکم ذکره باسـمه، فقلت: فکیف نـذکره؟ فقال: قولوا: الحجّه من آل محمّـد صـلوات الله علیه و سلامه(۲)؛ «داود بـن قـاسم جعفری می گویـد: از امـام هـادی علیه السـلام شـنیدم می فرمـود: جانشـین پس از من حسن است؛ وضـعیّت شـما در مورد جانشـین پس از او، چگونه خواهد بود؟ عرض کردم: چرا؟ خدا مرا فدایت کند؟ فرمود: زیرا شخصِ او را نمی بینید و حق ندارید او را به نام یاد کنید. عرض کردم: چگونه از او یاد نماییم؟ فرمود: بگویید: حجّت آل محمّد صلوات الله و سلامه علیه.»

علاّمه مجلسی در بررسی سند این حدیث، آن را: حدیثی مجهول و ضعیف می داند.

حدیث ۲. «علی بن محمّد، عن أبی عبدالله الصالحی، قال: سألنی أصحابنا بعد مضی أبی محّمد علیه السلام، أن أسأل عن الإسم و المکان، فخرج الجواب: إن دللتَهم علی الإسم أذاعوه، و

۱- بحارالانوار، ص ۳۲.

۲- مرآه العقول، ج ۴، ص ۱۶؛ اصول کافی، ج ۱، ۳۳۲.

إن عرفوا المکـان دلّوا علیه(۱)؛ ابوعبدالله صالحی می گوید: پس از رحلت امام حسن عسـکری علیه السـلام یکی از شـیعیان از من خواست که در مورد نام و مکان [امام دوازدهم] پرسش نمایم؛ از ناحیه مقدّسه پاسخ آمد: اگر آنان [دشمنان] را به نام وی رهنمون کردی، آن را فاش می سازند. واگر به جا و مکان پی ببرند، دشمنان را به آن جا راهنمایی خواهند کرد.»

علاّـمه مجلسـی دربـاره این حـدیث به بحثِ بیشـتری می پردازد، زیرا از آن اسـتفاده جواز می شود و برخلاـف نظر او (حرمت تسمیه) است. البته بیان ایشان در حدیث دوم به ظاهر افتادگی دارد و از ناحیه مجلسی بررسی سندی نشده است. تنها در حاشیه آن نوشـته است: «کذا»، یعنی ابتدا در مورد سند حدیث ــ ضعف و قوّت سند ــ، سکوت کرده و چیزی بیان نداشته است؛ ولی دربـاره «صـالحی» می گویـد: شخصـیت وی نامشـخص است؟ معلوم نیست آیـا او همان ابوعبـدالله بن صالـح است یا شخصـی دیگر؟ ظاهر روایت نشان می دهد که وی یکی از سـفیران و نائبان و یا احتمالاً رابط بین شـیعیان و سفیران حضرت بوده است؛ ولی چنین شخصی به عنوان یکی از نائبان، مطرح نیست. از سویی، این تعلیل ــ إن دللتَهم ... ــ در حدّ ایماء و اشاره به دوران غیبت صـغری است؛ نه در حدّ دلالت. وانگهی، این ایماء و اشاره با اخبار و روایاتی که صراحت در تعمیم دارند ــ یعنی تعمیم نهی از تسمیه به گونه ای مطلق و تا زمان ظهور ــ تعارض ندارد.(۲)

آن گاه علاّمه مجلسی چند روایت را که در کتاب کافی وجود ندارد و افاده تعمیم می کند، یادآور می شود:

۱. «ما رواه الصدوق بإسـناده عن عبدالعظیم الحسـنی (رضی الله عنه)، عن ابی الحسن الثالث علیه السلام. أنّه قال: فی القائم علیه السـلام، لا یحلّ ذکره باسمه حتی یخرج فیملأ الأرض قسطاً و عدلا ...؛(۳) روایت صدوق[؛] به اسنادش از حضرت عبدالعظیم حسـنی، وی نیز از امام هادی علیه السـلام در مورد حضـرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف نقل می کند که فرمود: بیان نام شریف آن حضرت تا

۱- مرآه العقول، ج ۴، ص ۱۶؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۲.

۲- کافی، ج ۱، ص ۳۳۲.

۳- کمال الدین، ص ۲۱۶؛ مرآه العقول، ج ۴، ص ۱۶؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۸۰؛ وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۲۴۱.

زمانی که ظهور نماید و زمین را از عدل و داد آکنده سازد، روا نخواهد بود.»

۲. «و ما رواه بسند حسن عن الکاظم علیه السلام، أنّه قال عند ذکر القائم: لا تحلّ لکم تسمیته حتی یظهره الله عزّوجلّ: فیملأ الأرض قسطاً و عدلاً؛(۱) روایتی را با سند حَسَن از امام کاظم علیه السلام نقل کرده که آن حضرت به هنگام یاد کردن از [حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف]فرمود: حق ندارید او را به نام یاد کنید تا زمانی که خدای عزّوجلّ او را ظاهر سازد و زمین را پر از عدل و داد گرداند.»

۳. «و باسناده عن جابر، عن أبی جعفر علیه السلام قال: فسأل عمر، امیرالمؤمنین علیه السلام عن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف؟ فقال: یابن ابی طالب، أخبرنی عن المهدی ما اسمه؟ قال علیه السلام: أمّا اسمه فلا. أنّ حبیبی و خلیلی، عهد إلیّ أن لا اُحدّث باسمه حتّی یبعثه الله عزّوجلّ ....؛(۲) [گواه بر تعمیم] روایت جابر جُعفی از امام باقر علیه السلام است که فرمود: عمر بن خطاب از امیرمؤمنان علیه السلام در مورد حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف پرسید و گفت: ای پسر ابوطالب! مرا از نام مهدی آگاه ساز؟ حضرت فرمود: مجاز به بردن نام وی نیستم، زیرا حبیب و دوستم ــ پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم ــ از من پیمان گرفته تا زمانی که خدای عزّوجلّ او را برانگیزاند ــ تا زمان ظهور ــ نام او را بیان نکنم ....»

توجیهات علّامه مجلسی

از دیدگاه علّامه مجلسی، این روایات، بر عدم جواز دلالت دارد؛ امّا سلسله اخبار و روایاتی از جمله ادعیه ای، به نام حضرت تصریح کرده است.

نخستین توجیه:

در آن جا که نام ولی عصر علیه السلام یادآوری و بدان تصریح شده. یا از سوی راویان عنوان شده و یا فقهایی که دیدگاه شان جواز بوده صورت گرفته است و این نام را نقل کرده اند؛ مانند شیخ بهایی. وی قائل به جواز بوده و در کتاب مفتاح الفلاح به نام شریف حضرت تصریح کرده است. اما در دعاها و احادیث دیگر، یا آن حضرت را به لقب تعبیر کرده اند مثل: «المهدی» و یا به حروف مقطّعه (م. ح. م.د) از وجود مقدّس او یاد

۱- مرآه العقول، ج ۴، ص ۱۶.

۲- غیبت شیخ طوسی، ص ۴۷۰، ح ۴۸۷؛ مرآه العقول، ج ۴، ص ۱۶.

نموده اند.

بنابراین، در روایات و دعاهایی که نام وی ذکر شده، یا از سوی راویان و یا شخص دانشمندان بوده است. در مقابل، روایات و دعاهایی وجود دارد که نام حضرت در آن ها بیان نشده است.

توجیه دوم:

بعضی از روایاتی که متضمن نام شریف امام زمان علیه السلام است، دلالت دارد که بیان نام آن حضرت. تنها برای امامان جایز است و فقط اختصاص به آنان دارد.

توجیه سوم:

در روایاتی که امام علیه السلام امر به «تسمیه» می کند _ یعنی، نام ائمه برده شود(۱) _ روایاتی وجود دارد که بیان نام ائمه اطهار علیهم السلام را در قنوت نماز و یا بعد از نماز یادآور شده است. علاّمه مجلسی در پایان این بحث می نویسد: «و ما ورد فی الأخبار من الأمر بتسمیه الأئمّه، فیمکن أن یکون علی التغلیب، أو التجوّز بذکره بلقبه و سائر الأئمّه بأسمائهم؛ یعنی، آن دسته از روایاتی که امر به بیان نام شریف حضرت می کنند، یا از باب تغلیب است _ به این معنا که از یازده امام، به نام یاد می شود؛ ولی امام دوازدهم را به کنیه و یا لقب یاد می کنند _ و یا به نحو مجازگویی است.»

۴. «عدّه من اصحابنا، عن جعفر بن محمّد، عن ابن فضال، عن الریان بن الصلت قال: سمعت اباالحسن الرضا علیه السلام یقول: و سئل عن القائم. فقال: «لا یُری جسمُه و لا یسمّی اسمُه(۲)؛ ریّان بن صلت می گوید: از امام رضا علیه السلام که در مورد حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف مورد پرسش قرار گرفت، شنیدم فرمود: شخص او دیده نمی شود و نامش بیان نمی گردد.»

علاّمه مجلسی می نویسد: ظاهراً این حدیث موثق است، زیرا اظهر این است که راوی حدیث جعفر بن محمّد بن عون اسدی باشد. که ظاهراً توثیق شده است. برخی گمان کرده اند وی جعفر بن محمّد بن مالك است که از زمره افراد ضعیف، شمرده

۱- شاید نظرشان به مرحوم حرّعاملی است.

۲- اصول کافی، ج ۱، باب النهی عن الإسم، ص ۳۳۳، ح ۳.

شده است؛ هر چند ضعف او مورد بحث است، خدشه ابن غضائری به جهت نقل عجائب و شگفتی ها و معجزات بوده و چنین نقل هایی سبب خدشه و ضعف راوی نمی تواند باشد.

۵. «محمّد بن یحیی، عن محمّد بن الحسین، عن الحسن بن محبوب، عن ابن رئاب، عن ابی عبدالله علیه السلام، قال: «صاحب هذا الأمر لایسمّیه باسمه إلّا کافر(۱)؛ ابن رئاب از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود: جز فردی کافر کسی نام شریف صاحب الامر را بر زبان نمی آورد» یعنی هر کس او را به نام یاد کند، کافر است.

این روایت از جنبه محتوا و معنا، از لحن شدیدی برخوردار است؛ ولی علاّمه مجلسی آن را صحیح دانسته، می گوید: «فیه مبالغه عظیمه فی ترک التسمیه؛ یعنی در این حدیث، بسیار مبالغه شده که نباید از حضرت، نام برده شود.»

وی درباره این روایت، به بیان چند توجیه می پردازد:

اوّل. چنین شخصی را به این علت کافر می گویند که مخالفت ورزیده و حضرت را به نام یاد می کند، چنان که کافر با مخالفت، کارِ نهی شده را انجام می دهد. به همین دلیل شبیه به کافر است.

دوم. اطلاق لفظ کافر در روایات بر کسی که مرتکب گناهان بزرگ می شود، زیاد وجود دارد: «و قد ورد فی بعض الأخبار أنّ ارتکاب المعاصی الّتی لا لذّه فیها، تدعو النفس إلیها، یتضمّن الاستخفاف و هو یوجب الکفر، إذ بعد سماع النهی عن ذلک، لیس ارتکابه إلّا لعدم الإعتناء بالشریعه و صاحبها و هو عین الکفر؛ در بعضی روایات وارد شده که ارتکاب معصیت هایی که از لذّتی برخوردار نیستند تا نفس را به سوی آن بکشانند؛ متضمن سبک شمردن حکم خدا گشته و موجب کفر می شود. بنابراین، ارتکاب نام بردن ــ بعد از شنیدن نهی از آن ــ بی توجهی به شریعت و صاحب شریعت تلّقی می شود و این بی اعتنایی، عین کفر است.»

۱- اصول کافی، ج ۱، باب النهی عن الاسم، ص ۳۳۳، ح ۴.

سوم. وی در مورد توجیهی ــ که بـا لفـظ «قیـل» آورده ــ می گویـد: در این جا مقصود یا خود امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشـریف است؛ یعنی، هر کس نام مخصوص حضرت را بیان کند، کافر است و یا منظور همه ائمه طاهرین علیهم السلام هستند و نبایـد هیـچ یـک از آنـان را به نـام یاد کنیم. مثلاً بگوییم: یا جعفر! یا موسـی! ... که خود، نوعی تحقیر و بی احترامی بوده و موجب کفر می شود.

البته این گونه توجیه، خالی از تکلّف نیست.(۱)

حدیث دیگری در کمال الدین از حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف آمده است که:

۶. «حدّثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوی ــ رضـی الله عنه ــ، قال: حدّثنی جعفر بن محّمد بن مسـعود و حیدر بن محمّد بن السمرقندی، قالا: حدثنا أبوالنضر محمّد بن مسعود قال: حدثنا آدم بن محمّد البلخی قال: حدثنا علی بن الحسن الدقاق و إبراهیم بن محمّـد قالا: سـمعنا علی بن عاصم الکوفی یقول: خرج فی توقیعات صاحب الزمان: ملعونٌ، ملعونٌ، مَن سـمّانی فی محفل من الناس.»(۲)

علی بن عاصم کوفی می گوید از ناحیه مقدّسه حضرت صاحب الزمان پیامی بدین مضمون رسید که: ملعون است ملعون است کسی که مرا در جمعی از مردم به نام یاد کند».

به فرض اینکه سند این توقیع تا علی بن عاصم موثق باشد، امّا خود این شخص

۱- مرآه العقول، ج ۴، ص ۱۷.

۲- کمال الدین، ج۲، ص ۴۸۲ باب ۴۵، ح ۱؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۸۸، ب ۳۳، ح ۱۲ و بحارالانوار، ج ۵۱ ، ص ۳۳، ب ۳، ح ۹ و ج ۵۳ ، ص ۱۸۴، ب ۳۱، ح ۱۳؛ هر سه به نقل کمال الدین از علی بن الحسین دقاق. معجم احادیث الامام المهدی، ج ۴، ص ۳۱۸. در روایت عمری: قلت فالاـسم، قـال: محرم علیکم أن تسـألوا عن ذلک، ولا أقول هـذا من عنـدی فلیس لی أن أحلِّل و لا اُحرِّم و لکن عنه، کافی ۱: ۳۲۹. و روایت عمری: قلت فالاسم؟ قال: محرم علیکم أن تسألوا عن ذلک و لا أقول هـذا من عندی فلیس لی أن اُحَلِّل و لا اُحرِّم و لکن عنه، کافی۱: ۳۲۹.

مهمل است و در کتابهای رجالی نامی از او به میان نیامده، هر چند آقای نمازی ایشان را جزء افراد مورد ستایش قرار داده آنجا که می گوید: «لم یذکروه، هو من أصحاب أبی محمّد العسکری، أراه البساط الذی کان علیه آثار الأنبیاء ... و فیها دلالات علی مدحه و کماله.»(۱)

۲. محدّث نوری

ایشان با ذکر هفده روایت در این باب، می نویسد: «بعضی از این روایات ظهور دارند و برخی نص اند. و با حمل ظاهر بر نصّ نتیجه می گیریم که این روایات بر عدم جواز نام بردن مولایمان حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف _ به نام مورد نظر _ صراحت دارند و این عدم جواز، از خصائص آن حضرت است؛ مانند غیبت و طول عمر وی که از ویژگی های خاص ایشان می باشد. پایان این ممنوعیت، ظهور و ساطع شدن نور رخ دلربای ایشان و استیلا و سلطنت آن امام هُمام است.

به یقین می پرسید، راز این حرمت تسمیه چیست؟ پاسخ این است که راز حکمت آن را غیر از خدای متعال، کسی نمی داند و اگر برخی گفته اند، به جهت تقیّه و خوف است، نمی تواند مطلب صحیحی باشد، زیرا اگر به جهت ترس و بیم و تقیّه باشد، دیگر امامان را نیز جایز نیست نام ببریم. هم چنین در صورت ترس و بیم، نمی توانیم حتّی شخصیت ها و خواص شیعه را نیز نام ببریم و این امر اختصاص به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ندارد. از سویی، اگر راز قضیه، تقیّه باشد، نیز اختصاص به این نام ندارد و نام ها و القاب مشهور وی را نیز شامل می گردد.(۲)

محدّث نوری، برای اخبار یاد شده، سه تأیید یادآور می شود:

۱. عدم بیان نام شریف آن حضرت در حدیث معراج؛

در روایات مستفیضی که درباره معراج داریم، ائمّه اطهار و جانشینان پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم نام برده شده اند، امّا از امام دوازدهم با «لقب» نام برده می شود.

۱- مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۵، ص ۳۹۲.

۲- مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۸۷.

خلاصه روایت

۱. جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند که: جَندل، بر پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد و از آن حضرت پرسش هایی نمود و بعد از آن اسلام آورد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نام معصومین علیهم السلام را برای وی بیان داشت و فرمود: «یا جندل! اوصیائی من بعدی بعدد نقباء بنی إسرائیل ... فإذا انقضت مدّه علیّ علیه السلام قام بعده الحسن علیه السلام ... ثم یغیب عن الناس إمامهم؛ ای جندل! جانشینانم پس از من به تعداد نقیبان بنی اسرائیل اند ... با پایان پذیرفتن دوران علی علیه السلام فرزندش امام حسن علیه السلام جانشین وی می گردد و امامت را بر عهده می گیرد و ... سپس پیشوای مردم، از دیدگانشان غایب می شود.»

راوی می پرسد: ای رسول خدا! چه کسی غایب می گردد؟ آیا امام حسن غایب می گردد؟

فرمود: «و لکن ابنه الحجّه یغیب عنهم غیبه طویله؛ خیر؛ ولی فرزند حسن علیه السلام _ حجه بن الحسن علیه السلام _ مدتی طولانی غایب خواهد گشت.»

عرض کرد: ای رسول خدا! نام وی چیست؟

حضرت فرمود: «لا یسمّی حتّی یظهره الله تعالی؛ تا زمانی که خدای متعال وی را ظاهر سازد، از او نام برده نمی شود.»(۱)

۲. عدم بیان نام شریف آن حضرت در احادیث نَبَوی؛

پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم امامان را به غیر از اسم حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف نام می برد و از آن حضرت با لقب یاد می کند و یا می فرماید: «إسمُه إسمی او سمیّی؛ یعنی، نام وی نام من و یا همنام من است.»

امام باقر و امام جواد علیهما السلام نیز در این خصوص سخنانی مشابه دارند.

۳. کثرت القاب آن حضرت؛

امامان معصوم و دانشمندان، در مقام نام بردن از حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف القاب آن حضرت را ذکر کرده اند و از وی نام نبرده اند.

۱- مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۷۹ (به نقل از غیبت فضل بن شاذان).

در کتاب النجم الثاقب(۱) ۱۸۲ لقب برای حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف ذکر شده است، سپس می گوید: در زیارت ایشان نیز، نام شریف حضرت نیامده و آنچه ذکر شده، جمله: «السلام علی مهدی الأمم(۲)» است.

بنابراین، حمل اخبار نهی از تسمیه بر تقیّه، به چند دلیل مردود است:

۱. خود روایات؛ در حالت خوف و تقیّه و یا غیر آن، پایان نهی از تسمیه را تا ظهور می داند. بنابراین، معنا ندارد آن ها را حمل بر تقیّه کنیم.

۲. اگر روایات، در مورد تقیّه باشد، در چنین صورتی اختصاص به این نام ندارد. و القاب شایع و مشهور دیگر آن حضرت را نیز شامل می شود؛ به ویژه لقب «مهدی» که نزد اهل سنّت معروف تر از سایر القاب او است. در احادیث نَبَوی از این نام، زیاد استفاده شده و در بیشتر مژده ها در روایات «اهل سنّت» کلمه «مهدی» بیان شده است.

۳. حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، مورد اتفاق فریقین (شیعه و سنّی) است و اختلاف، تنها در نسب و ولادت آن حضرت است. بنابراین، مطلبی برای مخفی کردن وجود ندارد، تا زمینه ای برای تقیّه مطرح بشود، زیرا همه می دانند که وی در آخرالزمان ظهور می کند و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد؛ بدین سان، جایی برای تقیّه باقی نمانده است.

۴. پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «او همنام من است» و یا «نام او، نام من است»؛ در چنین صورتی راوی از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت را می شناخت، بنابراین، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از چه کسی تقیّه کرده است؟

اگر تقیّه از غیر فرد شنونده است، بنابراین چرا نام وی در این مجلس، برده نشده و از شنونده تقیّه شده است؟ چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نام شریف حضرت را بیان نکرده است؟ او می توانست نام را بگوید؛ ولی به شنونده و راوی تفهیم کند که در مجلس دیگر، نام او را نبرد.

۵. ریشه بیم و ترس چیست؟ و از چه کسی باید ترسید؟ آیا از مردم عادی باید

۱- النجم الثاقب، ص ۳۷.

۲- مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۸۷.

ترسید یا از حاکمان ستمگر؟ مشخص است که از فرمانروایان ستم پیشه باید ترسید، زیرا آنان می دانستند سرنگونی تاج و تخت شان به دست حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف خواهد بود. از این رو، در صدد قتل آن حضرت بودند. [اگر چنین باشد] لازم است از هر موردی که نشانه و حاکی از وجود آن حضرت باشد، منع گردد؛ به ویژه لقب «مهدی» که اختصاص به نام مورد نظر _ م. ح. م. د. _ ندارد.

۶. از دیدگاه محدّث نوری، روایت نخست، قابل حمل بر تقیّه نیست، زیرا این روایت در زمان پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم صادر شده و آن زمان، دوران تقیّه نبوده است. تقیّه در دوران امامان معصوم علیه السلام _ به ویژه بعد از امام باقر علیه السلام _ مطرح بوده است.(۱)

محدّث نوری، افزون بر روایات، با آوردن سه دلیل به مناقشه می پردازد و در این مناقشه، به طور عمده نظریه علّامه حُرّ عامِلی را رد می کند. و در پایان، به صراحت نام حُرّ عامِلی را برده و می نویسد: «صاحب وسائل اصرار دارد که بردن نام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، جایز است و کتابی مفصّل در این زمینه می نویسد و در آن به روایات زیادی استدلال می کند ... من از این دانشمند، بسیار درشگفتم که چگونه به خود اجازه داده، به این روایات تمسّک جوید؟! بلکه چگونه به خود اجازه داده با تکلّفاتش خود را به مهالک اندازد، وی به بعضی از روایاتی استدلال می کند که از آن بوی «تدلیس» می آید؛ مثلاً استدلال او درباب نکاح(۲) این است که نام گذاری نوزاد به این نام تا هفت روز مستحب است که ربطی به بحث ما ندارد و این خود، نوعی تدلیس است. و یا به روایت «من مات و لم یعرف امام زمانه» استدلال می کند که این مورد نیز از استدلالات ضعیف است. و یا به روایات تلقین(۳) «میّت» استناد می جوید و می گوید: آن جا مستحب است نام ائمه علیهم السلام برده شود، بنابراین نام بردن وی اشکال ندارد.

روایات زیادی دلالت دارد که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف همنام رسول خدا است ... و نیز اخبار لوحی وجود دارد که متن آن ها کاملاً ـ گوناگون بوده و در این روایات، نام حضرت آورده شده است. البته در بعضی از روایاتِ «لوح» کلمه «قائم» آمده است و

۱- مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۸۸.

۲- وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۴۴۸.

۳- وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۴۵۸؛ ر.ک: و ج ۳، ص ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹ و ۱۸۰؛ ج ۱۴، ص ۵۴۹ و ج ۱۶، ص ۲۴۷.

یکی از این چهار یا پنج روایت، از نظر سند و متن بسیار قوی است.

محدّث نوری، می افزاید: آری؛ ما قبول داریم در بعضی از روایات، نام حضرت آمده است. امّا بعضی از این موارد مربوط به شخص راوی است و بعضی دیگر، از امامان معصوم و در جاهای مخصوصی است. قضایای یاد شده، همه شخصی است و نمی توان این روایات را معارض با روایاتی قرار داد که در نهی، تصریح دارند. روایتی را که مفادش تصریح بر جواز باشد، نداریم؛ در نتیجه بردن از نام شریف امام علیه السلام جایز نیست.

محدّث نوری می گوید: من در ارائه این دیدگاه تنها نیستم؛ بلکه تعداد قائلان به حرمت تسمیه فراوان است، از جمله، محقق داماد که در کتاب شرعیه التسمیه بر حرمت نام بردن حضرت، ادعای اجماع کرده است.

محدّث جزایری نیز در کتاب شرح العیون حرمت را به بسیاری از فقها و جواز را به برخی از معاصران خود نسبت داده است. سپس می نویسد: قبل از طبقه جزائری، کسی را جز خواجه نصیرالدین طوسی و محقق اربلی صاحب کتاب کشف الغمّه(۱) سراغ نداریم که قائل به جواز باشند. این مطلب در دوران محقق داماد به مسأله ای نظری تبدیل شد و مورد بحث قرار گرفت. پس از آن کتاب هایی در این زمینه نوشته شد.(۲) تا نوبت به صاحب وسائل رسید. وی کتاب مفصلی در مورد جواز تسمیه نوشت و بر جواز آن پافشاری کرد با این که مسأله اجماعی بوده و یا بیشتر بزرگان قائل به حرمت آن هستند.

دیدگاه قائلین به جواز

۱. شیخ حُرّ عامِلی

اشاره

وی با تأکید بر جواز تسمیه به نام امام عصر علیه السلام در آغاز بحث، چنین عنوان می کند:

«باب تحریم تسمیه المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، و سائرالائمه علیهم السلام و ذکرهم وقت التقیّه و جواز ذلک مع عدم الخوف.»

۱- کشف الغمّه، ج ۴، ص ۲۷۲ (چاپ مجمع جهانی اهل البیت).

۲- مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۸۹.

او با آوردن ۲۳ روایت در این باره، در پایان می نویسد: «و الأحادیث فی التصریح بأسم المهدی محمّد بن الحسن علیه السلام و فی الأمر بتسمیته عموماً و خصوصاً؛ تصریحاً و تلویحاً، فعلا و تقریراً، فی النصوص و الزیارات و الدعوات و التعقیبات و التلقین و غیر ذلک کثیره جداً ...(۱)؛ یعنی، احادیث، بر نام بردن حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف تصریح دارند و به بیان نام ائمه علیهم السلام عموماً و به نام آن حضرت به ویژه دستور داده اند که نام شریف وی به صراحت یا تلویحاً و یا با اشاره، گفته شود. در زیارات، نصوص، دعاها، تعقیبات، تلقین ــ میت ــ و نیز در این زمینه تصریح زیادی شده است» سپس می گوید: اگر فقه را از آغاز تا انجام بنگریم، می بینم نام آن حضرت را یادآور شده اند.

آن گاه می افزاید: من در قائل بودن به جواز نام بردن حضرت، تنها نیستم؛ بلکه عده ای از بزرگان دین مانند: علاّمه حلّی، محقق حلّی، فاضل مقداد، سیّد مرتضی، شیخ مفید(۲)، ابن طاووس و دیگران در کتاب های حدیث، اصول و کلام نیز به نام حضرت تصریح کرده اند. بعد می گوید: «والمنع نادر؛ یعنی؛ تعداد کسانی که مانع تصریح هستند، اندک اند.»

گویا محدّث نوری با ابراز نگرانی از عبارت «والمنع نادر» می نویسد: چرا می گویید منع نادر است؟! با این که در این زمینه اجماع وجود دارد و این اجماع را میرداماد، ادعا کرده و بیشتر فقیهان قائل به حرمت بوده اند.

البته روایاتی که شیخ حرّعاملی به آن ها استناد می کند، غیر از روایاتی است که در باب تحریم «تسمیه» ذکر شده است. وی در ابواب مختلف، به این روایات استناد جسته است؛ از جمله:

۱. باب احتضار

از کلینی قدس سرّه نقل می کند که می گوید: «فلقّنْه کلمات الفرج و الشهادتین و تسمّی له الإقرار بالأئمّه علیهم السلام واحداً بعد واحد

۱- وسائل الشیعه ۱۶: ص ۲۴۶.

۲- البته شیخ مفید قائل به حرمت است.

حتّی ینقطع عنه الکلام(۱)؛ کلمات فَرَج و شهادتین را به محتضر تلقین نما و اسم امامان را یکی پس از دیگری ببر تا دنیا را وداع گوید.» این روایت در نام بردن ائمه علیهم السلام صراحت دارد.

۲. باب دفن

در این باب چند روایت نقل می کند از جمله:

۱. «عن حریز(۲)، عن زراره قال: إذا وضعت المیّت فی لحده قرأت آیه الکرسی واضرب یدک علی منکبه الأیمن؛ ثم قل: یا فلان! رضیت بالله ربّاً و بالاسلام دیناً و بمحمّد نبیّاً و بعلی إماماً و سمِّ حتی إمام زمانه(۳)؛ میّت را که در قبر نهادی آیه الکرسی را بخوان دست روی شانه، راست او بگذار. سپس بگو: ای فلان بن فلان! راضی و خرسندم به پروردگاری خدا و به دین اسلام و به پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و به امامت حضرت علی علیه السلام و ... امامان را یک به یک تا امامی که در دوران خودش بوده ـ یعنی امام زمان دوران خودش را ـ نام ببر.

۲ـ «عن حریز، عن زراره، عن ابی جعفر علیه السلام. قال: إذا وضعت المیّت فی لحده فقل ... (همان حدیث ۱) و بعلی إماماً و تسمّی إمام زمانه ....»(۴) این حدیث نیز همانند روایت قبلی است؛ با این تفاوت که حدیث قبلی مستند به نقل از امام علیه السلام نبود؛ ولی در این حدیث به امام علیه السلام استناد شده است.

۳. « ... عن سالم بن مکرم، عن أبی عبدالله علیه السلام انه قال: تجعل له ـ المیّت ـ وساده من تراب ... و تحرّکه تحریکا شدیداً، و تقول: یا فلان بن فلان! الله ربّک، و محمّد نبیّک، والإسلام دینک، و علی ولیک و إمامک. و تسمّی الأئمه علیهم السلام واحداً واحداً

۱- وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۴۵۶؛ کافی، ج ۳، ص ۱۲۴ ذیل حدیث ۶.

۲- وسائل الشیعه، ج ۳۰ فائده دوازدهم، ص ۳۳۹. حریز بن عبدالله السجستانی، کوفی، ثقه، قاله الشیخ و العلامه و ابن شهرآشوب، و فیه مدح و فیه ذم محمول علی التقیّه....

۳- وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۱۷۴، باب ۲۰، ح ۲؛ کافی، ج ۳، ص ۱۹۶.

۴- وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۱۷۶، ب ۲۰، ح ۶.

إلى آخرهم، ائمّتك أئمه هدى أبرار ...(۱)؛ ... امام صادق علیه السـلام فرمود: در قبر برای میّت بالشی از خاک قرار می دهی و او را حرکت شدیدی می دهی و می گویی: ای فلان بن فلان! پروردگار تو خداوند و پیامبر تو حضـرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم، دین تو اسلام و امام و ولی تو حضرت علی علیه السلام می باشد و ائمّه اطهار را یک به یک تا آخرین فرد آن ها نام می بری و می گویی، پیشوایان تو پیشوایان هدایت و نیک سرشت اند و ....»

۴. «... عن اسـحاق بن عمّار، قال: سمعت أبا عبدالله علیه السلام یقول: «... علی إمامی، حتّی تسوق الأئمّه علیهم السلام ...(۲)؛ ... امام صادق علیه السلام فرمود: ... و می گویی ... علی علیه السلام امام من است و ... ائمه را نام می بری.»

۳. باب عقیقه

۱. «.. عن محمّد بن ابراهیم الکوفی: أنّ أبا محمّد علیه السـلام، بعث إلی بعض من سمّاه لی بشاه مذبوحه و قال: «هذه من عقیقه ابنی محمّد علیه السلام(۳)؛ محمّد بن ابراهیم کوفی می گوید: امام حسن عسـکری علیه السـلام برای یکی از کسانی که نامش را برایم ذکر کرد، گوسفند ذبح شده ای فرستاد و فرمود: این گوسفند، متعلّق به عقیقه فرزندم محمّد علیه السلام است.»

۲. «روی الشـلمغانی فی کتاب الأوصیاء، قال: حدّثنی الثقه، عن ابراهیم بن إدریس، قال: وجّه إلیّ مولای ابو محمّد علیه السلام، بکبش و قـال: عقّه عن ابنی فلاـن و کل و أطعم أهلک ...؛(۴) ابن ادریس می گوید: مولایم ابو محمّد امام هادی علیه السـلام قوچی را برایم فرستاد و فرمود: آن را برای فلان فرزندم عقیقه بکن و خود از گوشت آن میل نما و اهل و عیالت را اطعام نما.»

اگر مستند حُرّ عاملی این حدیث باشد، باید گفت در این جا کلمه «فلان» بیان شده و این کلمه برخلاف مدّعای او می باشد.

۱- وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۱۷۹، ح ۵ ؛ کافی، ج ۳، ص ۱۷۹.

۲- وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۱۸۰، باب ۲۱، ح ۶.

۳- وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۴۴۸، به نقل از: کمال الدین، ص ۴۳۲، باب ۴۱، ح ۱۰.

۴- وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۴۴۸ به نقل از: غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۶ _ ۲۴۵، ح ۲۱۴.

۴. باب مزارات

«... عن الرضا علیه السلام: سئل عن إتیان قبر الحسین علیه السلام فقال: ... و تکثر من الصلاه علی محمّد و آله و تسمّی واحداً واحداً بأسمائهم، و تبرأ إلی الله من أعدائهم ...(۱)؛ از امام رضا علیه السلام در مورد آمدن به کنار قبر امام حسین علیه السلام پرسیدند: حضرت فرمود: ... بر پیامبر علیه السلام و اهل بیت او درود فراوان می فرستی و آنان را یک به یک نام می بری و از دشمنانشان بیزاری می جویی ....»

در این جا روشن نیست چرا وی به این حدیث استناد نموده است؟ آیا این حدیث نیز در تسمیه به نام خاص آن حضرت تصریح دارد؟!

۵. ابواب ذکر

«... عن رزین صاحب الأنماط، عن أحدهما علیه السلام قال: من قال: اللهّم إنّی اُشهدک و أشهد ملائکتک المقرّبین، و حمله عرشک المصطفین أنّک أنت الله لا إله إلاّ أنت الرّحمن الرّحیم و أنّ محمّداً عبدک و رسولک، و أنّ فلان بن فلان إمامی و ولیّ و أنّ آبائه رسول الله و علیّاً و الحسن و الحسین و فلاناً و فلاناً حتی تنتهی إلیه، أئمتی و أولیائی علی ذلک أحیی و علیه أموت و علیه أبعث یوم القیامه فان مات فی لیلته دخل الجنّه(۲)؛ رزین از یکی از دو (امام باقر و یا امام صادق علیهما السلام) نقل کرده که حضرت فرمود: هر کس دعای «اللهم إنّی ...» را بخواند اگر در همان شب از دنیا برود وارد بهشت می گردد.»

شاهد مثال در این است که بگوید «الحسن و الحسین علیه السلام و امامان را یک به یک نام ببرد.

شیخ حرّعاملی، در ابواب مختلف، به این روایات استناد کرده با این که بعضی از آن ها قابل تأمل است، از این رو، می گوید: احادیث در خصوص تصریح به نام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف (محمّد بن الحسن علیه السلام) در ابواب زیارات، نصوص، دعاها، تعقیبات و تلقین و

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۵۴۹، به نقل از کتاب تهذیب، ج ۶، ص ۱۰۲.

۲- وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۲۲۱، به نقل از کتاب کافی، ج ۲، ص ۳۷۹.

موارد دیگر بسیار فراوان است.(۱)

علاّمه مجلسی، برخلاف ایشان، روایاتی را که مفادشان جواز است، رد کرده و آن ها را نمی پذیرد. از این رو، در آن ها مناقشه سندی و یا دلالی می کند؛ مثلاً روایت «صاحب هذا الأمر لایسمّیه بأسمه إلاّ کافر» را از نظر سند صحیح می داند و سپس از نظر دلالی بحث می کند و می گوید: «فیه مبالغه عظیمه فی ترک التسمیه» یعنی باید نام برده نشود و توجیهاتی را در این خصوص دارد که قبلاً یادآوری شد.

۲. محقق إربلی

وی می نویسد: «... و قد جاء فی الأخبار، إنّه لا یحلّ لأحد أن یسمّیه باسمه و لا أن یکنّیه بکنیته إلی أن یزّین الله الأرض بظهور دولته و یلقّب علیه السلام بالحجّه و القائم و المهدی و الخلف الصالح و صاحب الزمان و الصاحب، و کانت الشیعه فی غیبته الأولی تعبر عنه و عن جنبته بالناحیه المقدّسه و کان ذلک رمزاً بین الشیعه یعرفونه به، و کانوا أیضاً یقولون علی سبیل الرمز والتقیّه: الغریم یعنونه علیه السلام؛ یعنی در اخبار آمده برای هیچ کس روا نیست او را نام ببرد یا به کنیه اش یاد کند تا زمانی که خداوند زمین را به ظهور حضرتش مزّین سازد. آن حضرت، به حجّت، قائم مهدی، خلف صالح، صاحب الزمان و صاحب، ملقّب است. شیعیان در غیبت صغری از وی به «ناحیه مقدّسه» تعبیر کرده اند و این تعبیر رمزی میان شیعه بوده که به وسیله آن حضرت را می شناختند. هم چنین از باب تقیّه یا رمز، کلمه «الغریم» را به کار می بردند و مقصودشان آن حضرت بود.»

سپس می افزاید: «... من العجب أنّ الشیخ الطبرسی و الشیخ المفید _□_ قالا: إنّه لایجوز ذکر اسمه و لاکنیته ثم یقولان: اسمه اسم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و کنیته کنیته _ علیهما الصلاه و السلام _ و هما یظنّان أنّهما لم یذکرا اسمه و لا کنیته و هذا عجیب؛ یعنی، از شیخ طبرسی و شیخ مفید جای شگفتی است که می گویند: بیان نام و کُنیه شریف آن حضرت جایز نیست سپس می گویند: نام او نام

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۲۴۶.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و کُنیه او کنیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. آن دو بزرگوار گمان می کنند با این گونه سخن گفتن، نام و کنیه او را بیان نکرده اند! و این خود، امری شگفت آور و غریب است!».

پس از آن می گوید: «والّذی أراه أنّ المنع من ذلک إنّما کان للتقیّه فی وقت الخوف علیه و الطلب له و السؤال عنه. فأمّا الآن فلا؛ یعنی از دیدگاه من، منع از تسمیه به نام شریف حضرت، به جهت تقیّه در دوران خوف، تحت تعقیب بودن و پرسش از نام و محل ایشان بوده است؛ ولی هم اکنون که خوف و تقیه ای در کار نیست، از بیان نام شریفش منع و حرمتی وجود ندارد.»(۱)

۳. فیض کاشانی

فیض کاشانی در ذیل روایت ابو عبدالله صالحی، می نویسد: «... و یستفاد من ظاهر التعلیل أن تحریم التسمیه کان مختصاً بذلک الزمان. إلاّ أنّ الصدوق رحمه الله روی فی کتاب غیبته ما یدل علی أنّه مستمر إلی یوم ظهوره؛ یعنی، از ظاهر تعلیل چنین برداشت می شود که حرمت نام بردن حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف به دوران غیبت صغری اختصاص دارد. اما صدوق در کتاب غیبت خود می گوید: این حرمت، تا روز ظهور حضرت علیه السلام همچنان ادامه دارد.»(۲)

خلاصه دلایل جواز:

۱. فضیلت تسمیه به نام «محمد»؛

۲. شناخته نشدن امام علیه السلام مگر با نام شریف وی؛

۳. روایات استحباب تلقین میّت، ادعیه و ... که در آن ها به نام حضرت اشاره شده است؛

۴. روایاتی که می رساند آن حضرت همنام رسول خدا است؛

۵. روایات لوح؛

علاّمه مجلسی، می گوید: «هذه التحدیدات مصرّحه فی نفی قول من

۱- کشف الغمّه، ج ۴، ص ۲۷۲ (چاپ مجمع جهانی اهل البیت).

۲- الوافی، ج ۲، ص ۴۰۲.

خصّ ذلک بزمان الغیبه الصـغری تعویلاً علی بعض العلل المسـتنبطه و الاستبعادات الوهمیه؛ یعنی روایاتی که حرمت را تا زمان ظهور امام می داند، قول کسانی را که می گویند: حرمت، مخصوص به دوران غیبت صـغری است، به صـراحت نفی می کند!» اینان با در نظر گرفتن سلسـله عللی مسـتنبطه و استبعادات وَهْمی، براساس آن ها: حرمت تسمیه را در دورانِ «غیبت صغری» می دانند.(۱)

۴. شیخ صدوق

«جاء هـذا الحدیث (حدیث اللوح) هکذا بتسـمیه القائم عجل الله تعالی فرجه الشـریف؛ یعنی، در این حدیث (حدیث لوح)، نام شریف حضـرت بـا کلمه «القـائم» آمـده است» بـا کلمه (م. ح. م. د) سـپس می گویـد: دیـدگاه من مطـابق روایاتی است که از تسمیه نهی می کند ــ یعنی من نیز قائل به حرمت هستم.(۲)

۵. صاحب مکیال المکارم

میرزا محمّد تقی موسوی اصفهانی، در کتاب «وظیفه الأنام فی زمن غیبه الإمام علیه السلام »با بیان ۵۴ تکلیف و وظیفه مردم در زمان غیبت، در وظیفه یازدهم می گویـد: «عدم ذکر اسـمه ... و هو نفس اسم رسول الله و تسـمیته بالألقاب؛ یعنی، نام شـریف حضـرت برده نشود و نام وی، نام پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، با القاب یاد می شود.» مانند: القائم، المنتظر، الحجّه، المهدی، امام الغائب و... در اخبار زیادی وارد شده که تسمیه به نام حضرت در دوران غیبت، حرام است.

۶. آیت الله مکارم شیرازی

خلاصه دیدگاه وی در کتاب قواعد فقهیه چنین است:

مشهور بین محدثان، حرمت «تسمیه» به نام شریف حضرت است؛ ولی در آن احتمالاتی وجود دارد.

۱- بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۲؛ سفینه البحار، ج ۸، ص ۶۲۴.

۲- کمال الدین، ص ۳۰۷.

او با مطرح کردن سه نظریه می گوید:

۱. حرمت تسمیه به دوران غیبت صغری اختصاص داشته؛

۲. حرمت تسمیه، دائر مدار «تقیّه و خوف» است و دیدگاه علاّمه حُرّ عامِلی نیز همین است؛

۳. حرمت تسمیه، مطلق و تا زمان ظهور است این دیدگاه مربوط به شخصیت هایی؛ مانند شیخ مفید، طبرسی، محقق داماد، محدّث نوری، محدث جزائری، علاّمه مجلسی، شیخ صدوق و ... است.

روایات در این باره، چهار دسته اند:

۱. حرمت تسمیه به نحو مطلق و بی هیچ قید و شرطی؛ مانند روایت کلینی از امام صادق علیه السلام: «صاحب هذا الأمر لایسمّیه باسمه إلاّ کافر(۱)؛ جز کافر کسی نام صاحب الأمر را نمی برد.»

۲. روایاتی که به حرمت تسمیه به نام شریف وی تا زمان ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف تصریح دارند؛ مانند روایت حضرت عبدالعظیم حسنی از امام هادی علیه السلام: «أنّه قال فی القائم ... لا یحلّ ذکره باسمه حتی یخرج ...؛ روا نیست آن حضرت تا زمان ظهور به نام شریف خود یاد شود ...»

۳. روایاتی که علت عدم جواز ذکر نام ولی عصر علیه السلام را ترس و بیم می دانند؛ مانند روایت ابوخالد کابلی از امام باقر علیه السلام که پیش تر یادآوری شد.

۴. روایاتی که ائمه اطهار علیهم السلام و یا اصحابشان به نام شریف حضرت تصریح نموده اند؛ مانند روایات صدوق از محمّد بن ابراهیم کوفی در مورد عقیقه که پیش از این، ذکر شد.

وی پس از تقسیم بندی روایات، دیدگاه حُرّ عاملی را نقل کرده، می گوید: ما نمی توانیم بگوییم: منع تسمیه _ بیان نام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف _ مانند سایر احکام تعبّدی است! زیرا سخنی غیرمحققانه است؛ هر چند برخی از بزرگان گفته باشند! ولی از دیدگاه ما منع (از نام بردن) دائر مدار تقیّه است و در زمان ما که جای تقیّه نیست، مانعی از ذکر نام آن حضرت وجود ندارد.

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۲.

سپس با حاشیه ای بر سخنان علاّمه مجلسی، می نویسد: شما می گویید روایاتی هستند که حرمت (نام بردن) را تا زمان ظهور تعیین می کنند و این دسته از روایات، سخن کسانی را که حرمت را اختصاص به دوران غیبت صغری می دانند نفی می کند. شما دلیل آنان را علل مستنبطه و استبعادات وَهْمی می دانید. با این که این گفته صحیح نیست؛ بلکه همه این ها، برگرفته از روایات است و ارتباطی به علل مستنبطه و استبعادات وَهْمی ندارد. آنان روایات زیادی دال بر جواز تسمیه و تصریح به نام شریف حضرت دارند. و از نظر دلالت نیز بیشتر و قوی تر از سایر روایات اند.

حاصل کلام این که، به دلایل زیر، منعِ ــ نام بردن حضرت ــ دائر مدار «بیم بر جان ایشان»، یا «ترس بر خودمان» است:

۱. تنها راه جمع بین این روایات متشتّت و متعارض این است که روایات دسته اول که ــ نام بردن را به طور مطلق حرام می دانند ــ و روایات دسته دوم که نام بردن او را تا دوران ظهور تعیین کرده اند و تقریباً به یکدیگر نزدیک اند و یک نتیجه دارند، بر روایات دسته سوم حمل کنیم که ــ حرمت نام بردن را به جهت تقیّه و خوف می دانند ــ یعنی: حمل مطلق بر مقیّد انجام دهیم و راه دیگری نداریم. اگر این کار را انجام ندهیم؛ باید قائل به تعارض باشیم که در چنین صورتی،، مبنا یا تساقط است یا تخییر. البته مرحوم آخوند خراسانی اصل اوّلی را تساقط و اصل ثانوی را تخییر می داند.

بر این اساس، یا باید مطلق را بر مقیّد حمل نماییم و یا قائل به تعارض بشویم. در این صورت اگر همه این روایات از نظر سند قوّت داشته باشند تساقط صورت می گیرد و یا باید قائل به تخییر بشویم. هر کدام که باشد، نتیجه یکی است که همان جواز است. از بهترین و قوی ترین قرائن بر این ادعا همان روایاتی است که امامان معصوم خود، نام شریف حضرت را برده اند ــ یعنی: روایات دسته چهارم: علاّمه مجلسی در مورد این دلیل گفته است: نام بردن، بر خود امام جایز است نه بر ما.

۲. روایات زیادی از طریق اهل بیت علیهم السلام و عامّه نقل شده که در آ نها به نام و کُنیه آن حضرت تصریح شده است؛ مانند «إسمه إسمی». که به منزله تصریح به نام می باشد. البته علاّمه مجلسی به این مورد نیز پاسخ داده، می گوید: از باب تغلیب است و یا مجازگویی.

۳. اگر بـدون تقیّه و محـذورات دیگر به حرمت تسـمیه به نـام شـریف آن حضـرت قائـل شـویم و از سویی به جواز مطلبی که دلالت بر نام ایشان دارد ــ مثل کنایه یا رمز (م. ح. م. د) ــ قائل گردیم و به صـراحت نام حضرت را نبریم؛ تعبّدی شدید تلقّی شده و استبعاد محض است و بدون تقیّه بعید است حرمتی داشته باشد.(۱)

البته علاّمه مجلسـی به این قول پاسخ مناسبی داده و گفته است. چون دلیل ذکر شده، فقهی نیست، استبعاد محض نیز دلیل نمی باشد. افزون بر آن که ادلّه حرمت تسمیه نیز ذکر شده است و بعید بودن، نمی تواند دلیلی مستقل مانند ادلّه چهارگانه باشد.

خلاصه سـخن، آقای مکارم سه دلیل بر ردّ قول به حرمت آورده، می گوید: در دوران تقیّه چه خوف بر جان حضرت و چه بر خودمان باشد، ذکر نام حضرت حرام است؛ ولی در غیر تقیّه دلیلی بر حرمت نداریم و روایات مطلق را بر موارد تقیّه، حمل می کنیم.

البته مـا بـا وجود این همه روایـات صـحیح در «حرمت تسـمیه» تـا زمـان ظهور، نتوانستیم به خود جرأت قائـل شـدن به جواز را بـدهیم. از ایـن رو، پشت سـر قائلاـن به حرمت حرکت می کنیم. و ادله اسـتاد، به ویژه آخرین مطلب وی، مـورد تأمـل و بحث است(۲).

۱- القواعدالفقهیه، ج ۱، ص ۵۰۰.

۲- از استادمان آیه الله وحید نیز شنیدم که ایشان فرمود: بردن نام حضرت حرام است.

فصل سوم: نهی از قیام در بوته نقد و تحلیل روایی

اشاره

...

گاهی شنیده می شود که خودداری از هر گونه تحرّک بر ضدّ فرمانروایان ستم پیشه پیش از ظهور امام زمان علیه السلام از نظر شرع جایز نیست. برخی، در این زمینه به روایاتی نیز استناد می کنند و در نتیجه، به شدّت با هر گونه ندای عدالت خواهانه ای مخالفت می ورزند و آن را طاغوت می نامند و بدین گونه، سکوت خود را توجیه می کنند. ما بر آن شدیم تا روایات مورد نظر را از نظر سند و دلالت مورد بررسی قرار دهیم.

محدّث فرزانه حرّ عاملی در کتاب گران سنگ خود وسائل الشیعه، در کتاب جهاد، این روایات را در یک باب گرد آورده و عنوان آن را چنین قرار داده است: «بابُ حکمِ الخروج بالسیف قبل قیام القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف.» همان گونه که ملاحظه می کنید، وی فتوا و نظر نداده است؛ زیرا اگر نظری داشت با عبارت: «وجوبُ الخروج» یا «حرمه الخروج» آن را ارائه می داد و ...، چنانچه در ابواب دیگر، نظر و فتوا داده اند. اینک ما، به دو روایتِ عمده و مهم از منابع اصلی ــ و روایات دیگر ــ اشاره و آن ها را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

روایت نخست

اشاره

«علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن حمّاد بن عیسی، عن ربعی، رفعه عن علی بن الحسین علیه السلام قال: والله! لا یخرج واحد منّا قبل خروج القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف إلاّ ـ کان مَثَلُهُ مثلَ فَرخ طار من وکره قبل أنْ یستوی جناحاه، فأخذه الصبیان فعبثوا به(۱)؛ به خدا سوگند! هر یک از ما (اهل بیت) پیش از ظهور حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف دست به قیام

۱- کافی، ج ۸، ص ۲۶۴، ح ۳۸۲؛ وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۵۰، ح ۱، باب ۱۳.

بزند به جوجه پرنده ای می ماند که پیش از درآوردن بال و پر، از لانه خود به پرواز درآید. که در این صورت کودکان آن را گرفته و ابزار بازی و سرگرمی خود قرار خواهند داد.»(۱)

این روایت، مرسل است. و در سند آن ربعی بن عبدالله بن الجارود قرار دارد که هر چند ثقه است؛ ولی از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهما السلام به شمار می آید و از نظر طبقه و سال، نمی تواند بدون واسطه، از امام زین العابدین علیه السلام نقل کرده باشد.(۲)علاّمه مجلسی از این روایت، به «مرفوع» یاد کرده(۳) و پر واضح است که «مرفوع»، در اصطلاح ما از اقسام «مرْسَل» تلقّی می شود.

البته این روایت را نعمانی با اندکی تغییر، از امام باقر علیه السلام با سند دیگری نقل کرده است: «حدّثنا محمّد بن همام، قال: حدّثنا جعفر بن محمّد بن مالک، قال: حدّثنی أحمد بن علی الجُعفی، عن محمد بن المثّنی الحضرمی، عن أبیه، عن عثمان بن زید الجهنی، عن جابر، عن أبی جعفر بن علی الباقر علیه السلام قال: مَثَلُ خروج القائم منّا أهل البیت کخروج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و مَثَلُ مَنْ خَرَج مِنّا أهل البیت قبل قیام القائم مثل فرخ طار فوقع من وکره فتلاعبتْ به الصبیانُ(۴)؛ قیام قائم ما اهل بیت، مانند نهضت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. و مثال کسی که از ما اهل بیت، پیش از قیام [حضرت] قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف دست به قیام بزند، به جوجه پرنده ای می ماند که از لانه خود به پرواز درآید و به زمین افتد و بازیچه کودکان قرار گیرد.»

سند این روایت نیز مورد اشکال است، زیرا اولاً: چند تن از رجال آن، همانند احمد بن علی جعفی و محمّد بن مثّنی حضرمی و عثمان بن زید جهنی مجهول و یا مهمل اند.(۵)

ثانیاً: حدیث جعفر بن محمّد بن مالک، (جعفر بن محمّد فزاری) به تصریح

۱- مراه العقول، ج ۲۶، ص ۲۵۶.

۲- به کتاب معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۱۶۰ رجوع شود.

۳- مراه العقول، ج ۲۶، ص ۲۵۹.

۴- غیبت نعمانی، ص ۹۹، باب ۱۱، ح ۱۴؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۷.

۵- معجم رجال الحدیث، ج ۲، ص ۱۶۸ و ج ۱۱، ص ۱۱۰ و ج ۱۷، ص ۱۸۵؛ مستدرکات علم الرجال، ج ۱، ص ۳۷۸.

نجاشی، ضعیف، دارای فساد اعتقادی است. ابن غضائری می گوید: کذّاب، متروك الحدیث جملةً. و کان فی مذهبه ارتفاع. یروی عن الضعفاء و المجاهیل و کل عیوب الضعفاء مجتمعه فیه(۱)؛ وی فردی دروغگو است و تمامی احادیث او مورد اعراض و بی اعتنایی است. عقیده مند، به غلوّ است. از ضعفا و مجهولان، روایت نقل می کند. تمامی عیب های افراد ضعیف، در او جمع است.»

در نهایت، بزرگانی مانند ابن ولید، ابن نوح، شیخ صدوق، وی را تضعیف کرده اند، هر چند شیخ طوسی و علی بن ابراهیم، به توثیق وی پرداخته اند؛ ولی چون با تضعیف های پیش در تعارض است نمی توان حکم به وثاقت او کرد. آقای خویی قدس سرّه، به این مطلب تصریح کرده است.(۲)

بنابراین، این طریق نیز مورد اشکال جدّی بوده و قابل اعتماد نیست. محقّق شوشتری نیز می گوید: این شخص، مورد اختلاف است و سخن کسانی که وی را مخدوش دانسته اند، در این جا، مقدّم است.(۳)

دلالت و توجیه روایت

۱. شاید این روایت، در مقام خبر دادن امری غیبی باشد؛ یعنی امام علیه السلام براساس علم خود می فرماید قیام های پیش از ظهور، به هدف نخواهند رسید، هر چند امکان دارد آثار مثبت و مطلوبی بر آن ها مترتب گردد. بنابراین، مقصودِ حضرت در این روایت این نیست که قیام ها را تخطئه کند و آن ها را مورد تأیید قرار ندهد. چگونه چنین چیزی امکان دارد با این که قیام زید شهید و قیام مختار و از همه درخشان تر، قیام سیّدالشهداء علیه السلام، اتّفاق افتاد و مواضع ائمه علیهم السلام درباره آن ها، کاملا، مثبت بود؟!

۲. در روایاتی آمده است که امام معصوم، در مقام تشویق به قیام برضدّ فرمانروایان ستم پیشه، می فرماید: مخارج خانواده قیام کنندگان را بر عهده می گیرم.

ابن ادریس، در سرائر آورده است: «عن کتاب أحمد بن محمّد بن سیّار، أبی عبدالله السیاری، عن رجل، قال: ذکر بین یدی أبی

۱- رجال نجاشی، ۸۸؛ معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۱۱۸.

۲- معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۱۱۸.

۳- قاموس الرجال، ج ۲، ص ۶۸۲.

عبدالله علیه السلام من خرج من آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم فقال: «لا زال أنا و شیعتی بخیر، ما خرج الخارجی من آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و لوددت أنّ الخارجیّ من آل محمّد خرج و علی نفقه عیاله(۱)؛ در محضر امام صادق علیه السلام سخن از قیام و انقلابیون خاندان پیامبر علیهم السلام به میان آمد، حضرت فرمود: من و شیعیانم، در خیر و سلامت خواهند بود، تا زمانی که فردی از ما، قیام نماید و آرزو دارم فردی از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست به قیام بزند و مخارج اهل و عیال او را من بر عهده بگیرم.»

بر این روایت، دو اشکال وارد است:

اوّلا: این روایت، با عنایت به جمله «عن رجل»، روایتی مرسل است. راوی این حدیث، یعنی «سیّاری»، دارای فساد عقیده بوده و روایات مرسل فراوانی نقل کرده و به نقل احادیث بی محتوا پرداخته است. و نجاشی(۲)، به این نکته اشاره کرده است. ابن غضائری نیز او را ضعیف و غالی و شتابزده شمرده هر چند، دیدگاه ما نسبت به تضعیفات کتاب ابن غضائری منفی است. از سویی، بعضی، مانند حاجی نوری، در توثیق این شخص تلاش دارد. او، روایات زیادی را که کلینی از او نقل می کند، دلیل بر وثاقت وی گرفته است.(۳)

ثانیاً: این روایت نیز در مقام تأیید همه قیام ها نیست؛ بلکه به واقعیّتی که نتیجه این قیام هاست، اشاره دارد و آن مشغول شدن ذهنِ حکومت وقت به این قیام هاست که سبب می شد از آزار و فشار بر ائمه علیهم السلام و شیعیان، کاسته شود.

این اشکال خالی از تأمل نیست، زیرا امام علیه السلام تعبیر به «الخارجی منّا» نموده است که اگر تصریح در تأیید نباشد، قطعاً ظهور در آن خواهد داشت.

۳. این روایتِ کلینی و نعمانی، با قیام فاطمی ها در آفریقا و پیروزی آنان و به دست گرفتن زمام حکومت و نیز با قیام بعضی از علویان در یمن و ایران، مورد نقض است. بر این اساس، این پیشگویی، دارای اشکال است و به این اشکال، پاسخ هایی داده شده است از جمله:

الف. پیشگویی مزبور، حمل بر غالب می شود؛ یعنی، نوع قیام ها به هدف نمی رسند

۱- مستطرفات السرائر، ص ۴۸، ح ۴؛ وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۵۴.

۲- رجال النجاشی، ص ۸۰، شماره۱۹۲.

۳- تنقیح المقال، ج ۷ ، ص ۳۵۱، ش ۵۲۲ ، چ جدید.

و با به هدف رسیدن بعضی از قیام ها منافات ندارد.

ب. این نقض ها، وارد نیست، زیرا با این قیام ها، تمام سرزمین ها را به تسخیر و تصرّف خود درنیاوردند!

ج. آنان، علوی تبار نبودند و برخی مورّخان، بدان اشاره کرده اند.(۱)

البته پاسخ سوم وارد نیست، زیرا، معنای (علوی نبودن) زاییده تبلیغات دستگاه عبّاسی بوده که با این کار می خواستند وانمود کنند علویان ارتباطی با اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ندارند، تا بدین طریق، افکار عمومی را بر ضدّ خود نشورانند و ذهن مردم متوجه آنان نگردد.

پاسخ دوم نیز نمی تواند وارد باشد، زیرا روایت نهی از قیام، سخن از تسلّط بر تمام نقاط جهان به میان نیاورده است؛ ولی پاسخ نخست، شاید مورد پذیرش و بدون اشکال باشد.

۴. مقصود از «أحدٌ منّا» که در روایت آمده، قیام یک تن از ائمه طاهرین علیهم السلام است و در واقع، پاسخ به پافشاری برخی شیعیان نسبت به ائمه علیهم السلام برای قیام برضدّ حکومت است و امام علیه السلام در پاسخ می فرماید: «قیام ما، پیش از ظهور حضرت قائم، با توجّه به عدم وجود نیروی انسانی و سلاح، توفیقی در برنخواهد داشت.» برای مثال، به یک نمونه تاریخی اشاره می کنیم.

مأمون رقی می گوید: خدمت حضرت امام صادق علیه السلام شرفیاب بودم، ناگهان، سهل بن حسن خراسانی وارد شد و بر امام سلام کرد و گوشه ای نشست، سپس عرض کرد: «یابن رسول الله: لکم الرأفه و الرحمه و أنتم أهل بیت الإمامه. ما الذی یمنعکَ أنْ یکونَ لکَ حقّ تقعد عنه؟؛ شما اهل بیت، سزاوار پیشوایی و امامت هستید، چه چیز شما را در جهت دفاع از حق خود بازمی دارد.» با این که صدهزار پیروِ مسلّح دارید که در رکاب شما آماده جان نثاری هستند؟

حضرت به وی فرمود: «بنشین.» سپس دستور داد تنور را روشن کردند. به او فرمان داد، تا وارد تنور شود و میان شعله های آن بنشیند. خراسانی، عذر آورد و

۱- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۳.

عرض کرد: سرورا! مرا در آتش، معذَّب مگردان و ببخش و از آن چه گفتم، معاف دار. حضرت او را معاف داشت. در این میان، هارون مکّی یکی از یاران حضرت، که کفش خود را به دست گرفته بود، وارد شد و به حضرت عرض سلام کرد.

امام به او فرمود: «ألق النعل من یدک، و اجلس فی التنور؛ کفش خود را رها کن و وارد تنور شو و در آن بنشین.» او نیز اطاعت کرده و بی درنگ وارد تنور شد و در آن نشست.

حضرت، به سخن خود با مرد خراسانی ادامه داد و اوضاع خطّه خراسان را چنان برای خراسانی تشریح می کرد که گویی حضرت خود، در آن جا حضور داشته است. سپس به آن شخص فرمود: «قم یا خراسانی و انظر ما فی التّنور؛ برخیز و داخل تنور را بنگر.»

آن شخص می گوید: وقتی به داخل تنور نگاه افکندم، یار امام را صحیح و سالم دیدم که راحت در آن نشسته! و سپس از تنور خارج شد و بر ما سلام کرد.

امام، به مرد خراسانی فرمود: «کم تجد بخراسان مثل هذا؟ چند نفر همانند این شخص (هارون مکّی) در خراسان یافت می شود؟ عرض کرد: به خدا سوگند! حتی یک نفر نیز وجود ندارد. حضرت فرمود: «أما إنّا لا نخرج فی زمان لانجد فیه خمسه معاضدین لنا. نحن أعلم بالوقت(۱)؛ آگاه باشید! تا آن زمان که حتی پنج تن یاور نداشته باشیم، هرگز دست به قیام نخواهیم زد. ما آگاه تر از شماییم چه زمانی قیام کنیم.»

بنابراین، بعید نیست این سنخ روایات، ناظر به این گونه جریانات و پاسخِ این گونه افراد باشند.

۵. بعضی از بزرگان با قطع و یقین، مدّعی شده اند که این گونه روایات، از ساخته و پرداخته های بنی امیّه و بنی عبّاس است و انگیزه آنان، بازداشتن علویان از قیام و شورش برضدّ فرمانروایان است.(۲) البته این سخن را به عنوان احتمال می توان پذیرفت، زیرا جعل احادیث از سوی فرمانروایان، بالأخص امویان، امری عادی و رایج

۱- مناقب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص ۳۶۲؛ بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۲۳.

۲- دراسات فی ولایه الفقیه، ج ۱، ص ۲۲۲.

بوده است؛ ولی ادعای قطع و یقین، مشکل است.

روایت دوم

اشاره

«محمّد بن یحیی، عن أحمد بن محمّد، عن الحسین بن سعید، عن حمّاد بن عیسی، عن الحسین بن المختار، عن أبی بصیر، عن أبی عبدالله علیه السلام قال: «کلُّ رایه تُرْفَعُ قبل قیامِ القائم، فصاحبها طاغوت یُعبد من دون الله عزّوجلّ؛(۱) هر پرچمی پیش از قیام [حضرت قائم] به اهتزاز درآید، پرچمدارش طاغوتی است که به جای خدای عزوجلّ، پرستش می شود.»

فقه الحدیث

طاغوت، به چند معنا آمده است: ۱. کاهن، ۲. شیطان، ۳. سردمدار ضلالت و گمراهی(۲)؛ ۴. بت، ۵. هر چه به جای خدا مورد پرستش و عبادت قرار می گیرد.(۳)طاغوت، گاهی به معنای مفرد(۴) و گاهی به معنای جمع می آید.

مثال فرد: (وَقَدْ أُمِرُوا أَن یَکْفُرُوا بِهِ)(۵)

مثال برای جمع: (أَوْلِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُم)(۶)

بررسی سند روایت

اشاره

هر چند علاّمه مجلسی، این روایت را موثّق دانسته(۷)، ولی سند آن خالی از اشکال نیست، زیرا در این سند، «حسین بن مختار» قرار دارد که در وثاقت و ضعف او، چند دیدگاه داریم:

۱- کافی، ج ۸، ص ۲۹۵، ح ۴۵۲؛ وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۵۲، ح ۶؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۴۳.

۲- مرآه العقول، ج ۲۶، ص ۳۲۵.

۳- شرح اصول کافی، مولی صالح مازندرانی، ج ۱۲، ص ۳۹۱؛ مرآه العقول، ج ۲۶، ص ۳۲۵.

۴- شرح اصول کافی، مولی صالح مازندرانی، ج ۱۲، ص ۳۹۱

۵- سوره نساء، آیه ۶۰.

۶- سوره بقره، آیه ۲۵۷.

۷- مراه العقول، ج ۲۶، ص ۳۲۵.

۱. ضعف راوی

شیخ طوسی به عدم وثاقت و واقفی بودن او تصریح کرده است. بر همین اساس علّامه حلّی او را ضعیف شمرده و محقّق حلّی، در کتاب المعتبر با نقل روایتی گفته است: این روایت، ضعیف است، زیرا در سند آن حسین بن مختار واقع شده است. جمع دیگری نیز مانند شیخ بهایی در کتاب مشرق الشمسین، او را ضعیف دانسته است. و در ذیل روایتی می گوید: این روایت، قابل استدلال بر اثبات حرمت نیست، زیرا در سند آن حسین بن مختار وجود دارد و واقفی مذهب است.(۱)

۲. وثاقت وی

ابن عقده، معتقد به وثاقت او است. محقّق حلّی، نام او را در بخش دوم کتاب خود آورده و گفته است: او، واقفی مذهب است و ابن عقده، به نقل از علی بن الحسن، او را کوفی ثقه خوانده؛ ولی اعتماد من، بر گفته نخست است.(۲)

آقای خویی، پس از مناقشه در صغرا (واقفی بودن حسین بن مختار) و در کبری (واقفی بودن، مانع از عمل به روایت شخص ثقه نمی شود)، او را بدون هیچ اشکالی، در زمره موثّقان می داند. و می گوید: «ذکره العلّامه فی القسم الثانی و ترک العمل بروایته من جهه بنائه علی أنّه واقفی، و الأصل فی ذلک شهاده الشیخ فی رجاله علی وقفه. و یردّه أوّلاً أنَّ الوقف، لا یمنع العمل بالروایه بعد کون راویها ثقه، و الحسین بن مختار ثقه. ثانیاً لم یثبت وقفه، لشهاده المفید بأنّه من أهل الورع من الشیعه ... و روی فی الکافی(۳)، کتاب الحجّه، فی باب الإشاره و النص علی أبی الحسن الرضا علیه السلام. بسند صحیح، عن الحسین بن مختار، وصیه الکاظم علیه السلام إلی أبی الحسن الرضا علیه السلام. و رواه الصدوق بسندین صحیحین مثله فی العیون. و هذا، لا یجتمع مع وقفه ....

علی أنَّ سکوتَ النجاشی و الشیخ فی الفهرست من ذکر مذهبه و الغمض فیه، شاهد علی عدم وقفه. و کیف کان، فالرجل من الثقات بلا اشکال؛

۱- تنقیح المقال، ج ۲۳، ص ۴۴، ش ۱۰۵۵، چ جدید.

۲- خلاصه الأقوال، ص ۳۳۸، شماره ۱۳۳۳.

۳- کافی، ج ۱، ص ۳۱۱، ح ۱.

علاّمه حلّی، نام وی را در بخش دوم کتاب خود (بخش ضعفا) آورده و به جهت واقفی بودن او، به روایات او عمل نمی کند. مستندِ این نسبت، همان شهادت شیخ طوسی در کتاب رجال است؛ ولی ما با دو دلیل، این مطلب را مردود می دانیم.

اولاً: پس از آن که ثابت شد راوی و حسین بن مختار ثقه هستند، واقفی بودن، مانع از عمل به روایت او نمی شود.

ثانیاً: واقفی بودن این شخص، ثابت نیست، زیرا شیخ مفید شهادت داده که او در زمره پرهیزکاران شیعه بوده است.

کلینی، در کافی، کتاب حجّت، در باب «نص بر امامت امام رضا علیه السلام » حدیثی را با سند صحیح از حسین بن مختار نقل کرده که متضمّن وصیّت امام کاظم به امام رضا علیهما السلام است. این حدیث را شیخ صدوق با دو سند صحیح، در عیون اخبارالرضا علیه السلام، آورده و این حدیث با واقفی بودن حسین بن مختار، جمع نمی شود.

افزون بر این، سکوت نجاشی و شیخ طوسی در فهرست و سخن نگفتن در مورد مذهب حسین بن مختار و ایراد نگرفتن بر او، خود شاهد بر عدم واقفی بودن اوست. به هر حال، این شخص، بدون هیچ اشکالی از ثقات شمرده می شود.»(۱)البته بعضی دیگر از معاصران همانند مامقانی و شوشتری نیز به دفاع از او برخاسته اند؛(۲) ولی از کنار تضعیف محقّق و علاّمه حلّی نمی توان به سادگی گذشت و آن را نادیده گرفت.

طریق دیگر حدیث

روایت مزبور را نعمانی، به سه طریق دیگر از مالک بن اعین جُهنی، از امام محمدباقر علیه السلام در کتاب خود آورده و گفته است:

۱. «أخبرنا عبدالواحد بن عبدالله، قال: حدّثنا أحمد بن رباح الزهری، قال: حدّثنا محمّد بن العباس بن عیسی الحسینی، عن الحسن بن علی بن أبی حمزه، عن أبیه، عن مالک بن أعین الجهنی، عن أبی جعفر الباقر علیه السلام أنّه قال:

۱- معجم رجال الحدیث، ج ۶، ص ۸۶.

۲- قاموس الرجال، ج ۳، ص ۵۳۲.

«کلُّ رایه تُرفَعُ قبلَ رایه القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف صاحبُها طاغوت؛(۱) هر پرچمی پیش از به اهتزاز درآمدن پرچم [حضرت] قائم برافراشته گردد، پرچمدارش طاغوت است.»

۲. «أخبرنا علی بن الحسین، قال: حدّثنا محمّد بن یحیی العطار بقم، قال: حدّثنا محمّد بن حسان الرازی، قال: حدّثنا محمّد بن علیّ الکوفی، عن علیّ بن الحسین، عن ابن مُسکان، عن مالک بن أعین الجهنی قال: سمعت أبا جعفر الباقر علیه السلام مثله.»(۲)

۳. «و أخبرنا علی بن أحمد البندنیجی، عن عبیدالله بن موسی العلوی، عن علیّ بن ابراهیم بن هاشم، عن أبیه، عن عبدالله بن المغیره، عن عبدالله بن مسکان، عن مالک بن أعین الجهنی، قال: سمعت أبا جعفر الباقر علیه السلام مثله.»(۳)

بررسی نخستین طریق نعمانی

در سند آن، «علی بن ابی حمزه بطائنی» وجود دارد که خود، از بنیان گذاران مذهب انحرافی وَقْفیّه است. ابن غضائری گفته است: «ابن أبی حمزه _ لعنه الله _ أصل الوقف و أشدّ الخلق عداوهً للولیّ من بعد أبی ابراهیم علیه السلام(۴)؛ خدا، (ابن ابوحمزه) را لعن کند! او، بنیانگذار مسلک واقفیه است وی، کینه توزترین مردم نسبت به علی بن موسی الرضا، امام بعد از حضرت کاظم علیه السلام است.»

علاّمه حلّی می گوید: او بسیار ضعیف است. علی بن ابی حمزه، به نقل علی بن

۱- غیبت، نعمانی، ص ۱۱۴، باب ۵، ح ۹ و ۱۱ و ۱۲.

۲- غیبت، نعمانی، ص ۱۱۴، باب ۵، ح ۱۱.

۳- غیبت، نعمانی، ص ۱۱۴، باب ۵، ح ۱۲.

۴- معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۲۱۴؛ قاموس الرجال، ج ۷، ص ۲۷۳.

حسن فضـال، دروغگـو و متهم است.(۱) آقـای خویی، شـش وجه برای اثبـات وثـاقت او نقـل می کنـد و در آغاز می گویـد: معروف این است که وی ضـعیف است و در آخر می افزاید: «فلا یمکن الحکم بوثاقته و بالنتیجه یعامل معه معامله الضعف(۲)؛ ممکن نیست ما حکم به وثاقت او کنیم(۳)در نتیجه با او، معامله راوی ضعیف می شود.» اینک برای رعایت اختصار، به بررسی حالات همین شخص، در این سند، بسنده می کنیم.

بررسی طریق دوم نعمانی

در سند آن، «محمّد بن حسان رازی» قرار دارد. وی، افزون بر این که از ضعفا روایات زیادی نقل می کند وثاقت و عدالت اش ثابت نیست؛ بلکه طبق گفته صریح ابن غضائری، فردی ضعیف است.

آقـای خویی می گویـد: «فالرجـلُ لمْ یثبتْ وثاقته، و إنْ کان ضـعفه لم یثبت أیضاً و تضـعیف ابن الغضائری لا یعتمـد علیه؛ لأنَّ نسبه الکتاب إلیه لمْ تثبتْ(۴)؛ وثاقت این شـخص (محمّد بن حسان رازی) ثابت نیست، هر چند ضعف او نیز ثابت نشده است. تضعیف او از سوی ابن غضائری، از دیدگاه ما، قابل اعتماد نیست، زیرا نسبت کتاب به او، ثابت نشده است.»

بدین ترتیب، این طریق نیز ضـعیف یا مورد اشـکال است و ما برای رعایت اختصار، از بررسـی افراد دیگر این سـند، خودداری می کنیم.

بررسی طریق سوم

در سـند آن، فردی به نام «علی بن أحمد بندنیجی» آمده است. گفته اند: او، فردی ضعیف و تناقض گو است و به گفته های او توجّه نمی شود.(۵) علاّمه حلّی نیز او را در

۱- خلاصه الاقوال، ص ۳۶۲، شماره ۱۴۲۶ و ص ۴۲۱، شماره ۱۷۱۷.

۲- معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۲۲۶.

۳- دیـدگاه ما تا سال ۱۴۲۹ هـ همین بود ولی در سـال ۱۴۲۹ هـ در درس خارج فقه طی دو هفته بحث و بررسـی در دیـدگاه خود تجدیـدنظر کرده و او را ثقه می دانیم و روایت را به لحـاظ این راوی مردود نمی دانیم. آری، در سـند، اشـخاص دیگری هستند که مورد مناقشه می باشند.

۴- معجم رجال الحدیث، ج ۱۵، ص ۱۹۱.

۵- معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۲۵۶، شماره ۷۹۱۰؛ قاموس الرجال، ج ۷، ص ۳۶۳.

بخش دوم رجال خود آورده و وی را ضعیف و تناقض گو شمرده و گفته است: «لا یلتفت إلیه(۱)» بنابراین، تمامی طرق این روایت، مورد اشکال سندی است و هرگز قابل اعتماد نیست.

بررسی دلالت روایت

مناقشه نخست

دعوت، دو گونه است:

۱. دعوت حق؛ یعنی: دعوت مردم برای به پا داشتن حق و بازگردانیدن زمام امور حکومت به دست اهل بیت علیهم السلام. که چنین دعوتی مورد تأیید امامان معصوم علیهم السلام است.

۲. دعوت باطل؛ یعنی: دعوت مردم برای مطرح کردن خود و مقصود از «کلُّ رایه» همین بخش دوم در مقابل بخش نخست است؛ یعنی دعوت، در عرض و مقابلِ دعوتِ اهل بیت علیهم السلام باشد، نه در طول و مسیر آن.

بنابراین، قیام هایی که بر مبنای دفاع از حریم اهل بیت و دعوت مردم به سوی آنان، صورت گرفته به طور کلّی، از دائره مصادیق این روایت، خارج اند.

ممکن است گفته شود: این حدیث، در بطلان تمام قیام های پیش از قیام قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور دارد؛ یعنی ملاک بطلان، این نیست که دعوت برای خود و در عرض نهضت امامان معصوم علیهم السلام صورت بگیرد؛ بلکه ملاک، پیشی گرفتن آن، بر قیام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است، خواه دعوتِ حق باشد و یا دعوتِ باطل.

اوّلا: به احتمال قوی این روایت، ناظر به بعضی از قیام های آن زمان باشد و به اصطلاح، «قضیه خارجیه» است نه حقیقی و ناظر به تمام قیام ها نیست و ملاک حق و باطل بودن، همان دعوت به راه راست است. در روایت امام محمدباقر علیه السلام نسبت به «رایه الیمانی» آمده است: «لأنّه یدعو إلی الحق و إلی طریق مستقیم.»(۲)

۱- خلاصه الاقوال، ص ۳۶۹، شماره ۱۴۵۱؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۶۸.

۲- مگر اینکه بگوئیم: قضیه خارجیه برخلاف اصل است و أصاله العموم آن را نفی می کند.

ثانیاً: روایات بسیاری از امامان معصوم علیهم السلام وارد شده که برخی از قیام هایی را که بعدها و پیش از ظهور امام زمان اتّفاق می افتد، کاملاً تأیید کرده اند و مردم را برای پیوستن به آنان تشویق کرده اند همانند «رایه الیمانی». و اگر آن روایت را قضیه خارجیه ندانیم، با این روایات، در تعارض خواهد بود. اینک، به دو روایت، در این زمینه اشاره می کنیم:

۱. «عن الباقر علیه السلام: لیس فی الرایات رایه أهدی من رایه الیمانی هی رایه هدی؛ لأنّه یدعو إلی صاحبکم. فإذا خرج الیمانی حرّم بیع السلاح علی الناس و کلِّ مسلم، و إذا خرج الیمانی فانهض إلیه؛ فإنّ رایته رایه هدی. و لا یحلّ لمسلم أنْ یلتوی علیه. فمَنْ فعل ذلک فهو من أهل النار؛ لأنّه یدعو إلی الحق و إلی طریق مستقیم؛(۱) یعنی، میان این قیام ها، قیامی هدایت کننده تر از پرچم یمانی نیست. که پرچمِ هدایت است، زیرا مردم را به سوی حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف دعوت می کند. بنابراین، هرگاه یمانی دست به قیام بزند فروش سلاح را به دیگران بر مردم و هر مسلمانی حرام می گرداند. هر زمان دست به قیام زد به سوی او بشتابید، زیرا پرچم او، پرچم هدایت است و بر هیچ مسلمانی سرپیچی و تخلّف از او، جایز نیست و هر کس نافرمانی کند، اهل دوزخ است، چرا که یمانی، مردم را به سوی حق و راه راست دعوت می کند.»

۲. «عن الباقر علیه السلام: کأنّی بقوم قد خرجوا بالمشرق یطلبون الحق فلا یُعطَونه، ثمَّ یطلبونه فلا یُعطونه، فإذا رأوا ذلک، وضعوا سیوفهم علی عواتقهم، فُیعطَون ما سئلوه، فلا یقبلونه حتّی یقوموا، و لا یدفعونها إلاّ إلی صاحبکم. قتلاهم شهداء ...؛(۲)

گویی گروهی از مردم را می بینم که از مشرق زمین قیام می کنند و در جستجوی حق اند؛ ولی به آنان داده نمی شود، مجدّداً درخواست حق می کنند؛ ولی این بار نیز به آنان داده نمی شود. وقتی اوضاع را این گونه دیدند، دست به سلاح برده و شمشیرهای خود را بر دوش می نهند که خواسته آن ها برآورده می شود؛ ولی پذیرای

۱- غیبت نعمانی، ص ۲۵۵، باب ۱۴، ذیل حدیث ۱۳.

۲- غیبت نعمانی، ص ۲۷۳، باب ۱۴، ح ۵۰؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۴۳؛ نگا: سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۶۶.

آن نمی شوند و دست به قیام می زنند و پرچم هدایت را فقط به [حضرت مهدی] می سپارند. کشته های آنان، شهید به شمار می آیند.»

جالب توجّه است که در این روایت، از کشته ها و مقتولان در این قیام، به «شهدا» تعبیر شده است و این جمله، به معنای تأیید کامل امام معصوم از این نهضت ها تلقّی می شود.

۳. هنگامی که درباره وظیفه شیعیان در مقابل قیام مختار از امام زین العابدین علیه السلام پرسش شد، حضرت در پاسخ فرمود: «لو أنّ عبداً زنجیاً تعصّب لنا أهل البیت، لوجب علی الناس موازرته ...(۱)؛ اگر برده ای زنگی تبار، برای یاری ما، پیشانی بند رزم، بست واجب است مردم او را یاری و حمایت کنند. و من ولایت این امر (مسئله مختار) را به تو سپردم، هر گونه صلاح می دانی، رفتار کن.» پرسش کنندگان با شنیدن این سخن از امام، گفتند: امام زین العابدین علیه السلام و محمّد بن حنفیه، به ما اجازه قیام دادند.

۴. در احادیثی که از امام صادق علیه السلام وارد شده، حضرت قیام زید شهید را کاملاً تأیید می کند، مانند روایت عیص بن قاسم: «لا تقولوا: «خَرَجَ زید» فإنَّ زیداً کان عالماً و کان صدوقاً و لمْ یدعکم إلی نفسه. إنّما دعاکم إلی الرضا من آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و لو ظَهَر لَوفی بما دعاکم. إنّما خرج إلی سلطان مجتمع لینقضه(۲)؛ قیام زید را به رخ نکشید، زیرا او مردی اندیشمند و بسیار راستگو بود و شما را به سوی خود دعوت نکرد؛ بلکه به سوی خاندان پیامبر علیه السلام و رضایت آنان دعوت نمود. اگر پیروز می شد، قطعاً به وعده خود وفا می کرد. او، در برابر سلطنت و حکومتی محکم و یک پارچه قیام کرد تا ارکان آن را متلاشی سازد.»

علاّمه مجلسی، این روایت را «حَسَنه» شمرده و به اصطلاح، تأیید کرده است و جمله «إنّما خرج إلی سلطان ...» را بیان علّت عدم پیروزی قرار داده و فرموده است: «أی لذلک لم یظفر.»(۳) یعنی علت عدم پیروزی، تحکیم

۱- بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۶۵.

۲- کافی، ج ۸، ص ۲۶۴، ح ۳۸۱.

۳- مراه العقول، ج ۲۶، ص ۲۵۶.

پایه های حکومت آنان بوده است.

مناقشه دوم

این روایت، بـا روایـات بسیاری که در باب امر به معروف و نهی از منکر و باب جهاد وارد شـده، منافات دارد.(۱) به ویژه که برخی از فقهـای معاصـر، در دوران غیبت حضـرت مهـدی عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف جهاد ابتـدایی را نیز واجب و فتوا به وجوب آن داده اند. آقای خویی در ملحقات منهاج الصالحین چنین می گوید:

«و قد تحصّل من ذلک أنّ الظاهر عدم سـقوط وجوب الجهاد فی عصـر الغیبه و ثبُوتُه فی کافه الأعصار لدی توفّر شـرائطه. و هو فی زمن الغیبه، منوط بتشـخیص المسـلمین من ذوی الخـبره فی الموضوع أنَّ فی الجهـاد معهم مصـلحه للإسـلام علی أسـاس أنّ لـدیهم قوّه کـافیه من حیث العـدد و العُـده لـدحرهم بشـکل لا یحتمل عادهً أنْ یخسـروا فی المعرکه. فإذا توفّرتْ هـذه الشـرائطُ عنـدَهم و وجبَ علیهم الجهـادُ و المقاتله معهم(۲)؛ از مجموع مطـالب گذشـته، چنین به دست آمـد که ظاهراً وجوب جهاد در دوران غیبت، ساقط نمی شود؛ بلکه جهاد در تمامی زمان ها، در صورت جمع بودن شـرایط جهاد، واجب است که این شـرایط منوط به تشـخیص اهل خبره و کارشـناسان مسائل نظامی است و جهاد، باید به مصـلحت اسلام باشد و نیرو و سلاح کافی برای رانـدن دشـمن وجود داشـته باشـد به گونه ای که هرگز احتمال شـکست در جنگ، به نظر نرسـد. بنابراین، در صورتی که این شرایـط جمع باشـد، جهـاد و جنگ با دشـمن واجب می شود.» سـپس گفته است: «و امّا ما ورد فی عـدّه من الروایات من حرمه الخروج بالسـیف علی الحکّام و خلفـاء الجور قبلَ قیام قائمنا ــ صـلوات الله علیه ــ فهو أجنبی عن مسألتنا هـذه و هی الجهاد مع الکفـار رأساً و لا یرتبط بها نهائیاً(۳)؛ امّا روایاتی که درباره حرمت قیام مسلّحانه علیه فرمانروایان و زمامداران سـتم پیشه، پیش از قیام [حضرت] قائم ما وارد شده، ارتباطی به بحث ما ندارد و با موضوع مورد بحث ما که جهاد مستقیم با کفّار است بیگانه

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۵ و ۱۶.

۲- ملحق منهاج الصالحین، ص ۳۶۸.

۳- ملحق منهاج الصالحین، ص ۳۶۸.

می باشد.»

گویی آقای خویی، اصل روایات را پذیرفته و دلالت آن را نیز قبول کرده است، امّا مورد آن را قیام برضدّ حکومت های به ظاهر اسلامی می داند، نه کفّار؛ ولی با بررسی گسترده سند و دلالت روایات، ظاهراً پاسخ مشخص است.

مناقشه سوم

احتمال دارد مقصود از «القائم» در روایت «کلُّ رایه ترفع قبل قیام القائم» خصوص حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف نباشد؛ بلکه هر یک از ائمه علیهم السلام را شامل گردد. در روایات، کلمه «قائم» بر همه ائمه علیهم السلام اطلاق شده است. کلینی نیز در کتاب کافی، بابی را به عنوان: «أنَّ الأئمه کلهم قائمون بأمرالله» عنوان کرده و سه روایت را نیز در آن جا آورده است:

۱. «عن أبی خدیجه، عن أبی عبدالله علیه السلام أنّه سئل عن القائم، فقال: کلّنا قائم بأمرالله، واحد بعد واحد، حتّی یجیئ صاحب السیف ...(۱)؛ همه ما، یکی پس از دیگری قائم به امر خداوند هستیم تا زمانی که قیام کننده با شمشیر حضور یابد.»

۲. «عن الحکم بن أبی نعیم ...: أتیتُ ابا جعفر علیه السلام ... فقال: یا حکم! کلّنا قائم بأمرالله. قلت: فأنت المهدی؟ قال: کلّنا نهدی إلی الله. قلت: فأنت صاحب السیف؟ قال: کلّنا صاحب السیف و وارث السیف؛(۲) از حکم بن ابو نعیم منقول است که گفت: خدمت امام باقر علیه السلام شرفیاب شدم و پرسش هایی نمودم حضرت فرمود: ای حَکَم! همه ما ائمّه، قائم به امر خداوند هستیم ...»، البته، این مناقشه مربوط به برخی از بزرگان(۳)معاصر است؛ ولی گمان می رود این مناقشه، نه تنها دفع اشکال نمی کند؛ بلکه دامنه اشکال را گسترده تر می سازد، زیرا، معنای آن، زیر سؤال بردن تمام قیام ها در تمام دورانِ حضور ائمه علیهم السلام است از این رو، به مناقشات اول و دوم بسنده می کنیم.

روایات دیگری را در وسائل و مستدرک نقل کرده اند؛ ولی یا صراحت در

۱- کافی، ج ۱، ص ۵۳۶.

۲- کافی، ج ۱، ص ۵۳۶.

۳- دادگستر جهان، ص ۲۹۵.

موضوع ندارد و یا مبتلا به اِشکال سندی است و یا توجیهات واضح و روشنی دارد. شاید، تنها روایاتی که صراحت زیادی در موضوع داشت، همین دو روایت کافی و نعمانی بود که بیان گشت.

روایات دیگر

۱- «عن ابان بن عثمان، عن ابی جعفر الاحول و الفضیل بن یسار، عن زکریا النقاض، عن ابی جعفر علیه السلام قال: سمعته یقول: الناس صاروا بعد رسول الله بمنزله من اتبع هارون علیه السلام و من اتّبع العجل و أنّ ابابکر دعا فأبی علی علیه السلام إلّا القرآن و أنّ عمر دعا فأبی علی علیه السلام إلّا القرآن و أنّ عثمان دعا فأبی علی علیه السلام إلّا القرآن و إنّه لیس من أحد یدعوا إلی أن یخرج الدجّال إلّا یجد من یبایعه و من رفع رایه ضلاله فصاحبها طاغوت؛(۱) ابان بن عثمان از ابوجعفر احول و فضیل بن یسار از زکریا نقاض روایت کرده که گفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم می فرمود: مردم پس از رحلت پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم به افرادی نظیر پیروان حضرت موسی و هواداران گوساله تبدیل شدند ابوبکر، علی را به پیروی از خود فراخواند؛ ولی علی علیه السلام پیروی از هر کسی را غیر از قرآن مردود اعلام کرد. عمر و عثمان نیز چنین درخواستی از او نمودند؛ اما حضرت جز در مسیر عمل به قرآن، از پیروی آنان نیز سرباز زد. در واقع هر کس تا دوران جنبش دجّال، مردم را به پیروی از خود فراخواند، پیروانی برای خود خواهد یافت و هر کس درفش گمراهی برافرازد، پرچمدارش طاغوت خواهد بود».

مجلسی آن را مجهول می داند و می گوید: در آن جا که آمده: «ابوبکر او را فراخواند» یعنی: علی و یا همه مردم را به پیروی و اطاعت از خویش فراخواند و امیرمؤمنان علیه السلام در دوران وی، جز به قرآن عمل نکرد و در بدعت گذاری های ابوبکر، با او موافقت ننمود(۲) از قرینه کلمه «دعا» در آغاز روایت، دانسته می شود که مقصود از دست رد نهادن امیرمومنان علیه السلام بر سینه ابوبکر، این بود که ابوبکر داعیه خلیفه دانستن خویش را داشته است... که سخنی مردود تلقّی می شود.

۲- «الحسین بن محمّد، عن جعفر بن محمّد، عن القاسم بن

۱- روضه کافی، ج ۸، ص ۲۹۶ ح ۴۵۶.

۲- مرآه العقول، ج ۲۶، ص ۳۴۷.

اسماعیل الأنباری، عن الحسن بن علی، عن ابراهیم بن مهزم، عن أبیه، عن أبی عبدالله علیه السلام قال: ذکرنا عنده ملوک آل فلان، فقال: إنّما هلک الناس من إستعجالهم لهذا الأمر إنّ اللّه لایعجل لعجله العباد، إنّ لهذا الأمر غایه ینتهی إلیها، فلو قد بلغوها - لم یستقدموا ساعه و لم یستأخروا(۱)؛ حسین بن محمد، از جعفر بن محمد، از قاسم بن اسماعیل انباری، از حسن بن علی، از ابراهیم بن محزم، از پدرش روایت کرده که گفت: در محضر امام صادق علیه السلام از پادشاهان فلان خاندان یاد کردیم، حضرت فرمود: مردم به جهت شتابزدگی در فرا رسیدن زمان ظهور ما به وادی هلاکت افتادند، خداوند هیچ گاه برای عجله مردم شتابزده عمل نمی کند. امر ظهور ما، خود زمانی معین دارد که بدان منتهی خواهد شد. اگر (سلاطین فلان خاندان) آن زمان (معین) را درک کرده بودند، نابودی آنان یک لحظه تقدیم و تاخیر نداشت».

مجلسی این روایت را ضعیف می داند و می گوید: منظور از سلاطین فلان خاندان بنی عبّاس اند. بنابراین معنای سخن امام علیه السلام این می شود که ما امید داشتیم انقراض دولت بنی امیّه، متصل به دولت شما باشد؛ ولی چنین چیزی اتفاق نیفتاد و دولت بنی عبّاس روی کار آمد. یا منظور این است که ما از قدرت و توان حکومت آنها سخن به میان آوردیم یا این که آیا امکان براندازی این حکومت وجود دارد؟

منظور از جمله «مردم به جهت شتابزدگی به هلاکت رسیدند» کسانی اند که پیش از به پایان رسیدن عُمْر دولت باطل گرا دست به قیام زدند، مانند: زید، محمد، ابراهیم و امثال آنان که برای پیروزی حق و براندازی دولت باطل دست به چنین قیامی زدند. و اگر این افراد حق طلب و یا طرفداران دولت باطل گرا، به آن زمان (معین) رسیده بودند کارشان لحظه ای تقدیم و تاخیر نداشت و این مطلب به آیه شریفه: (فإذا جاء أجلهم لا یستاخرون ساعه و لا یستقدمون)(۲) اشاره دارد. سپس به نقل بیضاوی می گوید: یعنی کمترین زمان ممکن به تأخیر نمی افتادند و پیشی نمی گرفتند و یا به جهت ترس و بیم زیاد، در پی تأخیر و پیشی گرفتن بر نمی آمدند.(۳)

۱- کافی، ج ۱، ص ۳۶۹، ح ۷ باب کراهیه التوقیت.

۲- اعراف، آیه ۳۴و.

۳- مرآه العقول، ج ۴ ، ص ۱۷۹.

۳- روایت صحیفه سجّادیه: «عن متوکّل بن هارون الثقفی، عن أبی عبداللّه الصادق علیه السلام: ما خرج و لا یخرج مِنّا أهل البیت إلی قیام قائمنا أحد لیدفع ظلماً أو ینعش حقّاً إلّا اصطلَمته البلیّه و کان قیامه زیاده فی مکروهنا و شیعتنا(۱)؛ از متوکل بن هارون ثقفی، از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: تا هنگامه قیام قائم ما اهل بیت، هر یک از خاندان ما که برای براندازی دستگاه ظلم و ستم و برقراری آرمان حق بپاخیزد، بلا و مصیبت او را از پای در می آورد و قیام وی بر دشواری ها و ناگواری های ما و پیروانمان خواهد افزود».

اولاً: این روایت، ناظر به تکلیف و خط مشی و پایان کار خود ائمّه علیه السلام است.

ثانیاً: اشاره به واقعیتی است که سرنوشت قیام چنین خواهد بود، یعنی پیروزی قطعی در پی ندارند.

ثالثا: از نظر سند مشکل دارد، زیرا در سند آن متوکل بن هارون وجود دارد که در مورد وی توثیق و ستایشی وارد نشده است. و البته این تضعیف هیچ خدشه ای به اعتبار صحیفه سجادیه _ که این شخص راوی آن است _ وارد نمی کند.

مجلسی در شرح مشیخه فقیه می گوید: عبارت صحیفه دلالت دارد که این سخن بشر نیست به خصوص عمیر و متوکل در سند این روایت نه از علمای أهل سنّت اند و نه از علمای شیعه به شمار می آیند؛ زیرا چگونه امکان دارد دانشمندان أهل سنّت، این مطلب را به علمای ما نسبت دهند و دانشمندان شیعه، چگونه از چنین فضیلت بزرگی برخوردار بوده اند که هیچ گاه کسی از آنان اطلاع نداشته و ناشناخته مانده اند؟! با این که وجدان خالی از تعصّب به یقین حکم می کند که این سخن فراتر از سخن بشر است و امکان دارد از سخنان الهی (حدیث قدسی) باشد و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده باشد.(۲)

۴ - محمّد بن یحیی عن احمد بن محمّد بن عیسی، عن علی بن الحکم، عن أبی ایّوب الخزّاز، عن عمر بن حنظله، قال: سمعت أباعبداللّه علیه السلام یقول: خمس علامات قبل قیام القائم: الصیحه، والسفیانی، و الخسف و قتل النفس الزکیه، والیمانی. فقلت: جُعلت فداک إن خرج أحد من إهل بیتک

۱- صحیفه سجّادیه، ص ۹.

۲- رسائل رجالیه، کلباسی، ج ۲، ص ۵۸۹.

قبـل هـذه العلامـات أنخرج معه؟ قال: لا؛ فلمّا كان من الغـدتلا هـذه الآيه «إن نشأ ننزّل عليهم من السـماء آيه فظلّت أعناقهم لها خاضعين»(۱) فقلت له: أهي الصيحه؟ فقـال: أمّا لو كانت، خضـعت أعناق آعـداء اللّه عزّوجلّ؛(۲)محمّـد بن يحيى از احمد بن محمّد بن عیسی، از علی بن حکم از ابو ایوب خزّاز، از عمر بن حنظله روایت کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: پیش از هنگامه ظهور قائم، پنـج نشانه رخ خواهـد داد: صـیحه، جنبش سـفیانی، فرو رفتن زمین، به شـهادت رسـیدن نفس زکیّه، جنبش یمانی.»

راوی می گویـد: عرض کردم: اگر پیش از رخداد این نشانه ها، شخصـی از خاندان شـما دست به قیام زند، آیا همراه با او قیام نماییم؟

حضرت فرمود: خیر،

روز بعـد آیه شـریفه: (إن نشأ ننزّل علیهم من السـماء آیه فظلّت أعناقهم لها خاضـعین) را تلاوت کرد عرضه داشـتم: (اماما!) آیا منظور از این نشانه، صیحه است؟

فرمود: هرگاه صیحه رخ دهد، دشمنان گردنکش خدای عزوجل، سر تسلیم فرود خواهند آورد».

مجلسی می گوید: این روایت، حَسَن است مانند صحیح و شهید ثانی آن را روایتی صحیح شمرده است. وی می افزاید: آن جا که راوی می گویـد: «به حضـرت عرض کردم: آیـا منظور از این نشـانه، صـیحه است» امـام مقصود از آن نشـانه را صـیحه بیان داشته و تبیین فرموده که صیحه سبب سر تسلیم فرود آوردن دشمنان خدا خواهد شد.(۳)

سند روایت

در سـند این روایت ابوایّوب خزّاز وجود دارد اگر مقصود از ابوایّوب، ابراهیم بن زیـاد باشـد، در مورد وی توثیقی وارد نشـده است هر چند شیخ طوسی آن را در رجال

۱- شعراء، آیه ۴.

۲- کافی، ج ۸، ص ۳۱۰ ح ۴۸۳.

۳- مرآه العقول، ج ۲۶، ص ۴۰۶. بحار، ج ۵۲، ص ۳۰۴و ۱۸۱

خویش آورده است.(۱)

ولی چنان که مامقانی قدس سرّه(۲) بدان تصریح کرده وی فردی مجهول الحال است و اگر ثابت شود که او با ابراهیم بن عثمان (عیسی) خزّاز یکی است در این صورت فردی مورد اطمینان و جلیل القدر تلقّی می شود و تا زمانی که چنین موردی ثابت نشده باشد، وضعیت وی روشن نیست چنان که از فرزند مامقانی منقول است که وی را مجهول الحال دانسته است.(۳)

دلالت حدیث

اولاً: به قرینه دیگرِ روایت، شاید منظور از «خروج» یعنی (شخص قیام کننده) همان قائم منتظر است. و شاید مقصود از «فراخواندن مردم» یعنی آن ها را به پیروی از خود فرا می خواند، نه اهل بیت.

ثانیاً: این روایت، قیام همراه با فردی از اهل بیت علیه السلام را که دست به قیام می زند، نفی می کند و نافی مطلق قیام نیست.

۱- رجال شیخ طوسی، ص ۱۴۶

۲- تنقیح المقال، ج ۴، ص ۱۰و ۱۳.

۳- تنقیح المقال، ج ۴، ص ۱۰و ۱۳.

فصل چهارم: جریان غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در سرداب سامرا

اشاره

...

شبهات مخالفین در مورد سرداب سامرا

اشاره

۱. امام زمان علیه السلام در سرداب سامرا غایب شده است؛

۲. امام زمان علیه السلام در سرداب سامرا زندگی می کند؛

۳. امام زمان علیه السلام از سرداب سامرا ظهور می کند؛

۴. گروه هایی از شیعه هر شب در سرداب سامراء جمع می شوند؛

گفتار علمای اهل سنّت در مورد سرداب سامرا

سمعانی، نخستین کسی است که بحث سرداب و ظهور امام زمان از آنجا را مطرح کرده و هر کس این بحث را بعداً مطرح کرده، از کتاب سمعانی نقل نموده است. در کتب معتبر شیعه بحثی از سرداب سامرا و ارتباط آن با غیبت امام زمان وجود ندارد و قداست آن به خاطر این است که منزل چندین امام و محل ولادت امام زمان علیه السلام بوده است.

۱. سمعانی (متوفای ۵۶۲): می گوید: «سرّ من رأی و بها السرداب المعروف فی جامعها الذی تزعم الشیعه أنّ مهدیهم یخرج منه»(۱)

۲. یاقوت حَمَوی (متوفّای ۶۲۶): می گوید: «سامراء بلد علی دجله ... و بها السرداب المعروف فی جامعها الذی تزعم الشیعه أنّ مهدیهم یخرج منه و ترک سرّ من رأی بالمرّه و خرجت حتی لم یبق منها إلاّ موضع المشهد (عسکریین) الذی تزعم الشیعه أنّ به سرداب القائم»(۲).

۱- کتاب الانساب، ج ۳، ص ۲۰۲.

۲- معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۷۳.

۳. ابن اثیر (متوفّای ۶۳۰): آورده است: «توفّی حسن بن علی و هو أحد الائمّه الإثنی عشر علیه السلام علی مذهب الإمامیه و هو والد «م ح م د» الذی یعتقدونه المنتظر بسرداب السامراء»(۱).

۴. ابن تیمیه (متوفّای ۷۵۲): می گوید: «و المعصوم عند الرافضه الإمامیه الإثنی عشریه هوالذی یزعمون أنّه دخل سرداب سامراء بعد موت أبیه و هو إلی الآن لم یعرف له خبر و لا وقع له علی أحد عین و أثر»(۲).

۵. ابن خلّکان: گفته است: «ابوالقاسم «محم د» ابن الحسن و هو صاحب السرداب عندهم و أقاویلهم فیه کثیره و هم ینتظرونه فی آخرالزمان من السرداب بسر من رأی و الشیعه یقولون أنّه دخل السرداب فی دار أبیهِ و اُمّهُ تنظر إلیه فلم یعد یخرج الیها»(۳).

۶. ذهبی (متوفّای ۷۴۸): می گوید: «المنتظر الشریف خاتمه الإثنی عشر سیّداً الذین تدّعی الإمامیه عصمتَهم و لا عصمه إلاّ للنّبی صلی الله علیه و آله و سلم و «محم د» هوالذی یزعمون أنّه الخلف و أنّه صاحب السرداب بسامراء و أنّه حیّ لایموت حتی یخرج وَ یَزعمون أنّه دخل سرداباً فی بیت أبیه و اُمّه تنظر إلیه فلم یخرج إلی الساعه و کان ابن تسع سنین»(۴).

۷. ابن کثیر: گفته است: جاهلان رافضه گمان می کنند که مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف از سرداب سامرا ظهور می کند(۵).

۸. ابن خلدون: آورده است: «یزعمون أنّ المهدی دخل فی السرداب بداره فی الحلّه و تغیّب، لذلک یقفون فی کلّ لیله بعد صلاه المغرب بباب هذا السرداب و قد قدّموا مرکباً و یهتفون باسمه و یدعونه للخروج حتی تشتبک النجوم و ینفذون»(۶) (یعنی هر شب پس از نماز مغرب به همراه یک مرکب کنار درب سرداب در شهر حله قرار می گیرند و حضرت را فرا می خوانند تا هنگامیکه تاریکی شب همه جا را فرا گیرد، و سپس می روند و شب آینده دوباره می آیند)

۱- کامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۴۹.

۲- رأس الحسین، ص ۱۸۴.

۳- وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۱۷۶.

۴- سیر اعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۱۱۹.

۵- الفتن، ج ۱، ص ۴۶.

۶- تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۱۹۹ و ج ۴، ص ۲۰.

موضع گیری علمای شیعه در برابر این تهمت

علمای شیعه نیز در برابر تهمت سرداب که از سوی علمای عامه به شیعه وارد می شد موضع گیری صریحی دارند که ذیلاً بیان می شود.

۱) عبدالجلیل قزوینی (متوفّای ۵۶۰): در النقض ص ۵۶۹ می گوید: حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف خود، در سرداب نیست. محل ولادت او در سرداب است. وی در عالم روشنایی است نه در زیرزمین.

وی نخستین کسی است که در مقابل علمای عامّه موضع گرفته است.

۲) إربلی (متوفای ۶۹۲ ه_): آورده است: که گنجی شافعی صاحب بیان گفته: معمولاً محال است کسی در سرداب بدون تغذیه زنده بماند _ اربلی در پاسخ گنجی شافعی چنین گفته است: «اما قوله أنّ المهدی فی سرداب و کیف یمکن بقاؤه من غیر أحد یقوم بطعامه و شرابه فهذا قول عجیب و تصور غریب فإنّ الذین أنکروا وجوده لا یوردون هذا (زندگی در سرداب را نیز منکر می شوند) و الذین یقولون بوجوده لا_یقولون إنّه فی سرداب، بل یقولون انّه حیّ موجود یحل و یرتحل (رفت و آمد دارد) و یطوف فی الأرض ببیوت و خِیَمَ و خِدَم و حَشم.»(۱)؛ یعنی کسانیکه به وجود حضرتش اعتراف دارند نمی گویند که ایشان در سرداب زندگی می کند. بلکه او در این عالم وجود زنده است و در شهرها در حال رفت و آمد می باشد و پیشکار و خدّام دارد.

۳) محدّث نوری، می گوید: «و نحن کلّما راجعنا و تفحصنا لم نجد لما ذکروه أثراً بل لیس فیها ذکر للسرداب اصلاً سوی قضیه المعتضد (العباسی) التی نقلها نورالدین الجامی فی شواهد النبوّه و هی موجوده فی کتبهم و فی أسانیدهم.»(۲)؛ یعنی هرچه ما تفحص کردیم راجع به زندگی حضرت در سرداب چیزی نیافتیم، جز جریان معتضد عباسی که در آن اشاره به غیبت حضرت در سرداب دارد. و این قصه را نورالدین جامی در کتاب شواهد النبوه آورده. و البته این داستان در کتابهای خود اهل سنت آمده و ربطی به ما ندارد.

۱- کشف الغمّه، ج ۴، ص ۲۳۰.

۲- کشف الأستار، ص ۲۱۲.

۴) سیّد محسن امین، گفته است: «لم یرد خبر و لا وجد فی کتاب من کتب الشیعه أنّ المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف غاب فی السرداب و لا أنّه عند ظهوره یخرج منه؛ بل یکون خروجه بمکه و یبایع بین الرکن و المقام»(۱).

۵) علاّمه امینی رحمه الله: می گوید: «الشیعه لا ـ تری أنّ غیبه الإمام فی السرداب و لا ـ هم غیّبوه فیه و لا ـ انّه یظهر منه؛ إنّما اعتقادهم المدعوم بأحادیثهم أنّه یظهر بمکه المعظمه تجاه البیت و لم یقل أحد فی السرداب انّه مغیب ذلک النور إنّما هو سرداب دارالامامه»(۲)؛شیعه بر این نیست که حضرت در سرداب غیبت کرده و یا از آنجا ظهور می کند بلکه معتقدند حضرت از مکه معظمه و از کنار کعبه ظهور می کند آری، سرداب محل سکونت امام هادی و امام عسکری علیهما السلام بوده است.

۶) علاّمه عسکری، بیان داشته است که: «أمّا سرداب الغیبه قیل أنّه فی الحلّه او سامراء لم أسمع بشیعی یقول بغیبه المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف فیه او وجوده فیه او بخروجه منه»(۳)؛ یعنی من از احدی از شیعه نشنیده ام که حضرت در سرداب غیبت یا در آنجا سکونت و یا از آنجا ظهور می کند.

دو پرسش

اشاره

الف) آیا در روایات شیعه جریان سرداب وارد شده یا خیر؟؛

ب) آیا تعبیراتی که در کتاب ابن مشهدی آمده قابل توجیه است؟؛

قضیه سرداب در منابع شیعی

شاید قدیمی ترین کتابی که جریان سرداب را نقل کرده، کتاب الخرائج و الجرایح از قطب الدین راوندی (متوفّای ۵۷۳) باشد که این ماجرا را در دو مورد از کتاب خود نقل کرده است.

۱- تعلیقه، بر برهان متّقی هندی، ص ۱۰۲.

۲- الغدیر، ج ۳، ص ۳۰۹.

۳- اضواء علی السنّه المحمدیه، ص ۲۰۶.

الف) راوندی(۱) می گوید: «و منها ما روی عن رشیق حاجب المادرانی قال: بعث إلینا المعتضد رسولاً و أمَرنا أن نرکب و نحن ثلاثه نفر و نخرج مخفّین علی السروج و نجنب آخر و قال: الحقوا بسامراء و اکبسوا دارالحسن بن علی فإنّه توفّی و من رأیتم فیها فأتونی برأسه فکبسنا الدار کما أمَرنا فوجدنا داراً سریه «شبیه الجنّه» کأن الأیدی رفعت عنها فی ذلک الوقت فرفعنا الستر و إذا سرداب فی الدار الاُخری فدخلناه و کان فیه بحراً و فی أقصاه حصیر قد علمنا أنّه علی الماء و فوقه رجل من أحسن الناس هیئه قائم یصلّی فلم یلتفت إلینا و لا إلی شیء من أسبابنا فسبق احمد بن عبدالله لیتخطّی، فغرق فی الماءِ و ما زال یضطرب حتی مددت یدی إلیه فخلصتُه و أخرجته فغُشی علیه و بقی ساعه و عاد صاحبی الثانی إلی فعل ذلک فناله مثل ذلک فبقیت مبهوتاً فقلت لصاحب البیت، المعذره إلی الله و إلیک فوالله ما علمتُ کیف الخبر و إلی من نجی و أنا تائب إلی الله فما التفتَ إلی شیءِ مما قلتُ فانصرفنا إلی المعتضد فقال: اکتموه و إلّا أضرب رقابکم».

ب) و در الخرائج و الجرایح(۲) آمده است: «... فکذلک کان صاحب الامر علیه السلام بعد وفاه أبیه علیه السلام و دفنه خرج جعفرالکذّاب إلی بنی العبّاس و أنهی خبره إلیهم فبعثوا عسکراً إلی سُرّ من رأی لیهجموا داره و یقتلوا من یجدونه فیها و یأتونه برأسه فلمّا دخلوها وجدوه علیه السلام فی آخرالسرداب قائماً یصلّی علی حصیر علی الماء و قدّامهم ایضاً کأنه بحر لکثره الماءِ فی السرداب فلمّا رأوا ذلک یئسوا من الوصول إلیه و انصرفوا مدهوشین إلی الخلیفه فأمرهم بکتمان ذلک، ثمّ بعث بعد ذلک عسکراً أکثر من الأوّل فلمّا دخلوا الدار سمعوا من السرداب قراءه القرآن فاجتمعوا علی بابه حتی لایصعد، فخرج من حیث الآن علیه شبکه و خرج و أمیرهم قائم؛ ... صاحب الامر نیز چنین وضعیتی داشت. پس از رحلت پدر بزرگوار وی و خاکسپاری آن حضرت، برادرش جعفر کذاب خود را به دربار عباسیان رساند و ماجرای صاحب الامر را به آنان اطلاع داد و آن ها سپاهی را به سامرا اعزام نمودند تا به خانه وی یورش برده و هر کس را در آن خانه دیدند بکشند و سر او را به دربار بیاورند. وقتی وارد خانه شدند حضرت را در آخر سرداب دیدند بر حصیری که روی

۱- الخرائج و الجرایح، ج ۱، ص ۴۶۰.

۲- ج ۲، ص ۹۴۲.

آب قرار دارد ایستاده و نماز می گزارد و در برابر آن ها نیز آب فراوانی در سرداب چونان دریا به چشم می خورد وقتی چنین دیدند از دست یابی به آن حضرت نومید گشته و سراسیمه خود را به خلیفه رساندند خلیفه دستور داد ماجرا را پوشیده نگاهدارند پس از آن نیروی بیشتری را بدان جا فرستاد هنگامی وارد خانه شدند از داخل سرداب صدای تلاوت قرآن شنیدند، بر در سرداب جمع شدند تا امام علیه السلام از سرداب بالا نیاید ولی آن حضرت از همان محلی که هم اکنون پنجره دارد از سرداب خارج شد با این که فرمانده آن نیروها همانجا ایستاده بود.»

اشکالات وارده بر احادیث «الخرائج و الجرایح»

اشاره

اشکال نخست: روایت رشیق، حاجب المادرانی مرسل است. ارسال روایت به این دلیل است که قطب الدین راوندی متوفّای ۵۷۳ ه‍ـ قضیه را از رشیق، حاجب المادرانی نقل می کند که رشیق، معاصر معتضد عبّاسی است و معتضد در سال ۲۷۹ ه‍ـ به خلافت رسیده است. بنابراین رشیق در حدود سال ۲۷۹ ه‍ـ می زیسته که در این صورت بین رشیق و راوندی حدود ۳۰۰ سال اختلاف است و واسطه بین این دو تن مشخص نیست. در نتیجه، روایت مرسل است.

اشکال دوّم: شخصیت «رشیق» مهمل است. مرحوم نمازی شاهرودی درباره او می گوید: «من الثلاثه الذین بعثهم المعتضد العبّاسی إلی سامره إلی بیت مولانا صاحب الزمان علیه السلام فوقفوا علی معجزه و رجعوا خاسرین»(۱)هیچ گونه اشاره ای به مدح یا ذمّ او نشده است. بنابراین، مهمل است.

از دیدگاه ما رشیق، نه تنها مهمل و مجهول نیست؛ بلکه کاملاً معلوم الحال است. کسی که معتضد او را می فرستد تا به منزل امام زمان علیه السلام هجوم برد، کاملاً شخصی معلوم الحال و معلوم الخبث است.

اشکال سوّم: زمان نقل واقعه متأخر از غیبت است. معتضد عبّاسی در سال ۲۷۹ یعنی ۲۴ سال بعد از شهادت امام حسن عسکری علیه السلام به خلافت رسیده است. در واقع

۱- مستدرکات علم الرجال، ج۳، ص ۴۰۰.

رشیق، فرستاده معتضد عبّاسی این واقعه را ۲۴ سال بعد از شـهادت امام عسکری علیه السلام نقل می کند. معنای این سخن این است که امام زمان علیه السلام تا سال ۲۷۹ و ۲۴ سال بعد از شهادت پدر بزرگوارش هنوز غایب نشده بوده است در حالی که این مطلب با مبانی ما سازگار نیست و امام زمان علیه السلام بلافاصله بعد از شهادت پدر بزرگوارش یعنی در سال ۲۶۰، غایب گشته است.

اشـکال چهارم: در نقل شـیخ طوسی به سرداب اشاره نشده است. جریان رشیق را شیخ طوسی نقل کرده و مفصّل نیز می باشد؛ ولی به سرداب اشاره ای ندارد. معلوم می شود قضیه سرداب، اضافه شده است.

«و حدّث عن رشیق صاحب المادرانی قال: بعث إلینا المعتضد و نحن ثلاثه نفر فأمرَنا اَن یرکب کل واحد منّا فرساً و نجنب آخر و نخرج مخفّین لا ـیکون معنـا قلیـل و لا کثیر إلاّ علی السّـِرج مصـلّی و قال لنا: الحقوا بسامره و وصف لنا محلّه و داراً و قال: إذا أتیتموها تجـدون علی الباب خادماً أسود، فاکبسوا الـدار و من رأیتم فیها فأتونی برأسه فوافینا سامره فوجدنا الأمر کما وصـفه، و فی الـدهلیز خـادم أسود و فی یـده تکه ینسـجها فسألنـاه عن الـدار و من فیها فقال: صاحبها، فوالله ما التفت إلینا و قلّ اکتراثه بنا، فکبسـنا الدار کما أمَرنا فوجدنا داراً سریّه و مقابل الدار سترٌ ما نظرت قط إلی أنبل منه کأنّ الأیدی رفعت عنه فی ذلک الوقت و لم یکن فی الدار احدٌ فرفعنا الستر فإذا بیت کبیر کأنّ بحراً فیه ماء و فی أقصـی البیت حصـیر قد علمنا أنّه علی الماءِ و فوقه رجل من أحسن الناس هیئهً قائم یصـلّی، فلم یلتفت إلینا و لا إلی شیء من أسبابنا. فسبق احمد بن عبدالله لیتخطّی البیت فغرق فی الماءِ و مازال یضـطرب حتی مددت یدی إلیه فخلصـتُه و أخرجته و غُشی علیه و بقی ساعه و عاد صاحبی الثانی إلی فعل ذلک الفعل فنـاله مثـل ذلک و بقیتُ مبهوتاً فقلت لصاحب البیت: المغـدره إلی الله و إلیک فوالله ما علمتُ کیف الخبر و لا إلی من أجیء و أنا تائب إلی الله فما التفت إلی شـیء مما قلنا و ما انفتل عمّا کان فیه فهالنا ذلک و انصـرفنا عنه و قـد کان المعتضد ینتظرنا و قد تقـدّم إلی الحجّاب إذا وافیناه أن نـدخل علیه فی أیّ وقت کان، فوافیناه فی بعض اللیل فأدخلنا علیه فَسأَلَنا عن الخبر فحکینا له ما رأینا فقال: ویحکم

لقیکم أحدٌ قبلی و جری منکم إلی أحد سبب أو قول؟ قلنا: لا فقال: أنا نفیٌّ من جدّی(۱) و حلف باشدَّ أیمان له أنّه رجل إن بلغه هذا الخبر لیضربنّ أعناقنا فما جسرنا أن نحدّث إلّا بعد موته».(۲)

اشکال پنجم: تطبیق «رَجُل» بر امام زمان علیه السلام مشکل است. وقتی رشیق جریان را نقل می کند، می گوید: هنگامی که پرده را بالا زدیم مردی را دیدیم ـ و فوقه رجل من أحسن الناس ـ و هیچ گونه ادعایی مبنی بر این که آن مرد، امام عصر علیه السلام یا فرزند امام عسکری علیه السلام است، نمی کند. از این رو، تطبیق رجل، بر امام عصر علیه السلام ادعایی بی دلیل است.

اشکال ششم: بر کودک ۵ ساله، رجل اطلاق نمی شود. اعتقاد شیعه این است که امام زمان علیه السلام در ۵ سالگی به امامت رسید و از همان لحظه غایب گشت. در عبارت رشیق آمده که می گوید: «ما مردی را دیدیم» با این که امام عصر علیه السلام ۵ ساله بوده و بر کودک ۵ ساله، مرد اطلاق نمی شود.

اشکال هفتم: گزارش از سوی مأموری دولتی است. رشیق که این واقعه را نقل می کند خود، یکی از خدمتکاران و مأموران دولتی است. پرسش این است که گزارش یک مأمور حکومت بنی عبّاس چه ارتباطی به باور شیعیان دارد، با این که عامّه، واقعه سرداب را به شیعیان نسبت می دهند.!!

نقل جریان سرداب در «المزار» ابن مشهدی

یکی دیگر از منابع شیعی نقل کننده جریان سرداب، کتاب المزار محمد بن جعفر بن علی مشهدی است. در مورد نقل الخرائج و الجرایح گفتیم که راوندی در واقع این جریان را از کتب عامّه نقل کرده و ربطی به اعتقاد شیعه ندارد.

اگر بگویند که: همین نام را (سرداب غیبت) ابن مشهدی در کتاب المزار خود نقل کرده در پاسخ آنها چه بگوییم؟

برای اینکه بتوانیم پاسخی علمی به این شبهه اهل سنّت بدهیم، ابتدا لازم است

۱- یعنی اگر این خبر را شایع کردید از بنی عباس نیستم اگر شما را نکشم.

۲- غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۸، ح ۲۱۸.

تحقیق دقیقی در مورد شخص ابن مشهدی و کتاب وی داشته باشیم.

سخن ابن مشهدی پیرامون سرداب

ایشان در بخشی از کتاب المزار خود می گوید: «... ثمّ تخرج و وجهك الى القبرين على أعقابهم و تأتى سرداب الغيبه فتقف بين البابين ماسكاً جانب الباب بيدك ثم تَنَحْنَحْ كالمستأذن و سمّ و أنزل و عليك السكينه و الوقار وصلِّ ركعتين فى عرصه السرداب و قل الله اكبر ...»(۱)عبارت «سرداب الغيبه» باعث شبهه شده که باید مورد بررسی قرار گیرد.

تحقیقی پیرامون ابن مشهدی و کتاب «المزار»

اشاره

قبل از پرداختن به نظریات دیگران در مورد ابن مشهدی و کتاب وی باید ببینیم شخص مؤلف در مورد کتاب خویش چه دیدگاهی دارد. او در اهمیت کتاب خود در مقدمه کتاب چنین بیان می کند: «امّا بعد فإنّى قد جمعت فى كتابى هذا من فنون الزيارات للمشاهد المشرّفات و ما ورد فى الترغيب فى المساجد المباركات و الأدعيه المختارات و ما يدعى به عقيب الصلوات و ما يناجى به القديم تعالى من لذيذ الدعوات فى الخلوات و ما يلجأ إليه من الأدعيه عند المهمّات ممّا اتصلت به من ثقات الرواة إلى السادات»(۲).

ابن مشهدی در مقدمه، ادعا می کند که تمام ادعیه و زیاراتی که در این کتاب آورده همگی را از روات ثقه نقل کرده است.

اگر چنین مطلبی ثابت شود، تمام مطالب کتاب صحیح خواهد بود چنانکه بعضی از علما با تمسک به این عبارت مقدمه، اعتبار ادعیه و زیارات کتاب را ثابت کرده اند.

دیدگاه علما و محدّثین در مورد ابن مشهدی و کتاب المزار گوناگون است. و ما برای بدست آوردن اعتبار یا عدم اعتبار المزار این دیدگاه های مختلف را نقل خواهیم کرد.

۱- المزار ابن مشهدی، ص ۶۵۷.

۲- المزار ابن مشهدی، ص ۲۷.

دیدگاه آیه الله العظمی خوئی

اشاره

آقای خوئی در مقـدمه معجم رجال الحـدیث، پس از نقل ادعای ابن مشـهدی در مورد کتابش که گفته است: من تمام مطالبی که در این کتاب جمع کرده ام همگی را از طریق روات ثقه نقل کرده ام. چنین می گویـد: «و هذا الکلام منه صـریح فی توثیق جمیع من وقع فی إسـناد روایـات کتـابه لکنّه لایمکن الإعتماد علی ذلک من وجهین». یعنی سـخن ابن مشـهدی، در توثیق تمام إسناد روایات کتابش صراحت دارد پس از آن، دو اشکال به ادعای ابن مشهدی وارد می کند.

اشکال نخست: بنائی و صغروی

«إنّه لم یظهر اعتبار هذا الکتاب فی نفسه فإنّ محمّد بن المشـهدی لم یظهر حاله بل لم یُعلم شـخصه و إن أصرّ المحدّث النوری: علی أنّه محمّد بن جعفر بن علی بن جعفر المشهدی الحائری، فإنّ ما ذکره فی وجه ذلک لا یورث إلاّ الظن».

آقای خوئی با این گفته می خواهد بیان کند که ابن مشـهدی مجهول الوصف و العین است و اصلاً مشخص نیست ابن مشهدی وجود خارجی دارد یا نه؟

اشکال دوّم: مبنائی و کبروی

«إنّ محمّـد بن المشـهدی من المتأخرین و قـد مرّ أنّه لا عبره بتوثیقاتهم لغیر من یقرب عصـرهم من عصـره فإنّا قد ذکرنا أنّ هذه التوثیقات مبتیه علی النظر و الحدس فلا یترتب علیها أثر»(۱).

مبنـای آقـای خوئی تنهـا معتبر بودن توثیقـات متقـدّمین است، زیرا عن حسّ است و توثیقـات متأخّرین چون با حـدس و گمان است اعتباری ندارد و ابن مشهدی از متأخرین است. لذا توثیقش اعتباری ندارد چون براساس حدس است.

۱- معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۵۱.

نتیجه:

با توجه به این دو اشکال، نظر آقای خویی این شد که ادعای ابن مشهدی در مورد کتابش از اعتبار ساقط است.

افزون بر این که شخصیّت ابن مشهدی نیز نامشخص است.

دیدگاه شیخ آقابزرگ تهرانی

وی در الذریعه در مورد ابن مشهدی و المزار و طرق مختلف این کتاب مباحثی دارند که بیان می شود.

مؤلف المزار چه کسی است؟

علاّمه تهرانی به نقل از استاد خود محدّث نوری می گوید: ظاهراً مؤلف کتاب «المزار»، محمد بن جعفر بن علی بن جعفر مشهدی است.

«مزار محمّد بن المشهدی الموجود فی خزانه کتب الشیخ علی بن محمّدرضا آل کاشف الغطاء بالنجف و المیرزا محمّد علی الأردوبادی ایضاً بالنجف و غیرهما عبّر عنه المجلسی فی البحار بالمزار الکبیر و کان عند شیخنا النوری و ینقل عنه فی مستدرک الوسائل و ذکر شرح اعتباره فی خاتمه المستدرک و استظهر من بعض القرائن أنّه للشیخ محمّد بن جعفر بن علی بن جعفر المشهدی الحائری الراوی عن ابی الفضل شاذان بن جبرئیل القمّی و یروی ایضاً عن المفید بواسطتین و هو سند عال اوّله: الحمدلله القدیم إحسانه، الظاهر إمتنانه، العالی سلطانه»(۱).

ابن مشهدی در تاریخ ۵۶۹ از ابن نما نیز نقل روایت می کند که در واقع معاصر با سمعانی (متوفّای ۵۶۰) است و سمعانی نخستین فرد از عامه است که جریان سرداب را نقل کرده است پس مشخص می شود این مطلب گر چه ابن مشهدی نیز آن را نقل و به آن اشاره کرده، امّا اصلش از عامّه است، یا این که وضع تعیّنی یافته.(۲)

۱- الذریعه، ج ۲۰، ص ۳۲۴.

۲- چون بعید به نظر می رسد که ایشان بدون هیچ مستند، و تنها به سخن یک عامی توجه و اعتماد کرده باشد، آن هم در مثل چنین موضوعی که مورد تهمت از ناحیه عامه است.

مشایخ «المزار»

اشاره

شیخ آقابزرگ تهرانی راویان احادیث «المزار» را چنین بیان می کند: «أقول: جمله هؤلاء الثقات الذین یروی عنهم فی الکتاب خمسه عشر رجلاً و هم ۱. شاذان المذکور ۲. الشیخ أبی عبدالله الحسین بن هبه بن رطبه، عن الشیخ ابی علی بن الشیخ الطائفه، عن والده روی عنه زیاره العاشورا التی یذکر فیها اسامی الشهداء مفصلاً ۳. ابی محمّد عبدالله بن جعفر الدوریستی المتوفّی نیف و ستمأئه ۴. الشیخ ابوالفتح قیّم جامع الکوفه ۵. الشیخ المقری مسلم بن نجم المعروف بابن الاخت البزاز الکوفی الزیدی ۶. ابوالمکارم حمزه بن زهره الحسینی الحلبی (المتوفّی ۵۷۴) ۷. السیّد عبد الحمید بن التقی عبدالله بن اسامه العلوی الحسینی (المتوفّی ذی القعده ۵۸۰) ۸ و ۹. الشیخان الجلیلان ابوالبقاء هبه الله بن هبه و ابوالخیر سعد بن ابی الحسن الفداء ۱۰. الشریف ابی جعفر محمّد المعروف بابن الحمد النحوی (المتوفّی ۵۷۱) ۱۱. الشیخ الفقیه عمادالدین محمّد بن ابی القاسم الطبری (المتوفّی ۵۵۳) ۱۲. الشریف الجلیل ابوالفتح محمّد بن محمّد الجعفریه، ۱۳. ۱۴. الشیخان العالمان ابو محمّد عربی بن مسافر و هبه الله بن نما بن حمدون (المتوفّی ۵۷۳) و روی عنهما سلام علی آل یاسین الکبیر و الزیاره الجامعه الکبیره المشهوره ۱۵. الشیخ الفقیه ابوعبدالله محمّد بن علی بن شهرآشوب المازندرانی (المتوفّی ۵۸۸).

شیوه تألیف «المزار»

شیخ آقابزرگ تهرانی در مورد شیوه تألیف کتاب نیز می گوید: «و ابتدأ بباب زیاره النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ائمّه البقیع ثم النجف و مسجد الکوفه ثم الحائر ثم الکاظمیه ثم الرضوی ثم سامراء و بعض الجوامع و الأصحاب و اولاد الائمه و المؤمنین ثم اضافات».

نتیجه:

شیخ آقابزرگ تهرانی مؤلِف و کتاب او را به صراحت توثیق نکردند؛ بلکه مؤلِف را تعیین و راویان کتاب را نیز معرفی کردند.

دیدگاه محدّث نوری

اشاره

محدّث نوری در آغاز، سخنِ علاّمه مجلسی را می آورد و می گوید: «قال فی البحار: کتاب کبیر فی الزیارات تألیف محمّد بن المشهدی کما یظهر من تألیفات السیّد ابن طاووس و اعتمد علیه و

مدحه و سمّیناه بالمزار الکبیر و قال فی الفصل الآخر: و المزار الکبیر یعلم من کیفیه إسناده أنّه کتاب معتبر و قد أخذ منه السیّدان ابنا طاووس کثیراً من الأخبار و الزیارات ... مراده من ابنی طاووس: السیّد رضی الدین علی فی مزاره و السیّد عبد الکریم فی فرحه الغری»(۱).

از بیانات علّامه مجلسی استفاده می شود که هم کتاب و هم مؤلِف آن نزد وی معتبر بوده است.

محدّث نوری در ادامه می گوید:

«و منه یظهر أنّه معدود فی زمره الفقهاء کما أنّه یظهر من صدر کتابه الإعتماد علی کل ما أودعه فیه و أنّ ما فیه من الزیارات کلّها مأثوره و إن لم یستند بعضها إلیهم علیهم السلام فی محلّه»(۲).

دیدگاه محدث نوری در مورد مؤلف

«والذی أعتقده أنّه من مؤلفات محمّد بن جعفر المشهدی و هو بعینه محمّد بن جعفر الحائری و إن جعل فی أمل الآمل له عنوانین و ظنّه اثنین _ قال فیه: الشیخ محمّد بن جعفر الحائری فاضل جلیل له کتاب (ما اتفق من الأخبار فی فضل الائمّه الأطهار علیهم السلام إلی أن قال: الشیخ محمّد بن جعفر المشهدی کان فاضلًا محدّثاً صدوقاً له کتب یروی من شاذان بن جبرئیل القمّی».

نتیجه:

محدّث نوری برخلاف آقای خوئی قائل شدند که ابن مشهدی مجهول العین نیست و او را بر محمد بن جعفرالمشهدی تطبیق کردند و مجهول الوصف بودن او را نیز نمی پذیرند، زیرا شواهدی می آورند و در آخر نیز می گوید: «و یظهر منه أنّه رحمه الله من أعاظم العلماء واسع الروایه کثیر الفضل معتمد علیه کما أنّه یظهر ممّا ذکرنا من خطبه کتابه أنّ کل ما فیه من الدعوات و الزیارات مأثوره عنهم»(۳).

۱- خاتمه المستدرک، ج ۱، ص ۳۵۸.

۲- خاتمه المستدرک، ج ۲۰، ص ۳۶۰.

۳- خاتمه المستدرک، ج ۱، ص ۳۶۴.

در نهایت، این نتیجه به دست آمد که آقای خوئی، مؤلِف و کتاب او را فاقد اعتبار می داند. و شیخ آقابزرگ تهرانی با ملایمت برخورد کرد و به طور کلی رد نکرد و کلام استادش محدّث نوری را نقل نمود و طرق کتاب را نیز بیان کرد؛ ولی محدّث نوری به طور کامل مؤلِف و کتاب وی را تأیید کرد.

دیدگاه ما

نخست: خود کتاب و نویسنده آن به نظر بعضی مورد تأمل است.

دوّم: ادعای مؤلف در این مورد که مطالب کتاب را از راویان ثقه نقل می کنم مورد پذیرش نیست، زیرا وی از متأخرین است و توثیق متأخّرین، با حدس و گمان است و توثیق باید عن حس باشد، چنانکه متقدّمین این گونه بوده اند.

سوّم: وثاقت ابن مشهدی برای ما ثابت و مبرّز نیست و توثیق شیخ حُرّ عامِلی در امل الآمل که فرموده بود: «کان فاضلاً محدّثاً، صدوقاً» از روی حدس است، زیرا ابن مشهدی در قرن ۶ و شیخ حُرّ عامِلی در قرن ۱۲ می زیسته است و بین آنها ۶ قرن فاصله بوده است و هیچ گونه حس و مشاهده ای در کار نبوده است.

چهارم: چنان که مجلسی فرموده بود: «و قد أخذ منه السیّدان ابنا طاووس کثیراً من الأخبار و الزیارات ...» یعنی ابن طاووس بسیاری از اخبار و زیارات را از ابن مشهدی اخذ کرده است. لذا ابن طاووس همین روایت را در مصباح الزائر نقل کرده؛ ولی اشاره به جریان سرداب غیبت نکرده است. بنابراین، این احتمال وجود دارد که بعدها در کتاب ابن مشهدی اضافه شده باشد. و یا عبارت «سرداب الغیبه» جزء روایت نباشد.

پنجم: ابن مشهدی، معاصر سمعانی بوده و او نخستین عالم سنّی مذهبی است که این روایت را نقل کرده است، لذا ممکن است ابن مشهدی این روایت را از او اخذ کرده و نقل کرده باشد و هیچ گونه اعتقادی به مضمون روایت نداشته و یا وضع تعینی یافته باشد نه اینکه امام در سرداب غائب شده باشد.

اتهامات اهل سنّت به شیعه پیرامون سرداب

الف. آیا ظهور حضرت ولی عصر علیه السلام از سرداب است.

یکی از سخنان بی اساسی که اهل سنّت، شیعه را به آن متهم می کنند. این است که می گویند: شیعه قائل است که: حضرت ولی عصر ارواحنا فداه از میان سرداب سامراء ظهور خواهد کرد.

رفع اتهام

به شیعه چنین اتهامی زده شده است با این که در هیچ یک از احادیث شیعه و هیچ متنی از متون شیعی، حتی متون غیر معتبر مانند هدایه حضینی که یکی از متون غیر معتبر شیعی است، جریان سرداب نیامده است و روایتی که در الخرائج و الجرایح راوندی آمده مبتلا به اشکالات متعددی بود که قبلاً بیان گشت.

افزون بر این، روایات ما با تأکید و به صراحت می گویند: ظهور حضرت، از مکّه معظمه و از کنار رکن حجرالأسود خواهد بود که به بعضی از این روایات اشاره خواهد شد. با این حال جای هیچ گونه اتهامی بر ضدّ شیعه مبنی بر این که امام زمان علیه السلام از سرداب ظهور خواهد کرد، باقی نمی ماند. اینک روایاتی که به ظهور حضرت از مکّه و رکن حجرالأسود صراحت دارند:

روایت نخست:

«حدّثنا نُعیم، حدّثنا سعید ابوعثمان، عن جابر، عن ابی جعفر علیه السلام قال: ثم یظهرالمهدی بمکّه عند العشاء و معه رایه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قمیصه و سیفه و علامات و نور و بیان فإذا صلّی العشاء نادی بأعلی صوته یقول: اُذکّرکم الله أیّها الناس و مقامکم بین یدی ربّکم و قد اتخّذ الحجّه و بعث الأنبیاء و أنزل الکتاب أمرکم أن لا تشرکوا به شیئاً و أن تحافظوا علی طاعته و طاعه رسوله صلی الله علیه و آله و سلم و أن تحیوا ما أحیی القرآن و تُمیتوا ما أمات و تکونوا أعواناً علی الهدی و وزراً علی التقوی فإنّ الدنیا قد دنا فناؤها و زوالها و اذنت بالوداع فإنّی ادعوکم إلی الله و إلی رسوله صلی الله علیه و آله و سلم و العمل بکتابه و إماته الباطل و احیاء سنته فیظهر فی ثلاثماه و ثلاثه عشر رجلاً عدّه اهل البدر علی غیر میعاد قزعاً کقزع الخریف رهبان باللیل اُسد بالنهار فیفتح الله للمهدی أرض الحجاز و یستخرج من کان فی السجن من بنی هاشم و تنزل الرایات السود الکوفه فیبعث بالبیعه إلی المهدی

و یبعث المهـدی جنوده فی الآفاق و یُمیت الجور و اهله و تسـتقیم له البلـدان و یفتـح الله علی یدیه القُسـطنطینیّه؛(۱) از امام باقر علیه السـلام نقل شده که فرمود: [حضـرت] مهدی شب هنگام در مکه ظاهر می گردد و پرچم و پیراهن و شمشیر و دیگر نشانه هـا و نور و بیـان را بـا خود همراه دارد. نمـاز عشـاء را که به جـا آورد بـا رسـاترین صـدای دلنوازش اعلان می دارد: مردم! در پیشـگاه پروردگارتـان خـدای را به یـاد شـما می آورم که او حجّت خویش را بر شـما تمـام گردانـد و پیامبران را برانگیخت و کتـاب آسـمانی فرو فرسـتاد و به شـما فرمان داد چیزی را با خـدا شـریک قرار ندهیـد و همواره در مسیر اطاعت وی و اطاعت فرسـتاده او قرار داشته باشید و ارزش هایی را که قرآن زنده ساخته، زنده نگاهدارید و بدعت هایی را که میرانده، بخشکانید و مدد کار حق و هدایت و در مسیر تقوی کمک کار باشید، زیرا دنیا در آستانه نابودی قرار دارد و آهنگ وداع سر داده است.

من شـما را به اطـاعت از خـدا و فرسـتاده اش و عمـل به کتـاب او و نابود سازی باطل و زنـده ساختن سنّت وی فرا می خوانم. [حضـرت مهـدی] در جمع سیصدوسـیزده تن از یاران خود به تعـداد رزمجویان بَـدْر بـدون اطلاع قبلی چونان ابرهای پراکنـده پاییزی از راه خواهـد رسـید. این عـدّه، پارسایان شب و شـیران هسـتند خداوند سـرزمین حجاز را به دست با کفایت مهدی می گشاید و او زندانیان بنی هاشم را آزاد می سازد و حاملان پرچم های سیاه در کوفه فرود خواهند آمد و هیئتی را برای بیعت با [حضـرت مهدی] نزد وی اعزام می دارند. مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف لشکریان خود را به جای جای گیتی گسیل می دارد و سـتم پیشـگان را از میان برمی دارد و شـهرها به تصـرف او درمی آیند و خداوند به دست مبارک او، قسـطنطنیه را آزاد خواهد ساخت.»

این روایت به صـراحت بیـان می کنـد که ظهـور حضـرت حجّت از مکّه معظمه خواهـد بود و هیـچ گونه اشـاره ای به سـرداب سامراء وجود ندارد.

روایت دوّم:

«محمّد بن یحیی و غیره، عن محمّد بن احمد، عن موسی بن عمر، عن ابن سنان، عن ابی سعید القماط، عن بکیر بن

۱- فتن ابن حماد، ص ۲۷۰، ح ۱۰۰۷، ملاحم و فتن ابن طاووس، ص ۶۴ ؛ صراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۶۲.

أعین قال: سألت أبا عبدالله علیه السلام: لأی علّه وضع الله الحجَر فی الرکن الذی هو فیه و لم یوضع فی غیره ولأی علّه تُقبَّل ولأی علّه اُخرج من الجنّه؟ ولأی علّه وضع میثاق العباد و العهد فیه و لم یوضع فی غیره؟ و کیف السبب فی ذلک؟ تخبرنی جعلنی الله فداک فإنّ تفکّری فیه لعجب، قال: فقال: سألت و أعضلت فی المسأله و أستقصیت فافهم الجواب و فَرَّغ قلبک و اصغ سمعک اُخبرک إنّ شاءالله. ان الله تبارک و تعالی وضع الحجرالأسود و هی جوهره اُخرجت من الجنّه إلی آدم علیه السلام فوضعت فی ذلک الرکن لعله المیثاق و ذلک أنّه لمّا أخذ من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم حین أخذالله علیهم المیثاق فی ذلک المکان و فی ذلک المکان ترائی لهم و من ذلک المکان یهبط الطیر علی القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف فأوّل من یبایعه ذلک الطائر و هو والله جبرئیل علیه السلام و إلی ذلک المقام یسند القائم ظهره و هوالحجّه و الدلیل علی القائم و هو الشاهد لمن وافاه فی ذلک المکان و الشاهد علی من أدّی إلیه المیثاق و العهد الذی أخذ الله عزّوجل علی العباد ...؛(۱) بُکیر بن اعین می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: چرا خداوند حجرالاسود را در رکنی که اکنون قرار دارد نهاده و در جای دیگر قرار نداده است؟ چرا حجر بوسیده می شود؟ و چرا از بهشت بیرون آورده شد؟ و چرا خداوند عهد و میثاق بندگان و میثاق خویش را در حجرالاسود به ودیعه نهاده و در جای دیگر قرار نداد؟ سبب این کارها چیست؟

اماما! فدایت گردم مرا از راز و اسرار این امور آگاه ساز که در این زمینه اندیشه ام سخت در شگفت است.

راوی می گوید: امام علیه السلام فرمود: مساله ای را پرسیدی که در آن دچار ابهام شده ای و علل و اسباب آن را جویا گشته ای، اینک پاسخ آن را به دقت دریاب. دلت را کاملاً مهیا ساز و نیک گوش بسپار که به خواست خدا تو را از راز این مسائل آگاه خواهم ساخت.

خدای تبارک و تعالی که حجرالاسود را در این محل قرار داد در آغاز گوهری در بهشت بود که برای حضرت آدم علیه السلام از بهشت خارج گردید و برای میثاق، در این رکن نهاده شد و آن گاه خداوند از نسل و دودمان بنی آدم در آن مکان، عهد و پیمان

۱- کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۱۸۴، ح ۳.

گرفت و در آن مکـان، حجرالاـسود برایشان پدیـدار گشت و از همان مکان آن پرنـده بر [حضـرت] قائم فرود خواهـد آمـد و نخستین کسی که با وی بیعت نماید همان پرنده است. به خدا سوگند! آن پرنده همان جبرئیل علیه السلام است. قائم [به هنگام ظهور] به همان مکان تکیه خواهـد زد و آن جایگاه، حجّت و دلیل بر وجود قائم است. حجرالاسود بر کسانی که در آن مکان حضور یابند و عهد و میثاقی را که خدای عزّوجل از بندگان گرفته نزد حجر ادا نمایند، شاهد و گواه خواهد بود.»

در این روایت نیز تصـریح شـده که ظهـور حضـرت، از کنـار رکن حجرالأـسود در مکّه معظمه خواهـد بود. بـا توجه به این دو روایت مشـخص می شود سـخن بعضـی از علمای اهل سنّت که می گویند: شـیعه قائل است امام زمان علیه السـلام از سـرداب ظهور می کند. اتهامی بیش نیست و شاید ناشی از ناآگاهی از کتابهای شیعه باشد.

ب. آیا حضرت ولی عصر علیه السلام در سرداب زندگی می کند؟

اتهام دیگری که اهل سنّت، شیعه را بدان متهم می کنند این است که می گویند: شیعه قائل است که امام زمان علیه السلام در دوران غیبت، داخل سرداب زندگی می کند.

رفع اتهام

در هیـچ یـک از احادیث و متون شـیعی چنین سـخنی به چشم نمی خورد و هیـچ عالم شـیعی چنین مطلبی را نگفته است؛ بلکه اعتقـاد شـیعه در مورد مکـان حضـرت ولی عصـر علیه السـلام در دوران غیبت این است که کسـی از محـل اقامت حضـرت در دوران غیبت، اطلاع ندارد. و جریان جزیره خضـراء افسانه ای بیش نیست. تنها در روایات شـیعه اشاره شده که در دوران غیبت صغری برخی از خواص شیعه و در دوران غیبت کبری بعضی از موالیان خاص حضرت از مکان وی مطلع هستند.

روایت نخست:

«عـدّه من اصـحابنا، عن احمـد بن محمّـد بن الحسن بن علی الوَشّاء، عن علی بن ابی حمزه، عن ابی بصـیر، عن ابی عبدالله علیه السلام قال: لابّد لصاحب هذا الأمر من غیبه و لابد له فی غیبته من عُزله و نعم المنزل طَیْبه و ما بثلاثین من

وحشه(۱)؛ صاحب الأمر دارای غیبتی خواهد بود و در تنهایی و عزلتی بسر خواهد برد و در دوران غیبتش از توان و قدرت برخوردار است و همراه با سی تن که در کنار اویند بیم و هراسی به خود راه نمی دهد و بهترین جایگاه اقامتش مدینه است.»

فیض کاشانی، در شرح روایت فوق می گوید: «طَیْبه» هی المدینه المقدّسه _ یعنی إذا اعتزل فیها مستتراً و معه ثلاثون من شیعته یأنس بعضهم ببعض فلا وحشه لهم کأنّه أشار بذلک إلی غیبته القصیره فإنّ فی الطویله لیس لشیعته إلیه سبیل(۲)؛ منظور از «طیبه» در روایت، مدینه منوّر است. یعنی حضرت به همراه سی تن از پیروانش که برخی با بعضی دیگر مأنوسند، در شهر مدینه و تنهایی در نهان بسر می برد و این جمع هیچ گاه ترسی به دل ندارند. گویی امام صادق علیه السلام با این جمله به غیبت صغرای آن حضرت اشاره کرده زیرا غیبت کبری هیچ یک از شیعیان وی به آن حضرت دسترسی ندارند.»

مجلسی، نیز در شرح آن می گوید: «و العُزله» بالضم. إسم الإعتزال. ای المفارقه عن الخلق. «و لابد فی غیبته» و فی بعض النسخ و لا له فی غیبته، ای لیس فی غیبته معتزلاً عن الخلق بل هو بینهم و لا یعرفونه و الأوّل أظهر و موافق لما فی سایر الکتب».

«و الطَیْبه» اسم المدینه الطیّبه فیدل علی أنّه علیه السلام غالباً فی المدینه و حوالیها إمّا دائماً أو فی الغیبه الصغری و ما قیل: من أنّ الطَیْبه اسم موضع سَکَنه علیه السلام مع اصحابه سوی المدینه فهو رجم بالغیب و یؤید الأوّل ما مرّ أنّه لمّا سئل أبوه این أسأل عنه؟ قال بالمدینه.

«و ما بثلاثین من وحشه» ای هو علیه السلام مع ثلاثین من موالیه و خواصه و لیس لهم وحشه لأستیناس بعضهم ببعض او هو علیه السلام داخل فی العدد. فلا یستوحش هو ایضاً. أو الباء بمعنی مع _ ای لایستوحش علیه السلام لکونه مع ثلاثین و قیل: هو مخصوص بالغیبه الصغری و ما قیل: من أنّ المراد أنّه علیه السلام فی هیئه من هو فی سن ثلاثین سنه و من کان کذلک لا یستوحش فهو فی غایه البعد»(۳).

۱- کافی، ج ۱، ص ۳۴۰، ح ۱۶.

۲- وافی، ج ۲، ص ۴۱۶.

۳- مرأه العقول، ج ۴، ص ۵۰.

روایت دوّم:

«محمّد بن یحیی، عن احمد بن اسحاق، عن ابی هاشم الجعفری قال: قلت لأبی محمّد علیه السلام: جلالتک تمنعنی من مسألتک، فتأذن لی أن أسألک؟ فقال: سل، قلت: یا سیّدی هل لک ولد؟ فقال: نعم، فقلت: فان حدث بک حدث فاین أسأل عنه؟ فقال: بالمدینه»(۱).

علّامه مجلسی در شرح این روایت می گوید: این روایت صحیح است «قال بالمدینه» ای الطَیبَه المعروفه و لعله علیه السلام علم أنّه یدرکه أو خبراً منه فی المدینه. و قیل: اللام للعهد و المراد بها سرّ من رأی یعنی أنّ سفرائه من أهل سرّ من رأی یعرفونه فسئلهم عنه»(۲).

روایت سوّم:

«علی بن محمّد بن ابی محمّد الوجنانی أنّه اخبرنی عمّن رآه: أنّه خرج من الدار قبل الحادث بعشره أیّام و هو یقول: اللهّم إنّک تعلم أنّها من أحبّ البقاع لولا الطرد او کلام هذا نحوه»(۳).

علّامه مجلسی این روایت را مجهول می داند و در توضیح آن می گوید: «عمّن رآه» ای القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف «قبل الحادث» ای وفات ابی محمّد علیه السلام أو التجسس له من سلطان و التفحّص عنه و وقوع الغیبه الصغری. «أنّها» ای الدار أو مدینه سرّ من رأی «لولا الطرد» ای دفع الظالمین إیّای(۴)؛ مقصود از «عمن رآه» یعنی قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف را و منظور از جمله «قبل الحادث» یعنی شهادت امام عسکری علیه السلام تا جستجو و پی گرد از ناحیه حاکم در مورد وی و واقع شدن غیبت صغری مقصود از «أنّها» یعنی منزل یا سامرا. و منظور از «لو لا الطرد» یعنی ستمگران مرا بیرون رانند.»

مرحوم فیض می گوید: «کانه یرید بخاصه الموالی الذین یخدمونه لأن سائر الشیعه لیس لهم فیها إلیه سبیل»(۵)؛ یعنی

۱- کافی، ج ۱، ص ۳۲۸، ح ۲.

۲- مرأه العقول، ج ۴، ص ۲.

۳- کافی، ج ۱، ص ۳۳۱، ح ۱۰.

۴- مرأه العقول، ج ۴، ص ۱۳.

۵- وافی، ج۲، ص۴۱۴.

مراد از موالی کسانی هستند که در خدمت امام علیه السلام و کارهای حضرت را انجام می دهند اما سائر شیعیان هیچ راهی برای دسترسی به حضرت ندارند.

نتیجه:

در این سه روایت اشاره به شهر مدینه شده بود و هیچ گونه اشاره ای به زندگی امام زمان علیه السلام داخل سرداب نشده است.

روایت چهارم:

«محمّد بن یحیی، عن محمّد بن الحسین، عن ابن محبوب، عن اسحاق بن عمّار قال: قال ابوعبدالله علیه السلام: «للقائم غیبتان: إحداهما قصیره و الاُخری طویله، الغیبه الاولی لایعلم بمکانه فیها إلاّ خاصه شیعته و الاُخری لایعلم بمکانه فیها إلاّ خاصه موالیه(۱)؛ [حضرت] قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف دارای دو غیبت یکی کوتاه مدت و یکی دراز مدت است. در دوران غیبت کوتاه مدت (غیبت صغری) جز شیعیان خاص وی از محل اقامت او آگاه نیستند و در غیبت دراز مدت (غیبت کبری) جز خدمتگزاران ویژه آن حضرت کسی از جایگاه وی مطلع نیست.»

مجلسی، این روایت را موثق تلّقی می کند و در شرح آن می گوید: «إلاّ خاصه موالیه» ای خدمه و أهله و اولاده او الثلاثین الذین مضی ذکرهم و فی الغیبه الصغری کان بعض خواص شیعته مطلعین علی مکانه کالسفراء و بعض الوکلاء(۲)».

نتیجه:

از این روایت فهمیده می شود که در دوران غیبت، به جز افراد خاص، عامّه مردم از محل اقامت حضرت اطلاعی ندارند. بنابراین، سزاوار نیست که عدّه ای در اثر بی اطلاعی، شیعه را متهم کنند که اعتقاد به زندگی حضرت، در سرداب سامراء دارد.

خاتمه بحث

با توجه به تمام مباحث گذشته به اثبات رسید که سرداب سامراء هیچ گونه

۱- کافی، ج ۱، ص ۴۰۰، ح ۱۹؛ غیبت نعمانی، ص ۱۷، ح ۱.

۲- مرأه العقول، ج ۴، ص ۵۲.

ارتباطی با مسأله غیبت، ظهور و سکونت امام زمان علیه السلام در دوران غیبت ندارد. در عین حال قداست این مکان به جای خود باقی است. مقدّس بودن سرداب سامراء به این دلیل است که منزل مسکونی امام عسکری علیه السلام و محل رفت و آمد و زندگی امام علیه السلام و مکان عبادت آن امام هُمام و محل ولادت امام زمان علیه السلام بوده است. از این رو، برای شیعیان مکان مقدّسی است و ارتباطی با غیبت و ظهور امام زمان علیه السلام ندارد.

مطالبی که برضدّ شیعیان می گویند تهمتی بیش نیست و همگی ساختگی است افزون بر تمام این مطالب، بعضی مدعی شده اند اصلاً در لغت، کلمه عربی به نام سرداب وجود ندارد چنانچه در کتب لغت عربی قدیم این کلمه به چشم نمی خورد.

سابقه تاریخی آن نیز این گونه است که در کنار بیت امام عسکری علیه السلام حوضی بوده که حضرت در آنجا وضو می گرفته است و مردم نیز به عنوان تبرّک از آنجا خاک برمی داشتند که بعداً تبدیل به گودالی شد. چنانکه سماوی می گوید: «ثم شاده معزّالدوله البُوَیْهی فأسس الدعائم و عمّرالقبّه و السرداب و رتّب القّوام و الحُجّاب و رفع الضریح بالأخشاب و ملأ الحوض بالتراب إذ صار کالبئر إذ کان الناس یأخذون التراب منه للبرکه و ذلک لأنّ العسکری علیه السلام کان یتوضّأ به أحیاناً»(۱).

۱- وشایح السراء، ص ۲۹؛ موسوعه العتبات المقدّسه، ج ۱۲، ص ۱۴۰.

ص:۱۱۷

فصل پنجم: بررسی جریان «قرقیسیا» یا «آرمگدون»

اشاره

...

بعضی از علما معتقدند که: یکی از علائم ظهور امام زمان علیه السلام رخداد واقعه «قرقیسیا» یا «آرمگدون» است.

«قرقیسیا» در تورات ذکر شده و یهود و نصاری از آن به یک جنگ خطرناک و سیل بنیان کن تعبیر کرده اند، که در پایان تاریخ بشریّت واقع خواهد شد.

«آرمگدون» مرکب از دو کلمه «آر» و «مگدون» است. «آر» به معنای «کوه» است. «مگدون» یا به معنای «وادی، درّه» است. یا به معنای «کوه کوچک» است. که در شمال فلسطین واقع شده است.

توهّم اهل کتاب این است که دامنه این جنگ، تمام منطقه شمال فلسطین را که آرمگدون نام دارد، شامل می شود. و همچنان این جنگ تا جنوب فلسطین نیز کشیده می شود، به گونه ای که در این جنگ، بالغ بر چهارصد میلیون نفر شرکت می کنند و عمدتاً اهل عراق، ایران، لیبی، قفقاز و سودان هستند. به تصور اهل کتاب ریشه این حرکت از جنوب روسیه (ایران) سرچشمه می گیرد.

نظریه «زبیدی» پیرامون «قرقیسیا»

اشاره

وی طی مقاله ای در مجله الفکرالجدید می گوید: این حادثه عظیم، پیش از ظهور واقع می شود و در روایات ما از آن به جنگ «قرقیسیا» تعبیر شده است و در این جنگ میلیونها آمریکائی، اروپائی، روسی، ترک، مصری و مغرب عربی شرکت می کنند. ارتش شام نیز در این جریان شرکت می کند و سپس سفیانی ظاهر می شود.

از مجموعه مباحثی که پیرامون «قرقیسیا» مطرح می شود، استفاده می کنیم که جریان «سفیانی» بعد از «قرقیسیا» واقع خواهد شد.

و ما در ارائه این بحث، هم به روایات اهل سنّت و هم به روایات شیعه نظر خواهیم داشت.

محورهای اصلی بحث:

در ارائه این بحث، به سه محور اصلی اشاره خواهیم کرد.

۱) محدوده جغرافیائی قرقیسیا؛

۲) قرقیسیا در احادیث عامّه (اهل سنّت)؛

۳) قرقیسیا در احادیث خاصه (شیعه)؛

محور نخست: محدوده جغرافیائی «قرقیسیا»

اشاره

با بررسی کتب معاجم، این نتیجه به دست می آید که در مورد موقعیت جغرافیائی «قرقیسیا» دو دیدگاه وجود دارد:

الف) در شمال غربی عراق

برخی از جغرافی دانان بر این باورند که «قرقیسیا» در شمال غربی عراق در کنار فرات واقع شده است. و ما به بعضی از گفته های آنان اشاره می کنیم.

۱. سخن «ابن بشّار» متوفّای ۳۸۰ ه_.ق

وی در آنجا که اسامی شهرهای فرات را نام می برد، چنین می گوید: «مدن الفراتیه، أکبرهن: دالیه، حدیثه، عانه، قرقیسیا»(۱).

۲. گفته «ابن خردابه» متوفّای ۳۰۰ ه_.ق

او نیز در مورد «قرقیسیا» چنین می گوید: «و هی علی الفرات و الرحبه و الدالیه و عانات وهیت و حدیثه».

۳. سخن صاحب مراصد الاطلاع: علاّمه مجلسی در بحارالانوار، در توضیح «قرقیسیا» مطلبی را از مراصدالاطلاع نقل کرده و می گوید:

«قرقیساء بلد علی الخابور عند مصبّه و هی علی الفرات، جانب منها علی الخابور و جانب علی الفرات فوق رحبه مالك بن طوق»(۲).

۴. ابن ابی الحدید _ مطلبی را از کمیل بن زیاد نقل نموده و می گوید: کمیل که

۱- احسن التقاسیم، ص ۱۲۲.

۲- مراصدالاطلاع، جلد ۳، ص ۱۸۰؛ بحارالانوار، علّامه مجلسی در ج ۴۲ بحارالانوار، ص ۱۶۳و ج ۴۱، ص ۱۷۳.

خود یکی از اصحاب خاص علی علیه السلام بود، تلاش می کرد با حمله به نقاط تحت نفوذ معاویه، ضعف خود را جبران کند.

«... و کان کمیل عامل علی علیه السلام علی هیت و کان ضعیفاً یمّر علیه سرایا معاویه ینهب أطراف العراق فلا یردّها و یحاول أن یجبرها عنده من الضعف بأَن یغیر علی اطراف أعمال معاویه مثل قرقیسیا و ما یجری مجراها من القری التی علی الفرات، فانکر امیرالمؤمنین علیه السلام ذلک من فعله و قال: إنّ من العجز الحاضر أن یهمل العامل ما ولیه و یتکلّف ما لیس من تکلیفه»(۱).

ب) در شمال فلسطین

اشاره

برخلاف سخن نخست، برخی تلاش می کنند قرقیسیا را به منطقه ای نزدیک حَیْفا تطبیق دهند. ظاهراً آنجا درّه ایست که هم اکنون نیز بازدیدکننده هایی دارد.

«گریس هارسل» نویسنده آمریکائی است که در سال ۱۹۸۹ م، کتابی در مورد تدارک جنگ بزرگ نوشته و در آن به اتحاد اسرائیل ـ مسیحی اشاره می کند.

شاهد این است که نویسنده تلاش می کند محل وقوع این جنگ (جنگ آرمگدون) را در درّه ای در شمال تل آویو، تطبیق دهد.

عدّه ای نیز «قرقیسیا» را بر همین مکان تطبیق می دهند. علاّمه مجلسی نیز با نقل روایتی، می گوید: که یوحنائی از قرقیسیا آمده است؛ ولی آن را بر منطقه شمال فلسطین تطبیق نمی دهد «عن الحسن بن محمّد النوفلی فی خبر طویل یذکر فیه احتجاج الرضا علیه السلام علی ارباب الملل قال: «قال الجاثلیق للرضا علیه السلام: اخبرنی عن حواری عیسی بن مریم کم کان عدتّهم؟ و عن علماءِ الإنجیل کم کانوا؟ قال الرضا علیه السلام علی الخبیر سقطت، امّا الحواریون فکانوا إثنی عشر رجلاً و کان أفضلهم و أعلمهم الوقاءِ(۲) و اما علماءِ النصاری فکانوا ثلاثه رجال: یوحنا الأکبر بأج و یوحنا

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۲۲۷ بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۶۳.

۲- در احتجاج: لوقا است. همان که در مسیحیت یکی از اناجیل را به او منتسب می کند.

بقرقیسیاءِ و یوحنا الدیلمی بزجار ...»(۱).

نگاهی به «مگدون» یا تعبیر عِبری آن «مجدّون»

در مورد مجدّون حموی چنین می گوید: «مجدّون من قُری بخارا»(۲).

همچنین گفته شده: «مجدّون من قری نسف». «نسف» بین جیحون و سمرقند واقع است.

آری آنچه مسلّم است در شامات درگیری سختی رخ خواهد داد؛ بحث در تطبیق مجدّون بر قرقیسیا است.

محور دوّم: «قرقیسیا» در روایات عامه

اشاره

پس از مشخص شدن محدوده جغرافیائی «قرقیسیا»، اینک به بررسی روایات عامه در مورد جریان «قرقیسیا» می پردازیم.

نکته:

امّا با توجه به این که اکثریت قریب به اتفاق روایات عامه در مورد «قرقیسیا» از کتاب فتن «نُعیم ابن حمّاد» نقل شده، لذا ابتدا به بررسی رجالی نُعیم بن حمّاد اشاره می کنیم.

تحقیقی رجالی پیرامون نُعیم ابن حمّاد

علمای عامه در مورد نُعیم بن حمّاد کلمات گوناگونی دارند و ما برای روشن شدن شخصیت او، به بررسی کلمات علمای عامه می پردازیم.

۱) احمد بن حنبل: «و روی المیمونی عن احمد قال: اوّل من عرفناه یکتب المسند، نُعیم بن حمّاد(۳)؛ نخستین شخصی که ما می شناسیم و مسند می نویسد، نُعیم بن حمّاد است».

۲) ذهبی: وی ابتدا در مورد نُعیم بن حمّاد می گوید: «الامام، العلامه،

۱- بحارالانوار، جلد ۱۴، ص ۲۷۹.

۲- معجم البلدان، جلد ۵، ص ۲۸۵.

۳- سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۵۹۷.

الحافظ» ولی در ذیل، سخنی می آورد که ضعف نُعیم بن حمّاد را می رساند. او می گوید: «... روی عنه: البخاری مقروناً بآخر ...»(۱).

توضیح: عبارت «مقروناً بآخر» گویای این است که بخاری، اعتماد چندانی به سخن نُعیم بن حمّاد نداشته است.

ذهبی در جای دیگر در مورد ابن حمّاد چنین می گوید:

«لا یجوز لأحد أن یحتجّ به و قد صنف کتاب «الفتن» فأتی فیه بعجائب و مناکیر(۲)؛ استناد به ابن حماد روا نیست او کتاب فتن را تألیف کرده و در آن جریانات شگفت و منکری را آورده است».

ذهبی در همین صفحه، از دیگران چنین نقل می کند: «کان یضع الحدیث فی تقویه السنّه و حکایات عن العلماءِ فی ثلب أبی فلان ـ ابوحنیفه ـ کذب؛ او در تقویت و تأیید اهل سنّت احادیث جعل می کرد و داستان هایی را به دروغ در مورد ابوحنیفه، به علماء نسبت داد».

۳) ابو داود: «و قال ابوعبید الآجری، عن ابی داود، عنُ نعیم بن حمّاد نحو عشرین حدیثاً عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم لیس لها اصل(۳)؛ یعنی او بیست حدیث به پیامبر نسبت می دهد که هیچ کدام صحت ندارد».

۴) نسائی: «و قال النسائی: لیس بثقه و قال مره: ضعیف»(۴)یعنی او ثقه نیست. وی ضعیف است.

۵) ابوعلی النیشابوری: «قال الحافظ ابوعلی النیسابوری: سمعت أبا عبدالله النسائی یذکر فضل نُعیم بن حمّاد و تقدمه فی العلم و المعرفه و السنن، ثم قیل له فی قبول حدیثه، فقال: قد کثر تفرّده عن الائمّه المعروفین بأحادیث کثیره، فصار فی حدّ من لایحتج به.»(۵).

توضیح: عبارت «قد کثر تفرّده»، به این معناست که مطالبی را از بزرگان نقل می کند و می گوید: فلانی به من چنین گفت. با این که او فقط به تنهائی چنین

۱- سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۵۹۶.
۲- سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۶۰۹.
۳- سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۶۰۹.
۴- سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۶۰۹.
۵- سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۶۰۹.

مطلبی را نقل می کنـد. چون احادیث زیادی را تنها او به بزرگان نسبت می دهد. لذا به احادیث و روایات او احتجاج و اعتماد نمی شود.

۶) ابن حبّان: «و ذکره ابن حبـان فی «الثقات» و قال: ربّما اخطأ و وَهَم»(۱)او ابن حمـاد را جزء موثق ها آورده و گفته: چه بسا اشتباه نیز داشت.

۷) دولابی: قال ابن حمّاد ــ یعنی الدولابی ــ: «نُعیم، ضعیفٌ»(۲).

۸) ابن یونس: قـال ابن یونس: «حُمِل فامتنع اَن یجیبهم، فسـجن، فمات ببغـداد غـداه یوم الأحـد لثلاث عشـره خلت من جمادی الأولی، و کان یفهم الحدیث و روی مناکیر عن الثقات؛(۳) او را به بغداد احضار کردند؛ ولی با حکومت راجع به مخلوق بودن قرآن همراهی نکرد به همین دلیل او را زندانی کرده و همانجا در گذشت ... او از افراد ثقه، احادیث منکر نقل می کرد».

نتیجه: از مجموع این اظهـار نظرهـا نتیجه می گیریم که به کتـاب فتن و به روایـات آن و حتی به شـخص نُعیم نمی توان اعتنا و اسـتدلال و احتجـاج کرد. اگر چه نُعیم بن حمّاد از نظر رجـالی ضـعیف است؛ ولی بـا این همه، ــ به لحـاظ متقـدم بودن او ــ روایاتی را که در مورد «قرقیسیا» در «الفتن» آورده، نقل می کنیم.

روایت نخست:

«حدّثنا الحکـم بن نـافع عن جراح عن أرطـاه قـال: اذا اجتمع الـترک و الروم و خسـف بقریه بـدمشق و سـقط طـائفه من غربی مسـجدها، رفع بالشام ثلاث رایات الأبقع و الأصـهب و السفیانی و یحصر بدمشق رجل فیقتل و من معه، و یخرج رجلان من بنی أبی سفیان فیکون الظفر للثانی فاذا أقبلت

۱- سیر اعلام النبلاء، ص ۶۰۹.

۲- سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۶۰۸.

۳- سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۶۱۱.

ماده الأبقع من مصر، ظهرالسفیانی بجیشه علیهم فیقتل الترک و الروم بقرقیسیا حتی تشبع سباع الأرض من لحومهم.»(۱)

توضیح: طبق این روایت، یک طرف درگیری سفیانی است و طرف دیگر آن ترک ها و رومیان هستند.

اشکالات:

۱. اگر چه حَکَم بن نافع و جراح و ارطاه، از نظر اهل سنّت ثقه هستند؛ ولی قبلًا ثابت شد که شخص نُعیم بن حمّاد، ثقه نیست.

۲. سند روایت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم منتهی نمی شود.

۳. معلوم نیست ارطاه جزء صحابه باشد، تا گفته شود مرفوعه های صحابه _ از نظر اهل سنّت _ مورد قبول است.

۴. روایت، از نظر دلالت نیز مقداری ایهام دارد. ممکن است در روایت از کنایات استفاده شده باشد. نهایت چیزی که از آن برداشت می شود یک طرف سفیانی و یک طرف ترک ها و رومیان هستند.

روایت دوّم:

«حدّثنا الحکم بن نافع عن جراح عن ارطاه قال: یدخل السفیانی الکوفه فیسبیها ثلاثه أیّام و یقتل من أهلها ستّین الفاً ثم یمکث فیها ثمانیه عشر لیله یقسم أموالها و دخوله الکوفه بعد ما یقاتل الترک و الروم بقرقیسیاء ثم ینفتق علیهم خلفهم فتق، فترجع طائفه منهم إلی خراسان فتقبل خیل السفیانی و یهدم الحصون حتی یدخل

۱- فتن، نعیم بن حماد مروزی، ص ۲۲۷، ح ۸۳۹، ج جدید.

الکوفه و یطلب أهل خراسان و یظهر بخراسان قوم یدعون إلی المهدی ثمّ یبعث السفیانی إلی المدینه فیأخذ قوماً من آل محمّد حتی یرد بهم الکوفه ثمّ یخرج المهدی و منصور من الکوفه هاربین و یبعث السفیانی فی طلبهما فإذا بلغ المهدی و منصور مکه نزل جیش السفیانی البیداء فیخسف بهم ثمّ یخرج المهدی حتی یمرّ بالمدینه فیستنقذ من کان فیها من بنی هاشم و تقبل الرایات السود حتی تنزل علی الماءِ فیبلغ من بالکوفه من أصحاب السفیانی نزولهم فیهربون ثم ینزل الکوفه حتی یستنقذ من فیها من بنی هاشم و یخرج قوم من سواد الکوفه یقال لهم العُصَب لیس معهم سلاح إلا قلیل و فیهم نفر من أهل البصره فیدرکون اصحاب السفیانی فیستنقذون ما فی أیدیهم من سبی الکوفه و تبعث الرایات السود بالبیعه إلی المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف» (۱).

توضیح: روایت اول را تنها ابن حمّاد نقل کرده؛ ولی این روایت را سیوطی در جلد۲ ص ۶۷ العرف الوردی و متقی هندی در البرهان از العرف الوردی نقل می کند و از علمای شیعه نیز سیّد ابن طاووس آن را در الملاحم آورده است. امّا قابل توجه است که همه این علماء، روایت را از ابن حمّاد نقل کرده اند.

اشکالات:

با توجه به این که سند روایت، همان سند روایت قبلی است، لذا همه اشکالاتی که

۱- فتن نعیم بن حمّاد، ص ۲۴۴، ح ۹۰۰، ج جدید. _ العرف الوردی، ص ۱۲۱ چ جدید _ الفتاوی الحدیثیه، ص ۳۱؛ عقد الدرر: ۱۲۶.

به روایت نخست وارد بود به این روایت نیز وارد است.

۱. نعیم بن حمّاد ضعیف است؛

۲. سند روایت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ختم نمی شود؛

روایت سوّم:

«حدّثنا الولید و رشیدین، عن ابن لهیعه، عن أبی زرعه عن عمّار بن یاسر قال: فیتبع عبدالله، عبدالله فتلتقی جنودهما بقرقیسیاء علی النهر فیکون قتال عظیم و یسیر صاحب المغرب فیقتل الرجال و یسبی النساء ثمّ یرجع فی قیس حتی ینزل الجزیره إلی السفیانی فیتبع الیمانی فیقتل قیساً بأریحا و یحوز السفیانی ما جمعوا، ثمّ یسیر إلی الکوفه فیقتل أعوان آل محمّد، ثمّ یظهرالسفیانی بالشام علی الرایات الثلاث، ثمّ یکون لهم وقعه بعد قرقیسیاء عظیمه، ثمّ یتفق علیهم فتق من خلفهم فیقتل طائفه منهم حتی یدخلوا أرض خراسان و تقبل خیل السفیانی کاللیل والسیل فلا تمرّ بشیء إلاّ أهلکته و هدَمته حتی یدخلوا الکوفه فیقتلون شیعه آل محمّد ثم یطلبون أهل خراسان فی کلّ وجه و یخرج أهل خراسان فی طلب المهدی فیدعون له و ینصرونه»(۱).

توضیح: براساس این روایت، جنگ بین دو عبدالله نام، واقع خواهد شد.

اشکالات:

۱. این روایت نیز مانند دو روایت قبلی که از نُعیم بن حمّاد نقل شده، ضعیف

۱- فتن، نُعیم بن حمّاد، ص ۲۴۰، ح ۸۸۸، ج جدید.

است.

۲. افزون بر نُعیم بن حمّـاد، ابن لهیعه در سـند واقع است که خودِ اهـل سـنّت، او را تضـعیف کرده انـد. و ما به کلمات عامه در مورد ابن لهیعه می پرداریم.

تحقیقی پیرامون «عبدالله بن لهیعه».

اشاره

دیدگاه علمای عامه در مورد «ابن لهیعه» متوفّای (۹۵ ه_.ق) مختلف است؛ ولی عمدتاً او را تضعیف کرده اند. که ما به بعضی از آنها اشاره می کنیم:

۱. ذهبی

وی ابتـدا ابن لهیعه را بـا عبـاراتی توصـیف می کنـد و می گویـد: «القاضـی، الامـام، العلامـه و کان من بحورالعلم علی لین فی حـدیثه لاریب أن ابـن لهیعه کـان عـالم الـدیار المصـریه ... و لکن ابن لهیعه تهـاون بالاتقـان و روی منـاکیر، فانحطّ عن رتبه الاحتجاج به عنـدهم. و بعض الحفاظ یروی حـدیثه و یـذکره فی الشواهد و الاعتبارات و الزهد و الملاحم لا فی الأصول؛(۱) او قاضـی و امـام و علّامه و یکی از دریاهای علم بوده؛ ولی در حـدیث او انـدکی ضـعف می باشـد. تردیـدی نیست که وی عالم مصر بوده؛ امّا دقت در نقل روایات نداشته لذا از درجه اعتبار و استدلال به آن ساقط است».

توضیح:

الشواهد: «احادیثُ رُویت بمعناها من طریق آخر و عن صحابی آخر».

معنـای شاهـد: نقـل حـدیثی به عنوان شاهـد، به دلیـل این که به همین معنـا روایت دیگری بـا طریق دیگری نقـل شـده است. و روایتِ شاهد، صرفاً به عنوان تأیید و شاهد آورده می شود.

الاعتبارات: «ان یعمد الباحث إلی حدیث و یعنی به و یبحث عن طرقه.»

۱- سیر اعلام النبلاء، ج ۸، ص ۱۱ و ۱۳ و ۱۴.

اعتبارات: یعنی حدیث را می آورند و می خواهند تست کنند که آیا این روایت، طریق دیگری دارد یا نه؟ چون به خود حدیث اعتمادی ندارند.

الزهد: منظور از زهد، اخلاقیات است

الملاحم: پیش بینی هایی را که در آینده واقع خواهند شد، ملاحم می گویند.(۱)

ادامه سخن ذهبی در مورد ابن لهیعه: «و بعضهم یبالغ فی وهنه و لا ینبغی اهداره و تتجنب تلک المناکیر، فإنّه عدل فی نفسه و قد ولّی قضاء الإقلیم فی دوله المنصور دون السنه و صرف، اعرض أصحاب الصحاح عن روایاته؛(۲) بعضی در تضعیف او افراط می کنند؛ ولی این شیوه سزاوار نیست. آری از روایات منکر او سزاوار است پرهیز شود. زیرا وی عادل است و منصب قضاوت را در زمان منصور کمتر از یک سال عهده دار بود با این همه، اصحاب صحاح سته از نقل روایات او روگردان شده اند.»

ذهبی در جای دیگر چنین می گوید: «قلتُ: لأنّه لم یکن بَعْد، تساهل، و کان أمره مضبوطاً، فأفسد نفسه»(۳).

۲. ابن سعد: و قال ابن سعد: «ابن لهیعه حَضرمّی من أنفسهم، کان ضعیفاً»(۴).

۳. قال مسلم بن الحجاج: «ابن لهیعه ترکه وکیع و یحیی و ابن مهدی»(۵).

۴. نسائی: «لیس بثقه»(۶).

۵. احمد ابن حنبل:

روی الفضل بن زیاد، عن احمد بن حنبل، قال: «من کتب عن ابن لهیعه قدیماً فسماعه صحیح(۷)؛ یعنی کسی که روایاتی را در قدیم از ابن لهیعه نقل کرده، صحیح اند»

۱- رجوع شود به کتاب تدریب الراوی، ج۱، صص ۲۴۱.

۲- سیر اعلام النبلاء، ج ۸، ص ۱۴.

۳- سیر اعلام النبلاء، ج۱، ص ۲۱.

۴- سیر اعلام النبلاء، ج۱، ص ۲۰.

۵- سیر اعلام النبلاء، ج۱، ص ۲۰.

۶- سیر اعلام النبلاء، ج۸، ص ۲۱.

۷- سیر اعلام النبلاء، ج۸، ص ۲۱.

۶. ابن خراش: «لا یکتب حدیثه»(۱).

۷. ابوزرعه: «لا یحتج به، قیل: فسماع القدماء؟ قال: اوله و آخره سواء»(۲).

۸. یحیی بن معین: «قال: ابن لهیعه لا یحتج به»(۳).

پس از اثبات ضعف ابن لهیعه، به ادامه اشکالات روایت سوّم می پردازیم:

۳. افزون بر «نُعیم بن حمّاد» و «ابن لهیعه» _ عمّار یاسر، در سند واقع شده است که مشخص نیست چه کسی است. و چنین نامی در کتب رجال وارد نشده است. احتمال دارد وی عمّاریاسرِ معروف باشد؛ ولی چنین سخنی را کسی نگفته است.

۴. سند روایت، به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده نشده است. مگر این که کسی مدّعی شود این روایت، از اقسام روایات مرفوعه است. مرفوع نزد شیعه از اقسام «مرسل» است. و در نزد عامّه از اقسام روایت «صحیح» به شمار می آید. رفعه إلی النّبی صلی الله علیه و آله و سلم: أی أسنده إلی النّبی صلی الله علیه و آله و سلم.

البته تضعیف او به لحاظ شیعه بودن اوست چنانچه ابن عدی می گوید: «فانه شدید الإفراط فی التشیع»(۴)؛ یعنی در ولایت و تشیع و محبت اهل بیت پیامبر زیاده روی!! می کند.

نکات:

تذکر چند نکته در رابطه با این حدیث ضروری است:

۱. در این روایت، قرقیسیا، ربطی به سفیانی ندارد؛

۲. جنگ سفیانی از جنگ قرقیسیا گسترده تر است؛

۳. از نظر سند با دو اشکال اساسی روبرو هستیم؛

۱- سیر اعلام النبلاء، ج۸، ص ۲۱.

۲- سیر اعلام النبلاء، ج ۸، ص ۱۴.

۳- سیر اعلام النبلاء، ج۸، ص ۱۴.

۴- الکامل فی الضعفاء، ج۲، ص۴۵۰.

روایت چهارم:

«حدّثنا الولید بن مسلم قال: حدّثنی محدِّث: أنّ المهدی و السفیانی و کلب یقتتلون فی بیت المقدس حین یستقیله البیعه فیؤتی بالسفیانی أسیراً فیأمر به فیذبح علی باب الرحمه ثم تباع نساءهم و غنائمهم علی درج دمشق»(۱).

اشکالات:

۱. این روایت مرسل است. و چون گفته شده: «حدّثنی محدِّث»، مشخص نیست مقصود از این محدِّث چه کسی است.

۲. در این روایت اشاره نشده که جنگ بین امام زمان علیه السلام و سفیانی در قرقیسیا واقع خواهد شد؛ بلکه محور جنگ را بیت المقدّس بیان کرده است. با این همه بسیار جنگ سرنوشت سازی خواهد بود.

روایت پنجم:

«حدّثنا الحکم بن نافع عن جراح عن ارطاه بن المنذر قال: یجیءِ البربر حتی ینزلوا بین فلسطین و الاُردن فتسیر إلیهم جموع المشرق و الشام حتی ینزلوا الجابیه و یخرج رجل من ولد صخر فی ضعف فیلقی جیوش المغرب علی ثنیه بیسان فیردعهم عنها ثمّ یلقاهم من الغد فیردعهم عنها فینحازون وراءها ثم یلقاها فی الیوم الثالث فیردعهم إلی عین الریح فیأتیهم موت رئیسهم، فیفترقون ثلاث فرق فرقه ترتد علی أعقابها و فرقه تلحق بالحجاز و فرقه تلحق بالصخری فیسیر إلی بقیه جموعهم حتی یأتی ثنیه فیق، فیلتقون علیها فیدال علیهم الصخری ثم تعطف إلی جموع المشرق و الشام فتلقاهم فیدال علیهم ما بین الجابیه و الخربه حتی تخوض الخیل فی الدماء و یقتل أهل الشام رئیسهم و ینحازون إلی الصخری فیدخل دمشق فیمثل بها و تخرج رایات من المشرق مسوده فتنزل الکوفه فیتواری رئیسهم فیها فلا یدری موضعه فیتحین ذلک الجیش

۱- فتن، نعیم بن حماد، ص ۲۱۶.

ثمّ یخرج رجل کان مختفیاً فی بطن الوادی فَیَلی امر ذلک الجیش و أصل مخرجه غضب مما صنع الصخری بأهل بیته فیسیر بجنود المشرق نحو الشام و یبلغ الصخری مسیره إلیه فیتوجه بجنود أهل المغرب إلیه فیلتقون بجبل الحصی فیهلك بینهما عالم کثیر و یولّی المشرقی منصرفاً و یتبعه الصخری فیدرکه بقرقیسیا عند مجمع النهرین فیلتقیان فیفرغ علیهما الصبر فیقتل من جنود المشرقی من کل عشره سبعه ثم یدخل الصخری الکوفه فیسوم أهلها الخسف»(۱).

توضیحات:

بربر: یعنی چین _ که آن را بر مغول تطبیق می دهند.

صخر: یعنی «صخر بن حرب». (جدّ معاویه) و مقصود از صخری، همان سفیانی است.

در این روایت، جنگ بین بَربَر و مشرق و شام و سپس دوباره جنگ بین سفیانی و مغرب و مشرق و شام و جنگ سرنوشت ساز بین سفیانی و مشرق در قرقیسیا است که از هر ۱۰ نفر ۷ تن کشته می شوند.

اشکالات:

۱. این روایت، به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اسناد داده نشده است:

۲. ارطاه بن المنذر، از پیروانِ تابعین است. وی در ۱۶۳ ه_.ق در گذشته لذا نمی تواند روایت را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده باشد. بنابراین، قطعاً روایت مرسل است و مشکلش قابل حلّ نیست. این روایت را، ابن طاووس حلّی نیز از ابن حمّاد نقل کرده است.

روایت ششم:

«حدّثنا الولید بن مسلم عن الجبار بن رشید الأزدی عن اُمّه عن ربیعه القیصر عن تبیع عن کعب قال: تکون فتن

۱- فتن ابن حماد، ص ۲۱۹، ح ۸۰.

ثلاث کأمسکم الذاهب فتنه تکون بالشام ثم الشرقیه هلاک الملوک ثم تتبعها الغربیه و ذکر الرایات الصُفر، قال: و الغربیه هی العمیاءِ.»(۱)

اشکالات:

۱. مشکل اصلی، نُعیم بن حمّاد است که ضعف وی بیان شد؛

۲. مشخص نیست مقصود از «عن اُمّه» چه کسی است؛

۳. کعب، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک نکرده، بنابراین روایت، مرسل است؛

۴. از نظر عامه کعب، اعتبار چندانی ندارد؛

در این که آیا کعب، نزد علماء اعتباری دارد یا نه؟ اختلاف است. برای روشن شدن وضعیتِ کعب بن ماتع حِمیَری یمنی به دیدگاه های علمای رجال در مورد او می پردازیم:

دیدگاه علمای اهل سنّت درباره کعب

اشاره

۱) ذهبی:

وی می گوید: «علّامه دانشمندی که یهودی بود و پس از رحلت پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم اسلام آورد و در زمان عمر از یمن به مدینه آمد و با اصحاب پیامبر نشست و برخاست داشت و برای آنان از کتابهای اسرائیلیات سخن می گفت و مطالب شگفتی را می دانست و از کتابهای یهود آگاهی داشت.

«... العلامه الحبر، الذی کان یهودیاً فأسلم بعد وفاه النبی صلی الله علیه و آله و سلم و قدم المدینه من الیمن فی أیّام عمر، فجالس أصحاب محمّد صلی الله علیه و آله و سلم فکان یحدّثهم عن الکتب الإسرائیلیه و یحفظ عجائب و یأخذ السنن عن الصحابه و کان حسن الإسلام ... و

۱- فتن ابن حماد، ص ۳۰.

کان خبیراً بکتب الیهود، له ذوق فی معرفه صحیحها من باطلها فی الجمله(۱)»

کعب، مدعی است که تورات تغییر نکرده است: «فقال کعب: إنّما التوراه کما أنزله الله علی موسی ما غُیّرت و لاُ بدّلت و لکن خشیتُ أن یُتکّل علی ما فیها و لکن قولوا: لا إله الاالله و لقّنوها موتاکم.»

ذهبی پس از نقل سخن کعب، چنین می گوید: «و هذا القول من کعب دال علی أنّ تیک النسخه ما غُیّرت و لا بُدّلت. و إنّ ما عداها بخلاف ذلک، فمن الذی یستحل أن یورد الیوم من التوراه شیئاً علی وجه الاحتجاج معتقداً انّها التوراه المنزّله؟ کلا والله؛(۲) ذهبی در پاسخ او می گوید: این سخن کعب حاکی از این است که این نسخه تورات تغییر و تبدیل رخ نداده است و نسخه های دیگر دستخوش تغییر شده اند. چه کسی امروز می تواند به فرازی از تورات احتجاج کند و اعتقاد داشته باشد که این همان تورات اصلی است. به خدا سوگند هرگز چنین مطلبی صحیح نیست.»

ابن کثیر پس از آنکه در تفسیر سوره نمل بخشی از روایات قصّه ملکه سبأ با حضرت سلیمان علیه السلام را نقل می کند.

می گوید: «و الأقرب فی مثل هذه السیاقات أنّها متلقّاه عن أهل الکتاب ممّا وُجد فی صُحفهم، کروایات کعب و وهب سامحهما الله تعالی فیما نقلاه إلی هذه الاُمّه من أخبار بنی اسرائیل من الأوابد و الغرائب و العجائب، ممّا کان و ممّا لم یکن و مما حُرِّف و بُدّل و نُسخ و قد أغنا ناالله بما هو أصح منه و أنفع و أوضح و أبلغ ولله الحمد و المنّه(۳)؛ یعنی: به نظر ما این سنخ مطالب برگرفته از کتابهای اهل کتاب است همانند روایات کعب و وهب _ خدا آنان را ببخشد _ این دو، مطالب شگفت آوری را از اسرائیلیات برای این اُمّت نقل کرده اند که دستخوش تحریف شده و دور از واقعیت اند و خداوند ما را از این مطالب بی نیاز کرده است.»

۱- سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۹۰.

۲- سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۹۴.

۳- تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۷۹ _ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۹۰.

شارح و حاشیه زننده بر سیر اعلام النبلاء پس از نقل مطلب فوق، چنین می گوید:«و ما یحکیه کعب عن الکتب القدیمه فلیس بحجّه عند أحد من أهل العلم(۱)؛ یعنی آنچه را که کعب نقل می کند از نظر علماء اعتبار ندارد» در نتیجه، کعب از نظر عامه اعتباری ندارد.

۱. نظر معاویه درباره کعب

تنها معاویه بن ابی سفیان، کعب را توثیق کرده است! «من طریق حمید بن عبدالرحمن: أنّه سمع معاویه یحدّث رهطاً من قریش بالمدینه لما حجّ فی خلافته و ذکر کعب الأحبار فقال: إن کان من أصدق هولاءِ المحدّثین الذین یحدّثون عن أهل الکتاب و إن کنّا لنبلو مع ذلک علیه الکذب.»(۲)

دیدگاه شیعه درباره کعب

کعب، از نظر علمای شیعه مردود است. هر چند بعضی از علمای رجال می خواهند او را شیعه قلمداد کنند چنانکه مامقانی، استظهار تشیّع او را بیان می کند.

محقق شوشتری به نقل از ابن ابی الحدید می گوید: «قال: قال ابن ابی الحدید: روی جماعه من أهل السیر: إنَّ علیاً علیه السلام کان یقول فی کعب: إنّه الکذاب. و کان منحرفاً عن علی علیه السلام.» وی پس از نقل سخن ابن ابی الحدید، چنین ادامه می دهد: «و له فی مجلس عثمان مع أبی ذر مخاصمه، فقال له أبوذر: یابن الیهودیه تعلّمنا دیننا».

سپس محقق شوشتری با بیان سخن امام باقر علیه السلام می گوید: «و مرّ ــ فی عاصم بن عمر ــ خبر عن ابی جعفر علیه السلام: کذّب کعب الأحبار»(۳)امام باقر علیه السلام این سخن را در پاسخ عاصم فرمود که به امام باقر علیه السلام گفته بود: کعب الأحبار می گوید: کعبه هر روز برای بیت المقدّس سجده می کند. امام فرمود: عاصم و کعب هر دو دروغ می گویند.

۱- تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۷۹.

۲- بخاری، ج۱۳، ص ۲۸۱، کتاب الاعتصام.

۳- قاموس الرجال، ج ۸ ، ص ۵۷۶ ــ ۵۷۵؛ العقد النضید و الدر الفرید، محمد بن الحسن قمی (قرن هفتم)، ص۱۲۷.

مامقانی، پس از بیان این مطالب، با حرفِ «لکِنَّ» استدراک می کند و می افزاید: «ولکن عن المناقب، عن محمّد بن مسعود: إنّ عمر قال لکعب: حدّثنا عن شیء من التوراه فی هذه الاُمّه، فقال کعب: لایدخل الجنّه من اُمّه محمّد إلاّ القلیل الذی أَتوا بعده، فقال له علی علیه السلام: ویحک یا کعب! أتدری ما قلت؟ قال: نعم، قال و لِمَ لا یدخلون الجنّه و هم یشهدون أن لاإله إلاّالله و أنّ محمداً صلی الله علیه و آله و سلم رسوله و یصومون و یصلّون؟ فقال یا علی! إنّک لتعلم ذلک و هو أنَّهم سیظلمون صدّیق هذه الاُمّه و عالمها الأکبر و خلیفه نبیّهِ من بعده حقّه ــ و رکب حماره منطلقاً إلی قبا ــ فقال عمر: عهدالله علی إن لم یخرج مما قال لأضربّن عنقه! ایتونی به الساعه فلمّ اجیءَ به و جلس عنده قال له فی ذلک، فقال: کنت علی أن أکتمه و لا أذکره و ان أردت صدقتک و بحت به فقال: أصدقنی و بح به بینی و بینک فقال: هو والله علی بن ابیطالب، فقال عمر: کذلک لقد ضلّت أمّه محمّد و عموا من بعده و ما حفظوا وصیتّه؛ روزی عمر بن الخطاب به کعب گفت: چیزی از تورات درباره این امّت برای ما نقل کن. کعب گفت: از امت پیامبر جز اندکی از کسانی که پس از پیامبر آمدند کسی به بهشت وارد نمی شود حضرت علی علیه السلام فرمود: ای کعب می دانی چه می گویی؟! چرا وارد بهشت نمی شوند با اینکه شهادتین بر زبان جاری می کنند و اهل نماز و روزه هستند؟

در پاسخ گفت: ای علی تو خود می دانی چرا؟! و می دانی که اینان در حق صدّیق این امّت و عالِم آنان و جانشین پیامبر ظلم روا می دارند. کعب این را گفت و سوار بر مرکب خود شده و رهسپار مسجد قبا گردید. عمر گفت: به خدا سوگند اگر از این حرف ها دست برندارد او را گردن می زنم سریعاً او را احضار کنید. چون او را احضار کردند. عمر به او گفت: منظورت کیست؟ گفت: تصمیم داشتم آنرا مخفی کنم حال که اصرار داری من افشا و اعلان کنم منظورم علی بن ابیطالب است. عمر گفت: آری چنین است. و امت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم پس از او در اثر بی اعتنائی به وصیت پیامبر گمراه شدند.

محقّق شوشتری پس از نقل این سخن چنین پاسخ می دهد: «اقول: علی فرض صحه الخبر، لیس فیه أثر لدفع الطعن عنه، لانَّ نطقه فی موضع بالحق ــ کنطق عمر بالحق ــ بلا ثمر بعد کون قوله و عمله فی سایر المواضع علی خلافه و إنّما صدور مثله من مثلهما من إتمام الحجّه من الله علی الناس(۱)؛ به فرض

۱- قاموس الرجال، ج ۸، ص ۵۷۶.

صحت این خبر هرگز ضعف و طعن را از کعب دور نمی کند چون گفتار و کردار او برخلاف این حقیقت است، آری صادر شدن این گونه اقرارها، اتمام حجّت بر مردم است.»

البته این مطلب در مناقب یافت نشد. و ظاهراً ناقص است چنانچه علامه آقا بزرگ تهرانی بدان اشاره کرده است.(۱)

محور سوّم: «قرقیسیا» در روایات شیعه

اشاره

در منابعی چون کافی، غیبت طوسی و غیبت نعمانی حدود ۵ روایت در مورد «قرقیسیا» مطرح شده است.

نخستین روایت، از روضه کافی

اشاره

«محمد بن یحیی، عن احمد بن محمد، عن ابن فضال، عن علی بن عقبه، عن ابیه عن میسر، عن ابی جعفر علیه السلام قال: یا میسر! کم بینکم و بین قرقیسیا؟ قلت: هی قریب علی شاطیء الفرات فقال: أما إنّه سیکون بها وقعه لم یکن مثلها منذ خلق الله تبارک و تعالی السموات و الأرض و لا یکون مثلها مادامت السموات و الأرض مأدبه للطیر تشبع منها سباع الأرض و طیور السماء یهلک فیها قیس و لایدعی لها داعیه(۲)؛ ای میسر! مسافت میان شما و منطقه قرقیسیا چه اندازه است؟ عرض کردم: فاصله چندانی نیست آن در کرانه فرات واقع است. فرمود: در آن جا رویدادی رخ خواهد داد که از آغاز آفرینش آسمان و زمین به اراده خدای متعال، نظیر نداشته و تا آسمان ها و زمین برقرارند چنین واقعه ای رخ نخواهد داد. آن دیار، عرصه میهمانی پرندگان است که درندگان زمین و پرندگان آسمان، از گوشت کشتگان؛ سیر خواهند شد و در آن درگیری، قبیله قیس نابود می شوند و فریاد خواهی نخواهند داشت.»

محورهای بحث:

۱. آیا روضه کافی از شخص کلینی است یا از دیگری است؟

۱- الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج۲۲، ص۳۱۹.

۲- کافی، ج ۸، ص ۲۹۵، ح ۴۵۱.

۲. بررسی سند روایت؛

۳. بررسی دلالت روایت؛

محور نخست: مؤلف روضه کیست؟

اشاره

در اینکه مؤلف روضه، کلینی است ظاهراً جای بحث نیست، زیرا شخصیت هایی مانند نجاشی، طوسی و ابن شهرآشوب، تصریح کرده اند که کلینی کتابی به نام روضه دارد.

۱) نجاشی:

نجاشی در شرح حال کلینی می گوید: «.. صنّف الکتاب الکبیر _ المعروف بالکلینی _ یسمّی الکافی فی عشرین سنه شرح کتبه: کتاب العقل ... کتاب الروضه ...»(۱)نجاشی، وقتی ابواب کافی را برمی شمرد به کتاب روضه نیز اشاره می کند.

۲) طوسی:

شیخ طوسی، وقتی نام کتابهای کلینی را بیان می کند می گوید: «... له کتب، منها: کتاب الکافی و هو یشتمل علی ثلاثین کتاباً: اوّله کتاب العقل و فضل العلم ... و کتاب الروضه آخر کتاب الکافی.»(۲)

۳) ابن شهرآشوب:

وی نیز کتاب روضه را از کتب کلینی معرفی می کند و می گوید: «...له کتاب الکافی یشتمل علی ثلاثین کتاباً منها: العقل ... الروضه ...»(۳).

نتیجه:

علمای قدیم علم رجال _ قدماء _ مانند: نجاشی و شیخ طوسی که به عصر کلینی

۱- رجال نجاشی، ص ۳۷۷، شماره ۱۰۲۶.

۲- فهرست شیخ طوسی، ص ۲۱۱، شماره ۶۰۲.

۳- معالم العلماء، ص ۱۳۴، شماره ۶۶۶.

نزدیک بوده اند بـدون هیـچ تردیدی «روضه» را به کلینی نسبت داده اند. بنابراین انتساب «روضه» به کلینی ثابت است. تقریباً همه علمـاءِ متفق انـد که کتـاب روضه، از تألیفـات کلینی است. تنها ملا خلیل قزوینی است که روضه را از تألیفات کلینی نمی داند.

میرزای نوری به نقل از ریاض العلماء، نظریات عجیب و غریبی را به ملّاخلیل قزوینی نسبت می دهـد که به بیان بخشـی از آن ها می پردازیم:

۱. من أغرب اقواله القول بأن الکافی بأجمعه قـد شاهده الصاحب علیه السـلام و استحسـنه؛ از جمله سـخنان شـگفت آور او این است که صاحب الزمان علیه السلام همه کتاب کافی را دیده و آن را پسندیده است».

۲. و إنّه کل ما وقع فیه بلفظ: (روی) فهو مروی عن الصاحب علیه السلام بلاواسطه؛ در هر روایتی کلمه «روی» آمده آن روایت بیواسطه از صاحب الزمان علیه السلام نقل شده است».

۳. و إنّ جمیع أخبارها حق واجب العمل بها؛ تمام روایات آن واقعی و عمل به آن ها واجب است».

۴. حتی أنّه لیس فیه خبر للتقیّه و نحوها؛ به گونه ای که در آن کتاب یک روایت تقیّه ای و مانند آن، وجود ندارد».

۵. و إنّ الروضه لیس من تألیف الکلینی بل هو من تألیف ابن ادریس؛ روضه کافی از تألیفات کلینی نیست؛ بلکه از تألیفات ابن ادریس است».

صاحب ریاض در ادامه چنین می گویـد: «و إن ساعـده فی الأخیر بعض الأصـحاب و ربما ینسب هـذا القول الأخیر إلی الشـهید الثانی ولکن لم یثبت، انتهی.»(۱)

سخن ملا خلیل قزوینی واقعاً عجیب و غریب است، زیرا همه روایات کافی واجب العمل نیسـتند. مثلًا روایتِ قرآن ۱۷ هزار آیه دارد و روایت ۱۳ امام، مسـلّماً واجب العمل نیسـتند؛ بلکه اعتقاد و عمل برخلاف آن است او گفته است: در کافی روایت تقیّه ای وجود ندارد، با این که آن دوران کاملًا دوران تقیّه بوده است. شگفت آورتر از

۱- خاتمه المستدرک، ج ۲۱، ص ۵۳۶.

همه سخنانش این است که می گوید: روضه، از تألیفات کلینی نیست.

حاصل سخن محدّث نوری در ردّ نظریات قزوینی چند جمله خلاصه می شود:

۱. تصریح به این که روضه، از تألیفات کلینی است؛

۲. وحدت سیاق؛

۳. عدم وجود چیزی که منافی نسبت دادن به کلینی باشد؛

۴. عدم وجود مقتضی برای نسبت دادن روضه به ابن ادریس؛

۵. نقل علماءِ از روضه، به اعتبار و استناد آن کتاب به کلینی؛

نتیجه:

قزوینی برای اثبات مدّعای خود دلیل محکمی ارائه نکرده است. بنابراین، ما نیز به استناد گفته متقدمین از علمای رجال، می گوییم: تردیدی در انتساب کتاب روضه به کلینی وجود ندارد.

محور دوّم: سند روایت روضه کافی

در این محور به بررسی سند روایت آن می پردازیم: «محمّد بن یحیی، عن احمد بن محمّد، عن ابن فضال، عن علی بن عقبه، عن ابیه، عن میسر، عن ابی جعفر علیه السلام ...»

علّامه مجلسی در ذیل این حدیث می گوید: «حَسنٌ علی الأظهر».(۱)

کلیه روایات کافی حدود ۱۶ هزار حدیث است و _ معروف است که _ مجلسی ۵۰۷۲ حدیث را صحیح و ۱۴۴ حدیث را حَسَن، ۱۷۸ حدیث را موثّق، ۳۰۲ حدیث را قوی و ۹۴۸۵ حدیث را ضعیف می داند.(۲) هر چند پس از دقت معلوم می شود نظر مجلسی این نیست.

۱- مرآه العقول، ج ۲۶، ص ۳۲۴.

۲- الذریعه، جلد ۱۷، ص ۲۴۵. البته از مطالبی که وی در مقدمه مراه العقول، ج ۱، ص ۲۲ بیان کرده است، مشخص می شود که مقصود او از ضعیف، این نیست که روایت از اعتبار و جواز عمل به آن ساقط شود، زیرا وجود روایت در «اصول معتبره» موجب اطمینان به جواز عمل به آن است، آری، رجوع به سند، تنها برای ترجیح دادن بعضی بر بعض دیگر در مقام تعارض

است. چون معتبر بودن همه این روایات با اقوی بودن بعضـی از آن منافات نـدارد.» در این خصوص به رجال مجلسـی هم، ص ۴۰۹، مراجعه شود.

علّامه مجلسی با این که در رجال بسیار مسلّط است و خیلی سخت گیر نیز هست، در مورد این روایت می گوید: «حَسنٌ علی الأظهر»

مشکلِ سند این روایت وجود شخصی به نام «میسر» است که مشترک بین چهار نفر است و بعضی ثقه و بعضی دیگر حسن الحال می باشد.

۱. میسر بن ابی البلاد؛

۲. میسر بن حفص؛

۳. میسر بن عبدالعزیز؛

۴. میسر بیّاع الزطی؛

به علت همین اشتراک، علّامه مجلسی گفته است: «حَسَنٌ علی الأظهر» بنابراین، روایت از نظر سند مورد پذیرش است.

محور سوّم: بررسی دلالت روایت

از نظر دلالت روشن است که کشتاری بی سابقه و بی نظیری رخ می دهد به گونه ای که مانند آن وجود نداشته و نخواهد داشت.

علّامه مجلسی در ذیل همین روایت که عمده روایت منابع شیعی است و دلالت روشنی دارد. توضیحاتی می دهد:

قوله علیه السلام «و بین قرقیسیا»

«کذا فی اکثر النسخ و الظاهر قرقیسا بیاءِ واحده، قال الفیروز آبادی: قرقیسا ـ بالکسر ـ و یقصر: بلد علی الفرات سمّی بقرقیسا بن طهمورث».

قوله علیه السلام «مأدُبه الطیر»

«المأدبه ـ بضم الدال و کسرها ـ الطعام الذی یدعی إلیه القوم. ای تکون هذه البلده لکثره لحوم القتلی فیها مأدبه للطیور». قوله علیه السلام «یهلک فیها قیس» «ای قبیله بنی قیس و هی بطن من أسد» قوله علیه السلام: «و لا تُدعی لها داعیه» «ای من لایدعو أحد لنصر تلک القبیله نفساً أو فئه تدعوا الناس إلی نصرهم أو تشفّع عند القاتلین و تدعوهم إلی رفع القتل عنهم و یمکن اَنْ یقرء بتشدید الدال علی بناء المعلوم. ای لا تدعی بعد قتلهم فئه تقوم و تطلب ثارهم و تدعوالناس إلی ذلک؛ یعنی کسی جهت

یـاری آن قبیله، فرد یـا گروهی را فرانخوانـد تا آنان مردم را برای یاری آن قبیله، فرابخواننـد یا نزد کشـندگان واسـطه شونـد تا دست از کشـتار آن هـا بردارنـد. ـ یـا منظور این باشـد که ـ پس از کشته شـدن آنـان، گروهی دست به قیام نزننـد و مـدعی خونخواهی آن ها گردند و مردم را نیز به آن قیام فراخوانند».

قوله علیه السلام: «هلّموا»

«نداء للطیور و السباع(۱)؛ یعنی پرندگان و درندگان برای خوردن لاشه آنان فراخوانده می شوند.»

اصل قرقیسـیا، کرکیسا است که به معنای اعزام سواره نظام است. مأدُبه نیز معنایی غیر از سـفره دارد و به طعامی می گوینـد که افراد به سوی آن دعوت می شوند.

نتیجه:

در این که قرقیسـیا چقـدر با آرمگدون ـ که مطرح می شود، ـ تطابق دارد، به نظر می رسد که هیچ گونه تطابقی ندارد، زیرا موقعیت جغرافیائی قرقیسیا، در عراق است. و آن یکی در فلسطین است.

روایت دوم

«أخبرنا احمـد بن هوذه الباهلی قال: حـدّثنا ابراهیم بن اسـحاق النهاونـدی، عن عبـدالله بن حمّاد الأنصاری، عن الحسـین بن ابی العلاء عن عبـدالله بن أبی یعفور قال: قال لی ابوجعفر الباقر علیه السـلام: إنّ لولـد العباس و المروانی لوقعه بقرقیسـیا یشـیب فیها الغلام الحَزوّر و یرفع الله عنهم النصر و یوحی إلی طیرالسماء و سباع الأرض: اشبعی من لحوم الجبّارین ثمّ یخرج السفیانی.»(۲)

علاّمه مجلسـی در ذیل این روایت می گوید: «الحَزور» بالخاءِ المعجمه و لعل المعنی الذی یخرّ و یسـقط فی المشـی لصـغره، أو بالمهمله ای الحار المزاج، فانّه أبعد عن الشیب؛ یعنی:

۱- مرأه العقول، ج ۲۶، ص ۳۲۴.

۲- غیبت نعمانی، ص ۳۰۳؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۵۱، ح ۱۴۰.

کسی که در اثر کودکی توازن ندارد و به زمین می خورد یا به معنای گرم بودن مزاج است.»

در پاورقی بحارالانوار می گوید: «کلمهَ حزْور فإنّها بالحاء المهمله و الزای کَعَمْلَس، الغلام القوی و الرجل القوی کما فی القاموس او الغلام إذا اشتد و قویَ و خدم کما فی الصحاح و قد یقال بالتخفیف؛ کلمه حَزْوَر بر وزن عَمْلَس، یعنی جوان و مردی قوی پنجه چنان که در قاموس آمده و یا آن گونه که در صحاح آمده یعنی جوانی که قدرتمند و پر قدرت گردد و به خدمتگزاری بپردازد».(۱)

روایت سوّم

اشاره

«عبد الواحد بن عبدالله قال: حدّثنا محمّد بن جعفر القرشی، قال: حدّثنا محمّد بن الحسین بن ابی الخطاب، قال: حدّثنی محمّد بن سنان، عن حذیفه بن المنصور، عن أبی عبدالله علیه السلام أنه قال: إنّ لِلّه مائده ــ و فی غیر هذه الروایه «مأدُبه» ــ بقرقیسیاء یطلع مطلع من السماءِ فینادی یا طیرالسماءِ و یا سباع الأرض هلّموا اِلی الشبع من لحوم الجبّارین(۲)؛ در قرقسیا میهمانی الهی برقرار است - هاتفی از آسمان ندا می دهد: ای پرندگان آسمان و ای درّندگان زمین بر سیر کردن خود از گوشت بدن ستمگران، بشتابید.»

بحث رجالی

۱. اما عبدالواحد بن عبدالله، ثقه(۳) است. محمّد بن جعفر الرزّاز، دایی ابوغالب زراری است که یکی از روات احادیث و جزء مشایخ شیعه است. و از جمله کسانی بوده که در سال وقوع غیبت، به عنوان هیئتی به مدینه آمد که در این ارتباط، جویا شود.

۲. و امّا محمد بن حسین بن ابی الخطاب از بزرگان اصحاب است. نجاشی در مورد او گفته است: «... جلیل من أصحابنا عظیم القدر، کثیرالروایه، ثقه، عین» شیخ طوسی در فهرست می گوید: «کوفی،

۱- بحارالانوار، ج ۵، ص ۲۵۱.

۲- غیبت نعمانی، ص ۲۷۸.

۳- معجم رجال الحدیث، ج ۱۵، ص ۱۷۱، شماره ۱۰۳۹۶.

ثقةٌ». نجاشی، در مورد حذیفه بن المنصور: گفته است: «الخزاعی، ابومحمّد، ثقةٌ ...».

و قال العلاّمه: «وَثّقَهُ شیخنا المفید».

اگر تمام رجال این روایت ثقه باشند، یک اشکال اساسی وجود دارد و آن نیز در مورد محمد بن سنان است. قول مشهور محمد بن سنان را ضعیف می داند؛ ولی ما او را توثیق می کنیم.

آیت الله العظمی خوئی می گوید: با عنوان محمد بن سنان، ۷۹۷ نفر در سلسله اسناد واقع شده است. روایات در مورد ایشان متعارض است. در مذمّت وی حدود ۴ یا ۵ روایت و در ستایش او ۸ روایت وارد شده است. تردیدی نیست که محمد بن سنان، از جمله دوستداران اهل بیت علیه السلام و جزء معتقدین به امامت امام رضا علیه السلام بوده است. تا این مقدار ممدوح است و اگر ثابت شده باشد انحرافاتی داشته و یا مخالفت هایی با امام رضا علیه السلام داشته قطعاً زایل گشته و حضرت از او راضی شده است. به همین دلیل شیخ طوسی گفته است: «کان ممدوحاً حَسَناً».

عدّه ای از بزرگان رجال مانند: ابن عقده، نجاشی، شیخ طوسی، شیخ مفید و ابن غضائری او را تضعیف کرده اند. ابن غضائری گفته: «ضعیفٌ غال» ولی تضعیف ابن غضائری ــ به خاطر مشکلی که نسبت به اصل کتابش داریم ــ ارزشی ندارد. مشکل این است که انتساب کتاب را به ابن غضائری نمی پذیریم.

شیخ طوسی می گوید: «محمد بن سنان مطعون علیه ضعیف جدّاً و ما یختص بروایته و لا یشارکه فیه غیره لایعمل علیه»(۱).

تضعیف شیخ طوسی بخاطر این که در جای دیگر، او را مدح کرده از بین می رود. یعنی تعارض و تساقط می کند.

ابن عقده در مورد وی گفته است: «... و له مسائل عنه ــ عن الرضا علیه السلام ــ معروفه و هو رجل ضعیف جدّاً لا یعول علیه و لایلتفت إلی ما تفرّد به ...»

با توجه به اینکه ابن عقده، زیدی مذهب است ــ به نظر بعضی ــ تضعیفش ارزشی ندارد.

۱- استبصار، ج ۳، ص ۲۲۴، ح ۸۱۰.

شیخ مفید در «رساله العددیه» او را تضعیف کرده و گفته است: «مطعون فیه» ولی در ارشاد وی را توثیق نموده و می گوید: «... من أهل الورع و العلم والفقه من خاصه الإمام علیه السلام وثقاته». از این رو، تضعیفش به علت معارضه با توثیقش از بین می رود. فضل بن شاذان می گوید: «إنّ من الکذّا بین المشهورین محمد بن سنان».

اگر این مشکلات، بر سر راه نبود عمل به روایات محمّد بن سنان مشکلی نداشت؛ امّا تضعیف این افراد مانع بزرگ اعتماد به روایات اوست، لذا آقای خوئی می گوید: ما نمی توانیم به روایات محمّد بن سنان اعتماد کنیم.

توثیقات محمّد بن سنان

اوّل: نخستین توثیق از سوی شیخ مفید است که در ارشاد گفته است: «من أهل الورع و العلم والفقه من خاصه الامام علیه السلام و ثقاته.»

دوّم: محمّد بن سنان، یکی از روات کامل الزیارات است که ابن قولوَیْه به صورت عام او را توثیق کرده است.

سوّم: محمّد بن سنان، علاوه بر کامل الزیارات یکی از روات تفسیر علی بن ابراهیم قمّی نیز هست که به توثیق عام قمی توثیق می شود. یعنی تساقط می شود.

چهارم: شیخ حُرّ عامِلی صاحب وسائل نیز او را توثیق کرده است.

اگر ما تابع مبنای مشهور باشیم، محمد بن سنان ضعیف است. اما حق این است که باید در مورد ابن سنان تجدیدنظر کنیم.

در مورد تضعیف علمای رجالی مانند ابن غضائری، شیخ طوسی، ابن عقده و شیخ مفید بیان شد که تضعیف آنان در اثر تعارض با توثیق خودشان اعتباری ندارد، یعنی ساقط می شود (البته با توثیق دیگران نیز تعارض می کند).

از سویی می توانیم به دلیل نقل روایات فراوانی از او در کتب اربعه که از امارات وثاقت است محمد بن سنان را توثیق کنیم. به گونه ای که کتب اربعه ۸۰۰ مورد از محمد بن سنان، روایت نقل کرده اند. نقل زیاد آن هم در کتبی که به گفته مؤلفین آن ها حجّت بین ما و خداست، از یک راوی ضعیف وجهی ندارد. عدّه ای نیز او را به غلوّ متهم کرده اند. البته غلوّ او توسط امام رضا علیه السلام تعدیل شده است. حضرت درباره او فرمود: «خیلی می خواست بلندپروازی کند بالهایش را چیدیم. «کاد أن یطیر

فقصصنا جناحیه». افزون بر این که چنین اعتقادات و غلوّ امروزه جزء اعتقادات شیعه است.

بدین ترتیب، محمد بن سنان توثیق می شود. اگر مشکل محمد بن حسین بن ابی الخطاب حلّ شود، ظاهراً روایت از نظر سندی مشکلی ندارد و لاأقل موجب احتیاط در فتوی برخلاف روایات او می شود.

روایت چهارم

«أخبرنا احمد بن محمّد بن سعید، عن هؤلاءِ الرجال الأربعه، عن ابن محبوب و أخبرنا محمّد بن یعقوب الکلینی ابوجعفر قال: حدّثنی علی بن ابراهیم بن هاشم عن أبیه، قال: و حدّثنی محمّد بن عمران قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن عیسی، قال و حدّثنی علی بن محمّد و غیره، عن سهل بن زیاد جمیعاً عن الحسن بن محبوب و حدّثنا عبد الواحد بن عبدالله الموصلی، عن أبی علی أحمد بن أبی ناشر، عن احمد بن هلال، عن الحسن بن محبوب، عن عمرو بن أبی المقدام، عن جابر بن یزید الجعفی قال: قال ابو جعفر محمّد بن علی الباقر علیه السلام: «یا جابر الزم الأرض و لا تحرّک یداً و لا رجلًا حتی تری علامات أذکرها لک إن أدرکتها: أولها اختلاف بنی العبّاس و ما أراک تدرک ذلک ولکن حدِّث به من بعدی عنّی، و مناد ینادی من السماء و یجیئکم الصوت من ناحیه دمشق بالفتح و تخسف.»(۱)

طرق مختلف این روایت:

۱. احمد بن محمد بن سعید، عن محمد بن مفضل، عن ابن محبوب؛

۲. احمد بن محمد بن سعید، عن سعدان بن اسحاق، عن ابن محبوب؛

۳. احمد بن محمد بن، عن احمد بن حسین، عن ابن محبوب؛

۴. احمد بن محمد بن سعید، عن محمد بن احمد، عن ابن محبوب؛

۵. محمد بن یعقوب الکلینی، عن علی بن ابراهیم، عن ابیه، عن حسن بن محبوب؛

۶. محمد بن عمران، عن احمد بن محمد بن عیسی و علی بن محمد و غیره، عن

۱- غیبت نعمانی، ص ۲۷۹.

سهل بن زیاد، عن الحسن بن محبوب؛

۷. حدثنا عبد الواحد بن عبدالله الموصلی، عن ابی علی احمد بن محمد بن ابی یاسر، عن احمد بن هلال، عن الحسن بن محبوب عن عمرو بن ابی المقدام عن جابر؛

بررسی طرق:

در طرقی که سهل بن زیاد وجود دارد به خاطر مجهول بودن سهل این طرق ضعیف هستند. _ البته طبق مبنای مشهور _ طریق هفتم صحیح است و سهل نیز در آن وجود ندارد.

روایت پنجم

«قرقاره، عن نصر بن اللیث المروزی، عن ابن طلحه الجحدری قال: حدثنا عبدالله بن لهیعه، عن أبی زرعه، عن أبی عبدالله بن رزین، عن عمّار بن یاسر، أنّه قال: إن دوله أهل بیت نبیّکم فی آخرالزمان و لها أمارات، فاذا رأیتم فالزموا الأرض و کفّوا حتی تجیء أماراتها. فإذا استثارت علیکم الروم و الترک و جهزّت الجیوش و مات خلیفتکم الذی یجمع الأموال، و استخلف بعده رجل صحیح فیخلع بعد سنین من بیعته و یأتی هلاک ملکهم من حیث بدأ و یتخالف الترک و الروم و تکثر الحروب فی الأرض و ینادی مناد من سور دمشق: ویل لأهل الأرض من شرّ قد اقترب و یخسف بغربی مسجدها حتی یخّر حائطها و یظهر ثلاثه نفر بالشام کلّهم یطلب الملک، رجل أبقع و رجل أصهب و رجلٌ من أهل بیت أبی سفیان یخرج فی کلب و یحضر الناس بدمشق و یخرج أهل الغرب إلی مصر فإذا دخلوا فتلک أماره السفیانی و یخرج قبل ذلک من یدعو لآل محمّد علیهم السلام و تنزل الترک الحیره و تنزل الروم فلسطین»(۱)

این روایت اشاره به درگیری ها و جریانات قرقیسیا دارد که محور درگیریها در روایات شیعه، عراق خواهد بود.

۱- غیبت طوسی، ص ۴۶۳.

نتیجه نهائی:

چنان که از روایات استفاده می شود «قرقیسیا» جنگی سنگین و گسترده است؛ امّا هیچ گونه ربطی به آرمگدون ندارد. بعضی تلاش می کنند که آرمگدون را به قرقیسیا تطبیق دهند. اما از نظر جغرافیائی این دو محل، کاملاً از یکدیگر جدا هستند، قرقیسیا در شمال غربی عراق و از شهرهای فرات است؛ ولی آرمگدون در شمال فلسطین قرار دارد.

فصل ششم: جریان حضرت نرگس

اشاره

...

بررسی روایتی، درباره مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

اشاره

از جمله روایات بسیار شایع، قضیّه حضرت نرجس خاتون، مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است. ما، در آغاز، فشرده این داستان و برخی از منابع آن را نقل می کنیم و سپس به بررسی دو تن از افرادی می پردازیم که در نقل این قضیّه، نقش اساسی داشته اند و در پایان نیز به اشکال هایی که از نظر دلالی و سَنَدی به این روایت وارد شده، خواهیم پرداخت.

فشرده روایت

شیخ صدوق این قضیه را به گونه ای مفصّل در کتاب شریف «کمال الدین و تمام النعمه» نقل کرده است؛ ما برای پرهیز از به درازا کشیدن سخن، قضیّه را به نحو فشرده می آوریم.

«محمّد بن بحر شیبانی» می گوید: در سال دویست و هشتاد و شش «ه.ق» وارد کربلا شدم و قبر غریب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [یعنی امام حسین علیه السلام] را زیارت کردم و به بغداد بازگشتم و در گرمای شدید، رهسپار مرقد شریف امام کاظم علیه السلام شدم. هنگامی به حرم شریف حضرت علیه السلام رسیدم، گریه و ناله آغاز کردم، به گونه ای که چشمانم پر از اشک شد و توان دیدن نداشتم. پس از مدّتی که دیده گشودم، پیرمردی را با قد خمیده مشاهده کردم که به فرد همراهش، می گفت: «ای برادرزاده! عمویت، به سبب راز و اسرار و دانش والایی که کسی جز سلمان فارسی از آن برخوردار نبود و آن دو سیّد آن علوم را به وی سپردند، به شرف بزرگی نایل گشته است. عمویت، آخرین روزهای زندگی خود را سپری می کند و از اهل ولایت، کسی را نمی یابد، تا این راز و اسرار را به وی بسپارد.»

محمّد بن بحر می گوید: چون، من، همواره در پی کسب علم و دانش از این سو

به آن سو روان بودم، به او گفتم: «ای پیرمرد! آن دو سیّد کدام اند؟»

گفت: «همان دو ستاره ای که در سُرّمن رأی به خاک خفته اند. (یعنی امام هادی و امام عسکری علیهما السلام.)

شیبانی می افزاید: وی را سوگند دادم آن ها را برایم بازگو کند. ایشان پرسید: اهل روایت هستی؟ به اهل بیت علیهم السلام اعتقاد داری؟

گفتم: آری؛

گفت: اگر این گونه است، دفتر خویش را بیاور تا ببینم از ائمه اطهار علیهم السلام با خود چه داری؟

شیبانی می گوید: از آن چه همراه داشتم، به ایشان دادم. نظری به آن افکند و گفت: راست می گویی.

سپس ادامه داد: می دانی من کیستم؟ من، بِشر بن سلیمان نخّاس از فرزندان ابو ایّوب انصاری ام و یکی از دوستان ابوالحسن و ابومحمّد (امام دهم و یازدهم علیهما السلام) و در سُرّمن رأی، همسایه ایشان بودم.

شیبانی می گوید: از وی درخواست کردم پاره ای از کراماتی را که از ایشان دیده است، برایم بازگوید.

گفت: مولایم امام هادی علیه السلام تجارت را به من آموخت و بدون اجازه او، خرید و فروش انجام نمی دادم، تا این که بدان کار، آزموده گشتم و حلال و حرام آن را بازشناختم. شبی، حضرت هادی علیه السلام مرا فراخواند. خدمتشان مشرّف شدم. سرگرم گفت و گو با فرزندش، امام حسن علیه السلام و خواهرش، حضرت حکیمه بود. چون نشستم، فرمود: «ای بِشر! تو از سران انصار هستی و ولایت ائمّه، همواره نسلی پس از نسل دیگر، در میان شما بوده است و مورد اعتماد ما هستید. می خواهم شرف یکی از راز و اسرار امامت را بهره تو گردانم و تو را برای خرید کنیزی اعزام نمایم.»

حضرت، نامه ای به خط رومی نوشت و به من داد. آن گاه فرمودند: «به بغداد برو، در فلان روز و فلان مکان، متوجّه برده فروشی به نام «عمر بن یزید نخّاس» باش. کنیزی با این ویژگی ها در جمع بردگان و کنیزان او وجود دارد و خریدار را خود او، انتخاب می کند و به هیچ خریداری راضی نمی شود. نزد صاحبش برو و بگو: نامه را به کنیز دهد.

بِشر می گوید: همان گونه که امام فرموده بود عمل کردم. کنیز، چون نامه را خواند، سخت گریست و صاحب خود را سوگند داد که اگر مرا به این شخص نفروشی، خود را خواهم کشت.

بِشر می افزاید: سرانجام او را با همان مبلغی که امام علیه السلام در کیسه قرار داده بود، خریدم و به منزل خود در بغداد بردم.

در این هنگام حضرت نرگس داستان خود را برای بِشر بیان می کند که من، دختر یشوعا، فرزند قیصر روم هستم و مادرم نیز از نسل شمعون، از یاران خاص حضرت مسیح علیه السلام است. آن گاه، سرگذشت خویش را به تفصیل بازگو می نماید.

بررسی کتاب های ناقل این روایت

۱. نخستین شخصیتی که این روایت را نقل کرده و ظاهراً بر بقیّه مقدّم است، شیخ صدوق در کتاب کمال الدین و تمام النعمه است. وی، این روایت را با این سند ذکر کرده است:

«حدّثنا محمّد بن علیّ النوفلیّ، قال: حدّثنا أبوالعبّاس أحمد بن عیسی الوشّاء البغدادی، قال: حدّثنا أحمد بن طاهر القمّی، قال: حدّثنا أبوالحسین محمّد بن بحر الشیبانی.»(۱)

۲. دوّمین فردی که به نقل این قضیّه پرداخته، محمّد بن جریر طبری شیعی است که این روایت را در کتاب شریف دلائل الامامه(۲) آورده است؛ ولی سند این روایت با سند کمال الدین تفاوت دارد.

طبری می گوید: «حدّثنا المفضّل محمّد بن عبدالله بن المطّلب الشیبانی، سنةَ خمس و ثمانین و ثلاثمئه، قال: حدّثنا أبوالحسین محمّد بن یحیی الذهبی الشیبانی، قال: وردتُ کربلا سنةَ ستّ و ثمانین و مئتین».

همان گونه که ملاحظه می شود، تاریخ نقل این قضیّه، توسط طبری، نود و نه

۱- کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۸۹، تهران، انتشارات اسلامیه.

۲- دلائل الامامه، محمّد بن جریر طبری، ص ۲۶۲، نجف، منشورات المطبعه الحیدریه.

سال بعد از تاریخی است که شیبانی، مطلب را از بِشر بن سلیمان شنیده است. بحث این جا است که آیا محمّد بن یحیی الذهبی الشیبانی، همان محمّد بن بحرالشیبانی است که در کتاب، کمال الدین آمده یا دو تن بوده اند؟

بر این اساس، اگر این دو نام را یک تن بدانیم، نکته این جا است که طبری، با یک واسطه، قضیّه را از ایشان نقل می کند که این مطلب، بعید به نظر می رسد، زیرا در این صورت، سن یکی از این دو تن، یعنی «مفضّل» یا «محمّد بن یحیی»، بسیار طولانی خواهد شد.

البته نمی توان به گونه ای قاطع نظر داد که وی، همان «محمّد بن بحر» در سند کتاب کمال الدین نیست. یا مفضّل نمی توانسته بدون واسطه از او نقل کند، زیرا برخی از افراد، عمر طولانی داشته اند به عنوان مثال:

«حُبابه والبیّه» که محضر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را درک کرده و در زمان امام چهارم علیه السلام صد و سیزده سال داشت و با اشاره امام، جوان شد و تا زمان امام رضا علیه السلام یعنی حدود دویست و سی و پنج سال عمر کرد(۱).

تردیدی نیست که جابر بن عبدالله انصاری صحابی جلیل القدر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا زمان امام باقر علیه السلام(۲) در قید حیات بوده است و «عامر بن واثله» که خود از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. عُمری بیش از صد سال داشته(۳) و آخرین صحابی رسول خدا بوده که دنیا را وداع گفته است آن چه یادآوری شد نمونه هایی از افراد سالخورده و دارای عمر طولانی اند. البته، وی از معمّران (کسانی که عمر طولانی کرده اند) شمرده نشده است، احتمال دارد میان مفضّل محمّد بن عبدالله بن مطّلب شیبانی با محمّد بن یحیی ذهبی شیبانی، افرادی در سَنَد بوده اند که نام آن ها نیامده؛ ولی در نقل ایشان، هیچ گونه اشاره ای به این که برخی از راویان ذکر نشده اند به چشم نمی خورد.

نکته دیگر آن که: هنگامی که به کتاب غیبت نعمانی می نگریم اثری از این روایت در آن نمی یابیم. پرسش این جا است آیا از این که وی روایتِ یاد شده را در

۱- کافی ۱: ۳۴۶؛ مراه العقول ۴: ۷۸ ؛ تنقیح المقال، ج ۳، ص ۷۵ (چاپ سنگی) نشانه هائی از دولت موعود: ص ۹۱.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۳۰۵، حدیث لوح.

۳- مستدرکات علم الرجال، ج۱، ص۱۰۲؛ سیر اعلام النبلاء، شمس الدین ذهبی، بیروت، مطبعه الرساله، ج ۳، ص ۴۷.

کتاب خود نیاورده، می توان ضعف روایت را نتیجه گرفت؟

در پاسخ باید گفت: همان گونه که در مقدّمه نعمانی در کتاب الغیبه مشاهده می شود، بنای ایشان، بر جامع نویسی نبوده است. به همین دلیل تصریح دارد روایاتی را که در این کتاب آورده ام، در مقایسه با آن چه نقل نکرده ام، ناچیز است. آن چه مسلّم است، بنای او، بر نقل روایاتِ مرتبط با غیبت بوده است.

۳. سومین کتابی که می توان این روایت را در آن یافت، کتاب الغیبه مرحوم شیخ طوسی(۱) است. وی روایت را دقیقاً مانند روایت کمال الدین آورده؛ امّا سند او با سند کتاب کمال الدین متفاوت است.

۴. کتاب روضه الواعظین(۲)، اثر إبن فتّال نیشابوری (متوفّای ۵۰۸ ه.ق) یکی دیگر از کتاب هایی است که این روایت در آن موجود است. او می گوید: «أخبرنی جماعه» یعنی، گروهی از «ابوالمفضّل شیبانی» روایت را نقل کرده اند.

چنان که ملاحظه می شود، در این کتاب، ابوالمفضّل و در دلائل، المفضّل آمده است که ابوالمفضّل شیبانی از محمّد بن بحر بن سهل شیبانی نقل می کند. بنابراین، محمّد بن بحر، در این جا، با سند کمال الدین، مشترک است و او نیز قضیّه را از بِشر بن سلیمان، نقل می کند.

در این کتاب، متن روایت، عیناً همان مطلب موجود در کمال الدین است، با این تفاوت که سند، در این جا، مرسل آمده است.

۵. ابن شهرآشوب در کتاب مناقب آل ابی طالب(۳) این قضیّه را از بِشر بن سلیمان به گونه ای مختصر بیان می کند.

۶. این روایت در کتاب منتخب الأنوار المضیئه(۴) اثر عبدالکریم نیلی (متوفّای قرن نهم هـ.ق) از کتاب کمال الدین نقل شده است.

۷. از متأخرین نیز در کتاب إثبات الهداه فی النصوص و المعجزات، ج ۳، ص ۳۶۳ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۱۴۹۵، این ماجرا نقل شده و سند آن

۱- الغیبه، شیخ طوسی، قم، مؤسّسه المعارف الإسلامیّه، ص ۲۰۸، ح ۱۷۸.

۲- روضه الواعظین، إبن فتّال نیشابوری، ج ۱، ص ۲۵۲.

۳- مناقب آل ابی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۴۴۰.

۴- منتخب الأنوار المضیئه، عبدالکریم نیلی، ص ۱۰۵.

یا به غیبت شیخ طوسی و یا به کمال الدین صدوق برمی گردد.

۸. از جمله کتبی که این روایت در آن وجود دارد، حلیه الأبرار، ج ۵، ص ۱۴۱ از سیّد هاشم بحرانی است. وی، این سرگذشت را در یک جا؛ ولی با دو سند هم از مسند فاطمه اثر محمّد بن جریر طبری و هم از کتاب کمال الدین نقل کرده است.

۹. علّامه مجلسی در بحارالانوار موضوع یاد شده را، یک جا از طریق غیبت شیخ طوسی(۱) و در جای دیگر، از کمال الدین نقل می کند.

بررسی سند این روایت

اشاره

در بررسی سند این روایت، به بررسی احوال دو تن از افرادی که در این سند، از آنان نام برده شده و نقش اصلی را ایفا می کنند، می پردازیم و از ذکر و بررسی سایر افراد موجود در سند، پرهیز می کنیم، زیرا، چندان مناقشه ای در خصوص بقیّه مطرح نیست و عمده اشکالات، متوجّه همین دو تن است.

الف. بِشر بن سلیمان نخّاس

دیدگاه آیت الله خویی

ایشان، در معجم الرجال آن گاه که به نام «بِشر» می رسد، در آغاز، سخن شیخ صدوق را نقل می کند که «بِشر بن سلیمان، از دودمان ابو ایّوب انصاری است» و ماجرا را به گونه ای مختصر می آورد و نیز به این جمله حضرت «أنتم ثقاتنا أهل البیت و إنّی مزّکّیک و مشرفّک بفضیله تسبق بها الشیعه فی الموالاه بها»، اشاره کرده است.

آقای خویی در ادامه می گوید: «لکن فی سند الروایه عدّه مجاهیل» یعنی به فرض، اگر مشکل با محمّد بن بحر و بِشر بن سلیمان حل شود، در طریق شیخ طوسی افرادی وجود دارند که هویّت آن ها مجهول است.

۱- بحارالانوار، محمّدباقر مجلسی، نجف، داراحیاء التراث العربی، ج ۵۱، ص ۶ و ۱۰. برای تفصیل بیشتر، به جلد چهارم از کتاب معجم احادیث الإمام المهدی(رجوع شود.

سپس وی برای ردّ صلاحیّت راوی، به مبنایی در رجال اشاره می کنند که بسیاری به آن ملتزم اند و عبارت از این است که: نمی توان وثاقت فردی را از طریق خودش ثابت کرد.(۱) حضرت امام خمینی ــ رضوان الله علیه ــ مبنایی سخت تر دارند و می گویند: نقل وثاقت از سوی خود راوی، سبب سوء ظنٍّ به او می شود.

عین عبارت ایشان به نقل از استاد جعفر سبحانی چنین است: «إذا کان ناقل الوثاقه هو نفس الرّاوی فإنّ ذلک یُثیر سوءالظنّ حیث قام بنقل مدائحه و فضائله فی الملأ الاسلامی» یعنی: اگر در روایتی که نقل می کند، مدح و ستایشی از خودش موجود باشد، همین امر سبب زیر سؤال رفتن شخص ناقل می شود.»(۲)

بنابراین، آقای خویی دو اشکال به سند وارد کرده اند: نخست این که در سند شیخ طوسی چند نفر مجهول الحال وجود دارد. از سویی، وثاقت «بِشر» محرز نیست، زیرا، ایشان خود، ناقل وثاقت خویش است و این امر، مستلزم دَوْر است.

نظر شوشتری

وی، در قاموس الرجال(۳) ابتدا سخن وحید بهبهانی را نقل می کند که «بِشر» را از دودمان ابو ایّوب انصاری می داند که از دوستداران امام دهم و امام یازدهم علیهما السلام بوده و امام دهم علیه السلام او را فرمان به خریدن مادر حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف داد و خطاب به وی فرمود: «أنتم ثقاتنا أهل البیت». شوشتری پس از نقل این مطلب می گوید: اصل سخن وحید، از کتاب کمال الدین است و آن گاه می افزاید: «إلاّـ أنَّ صحتَه غیرُ معلومه ... حیث إنَّ فی أخبار أُخر إنّ أمّه کانت ولیده بیت حکیمه بنت الجواد علیه السلام؛ یعنی: صحّت این روایت، مشخص نیست، زیرا در روایت دیگری آمده که مادرِ حضرت [مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف]، در خانه حکیمه خاتون متولد شده است.»

۱- معجم رجال الحدیث، ابوالقاسم خویی، بیروت، دارالزهراء، ج ۳، ص ۳۱۶. ــ علامه حلّی نیز به این مبنا اشاره کرده است. تذکره الفقهاء، ج ۳، ص ۳۹.

۲- کلیات فی علم الرجال، جعفر سبحانی، قم، موسّسه نشر اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین، ص ۱۵۲.

۳- قاموس الرجال، محمّدتقی شوشتری، ج ۲: ص ۳۳۰.

اشکال ما:

در این جا، از محقّق شوشتری این پرسش مطرح می شود: شما که این روایت را نمی پذیرید، آیا به دلیل این است که روایت معارضِ دیگری با آن وجود دارد و شما روایت دوّم را ترجیح می دهید؟ آیا سند روایتِ معارض دوّم را بررسی کرده اید؟ آیا این روایت، توان برابری با روایتِ مورد نظر ما را دارد؟

روایتی را که وی به عنوان معارض با این روایت، مورد نظر دارد، در بحارالأنوار به نقل از کتاب کمال الدین آمده است. علاّمه مجلسی، روایت را از فردی به نام مطهّری نقل می کند که در آن آمده است: «کانتْ لی جاریه یقال لها نرجس» و حضرت حکیمه فرموده است: «کنیز از من بود و در خانه من بود و من، او را به برادرزاده ام بخشیدم.»

اکنون ببینم، این روایت از کیست؟ برخی آن را، از زُهری دانسته اند و برخی گفته اند: از محمّد بن عبدالله طهوی است و بعضی بر این باورند که روایت یاد شده، از محمّد بن عبدالله ظهری است و برخی نیز آن را، از مطهّری می دانند.

نام وی هر چه باشد، ما، شخصی با این نام ها، از اصحاب امام هادی علیه السلام نداریم که از حضرت حکیمه پرسش نماید و او در پاسخ، این مطالب را به وی بگوید.

البته، شخصی به این نام، در جمع یاران امام رضا علیه السلام ذکر شده؛ ولی از یاران امام هادی علیه السلام نیست. بنابراین، این اشکال بر محقّق شوشتری وارد است، زیرا روایتی را که وی به عنوان معارض با روایت مورد بحث، ترجیح می دهد، از نظر سند، مخدوش است.

آقای شوشتری در کتاب قاموس الرجال(۱)، در ماجرای حضرت حکیمه، آورده است که: «اختلف الخبر فی اُمِّ الحجّه» و آن گاه، خود، بر این سخن مُهر تأیید می زند که مادر حضرت حجّت عجل الله تعالی فرجه الشریف، کنیز حضرت حکیمه بوده است و برای اقامه دلیل بر آن می گوید: آن چه از اثبات الوصیه مسعودی فهمیده می شود، این گفته، دقیق تر است.

پس از آن، شوشتری می گوید: شیخ صدوق، دیدگاه دوم را ترجیح داده، زیرا شیخ

۱- قاموس الرجال، ج ۱۲، ص ۲۳۹.

صدوق، هر چند روایت اوّل را نیز آورده؛ ولی به هنگام نقل روایت دوّم، باب را با عنوان «ما رُوِی» ذکر می کند و از این عنوان بندی، برمی آید که نظر دوّم را ترجیح می دهد.

دیدگاه آقای نمازی

وی، در مستدرکاتِ خود، از بِشر بن سلیمان تمجید می کند و در مورد او توضیحی نمی دهد. از این رو، دانسته می شود که روایت بِشر را پذیرفته است.(۱)

دیدگاه آقای حائری

او در منتهی المقال(۲)، سخن وحید بهبهانی را نقل می کند و توضیح بیشتری نمی دهد. شاید او نیز روایت مزبور را پذیرفته باشد.

دیدگاه آقای مامقانی

وی در، تنقیح المقال(۳)، بعد از نقل بیان وحید بهبهانی می گوید: «فالرّجل من الثقات و العجب من إهمال الجماعه ذکرهُ مع ما علیه من الرتبه» یعنی: بنده، وی را از راویان مورد اعتماد می دانم و در شگفتم با چنین رتبه ای که برای وی ثابت است، چرا در ذکر نام او کوتاهی شده است.

ب _ محمّد بن بحر شیبانی

او، همان فردی است که سرگذشت مادر حضرت حجت علیه السلام را از بِشر بن سلیمان شنیده و نقل می کند که چند اشکال بر او وارد شده است و مهم ترین آن ها این است که وی را، از «غُلات» می دانند. متأخرین، این معنا را نپذیرفته اند که این خود جلالت شأن او را اثبات می کند.

البته، در مورد غلوّ باید بحث شود که به چه معنایی از غالی، وی را غلو کننده

۱- مستدرکات علم رجال الحدیث، شیخ علی نمازی شاهرودی، تهران، انتشارات شفق، ج ۲، ص ۳۱.

۲- منتهی المقال فی أحوال الرجال، ابوعلی حائری، قم مؤسّسه آل البیت لإحیاءالتراث، ج ۲، ص ۱۵۲.

۳- تنقیح المقال، شیخ عبدالله مامقانی، مؤسسه آل البیت(علیهم السلام) ، ج ۱۲، ص ۲۷۱.

نامیده اند؟ درگذشته، التزام به برخی از عقاید، غلوّ محسوب می شده، با این که اکنون از مسلّماتِ اصول عقاید ما شمرده می شود. در این جا، به بیان چند دیدگاه در مورد وی خواهم پرداخت.

نظر آقای نمازی

وی آن گاه که در مورد محمّد بن بحر سخن می گوید، از این جا آغاز می کند که وی از متکلّمان و عالم به اخبار و فقیه بوده و نزدیک به پانصد کتاب از ایشان نقل شده است؛ ولی متّهم به غلوّ است.

سپس نمازی می گوید: از آن جا که به غلوّ متهم است، بنابراین او را تضعیف کردند «رُمِی بالضعف» و در پایان می گوید: بعضی وی را، از علمای عامّه دانسته اند؛ ولی این سخن کاملاً اشتباه است.(۱)

دیدگاه آقای مامقانی

او می گوید: شیخ طوسی در رجال گفته است: «یرمی بالتفویض» یعنی: محمّد بن بحر، متّهم به پیروی از مسلک تفویض است.

هم چنین از شیخ طوسی مطلبی نقل کرده اند که در کتاب فهرست خود گفته است: محمّد بن بحر از اهالی سیستان بوده و از متکلّمان و عالِم به اخبار و از فقهاء محسوب می شود؛ ولی متّهم به غلوّ است، بیش تر کتاب های محمّد بن بحر، در بلاد خراسان موجود است.

آقای مامقانی، از قول نجاشی چنین نقل می کند: «قال بعض أصحابنا إنّه کان فی مذهبه ارتفاع و حدیثه قریبٌ من السلامه و لا أدری من أینَ قیل؛ برخی از اصحاب ما، او را غالی می دانند؛ امّا زمانی در کتاب هایش دقّت می کنیم، مشکلی را مشاهده نمی کنیم. و نمی دانیم چه کسی این نسبت را به محمّد بن بحر داده است.»

آقای مامقانی، آن گاه سخن کَشّی را نقل می کند که وی را از غُلات حنفی دانسته است. سپس ادامه می دهد که علاّمه نیز در بخش دومِ خلاصه الأقوال، محمّد بن

۱- مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۶، ص ۴۷۷.

بحر را می آورد و می گوید: از دیدگاه من، در حدیث او باید توقُّف کرد.(۱)

آقای مامقانی، سپس به سراغ دیدگاه ابن داود می رود و می گوید: وی نیز محمّد بن بحر را در بخش دوّم کتاب خود آورده است.

البته مبنای وی با علاّمه، تفاوت دارد و تنها ضعفاء را در بخش دوم نمی آورد؛ بلکه هر که را کم ترین مذمّتی شده باشد، هر چند از موثق ترین افراد باشد، در بخش دوّم می آورد و ابن داود درباره وی سکوت کرده است.

بعضی از علمای عامّه مانند بخاری، سکوت را به معنای تضعیف می دانند؛ یعنی: سکوت علامت تضعیفِ فرد است؛ ولی گاهی از ضعیف ترین تضعیفات نزد آنان به شمار می آید.

آقای مامقانی می گوید: محمّد بن بحر در وجیزه نیز تضعیف شده هم چنین در الحاوی در بخش ضعفاء شمرده شده است.(۲)

آن گاه می گوید: تردیدی نیست که وی، امامی مذهب است و سخن بعضی از فضلا که گفته اند: او از اعاظم علمای عامّه است، کاملًا اشتباه است. چگونه ممکن است شخص از عامّه باشد و در عین حال غالی نیز باشد؟ شاید سبب این که بعضی وی را سنّی پنداشته اند، سخن «کَشّی» باشد که گفته، محمّد بن بحر، از غُلات حنفی است و خیال کرده اند که منظور از حَنَفی، یعنی کسی که به مذهب ابوحنیفه منتسب باشد، با این که این گونه نیست؛ بلکه منسوب به حنیفه اُثال بن لُجیم بن سعد، از قوم مُسَیلمه کذّاب است.

سپس آقای مامقانی می افزاید: شیخ طوسی، به صراحت گفته است که غلوّ و تفویض در مورد محمّد بن بحر، ثابت نبوده؛ بلکه تهمتی بیش نیست و به ظاهر، منشأ تهمت، ابن غضائری است. آن گاه ادامه می دهد که ما، بارها بیان کرده ایم که به سخنان ابن غضائری نمی توان اعتماد کرد، به ویژه آن گاه که کسی را با غلوّ تضعیف کرده باشد. افزون بر این که نجاشی این اتهام را ردّ می کند و می گوید: «حدیثُه

۱- علاّمه، راویان ضعیف را در بخش دوم خلاصه الاقوال می آورد، خلاصه الاقوال، ص ۳۹۶، شماره ۱۶۰۰.

۲- حاوی الأقوال و معرفه الرجال، عبدالنبی جزایری، چاپ سنگی. این کتاب در دسترس نیست و مامقانی آن را نقل کرده است. الذریعه، ج ۶، ص ۳۷.

قریبٌ من السلامه.» بدین ترتیب، با همه این بیانات، نتیجه می گیریم که محمّد بن بحر، در زمره ثقات است و ضعفی ندارد.

پس از آن، آقـای مامقـانی، با نقل دیـدگاه آقای حائری که گفته است: هرگاه شخصـی، متکلّم و عالم به اخبار و فقیه باشـد و احادیثش به صحّت نزدیک و نیز کتاب هایش خوب و مفید باشد، معنای غلوّ که وی را به آن متهم می کنند چیست؟

آقای حائری می افزاید: من از افرادی مانند ابن غضائری و کَشّی، انتظار چنین سـخنی ندارم، زیرا بسـیاری از علماء، از دیدگاه آنان در زمره غُلات اند. _ امّا از این شگفت زده ام که افرادی از این دو نفر پیروی نموده و او را به غلوّ متهم کرده اند و گفته ای که در الوجیزه آمده که وی، فردی ضعیف است، سخن ضعیفی است.(۱)

مامقـانی پس از بیان سـخن حائری، گفته حَمَوی را نقل می کنـد. وی، در معجم الأُدباء می گویـد: محمّـد بن بحر، معروف به فضـل و فقـاهت است و ابن نحـاس در کتـابش آورده است: «قال بعضُ أصـحابنا إنَّه کان فی مـذهبه ارتفاع و حـدیثُه قریبٌ من السلامه.» پس از آن، ابن نحاس می گوید: نمی دانم این اتهام از کجا آمده است؟!(۲)

آن چه یـادآوری شـد بیـان فرازهایی از سـخنان بزرگان در ارتباط با محمّـد بن بحر شـیبانی بود. با در نظر گرفتن تمام سـخنان علمـا، می توان به این نتیجه رسـید که او، از جمله راویان ثقه است و این اتهامات در مورد وی صادق نیست، به ویژه اگر منشأ آن را ابن غضائری بدانیم.

آیت الله خوئی می گویـد هر چند ضـعف او ثابت نیست چون ما کتاب منسوب به ابن الغضائری را قبول نداریم؛ ولی وثاقت او نیز ثـابت نیست و مقصود نجاشـی این است که در احادیث او غلوّ نیست. بنابراین حَسَن بودن وی نیز ثابت نمی شود و مجهول الحال است.(۳)

به نظر ما ترجیح با گفته حائری رحمه الله است.

۱- منتهی المقال فی أحوال الرجال، ج ۵، ص ۳۷۹. به قاموس الرجال، ج ۹، ص ۱۳۱ رجوع شود.

۲- معجم الادباء، یاقوت حموی، ج ۱۸، ص ۳۲.

۳- معجم رجال الحدیث ۱۵: ۱۲۴.

اشکالات وارده بر سند و دلالت این روایت

در این بخش، به گوشه ای از این اشکالات اشاره می کنیم و به تناسب حال، آن ها را مورد نقد قرار می دهیم.

نخستین اشکال

این قضیّه (جریان خریداری شدن نرجس خاتون مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف) پس از سال دویست و چهل و دوم (ه.ق) اتّفاق افتاده است، با این که از سال دویست و چهل و دوم هجری به بعد، جنگ مهمّی میان مسلمانان و رومیان، رخ نداده تا حضرت نرجس خاتون اسیر مسلمانان گردد.(۱)

پاسخ:

باید بگوییم، در این دوران و پس از آن، درگیری و جنگ هایی میان این دو دولت رخ داده که در بسیاری از کتب تاریخی می توان نمونه هایی از این درگیری ها را یافت.(۲) برای مثال، در تاریخ الإسلام آمده است: «أغارت الروم علی من بعین زربَه ....»(۳) و در جایی دیگر می گوید: «افتتح بُغا حصناً من الروم یقال له صملّه»(۴) و عظیمی اظهار می دارد: «غزا بغا من طرسوس ثُمَّ إلی ملطیّه و ظفر بطلائع الرّوم.»(۵)

شواهد بسیار دیگری بر جنگ و درگیری میان مسلمانان و روم، وجود دارد. بنابراین اگر منظور از جنگِ بزرگ، شرکتِ شخص قیصر روم نیز با بعضی از اعضای

۱- تاریخ سیاسی امام دوازدهم، جاسم حسین، تهران، انتشارات، امیرکبیر، ص ۱۱۵.

۲- تاریخ الأمم و الملوک، محمّد بن جریر طبری، ج ۹، ص ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، بیروت، نشر دار صادر، ج ۷، ص ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۹۳؛ البدایه و النهایه، ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۳۲۳، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷؛ نهایه الارب، احمد بن عبدالوهاب النویری، ج ۲۲، ص ۲۸۹، ۲۹۱؛ النجوم الزاهره، یوسف بن تغری الأتابکی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ج ۲، ص ۳۱۸، ۳۲۲؛ المختصر فی أحوال البشر، أبی الفداء، ج ۲، ص ۴۱.

۳- تاریخ الإسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام، شمس الدین ذهبی، بیروت، دارالکتب العربی، ص ۶، حوادث سال ۲۴۱.

۴- تاریخ اسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام، ص ۱۲، حوادث سال ۲۴۱ _ ۲۴۵.

۵- تاریخ حلب، عظیمی، ص ۲۵۸.

خانـدانش در آن باشـد، این امر ضـرورتی نـدارد، زیرا آن چه در این روایت آمـده، (البته مـا به خـاطر اختصـار، ذکر نکردیم) خصوص این نکته است که حضرت نرجس، به دستور امـام به صورت ناشـناس و مخفیانه، با سـپاهیان همراه شـده و در لباس کنیزان بوده است.

اشکال دوم

این اشـکال در حقیقت، اشـکالی فنّی و علمی نیست و بیش تر جنبه تخریبی دارد. محتوای این اشـکال، این است که: می دانید چرا برخی به این خبر اهمیت داده اند و در دلالت آن، اشـکال نکرده اند و آن را مورد قبول قرار داده اند؟ زیرا می خواسته اند برای حضـرت نرجس علیها السـلام منزلتی والا قرار دهند و او را به نسـلی با شـرافت ــ یعنی، از ناحیه پدر، به سـلطان روم و از سوی مادر به شمعون (یار معروف حضرت مسیح علیه السلام) نسبت دهند و حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را از طرف مادر و پدر ــ هر دو ــ به این خاندان با شرافت، منسوب کنند.(۱)

پاسخ:

در حقیقت، گلایـه و انتقـادی بر اشـکال کننـده وارد است، زیرا بـدون در نظر گرفتن اصول و مبانی، این گونه به علمای شـیعه تاخته است و آنان را زیر سؤال می برد! در حقیقت، این فرد، علماء را به عوام زدگی متّهم کرده و گفته، برای خوشایند خود و نیز شیعیان، این روایت را پذیرفته اند و بر طبق موازین علمی و فنّی نظر نداده اند!

این سـخن، ناروا است. اگر منظورتان این باشـد که نقل چنین قضیّه ای با این توضـیحات، آن هم در چنان عصـری، بیش تر به افسانه شـباهت دارد تا واقعیّت، در پاسخ بایـد گفت: این مطلب نیز نمی تواند دلیلی برای کنار گذاشـتن این روایت باشد، زیرا اگر ما پیرامون سـند روایت بحث کردیم و اشـکال اساسی در آن ندیدیم و اوضاع تاریخی آن زمان نیز امکان وقوع این حادثه را ردّ نکرده، چه بُعـدی دارد که این واقعه با همه این تفاصـیل رخ داده باشـد؟ افزون بر این، ما روایات فراوانی داریم قضایایی در آن ها مطرح شده که از این روایت بسیار مفصّل ترند.

۱- تاریخ سیاسی امام دوازدهم، ص ۱۱۵.

این دو اشکال، از مهم ترین اشکالاتی بود که به دلالت روایت وارد شده است. در ادامه، دو اشکالی را بازگو می کنیم که بیش تر صبغه سندی دارند.

اشکال نخست

اگر این روایت صحت داشته باشد، چگونه برخی از معاصران شیبانی، از جمله نوبختی، قمی (ابن خزّاز)، کلینی، مسعودی، این قضیه را نقل نکرده اند؟(۱)

پاسخ:

نقل نشدن این قضیّه از سوی این افراد، دلیل بر ضعف سند نیست. در صورتی می توان عدم نقل را، دلیل بر ضعف دانست که مقام استقصای روایات معتبر باشد؛ یعنی: قصد بر این بوده که هر روایتی را که معتبر است بیاورند، با این که شیوه این افراد، این گونه نبوده است. مسعودی، در مورد اخبار مربوط به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف در اثبات الوصیه تنها چهار و نیم صفحه بحث کرده است.

اگر بگویید: شخص مسعودی گفته: من، از موثّقان نقل می کنم. این سخن نیز مشکلی را حل نمی کند، زیرا در چنین موردی (مقامِ استقصای روایات) معتبر نیست. به فرض که این گونه باشد، از دیدگاه وی، شیبانی ضعیف است با این که علم رجال، علمیِ نظری است و در مقابل او، افرادی دیگر، دیدگاه های دیگری دارند.

در این عدم نقل، احتمال دیگری نیز وجود دارد و آن این است که او از این قضیّه مطلع نشده است. ارتباطات آن دوران، نسبت به زمان ما بسیار اندک بوده. از این رو، احتمال عدم اطّلاع و دسترسی به این قضیّه، بعید به نظر نمی رسد.

اشکال دوم

کشّی، معاصر او است و می گوید: شیبانی، غالی است و غلوّ می کند. نجاشی و ابن داود نیز وی را غالی دانسته اند. بنابراین، این روایت، سند محکمی ندارد.(۲)

۱- تاریخ سیاسی امام دوازدهم، ص ۱۱۵.

۲- تاریخ سیاسی امام دوازدهم، ص ۱۱۵. اشکالات دیگری را مرحوم صدر در کتاب تاریخ الغیبه الصغری، ص ۲۵۰، به همراه پاسخ آن ها آورده است که ما برای رعایت اختصار، از نقل آن ها خودداری می کنیم.

پاسخ:

در مورد آن چه در حالات وی ذکر شده است، بحث نسبتاً مفصلی کردیم. و یادآور شدیم که آقای مامقانی، به نقل از نجاشی می گویـد: شـخص او نگفته، وی غالی است؛ بلکه گفته است: «قال بعض أصـحابنا» بنابراین، دیـدگاه نجاشـی این نیست؛ ولی گفته: «و حدیثه قریب من السلامه.»

امّـا آن جـا که می گوییـد ابن داود گفته: شـیبانی غـالی است، همـان گونه که نقل شـد، تنها در بخش دوم رجال خود، وی را آورده و سـکوت کرده(۱) و او را «غـالی» شـمرده اسـت. پس نمی تـوان ایـن سـخن را به ابن داود نسـبت داد. افزون بر این که بسیاری از علماء، او را تقویت کرده و اتهام غلوّ را ردّ کرده اند. چنان که به گوشه ای از سخنان آن ها اشاره شد.

تأییدی از مامقانی

مطلبی را که شـیخ صـدوق قـدس سرّه در کمال الدین از کتاب تفضـیل الأنبیاء و الائمه علی الملائکه نوشـته محمّد بن بحر به گونه ای مفصلّ آورده، نسبت غُلوّ را به وی تکذیب می کند. او در پایان گفته است: واقعیت این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سـلم برترین آفریده الهی بر همه جن و انس و فرشـته است و این عبارت، خود صراحت دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سـلم آفریـده ای از آفریـدگان خـداست و این معنا بر کسـی پوشـیده نیست و برخلاف آن چه غُلات در مورد قدیم بودن پیامبر و ائمّه و حلول خداوند در آنان، معتقدند، عبارتِ یاد شده، گواه بر غالی نبودن اوست.

بنـابراین، مقصود از غالی بودنِ محمّـد بن بحر، مبالغه او در برتر دانسـتن ائمّه طاهرین بر دیگران و والا بودن مرتبه آنان است و پر واضح است که این معنا، امروز جزء ضروریات مذهب شیعه به شمار می آید.

بدین سان، نسبت دادنِ غلوّ به این شخص به گونه ای که راوی را مورد خدشه و

۱- مبنای ابن داود، این است که هر کس را کم ترین مـذّمت و تضـعیفی درباره اش آمـده، در بخش دوّم کتاب نقل می کند، هر چند موثق ترین ثقات باشد و به اخبار او نیز عمل شود. رجوع شود به: کلیات علم رجال، ص ۱۲۰.

مذمت قرار دهد، ظاهراً غلط است(۱).

آن چه بیان شـد، نمونه هایی از اشـکالات وارده بر این روایت بود. همان گونه که ملاحظه شد، این اشـکالات وارد نیست و با توجّه به مباحثی که در مسـئله سند این روایت آمده و از سویی، مشکلی بر دلالت آن به نظر نمی رسد، نمی توان آن را نادیده گرفت؛ بلکه احتمال صـحّت این قضیّه از اخبار دیگری که در خصوص احوال حضرت نرجس علیها السلام آمده، بیش تر و به واقعیّت نزدیک تر است.

۱- تنقیح المقال، ج ۲، ص ۸۶.

فصل هفتم: کاوشی در خبر سعد بن عبدالله (اشعری) قمی (۱)

اشاره

...

مؤلفان محترم شیعه، حدیث شریف ملاقات سعد بن عبدالله قمی با امام حسن عسکری علیه السلام را معمولاً در ضمن افرادی که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را دیده اند و یا تحت عنوان «کرامات آن حضرت» ذکر کرده اند. این متن، بسیار غنی و پربار است و مباحث مختلف تفسیری، کلامی، فقهی، تاریخی، تربیتی، ... را شامل می شود و هر عالمی نسبت به تخصّص و نیاز خود، خوشه ای از آن می چیند و بهره ها می برد.

این روایت، از ویژگی های خاصّی برخوردار است. از این رو، برخی دانشمندان و فقیهان، در متن آن به پیچیدگی ها و امور مبهمی برخورده اند و در صدد مخدوش کردن آن برآمده اند و گفته اند: این حدیث، ساختگی است و واقعیّت ندارد. در مقابل، جمعی از علما و فقها آن را پذیرفته اند و قاطعانه از آن دفاع می کنند.

ما، در این نوشتار، سعی داریم جهت آشنایی با مضمون حدیث سعد بن عبدالله قمی و اهمیّت ویژه آن، در آغاز، متن حدیث را نقل کنیم و سپس طُرُق و کتاب هایی که این متن را یادآور شده است، بیاوریم، در پی آن، شبهات و اشکالات سندی و دلالی و ردّ آن ها را نقل کنیم.

بخش نخست. خبر سعد بن عبدالله اشعری قمی

اشاره

شیخ صدوق، در کتاب کمال الدین، از محمّد بن علی بن محمّد بن حاتم نوفلی، معروف به کرمانی، از ابوالعباس احمد بن عیسی وشّاء بغدادی، از احمد بن طاهر قمی، از محمد بن بحر بن سهل شیبانی، از احمد بن مسرور، از سعد بن عبدالله قمی، روایت کرده که گفت: من، شوق زیادی به گردآوری کتاب هایی داشتم که در آن ها، امور سخت و مشکل علوم و ظرایف و دقایق آن درج شده باشد. با اشتیاق کامل آن ها را مطالعه می کردم تا حقایق شیعه را آشکار سازم. و مشتاق حفظ موارد اشتباه و نامفهوم آن ها بودم. بر آن چه از معضلات و مشکلات علمی دست میافتم، به

آن ها سخت علاقه مند بودم و آن ها را در اختیار همه کس قرار نمی دادم. نسبت به مذهب امامیه، متعصّب بودم. هنگام مناظرات، نه تنها از تأمین جانی و سلامتی خود چشم پوشی می کردم؛ بلکه در انتظار کشمکش و دشمنی و کینه ورزی و بدگویی بودم. بدون ترس، عیبِ فرقه های مخالف شیعه را بازگو می کردم و پرده از نقاط ضعف پیشوایان آنان برمی داشتم و نسبت به آنان پرده دری می کردم، تا آن که گرفتار فردی ناصبی شدم که در منازعهِ اعتقادی، سخت گیرتر و در دشمنی، کینه توزتر و در جَدَل و پیروی از باطل، تندتر و در پرسش، بدزبان تر و در پیروی از باطل، ثابت قدم تر بود.

نخستین اشکال

سعد می گوید: روزی با ناصبی مزبور مناظره می کردم، گفت: ای سعد! وای بر تو و اصحاب و همفکرانت! شما رافضیان، مهاجر و انصار را سرزنش می کنید و امامت آنان را از ناحیه رسول خدا انکار می کنید. (ابوبکر) صدّیق، کسی است که به واسطه شرف سابقه خود، بر جمیع صحابه برتری جست. آیا نمی دانید که رسول خدا، او را به همین منظور با خود به غار برد چون می دانست او جانشین بعد از اوست و کسی است که از تأویل قرآن پیروی می کند و زمام امور امّت اسلامی را به دست می گیرد و تکیه گاه امّت می گردد و از آنان دفاع می کند و پراکندگی را سامان می بخشد و از درهم ریختن کارها، جلوگیری به عمل می آورد و حدود الهی را جاری می سازد و برای فتح سرزمین های مشرکان لشکرکشی می کند؟

همان گونه که پیامبر بر نبوّت خود هراسان بود و اهمّیّت می داد، برای خلافت و جانشینی خود نیز اهمّیّت قائل بود، زیرا شخص گریزانی که خود را پنهان می کند و از دست دشمن متواری است، معمولاً ـ در مقام کمک و مساعدت از دیگری برنمی آید و او را به مخفیگاه خود راه نمی دهد و از آن جا که می دانیم پیامبر در این هجرت، قصد کناره گیری و گریز داشت و وضعیت، مناسب برای کمک از کسی نبود، مقصود رسول خدا از این که ابوبکر را با خود در غار بُرد روشن می شود و علّتش را شرح دادیم، که حفظ جان ابوبکر بود. از این رو، علی را در بستر خود خوابانید، چون به گرفتار شدن و کشته شدن او اعتنایی نداشت، زیرا وجود علی سنگین و بردن او، برایش دشوار بود به همین سبب با او همسفر نشد. از سویی، می دانست اگر او کشته شود مشکلی برایش به وجود نخواهد آمد و دیگری را به جای وی جایگزین می کند تا

در کارهای مشکل جای او را بگیرد.

سعد می گوید: من، در ردّ سخنان او پاسخ های مختلفی دادم، امّا او، پیوسته و بی درنگ، هر یک از آن ها را نقض و ردّ می کرد.

دومین اشکال

اشاره

سپس گفت: ای سعد! اشکال دیگری دارم که بینی رافضیان را در هم می شکند! آیا شما نمی پندارید که (ابوبکر) صدّیق (از پلیدی شکّ و اوهام پیراسته و مبرّا است) و (عمر) فاروق (که حامی و مدافع امّت اسلام بوده است) منافق بوده؟ شما برای این ادعا، به ماجرای شب عقبه(۱) استدلال می کنید.

ای سعد! به من بگو: آیا (ابوبکر) صدّیق و (عمر) فاروق با میل و رغبت اسلام آوردند یا به زور و اکراه؟

سعد می گوید: من با خود اندیشیدم چگونه این پرسش را از خود برگردانم تا تسلیم وی نشوم و بیم آن داشتم که اگر بگویم آن دو (ابوبکر و عمر) با میل و رغبت اسلام آوردند، او با احتجاج و دلیل بگوید در این صورت، پیدایش نفاق در دل آن ها معنا و مفهومی ندارد، زیرا نفاق هنگامی به دل راه می یابد که هیبت و هجوم و غلبه

۱- شب عقبه، شبی بود که درباره اش آیات ۶۴ به بعد از سوره توبه نازل شده است جهت اطلاع به تفاسیر و کتاب های مربوطه مراجعه شود. خلاصهِ آن، این است که طبق بعضی از نقل ها، گروهی از منافقان، تصمیم گرفتند شتر پیامبراکرم(رادر بازگشت از جنگ تبوک، در گردنه ای رَم دهند تا پیامبر کشته شود. رسول خدا، به تصمیم آنان از طریق وحی باخبر شد. عمارياسر و حذیفه از جلو و پشت سر مراقب بودند. به گردنه که رسیدند، منافقان حمله کردند. پیامبر، آنان را شناخت و نام شان را به حذیفه گفت. حذیفه پرسید: چرا فرمان قتل آنان را نمی دهی؟ حضرت فرمود: نمی خواهم بگویند که محمد چون به قدرت رسید، أصحاب خود را کشت. ابن اسحاق و دیگران می گویند: آن منافقان، دوازده نفر بودند و نام آنان را ذکر می کنند که چند تن آن ها از بزرگان همین افراداند. اما حدیث حذیفه فساقط لأنه من طریق الولید بن جمیع و هو هالك... فانه قد روی أخباراً فیها أن ابابکر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن أبی وقاص رضی الله عنهم ارادوا اقتل النبی و إلقائه من العقبه فی تبوك» المحلی، ابن حزم، ج ۱۱، ص ۲۲۴؛ تاریخ اسلام (سیره خلفاء)، ص ۴۹۴؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۴۵۳ دار صادر؛ المنثور، ج ۳، ص ۲۵۹، تفسیر ابن کثیر، ج ۲: ۳۲۲.

فشار و سختی، انسان را ناچار سازد برخلاف میل قلبی خود، چیزی را اظهار کند، مانند فرموده خداوند تعالی: (فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا)(۱)؛ هنگامی که عذاب ما را دیدند، گفتند: به خداوند یکتا ایمان آوردیم و به معبودهایی که همتای او می شمردیم، کافر شدیم؛ ولی ایمان آوردن آن ها بعد از مشاهده عذاب ما، به حال شان سودی نداشت.»

اگر می گفتم: آنان، با اکراه و اجبار اسلام آوردند، مرا مورد سرزنش قرار می داد و می گفت: در آن جا (مکّه) شمشیری کشیده نشد که موجب وحشت آن دو شود.

سعد می گوید: من، با شگردی خاص، از او روی گردانیدم و دیگر با او سخن نگفتم، با این که تمام اعضای بدنم از شدّت خشم، ورم و آماس کرده بود و چیزی نمانده بود که از غصه، جان دهم.

من پیش از این واقعه، طوماری تهیه کرده بودم که در آن، تقریباً بیش از چهل مسئلهِ دشوار را نوشته بودم و کسی را نیافته بودم تا پاسخگوی آن مسائل باشد. آن ها را نگاه داشته بودم تا از عالم شهر خود احمد بن اسحاق (قمّی) از یاران خاص مولایمان ابومحمد علیه السلام امام حسن عسکری علیه السلام » بپرسم. از این رو، در پی او رفتم. در آن هنگام، او به قصد سُرّمن رأی و برای شرف یابی حضور امام زمان علیه السلام آهنگ آن دیار کرده بود. من نیز در پی او راه افتادم تا در یکی از منازل راه، به او رسیدم. چون با وی مصافحه کردم؛ گفت: آمدنت پیش من خیر است! عرض کردم: اوّلاً: مشتاق دیدار شما بودم و ثانیاً: طبق معمول و عادت همیشگی، پرسش هایی از شما دارم. گفت: در این مورد، با هم برابر هستیم و من نیز مشتاق دیدار مولایمان ابومحمد علیه السلام هستم و می خواهم مشکلاتی در تأویل و معضلاتی در تنزیل را از ایشان بپرسم. این همراهی و رفاقت، میمون و مبارك است، زیرا، به وسیله آن، به دریایی خواهی رسید که عجایب اش تمام نمی شود و غرایب اش، فانی نمی گردد و او، امام علیه السلام، است.

۱- سوره غافر، آیه ۸۵، ۸۴.

ورود آن دو، به محضر امام علیه السلام

سعد در ادامه می گوید: وارد سامرا شدیم. به درِ خانه مولایمان رسیدیم. اجازهِ ورود خواستیم. به ما اذن ورود داده شد. بر دوش احمد بن اسحاق انبانی بود و آن را زیر عبای طبری خود پنهان کرده بود و در آن، یکصد و شصت کیسه دینار و درهم بود، سر هر کیسه ای، با مُهرِ صاحب اش بسته شده بود.

دیدار جمال دلربای محبوب

سعد می گوید: من نمی توانم مولای خود ابومحمد (امام حسن عسکری علیه السلام) را در آن لحظه که دیدار کردم و نور سیمایش ما را فراگرفته بود، به چیزی جز ماه شب چهارده تشبیه کنم. بر زانوی راست اش، کودکی نشسته بود که در خلقت و منظر، مانند ستارهِ مشتری بود و موی سرش از دو سو به گوش اش می رسید و فرق سرش باز بود، همچون «الفی» که بین دو «واو» قرار گیرد. پیش روی مولای ما اناری طلایی که نقش های زیبایش میان دانه های قیمتی آن می درخشید، وجود داشت که آن را یکی از سران بصره تقدیم حضرت کرده بود.

در دست امام علیه السلام قلمی بود. تا می خواست بر صفحه کاغذ چیزی بنویسد آن کودک، انگشتان حضرت را می گرفت و مولای ما، آن انار طلایی را پیش او می انداخت و او را به آوردن آن سرگرم می کرد تا او را از نوشتن بازندارد.

به حضرت سلام کردیم. امام نیز با ملاطفت سلام ما را پاسخ فرمود. اشاره کرد تا بنشینیم. هنگامی که از نوشتن نامه فراغت یافت. احمد بن اسحاق، انبان خود را از زیر عبایش بیرون آورد و نزد حضرت گذاشت. امام علیه السلام به آن کودک نگریست و فرمود: «فرزندم! مُهر هدایای شیعیان و دوستانت را بردار.»

او در پاسخ پدر گفت: مولای من!

آیا سزاوار است دست طاهر و پاک، به هدایای نجس و اموال پلیدی که حلال و حرام اش با هم مخلوط گشته، وارد شود؟

مولایم، به احمد بن اسحاق فرمود: «ای پسر اسحاق! آن چه را در انبان است، بیرون بیاور تا فرزندم حلال و حرام آن ها را از یکدیگر جدا کند. همین که احمد بن اسحاق نخستین کیسه را بیرون آورد، آن کودک فرمود: «این، کیسه فلانی پسر فلان، از محله فلانِ قم است. شصت و دو دینار در آن است که چهل و پنج دینار آن،

مربوط به بهـای فروش بنـایی است که صاحب اش آن را از پـدر خود به ارث برده و چهارده دینار آن، مربوط به بهای نُه طاقه پارچه است و سه دینار آن، مربوط به اجاره دکان ها است.»

آن گاه مولای ما فرمود: «فرزنـدم! راست گفتی! اکنون حرام آن ها را به این مرد نشان بده.» او فرمود: «بررسـی کن! یک دینار رازی کـه در فلاـن تاریـخ ضـرب شـده و نقش یـک روی آن محـو شـده و قطعـه طلاـی آملی کـه وزن آن رُبـع دینـار اسـت! کجـاست؟ آن را بیرون آور ... سـبب حرمت اش این است که صـاحب این دینارهـا در فلان ماه از فلان سال، یک من و یک چارک نـخ به همسایه بافنـده خود داد تا آن را ببافد و مدّتی بعد، دزدی آن نخ ها را به سـرقت برد. بافنده، به صاحب اش خبر داد که نـخ هـا را دزد ربوده است، امّا صاحب نـخ ها وی را تکـذیب کرد و به جای آن، یک من و نیم نـخ باریک تر، از وی بازستانده و از آن، جامه ای بافت که این دینار رازی و آن قطعه طلای آملی، بهای آن است.»

زمانی که سـر کیسه را باز کرد، در آن، نامه ای بود که بر آن، نام صاحب آن دینارها و مقدار آن نوشته شده بود و آن دینارها و آن قطعه طلا به همان نشان، در آن وجود داشت.

آن گاه احمد بن اسـحاق، کیسه دیگری بیرون آورد و وی فرمود: «این کیسه، از فلانی فرزند فلانی، ساکن فلان محلّه قم است و در آن، پنجـاه دینار است که دست زدن به آن، بر ما حلال نیست.» امام علیه السـلام فرمود: «برای چه؟» پاسـخ داد: «برای این که این دینارها، از بهای گندمی است که صاحب اش بر زارع خود، در تقسـیم آن سـتم کرده است، زیرا سهم خود را با پیمانه تمام برداشته، امّا سهم زارع را با پیمانه ناقص داده است.»

مولای ما فرمود: «فرزندم! راست گفتی!»

سپس امام حسن عسـکری علیه السلام فرمود: «ای احمد بن اسحاق! همه اموال را بردار و به صاحبان شان برگردان و یا سفارش کن تا به صاحبان اش مسترد سازند که نیازی به آن ها نداریم و تنها پارچه آن پیرزن را بیاور.»

احمد می گوید: آن پارچه را در جامه دان و خورجین گذاشته بودم و به طور کلی آن را فراموش کرده بودم.

وقتی احمد بن اسحاق رفت تا آن جامه را بیاورد، ابومحمد (امام عسکری علیه السلام)به من نگاهی افکند و فرمود: «ای سعد! تو برای چه آمده ای؟» عرض کردم: احمد بن اسحاق، مرا تشویق به زیارت و دیدار مولایمان کرد.

فرمود: «مسائلی را که خواستی بپرسی چه کردی؟» عرض کردم: آقای من! همچنان بدون پاسخ مانده است.

کودک به من فرمود: «هر چه می خواهی، بپرس!»

پرسش نخست

به حضرت عرض کردم: ای مولای ما و فرزند مولای ما! از ناحیه شما، برای ما روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اختیار طلاق زنان خود را به دست امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داده بود، حتّی روایت شده که علی علیه السلام در جنگ جمل، برای عایشه پیام فرستاد که اسلام و پیروان آن را گرفتار فتنه خود کردی و فرزندان خود را از روی نادانی به پرتگاه نابودی افکندی. اگر از این حدّت و شدّت دست برداشته و برگردی، که هیچ و گرنه تو را طلاق می دهم، با این که زنان رسول صلی الله علیه و آله و سلم با وفات حضرت، مطلّقه شده اند.

فرمود: «طلاق چیست؟» عرض کردم: بازگذاشتن راه (اگر بخواهد شوهر کند و یا آزاد باشد.)

فرمود: «اگر طلاق آنان با وفات رسول خدا صورت می گرفت، پس چرا بر آنان شوهر کردن حلال نبود؟»

عرض کردم: برای آن که خداوند تبارک و تعالی، ازدواج را بر آنان حرام کرده است.

فرمود: «چرا؟» با این که وفات رسول خدا راه را برای آنان باز گذاشته است؟»

عرض کردم: ای فرزند مولای من! پس معنای طلاقی که رسول خدا حکم آن را به امیرمؤمنان واگذار کرد، چیست؟ فرمود: «خداوند متعال، مقام و جایگاه زنان رسول خدا را با عظمت ساخت و آنان را به شرف مادری مؤمنان رساند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلمبه امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «ای ابا الحسن! این شرافت تا وقتی برای آنان باقی است که به اطاعت خدا مشغول باشند. هر کدام از آنان، پس از من، اگر خدا را نافرمانی کند و بر ضدّ تو شورش کنند، از میان زنان من او را جدا کن و او را از شرافت مادری مؤمنان ساقط گردان.»

پرسش دوم

عرض کردم: معنای «فاحشه مبیّنه» که اگر زن در زمان عدّه، مرتکب آن شود، مرد می تواند او را از خانه بیرون کند، چیست؟

فرمود: «مقصود از «فاحشه مبیّنه»، مساحقه است نه زنا، زیرا اگر زنی زنا کند و حدّ بر وی جاری شود، مردی که می خواسته با او ازدواج کند، نباید به خاطر اجرای حدّ، از ازدواج با او امتناع ورزد، امّا اگر مساحقه کند، باید او را سنگسار کرد و سنگسار کردن برای زن، ذلّت و خواری است و کسی را که خداوند دستور سنگسار کردنش را دهد، او را خوار ساخته است و هر کس را خدا خوار سازد، او را از خود دور ساخته است. از این رو، کسی نمی تواند به او نزدیک شود.»

پرسش سوم

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! معنای فرمان خداوند به پیامبرش حضرت موسی علیه السلام که فرمود: (فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوی)(۱) چیست؟ فقهای فریقین، می پندارند که کفش های حضرت موسی، از پوست مردار بوده است.

حضرت فرمود: «هر کس چنین سخنی گوید، به موسی علیه السلام افترا بسته و او را در نبوّت خود نادان شمرده است. برای این که مطلب از دو حال بیرون نیست: یا نماز خواندن موسی با آن کفش ها، جایز بوده یا جایز نبوده است. اگر نمازش صحیح بوده، پوشیدن آن کفش در آن بقعه زمین نیز برای او جایز بوده است، زیرا هر اندازه آن بقعه و زمین مقدّس و پاک باشد، مقدّس تر و پاک تر از نماز نیست. و اگر نماز خواندن موسی علیه السلام با آن کفش ها جایز نبوده، ایراد به موسی علیه السلام وارد می شود که حلال و حرام خدا را نمی دانسته است و از آن چه نماز با آن جایز است و آن چه جایز نیست، اطّلاع نداشته است. و این نسبت به پیامبر خدا، کفر است.»

عرض کردم: آقای من! پس تأویل آن چیست؟ فرمود: «موسی علیه السلام در وادی مقدّس، با پروردگار خود مناجات کرد و عرضه داشت: خدایا! من، خالصانه، تو را دوست دارم

۱- سوره طه، آیه ۱۲.

و از هر چه غیر توست، دل شسته ام، با آن که اهل خود را بسیار دوست می داشت. خدای متعال به او فرمود: کفش های خود را بیرون آور؛ یعنی، اگر مرا خالصانه دوست داری و از هر چه غیر من است، دل شسته ای، قلب ات را از محبّت اهل خود، تهی ساز.»

پرسش چهارم

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! تأویل «کهیعص» چیست؟

حضرت فرمود: «این حروف، از اخبار غیبی است که خداوند، بنده اش زکریّا را از آن مطلع کرد و بعد از آن، داستان آن را به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم باز گفته است. داستان از این قرار است که زکریّا، از پروردگار خود درخواست کرد که نام پنج تن را به او بیاموزد، خدای متعال، جبرئیل را بر او فرو فرستاد و آن نام ها را به وی آموخت و زکریّا، هرگاه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن را یاد می کرد، اندوه اش برطرف می شد و گرفتاری اش از بین می رفت؛ ولی همین که حسین علیه السلام را یاد می کرد، بغض، گلویش را می فشرد و چندان می گریست که گلویش می گرفت و نفس اش قطع می شد.

روزی زکریا عرضه داشت: خدایا! چرا زمانی که آن چهار نفر را یاد می کنم، غم و اندوهم تسکین می یابد؛ ولی وقتی از حسین یاد می کنم، اشکم جاری می گردد و ناله ام بلند می شود؟ خدای سبحان، او را از این داستان آگاه کرد و فرمود: «کاف، اسم کربلا است و هاء، رمز هلاکت عترت است و یاء، نام یزید ظالم بر حسین علیه السلام است و عین، اشاره به عطش و صاد، نشان صبر آن حضرت بر این بلاها است.»

چون زکریا، این مطلب را شنید، تا سه روز از مسجد خود خارج نشد و از حضور مردم نزد خود جلوگیری نمود. در این مدّت، همواره گریه و زاری می کرد و نوحه او چنین بود: خدایا! از مصیبتی که برای فرزند بهترین آفریده های خود مقدّر کرده ای، دردمندم. خدایا! آیا این مصیبت بر آستان اش فرو می آید؟ آیا جامه این مصیبت را بر تن علی و فاطمه می پوشانی؟ آیا غم و اندوه آن را به دل آنان می اندازی؟

سپس عرضه می داشت: خدایا! فرزندی به من عطا کن تا در پیری، چشمم به دیدن او روشن گردد و او را وارث و جانشین من کن و منزلت او را نزد من، همانند منزلت حسین قرار بده و چون او را به من ارزانی داشتی، مرا شیفته او گردان. آنگاه

مرا دردمند او کن، همچنان که حبیب ات محمد را دردمند فرزندش می سازی.

خداوند، یحیی را به او داد و او را دردمند وی ساخت. مدّت حمل یحیی، شش ماه و مدّت حمل حسین علیه السلام نیز همین مقدار بود، که این، خود، داستانی طولانی دارد.

پرسش پنجم

عرض کردم: مولای من! مردم، از برگزیدن امام برای خودشان، ممنوع شده اند. علّت این ممنوعیّت چیست؟

فرمود: «امام مُصلح برگزینند یا امام مفسد؟»

عرض کردم: امام مُصلح.

فرمود: «آیا امکان دارد مردم به رأی و نظر خود، امام مصلحی انتخاب کنند؛ ولی در واقع، مفسد باشد؟»

عرض کردم: آری؛

فرمود: «علّت، همین است و اکنون برایت دلیل اقامه می کنم که عقل ات پذیرای آن گردد.»

فرمود: «دلیل آن این است: پیامبران الهی که خداوند متعال آنان را برگزید و کتاب های آسمانی بر آنان نازل کرد و آن ها را با وحی و عصمت حمایت نمود تا پیشوایان امّت ها باشند و افرادی مانند موسی و عیسی که سرآمدِ مردم عصر خود بودند و در برگزیدن و انتخاب کردن، شایسته تر، عقل شان بیش تر و علم شان کامل تر بود، آیا ممکن بود منافق را به جای مؤمن برگزینند؟»

عرض کردم: خیر؛

فرمود: موسی کلیم الله با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او، از سران قوم و بزرگان لشکر خود، برای میقات پروردگارش، هفتاد مرد را برگزید که در ایمان و اخلاص آنان هیچ گونه شک و تردیدی نداشت، با این که در واقع منافقان را برگزیده بود. خداوند متعال می فرماید: «و اخْتَارَ مُوسَی قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلًا لِمِیقَاتِنَا»(۱)؛ موسی از قوم خود، هفتاد تن از مردان را برای میعادگاه ما برگزید. تا

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۵.

آن جا که می فرماید: «لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللهَ جَهْرَةً»(۱)؛ ای موسی! ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد مگر اینکه خدا را آشکارا ببینیم. «فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ»(۲) به خاطر این ظلم و ستم صاعقه آن ها را فرا گرفت، وقتی می بینیم خداوند، کسی را که به پیامبری برگزیده، اشخاص مفسد را به گمان افرادی صالح، انتخاب می کند، یقین پیدا می کنیم که تعیین و اختیار امام، سزاوار کسی جز ذات اقدس الهی که از نهان دل ها و راز و اسرار مردم آگاه است، نخواهد بود. وقتی پیامبر برگزیده خدا، در مقام انتخاب افراد، غیرصالح را انتخاب می کند، به اعتقاد این که اهل صلاح اند، اختیار و تعیین مهاجران و انصار نیز، ارزشی ندارد.

مسئلهِ حدیث غار

سپس مولایمان فرمود: «ای سعد! خصم تو می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگام مهاجرت، برگزیده این امّت (ابوبکر) را همراه خود به غار برد، زیرا می دانست که خلافت، با او است و امور تأویل با اوست و زمام امور امّت به دست وی خواهد افتاد و او در ایجاد اتّحاد و بستن راه های نفوذ دشمن و اقامه حدود و اعزام لشکر برای فتح سرزمین های کفر و شرک، فردی مورد اعتماد است. همان گونه که پیامبر، به نبوّت خود دل سوز بود و اهمّیّت می داد، به منصب جانشینی خود نیز اهمّیّت می داد، زیرا هرگاه کسی در جایی پنهان می شود و یا از کسی فرار می کند، قصدش جلب مساعدت و یاری دیگران نیست تا او را یاری دهند. از این رو، علی علیه السلام را در بستر خود خوابانید، چون به گرفتار شدن و کشته شدن او اعتنایی نداشت و با او همسفر نشد، زیرا بردن او، برایش سنگین و دشوار بود. از سویی، می دانست اگر علی علیه السلام کشته شود، مشکلی رخ نخواهد داد و دیگری را به جای وی نصب می کند تا در کارهای مشکل، جای علی علیه السلام را پر کند و کارهای او را انجام دهد.»

سپس فرمود: «چرا ادعای او را این گونه نقض نکردی که مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ـ به ادعای شما ـ نفرموده مدّت خلافت بعد از من، سی سال است و این مدّت را وابسته به عُمر این چهار تن کرده که به اعتقاد شما خلفای راشدین هستند؟ اگر این را

۱- سوره بقره، آیه ۵۵.

۲- سوره نساء، آیه ۱۵۳.

می گفتی، ناگزیر از این بود که بگوید: آری؛ در این صورت به او می گفتی: آیا همان گونه که رسول خدا می دانست خلیفه پس از وی، ابوبکر است آیا نمی دانست که پس از ابوبکر، عمر و پس از عمر، عثمان و پس از عثمان، علی خلیفه خواهد بود؟ و باز او، راهی جز تصدیق تو نداشت و می گفت: آری؛ آن گاه به او می گفتی: بنابراین، بر رسول خدا واجب بود که همه آن (چهار نفر) را به ترتیب، با خود به غار ببرد و در حق آنان مهربانی کند و دل بسوزاند و بر جان شان بترسد همان گونه که برای ابوبکر دل سوز بود و بر جان او می هراسید. پس به گفته شما حضرت، به واسطه ترک آن سه و تخصیص ملاطفت اش به ابوبکر، آن سه تن را سبک و کم اهمیّت شمرد.»

سبب اسلام آوردن بعضی از صحابه

وقتی ناصبی مزبور پرسید: آیا اسلام آوردن (ابوبکر) صدّیق (عمر) فاروق با میل و رغبت بوده یا به اکراه و اجبار؟ چرا به وی نگفتی: اسلام آن دو، از روی طمع بوده است، زیرا آن دو، با یهودیان همنشینی داشتند و اخبار تورات و سایر کتاب هایی را که از پیش بینی های هر زمان تا ظهور حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و پایان کار او خبر می داد، از آنان می گرفتند و یهودیان گفته بودند: که محمّد صلی الله علیه و آله و سلم بر عرب مسلّط می گردد، چنان که «بُخت نصر» بر بنی اسراییل مسلّط گشت و از پیروزی او بر عرب گریزی نیست، همچنان که از پیروزی بخت نصر بر بنی اسراییل گریزی نبود، جز آن که او در ادعای نبوّت خود دروغگو بود. و آن دو نیز به نزد پیامبر آمدند و او را در امر گواهی گرفتن مردم به گفتن و ادای شهادت لا اله الاّ الله مساعدت و همراهی کردند، به طمع این که بعد از بالا گرفتن کار حضرت و استقرار و پایدار شدن امورش، هر یک، از جانب آن حضرت به حکومت شهری برسند؛ ولی همین که از رسیدن به این مقصد، ناامید و مأیوس گشتند، نقاب بر چهره کشیدند و با عدّه ای از منافقان امثال خود، از عَقَبه بالا رفتند که پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلمرا بکشند، امّا خدای متعال، نیرنگ آن ها را برطرف کرد. آنان، با حالتی خشمگین برگشتند و خیری به آنان نرسید، همچنان که طلحه و زبیر به نزد علی علیه السلام آمدند و به طمع دست یابی هر کدام به حکومت شهری از شهرها با حضرت بیعت کردند؛ ولی زمانی که مأیوس گشتند، بیعت خود را شکستند و برضدّ او شوریدند و خداوند هر یک از آن دو را به سرنوشت سایر بیعت شکنان مبتلا ساخت و به خاک افکند و هلاک گرداند.»

جامه پیرزن، سجّاده امام

سعد می گوید: سپس مولایمان حسن بن علی هادی علیه السلام با آن کودک نورس به نماز ایستادند. من نیز در جست جوی احمد بن اسحاق برآمدم. او، گریان به استقبال من آمد. گفتم: چرا تأخیر کردی؟ و چرا گریه می کنی؟ گفت: آن جامه ای را که مولایم درخواست فرمود، گم کرده ام. گفتم: تو گناهی نداری. نزد حضرت برو و ماجرا را به عرض او برسان. وی شتابان، خدمت حضرت رفت و با لبخند برگشت، در حالی که بر محمد و آل محمد صلوات می فرستاد.

گفتم: چه خبر؟ گفت: آن جامه را دیدم که زیر پای مولایم گسترده شده بود و روی آن نماز می خواند.

سعد می گوید: خدا را سپاس گفتم. بعد از آن، تا چند روز که به منزل مولایمان آمد و شد داشتیم آن کودک را نزد او نمی دیدیم.

وداع با حضرت

روز خداحافظی فرارسید. با احمد بن اسحاق و دو تن از سالخوردگان همشهری خود، خدمت حضرت مشرّف شدیم. احمد ابن اسحاق، پیش روی آن حضرت ایستاد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! هنگام کوچ فرارسیده و محنت و اندوه جدایی، شدّت گرفته است. از خدای متعال مسئلت می کنیم بر جدّت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و پدرت علی مرتضی علیه السلام و مادرت سیّده النساء و بر عمو و پدرت ــ آن دو سرور جوانان اهل بهشت ــ و پدرانت ائمه طاهرین و بر شما و فرزند شما، درود بفرستد. امیدواریم خدای متعال مقام شما را بالا بَرَد و دشمن تان را سرکوب کند و این دیدار را آخرین دیدار، قرار ندهد.

راوی می گوید: وقتی احمد بن اسحاق این کلمات را بیان کرد، مولای ما گریست. آن گاه فرمود: «ای پسر اسحاق! خود را در دعا به تکلّف مینداز و افراط مکن که تو در این سفر، به ملاقات خدا نایل خواهی گشت.» احمد بن اسحاق، با شنیدن این سخن، بیهوش بر زمین افتاد. وقتی به هوش آمد، عرض کرد: شما را به خدا و به حرمت جدّتان سوگند می دهم که مرا مفتخر فرمایید. به پارچه ای که آن را کفن خود سازم. مولای ما، دست به زیر سجّاده برد و سیزده درهم بیرون آورد و فرمود: «این درهم ها را بگیر و جز این را برای خودت خرج نخواهی کرد و آن چه را خواستی، از

دست نخواهی داد. (کفنی که از ما درخواست کردی، به تو خواهد رسید)، زیرا هرگز، خداوند تبارک و تعالی، پاداش نیکوکاران را ضایع نمی گرداند.»

سعد می گوید: در بازگشت از محضر مولای مان، سه فرسخ مانده به شهر «حلوان»(۱)، احمد بن اسحاق دچار تب گردید و سخت بیمار شد، به گونه ای که از حیات و بهبودی خود مأیوس گشت. چون به حلوان وارد شدیم، در یکی از کاروانسراهای آن فرود آمدیم. احمد بن اسحاق، یکی از همشهریان خود را که در آن جا ساکن بود، طلبید. به او گفت: امشب، از نزدم پراکنده شوید و مرا تنها بگذارید. ما نیز از او دور شدیم و هر کدام به خوابگاه خود برگشتیم.

سعد می گوید: نزدیک صبح، دستی مرا تکان داد. چشم گشودم. ناگهان دیدم کافور ـ خدمتکار مولای مان ابومحمد علیه السلام است ـ و می گوید: خدا، در این مصیبت، به شما جزای خیر دهد و مصیبت شما را به نیکی جبران کند. ما از غسل و تکفین دوست شما فراغت یافتیم اکنون برخیزید و او را به خاک بسپارید که او نزد آقای شما از همه گرامی تر بود.

آن گاه از دیدگاه ما نهان گشت و ما با گریه و ناله بر بالین احمد بن اسحاق حاضر شدیم و حق او را ادا کردیم و او را به خاک سپردیم. خداوند او را مشمول رحمت خود گرداند.(۲)

بخش دوم. اسناد و کتاب های ناقل این حدیث

ظاهراً، این روایت، به دو طریق نقل شده است:

طریق نخست را شیخ صدوق در کتاب کمال الدین و تمام النعمه؛ با پنج واسطه، از سعد بن عبدالله قمّی این گونه نقل کرده است: «حدّثَنا محمدُ بن علی بن مُحَمّدِ بن حاتَم النّوفَلِی اَلمَعروفُ بالکرمانِی، قالَ: حَدّثَنا ابوالعبّاسِ احمَدُ بن عیسی الوَشّاءُ البَغدادِی، قال: حَدّثَنا احمَدُ بن طاهِرِ القُمِّی، قال: حدّثَنا مُحمدُ بن بَحرِ بن سَهل الشیبانِی، قال: حَدّثَنا احمَدُ بن مَسرور، عَن سَعدِ بن عَبدِاللهِ القُمِّی، قال: ....»(۳)

۱- گیلانغرب فعلی و یکی از شهرهای مرزی غرب ایران.

۲- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۵۴، ب ۴۳، ح ۲۱.

۳- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۵۴، ب ۴۳، ح ۲۱.

طریق دوم را طبری در کتاب دلائل الامامه، با سه واسطه از سعد بن عبدالله قمّی، چنین نقل کرده است: «اخبرنی ابوالقاسم عبدالباقی بن یزداد بن عبدالله البزّاز، قال: حدّثنا ابومحمّد عبدالله بن محمّد الثعالبی، قرائه فی یوم الجمعه مستهل رجب سنه سبعین و ثلاث مائه، قال: أخبرنا ابوعلی احمد بن محمّد بن یحیی العطار، عن سعد بن عبدالله بن خلف القمی، قال: ....»(۱)

بنابراین، سعد بن عبدالله، این جریان را حدّاقل برای دو نفر نقل کرده است. یکی برای احمد بن محمد بن یحیی عطّار و دیگری احمد بن مسرور.

این روایت، تنها یک داستان، مانند داستان جزیره خضراء(۲) نیست که علاّمه مجلسی به جهت این که همه جوانب و قضایا را در رابطه با دیدار حضرت در زمان غیبت کبری مطرح کرده باشد، آن را نقل کند؛ بلکه این روایت مسند است و طریق دارد؛ ولی بعضی از نکات آن، با برخی از مبانی، طبق پاره ای از دیدگاه ها، موافق نیست که باید حل بشود.

به هر حال، این روایت، مورد اعتنای بزرگان از قدما و متأخران واقع شده و آن را در کتاب های خود آورده اند و به قرار زیر است:

شیخ صدوق در کتاب کمال الدین(۳) به سند خود آن را از سعد اشعری نقل کرده است؛

طبری در کتاب دلائل الامامه(۴)، آن را به سند خود، از سعد اشعری روایت نموده است؛

ابومنصور طبرسی، در کتاب احتجاج، این حدیث را به گونه ای مرسل، با تفاوت هایی آورده است.(۵) وی در مقدمه احتجاج می گوید: بسیاری از روایاتی را که در این جا آوردیم، بدون سند نقل می کنیم، زیرا یا اجماع بر آن قائم است و یا موافق با ادله عقلی است و یا جزء احادیث مشهور بین خاصه و عامه، در کتاب های تاریخی و

۱- دلائل الامامه،ص ۲۷۴.

۲- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۸.

۳- کمال الدین، ج ۱، ص ۴۵۴، باب ۴۳.

۴- دلائل الامامه، ص ۲۷۴.

۵- احتجاج، ج ۲، ص ۴۶۱.

غیره است؛ یعنی، چون اعتماد به روایت داشته، سندش را حذف کرده است.

این تعبیر، نوعی توثیق و پذیرش روایت است. و بزرگانی همچون علی بن ابراهیم قمی و جعفر بن محمد بن موسی بن قولَوَیْه و نیز احمد بن علی بن احمد نجاشی و دیگران، توثیقات عامی دارند که مورد پذیرش دانشمندان و فقیهان دینی است و این گونه توثیقات عام، انحلالی بوده و برگشت اش به توثیق خاص است.

بدین سان، طبرسی گویی، همه روایات این کتاب به جز روایات تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام را پذیرفته است. از این رو، سند آن ها را می آورد تا مسئولیّت آن به عهده راوی باشد. بنابراین، او حدیث سعد را بدون سند آورده و به آن اعتماد کرده و توجّه خاصی داشته است.

شخصیت بزرگی مانند علی بن حمزه طوسی، از علمای قرن ششم و صاحب کتاب هایی مانند الوسیله، الواسطه، در کتاب الثاقب فی المناقب، حدیث سعد را به صورت مرسل، از سعد نقل می کند.(۱)

سعد بن هبه الله راوندی، نخستین کسی که بر نهج البلاغه شرح نوشته است، در کتاب الخرائج، این قضیه را به نحو اختصار، از سعد نقل کرده است.(۲) این افراد، از قدما بوده اند و از کتابی نقل نمی کنند و ظاهراً، خودشان طریقی دارند.

سیّد شرف الدین علی حسینی استرآبادی نجفی، از علمای قرن دهم، در کتاب تأویل الایات الظاهره فی فضائل العتره الطّاهره، از کتاب احتجاج طبرسی، آن را به گونه ای فشرده نقل می کند.(۳) با این که قبل از احتجاج، دو کتاب دیگر به نام های کمال الدین و تمام النعمه و نیز دلائل الامامه وجود داشته؛ ولی جریان را از احتجاج نقل کرده است. این کار او، شاید به خاطر همان توثیقی بوده که طبرسی در مقدمه، بدان اشاره کرده است.

ابو محمّد حسن بن محمد دیلمی، از علمای قرن هشتم در کتاب ارشادالقلوب، از ابن بابَوَیْه، حدیث مزبور را به نحو اختصار نقل می کند(۴)؛ ولی

۱- الثاقب فی المناقب، ص ۲۵۴، ب ۱۵.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۸۱، ب ۱۳، ح ۲۲.

۳- تأویل الآیات الظاهره، ج ۱، ص ۲۹۹، ح ۱.

۴- ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۴۲۱.

مشـخص نمی کنـد از کـدام کتاب شـیخ صـدوق آن را مرقوم داشـته است، هر چنـد ظاهراً از کمال الـدین نقل کرده و یا خود طریقی به ابن بابَوَیْه داشته است!

سیّدعلی نیلی نجفی، از علمای قرن نهم در کتاب منتخب الأنوار المضیئه، با اندکی تفاوت، آن را از ابن بابویه نقل می کند.(۱)

حُرّعاملی (متوفّای ۱۱۰۴ ه ـ) در کتاب اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات، در چهار مورد، حدیث مذکور را نقل می کند: دو مورد از کتاب کمال الدین(۲) و دو مورد از کتاب خرائج.(۳) این محدث بزرگ در کتاب وسائل الشیعه(۴) نیز، بخشی از این قضـیه را از کتاب کمال الـدین روایت می کنـد. اعتبار کتاب وسائل الشـیعه، به مراتب، بالاتر از اثبات الهـداه است و بعضـی از علمـا به سـند روایـاتش توجه نمی کردنـد؛ بلکه اعتقاد داشـتند که افراد ناتوان از بحث های متنی و دلالی، به سـراغ بحث های سندی می روند. از دیدگاه ما، این مطلب مورد تأمّل است و باید اسناد نیز مورد، بررسی قرار گیرد.

سیّدهاشم بحرانی (متوفای ۱۱۰۷ ه ـ) در چنـد مورد از تألیفات خود، حدیث سـعد را متذکّر می شود. او، در دو مورد از کتاب حلیه الابرار آن را می آورد و می گوید: یکی از آن دو را از ابن بابَوَیْه نقل می کنم(۵)، ولی کتاب اش را ذکر نمی کند و در جای دیگر تصـریح می کند که از مسـند فاطمه(۶) نقـل کرده که ظـاهراً، همـان دلائل الإمامه طبری است، چنان که آقا بزرگ تهرانی بدان اشاره کرده است.(۷)

هم چنین در سه مورد از کتاب مدینه المعاجز، حدیث شـریف را نقل می کند: یک مورد از کمال الدین(۸)، دومی را از دلائل الامامه طبری(۹)، و سومی را از خرائج راوندی(۱۰) یادآور می شود.

۱- منتخب الانوار المضیئه، ص ۱۴۵.

۲- اثبات الهداه، ج ۱، ص ۱۱۵، ج ۳، ص ۶۷۱.

۳- اثبات الهداه، ج ۱، ص ۱۹۶، ص ۶۹۵.

۴- وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۲۷۶، ب ۱۹، ح ۲۱.

۵- حلیه الابرار، ج ۲، ص ۵۵۷، ح ۱۵.

۶- حلیه الابرار، ج ۲، ص ۵۶۸.

۷- الذریعه إلی تصانیف الشیعه، ۲۱، ص ۲۸.

۸- مدینه المعاجز، ص ۵۹۳.

۹- مدینه المعاجز، ص ۵۹۱.

۱۰- مدینه المعاجز، ص ۶۱۵.

قضیه سعد را در کتاب تبصره الولی از ابن بابویه(۱) و در کتاب تفسیر برهان، از کمال الدین(۲) آورده است.

علّامه مجلسی (متوفای ۱۱۱۱ هـ) در پنج مورد از بحارالانوار حدیث مذکور را نقل می کند: در دو مورد از کمال الدین(۳) و در سه مورد از احتجاج(۴) آن را آورده است. در جلد ۲۵،ص ۷۸ تحقیقی دارد که در بخش بعدی به آن اشاره خواهد شد.

عبد علی بن جمعه عروسی حویزی (متوفای ۱۱۱۲) در دو مورد از کتاب تفسیر نورالثّقلین(۵) از کتاب کمال الدین، بعضی از فقرات حدیث یاد شده را متذکر شده است.

تا این جا، مصادر و منابع، همه از علمای شیعه است. ما از اهل تسنّن، کسی را نیافتیم که به نقل این روایت پرداخته باشد، به جز قندوزی (متوفای ۱۲۹۴ هـ) در کتاب ینابیع الموده(۶)، که بخشی از این حدیث را ذکر کرده است.

بنابراین، به روایت مذکور، اعتنا شده و ما نمی توانیم به آسانی آن را کنار بگذاریم و نادیده بگیریم؛ بلکه باید جوانب آن را بررسی کنیم.

بخش سوم. نقد و بررسی سندی و دلالی

اشاره

آن گونه که یادآوری شد، خبر مذکور، شامل مطالب گوناگون و با اهمیّتی است و مورد توجه علما و شخصیّت های بزرگ دینی، قرار گرفته است؛ ولی شبهات و اشکالاتی از جانب قدما و متأخران و معاصران، به آن وارد شده است.

بعضی، از جمله شهید ثانی رحمه الله روایت را به کلّی رد کرده. او می گوید:

«ذکرها الصدوق فی کتاب کمال الدین و امارت الوضع

۱- تبصره الولی، ص ۷۷۱، ح ۳۷.

۲- برهان، ج ۳، ص ۳، ح ۳.

۳- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۸، ب ۱۹، ح ۱؛ ج ۳۸، ص ۸۸، ب ۶۰، ح ۱۰.

۴- بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۶۵، ب ۳، ح ۴، ج ۱۰۴، ص ۱۸۵، ب ۸، ح ۱۴ بخشی از حدیث را نقل کرده است: ج ۸، چاپ سنگی، ص ۲۱۲.

۵- تفسیر نورالثّقلین، ج ۵، ص ۳۵۱، ح ۲۱، ج ۵، ص ۳۷۱، ح ۱۵.

۶- ینابیع الموده، ۴۵۹، ص ۸۱.

علیها لائحه؛ شیخ صدوق این روایت را در کمال الدین ذکر کرده، با این که امارات و نشانه های ساختگی بودن آن روشن و آشکار است.»(۱)

گروه دیگری از عالمان و فقیهان برجسته دینی، مانند مجلسی اوّل، علّامه مجلسی ثانی، وحید بهبهانی، آقای نمازی، آقای صافی گلپایگانی، مامقانی، به شدّت از آن دفاع می کنند.

مامقانی می گوید: «و بالجمله فقول الشهید الثانی: «اِنّ إمارات الوضع علی الروایه لائحه»، من الغرائب ولو أبدله، بقوله: «امارات تدلّ علی صحتها»، لکان أولی؛ سخن شهید ثانی، شگفت آور و دور از واقعیت است. اگر او، می گفت: «امارات و نشانه ها دلیل بر صحّت این روایت است، مناسب تر و بهتر بود.»(۲)

بیش ترین اشکالات بر این روایت، از ناحیه محقّق شوشتری است. وی در قاموس الرجال شش اشکال و در الأخبارالدخیله، نزدیک، دوازده اشکال بر آن وارد کرده است. آقای خویی رحمه الله سه اشکال را مطرح نموده. آقای غفاری، محقق و مصحح کتاب کمال الدین سه اشکال را بیان کرده و آقای نجاشی، یک شبهه را مطرح کرده است. البته بعضی از این اشکالات مشترک اند.

اشکالاتی که در این مورد مطرح است، بدین قرار است:

اشکالات و پاسخ ها

اشکال اول. ملاقات سعد بن عبدالله قمّی با امام حسن عسکری علیه السلام ثابت نیست.

نجاشی، ابتدا سعد بن عبدالله را توثیق و تجلیل می کند و درباره وی می گوید: او با مولایمان ابومحمد علیه السلام دیدار کرده است. و سپس تشکیک می کند و می گوید: بعضی از دوستان و اصحاب مان را دیدم که دیدار سعد را با ابومحمد علیه السلام تضعیف می کردند و می گفتند، این ماجرا، ساختگی و غیرواقعی است.(۳)

هم چنین آقای شوشتری، در قاموس الرجال می گوید: از تعبیر نجاشی،

۱- روضه المتقین، ج ۱۴، ص ۱۶.
۲- تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۰.
۳- رجال نجاشی، ص ۱۷۶.

چنین برداشت می شود که جمعی، دیدار سعد را با ابومحمّد [امام عسکری علیه السلام] تضعیف کرده و بعید می دانند و می گویند، چنان دیداری واقع نشده است. معتقدان به ساختگی بودن این خبر، نه یک نفر؛ بلکه جمعی را تشکیل می دهند.(۱)

پاسخ:

توثیق و تجلیل علاّمه مجلسی از سعد بن عبدالله و پذیرش دیدار وی با امام حسن عسکری علیه السلام خود، تعریض به تشکیک نجاشی است. علاّمه می گوید: اولاً: شیخ صدوق، به صحت و سقم اخبار و وثوق و اطمینان به آن ها آشناتر و آگاه تر از بعضی افراد ناشناس است که هیچ گونه اطّلاعی از حال و احوال شان نداریم و نمی دانیم چه کسانی هستند. از سویی، رد کردن اخباری که متن آن ها، گواهی به صحّت شان می دهد، به صِرف ظن و وَهْم. _ با این که امکان دارد سعد بن عبدالله با امام عسکری علیه السلام دیدار کرده باشد. زیرا، وفات سعد تقریباً، چهل سال بعد از رحلت امام اتفاق افتاده است _ جز سبک شمردن و استخفاف آن ها و عدم وثوق به خوبان و نیکوکاران و کوتاهی در شناخت مقام و منزلت ائمه اطهار علیه السلام چیز دیگری نمی تواند باشد.

سپس می افزاید: وقتی می بینیم اخباری شامل معجزاتی شگفت انگیز است، به مجرد رسیدن این اخبار به دست بعضی از افراد، بدون هیچ تحقیق و بررسی، یا خود اخبار را مورد خدشه قرار می دهند و یا راوی آن را از اعتبار می اندازند! اکثر اصحاب رجال و راویانی که مورد خدشه و عیب جویی واقع شده اند، تنها جرم شان نقل این گونه اخبار است.(۲)

مجلسی اوّل نیز از این خبر دفاع می کند و می گوید: مصنّف (شیخ صدوق) به صحت آن حکم کرده است و شیخ طوسی نیز قائل است اخبار آحادی که متضمن معجزات و امور غیبی باشند و تحقّق یابند مشخص می شود از ناحیه معصوم اند. وی این گونه اخبار را تأیید می کند. (هر چند عده ای آن را مخدوش کرده باشند) گرچه شیخ طوسی این مطلب را در ضمن روایت دیگری ذکر کرده؛ ولی از تعلیل، عمومیّت آن استفاده می شود که این مورد را نیز شامل می گردد.

۱- قاموس الرجال، ج ۵، ص ۶۰.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۸۸.

مجلسی اوّل در ادامه می گوید: اخباری که بیانگر مسائل غیبی است، آن را نشانه ساختگی بودن آن قرار می دهند با این که آن روایت، دارای مطالب ارزنده و سودمندی است که دلالت بر صحت اش می کند.(۱)

ابوعلی حائری، از مجلسی اوّل تجلیل و تقدیر می کند و گفته وی را تأیید می کند و سپس می گوید: کسی که به این خبر با دیده باز بنگرد و دقیق بررسی نماید، به صدور آن از ناحیه گنجینه علم و صاحب تقوا و حلم و بردباری، پی خواهد برد.

او، سپس سخن مجلسی دوّم را بازگو نموده و می گوید: چه نیکو فرموده، غوّاص بحارالانوار که صدوق از بعضی افراد مجهول الحال به صحت و سقم اخبار و وثوق به آن ها آشناتر و آگاه تر است و با نقل این روایت، آن را می پذیرد.(۲)

خلاصه، کسانی که این دیدار را تضعیف کرده اند به سند آن اشکال نکرده اند؛ بلکه تا شخص سعد، قضیّه را تمام شده تلقّی کرده اند و اشکال شان تنها به دیدار او بوده است.

دیدگاه ما:

الف) نجاشی، خود در آغاز، سعد را توثیق و از او تجلیل می کند و سپس تشکیک در این دیدار را از بعضی دیگر نقل می کند.

ب) عدّه ای که دیدار مزبور را تضعیف می کنند، چه کسانی اند؟ اگر بین تأیید آشکار نجاشی و سخن آن عدّه تعارض باشد، در فرض تعارض، سخن آشکار و تأیید صریح نجاشی، مقدّم بر سخن آنان است.

ج. شیخ صدوق و دیگران، این ملاقات را تأیید می کنند.

د. سعد، معاصر با امام حسن عسکری علیه السلام بوده است. بنابراین، امکان دیدار وی با آن حضرت نیز وجود دارد.

بنابراین، نتیجه می گیریم که سخن آن «عدّه ناشناس»، نمی تواند در مقابل این همه مؤیّدات آشکار، ناقض و کارساز باشد، از این رو، مورد تأیید است.

۱- روضه المتقین، ج ۱۴، ص ۱۷.

۲- منتهی المقال، ج ۳، ص ۳۲۸ (پاورقی)

اشکال دوم. سند حدیث غریب و غیرمعروف است

آقای شوشتری از جمله کسانی است که اشکال مذکور را مطرح کرده اند. وی می گوید: سند این روایت، مُنکَر و غیرمعروف است و نمی توان آن را پذیرفت، زیرا، شیخ صدوق، روایت سعد را از طریق پدرش و یا از طریق (استادش) ابن ولید نقل می کند، با این که در این روایت، واسطه بین صدوق و سعد، پنج نفرند، که سه تن از آنان «احمد» و یکی از آنان «محمد کرمانی» است. نام این چهار تن، در کتاب های رجالی، بیان نشده و دیگری «محمد بن بحر» می باشد که متّهم به غلوّ است.(۱)

همچنان که متن روایت گواه بر عدم صحت آن است، سندش نیز همان گونه است. به نحوی که صدوق، روایات سعد را یا از طریق پدرش و یا از طریق ابن ولید نقل می کند.

آقای غفّاری نیز می گوید: وقتی کتاب های شیخ صدوق را تحقیق و تتبع و مشایخ وی را بررسی می کنیم، درمی یابیم که واسطه صدوق و سعد بن عبدالله در تمامی کتاب های وی، یک نفر است و آن نیز یا پدرش است و یا محمّد بن حسن بن احمد بن ولید؛ ولی در این خبر واسطه بین مؤلّف و سعد، پنج نفرند. البته، کتاب دلائل الامامه طبری این خبر را با سه واسطه غیر از این واسطه ها، نقل کرده است.(۲)

پاسخ اشکال ۲:

آقای شوشتری دلیل غرابت سند را نا مأنوس بودن آن می داند و می گوید: این طریق (به سعد) پنج واسطه دارد و نامأنوس است و استناد آن ها به مشیخه من لایحضره الفقیه است که در آن جا طریق خود به سعد را بیان کرده است.

از دیدگاه ما وجهی برای غرابتی که آقای شوشتری عنوان کرده اند، نیست و قیاسی که با من لایحضره الفقیه کرده اند قیاسی مع الفارق است. مگر اینکه مرحوم صدوق، در «فقیه»، قاعده کلی داده باشد و بگوید: هر کجا از سعد بن عبدالله نقل می کنند، یا از پدرشان است و یا از ابن ولید؛ ولی چنین ادعایی نکرده است و

۱- قاموس الرجال، ج ۵، ص ۶۰.

۲- پاورقی، کمال الدین، ج ۲، ص ۴۵۴.

این قاعـده کلّی در مشـیخه را ظاهراً به من لایحضـره الفقیه اختصاص داده است. از این رو، نمی توان آن را به سایر کتاب های شیخ صدوق، گسترش داد.

«کلّ ما کان فی هذا الکتاب ... و ما کان فیه، عن سـعد بن عبدالله، فقد رویته، عن أبی و محمّد بن الحسن ــ رضی الله عنهما ــ عن سعد بن عبدالله ابن أبی خلف(۱)؛ هر چه در این کتاب است ... و در هر جای این کتاب، آن را از سـعد بن عبـدالله آورده ام، از پدرم و یا از محمد بن حسن بن احمد بن ولید نقل کرده ام.»

همان گونه که ملاحظه می کنیـد، از عبارت مـذکور، قاعـده ای کلّی به دست نمی آید تا شامل سایر کتاب های شـیخ صدوق بشود.

اشکال سوم. سند حدیث ضعیف است

اشاره

آیت الله خویی می گوید: «این روایت، واقعاً ضعیف السند است، به گونه ای که:

الف ــ محمد بن بحر شیبانی توثیق نشده و متّهم به غلوّ است.

ب. رجال دیگر این سند، از افراد مجهول الحال هستند.(۲)

آقای غفّاری نیز می گوید: بعضی از رجال سند، مجهول الحال و برخی مهمل اند ....(۳)

تحقیق در رجال حدیث

اشاره

چنان که قبلاً یادآور شـدیم، این حـدیث، دو طریق دارد: یکی، طریق شـیخ صـدوق در کمال الـدین و دیگری طریق طبری در دلائل الامامه. اشـکالات مزبور، به طریق و سـند شـیخ صـدوق وارد شده است. از این رو، در آغاز، به بررسـی اجمالی روایات حدیث کمال الدین می پردازیم و سپس طریق طبری را که با اختصار بیشتر آمده، مورد نقد قرار خواهیم داد.

۱- مشیخه من لا یحضره الفقیه، ص ۸.

۲- معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۷۸.

۳- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۵۲ (پاورقی).

طریق شیخ صدوق در کمال الدین

۱. محمّد بن علی بن محمّد بن حاتم نوفلی معروف به کرمانی.

آقای نمازی، در مستدرکات علم الرجال می گوید: شیخ صدوق، از وی با رضایتمندی و طلب رحمت، نقلِ روایت کرده است.

او از کمال الدین، چهار مورد و از عیون، یک مورد را به عنوان شاهد، آدرس می دهد که در آن جا ترضی (جلب رضایت) و ترحّم (رحمت طلبیدن) کرده است.(۱)

آقای مامقانی، در تنقیح المقال می گوید: شیخ صدوق، از وی، با ترضی و ترحّم نقل می کند و حداقل چیزی که از این ترضی و ترحّم استفاده می شود، اعلا درجه حُسن است.(۲)

محقّق شوشتری، با توضیحی بر گفته مامقانی، می گوید: شیخ صدوق، از نوفلی در عیون، آخر باب هفتم حدیث نقل می کند؛ ولی بر او ترضی نکرده است.(۳)

ما نیز اگر مبنای آقای مامقانی را بپذیریم، ترضّی و ترحمّ شیخ صدوق، برایمان کفایت می کند؛ ولی اگر مبنای آقای خویی را بپذیریم، نمی توانیم روایت نوفلی را قبول کنیم؛ چون به نظر آقای خویی، ترضی و ترحّم بر هر مؤمنی مطلوب و مستحب و حتّی بر فاسق نیز جایز است. مثلاً، امام صادق علیه السلام برای سیّد حِمْیَری طلب رحمت کرده است.(۴) البته طبق روایتی، سیّد حِمیَری از کرده خود پشیمان شده و توبه کرده بود؛ مگر اینکه بگوییم وثاقت اعم از جواز ترحم است، چون ترحم فقط بر شیعه جایز است.

۲. احمد بن عیسی وشّا

آقای نمازی می گوید: لَم یذکُروُه(۵)؛ نام وی در کتب رجالی ــ البته منظور

۱- مستدرکات علم الرجال، ح ۷، ص ۲۴۲. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۱۱۱ و ۱۲۸ و ۸۹ و ۲۱؛ عیون أخبارالرضا، ج ۱، ص ۹۵.

۲- تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۶۰.

۳- قاموس الرجال، ج ۹، ص ۴۶۲؛ عیون أخبارالرضا، ج ۱، ص ۷۷، ب ۷، ح ۱۴.

۴- معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۷۸.

۵- مستدرکات علم الرجال، ج ۱، ص ۳۹۷.

فقط سه کتاب جامع الرواه و تنقیح المقال و معجم رجال الحدیث است. ــ بیان نشده است. بنابراین، مهمل است!

معروف است که مرحوم آقای نجفی مرعشی فرموده بود: آقای نمازی در کثرت معلومات، به منزله مجلسی است. بنابراین اگر ایشان بگوید «لَم یذکروه» یعنی با تحقیق و بررسی چنین فرموده و لازم به تحقیق نیست (فتأمل).

۳. احمد بن طاهر قمّی

آقای نمازی می گوید: «لم یذکروه»، ولی در کتاب های حدیثی، چند نمونه حدیث از وی نقل شده است: یکی از آن ها در کمال الدین شیخ صدوق در ارتباط با میلاد حضرت حجّت علیه السلام است و دیگری حدیث مفصلی است و مسائلی در آن مطرح شده است.

نیز در باب ۳۳، ص ۳۵۲، ح ۵ «باسناده عنه ... عن الصادق علیه السلام » حدیث گریه آن حضرت را هنگامی که در جَفر، میلاد حضرت حجّت و غیبت اش و گرفتاری شیعه را می بیند، بیان می دارد.

۴. محمد بن بحر بن سهل شیبانی

نجاشی می گوید: بعضی از اصحاب ما می گویند: در مذهب او، ارتفاع است (غالی است) ...

از دیدگاه ما، وی (شیبانی) مشکلی ندارد، زیرا مشکل «غلوّ» را افراد مجهول الحال مطرح کرده اند و ما نمی دانیم آن عدّه، چه کسانی اند. بنابراین، اتهام غلوّ، از نجاشی نیست و شیخ طوسی نیز در فهرست خود، نام وی را بیان می کند و می گوید: او از متکلمان و آگاه به اخبار و فقیه بوده؛ ولی متهم به غلوّ است و حدود پانصد کتاب و رساله تصنیف کرده و کتاب هایش در بلاد خراسان موجود است. شیخ طوسی نیز او را غالی نمی داند؛ بلکه می گوید، به وی اتهام غالی بودن زده اند.

آری، یکی از این افراد که شناخته شده، ابن غضائری است وی می گوید: در

مذهب و اعتقادات او، ارتفاع است (غالی است.)(۱)

البته ارتفاعی که ابن غضائری مطرح می کند، به هیچ وجه قابل پذیرش نیست و آقای خویی و آقای تهرانی و دیگران، به صراحت، ادعای ارتفاع از ابن غضائری را ردّ می کنند. آقای حائری نیز از او گله ای دارد که به نظر ما نیز بسیار به جا است.

ابوعلی حائری می گوید: من نمی دانم شخصیتی که متکلّم، عالم و فقیه است و احادیثی که نقل می کند نزدیک به صحت و سلامت است و کتاب هایش سودمند و مفید و مورد پسند است، بنابراین غُلوّی که به او نسبت می دهند، چه معنا دارد؟

سپس می گوید: من، از ابن غضائری و نیز از کشّی اظهار شگفتی نمی کنم، زیرا اکثر قریب به اتّفاق علمای ما، از تیغ رَمْی به غُلوّ این دو، سالم نمانده اند، مگر شیخ صدوق و چند تن امثال صدوق؛ ولی تعجب من از کسانی است که بعد از آنان آمده اند و پی در پی، طعن و رَمْی به غلوّ می کنند!(۲)

شک و شبهه ای نیست که وی ــ محمد بن بحر بن سهل شیبانی ــ امامی و شیعه است ... و سخن بعضی که می گویند: او، از علمای بزرگ اهل سنّت است، سخنی غلط و ناشایست است. چگونه ممکن است کسی متّهم به غلوّ و از سویی، اهل سنّت باشد!

سپس می افزاید: شاید منشأ اشتباه بعضی، سخن کشّی است که گفته: وی، از حنفیّین است و گمان کرده که وی سنّی مذهب بوده و مذهب اش حنفی است، با این که چنین نیست؛ بلکه نسب وی به بنی حنیفه اثال بن لجیم ... می رسد.

وقتی ملاحظه می کنیم وی امامی مذهب است، می گوییم: تفویض و غُلُوّی که شیخ طوسی نسبت به او مطرح کرده، حقیقت ندارد و تهمت است. ظاهراً، منشا این تهمت، سخن ابن غضائری(۳) است که پیش تر در مورد عدم اعتماد به تضعیفات وی به ویژه تضعیفاتی که منشاء آن ها، اتهام غلوّ از جانب اوست، بحث کردیم.

۱- نقد الرجال، ح ۴، ص ۱۴۸.

۲- منتهی المقال، ج ۵، ص ۳۷۸.

۳- میرزا محمد تنکابنی در کتاب قصص العلماء، ص ۴۳۲، در مورد ابن غضائری می گوید: «... از زیادتی ورع، بسیاری از روات را تضعیف کرده است. بنابراین اگر تضعیف او با تعدیل دیگران تعارض کند، تضعیف وی موهون است، ولی توثیق او در اعلا درجه وثاقت است.

نجاشی اتهام غلوّ را در مورد محمد بن بحر شیبانی نمی پذیرد و می گوید: حدیث وی، نزدیک به صحت و سلامت است و من نمی دانم وقتی غلوّ او ثابت نشده، چگونه این سخن را می گویند؛ بلکه گمان می رود متهم شدن وی به غلوّ، ناشی از آن است که در مورد ائمّه طاهرین علیه السلام روایاتی را نقل می کند که امروزه بعضی از آن ها جزء ضروریات مذهب شیعه است ...

سپس در پایان می گوید: با توجه به مدحی که در مورد وی شده ــ از جانب شیخ و نجاشی ــ و او را در زمره افراد حسان قرار داده اند و روایت او، روایت حسنه است، اظهر این است که این شخص از حسان شمرده می شود و از ضعفا نیست.

سپس برای رفع تهمتِ غلوّ، شاهد جالبی می آورد و می گوید: از جمله اموری که نسبت غلوّ را به ایشان تکذیب و ردّ می کند، گفته شیخ صدوق در کمال الدین از همین شخص (محمد بن بحر) است که گفته، انبیا و ائمّه، از فرشتگان برترند. در آن جا، بحث مفصلی می آورد آن گاه می گوید: حضرت محمّد، میان جن و انس و فرشتگان، افضل مخلوقات است ــ یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آفریده و مخلوق است و خدا نیست. ــ این سخن، به صراحت می گوید: حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مانند سایر مخلوقات آفریده ای از آفریده ها است. کسی که کتاب وی را مطالعه کند، عدم غالی بودن وی را تصدیق می کند ... بنابراین اشکالی بر او باقی نمی ماند، جز این که وی در برتری انبیا و ائمّه طاهرین علیه السلام بر دیگران مبالغه کرده و این مطلب نیز از دیدگاه ما جزء ضروریات مذهب است.(۱)

بنابراین، مشکلی نسبت به شیبانی به نظر نمی رسد و روایات او را اگر جزء موثّقات ندانیم، حداقل جزء حسان به شمار می آوریم.

طریق طبری در دلائل الإمامه

۱. عبدالباقی بن یزداد بن عبدالله بزّاز

آقای نمازی می گوید: «لَم یذکروه» یعنی: در کتاب های رجالی، «البته فقط

۱- تنقیح المقال، ج ۲، ص ۸۶.

سه کتاب یاد شده» نامی از او به میان نیامده است؛ بلکه سیّد بن طاووس در کتاب اقبال، ص ۲۰۰، از چاپ های قدیم از کتاب محمد بن علی الطرازی حدیثی را به سند عبدالباقی بن یزداد، نقل می کند و علاّمه مجلسی نیز در جلد ۸۱ بحارالانوار روایاتی را به سند وی نقل می کند، امّا توثیق و یا سخن خاصّی ندارد.(۱)

۲. عبدالله بن محمّد ثعالبی

آقای نمازی گفته است: «لم یذکروه» یعنی: در کتاب های رجالی نامی از او نیست. او در طریق سیّد بن طاووس در اقبال، ص ۳ واقع شده است و علی بن عبدالواحد النهدی از وی، از علی بن حاتم نقل حدیث کرده است.(۲)

۳. احمد بن محمّد بن یحیی عطّار

گفته اند: وی فردی ثقه است و این گفته، مشهورتر است.

علما، از جمله آقای مامقانی، وجوهی را برای وثاقت وی ارائه داده است:

الف. ایشان، از مشایخ صدوق و تَلّعُکبَری است؛ بلکه گفته شده: وی، از مشایخ نجاشی است.

ب. علاّمه حلّی در کتاب خلاصه الاقوال، طریق صدوق را به عبدالرحمان بن حَجّاج و نیز به ابن ابی یعفور، صحیح می داند و در میان این دو طریق «احمد بن محمد بن یحیی العطار» واقع شده است.

ج. متأخران، وی را توثیق کرده اند. مانند: شهید ثانی، در درایه و شیخ بهایی و سماهیجی ــ جزائری ــ در وجیزه.

د. ابن نوح سیرافی طی نامه ای به نجاشی ــ صاحب رجال ــ طرق او را به حسین بن سعید اهوازی بیان می کند که در میان آنان «احمد بن محمد بن یحیی العطار» بیان شده است. و ظاهراً این امر، اعتماد اصحاب به وی را می رساند.

البته، اگر ثابت شود او از مشایخ نجاشی است، در آن صورت، وی ثقه خواهد بود؛

۱- مستدرکات علم الرجال، ج ۴، ص ۳۶۷.

۲- مستدرکات علم الرجال، ج ۵، ص ۸۵.

به دلیل این که نجاشی، به ثقه بودن مشایخ خود تصریح کرده است؛ ولی این امر ثابت نیست. از این رو، گفته اند: وی از مشایخ نجاشی است.(۱)

اما از مشایخ صدوق و تلّعُکبری بودن، نیز خود مبنایی است. بعضی از علما، مشایخ ثقات را ثقه می دانند و برخی دیگر، ثقه نمی دانند و معتقدند که از غیر ثقه می شود نقل حدیث کرد.

بنابراین، دلایل فوق الذکر، او را توثیق می کنند، امّا آقای خویی و صاحب مدارک به مجهول بودن وی تصریح می کنند و می گویند: وی، اصلاً، توثیقی ندارد و هیچ کسی، به صراحت نگفته او ثقه است.

چنان که ملاحظه نمودید، با بررسی سند هر دو طریق، نمی توان آن ها را به گونه ای قاطع تصحیح کرد؛ ولی از دیدگاه ما نیازی به تصحیح آن دو طریق نیست؛ بلکه خود متن، مؤیداتی دارد و قابل ردّ نیست و پذیرفته شده است.

اشکال چهارم. اگر این روایت، صحیح است چرا شیخ صدوق خود، آن را در کتاب من لایحضره الفقیه نقل نکرده است؟

پاسخ:

۱. شاید شیخ صدوق، کمال الدین را بعد از کتاب من لایحضره الفقیه تألیف کرده باشد و بعد از نوشتن کتاب من لایحضره الفقیه به این روایت دست یافته باشد. و چنین احتمالی وجود دارد.

۲. کتاب من لایحضره الفقیه خود، حاوی و در برگیرنده تمامی فروعات فقهی نیست و شیخ صدوق در هیچ کدام از کتاب های فقهی خود، چنین ادعایی نکرده که گفته باشد من، در «فقیه» یا «مُقنعه» و یا در «هدایه»، استقصاء کرده ام و تمام فروعات فقهی را بیان داشته ام.

۳. به فرض که ایشان ملتزم و متعهّد شده باشد کتاب «فقیه» خود در برگیرنده تمامی فروعات باشد، دور از ذهن نیست که ممکن است وی بر اثر نسیان و یا بر اثر عذر دیگری، نتوانسته به گفته خود وفا کند؛مگر اینکه بگوییم اصل عدم خطا و

۱- مدخل معجم رجال الحدیث، ج۱، ص ۵۰.

نسیان است.

البته، از دیدگاه ما، همان پاسخ دوم که وی ادعای استقصاء نکرده، برای ردّ اشکال مذکور، کافی و وافی به نظر می رسد.

اشکال پنجم. اگر این روایت، صحیح است چرا شیخ طوسی آن را در کتاب الغیبه نیاورده است؟

پاسخ:

۱. آیا شیخ طوسی، متعهّد شده که فقط هر روایتی را صحیح است، در کتاب خود بیاورد؟ با این که وی، چنین تعهّدی نکرده است و اگر تعهّد می کرد و این روایت را نمی آورد، در این صورت می پذیرفتیم که این روایت صحیح نیست.

۲. لازمه اشکال مذکور، این می شود هر روایتی را که شیخ طوسی نیاورده و شیخ صدوق و یا نعمانی و یا فضل بن شاذان و دیگران آورده باشند، صحیح نباشند؛ یعنی، اشکال مذکور، تالی فاسد دارد و تنها اختصاص به روایت شیخ صدوق در کمال الدین ندارد؛ بلکه روایات نعمانی و فضل بن شاذان و دیگران را در ارتباط با حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز شامل می شود و متفردات روایات آن ها را نیز از اعتبار می اندازد.

۳. احتمال دارد شیخ طوسی، به این روایت دست نیافته باشد.

اشکال ششم. تشکیک طوسی در نقل روایت سعد از امام حسن علیه السلام

آقای شوشتری، در قاموس الرجال می گوید(۱): اگر این خبر صحیح است، چرا شیخ الطایفه (شیخ طوسی) در مورد سعد می گوید:

وی معاصر امام عسگری علیه السلام بوده و من نمی دانم از آن حضرت، نقل روایت کرده باشد؟(۲)

پاسخ:

۱. نخستین پاسخ را از خود قاموس الرجال می آوریم. آقای شوشتری! در

۱- قاموس الرجال، ج ۵، ص ۶۰.

۲- رجال شیخ طوسی، ص ۴۳۱.

همین کتاب خود، ضمن اشکالاتی که به شیخ طوسی وارد کرده، گفته است:

شیخ طوسی، در کتاب رجالش به نسخه کشّی که اغلاط بسیار و اشتباهات نوشتاری و لفظی دارد و نیز به کتاب ابن ندیم که تحریف شده است، استناد و اعتماد کرده است. از این رو، سبب اوهام و اشتباهات وی گردیده است.(۱)

پاسخ این است که: شما، در پاره ای موارد معتقد به اوهام و اشتباهات شیخ طوسی هستید و ممکن است از جمله اوهام وی، همین موردی باشد که گفته است: من، به روایت سعد از آن حضرت، مطلع نشده ام؛ مگر اینکه گفته شود مراد از اغلاط و اشتباهات نوشتاری و لفظی است و عدم اطلاع از روایت سعد ربطی به این غلاط ندارد.

۲. شیخ طوسی، در مورد سعد بن عبدالله گفته است: «لم أعلم أنّه روی عنه»، حداکثر مطلبی که از سخن وی فهمیده می شود، این است، که وی، به هنگام تألیف و نوشتن کتاب رجالی خود، به کتاب کمال الدین و روایت سعد از امام حسن عسکری علیه السلام دست نیافته است و ممکن است بعدها دسترسی پیدا کرده باشد.

۳. طبق گفته برخی از شاگردان آیت الله بروجردی از جمله آقای سبحانی، کتاب رجال شیخ طوسی، به عنوان کتاب برای عرضه نبوده است؛ بلکه پاره ای از یادداشت های وی بوده، که موفّق به تکمیل آن نشده است به همین دلیل افرادی را نام می برد؛ ولی در مورد وثاقت و ضعف و کتاب _ تألیفات _ و روایت آنان هیچ گونه مطلبی را متذکّر نمی شود؛ بلکه فقط به اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمّه علیهم السلام بودن آنان، اشاره می کند.(۲)

آقای صافی گلپایگانگی نیز مطلبی به همین معنا بیان می کند.

به هر حال ممکن است گفته شود: شیخ طوسی، در کتاب رجال، به نهایت هدفش که بحث جامع و فراگیر در مورد رجال و تراجم بوده، نرسیده است. از این رو، آن کتاب، ناتمام است و نمی تواند به عنوان دلیل، میزان سنجش قرار گیرد؛ مگر اینکه بگوییم دلیلی بر عدم دلیلیت کتاب رجال شیخ نیست و کامل نبودن کتاب وی قول وی را از حجیت نمی اندازد.

۱- قاموس الرجال، ج ۹، ص ۲۰۹.

۲- الکلیات فی علم الرجال، ص ۶۹.

فصل هشتم: کاوشی در خبر سعد بن عبدالله اشعری قمی (۲)

اشاره

...

در بخش نخست، متن حدیث، طرق و کتاب هایی که این متن را نقل کرده اند و شبهات و اشکالات سندی نقد و بررسی شد. در بخش دوم به نقد و بررسی دلالی حدیث یاد شده می پردازیم.

نقد و بررسی دلالی

اشاره

حدیث مزبور بسیار دقیق و مطالب و موضوعات زیادی را در بردارد که مورد پذیرش جمعی از علما و بزرگان قرار گرفته است. پیش تر، اهتمام علما به این حدیث را یادآور شدیم؛ ولی برخی از علما در مورد آن تشکیک نموده و اشکالاتی را مطرح کرده اند که ذیلا به بررسی آن ها می پردازیم.

اشکال نخست

اشاره

آقای شوشتری می گوید(۱): از جمله نشانه های ساختگی بودن حدیث سعد این است که در آن، کهیعص(۲)، در ارتباط با کربلا و قضایای آن، تفسیر شده است؛ با این که اخبار صحیحی، آن حروف مقطعه را به نوعی دیگر تفسیر کرده اند. در کتاب(۳)الاخبارالدخیله نیز می گوید: «روایات، [آن را] به غیر از آن چه در حدیث مذکور [آمده] است، تفسیر کرده اند. و تمام آن ها بر اسماء الهی بودن حروف مقطّعه «کهیعص» دلالت دارند.

۱- قاموس الرجال، ج ۹، ص ۲۰۹.

۲- سوره مریم، آیه ۱.

۳- الاخبار الدخیله، ج ۱، ص ۹۸ _ ۱۰۴.

پاسخ ها:

از آن جا که دانشورانی مانند ابوعلی حائری در منتهی المقال، از این اشکال پاسخ داده اند مشخص می شود که اشکال یاد شده، پیش از آقای شوشتری نیز مطرح بوده و او، آن را پذیرفته و بازگو کرده است.

ابوعلی حائری می گوید: پاسخ این اشکال روشن تر از آن است که بیان شود و دو پاسخ بدین قرار می دهد:

۱. قرآن، بطن هایی دارد و چه بسا، آیه ای به تفاسیر متعدد؛ بلکه متضاد و متناقض، تفسیر شود. کسانی که در روایات و احادیث، به تحقیق و بررسی پرداخته و در این خصوص تفحّص داشته اند، این مطلب را می پذیرند و هیچ کس منکر این معنا نیست.(۱)

سپس، نمونه هایی از تفسیر حروف مقطّعه و برخی کلمات را به شرح زیر بیان می کند و می گوید: در تفسیر «حم(۲)، عسق(۳)» آمده است: حم: یعنی: حتم؛ عین: یعنی عذاب؛ منظور از سین: سنین مانند سنین حضرت یوسف علیه السلام »؛ قاف: قذف و ناپدید شدن و به زمین فرورفتن سفیانی و یارانش، در آخرالزمان می باشد.

در تفسیر (آلم(۴) غُلِبَت الرّوُم)(۵) آمده است: منظور از روم، بنی امیّه اند.

در تفسیر «طه»(۶) وارد شده است: مقصود، طهارت و پاکی اهل بیت از پلیدی ها است.

در تفسیر (وَالنجم و الشَجَرُ یَسجُدان)(۷) آمده است: منظور از النجم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؛ و مقصود از الشجر: امام علی علیه السلام است.

در تفسیر (وَالفجر)(۸) آمده است: منظور از فجر، حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف است. (وَلَیال عَشر): ائمّه اند که نخستین فرد آن ها امام حسن علیه السلام می باشد (وَالشفع): یعنی حضرت فاطمه و حضرت علی علیه السلام. منظور از (والوتر): خداوند می باشد. (و

۱- منتهی المقال، ج ۳، ص ۳۲۸.

۲- سوره شوری، آیه ۱.

۳- سوره شوری، آیه ۲.

۴- سوره روم، آیه ۱.

۵- سوره روم، آیه ۲.

۶- سوره طه، آیه ۱.

۷- سوره رحمن، آیه ۶.

۸- سوره فجر، آیه ۱.

اللیل إذا یسر)یعنی: دولت و حکومتی تا حکومت حضرت قائم[عج] وجود خواهد داشت.

در تفسیر (والشمس) آمده است: منظور از شمس، امیرمؤمنان علیه السلام است. (وَ ضُحاها)(۱) بیانگر قیام حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف است. و مقصود از (والقمر إذا تلاها): امام حسن و امام حسین علیه السلام می باشند.

(وَ النهارِ اِذا جَلّاها): یعنی قیام حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف. (وَ اللیلِ اِذا یَغْشاها) حَبتَر و دولت اش است. و منظور از (وَ السماء وَ مابناها): پیامبر مکرّم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است.

در تفسیر (اِن أوهن البیوت لبیت العنکبوت)(۲) آمده که عنکبوت، همان حُمیرا است و ...

۲. حروف مقطّعه «کهیعص» از محکمات قرآن نیست تا تفسیر ظاهری آن را بدانیم و حکم به بطلان مخالف ظاهر آن بنماییم و به فرض جایز بودن حکم به ظاهر آن و از سویی، نرسیدن روایت صحیحی مخالف این تفسیر از معصومین علیه السلام نمی توانیم به صحت آن و به ظاهر این حکم کنیم؛ یعنی این تفسیر را کنار بگذاریم.

آری، در تفسیر قمّی، حروف «کهیعص» را به نام های الهی به گونه مقطّع تفسیر کرده است؛ یعنی «الله الکافی، الهادی، العالم، الصادق ذی الآیات العظام ....»(۳)

به نظر می رسد وی این عبارت را از کتاب بهجه الآمال(۴) نقل کرده باشد.

پاسخ هایی را به قرار ذیل بر آن می افزاییم:

۳. کدام روایت صحیح، غیر از آن چه در این حدیث آمده، حروف مقطّعه نام برده را به گونه ای دیگر تفسیر کرده است؟ ما در مقام پاسخ به این پرسش با مراجعه به کتاب های فریقین، روایت صحیحی را که بتوان به آن اعتماد نمود، نیافتیم. اینک ذیلا به بررسی اجمالی آن ها می پردازیم.

۱- سوره الشمس، آیه ۱.

۲- سوره عنکبوت، آیه ۴۱.

۳- منتهی المقال، ج ۳، ص ۳۲۸/ پاورقی.

۴- منتهی المقال، ج ۴، ص ۳۳۸.

بررسی روایی تفسیر «کهیعص»

۱. تفسیر ثعلبی

در معنای حروف مقطّعه مذکور اختلاف است:

ابن عباس می گوید: این حروف، نامی از نام های خداوند عزّوجل است؛

عدّه ای گفته اند: این حروف، اسم أعظم خدا است؛

قُتاده گفته است: این حروف، نامی از نام های قرآن است؛

عدّه دیگری گفته اند: این حروف، نام سوره «مریم» است؛

علی بن ابی طالب علیه السلام و ابن عباس گفته اند: این حروف، قَسَم و سوگندانـد، که خداونـد متعال با آن ها، سوگنـد یاد کرده است.

کلبی گفته است: این حروف، مدح و ثنا است که خدای عزّوجلّ، با آن ها خود را ثنا گفته و ستوده است.

سعیـد بن جبیر از ابن عبـاس، نقـل کرده که وی می گویـد: کـاف، از کریم، هـاء، از هادی، یا از رحیم، عین، از علیم و عظیم، صاد، از صادق گرفته شده است.

کلبی جای دیگر در معنای آن گفته است: خداونـد، کافی بر خلق خود و هادی بر بنـدگانش می باشـد، دست و قدرتش بالای دست و قدرت مردم و عالم به آفریدگان و در وعده اش، صادق است.(۱)

۲. تفسیر دُرّالمنثور سیوطی

در این کتاب نیز روایت های پیشین را به همراه تعـدادی دیگر، بیان می کند(۲) که در هیچ کدام، تفسیر سعد اشعری از امام علیه السلام مشاهده نمی شود. البته این مسأله طبیعی است، زیرا آن ها تفاسیر و تعابیری که نشانی از شیعه گری داشته باشد، نقل نمی کنند.

به هرحال، روایت های یاد شده از اهل سنّت است و مشکل سندی دارند.

۱- تفسیر ثعلبی، الکشف البیان، ج ۶، ص ۲۰۷.

۲- تفسیر الدرالمنثور، ج ۴، ص ۲۸۵.

۳. تفسیر مجمع البیان طبرسی

طبرسی، اختلاف علما را در مورد حروف معجمی که در آغاز سوره ها آمده است، به ابتدای سوره بقره، احاله می دهد و می گوید: شرح گفته علما را در آن جا بیان کردیم؛ ولی در آن جا هیچ گونه روایتی درباره حروف یاد شده، نمی آورد و تنها به معنای مورد نظر خود، اشاره می کند و می گوید: کاف در «کهیعص» از کافی ها، از هادی. یا، از حکیم. عین، از علیم. و صاد، از صادق گرفته شده است.

سپس در ادامه بحث، در ذیل آیه نخست سوره مریم، سه روایت را بدین قرار بازگو می کند:

الف. عطاء بن سائب، از سعید بن جبیر، از ابن عبّاس نقل می کند که گفته است: کاف، از کریم. هاء، از هادی. یاء، از حکیم. عین، از علیم. و صاد، از صادق گرفته شده است.

ب. روایت عطا و کلبی از ابن عبّاس در معنای «کهیعص» این است که: خداوند، کافی بر خلقش، هادی بر بندگانش، عالم به مخلوقاتش و صادق در وعده و گفته های خود بوده و دست او بالای دست مردم است.

پ. از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده که آن حضرت، در دعایش فرموده: «أسألك یا کهیعص ...؛ ای کاف، هاء، یاء، عین، صاد، از تو مسئلت دارم ....»

طبرسی می افزاید: بنابراین، هر کدام از حروف، بر صفتی از صفات خدای عزّوجل دلالت دارند.(۱)

۴. تفسیر برهان

این تفسیر، بیشتر جنبه روایی دارد و بیشتر براهین و دلایل روایی، در آن آمده است و اگر روایت صحیحی درباره تفسیر آیات وجود داشته باشد، معمولاً در آن جا موجود است. این روایات بدین قرار است:

الف. «قال ابن بابویه: أخبرنا ابوالحسن محمّد بن هارون الزنجانی ... عن سفیان الثوری، قلت، لجعفر بن محمّد علیه السلام، یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: ما معنی کهیعص؟ قال: معناه، أنا الکافی، الهادی، الولی، العالم، الصادق الوعد»؛ به جعفر بن محمد علیه السلام،

۱- مجمع البیان طبرسی، ج ۶، ص ۵۰۲.

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ! معنای کهیعص چیست؟ فرمود: معنایش این است که [خداوند می فرماید:] من کافی، هادی، ولی، عالم و صادق به وعده های خود هستم.»

در مورد سند این روایت؛ باید گفت: اگر یکی از راویان مخدوش شود، روایت صحیحه نخواهد بود.

بررسی سند روایت

علاّمه حلّی در بخش دوم کتاب خود که مربوط به ضعفا است، درباره سفیان ثوری می گوید: وی از اصحاب ما نیست.(۱) ابن داود نیز در کتاب خود درباره سفیان همین گونه اظهار نظر کرده است.(۲)

ب. «عنه، عن محمّد بن اسحاق الطالقانی، قال: حدّثنا، عبدالعزیز بن یحیی الجلّودی، حدّثنا جعفر بن محمّد بن عمارَهَ، عن أبیه: قال: حَضَرتُ عند جعفر بن محمّد علیه السلام، فَدَخل علیه رجل، سَأله عن کهیعص. فقال: کاف؛ کاف لشیعَتِنا. هاء، هاد لَهُم. یاء، ولی لهم. عین، عالمٌ بِاَهل طاعتنا. صاد، صادقٌ لهمٌ وعدَهُ. حتی یَبلغَ بِهِمُ المنزَلَهَ الّتی وَعَدَها إیّاهُم فی بطن القرآن(۳)؛ جعفر بن محمد بن عماره، از پدرش نقل می کند که گفت: در محضر جعفر بن محمد علیه السلام، حاضر شدم، مردی به حضور وی آمد و از او در مورد کهیعص سؤال کرد. حضرت، پاسخ داد: کاف؛ یعنی (خداوند) کافی بر شیعیان است. هاء؛ یعنی هادی آنان است و...».

سند روایت

در سند این روایت، محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی وجود دارد.

آیت الله خویی پس از نقل روایتی از او در مورد وی می گوید: روایتی را که وی از امام صادق علیه السلام نقل کرده، دلالت بر تشیّع و حسن عقیده اش دارد، اما وثاقت وی ثابت نیست و اظهار رضایت شیخ صدوق از ایشان نیز، هیچ گونه دلالتی بر حَسَن بودن وی

۱- خلاصه الاقوال، ۳۵۶، شماره ۱۴۰۸.

۲- معجم رجال الحدیث، خویی، ج ۸ ص ۱۵۴.

۳- تفسیر برهان، ج ۲، ص ۳.

ندارد؛ چه رسد به وثاقت او.(۱)

البته ممکن است کسی بگوید: آن چه بیان شد مبنای آیت الله خویی است. و ما مبنای وی را نمی پذیریم از سویی، آقای خویی خود، به تشیّع و حسن عقیده وی اعتراف دارد. بنابراین نمی توان او را تضعیف کرد. در سند روایت مذکور، جعفر بن محمد بن عماره وجود دارد.

آقای شوشتری پس از نقل حدیثی از او درباره وی نکته جالبی بیان می کند و می گوید: از روایتی که ایشان نقل کرده، عامی بودن وی بعید نیست، زیرا او وقتی از امام، حدیث نقل می کند وی را با اسم و با ذکر نام پدران و اجدادش تا پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم نام می برد. و معمولاً اهل سنّت، امام صادق و به طور کلّی ائمه اطهار علیه السلام را به عنوان محدّث تلقّی می کنند و این گونه از آنان، نقل حدیث می کنند؛ ولی شیعه معمولاً ـ با کُنیه، از ائمه طاهرین علیه السلام روایت نقل می کند.(۲)

آقای نمازی نیز می گوید: هیچ نامی از او در کتاب های رجالی نیست.

بنابراین، براساس گفته آقای شوشتری، عامی بودن او بعید نیست و بنا به گفته آقای نمازی، وی شخصیتی مهمل است.

۵. تفسیر قمّی

در این تفسیر، درباره حروف مقطّعه یاد شده، روایتی را از امام صادق علیه السلام نقل می کند و می نویسد: «قال جعفر بن محمّد، عن عبید، عن الحسن بن علی، عن أبیه، عن أبی بصیر، عن أبی عبدالله علیه السلام، قال: ... هذه أسماءُ الله مقطّعه، و أمّا قوله، کهیعص. قال: الله، هو الکافی، و الهادی العالم ...؛ این فرموده خداوند تبارك و تعالی است که خود را توصیف کرده است.»(۳)

بررسی سند این روایت

با دقت در به هم ریختگی و ناموزون بودن سند این حدیث، به راحتی می توان به

۱- معجم رجال الحدیث، ج ۱۴، ص ۲۲۰.

۲- قاموس الرجال، ج ۲، ص ۶۷۸.

۳- تفسیر قمی، ج ۳، ص ۳.

ضعف سند آن پی برد. در یک نقل، جعفر بن عبید و در نقل دیگر، جعفر بن محمد، از عبید است و از حسن بن علی نیز آمده که در میان ضعفا و ثقه ها ده ها نفر به نام حسن بن علی وجود دارد. و مشخّص نیست این شخص از کدام گروه است؟ ضعیف یا ثقه؟

۶. تفسیر نورالثَّقَلین

آقای حویزی در این کتاب چهار روایت را به شرح زیر می آورد:

الف. تفسیری که در کمال الدین موجود است؛

ب. تفسیری که در معانی الاخبار از سفیان ثوری، نقل شده است؛

پ. تفسیری که در معانی الاخبار از محمد بن عماره نقل شده است؛

ت. روایت تفسیر قمّی، که پیش تر گفتیم سندش به هم ریخته و نامشخص است؛(۱) بنابراین، روایت صحیحی که محقّق شوشتری ادعا می کند، کدام روایت است؟

اگر روایاتی باشند که در تفاسیر مختلف در ذیل کهیعص آمده ـ و جای نقل روایت های صحیح مربوطه نیز همین جا است. ـ هیچ کدام را نمی توان صحیح دانست. بنابراین، اگر روایت سعد بن عبدالله مشکل سندی داشته باشد، روایات مربوطه دیگر نیز همان مشکل را دارند. براین اساس، نمی توان ادعا کرد روایت سعد، با روایات صحیح، در تعارض است.

۴. هیچ کدام از روایات وارده درباره حروف مقطعه یاد شده بر انحصار دلالت ندارند. (نمی گویند این است و جز این نیست) به همین دلیل این روایت نیز یکی از آن ها به شمار می آید.

۵. اگر روایات دیگر، آن را تفسیر کرده باشند، این روایت نیز آن را تأویل و یکی از مصادیق «کهیعص» را مشخص کرده است.

اشکال دوم. تفسیر فاحشه مبینه

اشاره

بر حدیث سعد اشعری اشکال شده که حدیث یاد شده، فاحشه مُبیّنه را (در آیه

۱- تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۳۳۰؛ ر.ک: درّالمنثور، ج ۴، ص ۲۵۸.

شریفه)(۱) در زنِ مُطلّقه، به مساحقه تفسیر کرده است؛ با این که هیچ یک از مفسران، چنین تفسیری نکرده اند. بیش تر مفسران آن را به زن آزار دهنده خانواده و یا زن زانیه تفسیر کرده اند.(۲)

برخی علمای معاصر تلاش کرده اند به این اشکال پاسخ دهند که حاصل گفته آنان در دو بخش خلاصه می شود:

بخش نخست: محتملِ ظاهر آیه چیست؟ مراد از فاحشه مبیّنه چیست؟

بخش دوم: مستثنی منه، حرمت اخراج از منزل است، یا حرمت خروج؟

از آیات و تفاسیر چنین بدست می آید که مراد از فاحشه، رفتاری است که قبح آن زیاد باشد. ــ اعم از کردار و گفتار ــ و مطلق معصیت، مراد نیست. بنابراین، شامل زنا، مساحقه، بدزبانی و آزار خانواده شوهر و خروج از منزل نیز می شود.

بر این اساس، این افراد، از مصادیق فاحشه مبیّنه می باشند و مستثنی منه، حرمت اخراج است. روایاتی را که دلالت بر بعضی مصادیقِ وارد شده دارد حمل بر بیان افراد می کنیم نه بر اختصاص به بعضی از آن ها. بنابراین، این روایات ــ از جمله، روایت سعد ــ از مفهومی برخودار نیست تا با منطوق دیگری تعارض کند و اگر مفهوم نیز داشته باشد، منطوق آن اظهر است.

بنابراین، نفی زنا در روایت سعد را بر نفی اختصاص به مصداق خاص ــ زنا ــ حمل می کنیم؛ همان گونه که صاحب جواهر(۳) بدان تصریح کرده است.

ولی اگر مستثنی منه، خروج از منزل باشد نه اخراج، مراد از فاحشه مبیّنه، خود مسأله خروج خواهد بود و بر حرمت، تأکید خواهد شد: «لاـ یخرجن تعدّیاً و حراماً» در این صورت، مراد از فاحشه مبیّنه تنها همین مصداق خواهد بود. البته این قول با اجماع مفسرین ــ یا بزرگان اهل تفسیر ــ منافات دارد.

روایات

بعضی از روایات، فاحشه مبیّنه را (در آیه مذکور) به آزار و اذیت خانواده شوهر از

۱- سوره طلاق، آیه ۱.

۲- الاخبار الدخلیه شوشتری، ج ۱، صص ۹۸ ــ ۱۰۴.

۳- جواهرالکلام، ج ۳۲، ص ۳۳۴.

سوی زن و اخلاق و رفتار ناشایست وی و برخی(۱) آن را به زنا تفسیر کرده اند. و در روایت سعد، آن را به سحق ــ مساحقه ــ تفسیر کرده است.(۲)

از آن جا که این روایات، ــ به جز روایت سعد بن عبدالله ــ بر حصر، دلالت ندارند. بنابراین، بین این روایات و روایت سعد، تعارضی وجود ندارد.

آری، در میان روایاتی که زنا را یکی از مصادیق فاحشه مبیّنه تفسیر کرده اند و روایت سعد که آن را به نفی زنا تفسیر کرده است، تعارض وجود دارد. در این صورت، میان آن دو روایت، با حکم متعارضین، رفتار می شود. یعنی: به هر موردی در تعارض بین دو خبر روبرو شویم، ابتدا به مرجّحات دلالی و سپس سندی مراجعه می شود و در صورت تساوی بین آن دو، به تخییر یا تساقط عمل می گردد. و این موضوع جدای از حکم به ساختگی بودن روایت سعد می باشد.

سخنان فقها

۱. شیخ طوسی می گوید: اگر مردی، همسرش را طلاق رجعی دهد، نمی تواند (جایز نیست) او را از منزلی که پیش از طلاق در آن سکوت داشته، بیرون کند و زن نیز نمی تواند از آن منزل خارج شود؛ مگر این که فاحشه مبیّنه انجام بدهد و از منزل خارج شود. فاحشه مبیّنه آن است که زن عملی را که موجب حدّ می گردد، مرتکب شود.

البته روایت شده، حداقل کاری که جواز اخراج زن از منزل شوهر موجب آن می شود، این است که زنِ مطلّقه رجعیّه، خانواده شوهر را آزار دهد. بنابراین، اگر این کار را مرتکب شود، مرد می تواند او را از خانه بیرون کند.(۳)

جای دیگر می گوید: اگر زنی با زن دیگر مساحقه کند و بر این عمل زشت آن ها بیّنه اقامه شود، واجب است به هر کدام از آن دو در صورت شوهر نداشتن، صد ضربه تازیانه به عنوان حدّ زده شود و اگر شوهردار باشند، هر دو سنگسار می شوند.(۴)

۱- نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۵۰.

۲- نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۵۰.

۳- النهایه، ص ۵۳۴.

۴- النهایه، ص ۷۰۶؛ المهذب، ج ۲، ص ۵۳۲.

۲. ابن حمزه طوسی در کتاب الوسیله(۱) می گوید: اگر بستگان شوهر، همراه زن باشند و زن، فاحشه مبیّنه را که حداقل آن آزار و اذیّت خانواده شوهر با زبان است مرتکب شود، مرد می تواند او را از آن محل به مکان دیگر بفرستد.(۲) در مورد سحق نیز می گوید: حدّ مساحقه مانند حدّ، زنا است.

۳. محقّق حلّی می گوید: کسی که زنش را طلاق رجعی داده باشد، نمی تواند او را از منزلی که در آن ساکن بوده بیرون کند؛ مگر این که زن، فاحشه ای مبیّنه مرتکب شود. فاحشه مبیّنه آن است که به سبب آن حدّ واجب می شود. و عدّه ای گفته اند: پایین ترین مرتبه آن، آزار و اذیّت خانواده شوهر است.(۳)

جای دیگر درباره سحق می گوید: حدّ آن صد ضربه تازیانه است. چه آزاد باشد، چه کنیز، چه شوهردار باشد، چه غیرشوهردار و چه خود این کار را بکند و چه کسی با او این عمل را انجام دهد.(۴)

به هر حال، تفسیر فاحشه مبیّنه به زنا و آزار و اذیّت خانواده مرد دلیل بر انحصار این عمل، به این دو نیست؛ بلکه تفسیری مصداقی است که بعضی از مصادیق آن را تفسیر می کند.

بنابراین، نمی توان، این تفسیر را شاهدی بر ساختگی بودن روایتی آورد. که می گوید: «فاحشه مبیّنه سحق است.» و کسی قائل به این نظریه نشده است. این گونه استشهاد و دلیل آوردن ها نتیجه کم توجهّی و عدم تدّبر در آیه و روایات می باشد ...(۵) و نیز روشن شد که سنگسار ــ در سحق ــ قائل دارد و قول به تازیانه، مورد اتفاق همه فقها نیست.

اشکال سوم. تفسیر سحق

در حدیث یاد شده، سحق، فراتر از زنا معرفی شده با این که علمای شیعه حدّ آن را مانند زنا و یا پایین تر از آن ــ فقط تازیانه ــ می دانند و بر این گفته اتفاق نظر دارند.

۱- الوسیله الی نیل الفضیله، کتاب فتوایی است که فتاوای وی مورد توجّه فقهاء می باشد.

۲- الوسیله الی نیل الفضیله، ص ۳۲۸ و ۴۱۴.

۳- مختصر النافع، ص ۲۰۲؛ مختلف الشیعه، ج ۹، ص ۱۹۵.

۴- مختصر النافع، ص ۲۱۹.

۵- منتخب الاثر، ج ۳، ص ۳۵۵.

اگر مساحقه کننده شوهردار باشد، گفته مشهورتر آن است که همانند زنا یا سبک تر از آن با وی عمل شود.(۱)

پاسخ ها:

الف) براساس پاره ای روایات که در آن، توعید و تهدید آمده است، مساحقه فراتر و سنگین تر از زنا است؛ با عبارت: «هو الزنا الأکبر» تعبیر شده است.(۲)

ب) مساوی بودن حدِّ سحق با زنا و یا کم تر بودن آن، دلیل بر فراتر نبودن آن نیست، زیرا گاهی حکمت اقتضای مساوات می کند.

ج) نسبت دادن میزان حدّ سحق به «گفته مشهورتر» که حدّ سحق را کم تر از زنا می دانند، ممنوع است، زیرا قائلین به سنگسار شدن زن شوهردارِ مساحقه کننده، عالمان و فقیهانی همچون شیخ طوسی در نهایه(۳) و ابن برّاج(۴) و ابن حمزه(۵) هستند و در مقابل، قول به تازیانه ــ فقط ــ گفته سیّد مرتضی(۶) و ابوالصلاح(۷) و ابن ادریس می باشد.(۸)

ت) به فرض که مسأله اتفاقی نیز باشد، مخالفت با این گونه «اتفاق» ــ که مدرك و مبنای آن همین روایات و استظهارات است ــ اشکال ندارد. چون این «اتفاق» کاشف از رأی معصوم نخواهد بود، به ویژه اگر مخالفانی در رتبه شیخ الطائفه و ابن برّاج و ابن حمزه نیز داشته باشد.

اشکال چهارم. «فاخلَع نَعلیک»

این حدیث، تفسیر «فاخلَع نَعلیك»(۹) را بر خلاف معنای ظاهری آن؛ یعنی دل شستن از محبّت خانواده خود، تأویل کرده است. در صورتی که این تأویل، با

۱- الاخبار الدخیله، ج ۱، ص ۱۰۰.

۲- وسایل الشیعه، ج ۱۴، ص ۲۶۲.

۳- النهایه، ص ۷۰۶.

۴- المهذب، ج ۲، ص ۵۳۱.

۵- جواهر الکلام، ج ۴۱، ص ۳۸۹.

۶- انتصار، ص ۲۵۳.

۷- الکافی فی الفقه، ص ۴۰۹.

۸- سرائر، ج ۳، ص ۴۶۳؛ مختلف الشیعه، ج ۹، ص ۱۹۴.

۹- سوره طه، آیه ۱۲.

روایت صحیحی که شیخ صدوق در کتاب علل الشرایع(۱) با این مضمون آورده که «کفش حضرت موسی، از پوست الاغ مرده بوده است»، در تناقض می باشد.(۲)

در پاسخ گفته اند: بحث در دو مقام است:

۱. مفاد ظاهر آیه شریفه؛

۲. مقایسه دو تفسیر ـ در روایت سعد و در روایت یعقوب بن شعیب؛

مقام نخست:

از ظاهر آیه برمی آید که حضرت موسی علیه السلام برای رعایت احترام «وادی مقدس»، مأمور به بیرون آوردن کفش های خود شد، زیرا جایگاه هر مکان مقدّسی چنین است. بر این اساس، مشخص می شود که حضرت موسی از این معنا آگاهی داشته و أمر نیز ارشادی بوده نه مولوی، یعنی: ارشاد به این موضوع که او در جایگاه مقدّسی قرار گرفته و باید کفش های خود را بیرون آورد.

به هر حال، امر بیرون آوردن کفش ها خواه ارشادی، خواه مولوی، مناسب با تعظیم است و این معنا از ظاهر آیه استفاده می شود.

مقام دوم:

با توجه به روایات، آیه مزبور به دو گونه تفسیر شده است:

الف) بیرون آوردن محبّت خانواده، از دل؛

ب) بیرون آوردن کفش ها از پا؛

اگر جمع بین آن دو روایت ممکن شد، به مقتضای جمع، عمل می کنیم و اگر ممکن نشد، به مرجّحات دلالی و سندی، رو می آوریم در غیر این صورت، وظیفه، تخییر است؛ ولی این موضوع بدان معنا نیست که روایت، کم اعتبار، کذب و ساختگی باشد.

هم چنین به فرض تقدیم روایت پوست الاغ مرده، معنای آن سقوط خبر سعد، از حجّیت نیست. از سوی دیگر خبر سعد، با ظاهر آیه سازگارتر از خبر یعقوب بن

۱- علل الشرایع، ج ۱، ص ۶۳.

۲- علل الشرایع، ج ۱، ص ۶۳.

شعیب ــ پوست الاـغ مرده ــ است، زیرا همـان گونه که بیـان شـد، امر به بیرون آوردن کفش ها به خاطر تعظیم وادی مقـدّس است، نه به خاطر «پوست الاغ مرده». در این صورت روایت یعقوب، مخالف ظهور آیه می شود و شرایط حجّیت آن مختل می گردد.(۱) در نتیجه، روایت سعد مقدّم خواهد بود.

این پاسخ در صورتی قابل پذیرش است که سـند هر دو روایت بی اشـکال و صـحت آن محرز باشد. با این که صـحت حدیث سعـد ــ از نظر موازین فنّی ــ مورد تردیـد است. هر چنـد از دیـدگاه ما، قوت متن و توجه بزرگان به این روایت، دلیل صـحت آن است.

اشکال پنجم. تفاوت دو محبت

حـدیث مذکور، بیانگر این است که خدای متعال، به حضـرت موسـی وحی کرد: «اگر محبّت تو برای من خالص است، محبّت خـانواده خود را از دلت بیرون کن» با این که محبت خالق و محبت آفریـدگان، دو موضوع متفاوت انـد؛ چنان که پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم؛ زنان و ...».

در پاسـخ گفته انـد: میـان این دو موضوع تعارضـی نیست و محبّت خـالق بـا محبّت مخلوق در تعارض نیسـتند به این دلیل که، اوّلی ناظر بر یکسان گشـتن و به هم رسـیدن تمام محبّت ها است و محبّت تمامی چیزها در محبّت خداوند است. بنابراین، برای مُحِّب و عـاشق، محبوبی به جز او نیست. از این رو، همه محبّت هـا در پیشـگاه او فـانی هسـتند و نظری به سوی غیر او ندارنـد. چنـان که انسـان، به هنگـام اندیشـیدن در چیزی، همه چیز، غیر از آن را فرامـوش می کنـد؛ بلکه خودِ تفکّر و مشـغول بودن به اندیشیدن را نیز فراموش می کند. البته حضرت موسی علیه السلام در اندیشه آوردن شعله ای از آتش برای خانواده اش بود که خـدا به او فرمـان داد: «قلبش را از محبّت خـانواده اش فـارغ سـازد.» زیرا هنگـامی که بر او وحی نازل می شـد، مناسب بود در رسیدن به این مقام و تلقّی وحی، تنها به خدا و سخن او توجه کند و اندیشه اش را از غیر او فارغ سازد.

۱- منتخب الاثر، ج۳، ص ۳۶۳.

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم نیز در حـال تلقّی وحی در این مقام؛ بلکه بالاتر از این مقام قرار داشت. از این رو، می بینیم حضـرت موسـی علیه السـلام بعد از تلقّی وحی، خانواده خود را ترک و بی درنگ به سوی فرعون حرکت می کند و این مقـامی است که وی را به بالاـترین مراتب قدسـی و ملکوتی می رسانـد. اگر در این رهگـذر، تنـافی به نظر می رسـد در مقـام فعلیت است؛ یعنی اشـتغال فعلی قلب به محبّت خدا، در مقامی از مقامات قرب، با اشتغال فعلی قلب به محبّت و توجه به غیر او، منافات دارد.(۱)

ولی از دیدگاه ما این پاسخ، اصل اشکال را تقویت و شبهه را دفع نمی کند. از این رو، باید به پاسخ های دیگر روی آورد.

۱. دوسـت داشـتن خـانواده و زنـدگی در همـه حـال ناپسـند نیسـت؛ ولی اشـتغال کامـل قلب به محبّت آن، در بعضـی حالاـت پسندیده و گاهی جزء لوازم بندگی است.

۲. لازم نیست خارج ساختن محبّت خانواده و فرزنـد برای همیشه باشد؛ بلکه در هنگام حضور یکی از مشاهد و سـخن گفتن با خداوند، چنین فرمانی داده شده است.

اشکال ششم. بازی با مقام امامت سازگاری ندارد

آیت الله العظمی خویی می گویـد: در حـدیث مـذکور، حضـرت حجّت علیه السـلام، مانع از نوشـتن پـدرش می شد. امام علیه السـلام، او را با پرتاب توپی طلایی، مشـغول می کرد؛ با این که این گونه کارها، از کودکی که خوب و بـد را می فهمـد قبیح است، چه رسد به کسی که عالم به غیب باشد و مسایل بسیار دشوار و مشکل را پاسخ دهد که این امر قابل قبول نیست.(۲)

آقای شوشتری نیز، همین اشـکال را در دو مسئله جداگانه مطرح می کند که یکی مشترک است میان قاموس الرجال و الاخبار الدخیله که مسـئله لعب و بازی حضـرت حجّت علیه السلام است؛ با این که از نشانه های امامت، این است که: امام، بازی نمی کند و اخبار صحیحی بر این موضوع گواهی می دهند؛ به گونه ای که چند خبر را در کتاب اخبار الدخیله به شرح زیر بیان می دارد:

۱- منتخب الاثر، ج۳، ص ۳۷۰.

۲- معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۷۸.

در خبر صـفوان جمّال، آمده که وی از حضـرت امام صادق علیه السـلام درباره صاحب الأمر سؤال می کند. و آن حضرت در پاسـخ می فرمایـد: «انّه لا یلهو و لا یلعب؛ صاحب الأمر، اهل لهو و لعب نیست.»(۱) در همین هنگام فرزند آن حضـرت (موسی بن جعفر) که در سـنین کودکی بودنـد وارد شدند در حالیکه بزغاله مکّی به همراه داشـتند و به آن بزغاله می گفت «اُسـجُدی لِربُکِ؛ برای پروردگارت سـجده کن!» امام صادق علیه السلام، فرزندش را در آغوش می گیرد و می بوسد و می فرماید: «پدر و مادرم فدای کسی که اهل لعب و بازی نیست.»(۲)

یکی نیز روایت صـحیح معاویه بن وهب است که وی از امام صادق علیه السـلام، درباره نشانه های امامت، می پرسد. حضـرت در پاسـخ می فرمایـد: «طهاره الولاده وَ حسن المنشأِ، و لا یلهو و لا یَلعَبُ؛ از نشانه های امامت، پاکی ولادت و نیکی دودمان و نپرداختن به لهو و لعب است.»(۳)

در کتاب اثبات الوصـیه مسـعودی، و کتاب دلائل الامامه طبری نیز، چنین خبری نقل شده که جماعتی، پس از رحلت امام رضا علیه السـلام، برای آزمایش و احراز امامت امام جواد علیه السـلام، محضـر وی مشـرّف می شونـد یکی از آنان، علی بن حسان واسـطی است. وی اسـباب بازی های ساخته شـده ای را از نقره، برای هدیه به وی که هنوز دوران کودکی را سپری می کرد با خود برده بود، تا امام جواد علیه السـلام را امتحان کند. وی می گوید: همین که هدیه را دادم. وی با خشم و غضب به من نگاه کرد و اسـباب بازی ها را به سـمت راست و چپ پرتاب نمود. سپس فرمود: «خدا ما را این گونه نیافریده است» (یعنی ما به لهو و لعـب نمی پردازیـم). مـن از آن حضــرت، پـوزش خواســتم و او نیز مرا عفـو فرمـود و ... مـن اســباب بـازی هـا را بـا خـود بر گرداندم.(۴)

پاسخ ها:

۱. آری! تردیـدی نیست که امـام، به لهو و لعب نمی پردازد و دلیـل آن از معنی این واژه ها پیـداست؛ معنی لعب این است که انسان، کاری را بی آن که هدف صحیحی از

۱- اصول کافی، ۱، ۳۱۱.

۲- کافی، ج ۱، ص ۳۱۱.

۳- کافی، ج ۱، ۲۸۴.

۴- بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۵۸.

آن در نظر داشته باشد، انجام دهد.

هر چیزی که انسان را از کارهای مهّم وی بازدارد و مشغول سازد لهو نامیده می شود. مشخص است که امام، این گونه بازی ها و سرگرمی ها را انجام نمی دهد، امّا مسئله این است که اگر خود بازی و سرگرمی، هدف نباشد؛ بلکه هدف و انگیزه صحیحی پشت آن ها پنهان باشد، در این صورت اشکالی به وجود نمی آید و منع، برداشته می شود؛ بلکه در مواردی لازم می گردد. چنان که دانشمندان علم روان شناسی و تربیت و پرورش، معتقدند چنین بازی ها و سرگرمی هایی برای کودکان فواید بسیاری مانند رشد جسم و پرورش اندام و ... دارد. و می گویند: از نشانه و علامت های ناسلامتی جسم؛ بلکه روحی کودک این است که به بازی کردن، میل و رغبت نشان ندهد مگر اینکه بگوییم خلاف اطلاق روایت است.

تفاوتی که میان کودکان اشخاص عادی با آن بزرگواران وجود دارد این است که کودکان دیگر، به احکام و فرجام کارها آگاهی ندارند؛ ولی امام به آن امور آگاه است و از دقایق حکمت الهی و صفات کمال و ... پرده برمی دارد. افزون بر این، نفی این گونه رفتار از آن سروران گرامی، اگر برای آنان نقص نباشد کمال نیز نخواهد بود.

۲. منظور از دوری امامان از لهو و لعب این است که آنان از رفتار و کردارهای عادی که انسان از انجام دادن آن ها در مقابل دیگران شرم می کند، منزّه و پاکند.

۳. نمونه هایی داریم که امامان در سنین کودکی بازی می کردند.

الف. پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرزندان دختر گرامی اش «امام حسن و امام حسین علیهما السلام» را بازی می داد و آن دو نیز بر پشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سوار می شدند و جدّشان را به بازی وامی داشتند و حضرت می فرمود: «نِعمَ المَطّیهُ مَطیتکُما و نِعم الرَاکبان اَنتُما؛ شما دو تن، چه مرکب خوبی دارید و چه سوارهای خوبی هستید.» این روایت را شیعه و سنّی نقل کرده اند.

ب. پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم به امام حسین علیه السلام در سن کودکی فرمود: «حَزَقّه، حَزَقّه، تَرَقّ عَین بَقّه».

پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم، امام حسین علیه السلام را به سینه می چسباند و أو را تشویق می کرد و می فرمود: «بیا بالا، بیا بالا، (یعنی با پاهایش از سینه وی بالا رود)».

ج. حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، فرزندانش ــ امام حسن و امام حسین علیهما السلام ــ را بازی می داد

و در این حال به امام حسن علیه السلام می فرمود: «اشبَه أباکَ یا حَسَن» و به امام حسین علیه السلام می فرمود: «اَنتَ شَبیهٌ بِأبی، لَستَ شبیهاً بِعَلی». و نمونه هـای دیگریماننـد کُشتی گرفتن آن دو امـام و تشویق والـدین، سوار شـدن بر پشت پیامبراکرم در نماز و در حال سجده که موجب طولانی شدن سجده آن حضرت و ... می شد.

آقـای حـائری می گویـد: «فَلأنّ الائمه علیه السـلام لهم حالات فی صـغرهم کحال سائر الأطفال، من جملتها ابطاء الحسـین علیه السـلام فی الکلام و تکریر النبی صـلی الله علیه و آله و سـلم لأجله التکبیر، و بکاؤه علیه السـلام فی المهـد و هزّ جبرئیل المهـد، حتّی انشد فی ذلک أشـعار، و عرفته المخدّرات فی الأسـتار، و کذا رکوبه علیه السـلام علی ظهر النّبی، و هو فی السـجود مما لا یقبل الجحود(۱)؛ ائمه طاهرین علیه السـلام در کودکی، حالاتی هماننـد حالات دیگر کودکان دارند. برای نمونه، به سـختی و دیر سـخن گفتن امام حسین علیه السلام و تکرار شدن تکبیره الاحرام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خاطر امام حسین علیه السـلام در سـنین کودکی و گریه آن امام در گهواره که جبرئیل گهواره وی را تکان می داد، می توان اشاره کرد. به گونه ای که در این زمینه شـعراء أشـعار زیـادی به نظم درآوردنـد و این جریـان را حتی زنان پرده نشین نیز می داننـد. سوار شـدن امام حسـین علیه السـلام بر پشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در حال سجود نیز از این قبیل است و این مطلب از مواردی است که هرگز قابل انکار نیست.»

آقای نمازی می گوید: «و الإشکالات المزعومه علی هذه الرّوایه الشریفه مردوده.(۲) فإنّ عمل مولانا الحجّه المنتظر علیه السلام و منعه إیّاه من الکتـابه، کان حفظاً عن الغلوّ و هو العمل علی طبق الصوره البشـریه، و إثبات عملاً بأنّا بشـر مثلکم، و کم لها من نظیر من آبائِهِ البرره(۳)؛ یعنی اشکالات موهوم بر این روایت شریفه مردود است و کار حضرت حجّت علیه السلام در خصوص جلوگیری از نوشـتن امـام حسن عسـکری علیه السـلام، برای این بود که از اعتقادات غلوّآمیز ــ بعضـی شـیعیان ــ در حق آنان جلوگیری نماید و به آنان بفهماند که کارهای امامان نیز مانند اعمال بشری

۱- منتهی المقال، ج ۳، ص ۳۲۷.

۲- وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۲۰، ب ۷، ح ۱؛ تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۶۷، ح ۲۴۳؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۳۳۱، ب ۳۰.

۳- مستدرک علم الرجال، ج ۴، ص ۳۸.

می باشد. مانند این کار حضرت حجّت علیه السلام، از سایر پدران بزرگوارش علیه السلام نیز بسیار صادر شده است.»

آیت الله صافی می گوید: «فنفی صدور هذه الأفعال عنهم علیه السلام، لو لم یرجع الی إثبات نقص فیهم، لا یکون کمالاً لهم ...(۱)؛ نفی صدور این گونه رفتار؛ از ائمه طاهرین علیه السلام _ در سنین کودکی _ اگر به اثبات نقص آن ها برنگردد، کمال آن ها نیز محسوب نمی شود.» بنابراین، لازمه نفی این گونه کردارها، این است که آنان از رفتارهای عادی که معمولاً، انسان از انجام آن در حضور مردم شرم و حیا می کند پاک و منزه هستند، شهوت و میل جنسی نیز از آنان نفی می شود. با این که از تمام رفتار و کردار آن ها، کمالات روحی و مقامات شامخ آنان آشکار است.

جای دیگر می گوید: اگر به تاریخ پیامبران و ائمّه علیه السلام مراجعه کنیم. درمی یابیم که این گونه رفتار از آنان و زیادتر از آن مقدار سر زده است که بیان کردیم و در روایت سعد آمده است. بارزترین آن ها جریاناتی است که میان پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم و دو نوه عزیزش علیهما السلام حتی در نماز و دیگر احوال، روی داده است و کسی نگفته این قبیل کارها لعب و بازی است و ارتکاب آن از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نوادگان عزیز او جایز نیست. از جمله سوار شدن بر پشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ویژه در حال نماز ...

آیا می پندارید که پیامبران و جانشینان آن ها از این ملاطفاتی که بین پدران و فرزندان واقع می شود محروم و ممنوع اند ...؟(۲)

۴. نمونه دیگر، سرگذشت حضرت یوسف علیه السلام در قرآن آمده است. برادران حضرت یوسف علیه السلام، خواستند نقشه خود را درباره وی پیاده کنند. و او را از پدر جدا سازند ... از این رو، به پدر گفتند: پدر! چرا ما را درباره یوسف، امین نمی دانی؟ با این که ما خیرخواه او هستیم! (أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدَاً یَرْتَعْ وَیَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ(۳)؛ فردا او را با ما بفرست؛ تا گردش کند و غذای کافی بخورد و بازی و تفریح کند. ما نگهبان و مراقب او هستیم).

۱- منتخب الاثر، ج ۳، ص ۳۵۹.

۲- منتخب الأثر، ج۳، ص ۳۵۹.

۳- سوره یوسف، آیه ۱۲، ترجمه آیت الله مکارم.

لعب و بازی کردن به حضرت یوسف در سن کودکی نسبت داده شده است و کودک، با بازی کردن، ملامت نمی شود. دلیل بر خردسال بودن حضرت یوسف، سخن برادران اوست که گفتند: (إنّا له لحافظون؛ ما از وی نگهداری می کنیم، اگر بزرگ بود، نیازی به حفاظت و مراقبت برادرانش نداشت.

دلیل دیگر بر خردسال بودن وی، سخن حضرت یعقوب علیه السلام است که فرمود: (أَخَافُ أَن يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ(۱)؛ بیم دارم شما از او غافل شوید و گرگ او را بخورد).

بیم و ترس، بر جان کسی می رود که نتواند در مقابل خطری مانند حمله گرگ از خود دفاع کند که این موضوع درباره پیرمرد سالخورده و یا کودک خردسال، صدق می کند.

ابوعبیده، کلمه «یرتع» را به لهو تفسیر کرده چنان که نسبت لعب و بازی کردن به حضرت یوسف، ایراد و اشکالی نداشت. بنابراین «یرتع» به معنی «لهو» به دلیل خردسالی حضرت یوسف، اشکال و مانعی ندارد.

مرحوم طبرسی از ابن زید نقل کرده که منظور از «لعب»، بازی های مباح مانند: تیراندازی و مسابقه دو و ... است.(۲)

بدین ترتیب، بازی کردن، ویژگی ذاتی بشر است؛ به همین دلیل گفته شده: نفی صدور این افعال از آنان اگر اثبات نقص برای آن ها نباشد، اثبات کمال نخواهد بود. تنها لازمه اش این است که امامان علیه السلام را از شهوت و میل جنسی و ... منزّه کنیم، زیرا کمالات روحی و مقامات والای آنان در این جا ظاهر می شود.

اشکال هفتم. انار طلایی مناسب دنیاپرستان است

در حدیث یاد شده آمده است که امام عسکری علیه السلام، برای بازی دادن فرزندش، انار طلایی داشت که نقش های زیبای آن در میان دانه های گرانبهایش می درخشید؛ با این که این کار، از اعمال ثروتمندان دنیاپرست است.

۱- سوره یوسف، آیه ۱۳.

۲- مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۱۴.

پاسخ ها:

شیخ عبّاس قمی در سفینه البحار با استدلال به آیه ای از قرآن، این گونه پاسخ داده است:

۱. (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ(۱)؛ بگو: چه کسی زینت های الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزی های پاکیزه را حرام کرده است؟).

(يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِن مَّحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَّاسِيَاتٍ ...(۲)؛ آن ها، هر چه سلیمان می خواست برایش می ساختند: معبدها، تمثال، مجسّمه ها، ظرف های بزرگ غذا، حوض ها و دیگ های ثابت و ...).

۲. معنی زهد، تباه کردن مال و دارایی و تحریم حلال نیست؛ بلکه زهد و پارسایی در دنیا این است که آن چه در دست تو است محکم تر از آن چه که در پیش خداست، نباشد.(۳)

در مجمع البحرین، معنای «مُترِف» به گونه زیر آمده است:

«مُترِف» کسی است که در دنیا از نعمت برخوردار بوده؛ ولی در طاعت خدا نباشد. هم چنین به کسی می گویند که در عیش و نوش فرورفته و بی هیچ قید و بند، هر کاری را بخواهد انجام می دهد. و عدّه ای، افراد غرق در نعمت را مُترِف گفته اند به دلیل این که او در دست یابی به مال و ثروت، بی قید و بند شده و هیچ چیز نمی تواند او را از رسیدن به آن، باز دارد.

گفته شده است: «مترف» کسی است که در امور دنیوی و خواسته های آن به او وسعت داده شده است.(۴)

امام علی علیه السلام می فرماید: «و استلانوا ما استوعره المُترفون(۵)؛ آن چه را دنیاپرستان هوسباز، مشکل می شمرند بر آن ها آسان است».

۱- سوره اعراف، آیه ۳۲.
۲- سوره سبا، آیه ۱۳.
۳- سفینه البحار، ج۳، ص ۵۳۷.
۴- مجمع البحرین، ج ۶، ص ۳۰.
۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۴۷، خطبه ۱۴۳.

جای دیگر در نهج البلاغه می فرماید: «فشارَکوا اَهَل الدُنیا فی دنیاهُم وَ لَم یُشارِکُوا اَهَل الدُنیا فی آخِرَتِهِم سَکَنوا الدُنیا بِاَفضَلِ ما سُکِنَت و اَکَلُوها بافضَلِ ما اُکلَت فَحَظوا مِنَ الدّنیا بِما حَظِی بِهِ المُترفُونَ وَ اَخَذُوا مِنها ما اَخَذهُ الجبابرهُ المُتَکَبرونَ، ثُم انْقَلَبوا عنها بالزّادِ المُبَلّغِ والْمَتْجَرِ الرّابِحِ(۱)؛ (پرهیزکاران) با اهل دنیا در دنیای آن ها شریک شدند؛ ولی اهل دنیا در آخرت آنان شریک نگشتند. پرهیزکاران در بهترین منزل ها سکونت کردند. و بهترین خوراکی ها را خوردند، بنابراین در دنیا از آن چه که دنیاداران و یاغیان خودخواه از آن بهره مند بودند، آنان نیز بهره بردند سپس با زاد و توشه فراوان و تجارتی پر سود به سرای آخرت شتافتند.» (یعنی دنیا و آخرتِ پرهیزکاران آباد است).

بنابراین، پاسخ نخست، به غیر از پاسخ های محدّث قمی در سفینه البحار، و ... این است که با استناد به فرموده امام علی علیه السلام، بهره مند بودن از نعمت های دنیا، نه تنها دلیل مُترَف و دنیاپرست بودن نیست؛ بلکه استفاده صحیح از آن ها پسندیده است، مشروط به این که انسان را از یاد خدا و جهان آخرت غافل نسازد. در منتخب الأثر می گوید: «إذن فما شأن هذه الرمّانه الذهبیه التی لم تکن أصلها من الذهب بل کانت منقوشه به و ما کان قیمتها(۲)؛ یعنی این انار که در اصل از طلا نبوده تنها نقش طلایی داشته، چه ارزشی دارد.»

پاسخ دوم: خود انار از جنس طلا نبوده: بلکه با طلا تزیین شده بود و آن را یکی از اهالی بصره به حضرت اهدا کرده بود.

پاسخ سوم: سعد أشعری، در توصیف انار، مبالغه کرده، زیرا چشم او به جمالی افتاده که بالاتر از او جمالی نیست ــ جز جمال خدا ــ و همه چیز را جمیل و زیبا می دید و توصیف زیبایی انار به این دلیل بوده است.

اشکال هشتم. اطلاع یهود از اهداف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

از حدیث یاد شده این معنا استفاده می شود که یهودیان از آمدن حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

۱- نهج البلاغه، نامه ۲۷.

۲- منتخب الاثر، ج ۳، ص ۳۶۰.

خبر می دادند و می گفتند: وی بر عرب چیره خواهد شد همان گونه که بُخت نصر بر بنی اسرائیل مسلّط گشت؛ ولی وی (در ادعای نبوّت) دروغ می گفت و این خلاف قرآن است، زیرا در قرآن آمده است که یهودیان به دشمنانشان، آمدن حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را وعده می دادند و به آنان می گفتند: هنگامی که وی ظاهر گردد با کمک یهودیان از دشمنان آن ها انتقام خواهد گرفت. خدای متعال می فرماید: (... وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا(۱)؛ ... و پیش از این، به خود نوید پیروزی بر کافران را می دادند؛ ولی هنگامی که پیامبر شناخته شده خویش به نزد آنان آمد، نسبت به او کافر شدند).

در اخبار آمده است که، انصار، با شنیدن پیش گویی ظهور پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم از یهودیان، به مسلمان شدن روی می آوردند و می گفتند: این همان پیامبری است که یهودیان ظهورش را مژده می دادند.(۲)

پاسخ:

البته یهودیان پیش گویی هایی درباره ظهور پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشتند و می گفتند: وی چنین و چنان خواهد کرد؛ ولی آن حضرت را تکذیب کردند. تردیدی نیست که این تکذیب در قرآن مجید آمده و بین پیش گویی یهودیان و انکار آن ها منافاتی نیست، زیرا اخبار و مژده آنان پیش از دعوت و بعثت پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم و یا پیش از ولادت آن حضرت بود؛ امّا آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با حق و حقیقت ظهور کرد، آنان به خاطر حسد و عناد، حق وی را انکار کرده و گمراه شدند.

اشکال ۹. آقای خویی و آقای شوشتری و برخی دیگر از علما مانند: صاحب کتاب مشرعه بحارالانوار(۳) می گویند: از این حدیث استفاده می شود که احمد بن اسحاق، در زمان زندگانی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بدرود حیات گفته باشد، زیرا آن حضرت خادم خود، کافور را برای مراسم کفن و دفن وی فرستاد با این که وی به طور قطع، پس از امام نیز، زنده بوده است.

۱- سوره بقره، آیه ۸۹.

۲- بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۹۴.

۳- مشرعه البحار، ج ۲، ص ۲۲۰.

پاسخ ها:

۱. احتمال دارد احمد بن اسحاق دو تن باشند؛ یکی از آن دو (که معروف است) سال ها پس از رحلت امام علیه السلام قریب سال ۳۰۰ هـ.ق از دنیا رفته باشد و دیگری (که مشخص نیست) در دوران زندگی امام علیه السلام وفات کرده باشد. دلیل این احتمال، خود این روایت است که، درگذشت احمد بن اسحاق را در دوران زندگی امام علیه السلام تأیید می کند. البته باید گفت: چگونه ممکن است شیخ صدوق که شخصیتی آشنای به رجال بوده متوجه این اشکال نشود و اطلاعی از درگذشت احمد بن اسحاق نداشته باشد. این احتمال را آقای صافی در کتاب منتخب الاثر بیان کرده است و مجهول بودن وی را در حدیث مذکور پذیرفته و گفته است: این موضوع بر ضعف حدیث مزبور دلالت ندارد.(۱) ما اگر این احتمال را کاملاً نپذیریم، جای احتمال باقی است و چیزی آن را برطرف نمی سازد.

۲. شما، ناچار مسئله تاریخ وفات را از روایات گرفته اید با این که بدون در نظر گرفتن این روایت، قطع و یقین به وجود می آید؛ ولی با توجه به این روایت موضوع دیگری آشکار می شود و شما نمی توانید این روایت را کنار بگذارید، مگر این که معارض باشد. در این صورت، میان آن دو، به حکم متعارضین، رفتار می گردد که این موضوع نمی تواند دلیل بر ساختگی بودن روایتی باشد که کنار نهاده شده است.

۳. در نقل های دیگر، به ویژه در کتاب دلائل الإمامه طبری، این ذیل دیده نمی شود و نمی توان به خاطر آن، کلّ روایت را از کار انداخت.

البته اشکالات دیگری نیز بر این روایت وارد شده که برای رعایت اختصار از آن چشم می پوشیم. هر چند، از دقت و تأمّل در این مطالب، به آن ها نیز پاسخ داده می شود.

در پایان این بحث، باید یادآور شویم که امارات و قرائن صحت صدور این روایت، به اندازه ای فراوان است که اگر ده ها اشکال دیگر نیز بر آن وارد شود، روایت را از قوّت و وثاقت به صدور، نمی اندازد.

۱- منتخب الاثر، ج ۳، ص ۳۷۷.

فصل نهم: درنگی در روایات قتل های آغازین

اشاره

...

برخی، در مورد قتل و کشتار دوران ظهور، به افراط گراییده و از امام زمان علیه السلام و یارانش، چهره ای خشن ارائه می دهند. آنان، به روایاتی استدلال می کنند که در آن ها، به کشته شدن دو سوم مردم، (از هر نُه نفر، هفت نفر، از هر هفت نفر، پنج نفر) و یا بیش تر اشاره شده که از کشته ها، پشته ساخته می شود و جوی خون جاری می گردد. بعضی دیگر دچار تفریط شده و می گویند: حتی به مقدار گنجایش ظرف حجامت، نیز خونریزی نمی شود ....

در این نوشتار، به نقد و بررسی روایی و دلالی احادیث مربوطه می پردازیم تا افراط و تفریط بودن اندیشه های موجود مشخّص گردند.

نکات قابل تأمّل:

الف. قتل و کشتار، قبل از ظهور است یا بعد از آن؟

ب. شیوه رفتار امام با دشمنان چگونه خواهد بود؟

ج. حجم کشتار و اعدام و خون ریزی ها چه مقدار است؟

د. کشته شدگان، چه کسانی اند؟

ه. آیا روایاتی که ناظر بر این موضوع است، به نحو موجبه کلیّه است یا موجبه جزئیّه؟

اخباری که در آن ها، کشتار در حجم وسیعی مطرح شده است، بر دو قسم اند:

الف. بخشی از آن ها، مربوط به ملاحم و فِتَن قبل از ظهور است و هیچ گونه ربطی به دوران ظهور ندارد و تنها ناظر به اوضاع نابسامان جهان در دوران پیش از ظهور است. این دسته از روایات، بیش تر، از مراسیل عامه است. اگر تعدادی از آن ها نیز جزء مسانید باشد، هیچ گونه ارتباطی با بحث ما، یعنی قتل و کشتار در دوران حکومت امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف ندارد.

ب. بخشی از آن ها، مربوط به هنگامه ظهور و حکومت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است.

این نوع روایات، نیز دو گونه اند:

۱. روایاتی که از طریق عامه و از نَبَویّات است و بیش تر آن ها، مشکل سندی دارند، به گونه ای که بعضی از آن ها، مرسل و برخی به پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم منتهی نمی شوند؛ بلکه از فردی مانند کعب الأحبار که در زمان آن حضرت مسلمان نشده بود، نقل شده است.

بخش عمده این روایات، از اسرائیلیات است که با اهداف گوناگون، وارد کتاب های روایی شده است. دانشمندانی از اهل تسنّن، مانند ابن کثیر، وقتی به روایات نقل شده از امثال کعب الأحبار می رسد، می گوید: خدا، ما را از این همه اخبار دروغی که وارد تفسیرها و کتاب های روایی و ... کرده اند، بی نیاز گرداند ....(۱)

۲. روایاتی که از طُرق اهل بیت علیهم السلام نقل شده و یا در کتاب های شیعه ذکر گردیده است. در این کتاب ها، اخبار از حضرات معصومین علیهم السلام منقول است و بعض دیگر از روایاتِ نقل شده، به اهل بیت علیهم السلام منتهی نمی شود. مانند اخبار معمّرین که شیخ صدوق آن ها را در کتاب کمال الدین از اهل تسنّن نقل کرده است.

اندیشه تفریط گرایی در کشتارِ هنگام ظهور

گروهی بر آن اند که امام زمان به هنگام ظهور، از طریق ولایت و تصرّف تکوینی، همه آفریده ها را مطیع و مسخّر می کند و کارها را با اعجاز و امور غیرعادی انجام می دهد. از این رو، کشتار و اعدام، بسیار اندک خواهد بود. برای روشن شدن مطلب و دریافت پاسخ، به احادیثی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام متمسّک می شویم.

حدیث ۱. «... عَن بشیر بن أبی أراکَةَ النَبّالِ _ و لفظ الحدیث علی روایهِ ابن عقده _ قالَ: لَمّا قَدِمْتُ المدینه إِنْتَهَیْتُ إلی مَنزِلَ أبی جعفرِ الباقِرِ علیه السلام ... قُلتُ: (إنَّهُمْ) یقولون: إنَّهُ إذا کان ذلِکَ اسْتَقامَتْ لَهُ الاُمُورُ فَلا یُهْریقُ مِحْجَمَةَ دَم. فَقالَ: کَلَّا! والَّذی نَفسی بِیَدِهِ! حَتَی نَمسَحَ وَ أنتُم العَرَقَ و العَلَقَ. وَ أوْمأ بِیَدِهِ إلی جَبْهَتِهِ(۲)؛ بشیر بن ابی

۱- ر.ک: تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۷۹ _ دارالمعرفه بیروت؛ حاشیه سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۳۹.

۲- غیبت، نعمانی، ص ۲۸۳، باب ۱۵، إثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۴۳؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۶؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۳، ص ۳۰۵.

اراکه نبّال ـ لفظ حدیث به روایت ابن عقده است ـ می گوید: زمانی که وارد مدینه شدم، به سمت منزل امام باقر علیه السلام رفتم... و به حضرت عرض کردم: (مُرجِئه) می گویند: هنگامی که قیام قائم [عج] روی دهد، همه کارها برای او سر و سامان می یابد و به اندازه یک ظرف حجامت نیز خون نمی ریزد. حضرت فرمود: هرگز چنین نیست! سوگند به آن که جانم به دست او است! کار به آن جا می انجامد که ما و شما، عرق و خون لخته شده پاک خواهیم کرد. (کنایه از سختی ها و دشواری های جنگ و درگیری است که موجب پدید آمدن عرق و ایجاد زخم های خونین می شود.) در این هنگام، امام با دست خود، به پیشانی مبارک خود اشاره فرمود. (کنایه از برطرف کردن عرق و خون از جبین.)

حدیث ۲. «... عَن موسی بن بَکر الواسِطی، عن بشَیرِ النَّبَّال، قال: قَدِمْتُ المَدْینَه وَذَکَر مِثل الحدیثِ الْمُتَقَدِّم، إلاّ أنَّهُ قالَ: لَمَا قَدِمْتُ الْمَدینَهَ قُلتُ لأبی جعفر علیه السلام: إنَّهُم یَقُولوُنَ: إنَّ المهدی لَوْ قامَ لَاسْتَقامَتْ له الأمور عفواً و لا یُهریق مِحجَمَهَ دم. فقال: کلاّ! والَّذی نَفسی بِیدِهِ لو استقامت لأحد عفواً لاستقامت لِرَسولِ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلم حینَ أُدْمِیَتْ رُباعِیَتُهُ وَشُجَّ فی وَجْهِهِ! کَلَّا! وَالَذی نَفسِی بِیَدِهِ! حَتَی نَمْسَحَ نَحنُ وَ أنْتُم العَرَقَ وَالْعَلَقَ.(۱)ثُمَ مسَحَ جَبْهَتهُ(۲)؛ از موسی بن بکر واسطی. از بشیر نبّال نقل شده که گفت: وارد مدینه شدم و همانند حدیث قبلی را ذکر کرد و اضافه نمود: هنگامی به مدینه رسیدم. به امام باقر علیه السلام عرض کردم: آنان [مرجئه] می گویند: اگر مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف قیام کند، همه کارها به خودی خود برای او سر و سامان می یابد و به اندازه گنجایش ظرف حجامتی، خون نخواهد ریخت. حضرت فرمود: «هرگز چنین نیست! سوگند به آن که جانم در دست او است! اگر کارها، خود به خود، برای کسی هموار می شد، به یقین برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن زمان که دندان های پیشین آن حضرت شکست و صورت اش زخمی شد، سر و سامان می یافت! هرگز چنین نیست! سوگند به آن که

۱- علاّمه مجلسی می گوید: العَلَق، به خون غلیظ می گویند. این جمله (مسح العرق و العلق) کنایه از برخورد و روبرو شدن با سختی ها و مشکلاتی است که موجب عرق کردن و جراحاتی می شود که از آن خود بیرون می ریزد. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۸.

۲- همان، ح ۲.

جانم در دست او است! کار، به آن جا می انجامد که ما و شما، عرق و خون لخته شده پاک کنیم. سپس دست به پیشانی خود کشید.»

حدیث ۳. «... عن المفضّل بن عمر، قال: سمعتُ أبا عبدِاللهِ، و قَد ذُکِرَ القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف فقلت: إنّی لأَرجُو أن یَکونَ أمرُهُ فی سُهُولَه. فقال: لا یَکُونُ ذلِکَ حَتی تَمْسَحُوا العَلَقَ و الْعَرَقَ(۱)؛ مفضّل بن عمر می گوید: در حضور امام صادق علیه السلام شنیدم که از حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف یاد شد. عرض کردم: امیدوارم کار ایشان به آسانی صورت پذیرد. فرمود: آن امر صورت نمی پذیرد تا این که عرق و خون لخته شده [از چهره] برطرف سازید.»

در سه حدیث مذکور ملاحظه می کنیم، آن گونه نیست که تمامی کارها در زمان قیام قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف، به خودی خود و با اعجاز و تصرّفات تکوینی صورت پذیرد، هر چند در ولایت و تصرّف تکوینی حضرت مهدی و سایر امامان پاک علیهم السلام، هیچ گونه تردیدی نیست؛ بلکه کار، دشوارتر از آن است که امثال مُرجِئه معتقدند.

بر اساسِ روایات متعدد، نمی توانیم ادعا کنیم که به هنگام ظهور، هیچ گونه قتل و کشتاری رخ نمی دهد، زیرا در آن دوران، بحث از انتقام، اجرای حدود الهی و اقامه حکومت عدل جهانی است و مسلّماً، این مسأله مهمّ بدون برطرف کردن خارها و سنگ های سر راه آن حضرت، میسّر و محقّق نمی شود.

از سویی، تاریخ خود گواه است که پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم و أئمّه علیهم السلام در تلاش بوده اند امور را به گونه ای عادی و در مسیر طبیعی انجام دهند، از این رو، می بینیم، دندان های پیشین حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ اُحد می شکند و زخم هایی ...(۲) بر بدن مبارک او وارد می شود و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در جنگ اُحد نَوَد زخم برمی دارد و ...(۳)

البته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عترت پاکش، بویژه حضرت بقیه الله الأعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف قدرت تصرّفات تکوینی را دارند و همواره معجزات و امدادهای غیبی و الهی، شامل حال آن حضرات و نیز مؤمنان مخلص و ایثارگر و حتّی مستضعفان بوده و خواهد بود. امام صادق علیه السلام می فرماید: «خداوند، حضرت قائم ــ عجل الله تعالی فرجه الشریف ــ را به سه لشکر یاری می دهد:

۱- همان، ح ۳.

۲- بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۵۴.

۳- سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۶۵.

فرشتگان؛ مؤمنان؛ رُعب (ترس انداختن در دل دشمن)(۱)».

جایی دیگر آن حضرت علیه السلام می فرماید: «... خداوند، حضرت مهدی ــ عجل الله تعالی فرجه الشریف ــ را با فرشتگان و جنّ و شیعیان مخلص، یاری می کند.»(۲)

به هرحال، لزومی ندارد ادعا کنیم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف تمام کارهای خویش را به گونه ای غیرعادی و به صورت اعجازآمیز انجام می دهد و بدین سان، هیچ خونی ریخته نخواهد شد.

اندیشه افراط گرایی در کشتار به هنگام ظهور

در احادیثی که از طریق اهل سنّت رسیده، خون ریزی های بسیار زیاد و وحشتناکی در آن دوران ذکر شده است که به نقد و بررسی یکی از آن ها می پردازیم.

یوسف بن یحیی مقدّسی شافعی در کتاب عقدالدرر روایت مرسله ای را از امیرمؤمنان علیه السلام درباره حوادث رُم (رومیّه)(۳) نقل می کند و می گوید: «... فَیُکَبِّرُ الْمُسْلِمُونَ ثَلاثَ تَکبیرات، فَتَکون کَالرَّملَهِ عَلی نشز، فَیَدْخُلُونَهَا، فَیَقْتُلُونَ بِها خَمْسَمِئَهِ ألفِ مُقاتِل، و یَقْتَسِمُونَ الأموالَ، حتّی یَکُونَ النَّاسِ فی الْفَیءِ شَیئاً واحِداً، لِکُلِّ إنسان مِنْهُم مِئَهُ ألفِ دینار، وَ مِئَهُ رَأس، ما بَیْنَ جارِیَه وَ غُلام(۴)؛ با گفتن سه تکبیر مسلمانان دیواره شهر مانند ریگ و شن های روانی که از بلندی ها فرو می ریزند، از هم متلاشی می شود. و داخل [روم] می شوند و در آن جا، پانصد هزار جنگجو را می کشند و غنائم و اموال را به گونه ای مساوی تقسیم می کنند، و به هر یک از آنان، صد هزار دینار و صد کنیز و یا غلام می رسد ...»

این روایت ــ هرچند ظاهراً مربوط به قبل از ظهور است ــ مرسل است و مشکل سندی دارد و از نظر محتوا نیز قابل اعتماد نیست. پیداست که سازندگان این گونه

۱- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۶، چشم اندازی به حکومت مهدی(، ص ۱۳۱.

۲- إرشاد القلوب دیلمی، ص ۲۸۶.

۳- در شمال و غرب قسطنطنیه واقع است. حَمَوی می گوید: امروز این نقاط، در اختیار اروپاییان است و پاپ در آن سکونت دارد. معجم البلدان، ص ۳، ص ۱۰؛ به فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۳۴ رجوع شود.

۴- عقدالدرر، ص ۱۹۱، باب ۹، ف ۱، یقتل من الروم خلقاً کثیراً و در صفحه ۱۸۰ و کتاب العلل المتناهیه، ج۲، ص۸۵۵؛ معجم احادیث الامام المهدی(، ج ۳، ص ۱۲۴.

احادیث، در خدمت حکومت های ستمگر بوده اند و به جهت توجیه پاره ای جنگ های پس از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم و قتل عام ها و کشتارهای وسیعی که در آن ها صورت گرفت، چنین روایات ساختگی را وارد کتاب های روایی کرده اند. مانند روایتی که به امام علی علیه السلام نسبت داده اند که آن حضرت فرمود: «فیُقتل من الروم حتی یتغیّر ماءُ الفرات بالدم؛(۱) یعنی به اندازه ای از رومیان به قتل می رساند که آب فرات رنگ خون به خود می گیرد!»

ابن کثیر، در مورد جنگ قادسیه می گوید: «إنهزم الفُرس و لَحِقَهم المسلمون ... فقتَلَ المسلمون بکمالهم و کانوا ثلاثین ألفاً. و قُتل فی المعرکه عشره آلاف و قتَلوا قبل ذلک قریباً من ذلک(۲)؛ لشکر ایرانیان، شکست خورده و فرار کردند. مسلمانان، به تعقیب آنان پرداخته و تمامی فراریانی را که تعداد آن ها به سی هزار نفر می رسید، به قتل رساندند. در جنگ، ده هزار تن و قبل از شروع جنگ نیز همین عدد را به قتل رسانده بودند ...»

وقتی به کتاب های تاریخی مانند البدء و التاریخ و البدایه و النهایه و ... که فتوحات، در آن ها به نگارش درآمده مراجعه می کنیم. می بینیم، فرماندهان و زیردستان شان، جنایات زیادی را مرتکب شده اند.

روایاتی که می گوید، از هر نُه نفر هفت نفر و یا از هر هفت نفر، پنج نفر و یا دو ثلث مردم کشته می شوند، به جنگ های قبل از ظهور، نظر دارند نه زمان ظهور.

از سویی، اختلاف در تعداد مقتولان نیز علّت های گوناگونی می تواند داشته باشد از آن جمله، می توان تفاوت مناطق و محورهای درگیری و یا مراحل مختلف جنگ را نام برد.

با توجّه به احادیث زیر و دقت نظر در دلالت آن ها، به این واقعیت پی می بریم که جهان، اندکی پیش از ظهور، دچار جنگ های خونینی خواهد شد.

حدیث ۱. «... عن أبی بصیر و محمّد بن مسلم، قالا: سمعنا أبا عبدالله علیه السلام یقول: «لا یَکونُ هذا الأمرُ حتَی یَذهَبَ ثُلثُ النّاسِ. فَقیلَ لَهُ: إذا ذَهَبَ ثُلثُ النّاسِ فَما یَبقی؟ فقال، علیه السلام:

۱- عقدالدرر، ۸۹.

۲- البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۴۴.

أما تَرضَوْنَ أنْ تكونوا الثُّلثَ الْباقی؟(۱)؛ ابو بصیر و محمّد بن مسلم می گویند: از امام صادق علیه السلام شنیدیم که می فرمود: امر ظهور تا این که دو سوم مردم از بین بروند واقع نمی شود. به حضـرت عرض شد: اگر دو سوم مردم از بین بروند. چه کسی باقی می ماند؟ امام فرمود: آیا خرسند نمی شوید که شما جزء همان یک سوم باقیمانده باشید؟»

حدیث ۲. «... عن زراره، قـال: قلت لأبـی عبـدالله علیه السـلام: النِّداءُ حقّ؟ قـال: إی؛ وَاللهِ حَتَی یَسْمَعُهُ کلّ قَوْم بِلِسانهم. و قال، علیه السلام: لا یَکُونَ هذَا الأمرُ حَتّی یَذْهَبَ تِسْعَهُ أعشارِ النَاسِ(۲)؛ زراره می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا نـدای آسـمانی، حقیقت دارد؟ فرمـود: آری؛ به خـدا سوگنـد! چنـان است که هر قـومی بـا زبـان خودشـان، آن را می شـنوند. همچنین فرمود: امر ظهور محقّق نمی شود تا ۱۰/۹ مردم از میان بروند.»

حدیث ۳. «... عن سـلیمان بن خالـد، قال: سـمعتُ أبا عَبدِاللهِ علیه السـلام یَقُولَ: «قُدَّامُ القائِمِ مَوْتَتانِ؛ مَوْتٌ أَحْمَر وَ مَوْتٌ أبیُضُ، حَتَی یَذْهَبَ مِنْ کُلِّ سَبْعَه خَمْسَهٌ. اَلْمَوْتُ الأحْمَرُ، السّیف؛ و المَوْتُ الأَبیُضُ، الطاعُونُ(۳)؛ سـلیمان بن خالد می گوید: از امام صـادق علیه السـلام شـنیدم می فرمود: پیش از قیـام قائم _ عجل الله تعالی فرجه الشـریف_، دو نوع مرگ و میر رخ می دهـد: مرگ سـرخ و مرگ سپیـد. تـا این که از هر هفت نفر، پنـج تن از بین می رونـد. مرگ سـرخ، شمشـیر و مرگ سـفید، طـاعون است.»

با ملاحظه این احادیث و روایات دیگر، مشـخص می شود که حجم وسیعی از مرگ و میرها و خون ریزی ها، مربوط به دوران پیش از قیام امام عصر علیه السلام و قبل از ندای آسمانی است.

بنا به روایت یونس بن رِباط که می گویـد: «سَمِعْتُ أبا عبدالله علیه السـلام یقول: اِنَّ أهل الحقِّ لَمْ یَزالوا مُنْذُ کانُوا فی شِدَّه. أما أنَّ ذاکَ لِمدّه قَریبَه وَ عافِیَه طویلَه(۴)؛ از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: اهل حقّ،

۱- کمال الـدین، ج ۲، ص ۶۵۵ _ ۶۵۶، ح ۲۹؛ غیبت شـیخ طوسی، ص ۲۰۶ (با انـدکی تفاوت در عبارت «قلنا: إذا ذهب ثلثا الناس فمن یبقی؟»)

۲- غیبت نعمانی، ص ۲۷۴، ب ۱۴، ح ۵۴.

۳- کمال الدین، ج ۲، ص ۶۵۵، ب ۵۷، ح ۲۷.

۴- غیبت نعمانی، ص ۲۸۴، ب ۱۵، ح ۴.

از هنگامی که در شدّت و سختی بوده اند، پیوسته در آن حال خواهند بود. بدانید که پایان آن سختی ها، نزدیک و عافیت اش طولانی خواهد بود.»

به هرحال در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است که «إِنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً فإنَّ مع العُسر یسراً.»(۱)

به نحو خلاصه، دسته ای از روایات در مورد خون ریزی ها، مربوط به دوران قبل از ظهور و دسته ای دیگر از مجهولات و اسرائیلیات است که با اهداف و انگیزه های مختلفی مانند خدشه دار کردن چهره نهضت جهانی و حکومت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و یا توجیه کشتارها در فتوحات و ...، وارد کتاب های روایی شده است.

هم چنین، بخشی از آن ها، مرسله و مرفوعه است و مشکل سندی دارد، که مرفوعه فضل بن شاذان از امام صادق علیه السلام از این قبیل است:

«یقتُلُ القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف حَتَّی یَبلُغَ السُّوقَ، قالَ: فیقولُ لَهُ رجلٌ مِنْ وُلد أبیهِ: إنَّکَ لَتَجْفِلُ النَّاسَ إجفالَ النَّعَم! فَبِعَهد مِن رسولِ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلمأو بِماذا؟ قالَ: وَ لَیسَ فی النَّاسِ رَجُلٌ أشدُّ بَأساً. فَیَقُومَ إلیهِ رجُلٌ مِنَ المَوالی فَیَقوُلُ لَهُ: لَتَسْکُتَنُّ أوْ لأَضْرِ بنَّ عُنُقَکَ. فَعِنْدَ ذلکَ یُخرِجُ القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف عَهْداً مِن رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلم(۲)؛ حضرت قائم _ عجل الله تعالی فرجه الشریف _ به اندازه ای انسان ها را قتل وعام می کند که تا ساق پا را خون فرا می گیرد. شخصی از دودمان پدرش(۳) با اعتراض شدید به حضرت، می گوید: مردم را چونان گلّه گوسفندان که رم می دهند از خود دور می کنی! آیا این روش، بر اساس دستور رسول خداست؟ به چه دلیل چنین رفتار می کنی؟ یکی از یاران حضرت، از جای برمی خیزد و به فرد معترض می گوید: سکوت می کنی یا گردنت را بزنم؟ در این هنگام حضرت، عهد و پیمانی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، بیرون می آورد و ارائه می دهد.»

چنان که در آغاز، یادآوری شد، این حدیث، مرفوعه است و مشکل سندی دارد. از سویی، محتوا و دلالت اش، ناقص و ناتمام است، زیرا سوق، هم به ساق پا می گویند و

۱- إنشراح، ج ۵.

۲- اثبات الهداه، ج ۲، ص ۵۸۵، ب ۳۲، ف ۵۹، ح ۷۹۲؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۸۷، ب ۲۷، ح ۲۰۳ _ و باسناده (السیّد علی بن عبدالحمید فی کتاب الغیبه) الی کتاب الفضل بن شاذان رفعه الی عبدالله بن سنان عن ابی عبدالله(قال:

۳- شاید مقصود این است که یکی از دودمان پیامبر و علی(علیهما السلام) باشد.

هم ممکن است نام شهر یا محلی باشد، همانند سوق الأهواز، (نام اهواز فعلی) سوق حَکَمَه (نام یکی از مناطق اطراف کوفه)، سوق اسد (در اطراف کوفه)، سوق الثلاثاء (منطقه ای در بغداد قبل از ساخته شدن شهر)(۱)، بنابراین نمی توانیم بگوییم، «حتّی یبلغ السوق» به معنای رسیدن خون به ساق پا است، خصوصاً، با توجه به این که در حدیث مذکور، سخن از خون به میان نیامده؛ بلکه چنین به نظر می رسد که «سوق»، به معنای «رسیدن به محل و مکانی خاص» باشد.

البته ما، براساس روایات صحیح، جنگ و خون ریزی ها، اعدام ها و انتقام از ظالمان را در عصر ظهور می پذیریم؛ ولی نه به این اندازه. روایاتی از اهل بیت علیهم السلام موجود است که تعداد قتل ها و مشخّصات فردی و گروهی مقتولان، در آن ها مشخّص شده است. بعد از نگرش به شیوه رفتار حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف با دشمنان و معاندین، ذیلا به معرفی آنان خواهیم پرداخت.

رفتار امام علیه السلام با دشمنان

ستمگران و زورمداران و زراندوزان، در همه نقاط گیتی، بر ملّت های مظلوم و مستضعف سیطره داشته و دارند و در این زمینه فرهنگ سازی کرده اند. در این میان، جامعه اسلامی، خسارت های بیشماری را متحمّل شده، به گونه ای که دشمنان اسلام، از آغاز رسالت نبی مکرّم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم همواره، در پی آزار و اذیّت آن حضرت و پیروانش بوده اند و سرانجام، آن حضرت پس از تحمّل مشقت های فراوان توانست مسلمانان را از تاریکی ها به سوی روشنایی راهنمایی کرده و سوق دهد و حکومت اسلامی برقرار نماید. با کمال تأسف طولی نکشید که به هنگام رحلت و بعد از آن، به گفته غزالی، ریاست طلبان با حیله های مختلف و فریب دادن مسلمانان، صاحب غدیر را که منصوب از سوی خدای حکیم بود و همگی به ولایت اش تبریک و تهنیت گفته بودند، کنار گذاشته و بر اریکه قدرت و سیاست تکیه زدند(۲) و بذر فاجعه و جنایات هولناک

۱- معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۸۳؛ موارد السجن، ص ۳۶۷؛ مجمع البحرین، ج ۵، ص ۱۸۸.

۲- مجموعه رسائل الامام الغزالی، ص۳۸۴، المکتبه التوفیقیه مصر؛ سیر اعلام النبلاء ۱۹: ص ۳۲۸؛ تذکره الخواص، ج ۱، ص ۳۵۶؛ که مولای متّقیان، امیرمؤمنان، منصوب خدا، برادر رسول خدا(نخستین مرد مسلمان، فاتح خیبر و جانشین بلافصل رسول خدا(را با آن همه مناقب، خانه نشین کرد و یگانه دخت و ریحانه آن حضرت، پس از رحلت پدر بزرگوارش، مورد ضرب و شتم قرار می گیرد و پس از آن حرمت شکنی دردناک، فاجعه ها یکی پس از دیگری وحشتناک تر جلوه گر می شود و اهل بیت(علیهم السلام) و پیروانشان در روزگار ستم و بیداد به سر برده و یکی پس از دیگری مظلومانه به شهادت می رسند و در روز عاشورا فاجعه به اوج رسیده و اهل بیت پیامبراکرم(و شیعیان مخلص شان از کودک شیرخوار تا پیر هفتاد ساله مورد هجوم واقع می شوند، به گونه ای که روح و عواطف انسانی با شنیدن آن همه وحشیگری ها جریحه دار می گردد. و به قول ابوریحان بیرونی در کتاب الاثارالباقیه: ص۲۹۲، و فعل بالحسین و بأصحابه مالم یفعل فی جمیع الأمم بأشرار الخلق، یعنی در کربلا، باحسین(و یاران او برخوردی کردند که هیچ ملتی با اشرار مردم چنین برخوردی نمی کند. این ستمگری ها تا قیام قائم

آل محمد(ادامه دارد و هر روز با رنگ های گوناگونی جلوه گری نموده و فاجعه ای وحشتناک رخ می دهد. و ظلم و فساد، گیتی را فراگیر می گیرد.

در جـامعه اسـلامی، کاشـته شـد به یقین، پیش از ظهور و نزدیـک به آن، سـتمگرانِ خون ریزی بر جهان حاکم انـد که از هیچ جنـایتی فرو نمی گذارنـد. بنـابراین، امـام و رهبری که دست به قیـام می زنـد، در برابر این همه کـج روی هـا و بیـدادگری ها، چگونه برخورد کنـد، تا جهان را پر از عـدل و داد سازد؟ بی تردیـد، گروه های معانـدی که دست شان به خون بشـریّت آلوده گردیـده و حق مردم را غصب کرده انـد و یـا پست و مقامشـان به خطر افتـاده، در مقابـل حرکت اصـلاًح گرانه و نهضت امام، ایستادگی خواهند کرد. بنابراین، رهبری که قیام می کند و مأموریّت تشکیل حکومت جهانی اسلام را دارد، باید برای برداشتن موانع از سر راه خود، نقشه و برنامه داشته باشد. در این جا، مروری بر این برنامه ها خواهیم داشت.

تربیت سپاهیان و تدارک مقدّمات جنگ

اشاره

امام عصـر عجل الله تعالی فرجه الشـریف برای انتقام و خون خواهی از دشمنان اسلام و به ثمر رساندن انقلاب جهانی و اجرای حـدود الهی و برقراری حکومت عـدل جهـانی، ناگزیر از جنگ خواهـد بود و در مقابل اش، دشـمنانی تا دنـدان مسـلح و کج اندیشانی دنیا نگر، با در دست داشتن امکانات گسترده و چرخه های اقتصادی جهان و برخورداری از فن آوری

پیشرفته و سازماندهی ارتش های قدرت مند، پرچم مخالفت برمی دارند و مانع مسیر اصلاح گرانه امام می شوند. از این رو، پیش از قیام، جنگاوران دریا دل و دست یارانی توان مند و کارآمد، به هدایت خاص و عام آن حضرت، تربیت می شوند و تعداد آنان، در بعضی روایات، سیصد و سیزده تن و در برخی، ده هزار تن و در تعدادی از آن ها، صد هزار تن و ... ذکر شده است.

تجهیزات جنگی و وسایل دفاعی

تجهیزات آنان، براساس روایتی از امام صادق علیه السلام، شمشیرهایی از آهن؛ امّا نه این آهن شناخته شده است «لهم سیوف من حدید غیر هذا الحدید» که اگر یکی از آنان، با شمشیر خود، بر کوهی ضربه زند، آن را دو نیم می کند.(۱) وسایل دفاعی آنان، طبق روایتی از امام صادق علیه السلام به گونه ای است که اسلحه دشمن هرگز، بر آنان کارگر نیست.(۲)

قاطعیّت امام در رویارویی با دشمنان

اشاره

امام علی علیه السلام می فرماید: «لا یُقیمُ أَمْرَ اللهِ سُبحانَهُ إلاَّ مَنْ لایُصانِعُ، وَ لایُضارِعُ، وَ لایَتَّبِعُ الْمَطامِعَ(۳)؛ فرمان خدای سبحان را جز کسی که در اجرای دستور الهی، مدارا نکند و سازشکار نباشد و به طمع ورزی نیفتد برپا نخواهد داشت.»

حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز به اقامه حدود و فرمان الهی قیام می کند و در برخورد با دشمنان از یک نوع مجازات استفاده نمی کند؛ بلکه نسبت به جرم اشخاص و گروه ها مجازاتِ متناسب با آن را اجرا می کند و برخی از آنان را در جنگ نابود می سازد و حتّی حق دارد فراریان و زخمیان آنان را نیز تعقیب کند(۴) و گروهی را اعدام، جمعی را تبعید و دست برخی را قطع می کند و به فرموده امام باقر علیه السلام: «... یَقُومُ

۱- بصائر الدرجات، ص ۱۴۱؛ اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۲۳.

۲- بصائر الدرجات، ص ۱۴۱.

۳- نهج البلاغه، حکمت ۱۱۰.

۴- مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۵۴.

القائِمُ ... وَ لا تَأخُذُهُ فِی اللهِ لَومَهٌ لائِم(۱)؛ قائم، دست به قیام می زند ... و در اجرای احکام الهی، از ملامت هیچ ملامت کننده ای بیم ندارد.»

بنابراین، به آن حضرت، «نِقْمت و عذاب کننده مجرمان و دشمنان» لقب داده اند. از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «إذا تَمَنّی أَحَدُکُمْ للْقائِمَ فَلْیَتَمَنَّهُ فِی عافِیَه؛ فَإنَّ اللّهَ بَعَثَ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله و سلم، رَحمَهً وَ یَبْعَثُ القائِمَ نِقْمَهً(۲)؛ هنگامی که یکی از شما، آرزوی ظهور قائم را نماید، باید آرزو کند در عافیت و تندرستی باشد، زیرا، خداوند، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را (برای آفریدگان) رحمت فرستاد و قائم _ عجل الله تعالی فرجه الشریف _ را عذاب و نقمت [بر دشمنان] می فرستد.»

امام صادق علیه السلام، دلیل ملقّب شدن حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف به لقب «نِقْمت» را چنین بیان می دارد:

«فَتتّمُ حُجَّهُ اللهِ عَلَی الْخَلْقِ حتَّی لایَبقی أحدٌ عَلَی الأرْضِ لَمْ یَبْلُغ إلَیهِ الدینُ وَالعِلمُ، ثُمَّ یَظْهَرُ القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف وَ یَسیرُ (وَیَصیرُ) سَبَباً لِنِقْمَهِ اللهِ وَسُخطِهِ عَلَی العِبادِ؛ لاَنَّ اللّهَ لایَنْتَقِمُ مِنَ العِبادِ إلاّ بَعدَ إنکارِهِمْ حجّتَهُ(۳)؛ حجّت خدا، بر آفریدگان تمام می شود تا همگان، نسبت به دین، شناخت پیدا کنند و بر روی زمین، کسی باقی نماند که دین به او ابلاغ نشده باشد. (در آن هنگام) حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف، ظهور می کند و سبب نقمت خدا و خشم و غضب او بر بندگان می گردد، زیرا، خداوند از بندگانش انتقام نمی گیرد، مگر بعد از آن که به انکار حجّت اش بپردازند.»

بنابراین، مشخص می شود آنان که مورد خشم و غضب امام عصر علیه السلام قرار می گیرند، کسانی اند که حجّت بر آنان تمام شده؛ ولی حجّت خدا را نمی پذیرند و سخت به انکار آن برمی خیزند.

محمّد بن مسلم، ضمن حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل می کند که آن حضرت می فرماید: «... أمَّا شَبَهُهُ مِنْ جَدِّهِ المُصْطَفی صلی الله علیه و آله و سلم فَخُرُوجهُ بِالسَّیْفِ وَقَتْلُهُ أعداءَ رَسوُلِهِ صلی الله علیه و آله و سلم والجَبَّارینَ وَ الطّواغیتَ، وَ أنَّهُ یُنْصَرُ بِالسَّیْفِ و الرُّعْبِ وَ أنَّهُ لا تُرَدُّ لَهُ رایَهٌ(۴)؛ امّا شباهت او به جدّش

۱- غیبت نعمانی، ص ۲۵۳، ب ۱۴، ح ۱۳.

۲- کافی، ج ۸، ص ۲۳۳؛ معجم احادیث الامام المهدی؛ ج ۴، ص ۳۶.

۳- بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۳، ب ۳۶، ح ۲۳.

۴- کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۷.

محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قیام او با شمشیر است که دشمنان خدا و رسول اش و جبّاران و طاغوت ها را خواهد کشت و با شمشیر و رُعب، یاری می شود و هیچ یک از پرچم های او شکست خورده باز نخواهد گشت.»

جنگ و کشتار

اشاره

در هر مقطعی از زمان یا مکان، نوع رفتار و برخوردها با مخالفان و دشمنان متفاوت است. مثلاً، در زمان پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلمرحمت و ترویج دین بود و در زمان امام علی علیه السلام رحمت و منّت گذاری بر مخالفان و ... باید دید به هنگام ظهور، رفتار امام زمان علیه السلام با دشمنان چگونه خواهد بود. برای پاسخ به این پرسش نگاهی به روایات می افکنیم.

حدیث ۱. «... عن زراره، عن أبی جعفر علیه السلام قال: قُلتُ له ... فقال: إسمُهُ إسْمی قلتُ: أَیسَیرُ بِسیرهِ مُحَمَّد صلی الله علیه و آله و سلم؟ قال: هَیْهاتَ! هَیْهاتَ! یا زراره! ما یَسیرُ بِسیرَتِهِ! قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ لِمَ؟ قال: إنَ رَسولَ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلم سار فی أُمَتِّهِ بِالْمَنِّ، کانَ یَتَألَفُ النَاسَ، وَ القائِمُ یَسیرُ بِالقَتْلِ. بِذاکَ أُمِرَ فِی الْکِتابِ الَذی مَعَهُ أَن یَسیر بِالقَتلِ وَ لاَیَسْتَتیبَ أحداً. وَیْلٌ لِمَنْ ناواهُ!(۱)؛ زراره از امام باقر علیه السلام روایت کرده که [رسول خدا] فرموده است: نام او، نام من است. عرض کردم: آیا به سیره و روش حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلمرفتار می کند؟ فرمود: زراره!: هرگز! هرگز! به سیره او رفتار نمی کند. گفتم: فدایت گردم! برای چه؟ فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ملایمت و نرمی و مهربانی رفتار کرد [تا دل ها را به دست آوَرَد و مردم با آن حضرت اُلفت گیرند.]، ولی حضرت قائم ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ سیاست قتل را در پیش می گیرد و طبق دستوری که در منشورِ همراه خود دارد، رفتار می کند و توبه کسی را نمی پذیرد. بنابراین، وای بر کسی که با او دشمنی ورزد!»

حدیث ۲. «... عن أبی بکر الحضرمی، قال: سَمِعْتُ أبا عبدِاللهِ علیه السلام یقول: «لَسیرَهُ علی بن أبی طالِب علیه السلام، فِی أهلِ الْبَصْرَهِ کانَتْ خَیْراً لِشیعَتِهِ مِمَا طَلَعَت عَلَیْهِ الشَمْسُ. إنَهُ عَلِمَ أَنَّ لِلْقَوْمِ دَوْلَهً، فَلَوْ سَباهُم لَسُبِیَتْ شیعته. قال: قُلتُ: فَأَخْبِرْنی عَنِ

۱- غیبت نعمانی، ص ۲۳۱، ب ۱۳، ح ۱۴؛ عقد الدرر، ص ۲۲۶، ب ۹، ف ۳؛ اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۳۹؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۳.

الْقائِم. أَيَسيرُ بِسيرَتِهِ؟ قال: لا؛ لِاَنَّ عَلِيّاً علیه السلام سارَ فيهِمْ بِالْمَنِّ لِما عَلِمَ مِنْ دَوْلَتِهِم، وَ إنَّ الْقائم عجل الله تعالی فرجه الشریف يَسيرُ فيهِم بِخلافِ تِلْكَ السِّيرَةِ لِاَنَّهُ لا دَوْلَهَ لَهُم(۱)؛ از ابوبکر حضرمی نقل می کند که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: روش علی بن ابی طالب علیه السلام در میان اهل بصره، برای شیعیان اش، از آن چه خورشید بر آن می تابد، بهتر بود، زیرا او می دانست که این مردم (مخالفین)، دولتی را پیش رو دارند. اگر آنان را اسیر کرده بود، شیعیانش نیز اسیر می شدند. عرض کردم: مرا از حضرت قائم _ عجل الله تعالی فرجه الشریف _ مُطّلع بفرما که آیا وی نیز با اهل بصره (یا مخالفین) همانند روش او رفتار می کند؟ فرمود: خیر، زیرا حضرت علی علیه السلام می دانست که حکومت های بعد از او، در اختیار دشمنان است، از این رو، با آنان به ملاطفت و چشم پوشی رفتار می کرد؛ ولی حضرت قائم، چون پس از خود، دولتی برای آنان نمی بیند، برخلاف سیره حضرت علی علیه السلام رفتار خواهد کرد.»

این حدیث، از نظر سند، مورد اشکال است،(۲) زیرا اسماعیل بن مَرّار در سند روایت، فردی مجهول است. اردبیلی در مجمع الفائده و حُرّ عامِلی در مدارک الاحکام و علّامه مجلسی به مجهول بودن وی تصریح کرده اند.(۳)

حدیث ۳. «... عن یحیی بن العلاء الرازی، قال: سمعتُ ابا عبدالله علیه السلام یقول: ینتج الله تعالی فی هذه الأمّه رجلا منّی و أنا مِنهُ، یسوق اللهُ تعالی به برکاتِ السماوات و الأرض، فَتُنْزِلُ السّماء قطرها، وتخرج الأرض بذرها، و تأمَنُ وحوشها و سباعُها و یملأ الارض قسطاً و عدلا کما ملئت ظلماً و جوراً، و یقتل حتّی یقول الجاهل لو کان هذا من ذرّیّه محمّد صلی الله علیه و آله و سلم، لَرَحِمَ»(۴)؛ یحیی بن علاء رازی می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: خدای متعال میان این امّت مردی را ظاهر می سازد که از من است و من از او هستم. خدای تعالی به سبب او، برکات آسمان ها و زمین را به آفریدگانش عطا می فرماید. آسمان، بارانش را فرود می بارد و زمین بذرهایش را می رویاند و حیوانات وحشی و درّنده، در

۱- الکافی، ج ۵، ص ۳۳، ح ۴، عن علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن إسماعیل بن مرّار، عن یونس، عن أبی بکر الحضرمی. قال...؛ المحاسن، ص ۳۲۰، ح ۵۵؛ معجم أحادیث الامام المهدی، ج ۴، ص ۳۸.

۲- مراه العقول، ج ۱۸، ص ۳۶۱.

۳- تنقیح المقال، ج ۱۰، ص ۳۸۱، ش ۹۳۵، چ جدید.

۴- غیبت شیخ طوسی، ص ۱۸۸، ح ۱۴۹، جلد جدید؛ بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۴۶؛ إثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۰۴.

امنیت و آرامش بسر می برند و زمین را پر از عدل و داد می کند، همان گونه که پر از ظلم وستم شده باشد و به اندازه ای از بیدادگران و دشمنان می کشد که نابخردان می گویند: اگر این مرد از دودمان محمّد بود، ترحّم می کرد.»

در این روایت نکته قابل توجه این است که اقامه قسط و عدل و گسترده شدن امنیّت و شمول برکات را با از میان رفتن جور و برطرف شدن جائران و قتل آنان، مرتبط دانسته و اعتراض به قتل را از ناحیه نابخردان و عدم آگاهی آنان به اُمور و واقعیّات، می داند. البته از نظر سند مورد اشکال است، زیرا در سند آن، احمد بن عثمانِ آدمی وجود دارد که فردی مجهول است.(۱)

مدّت جنگ ها

حدیث ۱. «حدّثنا أبوهارون ...، عن زرّ بن حبیش، سَمِعَ علیاً (رضی الله عنه) یقول: یُفَرِّجُ اللهُ الفِتَنَ بِرَجُل مِنّا، یَسوُمُهُم خَسفاً، لایُعْطیهِم إلاّ السیفُ، یَضَعُ السیفَ عَلی عاتِقِهِ ثَمانِیَهَ أَشْهُر هَرْجاً، حَتی یَقولُوا. «وَاللهِ ما هذا مِنْ وُلْدِ فاطِمَهَ لَوْ کان مِنْ وُلْدِها لَرَحِمَنا(۲)؛ از زرّ بن حبیش نقل شده وی از امام علی علیه السلام شنید که می گوید: خدا، به سبب مردی از ما، فتنه و آشوب ها را برطرف می سازد و (فتنه گران) را خوار و ذلیل می کند و به آنان جز شمشیر چیزی نمی دهد و شمشیر بر دوش نهاده و هشت ماه به شدت مبارزه می کند به گونه ای که مردم می گویند: به خدا سوگند! این، شخص از فرزندان فاطمه نیست! اگر از دودمان فاطمه بود بر ما ترّحم می کرد!»

حدیث ۲. «... عَن عیسی بن الخَشّابِ، قالَ: قُلتُ لِلْحُسَیْنِ بن علی علیهما السلام: أنتَ صاحِبُ هذا الأَمرِ؟ قال: لا؛ وَلِکن صاحِبُ الأمْرِ الطرید الشرید المَوتُورُ بأبیه، الْمَکْنِّی بِعَمِّهِ یَضَعُ سَیفَهُ علی عاتِقِهِ ثمانِیَهَ أشْهُر ...(۳)؛ از عیسی بن خشّاب نقل شده که به امام

۱- مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۳۶۵. ابن حماد، ص ۹۶ _ حدّثنا أبوهارون، عن عمر بن قیس الملائی، فی المنهال، عن زر بن حبیش، سمع علیاً یقول: عرف السیوطی، ج ۲، ص ۷۳؛ کنز العمّال، ج ۱، ص ۵۸۹؛ ابن طاووس، ص ۶۶؛ عرف السیوطی، ج ۲، ص ۷۳؛ کنز العمال... ابن طاووس _ تنقیح المقال، ج۶، ص ۳۱۶، چ جدید.

۲- کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۸، ب ۳۰، ح ۵.

۳- کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۸، ب ۳۰، ح ۵؛ این حدیث، به گونه دیگری تفسیر و شرح داده شده. به فصل دوم این کتاب پیرامون «حکم تسمیه و بردن نام حضرت مهدی» مراجعه شود.

حسین علیه السلام عرض کردم آیا شما صاحب این امر هستید؟ فرمود: نه و لکن صاحب الامر رانده شده، دور افتاده، خون خواه پدرش و دارای کنیه ی عمویش است، شمشیرش را هشت ما بر دوش می نهد.

حدیث ۳. «... عن أبی بصیر، قال: سمعتَ أبا جعفر الباقر علیه السلام، یقول: «... و یضعُ السیف علی عاتقه ثمانیه أشهرُ هَرجاً هَرجاً حتی یرضَی الله» قلت: فکیف یعلم رضا الله؟ قال: یلقی الله فی قلبه الرحمه ...(۱)؛ از ابو بصیر نقل شده که گفت: شنیدم امام باقر علیه السلام می فرمود: ... شمشیر را هشت ماه بر دوش می نهد و به شدت مبارزه می کند، تا این که خداوند راضی شود. عرض کردم: چگونه به رضایت خدا پی می برد؟ فرمود: خداوند، به دل وی رحمت می اندازد ...»

ابن اثیر، می گوید: «الهَرْج، قتال و اختلاط؛(۲) جنگ، یعنی کشتار و درگیری.»

شاید منظور، این باشد که مدّت عملیّات تهاجمی لشکریان حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف که به تضعیف و شکسته شدن شوکت ظالمان و متلاشی شدن آنان می انجامد. هشت ماه به طول می انجامد و پس از آن، به عملیّات ایذائی و موضعی و مقطعی، روی می آورند که در فاصله های زمانی بعد، با آنان مقابله و برای همیشه ریشه کن خواهند شد.

هر سه روایتی که در آن هرج و مرج ذکر شده، از نظر سند ضعیف اند؛ عمر بن قیس و عیسی بن خشّاب، در سند روایت اوّل و دوّم، مجهول اند و در سند روایت سوم، ابن أبی حمزه است که وی نیز مورد بحث و تضعیف قرار گرفته است.

قاطعیّت امام، در برخورد با اشخاص و گروه های مختلف

اشاره

ائمه طاهرین علیهم السلام، همه مهربان و منشأ رحمت و برکات اند. امام رضا علیه السلام، می فرماید: «الإمام، الأنیس الرَّفیقُ، الوالد الشّفیقُ، وَ الأَخُ الشَّقیقُ و الأُمُّ البَرَّهُ بالوَلِدِ الصَّغیرِ و مَفزَعُ العِبادِ فی الدّاهیه

۱- غیبت نعمانی، ص ۱۶۴.

۲- النهایه، ج ۵.

النّآدِ(۱)؛ امام، همدمی رفیق، پدری دل سوز، چونان برادری تنی، مادر مهربانی نسبت به فرزند خردسال و در گرفتاری های هولناک پناه امت است.»

نیز ابو ربیع شامی می گوید: به امام صادق علیه السلام، عرض کردم: اماما! حدیثی از عمرو بن حَمِق به من رسیده آیا صحیح است؟ فرمود: بیان کن عرضه داشتم: عمرو، نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و آن حضرت در چهره او رنگی زرد مشاهده کرد. و فرمود: این زردی چیست؟ گفت: به بیماری مبتلا بودم. حضرت به او فرمود: «إنّا لَنفرح لِفَرحِکُم وَ نحزُنُ لِحُزنِکُم و نَمرُضُ لِمَرَضِکُم وَ نَدعُوا لَکُم فَتَدعُونَ فَنُؤمِّن ... فقال أبوعبدالله علیه السلام: «صَدَق عَمْروٌ(۲)؛ ما، در شادی شما شادیم و در غم و اندوه شما، اندوهناک و در بیماری شما، بیمار می شویم و برای شما دعا می کنیم. و شما که دعا می کنید ما آمین می گوییم. امام صادق علیه السلام، فرمود: عمرو، راست گفته است.»

نظیر این جریان را رُمَیله از امیرمؤمنان علیه السلام نقل می کند.(۳)

امام عصر[عج] در پیامی به شیخ مفید می فرماید: «... إنّا غَیرُ مُهملینَ لِمُراعاتِکُم، وَ لا ناسینَ لِذِکرِکُم وَ لَولا ذِلکَ لَنَزَلَ بِکُم اللَّاواءُ وَ اصْطَلَمَکُمُ الأَعداءُ(۴)؛ ما، سرپرستی شما را وانگذاشته ایم و یاد شما را فراموش نمی کنیم، اگر غیر از این بود، گرفتاری ها، شما را از پای می انداخت و دشمنان، شما را نابود می ساختند.»

در این زمینه، احادیث فراوانی وجود دارد: ائمه طاهرین علیهم السلام، مایه رحمت اند و مقتضی رحمت آنان، برداشتن موانع از سر راه است. مقابله قاطع با ظالمان و مخالفان حاکمیت اسلام، یکی از مصادیق رأفت و رحمت امام نسبت به مؤمنان است. با توجه به این که شرایط ویژه هنگام ظهور به گونه ای است که جایی برای کوچک ترین اغماض و مدارا با معاندان باقی نمی گذارد، قاطعیّت امام و یاران مقتدر و شهادت طلب آن حضرت در رویارویی با دشمنان و ایجاد رعب و وحشت در میان آنان، هر مخالف

۱- کافی، ج ۱، ص ۲۰۰.

۲- بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۵۰۷، بخش ۵، باب ۱۶، ح ۲؛ بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۱۴۰.

۳- بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۵۰۶، بخش ۵، باب ۱۶، ح ۱؛ بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱۵۴و ص ۱۴۰.

۴- احتجاج طبرسی، ج۲، ص۵۹۸، دارالاسوه.

ستم پیشه ای را به تسلیم وامی دارد و آنان، چنان مرعوب می شوند که برخی، خلع سلاح شده و قدرت رویایی را از دست می دهند. بدین ترتیب، دامنه برخورد نظامی و خون ریزی، تقلیل می یابد و به حدّاقل می رسد. از سویی، زمینه گناه نیز از میان می رود؛ چون، امنیّتی برای طاغیان و عاصیان وجود نخواهد داشت.

بنابراین، اکثریّت مردم، مظلوم و ستمدیده و طالب خیر و صلاح و از کسانی خواهند بود که امام عصر [عجل الله تعالی فرجه الشریف]آنان را مورد لطف قرار می دهد و تنها گروهی اندک، مقاومت نشان می دهند. در چنین شرایطی، صلح و تقیّه و رحمت و رأفت با این گونه افراد و گروه ها معنا ندارد و چاره ای جز شمشیر و اِعمال قوّه قهریّه و قضاوت های داوودی و سلیمانی ندارد که در آن به گواهی شاهدی، نیاز(۱) نیست.

بنابراین، اشخاص و گروه هایی مورد نِقْمت واقع می شوند که مانع پیشرفت و به اصطلاح سدّ راه و صدّ عن السبیل هستند. از همین رهگذر، در روایت آمده است: «وای به حال کسی که مانع حرکت حضرت بشود.»(۲)

برخی از مخالفانِ امام، قوم و نژاد خاصی دارند و بعضی، پیرو ادیان دیگرند و گروه ها و فرقه هایی به ظاهر مسلمان؛ ولی منافق صفت و یا مقدّسانی کج اندیش خواهند بود. امام زمان [عج] با هر یک، به شیوه خاصی برخورد خواهد داشت. با نقل روایاتی، به بیان این موارد می پردازیم.

۱. قوم عرب

اشاره

در روایاتی که از قوم عرب سخن به میان آمده، شاید منظور، اهل مکّه و قبیله قریش به ویژه بنی امیّه(۳) و بنی عبّاس و بنی شیبه و یا حکومت های عربی دست نشانده باشند. گروه های یاد شده، با اهل بیت علیهم السلام مشکل داشتند و عمده ترین سبب آن، جنگ بدر است که حقد و کینه حضرت علی علیه السلام را به خاطر کشتن پدران کافر، به دل

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۹۷؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۶۷۱.

۲- غیبت نعمانی، ۳۱؛ عقدالدرر، ص۲۲۴، إثبات الهداه، ج۳، ص۵۳۹.

۳- هرچند به نظر ما و طبق تحقیق و بررسی، امویان عرب نبودند؛ بلکه از اروپا ــ روم ــ به اسارت عربها درآمده و خود را عرب خواندند.

داشتند.

به نقل تاریخ، در مکّه بیست و پنج قبیله وجود داشت که بیست و سه قبیله آن ها بر ضدّ پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان متّحد شدند و جنگ بدر را ترتیب دادند. واقدی _ از علمای اهل سنّت _ در کتاب خود، هنگامی که کشته شدگان جنگ بدر را ذکر می کند، می گوید:

همه قبایل، کشته داشتند. در میان آنان، تعدادی را امیرمؤمنان علیه السلام به قتل رسانده بود. از این رو، آنان کینه شدیدی از امام علی و اهل بیت علیهم السلام به دل داشتند.

از سویی، حکومت های پس از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم، مردم را بر ضدّ امام علی علیه السلام تحریض و تحریک می کردند و زمانی که معاویه و بنی امیّه، جبهه ائتلاف مخالفان را تشکیل دادند، همه طوایف و قبایل مذکور، بر محور بُغض و کینه و انتقام جمع شدند. در طول تاریخ، بیش ترین مخالفت ها با اهل بیت علیهم السلام، از ناحیه این گروه های انحرافی و نژادپرست صورت گرفته است، با این که خود، مناقب اهل بیت علیهم السلام را می دانستند.

بنابراین، عمده ترین عواملِ مخالفت قریش را با اهل بیت علیهم السلام، در دو موضوع می توان بیان داشت:

۱. امام علی علیه السلام، تعدادی از آنان را در جنگ ها کشته بود، از این رو، آنان کینه به دل داشتند.(۱)

۲. سران حکومت پس از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم، با طرح مسائل فرعی و عاطفی مبنی بر این که علی علیه السلام، اجداد آنان را کشته، مردم را بر ضدّ آن حضرت تحریض و تحریک می کردند(۲)در این جا، به احادیثی در مورد قریش و اهل مکّه در شش بند اشاره می کنیم:

الف. اهل مکّه و دشمنی با اهل بیت علیهم السلام

از ابوبصیر نقل شده می گوید: امام باقر علیه السلام، در ضمن حدیث مفصّل و طولانی فرمود: «یقولُ القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف، لِاَصحابِهِ: یا قومُ! إنَّ أهلَ مکّهَ لا

۱- احتجاج، ج ۲، ص ۳۲۳؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۴؛ مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۵۱۸.

۲- ر.ک: مقدمه کتاب الأیام المکیه، ص ۱۰، أنساب القرشیین، ص۱۹۳.

یُریـدُونَنی وَلِکنّی مُرسِلٌ إلَیهِم لِاحتجّ عَلَیْهِم بِما یَنْبَغی لِمِثلی أنْ یَحتَجَ عَلَیْهِم. فَیَدْعُو رَجُلا مِن أصحابِهِ فَیَقُولُ لَه: اِمضِ إلی أهلِ مَکَّهَ، فَقُل: یا أهلَ مَکَّهَ! أنَا رسولُ فُلان إلیکُم وَ هُو یَقولُ لَکُم: إنّا أهلُ بیتِ الرَحمَهِ، وَ مَعدِنُ الرِّسالَهِ و الخِلافَهِ، و نَحنُ ذُرِّیَه مُحَمَد وَ سُلالَه النَبیِّینَ وَ إنّا قَدْ ظُلِمْنا وَاضطُهِدنا و قُهِرنا وَابْتُزَ مِنّا حَقُّنا مُنْذُ قُبِضَ نَبِیُّنا إلی یَومِنا هذا فَنَحْنُ نستنصرکم فانصرونا. فإذا تکَلّم هذا الْفَتی بهذا الکلام، أتَوْ إلَیهِ فَذَبَحُوهُ بینَ الرُّکنِ وَالمقام، و هی النّفسُ الزَکیه. فإذا بَلَغَ ذلک الإمام، قالَ لِاَصحابِهِ: ألا أخبَرتُکُم أنَّ أهلَ مَکَّهَ لا یُریدُونَنا(۱)؛ حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف به یاران خود می گوید: ای مردم! اهل مکّه، مرا نمی خواهند؛ ولی خدا مرا به سوی آنان فرستاده تا بر آن ها اتمام حجّت کنم به نوعی که سزاوار فردی مانند من است بر آنان اتمام حجّت کند. از این رو، مردی از یاران خود را می طلبد و به او می فرماید: نزد اهل مکّه برو و به آنان بگو: من فرستاده فلانی هستم و او به شما می گوید: ما اهل بیت رحمت و معدن رسالت و خلافتیم و دودمان محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و سلاله و نسل پاک پیامبران هستیم. مورد ظلم و ستم قرار گرفتیم و مقهور گردیدیم و از زمان رحلت پیامبرمان تا کنون، حق ما را گرفته و غصب کرده اند. اکنون از شما یاری می طلبیم، ما را یاری کنید. زمانی که آن جوان این سخن را بر زبان می آوَرَد مردم مکّه، بر وی هجوم می آورند و میان رکن و مقام سر از پیکر او جدا می کنند. و او همان نفس زکیّه است. هنگامی این خبر به آن حضرت می رسد. به یاران خود می فرماید: آیا به شما خبر ندادم مردم مکّه ما را نمی خواهند.»

ب. برنامه نو و ناسازگاری عرب

ابو بصیر، در ضمن حدیثی طولانی از امام باقر علیه السلام، روایت می کند که آن حضرت فرمود: «... إذا خَرَجَ یَقُومُ بِأمر جَدید و کِتاب جَدید و سُنَّه جَدیدَه وَ قَضاء جَدید، عَلَی العَرَبِ شَدیدٌ وَ لَیسَ شَأنُهُ إلاَ الْقَتْلَ، لایَسْتَبْقی أحَداً، و لا تَأخُذُهُ فی الله لَومَهُ لائِم(۲)؛ حضرت مهدی[عج] با برنامه (حکومتی) نو، سنّتی جدید و قضاوتی تازه، قیام می کند. بر

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۰۷؛ اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۸۲ _ ۵۸۳، ح ۷۷۳؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج۳، ص ۲۹۵.

۲- غیبت نعمانی، ص ۲۵۳، ب ۱۴، ح ۱۳؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۳۰.

عرب ها، روزگار بسیار سختی خواهد بود. شایسته شأن و موقعیّت او، جز کشتن دشمنان نیست و کسی از [دشمنان] را باقی نمی گذارد. و در اجرای امر الهی، از سرزنش هیچ ملامت کننده ای پروا ندارد.»

واضح است که محور این روایت اعراب اند که آنان را تحت فشار قرار می دهد. و چنانکه اشاره شد منظور، حکومت های دست نشانده عرب و یا قریش و یا پس مانده بنی امیّه و... می باشند نه قوم عرب. زیرا جمع کثیری از یاران حضرت را قوم عرب تشکیل می دهد.

ج. آغاز قیام و نخستین پایگاه دشمن

حدیث ۱. ابو بصیر می گوید: امام صادق علیه السلام، فرمود: «یُجَرِّدُ السَیفَ علی عاتِقِهِ ثَمانِیَهَ أشهُر یَقْتُلُ هَرْجاً، فأوّلُ ما یَبدَأُ بِبَنی شَیْبَهَ، فَیَقْطَعُ أیدِیَهُم وَ یُعَلِّقُها فی الکعبَهِ، وَیُنادی مُنادِیهِ: هؤُلاءِ سُرّاقُ اللهِ، ثُمَ یتناوَلُ قُریشاً فَلا یَأخُذُ مِنها إلاَ السَیفَ وَ لا یُعطیها إلاَ السَیْفَ وَ لا یَخْرُجُ الْقائم عجل الله تعالی فرجه الشریف، حتَی یُقْرَأ کِتابانِ: کِتابٌ بِالْبَصْرَهِ، وَ کِتابٌ بِالْکوُفَهِ بِالبَرائَهِ مِنْ عَلِی علیه السلام(۱)؛ (حضرت مهدی) هشت ماه، شمشیرِ برهنه بر دوش دارد و دست به کشتار دشمنان می زند. نخستین مرحله کشتار او، قبیله بنی شیبه (پرده داران کعبه) اند که دست های آنان را قطع و بر درِ کعبه می آویزد و منادی آن حضرت اعلام می دارد: اینان، دزدان [خانه] خدا هستند. سپس به قریش می پردازد و با ایشان جز با شمشیر برخورد نمی کند و به آن ها جز شمشیر پاسخی نمی دهد. و تا زمانی که دو پیام یکی در بصره و دیگری در کوفه مبنی بر بیزاری از امام علی علیه السلام، خوانده نشود، قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف دست به قیام نخواهد زد.»

سند این روایت، مورد نظر و تامّل است، زیرا یونس بن کلیب در آن وجود دارد که فردی مجهول است. ابن أبی حمزه نیز، مورد تأمّل و بحث است.

حدیث ۲. سدیر صَیرفی، به نقل از مردی از اهل جزیره می گوید وی کنیزی را برای خانه خدا نذر کرده بود. او را به مکّه آورد. به ملاقات حَجَبه و پرده داران رفت و آنان را نسبت به نذرش مطلع ساخت. برای هر کس از آنان موضوع را بیان می کرد، او

۱- غیبت نعمانی، ص ۳۰۷، ب ۱۹، ح ۲؛ اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۴۵، ب ۳۲، ف ۲۷، ح ۵۳۴؛ حلیه الابرار، ح ۲، ص ۶۳۳.

می گفت: کنیز را برای من بیاور که خدا نذرت را می پذیرد. هر کدام از پرده داران خانه خدا توقع داشتند کنیز را به او بدهد.

از این موضوع وحشت شدیدی بر او مستولی می شود ماجرا را به یکی از یارانش از اهالی مکه نقل می کند. او می گوید: آیا پیشنهادی را از من می پذیری؟ می گوید: آری، اظهار می دارد: به مردی که رو به روی حجرالأسود نشسته و مردم گِرد او جمع اند نگاه کن. وی ابو جعفر محمّد بن علی بن الحسین علیهم السلام است. نزد او برو وی را از این ماجرا آگاه کن و ببین به تو چه می گوید، به همان عمل کن.

وی می گوید، نزد او رفتم و عرضه داشتم: خدا، تو را مشمول رحمت خودش قرار دهد! از اهل جزیره هستم. کنیزی همراه دارم که او را نذر خانه خدا کرده ام و موضوع را به هر کدام از پرده داران گفتم، در پاسخ گفتند: کنیزت را نزد من بیاور تا خدا نذرت را بپذیرد. واز این واقعه، وحشتی شدید به من دست داده است. حضرت فرمود: ای بنده خدا! خانه، نه چیزی می خورد و نه می آشامد. کنیز خود را بفروش و به جستجوی همشهریان ات که به زیارت این خانه آمده اند، بپرداز و بنگر هر کدام از خرجی خود عاجز و درمانده شده اند، آن مبلغ را به او بده، تا بتواند به شهر و دیار خود بازگردد. او نیز همان کار را انجام می دهد در پی این کار، هر یک از پرده داران که به او می رسند، حضرت را مردی دروغگو و ناآگاه می شمارند!

آن مرد، گفته آنان را به امام باقر علیه السلام عرض می کند. حضرت می فرماید: تو، سخن آنان را به من گفتی، آیا سخن مرا نیز به آنان می گویی؟ عرض کرد: آری؛ حضرت فرمود: «به آنان بگو، ابو جعفر به شما پیام داد، چگونه خواهید بود آن گاه که دست ها و پاهایتان بریده شود و در کعبه آویخته گردد، سپس به شما گفته شود، فریاد برآورید که ما دزدان کعبه هستیم.»

هنگامی که آن مرد قصد دارد بپا خیزد حضرت می فرماید: «البتّه، آن کار را من انجام نمی دهم؛ بلکه آن را مردی از دودمان من، انجام خواهد داد.»(۱)

۱- غیبت نعمانی ص ۲۳۶، ب ۱۳، ح ۲۵؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۴۹.

د. اهل مکّه و جانشین امام

همان گونه که در بند «الف» همین بخش یادآوری شد، اهل مکّه، نه تنها فرستاده امام را به قتل می رسانند؛ بلکه جانشین آن حضرت را نیز به شهادت خواهند رساند. ابوخالد، از امام باقر علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: «یُبایَعُ القائمُ بِمَکَّهَ عَلی کِتابِ اللهِ وَ سُنّه رَسُولِهِ، وَ یَسْتَعْمِلُ عَلی مَکَّهَ، ثُمَّ یَسیرُ نَحْوَ الْمَدینَهِ فَیَبْلُغُهُ أنّ عامَلَهُ قُتِلَ، فَیَرجِعُ إلیهِمْ فَیَقْتُلُ المُقاتلهَ و لا یَزیدُ علی ذلک ...(۱)؛ با حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف در مکّه، براساس کتاب خدا و سنّت پیامبر او، بیعت صورت می گیرد و آن حضرت، جانشینی را بر مکّه می گمارد و خود به سوی مدینه حرکت می کند که خبر کشته شدن جانشین اش بین راه به او می رسد. حضرت، بی درنگ برمی گردد و کشندگان را به قتل می رساند و بیش از این، کاری انجام نمی دهد [متعرّض دیگران نمی شود] شاید این شخص همان فرستاده امام است که اهل مکّه سر از پیکر او جدا می سازند.

ه_. اهل مدینه و جانشین امام

ابوخالد کابلی در خبر دیگری از امام باقر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: «... یَخْرِجُ إلَی المَدینهِ فَیُقیمُ بِها ما شاء، ثُمَّ یَخْرُجُ إلی الکوفَهِ وَ یَسْتَعْمِلُ عَلَیْها رَجُلاً مِنْ أصحابِهِ. فَإذا نَزَلَ الشَّفْرَهَ جاءهُمْ کِتابُ السُّفْیانی إنْ لَمْ تَقْتُلُوهُ لاَقْتُلَنَّ مُقاتِلیکُمْ وَ لأَسْبِیَنَّ ذَراریکُم. فَیُقْبِلوُنَ عَلی عامِلِهِ فَیَقْتُلُونَه، فَیَأتیهِ الخَبَرُ، فَیَرْجِعُ إلَیْهِمْ، فَیَقْتُلُهُم وَ یَقتُلُ قُرَیْشاً حَتّی لا یَبْقی مِنْهُم إلاَّ أکَلَهُ کَبْش ثُمَّ یَخْرُجُ إلَی الکُوفَهِ وَ یَسْتَعْمِلُ رَجُلا مِنْ أصْحابِهِ فَیُقبِلُ و یَنزِلُ النَّجَفَ(۲)؛ (حضرت مهدی [عج] رهسپار مدینه می گردد و در آن جا هر قدر بخواهد، می ماند. مردی از اصحاب خود را در آن جا جانشین خویش قرار می دهد. به سمت کوفه حرکت می کند. هنگامی در «شفره»(۳) فرود می آید. نامه سفیانی بدین مضمون به اهل مدینه می رسد، که اگر جانشین (مهدی علیه السلام) را نکشید. مردان شما را به قتل می رسانم

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۰۸، ح ۸۳.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۰۸.

۳- نام کوهی است در مدینه، و چراگاه گوسفندان آنان بود. معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۵۳.

و زنـان تان را به اسارت می گیرم. مردم مـدینه بر فرمانروا هجوم آورده و او را به قتل می رساننـد. این خبر به آن حضـرت می رسـد و بـه مـدینه بـاز می گردد. و قاتلاـن را می کشـد و به گـونه ای قریش را نـابود می کنـد که جز به تعـداد لقمه خـوراک گوسـفندی، کسی از آنان باقی نمی ماند. سپس به سوی کوفه می رود و یکی از یارانش را به جانشینی خویش تعیین و پس از آن به نجف روی آورده و در آن جا منزل می گزینند.»

در ایـن روایـت نیز بـه فرض صـحّت سـند، محـور درگیری، قریش اسـت نه تمـامی مردم. قریش نیز که پرونـده ننگین آنـان بر همگان آشکار است در اثر تعدّی و تجاوز و اقدام به قتل و جنایت، به سزای اعمال خود می رسند.

و. آمار کشته شدگان قریش و سابقه آنان

حدیث ۱. «عَن مُحَمّدِ بن مُسلِم، قال: سمعتُ أبا جعفر علیه السلام لَوْ یَعْلَمُ النَاسُ ما یَصنَعُ القائمُ إذا خَرَجَ لَأَحَبَّ أكْثَرُهُمْ ألاَّ یَرَوْهُ مِمَا یَقتُلُ مِنَ النّاس. أمَا إنَّهُ لا یَبْدَأُ إلاَّ بِقُرَیش فَلا یَأْخُذُ مِنها إلاّ السَیفَ حتَی یَقُولَ كَثیرٌ مِنَ النَاسِ: «لَیْسَ هذا مِن آلِ مُحَمَد، وَ لوْ كانَ من آلِ مُحَمَـد لَرَحَمَ(۱)؛ محمّـد بن مسـلم می گویـد: از امـام باقر علیه السـلام شـنیدم می فرمود: اگر مردم [مخالفان] می دانسـتند قائم [عـج] آن گاه که ظهور نماید چه برنامه ای دارد، اکثر آنان، آرزو می کردند به جهت کشـتار زیادی که از مردم [آنان] انجام می دهد هرگز آن حضرت را نبینند؛ آگاه باشید که! نخستین کشتار را در قبیله قریش خواهد داشت. از قریش جز شمشـیر دریافت نمی کند و جز شمشـیر ارمغانی به آنان نخواهد داد، [حضـرت کار را به جایی می رساند] که بسـیاری از مردم می گویند: این شخص، از دودمان محمّد صلی الله علیه و آله و سلم، نیست، اگر بود، ترّحُم می کرد.»

کلمه «ناس» در روایات، به معنای «مخالفان اهل بیت» و کسانی است که همیشه بنای دشمنی با آنان را داشته و دارند.

۱- غیبت نعمانی، ص ۲۳۳، ب ۱۳، ح ۱۸؛ عقد الدرر، ص ۲۲۷، ب ۹، ف ۳؛ اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۳۹، ب ۳۲، ح ۴۰۵۱؛ حلیه الابرار، ج ۲، ص ۳۵۴؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۴.

حدیث ۲. «روی عَبدُاللهِ بن المغیره، عنْ أبی عَبدِاللهِ علیه السلام: «إذا قامَ القائِمُ مِنْ آلِ مُحَمّد صلی الله علیه و آله و سلم، أقامَ خمسمئه مِنْ قُرَیْش، فَضَربَ أَعْناقَهُمْ، ثُمَ أقامَ خمسمئه، فَضَرَبَ أعْناقَهُمْ، ثُمَ خمسمئه أُخْری، حَتَی یَفعَلَ ذلک سِتّ مَرّات! قُلتُ: وَ یَبْلُغ عَدَدُ هؤلآء هذا؟ قال: نَعَمْ، مِنْهُمُ و مِنْ مَوالیهِمْ(۱)؛ عبدالله بن مغیره می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که قائم آل محمد[عج] ظهور کند، پانصد تن از قریش را بازداشت و سپس اعدام می کند. سپس پانصد نفر دیگر را به همین گونه و این کار را، شش بار تکرار می کند. پرسیدم: آیا تعدادشان به این اندازه می رسد؟ حضرت فرمود: آری؛ خودشان و دوستان و هم پیمانان شان.»

در روایات دیگر از «موالی قریش» به «احابیش» تعبیر شده و منظور از آنان کسانی اند که در منطقه حبشی پایین دست مکه زندگی می کنند و با قریش هم پیمان شده اند که همیشه در کنار آنان باشند.(۲)

حدیث ۳. «عنْ أبی الجارود، عَنْ أبی جعفر علیه السلام قال: ... فَیَقْتُل ألْفاً و خمسمئه قریشی لَیْسَ فیهِمْ إلاَّ فرخُ زَنْیه(۳)؛ از ابوجارود، در ضمن حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: هزار و پانصد تَن از قریش را به قتل می رساند که در میان آنان، جز زنازاده وجود ندارد.»

در این روایت، محدوده کشته شدگان و هویّت و تعداد آنان، کاملاً روشن شده است.

حدیث ۴. «... عَنِ الْحارِثِ الأَعْوَرَ الْهَمْدانی، قالَ: قالَ أمیرُالمَؤمنینَ علیه السلام: بأبی ابن خِیَرَهِ الإماءِ ــ یعنی القائِمَ مِنْ وُلْدِهِ علیه السلام ــ یسُومُهُم خَسفاً و یَسْقیهِم بِکَأْسٍ مُصْبِرَه وَ لا یُعْطیهِمْ إلاَّ السَیفَ هَرْجاً، فعند ذلک تَتَمَنّی فَجَرَهُ قُرَیْش لَوْ أنّ لَها مُفاداهٌ مِن الدُّنیا و ما فیها لِیُغْفَرَلَها. لا نَکُفُّ عَنْهُم حتی یرضَی الله(۴)؛ حارث بن عبدالله اعور هَمْدانی می گوید: امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: پدرم فدای فرزند برگزیده کنیزان باد ــ یعنی قائم از دودمان او، آنان را خوار می سازد و جام

۱- ارشاد، ص ۳۶۴؛ کشف الغمّه، ج ۳، ص ۲۵۵؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۴، ص ۴۲.

۲- مجمع البحرین، ج ۲، ص ۱۲۳؛ معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۱۴؛ امام حسین در مکه، طبسی، ص ۱۸.

۳- دلائل الامامه، ص ۲۴۱؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۳، ص ۳۰۶.

۴- غیبت نعمانی، ص ۲۲۹، ب ۱۳، ح ۱۱.

شَرَنگ به آن ها می نوشانـد و جز شمشـیر به آنان پاسـخی نخواهـد داد. در این هنگام، زشـتکاران قریش آرزو می کنند کاش دنیـا و هر آن چـه در آن اسـت، در اختیـار داشـتند و آن را فـدیه می دادنـد تـا گناهانشـان بخشـوده شـود؛ ولی دست از آنـان برنخواهیم داشت تا خداوند راضی شود.»

شایـد این روایات، بر روایات دیگر حاکم باشد و آن ها را نیز تفسـیر و تبیین کند، زیرا به گونه ای واضح و آشـکار می گوید: محدوده کشتار، زشتکاران قریش اند.

۲. مردم عراق

حدیث ۱ــ «... عن رَفیـد مولی أبی هُبَیْرَهَ، قالَ: قُلْتُ لِأَبی عَبدِالله علیه السـلام: جعلت فداکَ یابن رسولِ اللهِ! یسیر القائمُ بسـیرَهِ عَلی ابن أبی طـالِب فی أهـلِ السَوادِ؟ فَقـالَ: لا؛ یا رَفیـدُ! إنَّ عَلی ابن أبی طالِب سارَ فی أهلِ السَوادِ بِما فِی الجَفْرِ الأَبیَضِ، وَ إنَّ القـائم یَسـیرُ فی العَرَبِ بمـا فی الجَفْرِ الأحمَر. قال: قُلتُ لَهُ: جُعِلتُ فِداکَ! وَ مَا الجَفْرُ الاحْمَرُ؟ قال: فَأمَرّ إصـبَعَهُ إلی حَلْقِهِ، فقالَ: هکَذا، یعنی الذِّبْحَ. ثُمَ قال: یا رَفیـدُ! إنَ لِکُلِّ أهلِ بَیت نجیباً شاهِداً عَلَیْهِمْ شافِعاً لِامثالِهِم(۱)؛ رفیـد بن هبیره می گوید: به امام صادق علیه السـلام، عرض کردم: ای فرزنـد رسول خدا! فدایت شوم! آیا قائم[عج] میان مردم عراق به شـیوه علی بن ابی طالب علیه السـلام، رفتـار می کنـد؟ فرمود: خیر، یـا رفیـد! علی بن ابی طـالب علیه السـلام، میان مردم عراق، براساس آن چه در جَفْر سفید آمده رفتار کرد (یعنی رفتاری با ملایمت) ولی قائم عجل الله تعالی فرجه الشـریف با عرب، براساس آن چه در جَفْر سرخ بیـان شـده رفتار می کنـد عرض کردم: «فـدایت شوم! جفر سـرخ چیست؟ آن حضـرت، انگشت مبارک خود را به گلوی خود کشـید و فرمود: این گونه رفتار می کنـد. یعنی دشـمنان را گردن می زنـد. سـپس فرمود: ای رفیـد! البته، هر خانـدانی نجیب و گواهی دارد که بر عملکرد اهل خود شاهد است. و امثال آنان را شفاعت خواهد کرد.»

مرحوم آقای خویی در مورد «رفید»، ساکت است؛ ولی مامقانی می گوید: از این روایت، حُسن عقیده او ظاهر است.(۲)

۱- بصائرالدرجات، ص ۱۵۲، ب ۱۴، ح ۴؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۴، ص ۴۷.

۲- تنقیح المقال، ج ۲۷، ص ۳۴۷، ش ۸۲۷۵ چ جدید؛ معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۲۰۰.

در این روایت نیز حدّ و مرزها کاملا، مشخص شده که تمام عراق و تمام عرب مورد نظر نیست. امام علی علیه السلام خود، با تمام عراق و عرب، سر جنگ نداشت؛ بلکه خصوص ناکثین و عهدشکنان، با حضرت درگیر بودند امام عصر علیه السلام نیز فقط با ناکثین و مخالفان مقابله می کند.

حدیث ۲. «... عن عبدالرحمان بن الحَجّاج، عنِ الصّادق علیه السلام قالَ: إذا قام القائم و أتی رَحبَهَ الکوفهِ، فقالَ برِجلِهِ هکذا، أوْ أوْمأ بیدِهِ إلی موضع ثمَ قال: إحْفروا هاهنا. فَیَحفِرُونَ، فَیَستخرجون اثنَی عَشَرَ ألف دِرْع (اِثْنَی عَشَرَ دِرْع) وَ اثْنَی عَشَرَ ألف سَیف، وَ اثْنَی عَشَرَ ألف بِیضَه لِکُلِّ بَیْضَه وَجْهانِ، ثُمَ یَدْعوا اثنَی عَشَرَ ألف رَجُل مِن المَوالِی، من العَرَب و العَجَم، فَیُلْبِسُهُم ذالک، ثُمَ یَقولُ: مَنْ لَمْ یَکُنْ عَلَیهِ مِثْلُ ما عَلَیْکُمْ فَاقْتُلُوهُ(۱)؛ از عبدالرحمان بن حجّاج نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمود: آن گاه که قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف دست به قیام بزند به رَحبه کوفه می آید و به محلّی اشاره می کند و می فرماید: این جا را حفر کنید. چون حفر کنند، دوازده هزار زره، دوازده هزار شمشیر و دوازده هزار کلاه خُود، بیرون آورند که هر کلاه خُودی دو طرف دارد. سپس دوازده هزار مرد از هواداران عرب و عجم خود را فرا می خواند و اسلحه بر اندام شان می پوشاند و سپس می گوید: کسانی را که چنین سلاحی در بر ندارند، به قتل رسانید.»

این روایت از نظر سند، مرفوعه و ضعیف است، شاید این اقدام، در ارتباط با نقطه خاصّی از کوفه ـ رَحبه ـ باشد، نه تمامی افرادی که این فرم خاص از لباس را ندارند، زیرا معنای آن، این است که تمام ساکنان کره زمین را باید نابود کنند!

حدیث ۳. در مورد (نبرد با سفیانی در کوفه) ـ به سبب طولانی بودن حدیث، به ترجمه آن اکتفا می شود.

«سیّد علی بن عبدالحمید، در «کتاب الغیبه» حدیث مرفوعی ـ مرسل ـ را از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: «قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف می آید تا به نجف می رسد. در آن حال، لشکر سفیانی، به سوی آن حضرت و اصحاب او از کوفه بیرون می آیند، با این که مردم همه با آن حضرت اند. این قضیه، در روز چهارشنبه اتفاق می افتد.

۱- اختصاص، ص ۳۳۴؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۷۷؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۴، ص ۴۷.

قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف مردم را دعوت می کند و به حق خودش سوگند می دهد و به آنان خبر می دهد که من مورد ظلم و ستم قرار گرفته و مقهور شده ام. و می فرماید: هر که در مورد خدا با من به گفت و گو بپردازد، من، نزدیک ترین مردم به خدا هستم. در پاسخ وی می گویند: از هر کجا که آمده ای به همان جا بازگرد ما به تونیازی نداریم، زیرا شما را شناخته و امتحان کرده ایم.

بدین سان، بدون جنگ و خون ریزی پراکنده می شوند. با فرا رسیدن جمعه، دیگر بار حضرت، آنان را دعوت کرده. اتمام حجت می کند. که در آن حال، تیری از کمان رها می شود و به یکی از مسلمانان اصابت می کند و او را به قتل می رساند. و اعلان می شود: فلانی کشته شد. در این هنگام، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف پرچم رسول خدا را می گشاید. وقتی آن را گشود، فرشتگانِ بَدْر به خدمت اش فرود می آیند. با فرارسیدن ظهر، نسیم فتح و پیروزی برای آن حضرت می وزد. و او خود و یارانش، بر دشمنان حمله می کنند. خدای تعالی او را بر آن ها غالب می گرداند. و دشمن پا به فرار می گذارد جمعی را نیز به قتل می رساند تا آنان را به خانه های کوفه وارد می کند. منادی آن حضرت اعلان می دارد که: آگاه باشید! فراریان را تعقیب نکنید و زخمی ها را نکشید و با آنان به شیوه ای رفتار می کند که علی علیه السلام در جنگ جمل با اهل بصره رفتار کرد.»(۱)

این روایت نیز با قطع نظر از صحّت سند، محور خاصّی را مورد تهاجم و قتل قرار داده که لشکریان سفیانی اند و اصولاً خودشان به عراق و سرزمین های اسلامی تهاجم وسیعی انجام می دهند و به قتل و غارت دست می زنند. پس از شکست دادن آنان و فرار از صحنه و پناه بردن به خانه های کوفه، حضرت مهدی[عج] از تعقیب آنان نهی و جلوگیری می کند.

این روایت با آن چه که به حضرت نسبت می دهند، منافات دارد.

۳. اهل کتاب

ابوبصیر می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: حضرت قائم[عج] تا پایان زندگانی،

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۸۷؛ اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۸۵؛ معجم أحادیث الامام المهدی، ج ۴، ص ۴۴.

در مسجد سهله (کوفه) خواهد ماند؟ فرمود: «آری»؛ پرسیدم: اهل ذمّه در نظرش چگونه خواهند بود؟ فرمود: «با آنان، رفتاری مسالمت آمیز خواهد داشت، همان گونه که پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم با آن ها رفتار می کرد. آنان با خواری، جزیه می پردازند.»(۱)

علاّمه مجلسی می گوید: «شاید این حکم، مربوط به آغاز قیام باشد، زیرا از ظاهر روایات برمی آید که از آنان جز ایمان پذیرفته نیست و اگر نپذیرند، کشته می شوند.»(۲)

براساس این روایت و طبق بیان علاّمه مجلسی، امام علیه السلام نسبت به اهل کتاب (یهود و نصاری) نیز سیاست نرمش را پیش می گیرد. و از آنان مطالبه جزیه می کند، نه این که در همان ابتدا، به جنگ آنان برود و قتل عام کند.

آری، در مرحله بعد، فقط اسلام آوردن و پذیرش دین حق را از آنان می خواهد؟ در غیر این صورت محکوم به قتل هستند. البته، در هر مرحله ای، عدّه ای از آنان به اسلام می گروند و یا پرداخت جزیه را می پذیرند و در نهایت، درصد اندکی خواهد ماند که قطعاً، افراد عنود و لجوج اند و چاره ای جز تصفیه و ریختن خون آنان، نخواهد بود.

۴. فرقه های انحرافی

اشاره

امام صادق علیه السلام می فرماید: «... وَ إنَّ القائمَ یَخْرُجونَ عَلَیهِ فَیَتأَوَّلُونَ عَلَیْهِ کتابَ اللهِ وَ یُقاتِلُونَهُ عَلَیْهِ(۳)؛ قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف در شرایطی ظهور خواهد کرد که کتاب خدا را بر ضدّ او تأویل و بر مبنای آن با حضرت به جنگ برمی خیزند.»

الف. زیدیّه

در ضمن حدیث مفضّلی از امام صادق علیه السلام بیان شده که: «سیّد حسنّی آن جوانمرد خوش سیمای دیلمی(۴) جنبش خود را آغاز می کند ... و دست بیعت به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می دهد و خود و یارانش با آن حضرت بیعت می کنند؛ امّا چهل هزار تن از صاحبان مصاحف که به زیدیّه معروف اند، از بیعت خودداری می کنند و می گویند: این

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۷۶.

۲- مرآه العقول، ج ۲۶، ص ۱۶۰.

۳- غیبت نعمانی، ص ۲۹۷.

۴- دیلم، منطقه ای میان شمال قزوین و گیلان است.

کار، سِحْری بزرگ است. در ابتدای حدیث، آمده که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف معجزاتی را نشان می دهد. بدین سان، دو لشکر با هم درگیر می شوند. حضرت مهدی[عج] به سوی طائفه منحرف آمده و آنان را نصیحت و به پیروی از خویش دعوت می کند؛ ولی آن ها بر لجاجت و طغیان خود می افزایند و آن حضرت، فرمان به کشتن آنان می دهد و همه آن ها کشته می شوند.»(۱)

ب. بَتْرِیّه

ب. بَتْرِیّه(۲)

«... عن أبی الجارود، عَن أبی جعفر علیه السلام: ... یَسیرُ إلَی الکُوفَهِ فَیَخْرُجُ منها ستَّه عَشَر ألفاً مِنَ البتریّه، شاکّینَ فِی السّلاحِ، قُرَّآء القُرآن، فُقَهاءٌ فِی الدین قد قرّحوا اجباههم(۳)؛ ابوجارود، نقل می کند که امام باقر علیه السلام فرمود: هنگامی که قائم قیام کند، به سوی کوفه رهسپار می شود. در آن جا ... شانزده هزار تن از فرقه بتریّه، مسلّح در برابر امام می ایستند. آنان، قاریان قرآن و فقیهان دینی اند و پیشانی آنان در اثر عبادتِ زیاد، پینه بسته. چهره هایشان در اثر شب زنده داری زرد شده و نفاق سراپای آن ها را پوشانده است یک صدا فریاد برمی آورند و به حضرت می گویند: «ای پسر فاطمه! از همان جا که آمده ای بازگرد، زیرا به شما نیازی نداریم. پس از آن، حضرت شمشیر می کشد و همه را از میان برمی دارد ...»

این روایت نیز با قطع نظر از سند، محور خاصّی را که خوارجِ طائفه بتریه اند، مورد بحث قرار می دهد، نه این که جهانیان را به قتل برساند و کشتار راه بیندازد.

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۵. «فیختلط العسکران فیقبل المهدی(علی الطائفه المنحرفه _ الزیدیه _ فیعظهم ویدعوهم ثلاثه ایام فلا یزدادون الّا طغیاناً و کفراً فیأمر بقتلهم فیقتلون جمیعاً...».

۲- بَتریه، یک از فرقه های زیدیّه، از پیروان کثیرالنوی هستند. آنان، عقاید مشابهی با سلمانیّه، یکی دیگر از فرقه های زیدیّه دارند. در اسلام و کفر عثمان، توقف و تردید دارند. در مسائل اعتقادی، مشرب اعتزال و در فروع فقهی، بیش تر پیرو ابوحنیفه هستند. گروهی از آنان نیز پیرو شافعی یا مذهب شیعه هستند. بهجه الامال، ج ۱، ص ۹۵؛ ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۶۱.

۳- دلائل الامامه، ص ۲۴۱؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۳، ص ۳۰۶ _ ۳۰۷.

ج. خوارج

مسعودی در مروج الذهب، حدیث مرسلی را از امیرمؤمنان علیه السلام نقل می کند که حضرت پس از شکست خوارج، هنگام گذشتن از کنار گشتگان آنان فرمود: «آن کس شما را به کشتن داد که شما را فریفت.» پرسیده شد: او کیست؟ فرمود: «شیطان و نفس های پلید.» یاران پرسیدند: آیا خداوند، اصل و تبار آنان را تا پایان دنیا قطع کرد؟

حضرت پاسخ داد: «خیر؛ سوگند به آن که جانم در دست اوست! آنان در صُلب های مردان و رحم زنان خواهند بود و پی در پی ظاهر خواهند شد تا آن که به سرکردگی شخصی به نام «اشحط» حدّ فاصل رود دجله و فرات دست به جنبش می زنند. در آن روزگار، مردی از اهل بیت ما، به جنگ او می رود و وی را به هلاکت می رساند و از آن پس هیچ قیامی از خوارج تا روز قیامت انجام نخواهد پذیرفت.»(۱)

در این روایتِ مرسله نیز، سخن از کشتار نیست؛ بلکه محورِ بحث، کشته شدن فرمانده خوارج به دست حضرت است. و پس از آن، هیچ گونه تحرکی از آنان صورت نمی گیرد.

د. مُرجئه

د. مُرجئه(۲)

بشیر بن اراکه نبّال. روایت کرده که امام باقر علیه السلام فرمود: «ویحَ هذه المُرجئه إلی مَنْ یلجؤونَ غداً إذا قامَ قائمنا؟ إنّهمْ یقولونَ: لوْ قدْ کان ذلک کُنَّا و أنتمْ فی العدلِ سواءً. فقال: منْ تابَ، تابَ اللهُ علیهِ، و مَنْ أسَرَّ نفاقاً فَلا یُبْعِدُ اللهُ غیرَهُ و منْ أظهَرَ شَیئاً أهْرَقَ اللهُ دَمَهُ. ثُمَّ قال: یَذْبَحُهُمْ ــ وَالَّذی نفسی بِیَدِهِ! کَما یَذبَح القَصَّابُ شاتَهُ. و أوْمَأَ بَیَدِهِ إلی حَلْقِهِ ــ ...(۳)؛ وای به حال مُرجئه! هنگامی که قائم ما قیام کند، به چه کسی پناه خواهند برد؟ راوی گفت: آنان می گویند: در آن هنگام ما و شما در برابر عدالت یکسان خواهیم بود. فرمود: هر

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۸.

۲- گروهی از فرقه های اسلامی هستند که معتقدند. معصیت کردن، به ایمان انسان زیانی نمی رساند، و با کفر، طاعت خداوند سودی ندارد. به این گروه مرجئه می گویند، چون بر این باور هستند که خداوند عذاب دادن آنان را تأخیر انداخته است. مجمع البحرین، ج ۱، ص ۱۷۷.

۳- غیبت نعمانی، ص ۲۸۳؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۷؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۳، ص ۳۰۵.

یک از آنان توبه کند، خدا از او می گذرد و اگر در درون خود نفاق و دورویی داشته باشد، خداوند، جز او کسی را از خود دور نمی کند و اگر چیزی از آن نفاق را آشکار سازد، خداوند خونش را خواهد ریخت. سپس فرمود: سوگند به آن کس که جانم در دست اوست! همچنان که قصّاب، گوسفندش را سر می برد، سر از بدن آنان جدا خواهد ساخت. و با دست، به گلوی خود اشاره کرد.»

ه. مقدّس نماها

محمّد بن أبی حمزه، به نقل یکی از یاران خود، از امام صادق علیه السلام روایت می کند که حضرت فرمود: «القائم یلقی فی حَربِهِ ما لَمْ یَلقَ رَسُولُ اللهِ. إنّ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أتاهُم حجارَةً مَنقُورَةً وَ خُشُباً مَنْحوُتَةً، وَ إنَّ القائمَ یَخْرُجُونَ عَلَیهِ فَیَتَأَوَّلوُنَ عَلَیْهِ کتابَ اللهِ، وَ یقاتلونه عَلَیْهِ(۱)؛ قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف، در پیکار خود با شرایطی مواجه خواهد شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آن مواجه نگردید. رسول خدا، در حالی به سوی آنان آمد که بت های سنگی و چوب های تراشیده را پرستش می کردند؛ ولی قائم چنان است که بر ضدّ او خروج می کنند و کتاب خدا را بر ضدّ وی تفسیر می کنند. و به استناد آن، با او به جنگ برمی خیزند.»

از این روایت چنین به دست می آید که حضرت، مورد ظلم و بی مهری مردم قرار می گیرد. بنابراین، هر واکنشی را که دشمنان می بینند، نتیجه طبیعی عمل خودشان خواهد بود. از این رو، جا دارد به جای بررسی روایات کشتار، به بررسی روایات مظلومیت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و بی مهری مردم نسبت به وی بپردازیم.

۵. ناصبی ها

ابوبصیر می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: رفتار امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف با ناصبی ها و کسانی که با شما دشمنی دارند، چگونه خواهد بود؟ فرمود: «یا أبا محمّد! ما لِمَنْ خالَفَنا فی دَوْلَتِنا مِنْ نَصیب. إنّ اللهَ قَدْ أحَلَّ لَنا دِماءَهم عِنْدَ قِیامِ قائمِنا. فَالیَوم مُحَرَّمٌ عَلَیْنا وَ عَلَیْکُمْ ذلِکَ، فَلا یَغُرَّنَّکَ أحَدٌ! إذا قامَ قائِمنا اِنْتَقَمَ لِلهِ وَ لِرَسوُلِهِ وَ لَنا أجْمَعینَ(۲)؛ ای ابا محمد! در دولت و حکومت ما، مخالفان، بهره ای

۱- غیبت نعمانی، ص ۲۹۷.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۷۶.

نخواهند داشت. خداوند، در آن هنگام، ریختن خون آن ها را برای ما حلال خواهد کرد؛ ولی امروز، ریختن خون شان بر ما و شما حرام است. بنابراین، کسی تو را فریب ندهد. بدان! روزگاری که قائم ما قیام کند آن حضرت، انتقام خدا و رسولش و انتقام همه ما را خواهد گرفت.»

منظور سخن امام این است با توجه به این که نواصب، دشمن ائمه طاهرین هستند و دشمنی با آنان را دین و آیین خود می دانند، ریختن خونشان جایز است و بدین معنا نیست که حضرت، هر فردی را که ریختن خونش جایز است به قتل برساند. چنان که ائمه دیگر علیهم السلام، به ویژه کسانی که از قدرت ظاهری نیز برخوردار بودند، دست به این کار نزدند.

۶. منافقان

۱. ابو حمزه ثمالی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: «... و لوْ قد قامَ القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف مَا احْتاجَ إلی مسائِلَتِکُمْ عَنْ ذلک وَ لأَقامَ فی کثیر مِنکُمْ مِن أهلِ النفاقِ حَدَّ اللهِ(۱)؛ هنگامی که حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف قیام کند. نیازی به پرس و جویی از شما ندارد و نسبت به بسیاری از منافقان میان شما، حدِّ خدا را جاری خواهد ساخت.»

در این روایت نیز محور بحث منافقان اند. امام علیه السلام، حدّ خدا را اجرا می کند. و این موضوع از اوّلیات و لوازم حکومت الهی است.

۲. امام حسین علیه السلام به فرزندش امام سجّاد علیه السلام می فرماید: «سوگند به خدا! خون من از جوشش باز نمی ایستد تا خداوند، مهدی را برانگیزد. آن حضرت، به انتقام خون من، از منافقانِ فاسق و کافر، هفتاد هزار نفر را به هلاکت خواهد رساند.»(۲)

اولاً: این روایت؛ مرسل است.

ثانیاً محور موضوع، منافق و فاسق و کافر است.

ثالثاً: به قرینه روایات دیگر. این روایت را حمل بر موردی می کنیم که دشمنان بر

۱- تهذیب، ج ۶، ص ۱۷۲؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۸۳؛ ملاذ الاخیار، ج ۹، ص ۴۵۵.

۲- مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۸۵؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۹۹.

نفاق و کارشکنی و لجاجت خود اصرار می ورزند.

امام باقر علیه السلام، می فرماید: «آن گاه که حضرت قائم دست به قیام بزند، به کوفه می آید. چندین هزار تن مسلّح، فریاد بر می آورند: از هر جا آمده ای، به همان جا بازگرد که ما نیازی به فرزندان فاطمه نداریم. امام، آنان را تا آخرین نفر خواهد کشت. سپس وارد کوفه می شود و هر منافق شک گرایی را به هلاکت می رساند و کاخ های شهر را ویران می کند و هر مسلّح مخالف را از میان بر می دارد تا خدای عزّوجل راضی شود.»(۱)

روایت فوق، همان روایت بتریّه است که بحث آن قبلاً گذشت و از نظر سند، مرسل است.

قاطعیّت امام در برخورد با خودی ها

سعدان بن مسلم، از بعضی راویان. از امام صادق علیه السلام، روایت می کند که آن حضرت فرمود: «... بَینا الرَّجُلُ عَلی رأسِ القائِمِ یَأمُرُهُ و ینهاهُ(۲) (یَأمُرُ وَ یَنْهی) إذْ قالَ: «أدیرُوهُ». فَیُدیرونَهُ إلی قُدّامِهِ، فَیَأمُرُ بِضَرْبِ عُنُقِهِ، فَلا یَبقی فی الخافقین شَیءٌ إلّا خافَهُ(۳)؛ در آن میان که مردی پشت سر قائم ایستاده و امر و نهی می کند، ناگاه آن حضرت دستور می دهد او را برگردانید. او را به پیش روی آن حضرت برمی گردانند و امام علیه السلام به گردن زدن او فرمان می دهد. بدین سان، در شرق و غرب گیتی، موردی باقی نمی ماند جز این که از قاطعیت حضرت در اجرای احکام الهی می هراسد.»

این روایت، از نظر سند مرسل است و دلالت دارد که حضرت، در مقام قضا و اجرای حدود به علم خود عمل می کند.

به هر حال، پس از بررسی روایات، به دست می آید که درباره حجم و عدد قتل و انتقام، جانب افراط و تفریط لحاظ شده و واقعیت، چیز دیگری است. سیاست امام،

۱- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۳۸؛ ارشاد، ص ۳۶۴؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۳، ص ۳۰۹.

۲- کذا و الظاهر زایده الضمیرُ فیهما و الا یأمر و ینهی و یُویّدُ ذالک الخبرُ الآتی.

۳- غیبت نعمانی، ص ۲۳۹، ب ۱۳، ح ۳۲.

همان سیاست پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. گاهی مقتضای رأفت و عدالت و گستردن عدالت بر جامعه، ایجاب می کند دشمنانِ سرسخت و لجوج را که هرگز با حکومت حضرت مهدی کنار نمی آیند. _ و عدد آنان زیاد نیست؛ ولی متأسفانه مبالغه بسیاری شده _ از سر راه بردارد.

از سویی، برای به پا کردن حکومت الهی، آن هم به گستردگی جهان، این حجم از تلفات، طبیعی به نظر می رسد به ویژه با توجّه به جمعیّت جهان آن روز که این مقدار، درصد بسیار ناچیزی شمرده می شود.

۱. امیرالمؤمنین علیه السلام طی خطبه ای راجع به حضرت مهدی علیه السلام فرمود: و یسیر الصدیق الأکبر برایه الهدی و السیف ذی الفقار. و المخصره، حتی ینزل ارض الهجره مرتین و هی الکوفه، فیهدم مسجدها و یبنیه علی بنائه الاول. و یهدم مادونه من دور الجباره و یسیر الی البصره حتی یشرف علی بحرها و معه التابوت و عصی موسی.(۱)

یعنی: مهدی، آن بزرگ راستگو _ صدیق اکبر در حالیکه پرچم هدایت و شمشیر ذوالفقار و عصا به همراه دارد، حرکت می کند تا به کوفه برسد، پس مسجد آنرا به همان گونه ای که قبلاً بود می سازد و خانه جباران را که اطراف آن ساخته شده، ویران می کند. سپس به طرف بصره حرکت می کند و خود را به ساحل آن می رساند در حالیکه تابوب [صندوقی که حضرت موسی به هنگام رحلت، عصا، سپر، الواح و تمامی علامت نبوت را به همراه داشت در آن گذاشته و به وصی خود یوشع سپرد](۲) و عصای موسی را به همراه دارد.

۲. قال رسو الله صلی الله علیه و آله و سلم فیجتمع الناس إلیه کالطیر الوارده المتفرقه حتی یجتمع الیه ثلثمائه و اربعه عشر رجلاً، فیهم نسوه، فیظهر علی کل جبار و ابن جبار، و یظهر من العدل ما یتمنی له الأحیاء امواتهم.(۳)

کلام مرحوم شیرازی: در خاتمه بحث به کلام بعضی از علماء و به چند نمونه از روایات اشاره می کنیم.

۱- بحارالانوار، ۵۳ج، ص۸۵.

۲- مقدمه تفسیر مرآه الانوار و مشکاه الاسرار، ص۱۰۷.

۳- مجمع الزوائد، ج۷، ص۳۱۵؛ العرف الوردی، ج۲، ص۶۱، الاذاعه، ص۱۱۹؛ البرهان، ص۱۱۷.

«ثم ان الامـام الحجه یظهر علی أخلاق جـده رسول الله صـلی الله علیه و آله و سـلم و سـیر ته امّاما یتصوّره البعض من کثره إراقه الدماء و ما اشـبه، فلا دلیل علیه فعن جابر بن یزید: المهدی من ولدی ... اشبه الناس بی خلقاً و خلقا. و عن الباقر علیه السلام اما سنه محمد فالقیام بسـیر ته و عن الصادق علیه السـلام اما محمد، فیهتدی بهداه و یسـیر بسیر ته.(۱) یعنی روش حضـرت به هنگام ظهور همان اخلاق و رفتار پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سلم است. اما این را که بعضی می گویند: از کثرت خون ریزی و نظـایر آن، هیـچ دلیلی بر آن نـداریم بلکه روایـات خلاـف آن را ثـابت می کنـد چنـانکه روایت امـام باقر و امام صادق علیهما السلام به این معنا اشاره دارد.

۱- الامام المهدی، ج اول، موسسه المجتبی، بیروت.

فصل دهم:سفارت و نیابت خاصه

اشاره

...

یکی از مباحثی که پس از غیبت صغری و آغاز غیبت کبری دانستن آن بسیار ضروری و لازم است، بحث نیابت خاصه است که حضرت ولی عصر علیه السلام تا زمان ظهور، نایب خاصی نخواهد داشت و طبیعی است که از بسیاری ادعاهای رؤیت و مشاهدات و دعوی سفارت و نیابت خاصه بدین وسیله جلوگیری می شود و در این راستا، باید پیام های صادره ای که هر گونه رؤیت را نفی می کند، بررسی سندی و دلالی شود.

در بحث حدیث شناسی با مطرح ساختن یک موضوع، درباره آن، در چند محور به بحث و بررسی می پردازیم:

نخستین محور

در این محور روایاتِ مُثبت و نافی نقل می شود و سپس به بررسی سندی آن روایات می پردازیم ـ البته در صورت نیاز، منبع آن روایات را مورد بررسی قرار خواهیم داد. در سندِ روایت اگر یک راوی دارای مشکل باشد، برای ما کافی است و روایت، گاهی به همین سبب، از درجه اعتبار ساقط خواهد شد. مگر اطمینان به صدور آن داشته باشیم.

دوّمین محور (شهرت روایی)

مطلب دیگری که در اعتبار روایت، اثر دارد، توجه به این نکته است که آیا حدیث را دیگران نقل کرده اند یا خیر؟ (به اصطلاح، شهرت روایتی دارد یا خیر؟) نقل دیگران تا زمان فعلی، هر چه بیشتر باشد، دلیل اعتبار بخشیدن آنها به روایت و عدم نقل، دلیل روگردانی آنها از روایت است.

سوّمین محور (فقه الحدیث)

اشاره

در این مرحله به معنا و فقه الحدیث می پردازیم و سخنان بزرگانی مانند شیخ

صدوق، مجلسی اوّل و دوم، فیض کاشانی و ... خلاصه سخنانی را که در شرح روایات، از زمان شیخ صدوق تا امروز مطرح شده نقل می کنیم.

برای پاسخگویی به شبهات وارده از گوشه و کنار جهان اسلام، باید در مباحث حدیث شناسی، با آگاهی لازم و دست پُر، وارد میدان شویم.

محور نخست

اشاره

طبرسی می گوید: «اما الأبواب المرضیّون فأوّلهم الشیخ الموثوق به ابوعمرو عثمان بن سعید، نصبه اولاً ابوالحسن علی بن محمّد العسکری ثم ابنه ابو محمّد الحسن، فتولی القیام بأمورهما حال حیاتهما ثمّ بعد ذلک قام بأمر صاحب الزمان _ عجل الله تعالی فرجه الشریف _ و کان توقیعاته و جواب المسائل تخرج علی یدیه فلمّا مضی لسبیله قام ابنه ابو جعفر (محمّد) بن عثمان مقامه و ناب منابه فی جمیع ذلک، فلمّا مضی هو قام بذلک ابوالقاسم (حسین بن روح)، من بنی نوبخت. فلما مضی هو قام مقامه ابوالحسن (علی) بن محمّد السَمُری.»

سپس می گوید: «لم یقم أحد منهم بذلک إلاّ بنص علیه من صاحب الأمر _ عجل الله تعالی فرجه الشریف _ و نصب صاحبه الذی تقدّم علیه و لم تقبل الشیعه قولهم إلاّ بعد ظهور آیه معجزه تظهر علی ید کلّ واحد منهم من قبل صاحب الأمر تدّل علی صدق مقالتهم و صحه بابیّتهِم. فلمّا حانَ سفر أبی الحسن السَمُری من الدنیا و قرب أجله قیل له: إلی من توصی؟ فأخرج إلیهم توقیعاً نسخته: بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمّد السَمُری أعظم الله أجر إخوانک فیک فإنّک میتٌ مابینک و بین ستّه أیّام. فاجمع أمرک و لاتوص إلی أحد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبه التامّه فلا ظهور إلاّ بعد إذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الأمد و قسوه القلوب و امتلاء الأرض جوراً و سیأتی إلی شیعتی من یدّعی المشاهده، ألا فمن ادّعی المشاهده، خروج السفیانی و الصیحه، فهو کذّاب مفتر و لاحول و لا قوّه إلاّ بالله العلی العظیم(۱)؛ نخستین نماینده از نمایندگان مورد تأیید و رضایت شیخ ثقه، ابو عمرو، عثمان بن سعید است. این شخص را در آغاز امام هادی علیه السلام و سپس امام عسکری علیه السلام به نمایندگی تعیین کردند و عهده دار کارها و امور آن دو بزرگوار بود. پس از رحلت آنان، عهده دار امور حضرت

۱- احتجاج، ج ۲، ص ۲۹۷.

صاحب الزمان ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ گشت و پیام ها و پاسخ های حضرت به پرسش های مردم به وسیله او به آنان می رسید. پس از رحلت این نماینده، فرزندش محمّد بن عثمان جانشین وی گشت و تمام کارهای وی را بر عهده گرفت و پس از درگذشت او، ابوالقاسم حسین بن روح، این مسؤولیت را عهده دار شد. پس از مرگ او نیز، این مقام به علی بن محمّد سَمُری سپرده شد.

هیچ یک از این چهار نماینده، بدون تعیین صریح حضرت صاحب الامر ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ و تعیین نماینده قبلی انجام نمی گرفت؛ بلکه شیعیان، نمایندگی چنین فردی را نمی پذیرفتند؛ مگر معجزه و کرامتی به اشاره حضرت به دست وی ظاهر می شد که دلیل بر صدق گفتار و ادعای وی تلّقی می گشت.

با فرارسیدن زمان رحلت نماینده چهارم، به وی گفتند: به چه کسی وصیت خواهی کرد؟ [نماینده پنجم کیست؟] او بی درنگ نامه ای ارائه داد که در آن، چنین آمده بود:

ای علی بن محمّد سَـمُری! خداوند اجر برادرانت را در مصیبتِ فقدان تو، فراوان و پر ارج قرار دهد. آگاه باش که تا شش روز دیگر، از دنیا خواهی رفت. پس [به کارهای خود بپرداز] و امور خود را سر و سامان بخش و پس از خود، کسی را جانشین قرار مده، زیرا، دوران غیبت کبری فرارسیده است و از این پس، جز به اذن خدای متعال، ظهوری نخواهد بود که پس از گذشت مدت طولانی و قساوت دل ها و پر شدن دنیا از ظلم و بی عدالتی، رخ خواهد داد. دیری نخواهد پایید که برخی از شیعیان ما، ادعای مشاهده می کنند. آگاه باش هر کس پیش از رخداد جنبش سفیانی و شنیده شدن سروش [آسمانی] ادعای مشاهده کند، دروغگو خواهد بود و به ناروا سخن گفته است.»

شیعیانی که خدمت نماینده چهارم آمده بودند، از آن نامه نسخه برداری کردند و رفتند، پس از شش روز برگشتند وی را در حالت احتضار دیدند. بعضی از آنان پرسیدند: جانشین شما چه کسی خواهد بود؟ او در پاسخ گفت: خداوند آن چه را خود بخواهد به انجام خواهد رساند. و سپس مرغ روحش به جنان پر کشید.

از مضمون پیام، این مطلب فهمیده می شود که پس از وی، دیگر سفارت خاصه وجود ندارد؛ بلکه اگر به ظاهر عبارت پیام، بسنده کنیم مشاهده همراه با ادعا نیز

نمی تواند صحیح باشد و مدّعی مشاهده، دروغگو است؛ ولی به یقین، این معنا مقصود نیست و بزرگان و افراد مورد اطمینانی ـ که احتمال دروغ در آنها راه ندارد ـ ادعای مشاهده کرده اند.

بررسی سندی پیام شریف

پرسش:

آیا مشاهده ممکن است و می توانیم کسی را که ادعای رؤیت کند، تصدیق کنیم یا خیر؟

پاسخ:

براساس ظاهر این روایت، باید او را تکذیب کرد. برای این که بتوانیم نظر نهایی خود را ارائه دهیم. ابتدا باید سند روایت را بررسی کنیم، زیرا مهم ترین دلیل منکران، همین روایت است، سپس از جهت معنا و دلالت نیز در این روایت به دقت و تأمل بپردازیم.

این روایت، دارای نزدیک به پانزده منبع است که همگی یا از کتاب کمال الدین است یا به طور مستقیم، از ابن بابویه نقل کرده اند بین نقل از کمال الدین و ابن بابویه تفاوت است، زیرا اوّلی، از کتاب صدوق نقل می کند، دوّمی از شخصِ صدوق و این خود به عنوان یک طریق مطرح است.

شایان ذکر است که در این نقل ها، اختلاف مختصری وجود دارد؛ مثلًا در بعضی نسخه ها، «قد وقعت الغیبه التّامه» است ودر برخی «قد وقعت الغیبه الثانیه» یا در بعضی نقل ها «سیأتی إلی شیعتی من یدّعی المشاهده» و برخی «و سیأتی سبعون» آمده که چندان مهم به نظر نمی رسد.

در این بخش، به بیان متن سند می پردازیم، تا صحّت ادعای ارسال و ضعف این روایت مشخص گردد.

شیخ صدوق می گوید: «حدّثنا ابومحمّد الحسن بن احمد المکتب، قال: کنت بمدینه السلام (بغداد) ...» سپس روایت و پیام حضرت را نقل می کند. در این سند، صدوق، از ابومحمّد و او از نایب چهارم، نقل حدیث می کند؛ آیا این روایت را می توان مُرسَل گفت؟

آیا توقیعات [پیام های] دیگری که بیان می کند، نیز مرسل است؟(۱)

شیخ صدوق در سال ۳۸۱ ق دنیا را وداع گفت و در دوران غیبت صغری و زمان نایب چهارم نیز در قید حیات بوده است. بنابراین شخص صدوق می تواند با یک واسطه از نایب چهارم نقلِ روایت کند و مشکل ارسال ندارد. آری، اگر سخنی هست، در مورد شخصِ ابو محمّد الحسن بن احمد المکتب است که در کتب رجالی، نامی از وی نیامده؛ یعنی مدح و ذمّی از او نقل نشده و به اصطلاح، مهمل است.

قابل یادآوری است که شیخ صدوق، چند جا از وی نقل حدیث می کند؛ یک مورد، همین توقیع و پیام، دیگری دعای معروف «اللهمّ عرّفنی نفسک»(۲) و ــ طبق نقل جمال الأسبوع(۳) ــ دعای دیگری نیز از ابن احمد المکتب روایت می کند؛ ولی این نقل ها، مشکل مهمل بودن راوی را حل نمی کند و ملاکِ مهمل نبودن، را در کتب رجالی باید جستجو کرد. نه در کتب روایی. (یعنی در کتاب های رجالی باید توثیق شود).

در خور توجه است، اگر این مبنا را بپذیریم که مشایخ ثقات نیز، خود ثقه هستند. ابن احمد المکتب، به دلیل این که از مشایخ شیخ صدوق است، ثقه خواهد بود؛ در نتیجه، توقیع و روایت یاد شده، معتبر تلقّی می شوند. اگر گفته شود این مبنا پذیرفته می شود؛ امّا فقط درباره احمد بن محمّد بن ابی نصر بزنطی و محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی است که اگر از مشایخ خود نقل حدیث کنند، دال بر وثاقت آنها خواهد بود باز مشکل ابن المکتب حل نمی شود.

مبنای دیگر بر وثاقت مشایخ، إکثار (نقل بسیار) است، مانند کلینی و بزرگان دیگری در کتب اربعه که بیش از دو هزار بار از سهل بن زیاد، نقل حدیث می کنند. این إکثار، حاکی از این است که سهل بن زیاد مورد اعتماد آنان است، ضعیف نیست. به هر حال اگر مبناهای اخیر را نیز بپذیریم، باز هم شامل این حدیث نخواهد شد.

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۵، ص ۵۱۶، ح ۴۴.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۷.

۳- جمال الأسبوع، ص ۵۲۲.

ص:۲۶۹

اشکال:

چرا روایات مُرسَل شیخ صدوق، را به منزله مسانید تلقّی کرده اند؟

پاسخ:

اولا این حدیث، مُرسَل نیست. وانگهی این سخن را در مورد کتاب «من لایحضره الفقیه» گفته اند، با این که روایتِ مزبور، در کمال الدین است.

راه حل مشکل این است که بگوییم: شیخ صدوق موضوعی با این اهمیت را بدون هیچ مناقشه ورّد، شرح و توضیحی می آورد و این خود، حاکی از اعتماد او بر راوی یا صحت متن روایت است. هر چند این مطلب را نمی توان به همه جا و همه موارد تعمیم داد، در این مورد اطمینان حاصل می کنیم که به هر حال از این طریق می توان به صحّت راوی یا روایتی پی برد. البته شهرت نیز، مؤیّد صحت این روایت است.

محور دوم: شهرت روایی

در این مرحله، به تشریح موضوعِ فراوانی یا اندک بودنِ منابع و کتاب هایی که این پیام را نقل کرده اند، می پردازیم که نتیجه آن، در استحکام و عدم استحکام روایت دارای تأثیر است.

منابع و مدارک این روایت ــ به ترتیب زمان ــ عبارتند از:

الف. کمال الدین شیخ صدوق، ج ۲، باب ۴۵، ح ۴۴، ص ۵۱۶؛ البته شیخ صدوق، خود به این پیام دارای طریق است و می گوید: «حدّثنا ابو محمّد الحسن بن احمد المکتب قال: کنت: بمدینه السلام فی السنه التی توفّی فیها علی بن محمّد السَمُری فحضرته قبل وفاته بأیّام ...؛ ابو محمّد حسن بن احمد المکتب برای شیخ صدوق، نقل می کند در سال وفات نماینده چهارم ــ علی بن محمّد سَمُری ــ در بغداد بودم. به دیدار او رفتم.» در نقل قبلی گفتیم عده ای، هنگام احتضار و قبل از وفاتش، نزد علی بن محمّد سَمُری بودند که از این نقل مشخص می شود. از جمله افراد حاضر، ابو محمّد بن احمد است که برای شیخ صدوق نقل روایت کرده است «فأخرج إلی الناس توقیعاً ...» و دقیقاً همین پیام را نقل می کند؛ بدین ترتیب، نخستین مدرک، کمال الدین است که با یک واسطه از نماینده چهارم، این روایت را نقل می کند.

با دقّتِ نظر علمی بیشتر، باید مقدار اعتبار این واسطه را بشناسیم. به فرض اگر

نتوانیم توثیقی برای این شخص پیدا کنیم، نظر به این که شخصیتی مهّم، مانند شیخ صدوق، مطلبی با این اهمیّت را از هر کسی نقل نمی کند، به کشفِ إنّی پی می بریم که این شخص نیز معتبر و مورد اعتماد است!!

ب. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹۵، ح ۳۶۵؛ این حدیث را از ابن بابویه نقل می کند و می فرماید: «أخبرنا جماعه» بنابراین، نقل این پیام از یک طریق نیست؛ بلکه آن را از طرقی مختلف نقل می کند؛ از جمله افرادی که شیخ طوسی از آنان یاد کرده، شخصیّت هایی مانند شیخ مفید را می توان نام برد.

ج. احتجاج ابو منصور طبرسی، ج ۲، ص ۴۷۸. ظاهراً روایتِ مزبور را به صورت مرسل می آورد؛ اما در مقدمه می گوید: سند روایات را نیاورده ام یا به سبب شهرت، یا مطابقت با عقول و یا مورد اتفاق است.

د. تاج المواليد، طبرسی، ص ۱۴۴؛

هـ. اعلام الوری، طبرسی، صاحب مجمع البيان، ص ۴۱۷، باب سوم، فصل ۱؛

و. خرائج و جرائح، قطب راوندی، ج ۳، ص ۱۱۲۶، باب ۳۰، ح ۴۶؛

ز. الثاقب فی المناقب، علی بن ابی حمزه طوسی، باب معجزات ائمّه که بیشتر آن ها را به صورت مرسل نقل می کند؛

ح. كشف الغمّه، اربلی، ج ۳، ص ۳۲۰؛

ط. صراط المستقیم، بیاضی، ج ۲، ص ۲۳۶؛

ی. منتخب انوارالمضیئه، نیلی، ص ۱۳۰؛

ک. إثبات الهداه، حُرِّ عاملی، صاحب وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۶۹۳؛

ل. بحارالانوار، علّامه مجلسی، ج ۵۱، ص ۳۶۱ و ج ۵۲، ص ۱۵۱؛

م. معادن الحکمه، فیض کاشانی، ج ۲، ص ۲۸۸؛

ن. (از معاصرین) منتخب الاثر، آیت الله صافی، ص ۳۹۹؛

س. معجم الاحادیث الامام المهدی، تألیف این جانب به همراه جمعی از فضلای حوزه علمیه قم، ج ۴، ص ۳۱۸.

با استفاده از این نقل ها می توان دریافت که به این حدیث توجه و اعتنا شده است. هر چند منظور ما، شهرت اصطلاحی(۱) نیست، این تکرّر نقل در کتاب های بزرگان مذهب، قُدما و متأخران و معاصران، بدون هر گونه اشاره به ضعف و ردّ آن را می توان یکی از شواهد ــ نه دلائلِ ــ اعتبار قرار داد، یا لااقل از شواهد عدم رد است.

محور سوم: فقه الحدیث و توجیهات ششگانه نوری

اشاره

محدّث نوری در کتاب خود «جنّه المأوی فی ذکر من فاز بلقاء الحجّه فی الغیبه الکبری» به بیان سرگذشت عدّه زیادی از کسانی که خدمت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف مشرف شده اند پرداخته و این حکایات را با حدیثِ شریفِ مزبور معارض می داند؛ بنابراین توجیهات و مناقشاتی را که وی بیان می کند ذیلا متعرّض می شویم:

توجیه نخست

«إنّه خبر واحد مرسل غیر موجب للعلم و لایعارض تلک الوقایع و القصص التی یحصل القطع من مجموعها بل من بعضها، کیف یمکن الإعراض بوجود خبر ضعیف لم یعمل به ناقله.»

خلاصه توجیه نخست محدّث نوری، این است که این خبر، مرسل و ضعیف است و توان تعارض با این همه حکایات را ندارد. وانگهی شیخ صدوق، خود به این روایت عمل نکرده است.

نقد توجیه نخست:

چنان که در این زمینه بحث شد، حدیث یاد شده، مرسل نیست. و ادعای عمل

۱- اما الشهره الروائیه فهی عباره عن إشتهار الروایه بین الرواه و تدوینها فی کتب الأحادیث، ولا إشکال فی کَونها مرجحه لأحد المتعارضین بل هی المراد من قوله(فی المقبوله: فإن المجمع علیه لا ـ ریب فیه. نگا: فوائد الاصول کاظمی تقریر بحث ایه الله نائینی، ج ۴، ص ۲۹۱.

نکردن شیخ صدوق به آن شاید دور از واقع باشد.

توجیه دوّم

خلاصه توجیه این است که هدف از مشاهده، آن است که همراه با ادعای نیابت باشد و قرائن داخلی و خارجی، این معنا را تأیید می کند، زیرا بحث و موضوع مورد اثبات و انکار، اصل مشاهده نیست؛ بلکه ادّعای نیابت خاصه و سفارت حضرت مهدی به شمار می آید(۱).

علاّمه مجلسی نیز با پذیرش همین توجیه می گوید: «و لعلّه محمول علی من یدّعی المشاهده مع النیابه و إیصال الأخبار من جانبه إلی الشیعه علی مثال السفراء لئلاّ ینافی الأخبار الّتی مضت و سیأتی.»(۲)

سخن علاّمه مجلسی ناظر به سند پیام نیست و حدیث را توجیه دلالی کرده و می فرماید: ادعای مشاهده، همراه ادّعای نیابت از طرف امام زمان _ عجل الله تعالی فرجه الشریف _ است که با اخبار منافات دارد، نه مشاهده معمولی.

ابن قولوَیْه، چنین ادعایی را _ نیابت خاصه پس از سفیر چهارم _ کفر و ضلالت می داند؛ چنان که می گوید: بعد از آن که شنیدم ابوبکر بغدادی ادعای رؤیت همراه با نیابت کرده، به سرعت پیش او رفتیم و گفتیم: «آیا تو چنین ادعایی کرده ای؟» گفت: خیر؛

اما همین که وارد بغداد شدیم، ادعایش را تکرار کرد و با این ادعا، از شیعه جدا و منحرف گشت. بدین ترتیب، او را لعن کردیم، زیرا هر کس پس از سَمُری، ادعای نیابت کند، کافر، گمراه و گمراه کننده است.(۳)

توجیه سوم

عدم امکان رؤیت حضرت، ارتباط به زمانی داشته که دشمنان حضرت فراوان

۱- همین نظر و توجیه را از آیه الله شیخ مرتضی حائری(در منزل و در حضور مرحوم آیه الله والدم. شنیدم و از مرحوم والد سخنی برخلاف ویا ردّ آن نشنیدم.

۲- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۱.

۳- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۷؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۴۱۲.

بوده انـد؛ بعضـی از این دشـمنان از اعضای خانواده خود حضـرت ماننـد (جعفر کـذّاب) و برخی خارج از خاندان آن بزرگوار بودند و دلیل این مدّعی، وجود جزیره خضراء، است.

نقد توجیه سوم:

موضوع جزیره خضـرا خود، محل کلام است و ما در بحث آینـده به آن خواهیم پرداخت. علّامه مجلسـی می گویـد: «وجـدت رساله مشـتهره بقصه الجزیره الخضـراء حسـنّت ایرادها لاشتمالها علی ذکر من رآه و لما فیه من الغرائب إنّما افردت لها باباً لأنی لم أظفر به فی الأصول المعتبره و لنذکرها(۱)؛ رساله ای یافتم که به «سرگذشت جزیره خضرا» شهرت دارد و دوست داشتم آن را در این جـا نقـل کنم؛ چون ــ به مناسـبت این فصـل ــ از کسـانی یاد شـده که حضور امام علیه السـلام شـرفیاب شـده انـد و مطالب شـگفت انگیزی بر آن وجود دارد. و من برای نقل این داسـتان بابی جداگانه اختصاص دادم، زیرا آن را در کتاب های معتبر نیافتم».

شیخ جعفر کاشف الغطاء ضـمن حمله به ماجرای جزیره خضـرا، می گوید: «کأنه لم یرَ الأخبار الداله علی عدم وقوع الرؤیه من أحد بعد الغیبه الکبری و لاتتبّع کلمات العلماء الدالّه علی ذلک(۲)؛ گویا این شخص، روایاتی را که دلالت بر عدم وقوع دیدار امام، پس از غیبت کبری دارد، ندیده و گویا کلمات علما را نیزبه دقّت بررسی نکرده است.»

در پاسخ محدّث نوری باید گفت: وی که این گونه با روایت شریف (توقیع) دست و پنجه نرم می کند و سعی در تضعیف آن دارد و این همه توجیه و مناقشه وارد می کنـد، چگونه به داسـتانی که پایه های آن متزلزل است، اسـتناد می جویـد و چگونه به روایتی استدلال می نماید که به تعبیر خودش، شخص راوی و قائل، به آن عمل نکرده است.

۱- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۹.

۲- حق المبین فی تصویب المجتهدین (سنگی)، ص ۸۷.

توجیه چهارم

مشاهده ای که نفی شده، رؤیتی است که همراه با شناختِ حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف باشد، یعنی شخص، به هنگـام ملاقات، حضـرت حجّت بن الحسن عجل الله تعالی فرجه الشـریف را بشـناسد. این وجه را _ که بسیار بعیـد به نظر می رسد _ محدّث نوری آورده و دلیلی برای آن ذکر نکرده است.

علاّمه بحرالعلوم در ردّ صدور توقیع امام علیه السـلام به شـیخ مفید می گوید: «یشـکل أمر هذا التوقیع بوقوعه فی الغیبه الکبری مع جهاله المبلّغ و دعواه المشاهده المنافیه لما بعد الغیبه الصـغری؛ اشـکال شده که این توقیع (پیام)، در زمان غیبت کبری بوده، _ واسطه نیز مشخص نیست _ و ادعای مشاهده نیز براساس توقیع (پیام) شریف، پذیرفتنی نخواهد بود.»

علاّمه طباطبائی می گوید: ۱. ممکن است شیخ مفید، به وسیله قرائن، به صدور پیام از ناحیه مقدّسه یقین پیدا کرده باشد.

۲. این پیام خود، مشتمل بر غیب گویی است که جز خدا و اولیائش کسی قادر بر اطلاع از آن نیست.

۳. مشاهـده ای که نفی شـده، آن است که امـام را ببینـد و در زمـان رؤیت، یقین داشـته باشـد او حجّت خـداست. مـا نیز چنین ادعایی از رساننده نامه به شیخ مفید نشنیده و سراغ نداریم.(۱)

توجیه پنجم

آن چه نفی شده، ملاقات عمومی با امام علیه السلام است؛ امّا ملاقات خصوصی امکان پذیر است.

علاّمه بحرالعلوم می گویـد: ما نمی توانیم بپـذیریم که خواص نمی تواننـد به دیـدار امام نایل گردنـد. هر چند از ظاهر روایات برمی آیـد که هیـچ کس نمی توانـد امام را ببینـد؛ ولی ما به دلیل واقعیت های خارجی که ملاقات خصوصـی برای عـدّه ای از خواص را ممتنع نمی دانـد و از سویی چند روایت، ملاقات را برای برخی خواص ممکن می داند، از ظاهر روایات صـرف نظر می کنیم.

۱- جنه المأوی، ضمیمه کتاب؛ بحارالانوار، ج۵۲، ص۳۱۹.

محـدّث نوری می گوید: شاید مقصود وی از برخی روایات، همان مواردی است که در بحار ذکر شده یا روایاتی است که در کافی، غیبت نعمانی و غیبت طوسـی آمـده است. سـی نفر همواره از امام علیه السـلام محافظت می کنند و طبیعی است که این افراد، امام را می بینند.

شیخ طوسی می گوید: «لا یجب القطع علی اسـتتاره عن جمیع اولیائه(۱)؛ واجب نیست که یقین حاصـل شود امـام ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ از همه دوستدارانش مخفی است.»

شواهد محدّث نوری

شواهد و مستندات محدّث نوری برای تقویت توجیه پنجم:

متن روایت

علی بن مهزیـار به حضـرت حجت بن الحسن عجل الله تعالی فرجه الشـریف عرض می کنـد: من می خواهم آقایی را که پنهان است، ببینم.

امام عجل الله تعالی فرجه الشریف می فرماید: «او پنهان نیست؛ بلکه عملِ شما سبب شده او را نبینید.»

نقد:

از آن جا که مسـتند محـدّث نوری مخدوش و مُرسل است، نمی توان به آن اعتماد کرد؛ ولی از این روایت نتیجه می گیرد که امام عجل الله تعالی فرجه الشـریف برای خواص، قابل مشاهـده است و برای تأییـد این مـدّعا، سلسـله روایاتی را به عنوان شاهد ذکر می کند که آن ها را ذیلا از نظر خوانندگان گرامی می گذرانیم:

شاهد اول

«محمّـد بـن یحیی، عن محمّـد بن الحسن، عن ابن محبـوب، عن اسـحاق بن عمّـار قـال: ابوعبـدالله علیه السـلام: «للقـائم غیبتـان أحمدهما قصیره و الاُخری طویله، الغیبه الاُولی لایعلم بمکانه فیها إلاّ خاصه شیعته و الاُخری لایعلم بمکانه فیها إلاّ خاصه

۱- الغیبه شیخ طوسی، ص ۹۹.

موالیه(۱)؛ محمّد بن یحیی، به نقل از محمّد بن حسن، از ابن محبوب، از اسحاق بن عمّار و او از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف دارای دو غیبت، یکی کوتاه دیگری طولانی است که در غیبت نخست جز شیعیان خاص وی، کسی از محل اقامت او آگاه نیست و در غیبت دوم، تنها برجسته ترین یارانش از جایگاه وی اطلاع دارند.»

نقد

این روایت، به جهت وجود اسحاق بن عمّار در سند آن، که موارد زیادی نقل حدیث شاذّ و نادر دارد(۲)_، روایتی مخدوش است. هرچند به نظر عده ای او موثق است. علاّمه مجلسی می گوید: اسحاق بن عمّار موثق است(۳) و مقصود از «موالیه» یا خدمتکاران و اهل و اولاد حضرت اند یا عدّه سی نفره ای که بدان ها اشاره شده است. برخی خواص شیعه، در غیبت صغری از جایگاه آن حضرت مطلع بودند. علاّمه مجلسی سپس با ذکر نام نمایندگان حضرت، همان پیام نایب چهارم را بیان می کند. گویی با این بیان، آن را تلقّی به قبول کرده است.

شاهد دوم

«عدّه من أصحابنا، عن احمد بن محمّد، عن الحسن بن علی الوشاء، عن علی بن أبی حمزه، عن ابی بصیر عن ابی عبدالله قال: «لابدّ لصاحب هذا الأمر من غیبه و لابد له فی غیبته من عُزله و نعم المنزل طَیْبه و ما بثلاثین من وحشه(۴)؛ بنابه نقل جمعی از علمای ما، از احمد بن محمد، از حسن بن علی وشاء، از علی بن ابی حمزه، از ابوبصیر و او از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: صاحب الأمر، قهراً غیبتی خواهد داشت و در این غیبت در تنهایی و عُزلت به سر خواهد برد و بهترین جایگاه اقامتش «طَیْبه» (مدینه) است و همراه با سی تن که همواره در کنار او هستند، بیم و هراسی به خود راه نمی دهد.»

۱- اصول کافی، ج ۱، ج ۱۹، ص ۳۴۰.

۲- قاموس الرجال، ج ۱، ص ۷۶۹.

۳- مرآه العقول، ج ۴، ص ۵۲.

۴- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴۰.

نقد

علّامه مجلسی می گوید: این روایت ضعیف است یا موثق، [در آن اختلاف است] در سند آن تردید دارم. گویی وی نظر به ضعف علی بن ابی حمزه بطائنی دارد سپس می گوید: عُزله یعنی بریدن و جدایی از مردم؛ «طَیْبه» نام مدینه الرسول و دلیل بر این است که حضرت، در مدینه و اطراف مدینه سکونت دارد. عدّه ای مقصود از طَیبه را، شهر مدینه نمی دانند؛ بلکه به عقیده آن ها اسم مکانی است که حضرت ولی عصر ــ عجل الله تعالی فرجه الشریف ــ در آن جا زندگی می کند که سخن صحیحی نیست و با گمان و تخمین گفته شده است.

علّامه مجلسی، در تبیین این روایت، ذیل عبارت «و ما بثلاثین من وحشه» می نویسد: یعنی امام، تنها نیست؛ بلکه سی نفر وی را همراهی می کنند و در خدمت او هستند. او با بیان احتمال دیگر، می گوید: «و ما بثلاثین من وحشه» یعنی سیمای امام علیه السلام وی را، در سن سی سالگی نشان می دهد و انسان در این وضعیت، از تنهایی وحشت ندارد. سپس می گوید: البته درستی این وجه، بسیار بعید به نظر می رسد.(۱) بنابراین، اگر توجیه نخست را بپذیریم، دیدگاه محدّث نوری تأیید و تقویت می شود.

علّامه مجلسی می گوید: «شارحان احادیث، تصریح کرده اند که آن سی نفر، در طول هر قرن عوض می شوند و افراد دیگر، جایگزین آنها می گردند، زیرا طول عمر، فقط برای وجود نازنین حضرت ولی عصر ــ عجل الله تعالی فرجه الشریف ــ اراده شده است»(۲) پس در هر عصر، سی تن با امام عجل الله تعالی فرجه الشریف هستند.

با توضیحات گذشته، این روایت، ناقض پیام شریفِ حضرت تلقّی نمی شود و نفی رؤیت و مشاهده را نیز خدشه دار نمی سازد، مگر آنکه گفته شود که نسبت عام و خاص است و روایت اخیر مخصص توقیع است.

شاهد سوم

«أخبرنا احمد بن محمّد بن سعید بن عقده، حدّثنا

۱- مرآه العقول، ج ۴، ص ۵۰.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۰؛ جنه المأوی، ص ۲۲۰.

القاسم بن محمّد بن الحسن، حدّثنا عبيس بن هشام، عن عبدالله بن جبله، عن ابراهيم بن المستنير، عن المفضل بن عمر، عن ابى عبدالله، قال: «إنّ لصاحب هذا الأمر غيبتين أحمدهما تطول حتّى يقول بعضهم مات و بعضهم يقول قُتل و بعضهم يقول ذهب، فلايبقى من أصحابه إلاّ نفر يسير، لايطّلع على موضعه أحد من وليّ و لاغيره إلاّ المولى الّذى يلى أمره(۱)؛ يعنى صاحب الأمر، دارای دو غیبت است که یکی از آن دو به اندازه ای طولانی خواهد شد که بعضی می گویند او از دنیا رفته است و برخی می گویند کشته شده و بعضی می گویند [به دیار دیگری] رفته است. از یاران او جز تعداد اندکی کسی باقی نخواهد ماند و جز فردی که خدمتگزاری حضرت را عهده دار است کسی از جایگاه وی آگاهی ندارد.»

نقد:

در یک مبنا، هر راوی که در تفسیر قمی آمده و علی بن ابراهیم قمی از او نقل حدیث کرده، ثقه است.(۲) و این مبنا مورد قبول آیت الله خویی نیز هست. بنابراین، روایت، از جهت ابراهیم بن مستنیر اشکالی ندارد.

ولی در سلسله رجال سند روایت، قاسم بن محمد وجود دارد که ناشناخته است(۳) در نتیجه، روایت ضعیف می باشد. از جهت متن نیز این روایت نمی تواند با توقیعِ نفی مشاهده تعارض کند، زیرا این روایت، فقط رؤیت و مشاهده امام را ثابت می داند که در این صورت نیز از جهت دلالی، نافی پیام شریف نیست.

محدّث نوری برای توجیه پنجم و در تأیید آن، دیدگاه ها و نظرات برخی علما و بزرگان را می آورد که ما نیز متعرض آنها خواهم شد از جمله:

سیّد مرتضی می گوید: «إنّا غير قاطعين على أنّ الامام لايصل إليه أحد و لايلقاه بشر، فهذا أمر غير معلوم و لاسبيل إلى القطع عليه(۴)؛ ما یقین نداریم که کسی نمی تواند خدمت امام برسد و با

۱- غیبت نعمانی، ص ۷۱: ج ۵؛ غیبت طوسی، ص ۶۱، ج ۶.
۲- مدخل معجم رجال الحدیث، ج۱، ص۴۹، نظر ما همین بود. ولی در سال ۱۴۲۸ در بحث های خارج فقه مان طی چندین جلسه بحث. نظر دیگری را پذیرفتیم.
۳- مستطرفات علم رجال، ص ۲۵۷، ج ۶.
۴- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۰.

حضـرت دیـدار کنـد، بر این اساس، موضوع یاد شـده قضـیه ای است نامعلوم و نمی توانـد راهی برای یقین به این مطلب تلقّی شود.» سیّد مرتضی می افزاید: «دیدار برخی از مردم با امام علیه السلام کاری ناممکن و محال نیست.»(۱)

سیّد بن طـاووس خطـاب به فرزنـدش می گویـد: «و الطریق مفتوح إلی إمامک لمن یریـد الله جل شأنه عنایته به و تمام إحسانه إلیه(۲)؛ برای کسـانی که لطف و عنـایت الهی شامـل حالشـان گردد و کمال احسان را در حق آنان نمایـد، راه دیـدار با امام و پیشوایتان همچنان گشوده است.»

سیّد بن طاووس می افزاید: «اگر حضـرت، اکنون برای همه مردم ظاهر نباشد، هیچ مانعی وجود ندارد که بعضی از شیعیان با او دیدار کنند و از کارها و بیانات حضرت اطلاع داشته باشند.»(۳)

شیـخ طوسـی می گویـد: «اگر دشـمنان، مانع ظهور حضـرت شدنـد، هرگز نتوانسـتند مانع دیـدار آن حضـرت با دوسـتدارانش گردند.»(۴)

آخوند خراسانی می گوید: «احتمال دارد بعضی از دوستداران بسیار شایسته اش، خدمت حضرت مشرّف شوند.»(۵)

نائینی می گوید: «اجماع دخولی در زمان غیبت، عادتاً ممکن نیست؛ اما این اتفاق رخ می دهد که برخی از افراد نیک سرشـت خدمت حضرت مشرّف و از ایشان دستور بگیرند.»(۶)

آیت الله العظمی گلپایگانی می گوید: «به طور کلی، برای تشرف، نمی توان راهی را که همه به آن برسند، ارائه داد؛ مگر عدّه ای معـدود، به گونه ای که حضـرت را بشناسـند، به این فیض عظیم نایـل گردنـد. مع ذلـک با عمل به تکالیف شـرعیه و جلب رضایت و خشنودی حضرت و برخی از اعمال، مانند چلّه شاید بشود به تشرّف رسید.»(۷)

۱- تنزیه الانبیاء، ص ۲۳۴.

۲- کشف المحجّه، ص ۱۵۳.

۳- طرائف، ص ۱۸۵.

۴- تلخیص شافی، ج ۴، ص ۲۲۱.

۵- کفایه الاصول، بحث اجماع.

۶- فوائد الکاظمیه، ج۲، بحث إجماع.

۷- جلوه های پنهان امام عصر(، مجمع المسائل، ج ۳.

مرحوم قمی درباره سید بحرالعلوم می نویسد: «او همان کسی که به تواتر از او سجایای اخلاقی و ملاقات با امام زمان علیه السلام رسیده، و تا آن جائیکه من می دانم، احدی در این فضیلت بر او سبقت نگرفته. مگر سید رضی الدین ابن طاوس».(۱)

مرحوم شیخ محمد علی واعظ خراسانی، والد شیخ عبدالحسین خراسانی می گوید: «آدم هائی که با خدا هستند، نمی خواهند مقامی، چیزی از خود بروز دهند، بر خلاف مثل بعضی ها که می شنویم ادعای تشرف می کنند که الآن ولی عصر پشت سر من ایستاده است، در صورتی که اگر حقیقت باشد، اصلاً نباید بگوید، کسی که می خواهد امام زمان با او ارتباط داشته باشد، باید از خود بگذرد.(۲)

نتیجه:

از مجموع مطالب ذکر شده روشن شد اصل دیدار و ارتباط با امام علیه السلام، محال عقلی نیست؛ اما اثبات ادعای رؤیت و ملاقات حضرت مشکل است و در نهایت، پیام شریف، تنها اصل نمایندگی و نیابت را رد می کند و نافی مشاهد و دیدار نیست.

توجیه ششم

آن چه بر مردم مخفی است، مکان حضرت است و پیام ـ توقیع ـ ملاقات با حضرت را نفی نمی کند. برای اثبات این موضوع، به روایاتی که صفحاتی قبل یادآور شدیم، استناد می کند؛ ولی ظاهراً این موضوع ربطی به پیام و مفاد آن ندارد.

امکان دارد برای تأیید امکان ارتباط و دیدار با امام علیه السلام، نامه های حضرت عجل الله تعالی فرجه الشریف به شیخ مفید را ـ که چندین سال پس از شروع غیبت کبری ارسال شده ـ شاهد قرار دهند.

محقّق شوشتری می گوید: «ابن بطریق در مقام تزکیه و توثیق شیخ مفید، دو طریق ارائه می دهد و در بیان طریقِ دوم توثیق شیخ می گوید: تمام علمای شیعه پذیرفته اند که صاحب الزمان ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ کَتَبَ الیه ثلاث کتب فی کلّ سنه

۱- الکنی و الالقاب، ج۲، ص۶۸، «السید بحرالعلوم، و هو من الذین تواترت عنه المکرمات و لقاءه الحجه صلوات الله علیه و لم یسبقه فی هذه الفضیله احد فیما اعلم الّا السید رضی الدین علی بن طاوس».

۲- مجله خلق، ص۶۲، ش پنج و شش.

کتاباً و هـذا أوفی مدح و تزکیه؛(۱) یعنی امام زمان علیه السـلام سه پیام، در هر سال یک پیام، به شـیخ مفیـد مرقوم فرموده که برترین مراتب مدح و ستایش وی محسوب می شود.»

اشکال:

رسیدن این سه نامه به دست شیخ مفیـد که شیعه و علما، آن را تلقّی به قبول کرده اند، با نفی نمایندگی و نیابت بعد از نایب چهارم منافات دارد، زیرا این پرسش مطرح است که آورنده نامه کیست؟ آیا نایب خاص است؟ بدین سان، موضوع نامه ها با پیام منافات دارد. مستشکل آیت الله خویی است. وی ابتدا سخن ابن بطریق را از کتاب نهج العلوم وی آورده است. او در زمره پیام هایی که از طرف امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف برای شیخ مفید آمده، دو نامه را ذکر کرده و می گوید: «اوّلها: للأـخ السدیـد، الثانی: السـلام علیکم أیّها الناصر، و الثالث: مفقود و لم تصل إلینا صورته.» یعنی یکی از نامه ها با جمله: للأخ السدید، نامه دوم با جمله: «السلام علیکم أیّها الناصر، آغاز شده و متن سومین نامه مفقود است و به دست ما نرسیده است.»

اشکال آیت الله خویی:

وی می گوید: نمی توانیم به صدور این نامه ها از امام ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ یقین حاصل کنیم. سپس می گوید: شیخ مفید در سال ۳۳۰ به دنیا آمـد و کسـی که نامه را خـدمت وی رسانده، مجهول است. اگر تسلیم شویم که شیخ مفید به جزم و یقین رسـیده که این نـامه ها از ناحیه مقـدّسه صادر شـده، برای ما چگونه چنین جزم و یقینی حاصل می شود؟ وانگهی، روایت احتجـاج در مورد این پیام ها مرسل است و در نهایت، واسـطه بین طبرسـی و شـیخ مفیـد، مجهول است که در مجموع، پنج اشـکال بر این قضیه وارد می سازد ریشه این اشکالات این است که دوران غیبت، دوران انقطاع است. بنابراین، چگونه این نامه ها به دست شیخ مفید، رسیده با این که ادّعای نیابت،

۱- قاموس الرجال، ج ۹، ص ۵۵۳.

نمایندگی و مشاهده، نفی شده است.(۱)

در مقابل اشکال آیت الله خویی، علما و بزرگان اظهارنظر کرده اند؛ عدّه ای در مقام تأیید سخن وی و برخی در ردّ گفته او سخنانی گفته اند که به بیان آن ها می پردازیم:

کسانی که سخن وی را پذیرفته اند، گفته اند: شیخ طوسی، شاگرد شیخ مفید، در کتاب غیبت، این پیام را نقل نکرده. با این که پیرامون غیبت شرح مفصل و مبسوطی دارد و آن را تحلیل(۲) می کند. اگر این نامه واقعیت داشت، بسیار مناسب بود که آن را بیان کند؛ امّا وی نه در کتاب های رجالی و نه در کتاب هایی که درباره امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است، هیچ نامی از این جریان به میان نمی آورد.

سیّد مرتضی، از شاگردان شیخ مفید نیز هیچ اشاره ای به این پیام ها ندارد. ابن ادریس در مستطرفات _ که کتاب عیون و محاسن مفید را جمع آوری و از او تجلیل کرده _ نامی از این ماجرا به میان نیاورده و کراجکی و ابن داوود نیز از این جریان نام نبرده اند.

نکته:

ابن شهرآشوب در کتابش گفته است: «لَقّبه بالشیخ المفید، صاحب الزمان و قد ذکرت ذلک فی مناقب آل ابی طالب»(۳) یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلام وی را شیخ مفید لقب داده و این موضوع در بیان مناقب خاندان ابوطالب، نقل شده است».

جالب این که در مناقب، اشاره ای به این جریان نشده و اساساً مطالب کتابِ مناقب فقط درباره یازده امام است و از امام زمان، در آن هیچ مطلبی وجود ندارد.

پرسش:

ابن بطریق یا ابن شهرآشوب، این پیام ها را از کجا آورده اند؟ احتمال دارد آنان، از طبرسی ذکر کرده باشند که در این صورت نیز اشکالات آقای خویی به قوت خود باقی است.

۱- معجم رجال الحدیث، ج ۱۷، ص ۲۰۹.

۲- غیبت شیخ طوسی، ۴۱۲ و ۳۹۴ و ۳۱۰.

۳- ابن شهر آشوب، معالم العلماء، ص ۲۶.

می توان در پاسخ آیت الله خویی گفت که: طبرسی، در مقدمه کتابش نوشته: من بیشتر اسناد روایت را به سبب مورد اجماع بودن آن روایات و یا به سبب این که موافق عقول است و یا بین مخالف و موافق، مشهور بوده است، نیاورده ام که در این صورت، باز هم پاسخ آقای خویی داده نشده؛ چرا که این نامه ها، نه اجماعی است و نه ربطی به موافقت عقول دارد و مشهور نیز نیستند. شاید دیدگاه آقای خویی همین است و ریشه اشکال او این جا است که شیخ مفید خود، از نمایندگان حضرت نبوده و نمایندگان خاصی نیز در دوران شیخ مفید نداشته ایم.

برخی، پاسخ آقای خویی را به گونه ای بیان کرده اند که با نفی پیام ها، ـ سفارت خاصه ـ از طریق نمایندگان خاص حضرت، به دست شیخ مفید رسیده است منافات نداشته باشد یعنی، می توانیم بین نمایندگان خاص و بین افراد عادی که برای انجام کاری مأمور می شوند، تفاوت قائل شویم؛ مثلاً در زمان کنونی نماینده ای در کشوری داریم که وظایف وی مشخص است و گاهی شخصیتی مأمور می شود پیامی را برساند که به او نماینده خاص نمی گویند، زیرا در ابلاغ یک پیام مأمور شده است. در این قضیه، نه شیخ مفید ادعای نیابت کرده و نه پیام رسان و نه هیچ کس از شیعیان چنین ادعایی (نیابت خاصه) برای شیخ مفید کرده است و این گونه نیست که ارتباط با حضرت به طور کامل قطع باشد؛ بلکه در این میان واسطه هایی وجود دارند و هر از گاهی این گونه دیدارها و ارتباط ها صورت می گیرد. این قبیل ملاقات ها با محتوای پیام شریف حضرت، هیچ گونه منافاتی ندارد. برای این مدعا چند شاهد می آوریم:

شاهد نخست:

داستان مرجع بزرگ سیّد ابوالحسن اصفهانی: زمانی که این شخصیت بزرگ، زعامت حوزه علمیه نجف اشرف را به عهده داشت، حکومت سفّاک شاهنشاهی، شرط معمّم شدن طلبه ها را اجتهاد قرار داد. سیّد ابوالحسن برای حفظ لباس و جلوگیری از تضعیف روحانیت، به بسیاری، اجازه اجتهاد می داد، تا این که عدّه ای به سبب این کار، به سیّد اعتراض کردند. وی در پاسخ گفت: من مأمور هستم. برخی نگران شدند. گویی خیال کرده بودند او از ناحیه حکومت مأمور است. سیّد ابوالحسن مجبور شد اسرار را فاش سازد. صندوقچه ای آورد و نامه ای از میان آن صندوقچه بیرون کشید که از سوی حضرت حّجت ابن الحسن عجل الله تعالی فرجه الشریف مرقوم شده بود.

شاهد دوم:

این جریان نیز از سیّد ابوالحسن اصفهانی و در ارتباط با شهادت فرزند اوست وی پس از شهادت سیّد حسن، دَرِ خانه را، به روی ارباب رجوع می بندد و با مردم دیدار نمی کند. حضرت، پیام را به شیخ محمّد کوفی _ که در عراق، به زهد و تقوا معروف بوده _ می دهد و او نیز نامه را به سیّد می رساند. مضمون نامه این بوده که در را باز کن، ما خودمان یاری ات خواهیم کرد(۱).

به هر حال، این گونه نیابت ها و واسطه ها وجود دارد؛ امّا نیابت خاصه نیست. نیابت خاصه مربوط به نمایندگان چهارگانه و منحصر در آنان است؛ بنابراین اصل پیام را می پذیریم و معدود دیدارها را نیز پذیرا هستیم و این موارد، هیچ گونه منافاتی با پیام حضرت به نماینده چهارم وی ندارد. البته بدان معنا نیست که هر کس ادعای تشرف و ملاقات کند، سخن او پذیرفته خواهد بود، زیرا اثبات آن مشکل است.

خلاصه بحث

این پیام شریف، از صحت سند و سلامت قوّت متن برخوردار است و ظاهراً هیچ موردی برای تضعیف و ردّ آن وجود ندارد، یا لاأقل نزد علماء مورد قبول قرار گرفته است. از سویی، نقل های زیادی دالّ بر تشرّف داریم که نمی توان همه را مردود دانست، زیرا از تواتر اجمالی و معنوی برخوردارند.

لذا در مقام جمع بین دیدگاه های این دو دسته، می گوییم: آن چه مورد نفی است، ادعای نمایندگی و نیابت خاصه است، نه اصل تشرّف و دیدار با حضرت، زیرا در دوران غیبت کبری امکان تشرفات وجود دارد؛ ولی اثبات آن، نیاز به دلیل دارد. این جا است که می گوییم: چون ملاقات، امر سهل و آسانی نیست _ به گونه ای که هر کس بتواند مدّعی آن شود _ بخشی از مدّعیان، مورد بحث و نظر قرار می گیرند؛ به ویژه اگر ادّعای دیدارِ اختیاری کنند. آری، تشرّفات غیراختیاری و بدون برنامه قبلی _ که معمولاً با عدم شناخت حضرت همراه است _ مورد پذیرش است؛ ولی باز هم

۱- مشاهیر دانشمندان ایران، ج ۴، ص ۳۷۵، شیخ محمّد رازی.

مشروط به وثاقت و اعتبار ناقل خواهد بود.

فصل یازدهم: بررسی سرگذشت ابن مهزیار

اشاره

...

یکی از کسانی که به زیارت امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق یافت، ابن مهزیار است. بر آن شدیم تا روایت مربوط به سرگذشت وی را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده و در سه محور به نقد و بررسی آن بپردازیم.

۱. بیان اصل سرگذشت و نقل چهار روایتی که در این موضوع، آمده است.

۲. راوی این سرگذشت کیست؟ این ملاقات برای چه کسی اتفاق افتاده است؟ آیا این چهار روایت، جریان دیدار یک تن با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را مطرح می کند یا ملاقات کنندگان در روایات، با یکدیگر متفاوتند؟ و سرانجام شخصی که توفیق دیدار را یافته از نظر موقعیت، چه جایگاهی دارد. آیا در کتب رجالی از او سخنی به میان آمده و مورد وثوق اهل فن و علمای رجال هست یا خیر؟ سند این چهار روایت را نیز مورد بررسی قرار می دهیم تا ببینیم این روایت از نظر سند تا چه اندازه مورد اعتماد می باشد؟

۳. بررسی متن و محتوی؛ آیا محتوای این چهار نقل یکی است یا تفاوت هایی دارند؟ در صورت تفاوت با یکدیگر، آیا میان آنها تضاد وجود دارد یا خیر؟

مطالبی که در متن روایات آمده دارای چه مضامینی است؟ و آیا با مبانی اعتقادی شیعه مخالفت دارد؟ و اشکالات مطرح شده درباره محتوای این سرگذشت چیست؟

محور نخست: بیان اصل سرگذشت

اشاره

داستان دیدار پسر مهزیار به چهار سند به دست ما رسیده است. دو سند را شیخ صدوق در کتاب کمال الدین و تمام النعمه و یک سند را شیخ طوسی در کتاب الغیبه و سند دیگر را طبری در کتاب دلائل الامامه آورده است.

ما در این جا به بیان هر چهار نقل می پردازیم.

نقل اول

شیخ صدوق(۱)، نقل می کند که: ابراهیم بن مهزیار می گوید: رهسپار شهر مدینه گشتم و در مورد خاندان امام عسکری علیه السلام به تفحّص پرداختم. خبری دریافت نکردم آن گاه به مکه رفتم. در حال طواف بودم جوانی گندم گون و زیبا و خوش سیما را دیدم که مرا به دقت زیر نظر داشت. نزد او رفتم و امیدوار بودم هدف خود را نزد او خواهم یافت، به وی نزدیک شدم سلام کردم و او پاسخ داد. سپس پرسید: اهل کجایی؟

گفتم: اهل عراق.

پرسید: از کدام عراق؟

گفتم: از اهواز.

پرسید: خوش آمدی، آیا در آن جا جعفر بن حمدان حصینی را می شناسی؟

گفتم: او مدتی است از دنیا رفته.

گفت: خدا او را رحمت کند چه اندازه شب ها را به عبادت می گذراند، او پاداشی بزرگ دارد.

آیا ابراهیم بن مهزیار را می شناسی؟

گفتم: خود، ابراهیم بن مهزیارم. مرا به گرمی در آغوش گرفت، سپس گفت: خوش آمدی ابا اسحاق. با آن علامتی که بین تو و ابومحمّد (امام عسکری علیه السلام) بود، چه کردی؟

گفتم: مقصود شما انگشتری است که خدای متعال آن را از ناحیه طیّب آل محمد، حسن بن علی علیهما السلام به من ارزانی فرمود؟

گفت: آری؛ مقصودم جز آن چیز دیگری نبود. آن گاه انگشتر را بیرون آوردم. چشمش به انگشتر افتاد، گریست و آن را بوسید. سپس نقش آن را که «یا الله یا محمّد یا علی» بود خواند. پس از آن گفت: پدرم فدای آن دستی که این انگشتر در آن می گشت. سپس سخنان دیگری با یکدیگر رد و بدل کردیم تا آن که از من پرسید: ای ابا اسحاق! هدف مهم تو پس از انجام حج چه بود؟

گفتم: سوگند به پدرت که هدفی جز این ندارم که راز و اسرار آن را از شما پرس

۱- کمال الدین، ص ۴۴۵.

و جو کنم.

گفت: هر چه می خواهی بپرس که ان شاءالله آن را برایت شرح خواهم داد.

گفتم: از خاندان ابومحمّد، امام حسن [عسکری علیه السلام] چه خبر داری؟

گفت: به خدا سوگند! پیشانی محمّد و موسی فرزندان حسن بن علی علیهما السلام را نورانی و درخشان می بینم و من فرستاده آنها هستم تا اخبار آنها را به تو برسانم و اگر مشتاق دیدار آنها هستی و دوست داری دیدگانت به دیدارشان روشن گردد همراه من به طائف بیا و باید این سفر، از خاندانت پوشیده بماند.

ابراهیم می گوید: همراه او به سمت طائف رهسپار شدم و بیابان ها را درنوردیدم و فلاتی را پشت سر گذاشتم تا آن که خیمه ای موئین که بر فراز تلّی از شن و ماسه برپا شده بود و اطراف خود را روشن کرده بود، برای ما هویدا گشت. آن جوان نخست به درون چادر رفت تا برای ورودم اجازه بگیرد و به آنها سلام کرد و آن ها را از حضور من مطلع گرداند. آن گاه بزرگتر آن دو، یعنی محمّد بن الحسن علیهما السلام بیرون آمد. او جوانی نورس و نورانی و دارای پیشانی پرفروغ با ابروانی گشاده و گونه و بینی کشیده و قامتی بلند و نیکو چون شاخه سرو و پیشانیش چونان ستاره ای درخشان بود و بر گونه راستش خالی همانند مشک و عنبر بود که، بر صفحه ای نقره ای می درخشید و بر سرش گیسوانی پرپشت و سیاه و افشان بود که روی گوشش را پوشانده بود و سیمایی داشت که هیچ چشمی، برازنده تر و زیباتر و باوقارتر از آن، ندیده است.

چون بر من ظاهر شد شتافتم تا خود را به او برسانم و خویشتن را به دامنش افکندم و دست و پایش را بوسیدم. آن گاه فرمود: ای ابا اسحاق! روزگار، مرا وعده می داد که تو را دیدار می کنم و رابطه قلبی ما ــ با وجود دوری منزل و تاخیر ملاقات ــ همواره تو را در نظرم مجسّم می نمود به حدّی که گویی هیچ گاه از لذت همراهی و خیال مشاهده یکدیگر خالی نبوده است و خدا را که وَلی حمد است سپاس می گویم که این دیدار را حاصل کرد و سختی درد و دوری را به آسایش و آگاهی، مبدّل ساخت.

گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد! از روزی که سرورم ابومحمد علیه السلام دعوت الهی را لبیک گفته است پیوسته در جستجوی شما بوده ام و از شهری به شهری رفته ام. همه درهای امید به رویم بسته شد تا آن که خدای تعالی بر من منت نهاد و کسی را بر

سر راهم قرار داد تا مرا به نزد شما آورد و سپاس خدایی را سزاست که بزرگواری و احسان شما را به من الهام فرمود. آن گاه خود و برادرش موسی را معرفی و مرا به گوشه ای برد و فرمود: پدرم علیه السلام از من پیمان گرفته است که در سرزمین های نهان و دور، مسکن اختیار کنم تا حضورم مخفی بماند و مکانم از حیله و نیرنگ گمراهان و خطرات مردم سرکش و بداندیش در امان باشد از این رو، مرا به سمت بیابان ها و شنزارها روان ساخت و پایانی در انتظار من است که در آن، گره از کار گشوده شود و فریاد و وحشت مردم برطرف گردد و او علیه السلام از خزانه های حکمت و اسرار دانش آن قدر به من آموخت که اگر شمه ای از آن را برایت باز گویم از باقی آن بی نیاز خواهی شد.

بدان ای ابا اسحاق! پدرم علیه السلام فرمود: ای پسرم! خدای تعالی کرانه های گیتی و اهل طاعت و عبادتش را بدون حجّت و امام، خالی نخواهد گذاشت و او وسیله کمال و تعالی آنهاست. امامی که پیرو او باشند و به راه و روش وی اقتدا کنند، ای فرزندم! امیدوارم تو از کسانی باشی که خداوند آنها را برای گسترش حق و برچیدن بساط باطل و سربلندی دین و خاموش ساختن آتش گمراهی، آماده کرده است تو باید در مکان های پنهان و مناطق دوردست ساکن گردی که هر یک از اولیای خدای تعالی دشمنی کوبنده و ضدّی ستیزه جو دارند.

خداوند، جهاد با اهل نفاق و خلاف، یعنی ملحدان و دشمنان را واجب می داند. بنابراین، زیادی دشمن، تو را به وحشت نیندازد و بدان که دل های مردم دیندار و بااخلاص مانند پرندگانی که میل به آشیانه دارند مشتاق دیدار تو خواهند بود. آنها در میان خلق، با ذلّت به سر می برند؛ ولی در نزد خدای تعالی نیکوکار و عزیزند. در ظاهر مردمی بیچاره و محتاجند با این که چنین نیست، آنها مردمی قناعت پیشه و خویشتن دارند. دین را فهمیده اند و آن را به وسیله مبارزه با مخالفان، پشتیبانی می کنند. خداوند آنها را به تحمل و استقامت در برابر ستم، امتیاز داده تا در آخرت که قرارگاه ابدی است مشمول عزّت واسعه او باشند و به آنها خوی شکیبایی عطا کرده است تا عاقبت نیک و فرجامی نیکو را دریابند.

ای فرزند! در هر کاری از نورِ صبر و پایداری برگیر تا به درک عمل در عاقبت، نائل گردی و در نیّت خود عزّت را شعار قرار ده تا به خواست خدا از آن چه موجب ستایش و نیکنامی است برخوردار گردی.

پسرم! گویی وقت آن رسیده که به حمایت الهی مؤید باشی و پیروزی و برتری، میّسر گردد و گویی پرچم های زرد و سفید را روی شانه هایت می بینم که بین حطیم و زمزم، در جنبش است و گویی در اطراف حجرالاسود دسته های بیعت کنندگان و دوستان خالص تو را می بینم که چون رشته مروارید، پیرامونت صف کشیده اند و صدای دست هایی را که با تو بیعت می کنند می شنوم، کسانی به آستان تو پناه می جویند که خدای تعالی از پاکزادی و پاکی سرشت آنها آگاه است. آنان کسانی اند که دل هایشان از پلیدی نفاق و آلودگی شقاق، پاک است و بدنشان برای دینداری نرم و برای عداوت، خشن است و برای پذیرش حق خوشرو هستند و پای بند به دین حق و اهل آن می باشند و چون ارکان و ستون های آنها نیرومند گردد به واسطه اجتماع آنها طبقات ملل به امام، نزدیک خواهند شد.

وقتی آنها در سایه درخت بزرگی که شاخ و برگ آن بر اطراف دریاچه طبریه سرکشیده، با تو بیعت کنند، صبح حقیقت می دمد و تیرگی باطل از میان می رود و خداوند به وسیله تو پشت طاغیان را درهم می شکند و راه و رسم ایمان را اعاده کند و به وسیله تو استقامت آفاق عیان می شود و صلح و آشتی جماعات مرافق، آشکار می گردد. کودکان در گهواره آرزو می کنند که برخیزند و به نزد تو آیند و وحوش صحرا مایلند که راهی به جوار تو داشته باشند. جهان به وجود تو خرّم شود و شاخه های عزّت، به ظهور تو جنبش گیرد و مبانی حق در قرارگاه خود پا بر جا گردد و دین گریزان، به آشیانه های خود بازگردند، ابرهای پیروزی، سیل آسا بر تو ببارد و دشمنان به خناق دچار شده و دوستان، پیروزی یابند و در روی زمین هیچ جبّار ستمگر و منکر ناسپاس و دشمن کینه توز و معانِد بدخواهی، باقی نخواهد ماند. «و من یتوکّل علی الله فهو حسبه إنّ الله بالغ أمره قد جعل الله لکلّ شیئی قدراً!»(۱)

سپس فرمود: ای ابا اسحاق! این مجلس را پنهان بدار و خبر آن را جز بر اهل تصدیق و برادران راستگوی دینی، باز مگو و چون نشانه های ظهور بر تو آشکار گردید با برادرانت به سوی ما بشتاب و به مرکز نور یقین و روشنی چراغ های دین بشتاب تا

۱- سوره طلاق، آیه۳.

به خواست خدا به رشد و کمال نایل، گردی.

ابراهیم بن مهزیار می گوید: مدتی نزد آن بزرگوار ماندم و از ایشان حقایق و دلایل روشن و احکام نورانی را فراگرفتم و بوستان سینه را از خرّمی طبع او از حکمت های لطیف و دانش های ظریف، آبیاری کردم به حدّی که ترسیدم خانواده ام را که در اهواز به جا گذاشته ام به واسطه تأخیر دیدارشان، از میان بروند و از حضرت اجازه مراجعت گرفتم و تنهایی و درد خود و جدایی و ناگزیری کوچ خود را به وی بازگفتم. به من اجازه فرمود و دعای نیکویی را بدرقه راهم کرد که به خواست خدا ذخیره خود و خاندانم خواهد بود و چون سفرم نزدیک شد و تصمیم به کوچ گرفتم، بامدادی برای تودیع و تجدید عهد به نزد او آمدم و مبلغی، بالغ بر پنجاه هزار درهم را که در اختیار داشتم تقدیم وی نمودم و درخواست کردم آن را بپذیرد، او تبسّمی کرد و فرمود: ای ابا اسحاق! آن را برای هزینه بازگشت خود بردار، زیرا سفری طولانی و بیابانی وسیع در پیش داری و به جهت اعراض ما از آن ها، محزون مباش، زیرا از آن قدردانی می کنیم و یادآوری و قبول این منّت را می نماییم، خداوند در آن چه به تو ارزانی فرموده، برکت عطا فرماید و آن را مستدام بدارد که با بهره کافی و سلامتی کامل به نزد دوستانت بازگردی و خداوند راه را برایت دشوار نسازد و در یافتن راه، سرگردان نشوی، تو را به خدا می سپارم. به خواست خدا در سایه لطف او باشی و ضایع و تباه نگردی.

ای ابا اسحاق! ما به ثمرات احسان و فوائد انعام او قانعیم و او ما را از یاری دوستانمان بی نیاز گردانده است. فقط از آنها توقع اخلاص در نیّت و نصیحت بی غرض و محافظت بر امر آخرت و تقوی و پاکدامنی و سربلندی داریم.

وی می گوید: سفر خود را آغاز نمودم، در حالی که در برابر هدایت و ارشاد خدای تعالی شاکر بودم و می دانستم خدای متعال زمین را معطل نخواهد گذارد و پیوسته در آن، حجّت واضح و امام قائمی وجود خواهد داشت.

من این خبر مأثور و نَسَب مشهور را ذکر کردم تا بصیرت اهل یقین افزوده گردد و منّتی را که خدای تعالی بر مردم نهاده است تعریف کرده باشم که آن ایجاد نژاد پاک و تربت پاکیزه است و هدفم ادای امانت و تسلیم آن است تا خدای تعالی، ملت هدایتگر و راه راست را قوّت و عزم و اراده و تأیید و پشتیبانی و مصونیت از اشتباه

عطا فرماید: «والله یهدی من یشاء إلی صراط مستقیم.»(۱)

نقل دوم

شیخ صدوق می گوید(۲): ابوجعفر محمّد بن حسن بن علی بن ابراهیم مهزیار می گوید: از پدرم شنیدم که می گفت: از جدّم علی بن ابراهیم بن مهزیار شنیدم می گفت: در بستر خوابیده بودم در خواب دیدم گوینده ای به من می گوید: به حج برو که صاحب الزمان را خواهی دید. علی بن ابراهیم می گوید: من خوشحال و خندان از خواب بیدار شدم و تا سپیده صبح در حال نماز بودم از نماز فارغ شدم و در جستجوی کاروان حاجیان از خانه بیرون آمدم، گروهی را دیدم آهنگ حج دارند به نزد اولین فرد آنها شتافتم و تا زمانی که به قصد سفر بیرون رفتند با آن ها بودم. من در این سفر می خواستم به مدینه بروم و چون به آن دیار رسیدم بی صبرانه از مرکب پیاده شدم و بار و بُنه خود را به برادران مورد اعتماد خود سپردم و رفتم تا از خاندان امام عسکری علیه السلام خبری بگیرم اما نه خبری شنیدم و نه اثری مشاهده کردم و پیوسته در این حال بودم تا آن که مردم به سمت مکه حرکت کردند و من نیز با آنها حرکت کردم به مکه رسیدم در آن جا فرود آمدم و بار و بُنه خود را به مردی امین سپردم و در جستجوی خاندان ابومحمّد [امام عسکری علیه السلام] برآمدم، اما خبری نشنیدم و اثری به دست نیاوردم و پیوسته بین ناامیدی و امید قرار داشتم و در کار خود می اندیشیدم و خویشتن را سرزنش می نمودم تا آن که شب، دامن گسترد. با خود گفتم: در انتظار می مانم اطراف کعبه خلوت شود تا بتوانم طواف کنم و از خدای تعالی می خواهم مرا به آرزوی خود برساند و چون پیرامون خانه خدا خلوت شد برای طواف برخاستم. ناگاه جوانی نمکین و خوش بو دیدم که بُردی را به کمر بسته و بُرد دیگری را حمایل کرده و گوشه ردای خود را به گردنش برگردانیده بود. خود را کنار کشیدم و او متوجه من شد و گفت: اهل کجایی؟

گفتم: از اهواز.

پرسید: آیا ابن خصیب را می شناسی؟

۱- سوره بقره، آیه۲۱۳.

۲- کمال الدین، ص ۴۶۵.

گفتم: آری، خدای تعالی او را رحمت کند. دعوت حق را لبیک گفته است. سپس گفت: خدا او را رحمت کند که روزها روزه می گرفت و شب ها به نماز می پرداخت و به قرائت قرآن مشغول و از دوستان ما بود.

آن گاه پرسید: آیا علی بن ابراهیم مهزیار را می شناسی؟ گفتم: خود، علی بن مهزیار هستم.

گفت: ای ابوالحسن، خوش آمدی آیا صَریحین را می شناسی؟

گفتم: آری؛

پرسید: آنان چه کسانی هستند؟ گفتم: محمّد و موسی.

آن گاه گفت: علامتی را که بین تو و ابومحمّد [امام عسکری علیه السلام] بود چه کردی؟

گفتم: همراه من است.

گفت: آن را نشانم بده.

آن را بیرون آوردم. انگشتر زیبایی بود که بر خاتم آن نوشته بود «محمّد و علی». هنگامی که آن را دید گریه ای طولانی سر داد و در حال گریستن می گفت: ای ابا محمد! خدا تو را رحمت کند که پیشوایی عادل و فرزند پیشوایان و خود پدر پیشوا بودی. خداوند تو را با پدرانت علیهم السلام در بهشت برین جای دهد. سپس گفت: ای ابوالحسن! به منزل برو و آماده شو تا با ما سفر کنی. چون ثلثی از شب گذشت و دو ثلث آن باقی بود به نزد ما بیا تا به خواست خدا به آرزویت برسی.

ابن مهزیار می گوید: من به سمت بار و بُنه خود بازگشتم و در اندیشه بودم تا پاسی از شب گذشت، برخاستم و بُنه خود را فراهم آوردم و آن را نزدیک مرکب خود آورده و بر آن بار نمودم و روی آن سوار شدم و خود را به آن درّه رسانیدم. دیدم آن جوان ایستاده است و می گوید: ای ابوالحسن، خوش به حال تو که اجازه یافتی.

او به راه افتاد و من نیز در پی او حرکت کردم مرا از بیابان عرفات و مِنی گذراند و به پای کوه طائف رسیدیم. گفت: ای ابوالحسن! پیاده شو و آماده نماز باش. او پیاده شد و من نیز پیاده شدم وی از نماز فارغ شد و من نیز فراغت یافتم.

آن گاه گفت: نماز صبح را مختصر بخوان. من نیز آنرا مختصر به جا آوردم او سلام داد و چهره بر خاک سایید. آن گاه سوار شد و به من دستور سوار شدن داد. من نیز سوار شدم و به راه افتاد و من نیز در پی او روان شدم تا آن که بر قله ای بالا

رفت و گفت: ببین آیا چیزی می بینی؟ نگریستم و مکانی سرسبز و خرّم و پردرخت دیدم.

گفتم: سرورا! مکانی خرّم و سرسبز و پردرخت می بینم: گفت: آیا در بالای آن چیزی نمی بینی؟ نگریستم و ناگهان خود را در مقابل تپه ای دیدم که خیمه ای موئین و نورانی بر فراز آن قرار داشت. گفت: آیا چیزی دیدی؟

گفتم: چنین و چنان می بینم.

گفت: ای پسر مهزیار! دل خوش دار و چشمت روشن باد! که آرزوی هر آرزومندی آنجاست. سپس گفت: با من بیا، خود، رفت و من نیز در پی او روان گشتم تا به پای آن بلندی رسیدیم.

سپس گفت: پیاده شو که اینجا، هر گردن کشی خوار شود. خود پیاده شد و من نیز پیاده شدم.

گفت: ای پسر مهزیار! زمام مرکب را رها کن.

گفتم: آنرا به چه کسی بسپارم؟ در این جا کسی نیست.

گفت: اینجا حرمی است که در آن جز دوست، آمد و شد نمی کند. افسار مرکب را رها کردم و سپس به دنبال او رفتم و چون به نزدیک خیمه رسید، بر من پیشی گرفت و گفت: همین جا بایست تا تو را اجازه دهند. چیزی نگذشت که نزد من بازگشت و گفت: خوش به حال تو که به آرزویت رسیدی.

وی می گوید: بر آن حضرت ــ صلوات الله علیه ــ وارد شدم دیدم بر زیراندازی که بر آن پوست گوسفند سرخی گسترده شده بود نشسته و بر بالشی پوستین تکیه کرده است. بر او سلام کردم و مرا پاسخ داد. در چهره اش نگریستم چونان پاره ماه بود. رفتاری در حدّ اعتدال داشت. قامتش معتدل بود نه بلند و نه کوتاه، پیشانیش صاف و ابروانش کمانی و چشمانش درشت و بینی اش کشیده و گونه هایش هموار و خالی بر گونه راستش قرار داشت. چون چشمم بدو افتاد در نعت و وصف او حیران گشتم. آن گاه به من فرمود: ای پسر مهزیار! برادرانت در عراق چگونه اند؟

گفتم: تنگدست و گرفتار و شمشیر بنی شیصبان پیاپی بر آنها فرود می آید. فرمود: خدا آنها را بکشد تا کی نیرنگ می ورزند، گویی آن ها را می بینم که در خانه های خود، کشته بر زمین افتاده اند و امر پروردگارشان شب و روز آن ها را فراگرفته است.

پرسیدم: ای فرزند رسول خدا! این حادثه کی واقع خواهد شد؟

فرمود: هنگامی که مردم بی فرهنگی که خدا و رسول از آن ها بیزارند میان شما و رفتن به کعبه مانع ایجاد کنند و در آسمان سه نوع سرخی پدیدار شود و در آن ستون هایی سیمین و نورانی نمودار گردد و «سروسی» از منطقه ارمنستان و آذربایجان به شورش برخیزد و قصد سرزمین های آن سوی ری را داشته باشد. آن جا که آن کوه سیاه و آن کوه سرخ بهم پیوسته و به کوه طالقان نزدیک است. و میان او و مَروَزی نبرد سختی درخواهد گرفت که کودکان در آن پیر شوند و بزرگان در آن فرسوده گردند و کشتار میان آنها ظاهر نشود. در چنین هنگامی، منتظر ظهور او باشید تا به «زوراء» (بغداد) وارد گردد و چندان زمان طولانی در آن جا نخواهد ماند و به «ماهان» وارد می شود و پس از آن به واسط عراق می آید و در آن جا یک سال یا اندکی کمتر می ماند سپس به سمت کوفه حرکت می کند و میان آن ها جنگی درمی گیرد که از نجف تا حیره و غَری را فرا خواهد گرفت، جنگی سخت که عقل و خِرَد را از میان ببرد و هر دو طایفه نابود گردند و خداوند باقیمانده آن ها را درو کند.

سپس گفته خدای تعالی را تلاوت نمود: (بسم الله الرّحمن الرّحیم، امر ما، در شب یا روز بر آن ها وارد خواهد آمد و آن ها را درو خواهیم کرد، گویی روز قبل اصلاً وجود نداشته اند).

گفتم: ای سرور! و ای فرزند رسول خدا! مقصود از امر چیست؟ فرمود: «ما امر خدا و لشکریان او هستیم.» گفتم: سرورا! ای فرزند رسول خدا! آیا وقت آن فرا نرسیده است؟ فرمود: «اقتربت الساعه و انشقّ القمر.»(۱)

نقل سوم

شیخ طوسی در کتاب الغیبه(۲) می نویسد: حبیب بن محمّد بن یونس بن شاذان صنعانی می گوید: بر علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی وارد شدم، از خاندان ابی محمّد [امام عسکری علیه السلام] پرسیدم. گفت: از موضوع مهمّی پرسش نمودی؛ من بیست سفر به حج رفتم و در تمام این مدت در پی دیدار امام برآمدم و راهی به آن

۱- سوره قمر، آیه ۱.

۲- کمال الدین، ص ۲۶۳.

نیافتم، تا این که شبی در بستر خوابیده بودم در خواب دیدم کسی می گوید: ای علی بن مهزیار! خداوند اجازه حج به تو داده است. سراسیمه گشتم صبح فرارسید. در اندیشه کار خود بودم و شب و روز انتظار موسم حج را می کشیدم. با فرارسیدن موسم حج، مقدّمات سفرم را مهیا کردم و به سمت مدینه حرکت نمودم تا وارد یثرب شدم. سپس از خاندان ابی محمّد [امام عسکری علیه السلام] جویا شدم و به جستجو پرداختم اما هیچ اثر و خبری نیافتم. اندکی در کار خود اندیشیدم تا این که مدینه را به قصد مکه ترک کردم. به جُحفه وارد شدم یک روز در آن جا ماندم و پس از آن به قصد غدیر که از جُحفه چهار میل فاصله دارد خارج شدم. وقتی داخل مسجد آن جا شدم نماز خواندم و طلب مغفرت نمودم و به پیشگاه خدا، دعا و تضرع بسیار کردم.

سپس به قصد عسفان به راه افتادم تا به مکه وارد شدم. چند روزی در مکه اقامت کردم و معتکف شدم. شبی در طواف به جوانی زیبا چهره و خوش بو که با بزرگ منشی گام برمی داشت، برخورد نمودم. اطراف کعبه طواف می کرد. در دلم به او تمایل پیدا کردم. خود را به او رساندم و نزدیک او ایستادم. از من پرسید: اهل کجایی؟

گفتم: اهل عراق.

پرسید: کدام عراق؟.

گفتم: اهواز.

پرسید: آیا در اهواز خصیب را می شناسی؟.

گفتم: خدا او را رحمت کند، دعوت حق را لبیک گفته است.

گفت: خدا او را رحمت کند، چه شب های بلندی را در عبادت گذراند، او از دنیا دل بریده و به خدا رو آورده بود. و چشمانی اشکبار داشت. آیا علی بن ابراهیم بن مازیار را می شناسی؟ گفتم: خود، علی بن ابراهیم هستم.

گفت: خدا عمرت را طولانی گرداند ابا الحسن! با آن علامتی که بین تو با ابومحمّد، حسن بن علی علیهما السلام بود چه کردی؟

گفتم: همراه من است

گفت: آن را نشان بده

سپس دستم را داخل جیبم بردم و آن را خارج نمودم. وقتی آن را دید اشک در

چشـمانش حلقه زد و با صدای بلند گریست تا گونه هایش تر شد. سپس گفت: هم اکنون اجازه حضور یافتی، ای پسر مازیار، به منزل برو و آماده شو تا با ما سـفر کنی، چون شب فرارسید و تاریکی شب، مردم را در برگرفت به شِعب بنی عامر بیا، مرا در آن جا خواهی دید.

من به منزل رفتم. زمـانی احسـاس کردم وقتش فرارسیده وسائـل خـود را آمـاده کردم و آن را به نزد مرکبم آوردم و بر پشت مرکب محکم بسـتم. روی آن سوار شدم و در راه به مرکبم علوفه دادم تا وارد شِعب گشتم. دیدم آن جوان همان جا ایستاده و صـدا می زنـد: «ای ابـا الحسن! به سـمت من بیـا» بـدین ترتیب، بـا یکـدیگر گفتگو می کردیم تـا این که از کوه هـای عرفـات گذشتیم و رهسپار کوه های مِنی شدیم. فجر کاذب دمید و ما هنوز وسط کوه های طائف بودیم. چون به آن جا رسیدیم به من گفت: «پیاده شو نماز شب بخوان» من نیز نماز خواندم. امر کرد به نماز وتر و سـجده و تعقیب. من نیز آن را انجام دادم. سـپس از نمازش فارغ گشت و سوار شـد. به من نیز دسـتور داد سوار شوم. او راه افتاد و من نیز در پی او حرکت کردم تا به بلنـدترین نقطه طائف رسیدیم.

سپس گفت: آیا چیزی می بینی؟

گفتم: آری، تلّی از شن و ماسه می بینم که خیمه ای موئین و نورانی بر فراز آن قرار دارد. با دیدن این صحنه خوشحال شدم.

به من گفت: اینجا مکان آرزو و امید است.

سپس گفت: «بـا من بیـا» و خود راه افتاد و من نیز در پی او رفتم تا از قلّه، پایین آمـد و به پایین کوه رفت و سـپس گفت: پیاده شو که اینجا هر گردنکشی خوار شود و هر متکبری خاضع گردد. آن گاه گفت: زمام مرکب را رها کن.

گفتم: آن را به چه کسی بسپارم؟

گفت: اینجـا حرم قـائم ـ عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف ـ است جز فرد مؤمن به آن داخـل نمی شود و جز اهـل ایمان از آن خـارج نمی گردد. افسـار مرکب را رها کردم و در پی او رفتم تا به نزدیکی خیمه رسـیدیم. از من پیشـی گرفت و داخل خیمه شـد. به من دسـتور داد صبر کنم تـا برگردد. پس از آن به من گفت: داخـل شو که مبارکت باد. وارد خیمه شـدم. شخصـی را نشسته دیدم که ردا و ازاری بسته بود و ردایش را بر شانه انداخته بود. سرخ رو و

خوشبو بود. و از شدّت گرما، قطرات زلال عرق، چونان شبنم بر چهره نازنینش خودنمایی می کرد. او به شاخه سرو یا شاخه درخت «بان»(۱)یا ساقه ریحان می ماند. بخشنده و سخاوتمند، پرهیزکار و پاک سرشت، قامتش معتدل بود، نه بلند و نه کوتاه، پیشانیش صاف و بینی اش کشیده و گونه هایش هموار و بر گونه راستش خالی، مانند قطره ای مشک که بر قطعه ای عنبر فروچکد، وجود داشت.

چون به دیدارش نایل شدم بر او سلام کردم. سلام مرا به بهترین وجه پاسخ داد. با من به گفتگو نشست وضعیت مردم عراق را جویا شد. گفتم: مولای من! لباس ذلّت بر آن ها پوشانده شده و بین قوم خود، خوار گشته اند.

فرمود: «ای پسر مازیار! همان گونه که آن ها بر شما سلطه دارند شما نیز بر آنان تسلّط خواهید یافت و در این هنگام آنها خوار و ذلیل خواهند بود.»

گفتم: مولای من! شهر و دیارم دور و آرزوی دیدارت به طول انجامیده است. فرمود: «ای پسر مازیار! پدرم امام عسکری علیه السلام از من پیمان گرفته در مجاورت مردمی که مورد خشم و غضب خدا قرار گرفته اند و به ذلّت دنیا و آخرت گرفتار آمده اند زندگی نکنم و به من دستور داده در کوه ها و درّه های سخت و ناهموار و در مناطق خشک و بی آب و آبادی به سر ببرم. به خدا سوگند! مولایتان خود، تقیّه نمود و مرا نیز بدان سفارش کرد و من تا آن روز که خداوند اجازه ظهور می دهد، همواره در تقیّه به سر خواهم برد.»

گفتم: مولای من! این ماجرا چه زمانی اتفاق می افتد؟ فرمود: «زمانی که بین شما و بین راه کعبه، فاصله بیندازند. خورشید و ماه در کنار یکدیگر جمع شوند و ستارگان پیرامون آن دو، جمع گردند.»

گفتم: ای فرزند رسول خدا چه زمانی این اتّفاق، رخ می دهد؟ فرمود: «در فلان سال، دابّه الارض از بین صفا و مروه ظاهر می گردد و عصای موسی و انگشتر سلیمان با اوست، مردم را به سمت محشر سوق می دهد.»

ابن مازیار می گوید: مدتی نزد او ماندم و پس از آن که بهره ها از او بردم اجازه رفتن به من داد. به سمت منزلم حرکت کردم. به خدا سوگند! از مکه تا کوفه غلامی

۱- درختی استوایی، شبیه گز.

با من بود و خدمتگزاری مرا انجام می داد. و در این سفر از او جز خیر و نیکی، چیزی ندیدم.

نقل چهارم

محمّد بن جریر طبری(۱) می گوید: علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی می گوید: سالی برای انجام حج به مدینه رفتم و چند روزی در آن جا ماندم. درباره صاحب الزمان _ عجل الله تعالی فرجه الشریف _ پرس و جو کردم. نه از او خبری یافتم و نه به دیدارش نایل گشتم. به شدّت اندوهگین شدم و ترسیدم مبادا به آرزویم که دست یافتن به خبری از صاحب الزمان _ عجل الله تعالی فرجه الشریف _ بود، نرسم. از مدینه راهی مکه شدم تا به آن دیار رسیدم. حج و عمره ام را در یک هفته بجا آوردم. در این مدت به جستجوی امام زمان _ عجل الله تعالی فرجه الشریف _ می پرداختم. در همین اندیشه بودم که کنارِ درِ کعبه به شخصی برخوردم قامتی چونان شاخه سرو داشت. بُردی به کمرش بسته بود و بُرد دیگر را حمایل داشت و گوشه ردای خویش را به گردنش برگردانده بود. خوشحال شدم به قصد دیدارش شتاب کردم. روی خود را به سوی من برگرداند و پرسید: اهل کجایی؟

گفتم: اهل عراق.

پرسید: کدام عراق؟

گفتم: اهواز.

پرسید: آیا خصیبی را می شناسی؟

گفتم: آری.

گفت: خدا او را رحمت کند. چه شب های بلندی را در عبادت گذراند و پاداش فراوانی دارد و از بیم خدا اشک فراوانی ریخت. سپس پرسید: ابن مهزیار را می شناسی؟

گفتم: خود، ابن مهزیار هستم.

گفت: خدا به شما سلامتی و عافیت بدهد، ای ابا الحسن! سپس با من مصافحه کرد وپرسید: ای ابا الحسن! با آن علامتی که بین تو و ابی محمّد (امام عسکری علیه السلام) بود

۱- دلائل الامامه، ص ۵۳۹.

چه کردی؟

گفتم: همراه من است و دستم را داخل جیبم بُردم و انگشتری را که بر نگین آن «محمّد و علی» نوشته شده بود خارج ساختم. وقتی نوشته انگشتر را خواند، گریست و به اندازه ای اشک ریخت پارچه ای که در دستش بود، تر شد. و آن گاه گفت: ابا محمد! خدا تو را رحمت کند. که زینت امت بودی. خداوند تو را به واسطه امامت شرافت داد و به تاج علم و معرفت، مزیّن ساخت. ما همه به سوی تو باز می گردیم. سپس با من مصافحه و معانقه کرد. و گفت: ابا الحسن! خواسته ات چیست؟

گفتم: خواسته ام دیدار با امام پنهان از جهان است.

گفت: او از شما پنهان نیست؛ ولی به واسطه عملکرد ناپسند شما پنهان شده است. اینک به منزلگاهت برو و آماده شو تا به دیدار آن حضرت نایل گردی. با غروبِ ستاره جوزا و آشکار شدن ستاره های آسمان قرار من با تو، بین رکن و صفا باشد.

خوشحال شدم و یقین کردم مورد فضل خدا واقع شده ام. دیری نپایید که موعد فرارسید. به سوی مرکب خود رفتم و توشه ام را بر پشت مرکب بستم. صدایم زد و گفت: ای ابا الحسن! من حرکت کردم و به او پیوستم به من سلام کرد و گفت: برادر! همراه من بیا. پستی و بلندی درّه ها و کوه ها را پشت سر نهادیم تا به طائف رسیدیم. دوست همراهم گفت: ای ابا الحسن! فرود بیا تا نماز شب بجا آوریم. پیاده شدم و دو رکعت نماز فجر را خواندم.

گفت: این دو رکعت، چه نمازی بود؟

گفتم: این دو رکعت نماز شب بود و یک رکعتی در بین آن و قنوت، در هر نمازی جایز است.

گفت: برادر! همراه من بیا. طولی نکشید و هنوز درّه و بلندی کوهی را پشت سر ننهاده بودیم که به وادی بزرگی رسیدیم. نگریستم خیمه ای موئین و درخشان و نورانی دیدم.

دوستم گفت: ببین آیا چیزی می بینی؟

گفتم: خیمه ای موئین می بینم.

سپس گفت: امید و آرزوی تو در آن خیمه است. به همراه او به وسط وادی رفتم. از مرکب پیاده شد. من نیز از مرکب پیاده شدم.

گفت: مرکبت را رها کن.

گفتم: آن را به چه کسی بسپارم؟

گفت: در این وادی غیر مؤمن وارد نمی شود و غیر مؤمن از آن خارج نمی گردد. سپس جلوتر از من وارد خیمه شد وقتی از آن خارج شد بسیار مسرور و شادمان بود.

گفت: تو را مژده باد که اجازه ورود به تو داده شد، سپس من داخل خیمه شدم. آن جا خانه ای بود نورانی. بر امام سلام امامت دادم. به من فرمود: «ای اباالحسن! ما شب و روز در انتظار تو بودیم، چه باعث شد دیر به نزد ما بیایی؟»

گفتم: مولای من! تاکنون کسی را که راهنماییم کند نیافتم.

فرمود: «کسی که تو را راهنمایی کند نیافتی؟ سپس با انگشت مبارک خود به زمین زد. و فرمود: خیر! شما در پی افزایش اموالتان بودید. بر ضعیفان مؤمنین فخر فروختید. با خویشاوندان، قطع رابطه کردید. تاکنون چه عذری برای شما باقی مانده؟»

گفتم: توبه می کنم، توبه می کنم. پشیمانم، پشیمانم. سپس فرمود: «ای پسر مهزیار! اگر استغفار بعضی از شما برای برخی دیگر مطرح نبود، هلاک می شدید مگر خواص شیعه، که گفتارشان با اعمالشان یکی است.» سپس فرمود: «ای پسر مهزیار! آیا به شما خبر دهم از زمانی که آن نوجوان دست به قیام می زند و مغربی و عمانی، جنبش خود را آغاز نمایند و سفیانی سر به طغیان بردارد، به ولی خدا اجازه ظهور داده خواهد شد و بین صفا و مروه میان سیصد و سیزده مرد، ظهور خواهد کرد. سپس به کوفه می رود و مسجد کوفه را ویران می سازد. همراه با مردم، حج واجب بجا می آورد و به یثرب می آید و آن حجره را تخریب می کند و هر که را در آن حجره است بیرون می آورد؟ در این هنگام روی زمین جز مؤمنی که قلبش خالص در ایمان است، کسی باقی نخواهد ماند.»

پرسیدم: مولای من! پس از آن چه می شود؟

فرمود: رجعت و «بازگشت حکومت های پیاپی.» سپس آیه شریفه: (ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُم بِأَمْوال وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ

أَكْثَرَ نَفِيراً)(۱) را تلاوت فرمود.

محور دوم: راوی این سرگذشت کیست؟

از محتوای چهار نقلی که بیان شد، ملاحظه نمودید این سرگذشت برای دو تن اتفاق افتاده است:

۱. علی بن ابراهیم بن مهزیار.

۲. ابراهیم بن مهزیار.

در اینجا بایـد ببینیم این دو شخصیت چه کسانی بوده انـد، آیا می توان به آنها اعتماد کرد و این ماجرا را از آن ها پـذیرفت یا خیر؟

دربـاره ابراهیم بن مهزیـار، _ ابواسـحاق اهوازی _ بحث و منـاقشه است که آیا وی از راویان ثقه است یا خیر؟ آقای خویی در وثاقت وی، وجوهی نقل می کنـد _ که مربوط به آقای مامقانی در کتاب تنقح المقال است. _ آقای خویی با ذکر این موارد، آن ها را مردود می داند از جمله:

۱. علاّمه مجلسی در کتاب الوجیزه می گوید: ابراهیم بن مهزیار از راویان ثقه است و از جمله نمایندگان امام می باشد.

آقای خویی در مقام پاسخ می گویـد: این سـخن، اجتهاد علاّمه مجلسـی است و این گفته را از کلمات دیگران اسـتنباط کرده است و ما توثیقات اجتهادی را نمی پذیریم.

۲. علاّـمه حلّی، ابراهیم بن مهزیـار را جزء راویـان مورد اعتماد شـمرده و گفته است: طریق شـیخ صـدوق به «بحرسقّا» صـحیح است. در این طریق، ابراهیم بن مهزیار نیز وجود دارد.

پاسخ آقای خوئی:

آقای خویی در پاسخ می گوید: علاّمه حلّی، اصل را درباره راوی، عدالت وی می داند یعنی اگر درباره کسـی مذمّتی نرسیده باشد آن فرد، ثقه است و در شرح حالات «احمد بن اسماعیل بن سمکه» به این نکته، تصریح نموده است و این نوع

۱- سوره اسراء، آیه ۶.

استناد برای ما حجت نیست.(۱)

۳. استرآبادی در کتاب منهج المقال و الوسیط با نقل سخن ابن طاووس، گفته است: ابراهیم بن مهزیار از جمله نمایندگان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و از ابواب معروف آن حضرت بوده است که میان شیعیان اثنا عشری، هیچ گونه اختلافی درباره او نیست.

پاسخ آقای خوئی:

اولاً: این توثیق، مبتنی بر اجتهاد ابن طاووس است و او نیز این وثاقت را از سرگذشت دیگری به دست آورده است.

ثانیاً: اگر ابراهیم بن مهزیار از ابواب بوده، چرا نجاشی و شیخ طوسی و دیگران به آن اشاره ای نکرده اند، با این که به نام بردن نمایندگان و ابواب امام زمان علیه السلام بسیار اهمیّت می داده اند.

۴. کشّی به نقل از احمد بن علی بن کلثوم سرخسی می گوید: «و کان من الفقهاء و کان مأمونا علی الحدیث»

همچنین در روایتی از محمّد بن ابراهیم بن مهزیار آمده که گفت: هنگامی که پدرم به حالت احتضار درآمد، اموالی به من سپرد و علامتی را نیز به من داد که کسی از آن خبر نداشت و گفت: هر زمان کسی این علامت را ارائه داد این اموال را به او تحویل بده. مدتی گذشت تا در بغداد، عَمری، نماینده امام زمان علیه السلام علامت و نشانه ای را ارائه داد و گفت: اموال را تحویل بده. از این روایت استفاده می شود که ابراهیم بن مهزیار نیز از وکیلان امام بوده و اموال، نزد وی جمع آوری می شده است.

پاسخ آقای خوئی:

اولاً: سند این روایت به خود محمّد بن ابراهیم بن مهزیار، ضعیف است.

ثانیاً: از این روایت، استفاده وکالت نمی شود. شاید اموالی که نزد وی بوده و می خواسته به دست امام برسد، سهم امام در اموال خودش یا اموال شخص دیگری بوده که به او سپرده تا به امام برساند.

اگر قرار باشد برای وکالت ابراهیم بن مهزیار، روایتی آورده شود به کتاب کافی

۱- معجم رجال الحدیث،ج ۱، ص ۳۰۵.

مراجعه شود.(۱) در آنجا نظیر همین قضیه را می آورد و در پایان آن، چنین آمده: «فخرج إلی، قد أقمناک مقام أبیک.» از این جمله استفاده می شود که پدرش دارای منصبی بوده که به پسر انتقال داده شده است. البته این روایت خود، دارای دو اشکال است:

الف) سند آن ضعیف است؛

ب) راوی، در این روایت از خود تعریف و تمجید کرده است؛

از سویی، به فرض پذیرش وکالت این شخص، وکالت، دلالت بر نمایندگی ندارد، زیرا نمایندگی أخص از وکالت است و ما در مقدمه چهارم کتاب رجال گفتیم که وکالت، با وثاقت و نیکنامی فرد همراه نیست.

در پاسخ به اشکال آقای خویی عرض می کنیم: اشکال شما مبنایی است و از انصاف دور است که وکالت، همراه با وثاقت یا نیکنامی فرد نباشد. شما با ذکر نمونه هایی، این تلازم را مردود می دانید و به کتاب غیبت شیخ طوسی باب «السفراء المذمومین» استناد می کنید. در صورتی که ما با مراجعه به کتاب یاد شده ملاحظه کردیم در این باب، مدّعیان نمایندگی، مورد مذمّت قرار گرفته اند نه این که دارای نمایندگی بوده اند و سپس مورد مذمّت قرار گرفته باشند.

۵. شیخ صدوق در کتاب کمال الدین(۲) در باب «من شاهد القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف» سرگذشت دیدار ابراهیم بن مهزیار با امام را نقل می کند و آن چه در این ماجرا گذشت، خود دلالت بر موقعیت ابراهیم بن مهزیار دارد.

آقای خویی در این جا دو اشکال می کند:

اوّل ــ راوی این سرگذشت شخص ابراهیم بن مهزیار است. از این رو، وثاقت وی باید از راه دیگری ثابت شود. اگر بنا باشد وثاقت و عظمت کسی با گفته خودش ثابت گردد، نه تنها شگفت آور است؛ بلکه از مسائل خنده آور تلقّی می شود. شاید منظور آقای خویی این است که مستلزم دَوْر می شود.

دوّم. در این روایت، سخنی گفته شده که بطلان آن قطعی است و به فرض که

۱- معجم رجال الحدیث،ج ۱، ص۵۱۸، باب مولد الصاحب، ح ۵.

۲- معجم رجال الحدیث،ج ۱، ص ۴۴۵.

ابراهیم، روایت صحیحی را نقل کرده باشد در این روایت آن جا که برادری به نام موسی برای امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف نام برده که او را نیز دیده، و قطعاً او دروغ گفته است.

۶. اعتمادِ ابن ولید و ابن عبّاس و شیخ صدوق، بر ابراهیم بن مهزیار، دلالت بر وثاقت وی دارد. هرگاه ابن ولید کسی را از روایت محمّد بن احمد بن یحیی استثناء نکند، آن فرد مورد اعتماد است و در اینجا ابراهیم بن مهزیار، استثناء نشده است.(۱)

پاسخ:

اعتماد ابن ولید و امثال وی دلالت بر وثاقت و حتی نیکنامی کسی نمی کند و این مطلب در مقدمه چهارم کتاب معجم رجال آمده است.(۲)

آقای خویی با این که این شش دلیل را به نحو کامل پاسخ می دهد؛ ولی در آخر می گوید: ابراهیم بن مهزیار ثقه است، زیرا در طریق کامل الزیارات ابن قُولَوَیْه آمده و گفته است: هر چه را در این کتاب می آورم از طریق ثقات نقل کرده ام. امّا آقای خویی بعدها در مورد صحیح بودنِ همه أسناد کتاب کامل الزیارات از دیدگاه خود برگشته است. از دیدگاه ما، مبنا قوی است، زیرا ما دو گونه توثیق داریم:

۱. توثیق عام؛

۲. توثیق خاص؛

اگر ابن قولویه در کامل الزیارات، همه را ثقه دانسته، توثیق عام است مگر اینکه گفته شود این گونه توثیق فقط مشایخِ بلا واسطه را شامل می شود و ابن مهزیار در زمره آنان نیست؛ ولی نظر ما غیر از این است و در بحث فقه، بطور تفصیل مطرح کردیم.

محور سوم: بررسی متن و محتوی

محقّق شوشتری در کتاب الأخبارالدخیله، ده اشکال بر این چهار نقل وارد می کند. وی با این اشکالات، در صدد بیان اثبات ساختگی بودن این روایات است و آیت الله صافی گلپایگانی در کتاب ارزشمند منتخب الاثر در مقام پاسخ از این

۱- معجم رجال الحدیث ۱: ۳۰۶.

۲- معجم رجال الحدیث،ج ۱، ص ۷۴.

اشکالات برآمده است.

در اینجا اشکالات و پاسخ آن ها را مورد بررسی قرار می دهیم:

۱. این چهار نقل، یک جریان را حکایت می کنند و هر چهار نقل، دارای یک محتوی می باشند، زیرا امکان ندارد یک جریان، دقیقاً برای دو تن یکبار برای علی بن ابراهیم بن مهزیار و بار دیگر برای ابراهیم بن مهزیار اتفاق افتاده باشد. توجه دارید که سند سه نقل، به علی بن ابراهیم بن مهزیار و یک نقل به ابراهیم بن مهزیار بازمی گردد.

پاسخ:

اگر قائل شدیم که این سرگذشت برای علی بن ابراهیم بن مهزیار اتفاق افتاده است در آن جا که ابراهیم بن مهزیار آمده، می گوییم به جهت سهو و یا به خاطر اختصار، کلمه ای از عبارت افتاده است، زیرا موارد زیادی نام پدر، بر فرزند اطلاق می شود. اما اگر گفتیم ماجرا برای ابراهیم بن مهزیار رخ داده است در موارد دیگر جمله «علی بن» به اشتباه و یا به جهت اجتهادِ نسخه برداران، بر آن افزوده شده است.(۱)

شوشتری جمله اضافه ای دارد و می گوید: اصلاً ابراهیم بن مهزیار «مات فی الحیره» یعنی در سرگردانی بسر می بُرد و هنوز امام زمان ــ عجل الله تعالی فرجه الشریف ــ را نشناخته بود، از دنیا رفت و در این زمینه، به نقل روایتی از کافی(۲) می پردازد. امّا با مراجعه به کتاب کافی خواهید دید که این گونه نیست. روایت کافی اگر دلالت بر وثاقت او نکند بر تحیّر و سرگردانی وی دلالت ندارد.

۲. سند روایت ضعیف است به ویژه که شخصی به نام علی بن ابراهیم بن مهزیار نداریم و در رجال، چنین شخصی وجود ندارد.

آیت الله صافی با پذیرفتن ضعف سند، پاسخ می دهد که: بین ضعف سند و

۱- اما انصافاً اشکال در این جا قوی است. پاسخی را که آقای صافی داده اند به راحتی نمی توان پذیرفت. برای اطلاق اسم پدر بر فرزند باید نمونه ذکر کنند تا بتوان آن را پذیرفت و مسئله اشتباه نساخ را نیز نمی توان پذیرفت.
۲- کافی، ج ۱، ص ۵۱۸.

ساختگی بودن روایت تفاوت است. آری، سند روایت ضعیف است؛ ولی اگر همین روایت، با سند ضعیف به روایات دیگر ضمیمه شود و به حدّ تواتر برسد، اشکال آن برطرف می گردد.

از سویی نمی توان گفت: علی بن ابراهیم بن مهزیار، به صِرف این که در کتب رجالی از او نامی برده نشده، وجود خارجی ندارد؛ بلکه باید وی را مجهول بدانید و مجهول بودن، غیر از عدم وجود است؛ ولی با وجود این روایت می گوییم: وی در نزد شیخ طوسی، شیخ صدوق و صاحب دلائل الامامه، در زمره راویان شناخته شده بوده است.

وانگهی به فرض پذیرش ضعف سند، ضعفِ سندِ روایتی را که به ابراهیم بن مهزیار می رسد پذیرا نمی شویم، زیرا شیخ صدوق روایت را از شیخ القمیین عبدالله حِمْیَری نقل می کند و حمیری نیز بدون واسطه، ماجرا را از ابراهیم بن مهزیار روایت می کند. بنابراین، سند روایت تام است و به واسطه تام بودن این سند، ضعف روایاتِ دیگر از این دسته نیز جبران می شود.

۳. روایت حِمیَری نیز مشکل سندی دارد و محمّد بن موسی المتوکل که در سند حِمیَری وجود دارد، مهمل است و در کتب رجالی نامی از او نیامده است. از سویی ما اخبار صحیح فراوانی داریم که مورد عمل اصحاب قرار نگرفته اند. از جهتی ثابت نشده که شیخ صدوق، نسخه ای از کمال الدین را قرائت کرده باشد که این دو نقل در آن بوده است.

پاسخ:

این اشکال، به اعتبار محمّد بن موسی المتوکل وارد نیست، زیرا ابن طاووس در کتاب فلاح السائل(۱) مدّعی وثاقت او است. افزون بر این که شیخ صدوق در موارد متعددی از وی نقل روایت می کند و با عبارت رضی الله عنه از او تجلیل می کند و این نشانه اعتماد به او است. البته با کلمه «ترضّی» وثاقت ثابت نمی شود؛ امّا در زمره راویان مهمل نیز، نمی باشد.

۱- فلاح السائل، ص ۱۵۸.

بی اعتنایی اصحاب از روایات در فروع و اصول در صورتی موجب وهن روایت می شود که این روایاتِ ضعیف السند در دایره تواتر معنوی(۱) قرار نگیرند. اما اگر روایتی مشمول تواتر معنوی گردد، تواتر قطع آور خواهد بود. بنابراین، می توان به این روایت عمل نمود، هر چند اصحاب از آن روگردان شده باشند. به این ترتیب، عمل نکردن اصحاب، دلیل بر ساختگی بودن روایت نمی باشد؛ ولی روایت را از اعتبار و حجیّت می اندازد.

اگر گفته شود: به هر حال این حدیث، مخالف اتّفاق همه علمای شیعه است. پاسخ این است که: مخالف بودن، دلیل بر ساختگی بودن حدیث نیست. اگر تمام مضمون روایت مخالف با اتفاق علمای شیعه باشد احتمال تقیّه در آن وجود دارد و اگر برخی از آن مخالف باشد، احتمال دارد در روایت، دست برده باشند.

در مورد عدم قرائت کتاب کمال الدین توسط شیخ صدوق باید گفت: قرائت شیخ صدوق در مورد کدام کتاب وی ثابت است تا در این کتاب با این دو روایت، تردید کنیم. از سویی، اعتماد به کتاب، اصلاً مشروط به قرائت مؤلف آن نیست و اگر برخی از جزئیات کتابی موافق اتفاق علمای شیعه نباشد، به اصل روایت و کتاب، آسیبی نمی رساند.

۴. برخی از این چهار نقل، مشتمل بر نام شریف امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف که هم نام پیامبر است، می باشد با این که روایات فراوانی از پیامبر و ائمه رسیده که بر نهی از تسمیه حضرت و حرمت نام بردن او دلالت دارد.

پاسخ:

آری، در اخبار صحیحه ای به نام مبارک حضرت تصریح شده است. از سوی دیگر حرمت نام بردن حضرت در روایاتی وارد شده؛ ولی این حرمت، مقیّد به قیودی است که در این مورد روایت ابن مهزیار شامل نهی وارده نمی باشد.

۵. در این روایات آمده است که سنِّ ابراهیم بن مهزیار به اندازه ای طولانی

۱- تواتر معنوی نظیر این که: روایات متعددی دال بر رویت امام، در زمان غیبت داریم. از کلّ این روایات بدست می آید که اصل رؤیت و ملاقات، در دوران غیبت بوده است.

می شود که ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را درک می کند و امام به وی دستور می دهد هنگام ظهور، همراه با برادرانت به سرعت نزد ما بیایید. و بطلان این مطلب پر واضح است.

پاسخ:

عبارتی که در روایت آمده و می گوید: «إذا بدَت لک أمارات الظهور و التمکن فلا تُبطی بإخوانک عنّا و باهرالمسارعه إلی منار الیقین و ضیاء مصابیح الدین ...»، دلالت ندارد که مخاطبِ امام در آن زمان، زنده است. افزون بر این که نظایر این مطلب در دیگر احادیث نیز وارد شده است مانند: «فان أدرکت ذلک الزمان ....» در چنین مواردی، مقصود بیان وظیفه کسی است که آن زمان را درک می کند. بنابراین، پاسخ ما در این روایت، همان پاسخی خواهد بود که شما در این موارد خواهید داد.

۶. در ضمن این روایت آمده که افرادی با پرچم های زرد و سفید در «حطیم» خدمت امام می رسند و بیعت خود را اعلان می دارند با این که در نشانه های ظهور چنین علامتی وجود ندارد و این روایت، با علائم ظهور مخالف است.

پاسخ:

در آغاز باید اخبار مورد اتفاق مسئله علائم ظهور را مشخص کرد سپس ملاحظه نمود آیا این قبیل علائم میان آن ها وجود دارد یا خیر؟

از سویی، میان اخبار وارده در موضوع علائم ظهور نیز تعارض و تناقض وجود دارد و باید بین آن روایات جمع کرد و این تعارض، با اثباتِ افتخارِ دیدار با آن حضرت، منافات ندارد.(۱)

۷. محمّد بن ابی عبدالله کوفی که خود یکی از شخصیت های برجسته و علمای بزرگ است نام اشخاص معروف و غیر معروفی را که به شرف دیدار امام زمان علیه السلام نایل

۱- مگر اینکه بگوئیم: این که این علامت در احادیث دیگر وارد نشده است موجب نمی شود که این، با علائم دیگر مخالف باشد، چون این حدیث مانند احادیث دیگر، این علامت را بیان می کند. آری اگر در حدیثی در مورد خاصی علامتی مطرح شود، و در حدیث دیگر متناقض آن علامت مطرح شود، صغرای کبرای تعارض یا تناقض است. و این مورد ظاهراً چنین نیست.

گشته اند گردآوری و بیان کرده است؛ ولی نامی از ابراهیم بن مهزیار به میان نیاورده است.(۱)

پاسخ:

اولاً: محمّد بن ابی عبدالله، مدّعی بیان نام کلیّه کسانی که با امام علیه السلام دیدار کرده اند نمی باشد؛ بلکه وی عدّه ای را که به نام آن ها دست یافته، یادآور شده است.

ثانیاً: اگر بگوییم وی نام تمام افراد را آورده است. بنابراین باید روایت هر کسی را که نام او در شمار این افراد نیامده، پذیرا نشوید؛ ولی چنین نیست. و طبق قاعده نیز گفته اند: «عدم الوجدان لایدلّ علی عدم الوجود.» شاید محمّد بن ابی عبدالله، به نام ابراهیم بن مهزیار برنخورده باشد. بدین ترتیب عدم وجود نام ابراهیم بن مهزیار، دلیل بر عدم دیدار وی با امام علیه السلام نیست.

ثالثاً: احتمال می رود، نام وی به عللی، از قلم افتاده باشد.

۸. در این خبر آمده است که حضرت [حجّت عجل الله تعالی فرجه الشریف] در آرزوی دیدار با ابراهیم بن مهزیار بوده با این که برای آن حضرت امکان دیدار با مردم وجود دارد؛ ولی مردم از چنین امکانی برخوردار نیستند.

پاسخ:

بین علاقه دیدار و اراده دیدار، تفاوت است. امکان دارد مانعی در میان باشد که از دیدار جلوگیری کند.

۹. علی بن مهزیار در شهر یثرب در پی دیدار با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است با این که در دوران غیبت بسر می برد و هر شیعه ای می داند امکان دیدار وجود ندارد.

پاسخ:

باید توجه داشت که دو نوع دیدار وجود دارد؛ یکی عیان و آشکار برای همه و یکی غیرعیان. آن چه مسلّم است در دوران غیبت کبری، دیدار عیان برای همه امکان ندارد؛ ولی ممکن است برای بعضی اتفاق بیفتد؛ چنان که در کتاب غیبت،

۱- کمال الدین، ص۴۴۲، باب «من شاهد»، ح ۱۶.

بابی، تحت عنوان «من رآه عیاناً» به این مسأله پرداخته است.

۱۰. از قوی ترین اشکالاتی که بیانگر ساختگی بودن این دسته از روایات است بیان نام برادری به نام موسی برای امام زمان علیه السلام است که در دو روایت از این چهار نقل، آمده است که این موضوع، خلاف مذهب و برخلاف اجماع شیعه می باشد.

پاسخ:

اولاً: علاّمه مجلسی در مورد این دو نقل می گوید: این مطلب، از امور شگفت آور است و تازگی دارد(۱) امّا شگفت آور بودن یک حدیث، دلیل بر ساختگی بودن آن نمی باشد و حتی دلیل بر ضعف روایت نمی شود.(۲)برادر داشتن امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در میان این چهار نقل، تنها در کتاب کمال الدین آمده و در دو کتاب دلائل الإمامه و الغیبه نیامده است. افزون بر این که موضوع برادر داشتن امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف تنها در این دو روایت نیامده؛ بلکه در روایاتی دیگر نیز به این مطلب اشاره شده است چنان که حسین بن حمدان در کتاب الهدایه و ابن ابی الثلج در کتاب تاریخ الائمه آورده اند که امام عسکری علیه السلام دارای تعدادی فرزند پسر و دختر بوده اند.

آری، این دیدگاه، نظریه ای نادر است و مخالف با مشهور بین شیعیان می باشد. اما با این همه نمی توان نظریه مشهور را به شیخ صدوق نسبت داد؛ زیرا وی کتاب کمال الدین را به عنوان کتاب اعتقادی نگاشته و اگر این مطلب، بر خلاف اعتقاد وی می بود باید حاشیه ای بر آن می زد و عقیده خویش را مطرح می کرد. از سویی، مشخّص نیست که عدم وجود فرزندی دیگر به غیر از حضرت مهدی برای امام عسکری علیه السلام در زمره موضوعات مشهور زمان شیخ صدوق بوده است وگرنه شیخ صدوق به آن اشاره می کرد؛ حتی معاصرین وی اشاره ای به این مطلب نکرده اند. بر این اساس، شاید نظریه قابل توجّهی نبوده است. از سوی دیگر، فایده عقایدی بر آن بار

۱- بحار الانوار، ج ۲، ص ۴۷، ذیل حدیث ۳۲.

۲- ولی ممکن است گفته شود: اگر مطلبی که به عدم آن اطمینان داریم در روایت باشد با ملازمه، با اطمینان به عدم آن شئ، اطمینان به عدم صدور، محقق می شود؛ مگر اینکه إمکان إنحلال دلیل حجیت بر حدیث، نسبت به مضامین آن وجود داشته باشد که در دلیل حجیت خبر ثقه قائل به تفکیک شویم و تنها همان مطلب را که اطمینان به عدم داریم از دلیل حجیت خارج کنیم.

نمی شود، زیرا به اعتقاد ما، جانشین پس از امام عسکری علیه السلام، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می باشد نه این که امام عسکری فرزندی دیگر ندارد.

نتیجه

انصاف این است که اشکال دهم، مردود تلقّی می شود هر چند این اشکال را محقّق شوشتری و آقای خویی _□_ مطرح کرده اند و به واسطه همین اشکال، آقای خویی این روایت را کذب می داند.

تنها اشکالِ نخست باقی می ماند که اگر آن اشکال برطرف گردد، روایت را خواهیم پذیرفت.

اصل ماجرا وجود دارد و شاید تواتری نظیر تواتر معنوی یا اجمالی از آن استفاده می شود؛ ولی حکم نمودن به ساختگی بودن آن، مشکل است.

به هر ترتیب، اگر این چند روایت از تواتر معنوی برخوردار نباشند، تواتر اجمالی دارند یعنی یکی از این چند نقل، صحیح خواهد بود.(۱)

۱- سرگذشت دخیل علی این جریان را مرحوم والد بزرگوارم آیت الله العظمی طبسی نجفی از مرحوم سیّداسماعیل نوری شنیده و آن را در پشت جلد کتاب خود «الأربعون من الأربعین» یادداشت کرده است و بنده با ترجمه این داستان برای نخستین بار آن را در اختیار علاقه مندان قرار می دهم، البته یادداشت ایشان نخست با عنوان «الحکایه الاولی» است که معلوم می شود حکایات دیگری را نیز تدوین کرده که متأسفانه مفقود شده است. وی در پشت جلد کتاب خطی یاد شده خود می نویسد: از جمله داستان هایی که به ظهور امام زمان _ (_ مژده داده، جریانی است که در روز شنبه هفتم ذیقعده سال ۱۳۵۹ هجری قمری در نجف اشرف شنیدم. در این روز داماد بزرگوار استادمان آیت الله اصفهانی _ دام ظله _ از دنیا رفت. من و برادر گرامی ام علّامه شیخ محمدتقی بروجردی، برای شرکت در تشییع جنازه آن مرحوم به خارج از شهر نجف اشرف رفتیم. در بین راه سخن از مرگ به میان آمد ... هم چنان مشغول گفتگو بودیم که به وادی السلام نجف رسیدیم. در آن جا از مردم کناره گرفته، در گوشه ای نشستیم. ناگهان چشمم به سیّداسماعیل نوری (نّورالله مرقده) افتاد. رو به برادرم کرده، گفتم: شنیده ام برای ایشان در صحن کاظمین جریان شگفتی رخ داده است؛ دوست دارم آن را از زبان خودش بشنوم. اگر مایل هستی، با هم محضر وی برویم؟ او نیز پذیرفت؛ به اتفاق یکدیگر پیش سیّد نوری رفتیم و پس از سلام و عرض اخلاص، درخواست کردیم آن جریان را برای ما بازگو کند. سیّد نوری موافقت کرده و جریان را این گونه شرح داد: در یکی از روزهای سال ۱۳۴۹ هـ.ق به حرم مطهر کاظمین(مشرّف شدم. ناگهان حالت عجیبی پیدا کردم، به گونه ای که نتوانستم در حرم بمانم. لذا از آن جا بیرون آمده و با اندوه و ناراحتی در گوشه ای از صحن مطهر (نزدیک باب المراد) نشستم و در اندیشه فرورفتم. ناگهان عربی که عِقالی (لباس مخصوص عربها) بر سر و کفشی عربی به پا داشت، نزد من آمد و پس از سلام، با کمال ادب و فروتنی در برابرم نشست و کفش خود را درآورد و پشت سرش نهاد من از ادب و متانت او بسیار شگفت زده شدم. از وی

پرسیدم: اهل کجایی؟ پاسخ داد: از اهالی نجد (حجاز) هستم. نام او را پرسیدم. گفت: علی، امّا در جمع خانواده، مرا «دخیل علی» می نامند. گفتم: به چه مناسبت؟ گفت: در اثر جریانی که برایم رخ داده است. سپس افزود: در نوجوانی، روزی پدرم به من گفت: فرزندم؛ آیا آمادگی داری به زیارت (قبر) امیرمؤمنان برویم؟ گفتم: هر چه دستور دهید، اجرا می کنم. به اتفاق پدرم به زیارت مرقد مطهر امیرمؤمنان(رفتیم؛ وقتی از زیارت فارغ شدیم، پدرم گفت: من در این شهر (نجف) دوستی دارم، خوب است به دیدار وی برویم، دوست او، شیخ محمدطه نجف بود و هنوز بینایی خود را از دست نداده بود. به آن جا رفتیم، شیخ از ما استقبال گرمی انجام داد و بسیار شادمان گشت. از پدرم پرسید: آیا ایشان فرزند شما است؟ پدرم پاسخ داد: آری؛ فرمود: نامت چیست؟ گفتم: علی، به من مهربانی کرد و دست نوازش بر سرم کشید و به پدرم فرمود: نام او را «دخیل علی» بگذار. این جریان گذشت و پدرم پس از مدتی از دنیا رفت. روزی من در نهایت غم و اندوه، در گوشه ای نشسته بودم که ناگهان شخصی نزدم آمد و مرا به نام «دخیل علی» صدا زد و گفت: ای دخیل علی! امام زمان، تو را احضار کرده است ... به اتفاق او از شهر خارج شدیم؛ ناگهان خود را در جایی ناآشنا یافتم. از دور نگاهم به خیمه بزرگی افتاد. به سمت آن رفتیم و وارد آن جا شدیم. پله های زیادی را در آن جا دیدم؛ چون خواستم بالا بروم، کسی مرا صدا زد. وارد شدم و عدّه ای دیگری را در آن جا دیدم. حضرت ولی عصر _ (_ در آن مکان جلوس فرموده بود و دو طرف ایشان افرادی حضور داشتند. به حضرت سلام کردم، وی سلام مرا پاسخ داد، خودم را روی دست و پای آن حضرت انداختم و آنها را غرق بوسه نمودم. حضرت به من فرمود: بنشین. اطاعت کردم و نشستم. یک بار دیگر به من فرمود: بنویس. من که پیش تر بی سواد بودم و توانایی خواندن و نوشتن را نداشتم. ناگهان دیدم در کنارم قلم و دوات و کاغذ آماده شد. قلم و کاغذ را به دست گرفتم تا فرمانش رااطاعت کنم. در شگفت بودم هر چه حضرت می فرمود، به سرعت آن را می نوشتم ... نام چند تن را نوشتم و به راحتی می خواندم. چون از نوشتن فارغ شدم حضرت به من اجازه مرخصی داد و من از حضور آن بزرگوار رفتم. پس از گذشت چند روزی، دوباره همان شخص نزد من آمد و گفت: ای دخیل علی! فرمان امام زمانت را اجابت کن. فوری از جای برخاستم و همراه او حرکت کردم. به آن مکان رسیدم، تعداد زیادی اسب را در آن منطقه بسته دیدم. وقتی وارد مجلس شدم، چشمم به حضرت افتاد. از افرادی که اطراف وی نشسته بودند. دو شخصیّت بزرگوار، توجّه مرا به خود جلب کرد. درباره آن ها جویا شدم. گفتند: اوّلی حضرت خضر و دومی حضرت عیسی(است. آن گاه حضرت ولی عصر _ (_ با جمعیّت حرکت کرده و به سوی من آمدند. من نیز به اتّفاق آنان راه افتادم. دوران جنگ جهانی بود. در آن جا نیروهای دشمن را دیدم که در یک سو صف بسته و آرایش نظامی گرفته بودند. امام زمان _ (_ و یارانش را نیز در صف دیگر و رو به روی آنان دیدم که به آرایش نظامی پرداخته بودند. به حضرت عرض کردم: آیا به من اجازه جهاد و نبرد در رکابتان را می دهید؟ فرمود: هنوز تعداد کامل نیست! سیّد نوری می گوید: به او گفتم: تعداد یارانش چه اندازه بود؟ گفت: بیش از سیصد تن بودند، سپس گفت: جناب نوری! من از سوی امام زمان _ (_ مأموریت یافتم به تو مژده دهم که گشایش و فَرَج نزدیک است. سیّد نوری می گوید: او پس از بیان این جریان و ابلاغ پیام حضرت، ناگهان از نظرم ناپدید شد.

فصل دوازدهم: پایگاه زمینه سازان ظهور و تاریخ تأسیس آن

اشاره

...

پیدایش قم

در خصوص تاریخ پیدایش قم، دو دیدگاه وجود دارد:

۱. پیدایش قم، پیش از اسلام؛

۲. پیدایش قم، پس از اسلام؛

در راستای دیدگاه دوم، حَمَوی در معجم البلدان بحث مفصلی در ارتباط با قم دارد. وی می نویسد: قم، کلمه ای فارسی است و نام شهری است که پس از ظهور اسلام، بنیان نهاده شده است و در دوران نژادهای غیر عرب و آتش پرست ها، اثری از شهر قم نبوده است(۱)وی سخن خود را با روایتی از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم مطرح می کند که حاکی است شهر قم، در آن دوران بنا نهاده نشده بوده و طلحه اشعری نخستین کسی است که اساس این شهر را بنا نهاد. این منطقه دارای چاه هایی بوده که نظیر آن ها در گوارایی و شیرینی وجود ندارد.

کار حَمَوی ـ متوفای ۶۲۶ هـ.ق ـ جهانگردی و نگارش جغرافیای شهرها بوده است. او در ادامه می نویسد: در زمان خلیفه دوّم، ابوموسی اشعری سرزمین قم را فتح کرد که این سخن خود، گفته قبلی وی را نقض می کند، زیرا او در آغاز بحث می گوید: این شهر، در دوران ظهور اسلام ساخته شد و قبلًا وجود نداشته است؛ ولی در ادامه می گوید: این شهر را ابوموسی اشعری در دوران خلافت عمر فتح نمود. برخی گفته اند: احمد بن قیس، قم را در سال ۲۳ هـ.ق فتح کرده است و بعضی گفته اند: قم، بین اصفهان و ساوه واقع است و این شهر مرکز شیعه بوده؛ امّا آغاز

۱- البته در جای خود خواهیم گفت که سخن حَمَوی، صحیح نیست.

مطرح شدن این دیار به عنوان شهر قم، در سال ۸۳ ه_.ق بوده است.

«و ذکر بعضهم انّ قم بین اصفهان و ساوه و هی کبیره و أهلها کلّهم شیعه امامیّه، و کان بدء تمصیرها فی ایّام الحجّاج بن یوسف و ذلک ان ابن الاشعت خرج علیه و کان فی عسکره... و کان فی جملته إخوه یقال لهم عبدالله و الأحوص و عبدالرحمن و إسحاق و نُعیم و هم بنو سعد بن مالک الأشعری وقعوا إلی ناحیه قم و کان هناک سبع قراء، اسم إحداها کُمُندان، فنزل هؤلاء الأخوه علی هذه القری حتی افتتحوها و قتلوا أهلها و إستولوا علیها و انتقلوا إلیها و استوطنوها و سمّیت باسم إحداها کُمُندان، فأسقطوا بعض حروفها، فسُمّیت بتعریبهم قُمّاً و کان متقدّم هؤلاء الأخوه عبدالله بن سعد الأشعری و کان له ولدٌ قد رُبّی بالکوفه فانتقل منها إلی قم، و کان إمامیّاً فهو الذی نقل التشیّع إلی إهلها، فلا یوجد بها سُنّی قطّ؛ برخی گفته اند: شهر قم حدّفاصل اصفهان و ساوه قرار دارد و شهری بزرگ است و ساکنانش همه شیعه دوازده امامی اند. آغاز مطرح شدن آن دیار به عنوان شهر، در دوران حجّاج بوده که در آن منطقه هفت روستا وجود داشته یکی از آن ها کُمُندان نامیده می شده. افراد یاد شده در آن سامان فرود آمدند و مردم آن جا را قتل عام نمودند و بر آن منطقه تسلط یافته و بدان جا منتقل شدند و در آن دیار ساکن گشتند و آن جا به نام یکی از هفت روستا یعنی «کُمُندان» نام گرفت و سپس برخی از حروف آن را انداختند و به عربی، قم نامیده شد. یکی از پیشگامان آن برادران، عبدالله بن سعد اشعری بود که فرزندی تربیت یافته کوفه داشت و شیعه بود، وی از کوفه به قم انتقال یافت و تشیّع را به مردم این سامان منتقل ساخت و در این شهر حتی یک تن،سنّی مذهب یافت نمی شود.»(۱)

۱- حَمَوی داستانی را با این عنوان راجع به قم نقل می کند که: «إنّه وُلی علیهم وال و کان سُنّیاً متشدّداً، فجمعهم و قال: إنکم تبغضون الصحابه و إنکم لبُغضکم إیّاهم لاتسمّون أطفالکم و أولادکم بأسمائهم و أنا اُقسم لئن لم تجیئونی برجل اسمه ابوبکر او عمر، فیثبت عندی أنّه اسمه، لأفعلنّ بکم... و استمروا فی الأیّام و فتشّوا و اجتهدوا فلم یروا إلاّ رجلاً صعلوکاً حافیاً عاریاً أحول اقبح خلق الله منظراً. لأنّ أباه غریباً استوطنها فسّماه بذلک، فجاؤوا به فشتمهم و قال: جئتمونی بأقبَح خلق الله تتنادرون عَلَی؟ و أمر بصفعهم و قال له بعض ظرفائهم: أیّها الأمیر، إصنع ما شئت فإنّ هواء قم لایجئ منه مَن اسمُه ابوبکر، أحسن صورهً من هذا، فغلَبه الضحک و عفا عنهم؛ بر مردم قم حاکمی سنّی مذهب و متعصّب، فرمانروایی یافت... به حاکم خبر دادند در این شهر یک تن ابوبکر یا عمر نام یافت نمی شود. حاکم، مردم را گرد آورد و به آنان گفت: شما نسبت به صحابه بُغض و کینه میورزید و به همین دلیل فرزندان خود را به اسم آن ها نمی نامید. سوگند می خورم اگر فردی را به نام ابوبکر یا عمر نیاورید و نزد من ثابت نشود، نام او ابوبکر یا عمر است، شما را کیفر خواهم داد... مردم مدتی در پی شخصی با این نام و نشان گشتند و بسیار تلاش و جستجو کردند؛ ولی جز فردی گدا و پابرهنه و لوچ که زشت چهره ترین آفریدگان خدا بود، کس دیگری را نیافتند، زیرا پدر وی مردی غریبه بوده که در شهر قم ساکن گشته بود و نام فرزندش را به نام آن ها نامیده بود. وقتی او را نزد حاکم آوردند، مردم را به باد فحش و ناسزا گرفت و گفت: زشت ترین آفریدگان خدا را نزد من آورده اید که مرا به تمسخر بگیرید؟ لطیفه گویی از جمع آنان خطاب به حاکم گفت:ای حاکم! هر چه می خواهی انجام ده، زیرا از آب و هوای قم بهتر از این ابوبکر نمی توان سراغ داشت. حاکم از این سخن خندید و از آنان درگذشت. (معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۹۷).

در مقابل دیدگاه دوم، برخی شواهد و اسناد تاریخی دلالت بر پیدایش قم، پیش از اسلام دارد که عبارتند از:

۱. با توجه به منابع تاریخی به این نتیجه می رسیم که مقارن ظهور اسلام و در دوره ساسانیان، شهری بنام قم وجود داشته که بعدها مسلمانان، آن را فتح کردند.

۲. یعقوبی ــ مورّخ معروف قرن سوم هجری ــ قم را از جمله شهرهای عصر ساسانی نام برده است(۱).

۳. در دو بیت زیر(۲) نام قم در زمره شهرهای عصر پیشدادیان و کیانیان آمده است:

بفرمود عهد قم و اصفهان

نهاد بزرگان و جای مَهان

نوشتن ز مشک و ز عنبر دبیر

یکی نامه از پادشاه بر حریر

۴. یکی از روستاهای قم به نام مزدکان، آتشکده آذر گُشَسب قرار داشته است.(۳)

۵. در جنگ قادسیه، سپاهی به استعداد بیست و پنج هزار سواره و پیاده از شهرهای قم و کاشان به فرماندهی شیرزاد ــ حاکم این دو شهر ــ به کمک سپاه ایران آمده بود. در جنگ نهاوند نیز سپاهی به تعداد بیست هزار سوار از قم و کاشان شرکت داشت و پس از شکست سپاه ایران، فرمانروای قم در اصفهان، نزد یزدگرد

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۴۲.

۲- شاهنامه فردوسی، ج ۴، ص ۱۲۸.

۳- تاریخ قم، ص ۸۹.

رفت(۱).

۶. شهر قم در زمان ساسانیان، از جمله سرزمین های پهلویان به شمار آمده است(۲).

۷. شهرستان قم مقارن حمله مسلمانان، به اندازه ای وسیع و پر جمعیّت بود که تنها از یک روستا چهارهزار مرد بیرون آمدند، که هر یک با خود خدمتکار و نان پز و آشپزی به همراه داشت(۳).

۸. دینَوَری می گوید: انوشیروان، کشور را به چهار بخش تقسیم کرد و در هر قسمت شخصی مورد اعتماد از ناحیه خود قرار داد و شهر قم از جمله شهرهای بخش دوم بود(۴).

۹. دینوَری جای دیگر می گوید: یزدگرد پس از شکست در مقابل مسلمانان، در قم و کاشان فرود آمد.

«فَخَرجَ یَزدجِرد هارباً حتّی نَزَلَ قُم وَقاشان.»(۵)

۱۰. در منظومه «ویس و رامین» ــ که اصل داستان آن مربوط به پیش از ظهور اسلام است ــ در چند مورد نام قم آمده است؛ از جمله:

ز گرگان و ری و قمّ و صفاهان

ز خوزستان و کوهستان و اَرّان(۶)

ز گرگان و ری قم و صفاهان

که رامین را بدندی، نیک، خواهان(۷)

علّت نامگذاری قم

اشاره

در مورد علّت نامگذاری قم مطالب متفاوتی در کتاب تاریخ قم و روایات بیان شده است:

در کتاب تاریخ قم، تألیف حسن بن محمّد بن حسن قمّی در بیان علّت نام گذاری قم چنین آمده است: شهر قم را بدین سبب قم نامیدند که محلّ جمع

۱- تاریخ اعثم کوفی، ص ۴۳ و ۹۴ و ۱۰۵.

۲- ابن الفقیه، ص ۲۰۹.

۳- ابن الفقیه، ص ۲۱۱.

۴- اخبار الطّوال، ص ۶۷ و غرر ملوك الفرس، ص ۶۰۹.

۵- اخبار الطّوال، ص ۱۲۸.

۶- منظومه «ویس و رامین»، ص ۳۳۳.

۷- منظومه «ویس و رامین»، ص ۵۲۲. ـ در مباحث بعدی (دلیل نامگذاری قم) مطالب بیشتری در این خصوص خواهد آمد.

شدن آب ها و آب تیمره و انار بوده است (تیمره را دیمره نیز می گفته اند که ظاهراً از رودهای آن زمان بوده است) از آن جا که آب در آن جا جمع می شده و هیچ گونه رهگذری بر آن نبوده است در اطراف آن جا علف و گیاهان و نباتات فراوانی می روییده که در لغت عرب، مکان جمع شدن آب را «قم» می گویند و برخی کلمه عربی «قُمقُمه» را ترجمه «کُمکُم» دانسته اند و گلاب پاش را نیز نوعی قُمقُمه وصف کرده اند و جمع آن را «قماقم» نامیده اند؛ با این تفاوت که زمانی در آن نواحی علف و سبزه زیاد می رویید، شبان ها برای چرانیدن گوسفندان خود، گردِ علف زارها خیمه می زدند و خانه هایی بنا می کردند که آن ها را در فارسی، «کُومه» می نامیدند، با گذرِ زمان «کُومه» تبدیل به «کُم» شد؛ سپس آن را معرّب گردانیده و «قم» نامیدند.

در مورد کسانی که نخستین بار قم را بنا کردند و در مورد سبب نامگذاری آن بدین نام را از کتاب «تاریخ قم» تألیف «حسن بن محمّد بن حسن قمّی» با اندکی ویرایش یادآور می شویم:

«می گویند: قم را در قدیم الأیّام، «صفرا» نام نهاده و به همین نام خواندند و از دوران نژادهای غیر عرب تا زمانی که خاندان سعد بن مالك در قم اقامت گزیدند، آب در این منطقه کمیاب بوده است و در کتاب سیرالملوك عجم آمده است: زمانی که بهرام گور به سوی سرزمین ارمنیّه می رفت، به گونه ای اتفاقی در مسیر ساوه گذارش به روستایی افتاد که آن را «طَغَرود» می گفتند. در آن روستا آتشکده ای بنا نهاد و در آن آتش برافروخت و بازاری در آن به وجود آورد و قم و روستاهای آن را ایجاد نمود و آن را «مَمّجان» نام نهاد و در مزدجان برج و بارو ساخت. ابوعبدالله احمد بن محمّد بن اسحق همدانی الفقیه در کتابی که آن را کتاب بلدان نامیده می گوید: قم را «قُمساره بن لهراسب» بنا کرده است.

ابوعبدالله حمزه بن حسن اصفهانی در کتاب اصفهان آورده است: زمانی که اعراب اشعری وارد قم شدند در گوشه و کنار قم در خیمه هایی ساخته شده، از مو، اقامت گزیدند و آن گاه که در این ناحیه ساکن گشتند در صحرا و بیابان،هفت روستا و منطقه و منزل ساختند و سراها و بناها و قصرها و عمارت ها بنیان گذاشتند و در آن جا سکونت نمودند و آن هفت روستا عبارت بودند از: مَمِّجان، قَزدان، مالون، جُمر، سَکَن، جُلَنبادان و کُمیدان. با نزدیک شدن این روستاها به یکدیگر از جمع آنها نام

«کُمیدان» را اختیار کردند و مجموع آن ها را «کُمیدان» نام نهادند. پس از مدّتی برای اختصار، چهار حرف آن را حذف و آن را «کُم» نامیدند که پس از معرّب ساختن، قم نام گرفت.(۱)

براساس بعضی روایات، نام دیگر قم، الزهراء است(۲)ولی معروف، همین نام است که علّت نام گذاری آن ها در روایات، گاهی به پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم به هنگام نزول به این سرزمین منتسب شده و گاهی به روایتی که مفاد آن قیام این شهر، همراه با حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف خواهد بود. و گاهی به ماجرای کشتی نوح علیه السلام نسبت داده شده که با رسیدن به این منطقه به تلاطم افتاده و از جا کنده شد و سپس متوقف گشت. در این بخش، هر سه دسته روایات را یادآور می شویم:

این مضمون، در دو روایت آمده، یکی مختصر و دیگری مفصّل به این مضمون که پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم در شهر قم تشریف آورد و شخصاً شیطان را از قم بیرون راند.

۱. بیان مختصر این ماجرا در تاریخ قم تحت عنوان «فی روایات الشیعه» آمده است که: «إنّ رسول الله لَمّا اُسری به رأی ابلیس بارکاً بهذه البقعه فقال: قم یا ملعون! فسُمّیت قم»(۳).

روایت دیگر نیز دارای همین مضمون است؛ ولی افزودنی هایی مهم و شنیدنی دارد.

۲. روایت مورد نظر را حسن بن علی بن حسین بن موسی بن بابوَیْه، از اساتید خود، از امام صادق علیه السلام نقل می کند که: فردی بر آن حضرت وارد شد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! می خواهم از شما پرسشی نمایم که تا کنون آن را کسی از شما نپرسیده و از این پس نیز نخواهد پرسید. امام فرمود: «عساک تَسئَلنی عن الحَشر و النَشر؛ انتظار می رود که در مورد رستاخیز و چگونگی حضور مردم به محشر پرسش نمایی».

آن مرد عرض کرد: به خدایی که پیامبر را به حق، بشیر و نذیر برانگیخت سوگند!

۱- در مباحث مربوط به تأسیس قم، مطلب بیشتری در این خصوص بیان شد.

۲- دسته بندی روایات، در فصل ۲ خواهد آمد.

۳- بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۷.

که پرسشم همین بود. آن گاه امام علیه السلام فرمود: «محشرالناس کلّهم إلی بیت المقدس إلاّ بقعه بأرض الجبل یقال لها قم فإنّهم یحاسَبون فی حُفَرهم و یحشرون من حُفَرهم إلی الجنّه. ثم قال: أهل قم مغفور لهم. فوَثَب الرجل علی رِجلَیه و قال: یابن رسول الله هذا خاص لأهل قم؟ قال: نعم و مَن یقول بمقالتهم؛ مسیر حشر و رستاخیز همه مردم به سوی بیت المقدّس است مگر ساکنان منطقه ای از دیار جبل که آن را قم می نامند. مردم این سامان در مقبره هایشان مورد حساب رسی قرار می گیرند و از مقبره های خود رهسپار بهشت خواهند شد. سپس فرمود: مردم قم مورد بخشش و طلب غفران قرار گرفته اند. شخص پرسش کننده از فرط شگفتی ناگهان به پا خاست و عرضه داشت: ای فرزند رسول خدا! آیا آن چه فرمودید. ویژه مردم قم است؟ امام علیه السلام فرمود: آری؛ و هر کس دیگر که با این مردم، هم اندیشه باشد».

جمله «یقول بمقالتهم» جای بحث دارد که آیا منظور کسی است که رستاخیز و حشرِ او مقبره اوست و یا مربوط به دعایی است که در پایان فرمود: «برای قم و کسانی که با آنان هم اندیشه باشند» یا هر دو، یعنی حشر و دعای پایانی حضرت؟ یعنی محشور شدن از مقبره خود و مورد آمرزش بودن شامل حال اهل قم و کسانی که هم اندیشه اهل قم هستند می شود.

سپس امام علیه السلام به نقل این روایت پرداخت و فرمود: پدرم، از پدرش، از جدّم، از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: «نظرتُ إلی بقعه بأرض الجبل حمراء أحسن لوناً من الزعفران و إذا شیخ بارک، علی رأسه بُرنس. قلتُ: حبیبی جبرائیل ما هذه البقعه؟ قال: فیها شیعه وصیّک علی بن ابیطالب علیه السلام. قلتُ: فمَن الشیخ المبارِک فیها؟ قال: ذلک ابلیس اللعین قال: فما یرید منهم؟ قال: یرید أن یصُدّهم عن ولایه وصیّک علی علیه السلام و یدعوهم إلی الفسق والفجور. فقلتُ: یا جبرائیل أهوِ بنا إلیه فأهوی بنا إلیه فی أسرع من برق خاطف. فقلتُ: قم یا ملعون! فشارک المُرجئه فی نسائهم و أموالهم لأنّ أهل قم شیعتی و شیعه وصیّی علی بن ابیطالب(۱)؛ به منطقه ای سرخ فام از

۱- بحارالانوار، ج ۵۷ ، ص ۲۱۷؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۷۲، باب ۳۷۴. و طبق نقل صدوق: «قم یا ملعون فشارک أعداءهم فی أموالهم و أولادهم و نساءهم فإن شیعتی و شیعه علیّ لک علیهم سلطان، فُسمّیت قم.» إشاره به آیه ۶۴ از سوره اسراء است.

سرزمین جبل نگریستم که رنگی دل انگیزتر از زعفران داشت و پیر مردی با کلاهی قیفی به زانو، بر زمین نشسته بود. به جبرئیل گفتم: حبیب من! این جا چه سرزمینی است؟

پاسخ داد: پیروان جانشینت علی بن ابیطالب در آن بسر خواهند بُرد.

پرسیدم: پیرمردی که به زانو در آنجا نشسته کیست؟

پاسخ داد: او، ابلیس ملعون است.

پرسیدم: ابلیس از مردم چه می خواهد؟

پاسخ داد: می خواهد آنان را از پیروی ولایتِ جانشین تو علی، بازدارد و به وادی فسق و فجور و تبهکاری بکشاند.

گفتم: ای جبرئیل! به سوی او برویم. جبرئیل با سرعتی فراتر از برق، ما را به سوی او برد و من خطاب به ابلیس گفتم: ای ملعون! بپا خیز و در ثروت و فرزندان و نسل مُرجئه شرکت جو، زیرا مردم قم پیروان من و شیعیان جانشینم علی بن ابیطالب اند».

جالب است که حدیث مزبور در علل الشرایع نیز با اندکی تفاوت آمده و معنایش این است که نقل این روایت از انحصار بیرون می آید و اختصاص به تاریخ قم ندارد. کسی که با دقت و بررسی به موضوع بنگرد، به این نتیجه می رسد که قم مورد توجه همه معصومین علیهم السلام از وجود مقدّس خاتم پیامبران تا حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف خاتم اوصیاء، بوده است.

۳. ظاهراً کشتی نوح این جا که رسیده تکانی خورده است. ابومقاتل نقیب الرأی خود، از امام دهم شنیده که فرمود: «إنّما سُمّی قم بقم لأنّه لمّا وصلت السفینه إلیه فی طوفان نوح، قامت و هو قطعهٌ من بیت المقدّس(۱)؛ شهر قم بدین سبب قم نامیده شد که زمانی کشتی نوح بدین مکان رسید توقف کرد و این سرزمین، قطعه ای از بیت المقدّس است».

۱- بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۳.

ممکن است هر یک از این کلمات خود، اشاره ای خاص داشته باشد. یعنی سرنوشت بیت المقدّس، در قم رقم می خورد و آزادسازی آن سرزمین مقدّس و هلاکت یهود، به دست قم و اندیشه قم است. گواه ما بر این مطلب ــ که سرانجام آزادی آن سرزمین پاک به دست مردم این شهر مقدّس خواهد بود ــ این روایت است که فرمود:

«رَوی بعض أصحابنا. قال: کنتُ عند أبی عبدالله جالساً إذ قرأ هذه الآیه: (فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولاَهُمَا بَعَثْنَا عَلَیْکُمْ عِبَاداً لَنَا أُولِی بَأْس شَدِید فَجَاسُوا خِلاَلَ الدِّیَارِ وَکَانَ وَعْداً مَّفْعُولاً)(۱)فقلنا: جُعلنا فداک مَن هؤلاء؟ فقال: ثلاث مرّات هم والله اهل قم؛ یکی از بزرگان ما روایت کرده و می گوید: حضور امام صادق علیه السلام نشسته بودیم. امام علیه السلام این آیه شریفه را تلاوت فرمود: (و هنگامی که نخستین وعده فرا رسد، بندگانِ سخت کوش و نیرومند خود را بر ضدّ شما برانگیزم. به گونه ای که برای دست یابی به تبهکاران به جستجوی خانه به خانه بپردازند. و این وعده الهی قطعی است)عرض کردیم: فدایتان گردیم، این بندگان نیرومند و پرتوان کیانند؟ سه بار فرمود: به خدا سوگند! آنان اهالی قم هستند.»

تفسیر این آیه از دیدگاه علاّمه طباطبایی به گونه ای دیگر است که باید به تفسیر وی رجوع شود(۲)به هر حال، این روایت خود، تأییدی است که شهر قم، قطعه ای از بیت المقدّس است.

۴. آخرین روایت در مورد سبب نام گذاری این شهر به قم، عین مضمون روایتی است که می فرماید: «أهل قم یقومون مع إمام ...؛ مردم قم همراه با پیشوایی قیام می کنند»(۳).

در مورد شخصیتی که از قم دست به قیام می زند روایتی از امام کاظم علیه السلام نقل شده که فرموده است: «رجلٌ من أهل قم یدعوالناسَ إلی الحق یجتمع معه قومٌ کُزبرالحدید لاتُزّلهم الریاحُ العواصف و لایَملّون

۱- اسراء، آیه ۵.

۲- المیزان، ج ۱۳، ص ۳۵.

۳- عفّان البصری، عن أبی عبدالله(قال لی: «أتدری لِمَ سمیَّ قم؟ قلت: الله و رسوله و أنت أعلم قال: إنما سُمّی قم لأنّ أهله یجتمعون مع قائم آل محمد(صلی الله علیه وآله) و یقومون معه و یستقیمون علیه و ینصرونه». بحارالانوار، ج ۵۷ ، ص ۲۱۶.

من الحرب و لایجبُنون و علی الله یتوکّلون و العاقبه للمتَّقین(۱)؛ شخصیتی از قم دست به قیام می زند و مردم را به سوی حق فرا می خواند. گروهی او را همراهی می کنند که در صلابت و استواری چونان پاره های آهن اند. تُندَرهای سخت، آنان را نمی لغزاند و از جنگ و پیکار خستگی ندارند، بر خدا توکل می کنند و سرانجام، پیروزی از آنِ پرواپیشگان خواهد بود.»

دیدگاه مورد قبول

شاید در بین علل گوناگونی که برای نام گذاری قم بیان داشته اند از همه صحیح تر این دیدگاه باشد که: کلمه «قم» مُعرَّب «کُومه» است، با این توضیح که سرزمین قم پیش از مطرح شدن به عنوان شهر، دارای آبگیرهای بزرگی بوده که شبان ها گوسفندان خود را برای آشامیدن آب و چرانیدن در سبزه زارهای پیرامون آن آبگیرها به آن منطقه می برده اند، به تدریج عدّه ای از این شبان ها به دلیل توقّف طولانی در آن سرزمین، برای خود اقامتگاه هایی موقت _ به نام کومه _ ساخته اند.

این کومه ها رفته رفته افزایش یافته و توسعه پیدا کردند و پس از مدّتی به روستا، تبدیل شدند و از آن جا که سرزمین یاد شده از لحاظ طبیعی برای ایجاد شهر، مناسب بوده با گذرِ زمان و افزایش یافتن ساکنان آن، مبدّل به شهر شد؛ ولی به مناسبت اقامتگاه های اوّلیه شبانان، نام «کُومه» همچنان باقی ماند و پس از ظهور اسلام و راه یافتن زبان و ادبیّات عرب در زبان فارسی ایرانیان، بسیاری از واژه های فارسی تغییر شکل داد و از جمله «کُوم» تبدیل به «قم» گشت.

منابع روایی

اشاره

منابع روایی موضوع مورد بحث، دو کتاب است:

۱. «تاریخ قم» تألیف حسن بن محمد بن حسن قمّی؛

۲. «البلدان» تألیف ابوعبدالله ابن الفقیه همدانی؛ از این رو، بحث را پیرامون دو کتاب مزبور و مؤلفان آن پی می گیریم:

۱- بحارالانوار، ج ۵۷ ، ص ۲۱۶، ح ۳۷.

۱. کتاب تاریخ قم

آشنایی با مولّف آن

حسن بن محمد بن حسن قمی کیست؟

آقای نمازی می گوید: «لم یذکروه؛ یعنی کتابهای رجالی _ جامع الرواه، تنقیح المقال و معجم رجال الحدیث _ درباره او چیزی یادآور نشده اند.»

علاّمه در اول بحار می گوید: کتاب تاریخ قم یکی از منابع مورد استفاده من است که مولّف آن شیخ بزرگوار حسن بن محمد بن حسن قمی است.

بنابراین علاّمه مجلسی این کتاب و مؤلف آن را که شخصیتی والامقام بوده است می شناخته و استنادش به وی مسلّم است(۱).

علاّمه نوری (صاحب مستدرک) می گوید: «الشیخ الجلیل من أکابر العلماء المتقدّمین و من معاصری الصدوق و مِنْ أجلاء القمّیین؛ این شخصیت بزرگ (صاحب تاریخ قم) از دانشمندان بزرگ گذشته و از معاصران شیخ صدوق و از علمای بزرگ قم است».

بنابراین، علاّمه نوری رحمه الله نیز اعتبار مؤلّف و اثر او و صحّت اعتماد بر این کتاب را تثبیت می کند. وی در خاتمه مستدرک با نقل مطالبی از ریاض العلماء(۲)، (دیباچه ریاض العلماء) می گوید: «الشیخ الجلیل الحسن بن محمّد بن الحسن القمّی من أکابر قدماء الأصحاب و من معاصری الصدوق و یروی عن الشیخ حسین بن بابویه _ أخی الصدوق _ بل عنه؛ حسن بن محمد بن حسن قمّی، شخصیتی بزرگوار و از علمای بزرگ گذشته و از معاصران شیخ صدوق است که از شیخ حسین بن بابوَیْه، برادر شیخ صدوق؛ بلکه از شخصِ صدوق نیز نقل روایت می کند.» پس از بیان مراتب تجلیل و

۱- علاّمه نوری در خاتمه مستدرک، جلد ۱، ص ۳۶۵ منابع و مدارک بحثِ خود را آورده است. یعنی از کتابها نام می برد و شرح حال مؤلف و اعتبار کتاب را در آنجا بیان می کند که انصافاً دریایی از معارف است و یکی از منابع مستدرک. کتاب تاریخ قم به شمار می آید.

۲- در واقع عمده مطالبی را که ریاض العلما در مورد مؤلّف تاریخ قم نقل می کند از شاگرد مجلسی گرفته است.

احترام از او می گویـد: وی، از شـیخ صدوق و برادرش روایت نقل می کند. سـپس می افزاید: کتاب تاریخ قم تألیف حسن بن محمّد است.

بنابراین، در استناد کتاب به حسن بن محمد جای هیچ گونه بحثی نیست. و اگر سخنی هست در اعتبار شخص مؤلف است.

افندی می گوید: اسـتاد ما علاّمه مجلسی در کتاب خود (بحار) بر این کتاب اعتماد کرده و آن را معتبر دانسته است؛ ولی اصل کتاب، در دسترس نیست (منظور، زمان علاّمه مجلسی یعنی حدود ۳۰۰ سال پیش است)

مطالبی که علاّمه مجلسی از این کتاب نقل می کند از ترجمه این کتاب است و ترجمه آن ظاهراً ۵۰۰ سال پس از مؤلّف انجام پذیرفته و ما برخی از اخبار این کتاب را استخراج کرده ایم:

صاحب ریاض با حاشیه ای بر این مطلب، تردید دارد که آیا این کتاب از همین مؤلف است یا از دیگری؟ افندی می گوید: «و یَظْهر من رساله الأمیر المنشَی، فی احوالِ قم و مفاخِرها و مناقبها إنَّ اسمَ صاحِبَ هذا التاریخ: هو الاُستاذ ابوعلی حسن بن محمّد بن حسـین شیبانی قمّی؛ از نامه منشی فرمانروا در بیان وضعیت قم و افتخارات و فضایل آن چنین بر می آید که نام صاحب این تاریخ، استاد ابوعلی حسن بن محمّد بن حسین شیبانی قمّی است» یعنی در اینجا نام مؤلّف عوض شد و صاحب ریاض با تأملی در این موضوع می گویـد: سـرانجام این شـخص، مؤلّف است یا حسن بن محمّد؟ زیرا افندی در آغاز، گفته: مؤلّف آن فلانی است و از استاد خود نیز آن را به گونه ای قاطع نقل کرده است.

آشنایی با کتاب تاریخ قم

علاّمه نوری به نقل از صاحب ریاض (شاگرد علامه مجلسی) می گوید: من نسخه ای از این کتاب را که کتابی قطور و مناسب بود در قم دیـدم. مؤلّف، کتاب تاریـخ قم را در زمان صاحب بن عَبّاد برای وی نگاشت و در آغاز این کتاب، مطالبی در مورد صاحب بن عَبّاد نقل کرده است.

در نتیجه، مؤلّف این کتـاب، قطعاً حسن بن محمّـد است و به اعتراف معاصـران و پیش از آنان این کتاب در سال ۳۷۸ هجری، پس از تدوین، به صاحب بن عَبّاد، وزیر دانشمند آل بُوَیْه اهداء گردیده سپس این کتاب را شخصی بنام حسن بن علی بن

حسن قمّی در سال ۸۶۵ به دستور خواجه فخرالدین کبیر، ترجمه کرده است.

برادر مؤلّف، سلسله مباحثی را بر این کتاب افزوده، از جمله مباحث مربوط به خراج قم و وضعیت این شهر از برادر او است؛ امّا محورهای بحث، مشخص است.

علاّمه نوری در ارتباط با محتویات کتاب می گوید: این کتاب مشتمل بر ۲۰ باب است. و تنها ۸ باب، حدود یک سوم از آن به ما رسیده است و از فهرست ابواب این کتاب استفاده می شود که در آن فواید زیادی وجود دارد. به ویژه باب یازدهم که زیباتر از سایر ابواب است، زیرا در آن ۲۰۱ روایت مربوط به شهر قم بیان شده است(۱).

علاّمه نوری می افزاید: در باب ۱۲ نام ۲۶۶ تن از علمای قم، تألیفات و روایات آنها، تا سال ۳۷۸ ه ــ یعنی تاریخ تألیف این کتاب ــ بیان گشته است.

فرزند وحید بهبهانی، از اصل کتاب مطالبی نقل کرده که این موارد در کتاب حواشی نقد الرجال نیز آمده است. بر این اساس، چون فرزند وحید بهبهانی در این حواشی مطالبی از اصل کتاب نقل کرده، مشخّص می شود که اصلِ کتاب در اختیار وی نیز بوده است.

تا اینجا با مؤلّف کتاب و محتوای آن آشنا شدیم و ظاهراً در اصل استناد این کتاب به حسن بن محمّد، اشکالی وجود ندارد و مؤلّف ریاض العلماء نیز آن جا که تردید می کند، با کلمه «تأمّل» گفته خود را پس می گیرد. به هر حال در جایگاه والای این بزرگوار بین متأخران و معاصران هیچ گونه بحثی نیست. و تنها مشکل، عدم بیان شخصیت او بین قُدماست که ظاهراً نامی از او به میان نیامده است.

قدیمی ترین نویسنده ای که از تاریخ قم و مؤلّف آن نام برده ابن طباطبا ــ از علمای قرن پنجم ــ است که در کتاب متنقله الطّالبیه در چند مورد از کتاب تاریخ قم، به عنوان کتاب قم نام برده است. بنا به نوشته حاجی نوری، گویی تنها نویسنده ای که در دوره صفویّه متن تاریخ قم را در دست داشته، امیر سیّد احمد حسینی، مولّف کتاب فضایل السّادات مسمّی به منهاج الصّفوی بوده است.

۱- مجلسی(۳۰ روایت، حدود یک هفتم روایات را آورده است. البته یا مجلسی همه روایات را نقل نکرده و یا مترجم تاریخ قم چنین کرده، زیرا امکان دارد ترجمه، گلچینی از کتاب تاریخ قم باشد.

از جمله علمای متأخّر، دانشمند بزرگ، آقای محمّدعلی، فرزند استاد علی اکبر بهبهانی است که در حواشی نقد الرّجال از اصل کتاب تاریخ قم نقل کرده و مشخص می شود که اصل کتاب، در اختیار وی نیز بوده است.

متأسّفانه اصل عربی این کتاب در دسترس نیست، تنها ترجمه یک چهارم کتاب، (پنج باب از بیست باب) موجود است.

ترجمه مزبور در سالهای ۸۰۵ و ۸۰۶ هجری انجام یافته و مترجم، شخصیت آگاهی به نام «حسن بن علی بن عبدالملک قمّی» بوده که این کتاب را به نام «ابراهیم بن محمود علی صفی»(۱) و به دستور خواجه فخرالدین کبیر، ترجمه کرده است.(۲)

دیدگاه علما در مورد کتاب تاریخ قم

کتابِ مزبور، مورد تأیید علمای بزرگی مانند: علاّمه مجلسی و علاّمه نوری بوده است. برخی از این دیدگاهها در این خصوص بدین شرح است:

علاّمه نوری (صاحب مستدرک)

وی که در خاتمه مستدرک(۳) به بیان منابع و مدارک خود می پردازد یکی از منابع مستدرک را کتاب تاریخ قم، ذکر نموده و از مؤلّف کتاب تاریخ قم به عنوان استاد بزرگوار یاد می کند و می گوید: «الشیخ الجلیل من أکابر العلماء المتقدّمین و من معاصری الصدوق و من أجلاّء القمّیین؛ این استاد بزرگوار، از دانشوران بزرگ گذشته و از معاصران شیخ صدوق و از شخصیت های برجسته قمّی ها به شمار می رود». علاّمه نوری با این عبارتِ خود، اعتبار مؤلف و اثر وی و صحت اعتماد بر این کتاب را، تثبیت می کند.

۱- لازم به یادآوری است که خاندان صفی در قرون هشتم و نهم، در شهر قم از شهرتی برخوردار بوده و افرادی از این خاندان در این شهر دارای نفوذ و قدرت و مقامی بوده اند.

۲- قبل از تألیف کتاب تاریخ قم، کتاب دیگری، مشتمل بر مجموع اخبار قم، تألیف شده بود که آن را مردی عرب، مقیم قم به نام «علی بن حسین بن محمّد بن عامر» در سال ۳۲۸ نوشته بود. کتاب مزبور به دست نویسنده تاریخ قم نرسید، زیرا مؤلف، آن را در اتاقی نهاد و به علّت فرود آمدن سقف آن اتاق، کتابِ مزبور از بین رفت.

۳- بحارالانوار، ج ۱، ص ۳۶۵.

علّامه مجلسی

وی از مؤلّف کتاب تاریخ قم با تعبیر شخصیتی بزرگوار نام می برد. این کتاب ـ تاریخ قم ـ و مؤلّف آن نزد علّامه مجلسی و استناد این کتاب به مؤلّفش قطعی و شناخته شده است و افندی نیز در کتاب خود می نویسد: کتاب تاریخ قم، تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی است و در ادامه می گوید... (تفصیل آن در صفحه قبل گذشت).

آقا بزرگ تهرانی نیز با نقل مطالبی از نویسنده کتاب تاریخ قم می گوید: نسخه ای از ترجمه این کتاب در سال ۸۶۵ نزد سیّد حسون براقی مؤلّفِ تاریخِ کوفه وجود داشته است، زیرا وی بخش عمده ای از ترجمه این کتاب را در کتاب خود «تاریخ الکوفه» آورده است. به هرحال، در استناد این کتاب، به حسن به محمد، مشکلی وجود ندارد.(۱)

۲. کتاب البلدان تألیف ابن الفقیه

اشاره

کتاب البلدان تألیف ابن الفقیه، یکی دیگر از کتبی است که در ارتباط با قم در آخرالزمان روایت، نقل می کند. البته این کتاب، تنها به نقل یک حدیث پرداخته است. ابن الفقیه، حدّفاصل سال های ۳۶۵ و ۳۷۵ وفات کرده یعنی معاصر با مؤلفِ کتاب تاریخ قم بوده است موضوع کتاب البلدان جغرافیای شهرهاست. هنگامی که به مباحث مربوط به قم می رسد روایتی را نقل می کند که حاکی از امنیت شهر قم [در آخرالزمان] است.

او می نویسد: شخصی به نام قمساره بن لهراسب، این شهر را بنیان نهاد و روایت را از ابوموسی اشعری نقل می کند ـ به روایت اهل سنّت ـ ابوموسی می گوید: از امیرمؤمنان علی علیه السلام پرسیدم: هنگام به وجود آمدن فتنه و آشوب، به کدام سرزمین باید پناه برد؟ حضرت در پاسخ فرمود: به سرزمین جبل. این روایت، در فصل دوّم بیان خواهد شد.

۱- برخی از دیدگاهها پیرامون مؤلّف و کتاب وی در مباحث پیشین همین فصل، گذشت.

دسته بندی روایات

علّامه مجلسی در بحار، کتاب السماء و العالم ۳۳ روایت در باب ــ سرزمین های مورد ستایش و مورد مذمّت ــ راجع به قم آورده که ۲ روایت آن ها از کَشّی است ــ قطعاً کتاب کشّی که همان کتاب اختیار معرفه الرجال تلخیص طوسی است در اختیار وی نبوده است. در کنار اشکالاتی که برخی معاصرین نظیر شوشتری بر این کتاب دارند. ــ یک روایت نیز به یقین از کتاب البلدان و یا مختصر کتاب البلدان از ابن الفقیه همدانی [ابوعبدالله فقیه] نقل شده و بقیه روایات از کتاب تاریخ قم تألیف حسن بن محمد بن حسن قمّی منقول است. این روایات و تنظیم آن ها به شکل موضوعی در یک نگاه به چند دسته تقسیم می شوند:

۱. حدود ۱۴ روایت در ارتباط با مصونیّت قم در آخرالزمان؛ و قبل از ظهور حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف

۲. سابقه قم در آغاز آفرینش جهان و زمین؛

۳. دو یا سه حدیث در مورد دلیل نام گذاری قم؛

۴. دو یا سه روایت مربوط به درگیری و خونریزی و اسارت در قم، در اثر دخالت و تهاجم نیروی بیگانه، یا هلاکت جوانهای این شهر در اثر معصیت؛

۵. یک روایت حاکی از آغاز نهضت و انقلاب اسلامی، از قم؛

۶. شش روایت در ارتباط با تعریف و تمجید از مردم قم؛

۷. یک روایت درباره جهاد و درگیری مردم قم با یهودیان؛

۸. دو روایت، در ارتباط با آغاز توسعه فرهنگی از قم؛ در این روایات آمده هر کس از اندیشه و اعتقاد ساکنان قم برخوردار باشد به او قمّی می گویند هر چند قمّی نباشد.

بیان چهار نکته پیش از بررسی روایات

نخستین نکته:

روایات مزبور را فقط تاریخ قم نقل کرده و تا کنون با تحقیقاتی که انجام پذیرفته بعد از تاریخ قم تا زمان علّامه مجلسی کتابی که آن را نقل کرده باشد در اختیار ما نیست، تنها علّامه مجلسی آن را در بحار آورده و مشخص نیست تا آن روز این کتاب

ناپدید بوده، یا مورد اعتماد نبوده است. و حُرّ عاملی که خود معاصر مجلّسی بوده به جهت فروتنی و تواضع، روایاتی از بحارالانوارِ مجلسی را در اثبات الهداه نقل می کند؛ ولی این قبیل روایات را نیاورده است. دلیل نیاوردن، یا عدم ارتباط آن ها به موضوع بحث است و یا از اعتبار لازم نزد او برخوردار نبوده اند و پس از علاّمه مجلسی نیز تا آنجا که آگاهی داریم کتابهائی که در ارتباط با امام زمان علیه السلام نوشته شده به نقل این روایات نپرداخته اند.

از معاصرین تنها صاحب منتخب الأثر، تعدادی از این روایات را آورده و ما نیز در معجم احادیث الامام المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز که هدف آن جمع آوری روایات بوده، این دسته از روایات را آورده ایم.

دوّمین نکته:

پیش از محمد بن حسن بن محمد قمّی و بعد از وی و معاصران او هیچ یک از محدّثان، این گونه روایات را نیاورده اند. البته از آن جا که ما همه کتابها را ندیده ایم و یا همه آنها در دسترس و موجود نبوده این سخن نمی تواند دلیل قاطعی بر ردّ این قبیل روایات باشد، زیرا تنها شیخ صدوق، معاصر وی به اعتراف فرد متعصّبی مانند ذهبی، ۳۰۰ تألیف و شیخ مفید دارای ۲۰۰ تألیف بوده اند که از این تعداد کتاب، فقط اندکی به دست ما رسیده. بنابراین ـ شاید این دسته روایات، در کتبی که به دست ما نرسیده نقل شده باشد ـ از این رو، نقل این احادیث اثباتاً جنبه تأیید و شاهد دارد و نمی توان به گونه ای قاطع آنها را مردود دانست. هر چند جای این بحث و شبهه همچنان به قوّت خود باقی است که چرا تنها محمد بن حسن بن محمد قمّی این قبیل روایات را در کتاب تاریخ قم آورده است؟!

سوّمین نکته:

آیا می توان از طریق تواتر وارد شد و گفت این تعداد ـ ۱۶ ـ ۱۵ روایت متواتر است؟

پاسخ این است: از آن جا که این روایات از طریق تواتر لفظی یا تواتر اجمالی که قطعاً نیست و نیز تواتر معنوی که تنها به یک معنای «قم انشاءالله امن و امان است.» اشاره دارد نمی توان ادعای تواتر لفظی کرد، زیرا این روایات، فقط از یک تن و از یک

کتاب نقل شده و اگر کتاب کَشّی و البلدان را نیز به آن بیفزاییم سه کتاب خواهد شد. بدین ترتیب، یک روایت، از کتاب ابن الفقیه، دو روایت از کَشّی و بقیّه روایات نیز از تاریخ قم نقل شده است. آیا این روایات واقعاً به یک لفظ نقل شده؟ تواتر لفظی، روش خاصی دارد. و گاهی پنجاه مورد از پنجاه نفر نقل می شود. تا به امام منتهی گردد. بنابراین نمی توان مدّعی تواتر لفظی شد.

تواتر معنوی روایات، مربوط به محفوظ بودن قم نیز فرع بر این است که کتب، راویان و روایات، متعدّد باشند؛ ولی با نقل یک یا دو کتاب، تواتر معنوی حاصل نمی شود. به هر حال، شاید ادعای تواتر مشکل باشد و در این خصوص باید روایات از راه های متعدّدی برسد مثلاً هر کدام دارای یک مضمون؛ ولی با الفاظ گوناگونی وارد شده باشد، مانند روایتی که می گوید: علی بن ابیطالب علیه السلام دَر خیبر را از جا برکَند. روایت دیگری می گوید: عمرو بن عبدود را با یک ضربت، دو نیم کرد. روایتی دیگر حاکی است در جنگ اُحُد، همه سپاهیان فرار کردند و تنها علی بن ابیطالب علیه السلام در میدان کارزار باقی ماند. هر یک از این روایات بر مطلبی دلالت دارد؛ ولی قدر مشترک آن ها یک معنا می باشد که حاکی از شجاعت امیرمؤمنان علیه السلام است. آن چه یادآوری شد در کتب متعدد آمده است؛ ولی در موضوع مورد بحث ما، تنها یک کتاب مطرح است. اکنون آیا می توان ادعای تواتر اجمالی یا معنوی نمود یا خیر؟

چهارمین نکته:

آیا می توان ادعا کرد این روایات، ناظر به دوره خاصی غیر از این برهه غیبت است؟ مثلاً بگوییم: ناظر به دوران عبّاسیان است. آیا در تاریخ، جایی ثبت شده که قم، مورد تهاجم قرار گرفته و یا به عکس، کسانی که از شرّ عبّاسیان در جستجوی پناهگاهی بودند به قم و اطراف آن آمده باشند؟ معروف است که تنها در قم، چهارصد امامزاده مدفون است و در کاشان نیز همین گونه است و این افراد معمولاً به قم می آمدند و پناهنده می شدند. اکنون آیا می توان گفت: این روایات ناظر به آن دوران است و ارتباطی به آخرالزمان ندارد؟(۱) این احتمالی است که باید در آن تأمل

۱- و یا تفصیل بدهیم و بگوئیم: برخی مربوط به آن دوران و برخی مربوط به آخرالزمان است.

کرد. امکان دارد به اعتبار این که سخن یاد شده، اجتهاد در برابر نص است آن را نپذیریم، زیرا برخی روایات به صراحت می گوید: «و ذلک فی زمن غیبه قائمنا فی آخرالزمان؛ این رخدادها در دوران غیبت قائم ما در آخرالزمان به وقوع خواهد پیوست» بلکه تصریح می کند «یأتی زمان علی امتی» یعنی غیر از امت های دوران بنی عبّاس تا سقوط حکومت آن ها که در سال ۶۵۶ منقرض گردید. و اگر دایره قم را وسیع تر از حدود جغرافیایی قبلی بدانیم و بگوییم: روایاتِ مزبور، ناظر به آن زمان بوده باز هم با واقعیت، تطبیق نمی کند. چرا؟ زیرا درگیری هایی در منطقه کاشان ــ مشهد اردهال ــ رخ داده و جریان شهادت فرزند امام باقر علیه السلام و آن درگیری مسلحانه ای که داشته است، ماجرای مهمّی تلقّی می شود.

بنابراین، احتمال ناظر بودن روایات به دوران عبّاسیان، از دو جهت یکی متن بعضی روایات. دوّم: عدم انطباق آن با واقعیّت تاریخی، هر چند قائل به توسعه جغرافیایی شویم، ضعیف خواهد بود.

بررسی متن و سند

روایت نخست:

از کَشّی منقول است و ــ بحارالانوار نیز از او نقل می کند ــ: محمد بن مسعود و علی بن محمد، به دو طریق کَشّی نقل می کنند که: «عن الحسین بن عبیدالله، عن عبدالله بن علی، عن احمد بن حمزه، عن عمران قمی، عن حمّاد النّاب، قال: کُنّا عند ابی عبدالله علیه السلام و نحن جماعهٌ إذ دخل علیه عمران بن عبدالله القمی فسأله و بَرّهُ وَبشّهُ، فلمّا أن قام، قلت لأبی عبدالله علیه السلام: من هذا الذی بَررتَ به هذا البّر. فقال: من أهل بیت النجباء یعنی اهل قم؛ حسین بن عبیدالله، از عبدالله بن علی، از احمد بن حمزه، از عمران قمّی، از حمّاد ناب روایت کرده که گفت: جمعی حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب بودیم که عمران فرزند عبدالله قمّی وارد شد. حضرت او را به گرمی پذیرا شد و با او مهربانی کرد. هنگامی که عمران بپاخاست و رفت، به امام صادق علیه السلام عرض کردم: این شخص که این گونه به وی مهربانی نمودید، چه کسی بود؟ حضرت فرمود: او از خاندان نجیب زادگان شِهر قم است.»

یک طریق نیز از ابن الفقیه است که مجموع، چهار طریق خواهد بود. طریق

دیگری نیز از خودِ کتاب قمّی است و آیا می توانیم به تواتر اجمالی برسیم؟ چون اگر تواتر اجمالی یا معنوی، تحقّق یابد، نیازی به بررسی سند نداریم.

روایتی که از حمّاد ناب نقل شده و می گوید: «جمعی خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب بودیم که عمران فرزند عبدالله قمی وارد شد» آیا منظور از عمران، همان کسی است که در سندِ روایت آمده است؟ جمله «از او پرسید» یعنی امام از عمران پرسش نمود «به او مهربانی کرد» یعنی امام با وی ملاطفت و گفتگو نمود و توجه خاصی به او کرد. «آن گاه که بپاخاست برود و یا رفت، از امام پرسیدم شخصی که به او این گونه مهربانی نمودی، کیست؟» فرمود: «از خاندان نجیب زادگان (یعنی از مردم قم) بود، این تفسیر از کیست؟

در این جا چند احتمال وجود دارد که این سخن از علاّمه مجلسی باشد یا از کشّی و یا حمّاد ناب؟ و احتمالات زیاد دیگر. احتمال بسیار بعید دیگری نیز هست که امام صادق علیه السلام این جمله را فرموده باشد، زیرا با ظاهر عبارت سازگار نیست.

اگر این سخن از حمّاد ناب باشد، قرینه مقامی بوده و برای او واضح بوده است. از این رو، این تفسیر را بر آن افزوده. امّا آن قرینه، هم اکنون برای ما روشن نیست جمله «من أهل بیت النُجباء، ما أرادهم جبّار من الجبابره إلاّ قصَمه الله؛ او از خاندان نجیب زادگان است و هر ستمگری قصد شومی در مورد آنان داشته باشد خداوند قدرت او را درهم می شکند»، متن صراحتی ندارد؛ امّا به قرینه روایات دیگری که متن یاد شده در آن ها آمده، مشکل برطرف می شود(۱).

۱- در بعضی روایات، شخص راوی، دخل و تصرف می کند و ایجاد مشکل می کند. مثلاً تنها روایتی که به استناد صحیحین می توانیم به آن استناد کنیم همین روایت مسلم است که می گوید: «إنّی تارک فیکم الثَقَلین، کتاب الله، اذّکرکم الله فی أهل بیتی» در این عبارت، سخنِ بی موردِ زید بن ارقم، کار را مشکل کرده است. از او پرسیدند: «و مَن أهل بیته؟» زید در پاسخ گفت: «آل جعفر، آل عقیل...» «بدین سان»، سه چهار مورد را بر آن افزوده و هرگاه کسی بخواهد به روایتی که مسلم در فضائل علی بن ابیطالب(نقل کرده، استناد جوید، می گویند: پیامبر فرموده است: «اُذکرکّم الله فی أهل بیتی» با این که منظور از «اهل بیت» حضرت علی و خاندان اوست؛ ولی در پاسخ می گوئیم: پیامبر(چنین تفسیری نفرموده است، تفسیر از شخص زید است و خود آن را افزوده و مقداری مشکل ایجاد می کند. امّا در روایت مورد بحث بسیار بعید به نظر می رسد که امام صادق(فرموده باشد: «مِن أهل بیت النجباء» و بار دیگر فرموده باشد «یعنی اهل قم» اگر ما باشیم و این روایت، آیا روایت صراحت دارد که این شخص، قمّی بوده؟ «دخل علیه عمران القمّی» بعد امام فرموده باشد همین شخص قمی «من اهل بیت النجبا»؟ یعنی در این صورت، قرینه حالیه نیست؛ بلکه لفظی است «القمّی» اگر این مقدار قرینه را بپذیریم مشکل حلّ خواهد شد.

دومین روایت:

کَشّی با همین إسناد، یعنی محمد بن مسعود، از احمد بن حمزه، از مرزبان فرزند عمران، از ابان بن عثمان روایت کرده که گفت: «دخل عمران بن عبدالله» این روایت نیز راجع به عمران بن عبدالله است؛ ولی طریق آن متفاوت است و طریق سوم را تشکیل می دهد. در این روایت، ابان بن عثمان می گوید: «عمران بن عبدالله بر امام صادق علیه السلام وارد شد و حضرت بدو فرمود: «کیف أنت و کیف وُلدك و کیف أهلك و کیف عمّك و کیف أهل بیتك؛ حال خود و فرزندان و خانواده و عمو و احوال خاندانت چگونه است؟» این عنایت امام صادق علیه السلام است که جزئیات را این گونه پرسیده است.

«ثمّ حدّثه ملیّاً فلمّا خرج قیل لأبی عبدالله من هذا؟ قال: هذا نجیب قوم النجباء، ما نصب لهم جبّارٌ إلاّ قصمه الله(1)؛ سپس مدتی طولانی با او سخن گفت و زمانی که از نزد حضرت بیرون رفت به حضرت عرض شد این شخص کیست؟ امام علیه السلام فرمود: وی انسانی نجیب زاده، از نجیب زادگان است و هر ستمگری که با آنان به دشمنی برخیزد، خداوند، قدرت او را درهم خواهد شکست» در روایت قبلی آمده که: حمّاد ناب به امام عرض کرد: این فرد کیست؟ ولی در این جا آمده که به حضرت عرض شد: «مَن هذا؟» قال: «هذا نجیبُ قوم النجباء» «ما نَصب لهم جبّار إلاّ قصمه الله» مشکل این روایت قابل حلّ نیست، زیرا در روایت قبلی قید قمّی آمده و در این جا چنین قیدی ذکر نشده است مگر به قرینه روایت قبلی بگوییم: وی همان قمّی است و روایت، یکی است؛ امّا چند طریق دارد و اگر از نظر متن، مشکل آن را حل کنیم و بگوییم ظهور در قم دارد؛ ولی مشکل سندی آن برای ما قابل حلّ نیست چرا؟ زیرا

1- إختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۳، ح ۶۰۹ ؛ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۶، ح ۷.

حسین بن عبیدالله که نام وی در سند اوّلی آمده می گوید: این دو روایت را من بر احمد بن حمزه عرضه داشتم وی گفت: «أعرفهما؛ من با این دو روایت آشنا هستم». «و لا ـ أحفظ من رواهما لی؛ امّا یادم نیست چه کسی آن ها را برایم نقل کرده است».

اینک باید دید، روایتِ مزبور با این سند، عن احمد بن حمزه، عن المرزبان بن عمران، عن ابان بن عثمان، با روایتِ قبلی که می گوید: عن احمد بن حمزه، عن حمّاد الناب، چگونه قابل جمع است؟ بر این اساس، وی این قضیه را یا از عمران نقل حدیث می کند، اگر نگوییم عمران، همان شخص مورد ستایش است، زیرا اگر چنین باشد روایت، از اعتبار ساقط خواهد شد، چون راوی، خود را ستایش کرده است. بنابراین، احمد بن حمزه که از حمّاد ناب و در سند دوم نیز از مرزبان بن عمران، نقل می کند با عبارتِ بعدی چگونه قابل جمع است؟

سومین روایت:

همان روایت ابن فقیه است که می گوید:

«قال ابوعبدالله الفقیه الهمدانی فی کتاب البلدان: إنّ أبا موسی الأشعری روی أنّه سأل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام عن اسلم المدن و خیرالمواضع عند نزول الفتن و ظهورالسیف فقال: أسلم المواضع یومئذ أرض الجبل. فإذا اضطربت خراسان و وقعت الحرب بین اهل جرجان و طبرستان و خربت سجستان. فأسلم المواضع یومئذ قصبه قم، تلک البلده التی یخرج منها انصار خیرالناس أباً و أُمّاً وجَدّاً و جَدّهً و عَمّاً و عَمّهً، تلک التی تسمّی الزهراء، بها موضع قدم جبرئیل و هو الموضع الذی نبع منه الماء الذی مَن شرب منه أمن من الداء و من ذلک الماء عجن الطیر الذی عُمل منه کهیئه الطیر، و منه یغتسل الرضا علیه السلام و من ذلک الموضع یخرج کبش ابراهیم و عصا موسی و خاتم سلیمان؛(۱)

۱– البلدان: ۲۴۲.

ابوعبدالله فقیه همدانی می گوید: ابوموسی اشعری روایت کرده که از امیرمؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام پرسید: به هنگام نازل شدن آشوب و فتنه و جنگ و درگیری [در آخرالزمان]، مصون ترین شهر و برترین مکان کجاست؟ حضرت فرمود: در آن روز سرزمین جبل مصونترین مکان خواهد بود هرگاه خراسان دستخوش درگیری و کشمکش شد و میان مردم گرگان و مازندران، پیکار به وقوع پیوست و سیستان به ویرانه تبدیل گشت، مصونترین مکان، قصبه (شهر) قم خواهد بود همان شهری که یاران وفادارِ شخصیتی که پدر و مادر و پدربزرگ و مادربزرگ و عمو و عمّه اش از همه مردم برترند، از آن سامان قیام خواهند کرد. آن دیار، قدمگاه جبرئیل است و مکانی است که از آن آبی جوشید و هر کس از آن آشامید از بیماری در امان ماند. گِلی که از آن، شکل پرنده ای [توسط حضرت عیسی] ساخته شده با همین آب خمیر شد و [امام] رضا با همین آب خود را شتسشو خواهد داد، آن جا جایگاه ظاهر شدن قوچ ابراهیم و عصای موسی و انگشتر سلیمان خواهد بود.»

این روایت از طریق اهل سنّت نقل شده؛ ولی با مجموع روایاتی که در تاریخ آمده و حاکی از محفوظ بودن شهر قم در آخرالزمان است، مطابقت دارد.

روایت فوق، تنها روایتی است که در کتب اهل سنّت، در آن از قم یاد شده است. ما و شما برای نخستین بار می شنویم که یکی از نام های شهر قم، زهرا است.

چهارمین روایت:

در تاریخ قم آمده است: سعد بن عبدالله بن ابی خلف، از حسن بن محمد بن سعد، از حسن بن علی خزاعی، از عبدالله بن سنان روایت می کند که از امام صادق علیه السلام سؤال شد: «أینَ بلاد جبل؛ منطقه جبل کجاست؟» زیرا برای ما روایت شده است که: «أنّه إذا رُدّ إلیکم الأمر؛ دورانی که حاکمیّت به شما بازگردانده شود» «یُخسف ببعضها؛ بخشی از آن منطقه فرو خواهد رفت» البته باید دید آیا منظور از خسف، رانش زمین است یا چیز دیگر؟

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «إنّ فیها موضعاً؛ در آن منطقه جبل، نقطه ای است.» «یقال له البحر؛ به آن، دریا، اطلاق می شود» (دریاچه قم) «و یسمّی بقم و هو معدن شیعتنا؛ آن جا، قم نامیده می شود و آن دیار، مرکز پیروان ما خواهد بود».

در روایات، نامی از تهران به میان نیامده، در کتاب ذهبی در مورد أبوعبدالله تهرانی(۱) مطلبی آمده که می گوید: نمی دانم تهران کجاست؟ «محلّه أظنّه؛ تصور می کنم محلّه ای باشد». بنابراین، تا زمان ذهبی، که معاصر علاّمه حلّی بوده و تقریباً در گذشتِ وی در سال ۷۴۸ هـ.ق اتفاق افتاده، هیچ گاه خبری از تهران نبوده و بعدها توسعه یافته است.

خلاصه، امام در مورد ری فرمود: «امّا الری، فویل له من جناحَیْه؛ وای بر ری از دو جانب آن» «و إنّ الأمن فیه من جهه قم و أهله؛ یعنی اگر پناهی برای ری باشد به برکت قم خواهد بود».

«قیل و ما جناحاها؟؛ گفته شد آن دو جانب کدامند؟» فرمود: «أحدُهما بغداد؛ یکی از آن ها بغداد است». آیا منظور از بغداد، حاکمیت جدید است یا خیر؟(۲) امام علیه السلام اشاره به وضع امروز دارد یا بعدها، مشخص نیست.

دیگری منطقه خراسان (افغانستان) است. «فإنّه یلتقی فیه سیوف الخراسانیین و سیوف البغدادیین فیعجّل الله عقوبتهم» به هر حال، ری از دو جبهه، مورد تعرّض قرار خواهد گرفت؛ ولی خدای عزّوجل آن ها را به سرعت، کیفر داده و به هلاکت می رساند. مردم، در این لشکرکشی به قم پناهنده می شوند و اهل قم به آن ها پناه می دهند «ثم ینتقلون إلی موضع یقال له اردستان؛ سپس به منطقه ای به نام اردستان، انتقال خواهند یافت.»

پنجمین روایت:

این روایت در تاریخ قم و از کسی دیگر به نام محمد بن قتیبه همدانی(۳) و حسن بن علی کشمارجانی، از علی بن نعمان، از ابوالاکراد علی بن میمون صائغ، از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «إنّ الله احتجّ بالکوفه علی سائر البلاد و بالمؤمنین من أهلها علی غیرهم من أهل البلاد، واحتجّ

۱- سیر اعلام النبلاء، ج ۱۲، ص ۶۲۸.

۲- این بحث و تحقیقات پس از سقوط صدام سفاک و اشغال عراق توسط امریکائیان بود.

۳- اگر هَمْدان باشد نام قبیله و اگر هَمَدان باشد نام یکی از شهرهاست؛ ولی به نظر می رسد در این جا منظور ابن قُتیبه هَمْدانی باشد.

بلـده قم علی سائر البلاد و بأهلها علی جمیع أهل المشـرق و المغرب من الجنّ و الإنس، و لم یَـدَعِ الله قم و أهله مستضـعفاً، بل وفّقهم و أیّدهم. ثم قال: إنّ الدین و اهلَه بقم ذلیل و یُنسـی ذکر قم و لولا ذلک لأسـرع الناس إلیه فخرب قم؛ خداوند به واسطه کوفه، بر سایر شهرها و به وسیله اهالی باایمان آن بر مردم دیگر شهرها اتمام حجت می کند و به وسیله قم بر سایر شهرها اتمام حجت خواهد نمود. و به وسـیله مردم قم بر ساکنان شرق و غرب گیتی از إنس و جنّ، اتمام حجت خواهد کرد. خداوند، مردم قم را در استضـعاف فکری رها نساخته است ... قم را از یاد [دشمنان] می برد. و اگر این گونه نباشد، مردم همه آهنگ قم می کنند و قم به ویرانه تبدیل می شود».

یعنی اگر همه احسـاس می کردنـد قم چه دارد و از چه ویژگی هایی برخوردار است قم را پُلی برای رسـیدن به پُست و مقام و خواسـته هـای خویش قرار می دادنـد و اگر چنین می شـد، پیروان خالص دین، در قم وجود نداشـتند و همه گونه افراد، دارای همه گـونه افکـار و انـدیشه بـا هر اعتقـاداتی وارد قم می شدنـد و مرکز شـیعه و خاسـتگاه معنویت، از بین می رفت و مردم آن سامان رو به فساد و تباهی می رفتنـد. «فلم یکن حجّه علی سائر البلاد؛ در این صورت، حجّت بر سایر شـهرها نخواهد بود». «لم تستقّر السـماء و الأرض و لم یُنظَروا طرفه عین؛ زمین و آسـمان، آرامش خود را از دست می دادنـد و چشم به هم زدنی، امان نمی یافتنـد». «لولاـ الحجّه لساخت الأرض و أنّ البلایـا مـدفوعه عن قم و أهله. سیأتی زمـان تکون بلـده قم و أهلها حجّه علی الخلائق؛ اگر حجّت خـدا روی زمین وجود نـداشت، زمین ساکنان خود را فرو می برد و گرفتاری ها و حوادث ناگوار، از قم و ساکنانش برداشته شده است. زمانی خواهد آمد که شهر قم و مردم آن، بر همه آفریدگان الهی، حجّت باشند». «و إن الملائکه لتدفع البلایا عن قم و أهله و ما قصدهم جبّار بسوء إلاّ قصـمه قاصم الجّبارین و شـغله عنهم بداهیه أو مصیبه او عدّو، و ینسی الله الجبـارین فی دولتهم ذکر قم کمـا نسوا ذکرالله(۱)؛ اگر این گـونه نبـود، زمین ساکنـان خـود را فرو می برد و فرشـتگان، بلاـ و گرفتاری ها را از قم و ساکنانش دور می کنند و هر انسان ستم پیشه ای

۱- بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۲، ح ۲۲.

که در اندیشه آسیب رسانی به این شهر باشد، خداوندِ درهم کوبنده ستمگران، آن ها را درهم خواهد شکست».

احتمال دارد منظور از کلمه «الناس» در جمله «لأسرع الناس إلیه» دشمنان اهل بیت علیه السلام یعنی ناصبی ها باشند که اگر پی ببرند، قم با امکانات محدود خود، چه خدمات و گام های بلندی در جهت اعتلای حق و گسترش مذهب اهل بیت برداشته، به سرعت دست به توطئه می زدند و به قم آسیب می رساندند.

مطلبی که ذهبی در تاریخ خود آورده شاهد بر مصونیّت قم است و مضمون آن حمله تاتار به همدان است که قم و کاشان در این اوضاع، در امان ماندند.

او در صفحه ۶ کتاب تاریخ خود، سخن از حمله تاتار به میان آورده و می گوید: «ثم صاروا إلی قم و قاسان و کانت عامره فأخذوها ثم وصلوا إلی همدان(۱)؛ پس از رفتن به بغداد به کاشان برگشتند و سپس به همدان رسیدند» و در آن جا قتل عام به راه انداختند. همدان نیز از سرزمین جبل به شمار می آید؛ ولی قم در امان خواهد ماند.

ششمین روایت:

در تاریخ قم نقل شده: «و رُوی بأسانید عن الصادق علیه السلام » هیچ گونه سندی از این روایت نیامده، تنها حاکی از داشتن چند طریق است که می گوید: این روایت به طُرقی از امام صادق علیه السلام به ما رسیده که: «إنّه ذکر کوفه و قال: ستخلو کوفه من المؤمنین و یأزر عنها العلم، کما یأزر الحّیه فی جُحرها ثمّ یظهر العلم ببلده یقال لها قم و تصیر معدناً للعلم و الفضل(۲)؛ حضرت از کوفه سخن به میان آورد و فرمود: کوفه، از مؤمنان تهی خواهد شد و علم و دانش از آن دیار همانند ماری که در لانه اش چنبره می زند، جمع خواهد شد و سپس فروغ علم و دانش از افق شهری که قم نامیده می شود تجلّی خواهد کرد و به مرکز علم و فضیلت، تبدیل خواهد گشت.»

به هرحال، اگر در سال ۸۳ ه_.ق، قم حالتی از شهر به خود گرفته باشد. باید

۱- تاریخ الاسلام (حوادث (۶۳۰ _ ۶۲۱) ص ۶.

۲- بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۳.

ببینیم مفهوم این روایت چیست؟ «ثمّ یَظهر العلم ببلده یقال لها قم» گویی این شهر برای مردم و یا مخاطبین حضرت، در این روزها طبق این روایت مجهول و ناشناخته بوده است. «و تصیر معدناً للعلم و الفضل» نمی توانیم بگوییم این پیشگویی ها در روایات، مربوط به دوران امام صادق علیه السلام است، زیرا عدّه ای، برخی روایات را مربوط به دوران امام صادق علیه السلام می دانند و می گویند: «لولا ـ القمیّون لضاع الدین؛ اگر [علمای] قم نبودند، دین رو به تباهی می رفت.» و بعضی، همه این روایات را حمل بر آن دوران می کنند با این که در آن دوران، بیش از ۲۰۰۰ محدّث در قم وجود داشته و اگر این روایات مربوط به آن زمان می شد، شهر قم خود، شهر محدّثان و راویان به شمار می آمد و پیشگویی معنا نداشت و تعبیر «یظهر العلم ببلده یقال لها قم» اشاره به قضایای آینده است در صورتی که در دورانِ شخص امام علیه السلام، چنین وضعیتی وجود داشته است.

از کلمه «ستخلو» به دست می آید که کوفه دارای موقعیت والایی از علم و دانش بوده و بنا به نقلی، شخصی که وارد مسجد کوفه می شد می گفت: نهصد تن دانشجو و محدّث در مسجد کوفه نشسته اند که هر یک می گویند: جعفر بن محمّد صادق علیه السلام برایم(۱) روایت نقل کرد. «کلّ یقول: حدّثنی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام » از سویی در حالات ابوحمزه ثمالی گفته اند: وی نخستین شخصیتی(۲) است که حوزه علمیه نجف اشرف را در جوار مولای متقیّان علیه السلام تشکیل داد و خود به تدریس اشتغال داشت. به هرحال، از این روایت استفاده می شود موضوع یاد شده، مربوط به دوران های پس از امام صادق علیه السلام است نه دوران حضرت.

«حتی لایبقی فی الأرض مستضعف فی الدین حتی المخدّرات فی الحجال؛ [علم و دانش به گونه ای فراگیر می شود] که حتی در بین زنان پرده نشین نیز، استضعاف فکری وجود نخواهد داشت». آری؛ این زنان نیز ندای قم را خواهند شنید و علم و دانش به آن ها نیز منتقل خواهد گشت «و ذلک عند قرب ظهور قائمنا یجعل الله قم و أهله قائمین مقام الحجّه، لولا ذلک

۱- یقول الوشاء: «إنی ادرکت فی هذا المسجد ــ یعنی مسجد الکوفه ــ تسعمائه شیخ کل یقول: حدّثنی جعفر بن محمّد.» تاریخ الکوفه: ۴۰۸ موسوعه العتبات، قسم النجف، ص ۱۸.

۲- موسوعه العتبات المقدسه، قسم النجف الاشرف، ص۱۱.

لساخت الأرض بأهلها؛ این رخداد عظیم فرهنگی در نزدیکی ظهور قائم ما اتفاق خواهد افتاد و خداوند، شهر قم و ساکنانش را جانشینان حجّت خود قرار خواهد داد و اگر غیر از این باشد، زمین ساکنانش را در کام خود فرو خواهد برد».

این روایات، اگر واقعاً از نظر صحت و سند، مشکل نداشته باشد توقع و انتظار جهان، از شهر قم بیش از وضع موجود کنونی است. یعنی، انتظار می رود از در و دیوار قم، علم و دانش ببارد، همه اقشار مردم این شهر، فقیه باشند تا حجتِ خدا بر آیندگان، تمام گردد. «فیتّم حجّه الله علی الخلق».

این روایت، هر چند مفصّل است؛ ولی بر محفوظ بودن قم در آخرالزمان دلالت مطابقی و صراحت ندارد. از لابلای مباحث برمی آید که شهر قم به مرکز علم و دانش تبدیل می گردد و علم، از این شهر به دیگر مناطق گیتی انتقال خواهد یافت. «فیفیض العلم منه إلی سائر البلاد».

این شهر، در جهت گسترش علم و دانش به سراسر جهان، نقش محوری خواهد داشت. از این حدیث استفاده می شود که پشتوانه قم، تشکیلات و سیستمی قوی و منسجم و منظم خواهد بود که به آسانی نمی توان با آن تشکیلات به مقابله برخاست، امّا از خود روایت، به صراحت استفاده نمی شود.

هفتمین روایت:

در تاریخ قم، از احمد بن محمد بن عیسی، از حسن بن محبوب، از ابوجمیله (مفضّل بن صالح) از شخصی، از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «إذا عمّت البلدان الفتن، فعلیکم بقم و حوالیها فإنّ البلاء مرفوع عنها(۱)؛ هرگاه فتنه و آشوب فراگیر شد، به قم و اطراف آن پناه جویید که گرفتاری و بلا، از این شهر برداشته شده است». این روایت، بر به وجود آمدن فتنه و آشوب و مصونیّت این شهر مقدّس، دلالت دارد.

هشتمین روایت:

از احمد بن خزرج، از برادرش موسی بن خزرج ـ میزبان حضرت

۱- در مورد ابوجمیله (مفضّل بن صالح) جای سخن است.

معصومه علیها السلام_(۱)روایت شده که گفت: «قال لی ابوالحسن الرضا علیه السلام: أتعرف موضعاً یقال له «وراردهار»؟ قلت: نعم، ولِی فیه ضَیعتان. قال: الزمه و تمسکّ به. ثم قال: نِعمَ الموضع وراردهار(۲)؛ امام رضا علیه السلام از من پرسید آیا منطقه ای به نام «وراردهار» سراغ داری؟ عرض کردم: آری؛ و دو مزرعه در آن جا دارم. امام علیه السلام سفارش کرد آن ها را نگاه دار و سه بار فرمود: «وراردهار» سرزمینی مناسب است».

از این روایت استفاده می شود که اطراف قم، در امان خواهد بود. اگر کسی بگوید: چگونه می توان پی برد که مقصود از «وراردهار» همان شهر اردهال است. پاسخ این است که: شخصِ راوی، خود ساکن قم بوده و در اطراف و نزدیکی های قم یک منطقه اردهال بیشتر نداریم در نهایت، از قرائن نیز همین معنا استفاده می شود.

نهمین روایت:

بنا به نقل احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن خالد برقی، از سعد بن سعد اشعری، از جمعی و آنان از امام صادق علیه السلام نقل می کنند که فرمود: «إذا عمّت البلایا فالأمن فی کوفه و نواحیها من السواد و قم من الجبل و نعم الموضع قم للخائف الطائف(۳)؛ آن گاه که بلا و مصیبت ها فراگیر شود، امنیت و آرامش در کوفه و اطراف آن و قم در ناحیه جبل، خواهد بود و بهترین مکان پناه جویی برای فرد تحت تعقیب، قم خواهد بود».

دهمین روایت:

محمد بن سهل بن یسع، از پدرش، از جدّش، از معصوم روایت کرده که فرمود: «إذا فقد الأمن من العباد و رکب الناس علی الخیول و اعتزلوا النساء و الطیب، فالهرب الهرب عن جوارها. فقلت: جُعلتُ فداک، إلی أین؟ قال: إلی الکوفه و نواحیها او إلی قم و حوالیها، فإنّ البلاء مدفوع عنهما(۴)؛ هرگاه مردم، امنیت را از دست دهند و بر اسب ها سوار گردند و از زنان و بوی خوش کناره گیری

۱- مستدرکات علم الرجال، ج ۸، ص ۱۱.

۲- بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۷، ح ۴۴.

۳- بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۴، ح ۲۷.

۴- بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۴.

کنند از این صحنه ها دوری گزینید».

عرض کردم: فدایت گردم به کجا پناهنده شویم؟

فرمود: «به کوفه یا قم و اطراف این دو، زیرا رنج و گرفتاری از این دو شهر برداشته شده است».

یازدهمین روایت:

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «إذا أصابتکم بلیّه و عناء فعلیکم بقمّ فإنّه مأوی الفاطمیّین(۱)؛ آن گاه که بلا و گرفتاری به شما روی آورد به قم پناه ببرید که قم پناهگاه فرزندان فاطمه است.»

دوازدهمین روایت:

سلیمان بن صالح می گوید: «کنّا ذات یوم عند أبی عبدالله علیه السلام فذکر فتن بنی العبّاس و ما یصیب الناس منهم. فقلنا: جَعَلنا الله فداک فأین المفزع و المفرّ فی ذلک الزمان. فقال: إلی الکوفه و حوالیها و إلی قم و نواحیها. ثم قال: فی قم شیعتنا و موالینا و تکثر فیها العماره و یقصده الناس و یجتمعون فیه حتی یکون الجمر بین بلدتهم(۲)؛ روزی خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب بودیم که حضرت از فتنه و آشوبِ بنی عبّاس و رنج و گرفتاری هایی که مردم از آن ها دیدند، سخن به میان آورد. عرض کردیم: خداوند ما را فدایتان سازد، در آن زمان، مکان پناه جستن و راه فرار کجاست؟

فرمود: به سمت کوفه و یا قم و اطراف آن ها باید پناه جست. سپس فرمود: پیروان و دوستداران ما در قم بسر می برند و در این شهر، آبادانی و ساخت و ساز فراوانی صورت خواهد گرفت و مردم راهی این شهر می شوند و در آن ساکن می گردند به گونه ای که رودخانه، وسط شهر آن ها واقع می شود».

در روایت دیگری آمده است: آبادانی قم به جایی خواهد رسید که جای خوابیدن یک اسب، هزار درهم خریداری می شود «إنّ قم یبلغ من العماره إلی

۱- بحارالانوار، ج ۵۷ ، ص ۲۱۵.

۲- بحارالانوار، ج ۵۷ ، ص ۲۱۵.

أن یشتری موضع الفرس بألف درهم»(۱).

سیزدهمین روایت:

این روایت را کلینی به نحو مرفوع(۲) به سند خود از امام رضا علیه السلام نقل می کند که فرمود: «إذا عمّت البلدان الفتن، فعلیکم بقم و حوالیها فإنّ البلاء مرفوع عنها؛ آن گاه که فتنه و آشوب، همه جا فراگیر شد به قم پناه ببرید، زیرا بلا از قم برداشته شده است».

چهاردهمین روایت:

زکریا بن آدم به امام رضا علیه السلام عرضه داشت: «یا سیّدی اُرید الخروج بأَهلی. فقد کثُرت السفهاء فی قم. فقال: لا تفعل، فإنّ البلاء یُدفع بک عن أهل قم کما یُدفع البلاء عن أهل بغداد بأبی الحسن الکاظم(۳)؛ اماما! قصد دارم با خانواده ام از این دیار (قم) بیرون

۱- بحارالانوار، ج ۵۷ ، ص ۲۱۵.
۲- از نظر اهل سنّت، حدیث مرفوعه، از اقسام صحیحه است؛ ولی از دیدگاه شیعه ــ از اقسام مرسله است.
۳- عیسی بن عبدالله که در چند روایت به نیکی از او یاد شده، پسر سعد بن مالك اشعری است و از امام صادق و امام کاظم(به نقل روایت پرداخته و مسائلی را از امام رضا(نقل می کند و در ستایش او چند روایت شگفت آور رسیده که به گفته مامقانی: «دلالت این دو روایت، برتر از عدالت و وثاقت است». روایات مزبور عبارتند از: «إنّک منّا اهل البیت» و «عیسی بن عبدالله منّاحی و هو مِنّا میّت؛ زنده و مرده اش به حساب ماست». در روایتی آمده است که امام(«قبلّ ما بین عینیه؛ بین دو چشم او را بوسید» امام(زمانی که در مدینه با یونس روبرو شد فرمود: «یا یونس إنّ بالباب رجل من أهل البیت؛ درِ خانه ما فردی از زمره اهل بیت، حضور دارد». یونس می گوید: «فجئتُ بالباب فإذا عیسی بن عبدالله جالس علی الباب. فقلتُ: من أنت؟ قال: أنا رجل من أهل قم؛ به درِ خانه آمدم ناگهان با عیسی بن عبدالله مواجه شدم که در آستانه در نشسته بود. گفتم: تو کیستی؟ گفت: مردی از اهل قم هستم. هنوز گفتگوی ما به پایان نرسیده بود که امام(رسید و رو به ما هر دو کرد و فرمود: داخل شوید: سپس فرمود: «یا یونس أحسبک أنکرت قولی لك؛ به نظرم گفته من برایت شگفت آور بود که گفتم: این فرد از ما اهل بیت است؟» «قلتُ جُعلت فداك لأنّ عیسی رجل من أهل قم؛ عرض کردم: فدایت گردم، عیسی از اهالی قم است، او کجا و شما کجا؟» فرمود: «یا یونس! عیسی بن عبدالله منّا حیّاً و منّا میتّاً؛ عیسی بن عبدالله، زنده باشد یا از دنیا برود، از ماست». تنقیح المقال ۲: ۳۶۱؛ معجم رجال الحدیث ۱۳: ۱۹۵.

روم، چون نـابخردان در قم فزونی یـافته انـد. حضـرت فرمود: این کـار را انجـام مـده، زیرا خداونـد به واسـطه وجود تو، بلاـ و گرفتـاری را از مردم قم برطرف می سـازد همـان گونه که به واسـطه وجود [پـدرم] ابوالحسن کاظم، بلا و گرفتاری را از مردم بغداد، برطرف می کند.»

این روایت، با آن دسته از روایاتی که جایی می گویـد: «البلاء یُـدفع عن قم» و جای دیگر می گوید: «البلاء یُدفع بک عن قم» در تعارض نیست.

پانزدهمین روایت:

سهـل بن زیـاد، از امـام صادق علیه السـلام نقل می کنـد که: «إنّ لَعَلی قم مَلَکٌ رفرف علیها بجناحیه، لا یریـدها جبّارٌ بسوء إلّا أذابَه الله کَذَوْب المِلح فی الماء. ثمّ أشار إلی عیسی بن عبـدالله فقال: سـلام الله علی أهل قم یُسـقی الله بلادهم الغیث ینزل الله علیهم البرکات، یبدّل الله سیّئاتهم حسنات، هم أهل رکوع و سجود و قیام و قعود، هم الفقهاء العلماء الفهماء، هم أهل الدرایه و الروایـه و حسـن العبـاده؛ فرشـته ای بالهـایش را بر آسـمان قـم برافراشـته و هر سـتمگری بخواهـد بر این مردم سـتمی روا دارد، خداونـد او را مانند ذوبِ نمک در آب، ذوب خواهد کرد. سـپس به عیسـی بن عبدالله قمی اشاره کرد و فرمود: سـلام و درود خـدا بر مردم قم. خداونـد، سـرزمین آن هـا را از بـاران، سـیراب گردانـد و برکـاتش را بر آنان فرود آوَرَد و گناهان آنان را به کارهای نیک، تبدیل سازد آن ها اهل رکوع و سـجود و قیام و قعودند. افرادی فقیه و آگاه اند، اهل شـناختِ حقایق و بیان آن ها هستند و عباداتشان نیکو و زیباست».

اگر این روایات را کنار یکدیگر قرار دهیم از مجموع آن ها به این نتیجه می رسـیم که حقیقت و واقعیّتی، در این شـهر مقدّس نهفته است که ائمّه علیهم السلام تا این اندازه به آن توجه داشته اند.

تهاجم، یورش و ناامنی قم در آخرالزمان

روایت اول: خروج سیّد حسنی

اشاره

در ارتباط با تهاجم و یورش به قم و ایجاد ناامنی، چنـد روایت در تاریـخ قم بیان شـده از جمله روایتی که تاریـخ قم از ملاحم امیرمؤمنان علیه السلام نقل می کند که آن حضرت

پس از آزادسازی شـهر بصره وارد شهر شد و خطبه ای ایراد فرمود که بخشی از آن خطبه مربوط به قم است آن جا که فرمود: «یخرُجُ الحَسَنی صـاحبُ طبرسـتان مع جمّ کثیر من خیله و رجله حتی یـأتی نیسابور فیفتَحها و یقسِّم أبوابها ثمّ یأتی اِصـبهان ثم إلی قُمْ فَیَقَعُ بیَنهُ و بین أهل قم وقعه عظیمه یُقتل فیها خلق کثیر فَیَنْهَزِمُ أهل قم فَیَنْهِبُ الحَسَنی اموالَهُمْ و یسبی ذراریهم و نسائهم و یُخَرِّبُ دورَهم فیفزع أهل قم إلی جبل یُقال لُها واردهار فیقیمُ الحسنی ببلدهم أربعین یَوْماً و یقتل منهم عشرین رجلاً و یصلب منهم رجلین، ثمّ یرحل عنهم(۱)؛ حَسَنی که زمام امور طبرسـتان را به عهده دارد همراه با جمعیت انبوهی از هوادارانش خروج می کنـد و بعد از نیشابور و تصـرف اصـفهان برای حمله به قم می آید و میان او و مردم قم نبرد شدیدی رخ می دهد و پس از درگیری، جمع زیادی کشـته می شوند و اهالی شـهر عقب نشـینی و فرار می کنند و حسنی اموالشان را تاراج می کند و زنان و فرزنـدانشان را به اسارت می گیرد و خانه هایشان را ویران می سازد و آنها به سـمت واردهار (اردهال) می گریزند حسـنی ۴۰ روز در شـهرشان می ماند و ۲۰ تن از مردهای «شخصـیت های» قم را به قتل می رسانـد و ۲ تن را به دار می آویزد و سـپس از آنجا کوچ می کند».

این روایت در مورد تهاجم و یورش و ایجاد ناامنی در قم از مهمترین روایات به شمار می آید و روایات مربوط به مصونیّت قم در آخرالزمان را که حـدود ۱۷ روایت است نقض می کنـد و به جز این روایت که با این شـدّت و حـدّت قضایای قم را بازگو می کند، روایت دیگری در اختیار نداریم.

اشکالات روایت حسنی

۱ ــ روایت یاد شده، مرسل است و هیچ گونه سندی برای آن در کتاب تاریخ قم نقل نشده است.

۲ ــ این روایت نخستین روایت معارض در مورد سیّد حسنی است و از آن این گونه استفاده می شود که حسنی فرد خوشنامی نیست؛ ولی در مقابل، روایاتی که بعضـی از آن ها صـحیح السـند نیز هست، حسـنی را دستیار حضـرت مهـدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می داند که

۱- بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۵، ح ۳۶.

در برابر نیروهای خود، از امام درخواست معجزه می کند، هر چند شخصِ امام را می شناسد و اعتقاد به وی دارد. از این رو، پس از دیدن معجزات امام و اتمام حجّت بر نیروهای خود، در برابر آن ها تسلیم حضرت و ملازم رکاب او می گردد(۱)

اکنون باید ببینیم حسنی که در این روایت آمده کیست؟

با قطع نظر از سند، احتمالاً وی از فرزندان امام حسن (بنی الحسن) طایفه ای از زیدی ها باشد.

سه قرینه در تأیید این احتمال وجود دارد:

۱) به تناسب طبرستان که مرکز زیدی ها بوده است.

۲) زیدی ها نسبت به شیعه دوازده امامی دشمنی خاصی داشتند و به تعبیر شیخ صدوق رحمه الله: کینه توزترین گروه ها برضدّ ما هستند(۲).

۳) در روایتی مفصل از امام رسیده که می فرماید: زیدی ها درگیر خواهند شد. از این جمله استفاده می شود که این قضایا به حسنی که در روایات، از او ستایش شده و مورد توجه هست ارتباط ندارد؛ بلکه وی یکی از سران زیدیه است و شاید این قضیه در تاریخ اتفاق افتاده باشد. از مفاد روایات برمی آید که حسنی چهره ای ستوده است نه شخصیتی مورد مذمّت. با این که از این روایت چهره مذموم استفاده می شود.

سه شاهد روایی در مدح سیّد حسنی

نخستین شاهد

در عقدالدرر، روایتی مفصّل از امام علی علیه السلام نقل شده که تنها به بیان چند سطر آن بسنده می شود «تسیر الجیوش حتی تصیر بوادی(۳) القری فی هدوء و رفق یلحقه هناك ابن عمّه الحسنی فی إثنی عشر ألف فارِس؛ آن گاه که سپاه حضرت مهدی به حرکت درمی آید و در مسیر خود در

۱- عقد الدرر، صص ۹۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹؛ القول المختصر، ص ۱۹؛ الشیعه الرجعه، ج ۱، ص ۱۵۸؛ فی رحاب حکومه الامام المهدی(، ص ۱۰۵.

۲- کمال الدین، ج ۱، ص ۱۲۶.

۳- وادی القری درّه ای است بین مدینه و شام از توابع مدینه و در آن روستاهای زیادی قرار دارد. معجم البلدان، ج ۵ ، ص ۳۴۰.

کمال آرامش و مهربانی به وادی القری می رسند حسنی، پسر عموی آن حضرت به همراه ۱۲ هزار جنگجو به وی می پیوندد.»

«فیقول یابن عمّ أنا أحقّ بهذا لجیش منک، أنا أبی، الحسن و أنا المهدی فیقول المهدی بل أنَا المهدی فیقول الحسنی: هل لک من آیه فنبایعک، فیومئ المهدی إلی الطیر فتسقط إلی یده و یغرس قضیباً فی بقعه من الأرض فیخضرّ و یورّق؛ حسنی به حضرت می گوید: سپاه تو باید تحت فرمان من باشد، من مهدی هستم. امام می فرماید: ولی من مهدی ام. حسنی می پرسد: آیا نشانه ای داری تا ما با تو بیعت کنیم؟ حضرت به پرنده در حال پرواز اشاره می کند، در دست وی می افتد و چوبی خشک را در زمین فرو می برد و بی درنگ سبز می شود و شاخ و برگ برمی آورد».

«فیقول الحسنی یابن العمّ هی لک و یسلّم الیه جیشه و یکون علی مقدّمته و إسمه علی اسمه؛ حسنی می گوید: عموزاده! امامت، از آنِ توست و بدین سان، لشکریانش را به وی تسلیم خواهد کرد. او که همنام حضرت است پیشاپیش سپاه امام به حرکت درخواهد آمد».

دومین شاهد

در روایت دیگری به صراحت آمده که رویارویی حسنی با امام علیه السلام به اصطلاح، جنگ ظاهری است. حسنی با این کار می خواهد به نیروهای تحت أمر خود بفهماند که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف چه شخصیتی است نه این که خود به وی اعتقاد نداشته باشد. او می خواهد حضرت را به مردم معرفی کند تا از او پیروی نمایند، البته سند این روایت، تمام نیست.

در بحارالانوار از مفضّل بن عمر نقل شده که گفته است: «ثمّ یَخرج الحسنی الفتی الصبیح الذی نحو الدیلم یصیح بصوت له فصیح یا آل احمد! اجیبوا الملهوف. فتجیبه کنوز الله بالطالقان و أی کنوز، لیست من فضّه و لا ذهب؛ بل هی رجالٌ کُزبرالحدید، علی البراذین الشُهب بأیدیهم الحراب و لم یزل یقتل الظلمه حتّی یَرد الکوفه و قد صفا أکثر الأرض فیتّصل به و بأصحابه خبر المهدی؛ سپس حسنی جوانی خوش سیما در ناحیه دیلم، دست به جنبش می زند و با صدایی دلنشین فریاد برمی آورد که ای خاندان پیامبر (سادات) به ندای این شخصیتِ رنجدیده خاطر، پاسخ مثبت دهید ...».

از ظاهر این روایت برمی آید که سیّد حسنی، پیش از ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، جنبش خود را آغاز می کند و به دفاع از امام زمان برمی خیزد و ستمگران را به سزای اعمالشان می رساند، یعنی امام در حال پیشروی است که سیّد حسنی به حضرت می رسد و به او می پیوندد.

«یقولون یابن رسول الله من هذا الذی قد نزل بساحتنا؟ فیقول: أخرجوا بنا إلیه حتی ننظر من هو و ما یرید؟ و هو والله یعلم أنّه المهدی و أنّه لیعرفه و لم یُرد بذلک الأمر إلاّ لیعرِّف أصحابه من هو. فیخرج الحسنی فیقول: إن کنتَ مهدی آل محمد أین هراوه جدّک و خاتمه و بُردته و درعه الفاضل و عمامته السحاب؟ فیخرج له ذلک ثمَّ یأخذ الهراوه فیغرسها فی الحجر الصلد و تورق، و لم یرد ذلک إلاّ أن یری أصحابه فضل المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف حتی یبایعوه فیقول الحسنی: الله اکبر مدّ یدک یابن رسول الله حتی نبایعک فیمدّ یده فیبایعه و یبایعه سائر العسکر إلاّ أربعین ألفاً أصحاب المصاحف، المعروفون بالزیدیه(۱)؛ یاران حسنی، خطاب به حسنی می گویند: ای فرزند رسول خدا! این فردی که در نزدیکی ما اردو زده، کیست؟

حسنی می گوید: اینک همگی به سوی او می رویم تا ببینیم کیست. به خدا سوگند! حسنی خود به خوبی حضرت را می شناسد و مقصودش از این کار، تنها شناساندن شخصیت حضرت مهدی به یاران خویش است. بدین سان، حسنی نزد امام رهسپار می شود و خطاب به او می گوید: اگر شما، مهدی خاندان پیامبری، پس عصای ویژه و انگشتر و بُرد و زره و عمامه جدّت کجایند؟ پس از آن که امام علیه السلام همه نشانه های مزبور را به وی ارائه می دهد حسنی می گوید: الله اکبر! ای فرزند رسول خدا، دستت را بده با تو بیعت کنیم و حضرت دست خود را دراز می کند و سایر لشکریان به جز چهل هزار تن از صاحبان کتاب، معروف به زیدیه، با حضرت بیعت خواهند کرد.» مگر آنکه بگوئیم شهادت فرع بر صحت سند است.

سومین شاهد

این روایت در کافی شریف آمده و علّامه مجلسی از این روایت تعبیر به صحیح

۱- بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۶.

می کند(۱)یعقوب سراج، راوی حدیث می گوید: به امام عرض کردم فَرَج شما چه زمانی خواهد رسید؟ «قال إذ اختلف ولدالعباس؛ آن گاه که دودمان عباس دچار اختلاف گردند» شاید حکومت بنی عبّاس کنایه از حکومت ستمگران باشد؛ هرچند شاهدی بر این کنایه نداریم. زیرا در این زمینه به روایتی برخوردیم که اگر دنیا در برابر حکومت بنی عبّاس قیام کند، زمین از خونشان رنگین خواهد شد و تا قیام امام زمام عجل الله تعالی فرجه الشریف وجود دارند با این که بنی عبّاس در سال ۶۵۶ در حمله مغول، منقرض گشتند. مگر اینکه بگوئیم: ممکن است بعدها و پیش از ظهور حضرت مهدی دوباره روی کار آیند. چنانچه از بعضی روایات چنین استفاده می شود.

«و ظهرالشّامی و أقبل الیمانی و تحرّک الحسنی و خرج صاحب الأمر من المدینه إلی مکّه بتراث رسول الله؛ فرد شامی، آشکار می شود و یمانی بدان سو رو می آورد و حسنی دست به تحرّک می زند و صاحب الأمر با ودیعه های رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه رهسپار مکه می گردد».

شاهد ما در این روایت، این جمله است «وقتی که از ناحیه امام به حسنی خبر ظهور حضرت داده می شود آهنگ حمایت و پشتیبانی از امام می کند که اهل مکه فرصت را از او گرفته و وی را به قتل می رسانند و سر او را به شام (سفیانی) می فرستند؛ یبتدر الحسنی و یصب علیه أهل مکّه و یقتلوه و یبعثون برأسه إلی الشامی (سفیانی) فیظهر عند ذلک صاحب هذا الأمر ...».

از این روایت استفاده می شود. حسنی نامی که به مرکز تشیّع اثنی عشری حمله می کند و خانه ها را ویران و افراد را به قتل می رساند، غیر از این حسنی است، زیرا حسنی براساس سخن امام صادق علیه السلام که فرمود: «به خدا سوگند! حسنی امام زمان را کاملاً می شناسد» انسانی شایسته و دستیار امام زمان علیه السلام خواهد بود. بنابراین این دو دسته از روایات حسنی با یکدیگر قابل جمع نیستند.

۱- مرآه العقول، جلد ۲۶، ص ۱۵۶.

گرفتاری جوانان قم ...

در دو روایت دیگر گوشمال دادن جوان های قم بیان شده است. این دو روایت در کتاب «تاریخ قم» آمده و روایت دوم، به نقل سهل بن زیاد(۱) از عبدالعظیم حسنی علیه السلام، از اسحاق نافع، از امام کاظم علیه السلام است که فرمود: «قم عشّ آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مأوی شیعتهم ولکن سیهلک جماعه من شبابهم بمعصیه آبائهم(۲) و الإستخفاف و السُخریه بکبرائهم و مشایخهم و مع ذلک یدفع الله عنهم شر ألأَعادی و کلَّ سوء(۳)؛ قم، آشیانه خاندان پیامبر و پناهگاه پیروان آن هاست؛ امّا خداوند گروهی از جوانان آنان را به سبب نافرمانی از پدرانشان و اهانت و تمسخر بزرگان و اساتیدشان، به هلاکت خواهد رساند؛ ولی با این همه، خدا آسیبِ دشمنان و هرگونه گزندی را از آنان برطرف می سازد.»

گرفتاری قم در صورت خیانت ...

از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «تُربه قم مقدّسه و أهلها منّا و نحن منهم لا یریدهم جبّار بسوء اِلاّ عُجّلت عقوبته ما لم یخونوا إخوانهم و ما لم یحوّلوا أحوالهم فإذا فعلوا ذلک سلّط الله علیهم جبابره سوءً اَما اِنَّهم انصار (م ح م د) و دُعاه حَقّنا(۴)؛ خاکِ قم، مقدّس است مردم قم از ما و ما از آن ها هستیم، هر ستمگری در مورد آنان قصد آسیب رسانی داشته باشد به سرعت، کیفر خواهد دید

۱- در مورد شخصیت سهل بن زیاد، باید بحث و بررسی شود تا مشخص گردد جایگاه وی در بین علماء کجاست و اعتبارش چه اندازه است؟ تنها در کتب اربعه بیش از ۲۰۰۰ حدیث از او نقل شده است و از کنار چنین شخصی نمی توان به راحتی گذشت. و او را تضعیف کرد و ما در درس فقه پس از تحقیق و بحث، او را توثیق کردیم.

۲- اضافه جمله بمعصیه آبائهم، اضافه به فاعل است یا اضافه به مفعول؟ یعنی گناهان پدران، باعث گرفتاری جوان ها می شود یا جوان ها خود به جهت نافرمانی پدرانشان دچار گرفتاری خواهند شد؟ شاید مقصود همین احتمال دوم باشد، زیرا امام در ادامه می فرماید: جوان ها نسبت به بزرگترها و اساتید خود اهانت و تمسخر روا می دارند و این موضوع خود قرینه است که عامل گرفتاری جوان های قم، سرپیچی خودِ آن هاست نه به خاطر گناهان پدرانشان.

۳- بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۴.

۴- بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۸.

مشروط به این که مردم در مورد یکدیگر خیانت روا نداشته باشند و وضعیت خود را تغییر نداده باشند؛ ولی هرگاه در چنین شرایطی قرار گرفتند خداوند، فرمانروایان بد نهادی را بر آنان مسلّط خواهد گرداند. به هوش باشید! که آنان یاران قائم ما هستند و مردم را برای بازپس گیری حق ما، فرا می خوانند».

آن چه تا کنون یادآوری شد روایاتی است که بر مصون بودن قم در آخرالزمان دلالت داشت.

در ردّ این روایات نخست باید گفت: از نظر سند ضعیف اند. از سویی، روایت حسنی مربوط به زیدیه است که بحث دلالی آن گذشت. وانگهی روایتِ «سیهلك جماعه» هیچ گونه دلالتی بر تهاجم نظامی به این شهر ندارد. شاید گرفتار نوعی بیماری و دیگر بلایای آسمانی گردند؛ ولی ذیل روایت به صراحت می فرماید: «و یدفع الله عنهم شرّ الأعادی» روایاتِ دچار شدن مردم قم به گرفتاری ها، با روایات امنیت و مصونیّت قم، در تعارض اند. از سویی، چون روایاتِ گرفتاری مردم قم افزون بر اشکالات سندی و متنی ـ اندکند، به همین دلیل روایات مربوط به امنیّت قم، مقدّم هستند ـ به ویژه که برخی از روایات مربوط به امنیّت شهر قم دارای سند صحیح اند.

گرفتاری مردم قم به غم و اندوه

اشاره

از جمله روایات معارض، روایتی است که از شیخ مفید نقل شده است[(۱)](#)روایت را امام هادی علیه السلام از امام جواد نقل کرده و سند آن را به امام علی علیه السلام می رسانند که امیرمؤمنان علیه السلام از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که فرمود: «لَمّا اُسرِی بی إلی السماءِ الرابعه نظرتُ إلی قبّه من لؤلؤ، لها أربعه أرکان و أربعه أبواب کلّها من استبرق أخضر. قلتُ یا جبرئیل: ما هذه القُبّه التی لم اَرَ فی السماء الرابعه أحسنَ منها؟ قال حبیبی محمّد: هذه صورهُ مدینه یقال لها قم یجتمع فیها عبادالله المؤمنون و ینتظرون محمّداً و شفاعته للقیامه و الحساب یجری علیهم الغمّ و الهمّ و الأحزان و المکاره قلت: إلی متی ینتظرون الفَرَج؟ قال:

۱- الاختصاص، ص ۱۰۲، علاّمه مجلسی این روایت را در بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۳۱۸ نقل کرده است.

إذا ظهر الماء علی وجه الارض؛(۱) زمانی که مرا به آسمان چهارم سیر دادند به گنبدی از مروارید که دارای چهار پایه و چهار درب و هر یک از استبرق سبز بود نگریستم از جبرئیل پرسیدم: این گنبدی که در آسمان چهارم زیباتر از آن را ندیده ام، چیست؟

پاسخ داد: ای حبیب من محمد! آن چه می بینی نمای شهری است که قم نامیده می شود بندگانِ باایمان خدا در آن شهر گِرد خواهند آمد و در انتظار محمد و شفاعت وی در قیامت و روز حساب به سر می برند و غم و اندوه و رنج و دشواری، برای آنان به وجود خواهد آمد. پرسیدم: تا کی این مردم در انتظار فَرَج و گشایش به سر خواهند برد، پاسخ داد: «آن گاه که آب بر سطح زمین این شهر ظاهر گردد».

شیخ عبّاس قمی می گوید:(۲)؛ در دوران کودکی من، آب، شهر قم را فراگرفت به گونه ای که از زیرزمین ها و تنورها آب بیرون می زد و بر اثر آن، خانه های زیادی از جمله محلّه ای به نام عربستان، تخریب گشت».

بر این اساس، با این روایت باید در انتظار فَرَج باشیم و چه بسا سال ها از این واقعه بگذرد، صبر خدا بسیار است. مضمون این چهار روایتِ معارض، این است که گرفتاری هایی متوجه این شهر خواهد شد؛ ولی در مقابل، روایات متعددی به عکس این معنا داریم. البته برخی در انتساب کتاب اختصاص به شیخ مفید تردید دارند؛ امّا اقا بزرگ طهرانی(۳) بی هیچ شک و شبهه ای، این کتاب را به شیخ مفید نسبت می دهد.

جمع بین دو دسته اخبار

توجیه روایات معارض

تا اینجا با بررسی سابقه تاریخی قم پی بردیم که این شهر، معروف به ولایت و

۱- بحارالانوار، ج۱۸، ص ۳۱۱.

۲- «قد ظهر الماءُ بقم علی وجه الأرض فی أیّام صبای فکان یفور الماء من السرادیب و التنانیر و قد خربت لذلک دور کثیره بل محلّه یقال لها عربستان خرب» سفینه البحار، ج ۷، ص ۳۵۶.

۳- الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۱، ص ۳۵۸.

دوستی اهل بیت علیهم السلام است، به همین دلیل مورد کینه و بغض طرف مقابل بوده است. این شهر، افرادی را که مخالف معتقدات تشیّع بودند نمی پذیرفته و در قبال آنان موضع می گرفتند. عمده بحث روایات متعارض، ارتباط به قم در آخرالزمان داشت و بیان گشت که اکثر این روایات دلالت دارد این شهر به خواست خدا از گزند حوادث، مصون و محفوظ خواهد ماند؛ ولی مفاد ۴ روایت، با این روایات، در تعارض بود و دلالت داشت که در آخرالزمان و پیش از ظهور، شهر قم دچار مشکلات و گرفتاری هایی خواهد شد. در توجیه این روایات گفتیم: روایت نخست مرتبط به حسنی، صراحت داشت که جنگ هایی در قم صورت خواهد گرفت و قم، اشغال می شود، این روایت افزون بر این که از نظر سند اشکال داشت آن را بر قضایایی که قبلاً رُخ داده بود. (جنگ بین زیدیه و شیعیان) حمل کردیم و ارتباطی به دوران آخرالزمان ندارد. متن روایت نیز به گونه ای است که با دیگر روایات ناسازگار است.

شخصیت حسنی که در روایات، از او سخن به میان آمده چهره ای مورد ستایش دارد؛ اما چهره حسنی یاد شده در این روایت، شخصیتی خشن و ضدّ مردمی است. روایت دوم که می گوید: «سیهلک جماعه من شبابهم بمعصیه آبائهم» از نظر محتوا و مضمون، مانند روایت نخست نیست و امکان دارد. هلاکت جوان های قم در اثر پیشامدهای ناگوار بیماری و یا اموری از این قبیل باشد که در نهایت، ارتباطی به درگیری و تهاجم به قم ندارد. افزون بر این که ذیل همین روایت، در تأیید دسته اولِ روایات، دلالت بر در امان بودن قم دارد. از جمله فرشته ای که خداوند او در جهت حفظ و نگاهداری قم مأموریت داده است.

روایت سوم نیز کم رنگ تر از این دو روایت است: «ما لم یخونوا إخوانهم و لم یحوّلوا أحوالهم».

البته این سنّت الهی است که: «إِنَّ اللَّهَ لاَ یُغَیِّرُ مَا بِقَوْم حَتَّی یُغَیِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ» و اختصاص به شهر قم ندارد.

روایت چهارم نیز که دلالت داشت شهر قم را آب فرا می گیرد و گرفتاریهایی برای مردم این شهر به وجود خواهد آمد روشن است، زیرا این گونه گرفتاری ها غیر از بلایا و سختی های ناشی از جنگ است. افزون بر این که در آغاز همین روایت، شهر قم و مردم آن مورد ستایش و تمجید قرار گرفته اند.

گذشته از این، اگر چهار روایتِ معارض، هیچ گونه مشکل سندی و محتوایی نیز نداشتند، در برابر روایات در امان بودن قم و ... که بیش از ۱۵ روایت را تشکیل می دهند، توان تعارض نداشتند؛ چرا که برخی از این روایات، دارای سندی صحیح اند.

از سویی، مقتضای قاعده باب تعارض، مقدم داشتن روایاتِ فراوانِ مربوط به امنیت، بر این روایات است. امید است مضمون این روایات که ادعیه خالصانه ائمّه علیهم السلام است در حق شهر مقدّس قم و کسانی که با این مردم یکدل و یک زبانند تحقق یابد و خداوند کریم، ظهور حجّتش را نزدیک گرداند.

عنایات معصومین علیهم السلام به قم و دعا در حق اهل قم

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمّه علیهم السلام عنایت ویژه ای به شهر قم داشته اند، گرچه برخی در مقابل، کینه و بغض این شهر را در سینه می پرورانده اند.

۱ _ ابن شهرآشوب در مناقب آورده است که: امام هادی علیه السلام طی نامه ای، جمعی از مردم اطراف قم را مخاطب قرار داد که حاکی از ستایش قم و عنایت معصومین نسبت به این شهر است. حضرت فرمود: «إنّ الله بجوده و رأفته قد منَّ علی عباده بنبیّه محمّد صلی الله علیه و آله و سلم بشیراً و نذیراً و وفقّکم لقبول دینه و أکرمکم بهدایته و غرسَ فی قلوب أسلافکم الماضین، «رحمه الله علیهم» و اصلابکم الباقین «تولّی کفایتهم و عمَّرهُم طویلاً فی طاعته» حبّ العتره الهادیه فمضی من مضی علی وتیره الصواب و منهاج الصدق و سبیل الرشاد فوردوا موارد الفائزین و اجتنوا ثمراتِ ما قدمّوا و وجدوا غبّ ما أسلفوا(۱)؛ خداوند، با لطف و مهربانی خویش، به وجود پیامبرش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که او را مژده دهنده و بیم دهنده فرستاد، بر بندگان خود منّت نهاد و شما مردم (قم) را در پذیرش دین و آیین خود، توفیق عنایت کرد و با هدایت خویش، شما را گرامی داشت و در دل گذشتگان شما بذر دوستی و محبّت عترت خود را کاشت. _ درود و رحمت خدا بر آنان _ و در دل نسل های آینده شما که _ امیدوارم آنان را در کنف عنایت خود حفظ کرده و در مسیر اطاعتش به آنها عمری طولانی ارزانی بدارد، پس دسته ای که دنیا را وداع گفتند در مسیر صحیح و راستی و درستی

۱- به نقل از مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۲۵، بحارالانوار، ج ۵۰ ، ص ۳۱۷.

گام نهادند و در زمره رستگاران به شمار آمدند و نتیجه اعمال نیکی را که خود و نیاکانشان انجام دادند، به دست آوردند.»

به هر حال گویی محبّت اهل بیت علیهم السلام در وجود قمّی ها، اختیاری نیست و ذاتی و خمیرمایه سرشت آنهاست.

۲ _ زراره، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «أهل خراسان اَعلامنا، أهل قم أنصارنا، أهل کوفه أوتادنا و أهل هذا السواد منّا و نحن منهم(۱)؛ خراسانیان از نامداران ما، مردم قم یاران ما، کوفیان پیروان برجسته ما و مردم عراق از ما و ما از آنان هستیم.»

۳ _ امام رضا علیه السلام می فرماید: «للجنّه ثمانیه أبواب، لأهلِ قم واحد منها، فطوبی لهم ثمّ طوبی لهم ثمّ طوبی لهم(۲)؛ بهشت دارای هشت در است که یکی از آن ها ویژه اهل قم است و سه بار فرمود: خوش به حال آنان.»

۴ _ صفوان بن یحیی بیّاع سابری _ که امام موسی کاظم، امام رضا و امام جواد علیهم السلام را درک کرده _ می گوید: «کنتُ یوماً عند أبی الحسن فجَری ذکُر قم و أهل قم و میلهم إلی المهدی فترحَّمَ علیهم و قال رضی الله عنهم ثم قال إنَّ للجنّه ثمانیه أبواب واحد منها لأهل قم و هم خیارُ شیعتنا من بین سائرالبلاد خمَّرَ الله ولایتنا فی طینتهم(۳)؛ روزی محضر امام رضا علیه السلام شرفیاب بودم که سخن از شهر قم و مردم آن سامان و عشق و محبّت آن ها نسبت به حضرت مهدی ما به میان آمد حضرت، برای آنان طلب رحمت نمود و فرمود: خداوند از آنان خرسند باشد. سپس فرمود: بهشت، دارای هشت در است که یکی از آن ها ویژه مردم قم است آنان پیروان برگزیده ما از میان سایر جاها هستند. خداوند، ولایتِ ما را در سرشتِ آنان آمیخته است».

۵ _ «و روی عن عدّه من أهل الریّ أنّهم دخلوا علی أبی عبدالله علیه السلام و قالوا: نحن من أهل الری. فقال: مرحباً بإخواننا من أهل قم! فقالوا: نحن من أهل الریّ فأعاد الکلام، قالوا ذلک مراراً و أجابهم بمثل ما أجاب به أوّلاً، فقال: إنَّ لِلّهِ حَرَماً وَ هُوَ مَکَّهُ وَ اِنَّ لِلرَّسول حَرَماً وَ هُوَ

۱- بحارالانوار، ج ۵۷ ، ص ۲۱۴، ح ۳۰.

۲- بحارالانوار، ج ۵۷ ، ص ۲۱۵، ح ۳۳.

۳- بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۶، ح ۳۹ به نقل از تاریخ قم.

الْمَدینهُ وَ اِنَّ لاَمیرَالْمؤمنین حَرَماً وَ هُوَ الْکُوفَهُ وَ إنّ لَنا حَرَماً وَ هُوَ قُمّ وَ سَتُدْفنُ فیها اِمْرَاَهٌ مِنْ وُلْدی تُسَمّی فاطِمهُ، مَنْ زارَها وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّهُ (قالَ علیه السلام ذلِکَ وَ لَمْ تَحْملُ بِموسی اُمهُ)(۱)؛ به نقل عدّه ای از اهالی ری، روایت شده که گفتند محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شدند و عرضه داشتند: ما از اهالی ری هستیم. امام علیه السلام فرمود: برادران من از اهالی قم خوش آمدند. عرض کردند: ما از اهالی ری هستیم. امام علیه السلام سخن خویش را تکرار کرد جمعیت، چند بار گفته خود را تکرار کردند و امام علیه السلام نیز همانند بارِ نخست، به آن ها پاسخ داد و سپس فرمود: خداوند دارای حرمی است عبارت از کعبه، رسول خدا حرمی دارد که مدینه است و امیرمؤمنان نیز دارای حرمی است عبارت از کوفه و ما نیز حرمی داریم که عبارت از شهر قم است. در آن دیار، بانویی از دودمان من به نام فاطمه مدفون خواهد گشت. هر کس به زیارت وی نائل گردد بهشت بر او واجب خواهد شد». امام صادق علیه السلام این سخن را زمانی فرمودند که هنوز مادر امام کاظم علیه السلام به آن حضرت باردار نبود.

۶ ـ از ائمه علیه السلام نقل شده که: «لَوْلا الْقُمیّونَ لَضاعَ الدّینُ(۲)؛ اگر مردم [علمای] قم نبودند، دین، رو به تباهی می رفت».

۷ ـ امام صادق علیه السلام فرمود: «اِذا اَصابَتْکُمْ بَلیَّهٌ و عِناءٌ فَعَلَیکم بِقُم، فَاِنَّهُ مَأوی الفاطِمیّینَ(۳)؛ زمانی که رنج و گرفتاری به شما رو آورد، به قم روی آورید، زیرا قم پناهگاه فرزندان فاطمه است».

۸ ـ از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «إنّ الله اِختارَ مِن جَمیعِ الْبِلادِ کوفَه وَ قُم و تِفلیس(۴)؛ خداوند از میان همه شهرها کوفه، قم و تفلیس(۵) را برگزیده است».

۹ ـ امام صادق علیه السلام فرمود: «فی قُم شیعَتُنا و مَوالینا و تَکثُرُ فیها اِلعمارهُ، و یَقصُدُهُ النّاسُ و یَجْتَمِعونَ فیهِ حتّی یَکُونَ

۱- بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۶، ح ۴۱.

۲- بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۷ و ۲۱۶، ح ۴۳ و ۴۱.

۳- سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۴۶.

۴- بحارالانوار، ج ۵۷ ، ص ۲۱۴.

۵- تفلیس، شهری در شوروی سابق و پایتخت گرجستان و مدّت ها جزو قلمرو ایران بوده است. ولی در اثر بی لیاقتی حکومت وقت، از کشور تجزیه شد.

الْجمرَ بَیْنَ بَلْدَتِهِم(۱)؛ در شـهر قم شـیعیان و دوستان ما بسر می برند، در آینده، آبادانی و ساخت و ساز در آن شهر فزونی می یابد و مردم، راهی آن جا می شوند و در آن شهر اجتماع می کنند به گونه ای که نهر جمر (رودخانه) وسط شهر آنان قرار می گیرد.»

در مورد عظمت شهر قم روایات فراوانی نقل شده است که به جهت اختصار، تنها به نمونه هایی از آن اشاره گردید(۲).

خلاـصه اینکه از مجموع روایـات چنین برمی آیـد که در دوران غیبت امام عصـر عجل الله تعالی فرجه الشـریف قم یک پایگاه فرهنگی قوی نشـر تشیع و نقش زمینه سـازی و فرهنـگ سازی جهانی برای پـذیرش حکومت جهانی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشـریف را ایفـا می کنـد. امیـدوارم این پایگـاه عظیم و مبارک مورد عنایت اهل بیت عصـمت علیهم السـلام قرار گرفته باشد.

۱- بحارالانوار، ج ۵۷ ، ص ۲۱۵، ح ۳۵.

۲- در مقدمه و فصل ۲ احادیث بیشتری در این خصوص بیان شد.

فصل سیزدهم: پژوهشی پیرامون حدیث جّساسه (خبرچین) و دجال

اشاره

...

در کتب عامّه بیش از ۱۵۰۰ روایت در مورد مهدویت وجود دارد. ما از بین این روایات به بررسی چند روایت می پردازیم و شما می توانید با استفاده از این روش، بقیه روایات آنها را به همین سبک بررسی نمایید. نخست منابع و سپس به اسناد آنها می پردازیم.

در روایات ما بحث دجّال به گونه ای محدود مطرح شده؛ ولی روایات عامّه درباره دجّال دادِ سخن داده از جمله روایات مربوط به جسّاسه که می گویند: خبرچینی است که برای دجّال جاسوسی می کند.(۱)

فرازهائی از حدیث جساسه

اشاره

روایت، مفصل است و با این عبارت آمده: «قدم علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تمیم الداری فأخبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ...»

ابن ابی شیبه متوفای (۲۳۵ ه_) نخستین کسی است که در مصنف، به نقل این داستان پرداخته است. بعد از او احمد حنبل متوّفای (۲۴۰ ه_) در مسند، بعد از آنان، مسلم متوّفای (۲۵۶ ه_) در کتاب صحیح و کسانی که این جریان را بیان کرده اند از همین مدارک نقل نموده اند.(۲)

آنچه موجب شگفتی است، ادعای استناد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حدیث تمیم داری است و در پایان نیز می فرماید: أعجبنی حدیث تمیم، أنّه وافق الذی اُحدّثکم.

علاّمه شوشتری چنین می نویسد: «من المضحک أنّ العامه قالوا: إنّ النبی صلی الله علیه و آله و سلمروی عن هذا. لکونه من أهل الکتاب قصه الدجّال

۱- صحیح مسلم، ج ۴، ص ۳۳۷.

۲- برای توضیح بیشتر به معجم احادیث الامام المهدی(، ج ۲، ص ۱۲۴ رجوع شود.

و الجسّاسه.»(۱)

در مورد سند روایت باید گفت که: این حدیث را عامر شعبی از فاطمه بنت قیس نقل کرده و هیچ صحابی دیگری غیر از فاطمه بنت قیس به نقل آن نپرداخته است.

فاطمه بنت قیس کیست؟

ذهبی می نویسد: در جریان ترور عمر و تشکیل شورای شش نفره، شورای مذکور در خانه این زن تشکیل شد.

مامقانی می نویسد: «هی من المهاجرات الأولی، لها عقل و کمال، و لم أقف فیها علی ما یدرجها فی الحسان و قد روت العامّه: أنّه لما قتل عمر، إجتمع اصحاب الشوری فی بیتها، و کفی بذلک وَهْنا لها(۲)؛ او یکی از نخستین زنان مهاجری است که از عقل و کمال برخوردار بود؛ ولی مطلبی که بر حَسَن بودن او دلالت کند نیافتیم. طبق نقل عامّه: اصحاب شوری در خانه این زن گردِ هم آمدند و همین مطلب بر وَهْن او کفایت می کند.»

خطیب بغدادی می نویسد: شوهر فاطمه بنت قیس او را سه طلاقه کرد.(۳) و برای او حق سکونت و نفقه قرار نداد و به او دستور داد تا در خانه ابن اُمّ مکتوم ـ نابینا ـ عدّه نگه دارد. چون این جریان را ـ در دوران خلافت عمر ـ به او گفتند، خلیفه این حکم را مردود شمرده و گفت ما هرگز کتاب خدا را به گفته زنی رها نمی کنیم شاید او در نقل، فراموش کرده باشد(۴).

محقق شوشتری می نویسد: سخن این زن برخلاف کتاب خدا نیست. «و لکن الرجل لم یفهم الکتاب و ردّ السنه، و المراه کانت أفقه من فاروقهم و من اُمّ المؤمنینهم»(۵).

ابن عبد البر می گوید: او زن هوشمندی بود. هنگامی که ابو عمرو بن حفص بن مغیره او را طلاق داد و معاویه و ابوجهم به خواستگاری او آمدند. با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشورت

۱- قاموس الرجال، ج ۲، ص ۴۲۲.

۲- سیر اعلام النبلا، ج۲، ص۳۱۹.

۳- تنقیح المقال، ج۳، ص ۸۲ (چاپ سنگی)

۴- تاریخ بغداد، ج۳، ص ۷۱.

۵- قاموس الرجال، ج۱۲، ص ۳۳۶.

کرد، حضرت اسامه بن زید را پیشنهاد کرد و با او ازدواج کرد.

ولی بـا تمام شواهـدِ یاد شـده از نظر قواعـد و طبق مبنای شـیعه او فردی مجهول است. علاوه بر اینکه، ابن ابی شـیبه و احمـدبن حنبل، راویان این حدیث، از نظر ما غیر معتبرند.

عامر شعبی کیست؟

ذهبی در کتـاب خود مشـروحاً به مـدح و سـتایش او پرداخته: و از او به «الإمام، علاّمه العصـر» تعبیر کرده و در سال ۲۱ یا ۲۸، شش سال پس از خلافت عثمان متولد و در سال ۹۶ درگذشت(۱).

او از دیدگاه اهل سنّت جایگاه والایی دارد نامبرده از حضـرت علی علیه السـلام انحراف داشته. تا آن جا که می گفت: «أفرط أناس فی حبّ علی علیه السلام کما أفرط النصاری فی حبّ المسیح».(۲)

ولی در مورد دوستی شیخین می گوید: حبّهما و معرفتهما من السنّه.(۳)

در دشمنی او با امام علی علیه السلام همین بس که به دورغ سوگند یاد می کرد که آن حضرت حافظ قرآن نبوده است!! و می گوید: در جنگ جمل جز چهار صحابی کسی از یاران پیامبر، ایشان را همراهی نکرد!! در صورتی که بالغ بر دو هزار و نهصد نفر از صـحابه رسول خدا بویژه هشتصد نفر از اصحاب بیعت رضوان در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام حضور داشتند و شصت و سه نفر از آنـان و صـدها تن از سـایر صـحابه به فیض شـهادت نایـل آمدنـد، چنانچه مسـعودی و دیگران به این معنا تصـریح دارد.(۴)

سیّد مرتضـی درباره دشـمنی او با امیرمؤمنان می نویسد: «بلغ من نصب الشعبی و کذبه أنّه قال: لم یشهد الجمل من الصحابه إلا أربعه فإن جاؤا بخامس فأنا کذّاب: ...»(۵)

۱- سیر اعلام النبلا، ج۴، ص ۳۱۰.

۲- سیر اعلام النبلا، ج۴، ص ۳۱۰.

۳- سیر اعلام النبلا، ج۴، ص ۳۱۰.

۴- مروج الذهب؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۱۰۴، الدرجات الرفیعه، ص۳۹.

۵- الفصول المختاره، ص ۱۷۱؛ قاموس الرجال، ج ۵ ، ص ۶۱۲.

البته از فردی دائم الخمر و قمارباز مانند شعبی غیر از این مطالب انتظاری نیست.

«کان سکّیراً خمّیراً مُقامِراً عیّاراً.»(۱)

جالب توجه است هنگامی که ابوحنیفه از وضعیت او اطلاع یافت تمام روایاتی را که از او شنیده بود پاره و نابود کرد(۲).

آقای خوئی رحمه الله می گوید: «هو الخبیث الفاجر المعلن بعدائه لأمیرالمؤمنین»(۳) او همان فرد پلید و پست و فاجر و دروغگویی است که آشکارا با امیرالمؤمنین دشمنی می کرد.

تمیم داری کیست؟

ابن أثیر می گوید: اوّل من قصّ، استأذن عمر فی ذلک، فأذن له، فقصّ قائماً(۴)؛

وی نخستین کسی بود که داستان سرائی می کرد در این خصوص از عمر اجازه خواست عمر به او اجازه داد و وی ایستاده به داستان سرایی می پرداخت.

پسر عبدالرحمن می گوید: تمیم داری به عمر اصرار کرد تا از او اجازه قصّه گفتن بگیرد(۵).

علاّمه عسکری می گوید: خلیفه به او اجازه داد هفته ای یک ساعت قبل از نماز جمعه سخنرانی کند. در زمان عثمان به دو ساعت در دو روز افزایش یافت(۶)؛ ولی حضرت علی علیه السلام او را از مسجد بیرون راند رأی قاصاً فی المسجد فضربه و طَرَدَهُ(۷).

با این که ابوذر در زمان عمر به جرم خواندن(۸) حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دوازده سال در مدینه به اقامت اجباری محکوم شده بود؛ ولی اینها مجوز سخنرانی داشتند.

۱- الفصول المختاره، ص ۱۷۱.

۲- الفصول المختاره، ص ۱۷۱.

۳- معجم رجال الحدیث، ج ۹، ص ۱۹۳.

۴- اسدالغابه، ج ۱، ص ۲۱۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۴۷.

۵- سیر اعلام النبلاء، ج۲، ص ۴۴۷.

۶- معالم المدرستین، ج ۲، ص ۴۹.

۷- وسائل الشیعه، ج۲۸، ص۳۶۷؛ أبواب بقیه الحدود، ب۴، ح ۱.

۸- البدایه و النهایه، ج ۶.

نام تمیم داری، ابو رقیه تمیم ابن اوس الداری و از نژاد مسیحی و از علمای فلسطین بود که در سال ۹ بعثت اسلام آورد. بعضی به دفاع از او پرداخته و گفته اند که دزد ظرف نقره ای، وی نبوده است.

عسقلانی می گوید: ذهبی با جزم و یقین گفته که دزد ظرف و کسی که آیه [۱۰۶ مائده] درباره او نازل شده، تمیم داری نیست. ــ زیرا وی مورد تأیید خلیفه دوم بود.

مقاتل، او را دزد ندانسته است ولی نظر ذهبی صحیح نیست، چون ترمذی و غیر او از ابن عباس نقل کرده اند که: دزد جام، شخص تمیم داری بوده است(۱).

نقل می کنند: «ابو رقیّه (تمیم داری) کان نصرانیاً. من علماء اهل الکتاب و عابد فلسطین قدم المدینه قبل تبوک. أظهر الاسلام بعد سرقه ثبتت علیه، لیدفع باسلامه ما أدین به.»(۲) او از علماء اهل کتاب و از عابدهای آنان بود، و قبل از جنگ تبوک به مدینه آمده و اظهار اسلام کرد تا خود را از محکومیت سرقتی که انجام داده نجات دهد.

در کافی آمده است که: اَسْلَمَ؛ او اسلام آورد و از قطع دست معاف شد «الإسلام یجبّ ما قبله.»(۳)

عمر، درباره تمیم گفت: «خیر أهل المدینه.» ــ و سهم او را در پرداخت بیت المال به اندازه سهم رزمندگان بَدْر قرار داد. وقتی نماز تراویح را به راه انداخت او را امام جماعت کرد؛ ولی خود عمر هیچ گاه نماز تراویح نخواند. هم اکنون نیز علمای عامّه به مردم می گویند: «بخوانید»؛ ولی خودشان غالباً تراویح نمی خوانند. تمیم، بعد از مرگ عثمان، به معاویه پیوست.

ابن خلدون و ابن کثیر و شهرستانی، از امثال تمیم داری شاکی بوده و می گویند: تفسیر و تاریخ و فرهنگ ما را این گونه افراد به فساد کشیده اند. ابن خلدون با نام بردن آن ها می گوید: این افراد سخنانی نقل کردند که تفسیر ما را تغییر دادند.

أحادیث اسرائیلیات از طریقِ این گونه افراد وارد تفسیر قرآن شد.

۱- الاصابه، ج ۱، ص ۱۸۴؛ الاستیعاب، ج۱، ص ۲۷۰.
۲- المغنی، ج۲، ص۱۶۸؛ عمده القاری، ج۱۱، ص۱۲۶؛ و معالم المدرستین، ج۲، ص۵۷؛ سنن الکبری، ج ۱۰، ص ۱۷۸.
۳- کافی، ج ۷، ص ۴.

بالاخره در مقام بررسی سند روایت جَسّاسه، به تمیم داری رسیدیم. در اینجا باید به دو موضوع اشاره کنیم.

۱ ــ آشنایی با شخص تمیم؛

۲ ــ در ارتباط با یورش و شبیخون فرهنگی یهود و نصاری با پوشش اسلام آوردن؛

اهل سنّت خود، می نویسند: ما گرفتار اسرائیلیات شده ایم.

مامقانی و شوشتری درباره تمیم داری مطالبی گفته اند، از جمله:

مامقانی می نویسد: «مذهب العامّه علی الکذب و الجعل و الافتراء.» مذهبی که معاویه مروّج آن بود و تا آخر عمرش شراب می خورد(۱)، حریر می پوشید و آواز می خواند.

وی جای دیگر می گوید: من چیزی درباره تمیم نیافتم، جز این که شیخ طوسی او را از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دانسته «و نزل الشام بعد مقتل عثمان.»(۲)

إبن اثیر نیز از ابن عمر نقل کرده که تمیم داری قبلًا در مدینه زندگی می کرد و مسیحی بود و سال ۹ هجری اسلام آورد و بسیار نماز می گزارد و ....(۳)

مامقانی می نویسد: «قلتُ لا یبعد احتسابه من الحسان؛ بعید نیست که او را جزء افراد حسن و نیکو شمرد.»(۴)

مرحوم شوشتری می گوید: همین که می گویند: تمیم داری بعد از کشته شدن عثمان به شام رفت و از یاران علی علیه السلام شمرده نشده برای ضعف او کافی است؛ ولی بسیار نماز خواندن وی، دلیل خوبی او نمی شود؛ زیرا خوارج نیز چنین شیوه ای داشتند. سپس می نویسد: «من المضحک، أنّ العامه قالوا: اِنّ النبی صلی الله علیه و آله و سلمرَوی عن هذا، قصّه الدجّال و الجسّاسه، الدابه التی تجسس للدجّال.»(۵)

فرزند مامقانی می گوید: «إنّ دراسه کل ما قیل و ذکر عن

۱- مسند احمد، ج ۵، ص ۳۴۷؛ سنن ابی داود، ج۴، ص۶۸، ح ۴۱۳۱.

۲- تنقیح المقال، ج ۱۳ جدید، ص ۱۶۹.

۳- اسد الغابه، ج۱، ص۲۱۵.

۴- تنقیح المقال، ج ۱۳ جدید، ص ۱۶۹.

۵- قاموس الرجال، ج ۲، ص ۴۲۲.

المترجم من هجرته إلی فلسطین بعد قتل عثمان، وَ عَدَمَ عَدِّهِ مِن اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و نکت اخری فی ترجمته یظهر عامّیته و انحرافه عن امیرالمؤمنین علیه السلام فهو عندی ضعیف. أمّا حدیث تهجّده و قیامه باللیل فمع فقد الإیمان لا اعتداد بتلک العباده، فکم ممّن حارب امیرالمؤمنین علیه السلام کانوا من المتهجّدین و اصحاب الجباه السود، کأصحاب النهروان فالروایه من جهته ساقطه عن الإعتبار؛

از بررسی و تحقیق مطالبی که درباره وی و هجرت او به فلسطین، پس از کشته شدن عثمان و به شمار نیامدن او از یاران امیر مؤمنان علیه السلام و دیگر مواردی که در شرح حال وی گفته شده برمی آید که او عامی مذهب و از مخالفان امیر مؤمنان علیه السلام بوده است. بنابراین، از دیدگاه من، وی فردی ضعیف است. در مورد روایتی که در مورد عبادت و شب زنده داری او نقل شده باید گفت: با وجود بی ایمانی او، عبادت وی از هیچ گونه ارزش و اعتباری برخوردار نیست، زیرا بسیاری از کسانی که با امیر مؤمنان علیه السلام در ستیز بودند، مانند نهروانیان، خود اهل عبادت بودند به گونه ای که پیشانی آن ها را در اثر عبادت، پینه بسته بود.بدین ترتیب، روایت، از ناحیه وی فاقد اعتبار است.»

علّامه مجلسی نقل کرده که تمیم داری گفته است: شبی در بیابان به جن پناه بردم. «قال أدرکنی اللیل فی بعض طرقات الشام، فلمّا اخذتُ مضجعی قلت: أنا اللیله فی جوار هذا الوادی، فإذا منادی یقول: عُذ بالله فإنّ الجنّ لاتجیر أحداً علی الله قد بعث نبی الامّیین، و قد صلّینا خلفه و ذهب کید الشیاطین و رمیت بالشهب فانطلق إلی رسول رب العالمین(۱)؛ در بخشی از مسیر راه های شام، تاریکی شب مرا فرا گرفت هنگامی که خواستم بخوابم با خود گفتم: امشب را در جوار این سرزمین بسر خواهم برد. ناگهان ندا دهنده ای بانگ برآورد که: به خدا پناه ببر، زیرا جنّیان هیچ کس را بدون اذن خدا پناه نمی دهند، اینک پیامبر مردم درس نخوانده برگزیده شده است و ما پشت سر او نماز گزارده ایم و نیرنگ شیاطین از میان رفته است و با تیر، هدف قرار گرفته اند. از این رو به سوی فرستاده پروردگار جهانیان، رهسپار گرد.»

۱- بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۹۲.

این حدیث، به فرض صحت نیز دلیل ایمان او نمی شود، هنگامی که دزدی کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: برای اینکه حدّ بر تو جاری نشود، مسلمان شو و او مسلمان شد.

از نظر ما تمیم داری فاقد اعتبار است؛ ولی از نظر عامّه به خاطر صحابی بودن و تأیید خلیفه دوّم بسیار مورد توجه بوده است. اسلام آوردن این سنخ افراد از علمای نصارا و یهود سبب شد که در سرزمین های اسلامی نفوذ کنند و به واسطه آن ها فرهنگ اسلام مورد تهاجم قرار گیرد و ضربات شکننده ای به فرهنگ دینی ما وارد نمایند.

شهرستانی می گوید: «وَضع کثیرٌ من الیهود الذین اعتنقوا الإسلام، أحادیث متعدده فی مسائل التجسیم و التشبیه و هی کلّها مستمدّه من التورات» بر این اساس، ریشه تفکر وهابیّت (تجسیم و تشبیه) در یهودیت است.(۱)

ابن خلدون، آن گاه که در مورد تفسیر نقلی سخن می گوید اظهار می دارد: «عند ما تکلم عن التفسیر النقلی و أنه کان یشتمل علی الغث و السمین و المقبول و المردود و السبب فی ذلک أن العرب لم یکونوا أهل الکتاب و لا علم و إنّما غلبت علیهم البداوه و الاُمیّه و اذ تشوّقوا إلی معرفه شییء مما تتوق إلیه النفوس البشریه ... یسئلون أهل الکتاب قبلهم و یستفیدونه منهم و هم أهل التورات من الیهود و من تبع دینهم من النصاری، و أهل التوراه الذین بین العرب یومئذ بادیه مثلهم و لا یعرفون من ذلک إلّا ما تعرفه العامه من اهل الکتاب و معظمهم من حِمْیَر الذین أخذوا بدین الیهودیه، ... مثل کعب الأحبار و وهب بن منبّه و عبدالله بن سلام و أمثالهم، فامتلأت التفاسیر من المنقولات عندهم ... و تساهل المفسرون فی مثل ذلک و ملأوا کتب التفسیر بهذه المنقولات و أصلها کلّها کما قلنا عن اهل التواره الذین یسکنون البادیه و لا تحقیق عندهم بمعرفه ما ینقلونه من ذلک، إلّا أنّهم بَعُدَ صِیتُهُم و عَظُمَتْ قَدْرُهم لما کانوا علیه من المقامات فی الدین و الملّه، فتلقّیت بالقبول من یومئذ ...(۲)؛ هنگامی که از تفسیر نقلی به میان می آید یعنی

۱- ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۱۷.

۲- مقدمه ابن خلدون، ص ۴۳۹. البته این شخص از نظر علماء شیعه مردود و متهم به نصب است. مرحوم والد در پاورقی کتاب گرانسنگ خود، الشیعه و الرجعه، ج۱، ص ۹۸، درباره او می فرماید: «فإن له ـ ابن خلدون ـ مع آل محمد(مواقف کثیره، قال فی مقدمته المطبوعه ببیروت، ص۲۴۶، ما لفظه: و شذّ أهل البیت بمذاهب إبتدعوها وفقه انفردوا به... و شذّ بمثلهم الخوارج و لم یحتفل الجمهور بمذاهبهم بل أو سعوها جانب الانکار و القدح!! و قال: انه ـ ابن خلدون ـ و امثاله علی الهدی و السنه و ان اهل البیت و شیعتهم أهل الضلال و بدعه!!. و قد احتج علیه ایه الله شرف الدین بآیات من الذکر الحکیم و احادیث وارده عن الرسول الامین ...».

شامل مطالب صحیح و ناصحیح، پذیرفته شده و مردود می شود. دلیل آن ناآشنایی اعراب با کتب آسمانی بود و از علم و دانش بی بهره بودند و بادیه نشینی و بی سوادی بر آنان حکمفرما بود و اگر احیاناً در مورد شناخت و آگاهی مطلبی که انسان ها در درون، به آن اشتیاق می ورزیدند، ترغیب می گشتند، آن مطالب را در درجه نخست از مردم اهل کتاب قبل از خود مانند: یهودیان و مسیحیان و پیروان آنان می پرسیدند و از آن ها بهره می گرفتند. یهودیانی که در آن روزگار میان عرب ها می زیستند نیز مانند اعراب، انسان هایی عوام و بادیه نشین بودند و اطلاعاتی جز همان اطلاعات طبقه عوام نداشته و بیشتر آن ها از قبیله حِمیَر بودند که به یهودیان گرویده بودند از آن جمله: کعب الأحبار، وهب بن منبّه، و عبدالله بن سلام و امثال آنان را می توان نام برد. بدین سان، تفسیرها از مطالب نقل شده این دسته افراد، پر شد و مفسران نیز در این خصوص کوتاهی نموده و تفاسیر خود را با این گونه مطالب، مملوّ ساختند و همان گونه که یاد آور شدیم اصل و ریشه این گونه تفاسیر از یهودیان بادیه نشین گرفته شده بود و در مورد آن چه نقل کرده بودند، تحقیق و بررسی صورت نگرفته بود؛ ولی با این همه، شهرت و آوازه یافتند. و نسبت به جایگاه دینی و مردمی کسب موقعیت کرده بودند، لذا به آراء آنان ارج نهاده می شد. بدین ترتیب، از همان روزگار آن چه را نقل کرده بودند مورد پذیرش مفسران قرار گرفت.»

این قبیل افراد به ما می گویند تفاسیر شما ضعیف است! با این که به اعتراف خودشان، ریشه تفاسیر عامّه، اسرائیلیات است.

ابن کثیر در تفسیر سوره نمل می گوید: «و الأقرب فی مثل هذه السیاقات أنّها متلقّاه عن أهل الکتاب مما وُجِدَ فی صُحُفهم، کروایات کعب و وَهَب، سامحهما الله فیما نقلاه إلی هذه الأمّه من أخبار بنی اسرائیل من الغرائب و العجائب

ممّا کان أو لم یکن مما حرّف و بدّل و نُسِخ، و قد اغنانا الله بما هو أصح منه و أنفع و أبلغ.»(۱)

تا اینجا به بحث سندی و آشنایی با تمیم داری ــ به راوی حدیث دجال ــ خاتمه می دهیم و وارد اصل روایت می شویم.

روایت دجّال در کتب شیعه

دجّال کیست؟ چه زمانی پدیدار می شود؟ از کجا ظاهر می گردد؟ ویژگی هایش چیست؟

این موضوع در کتاب های ما به گونه بسیار اجمال و مختصر اشاره نقل شده، اما در کتب عامّه آن را به نحو مشروح بیان کرده انـد. از مفصل ترین روایـات ما در این زمینه، روایت کمال الـدین(۲) شـیخ صدوق، در رابطه با طول عمر حضـرت امام عصـر عجل الله تعالی فرجه الشـریف است که در بررسـی آن ملاحظه می کنیم، سندش به نزال بن سَبُره می رسد، که وی از نظر اهل سنّت شخصـی معتبر است؛ ولی در کتب رجالی ما از او یادی به میان نیامـده و از نظر ما مهمل است؛ امّا شـیخ صدوق در امالی بـاب «فضـل علم» یـک روایت از او نقـل کرده و در کمـال الـدین نیز همین روایت مورد اشـاره را آورده است.(۳) سند همین روایت نیز مهمـل؛ ولی از نظر عامّه بسـیار معتبر است. ظاهراً بعضـی نیز گفته انـد: نزال بن سَبُره صـحابی بوده؛ ولی در صـحابی بودن او اختلاف است.(۴)

در ابتدای حدیث، نزال بن سَبُره می گوید: امیرمؤمنان علیه السـلام به ایراد سـخن پرداخت و سـپس نخستین پرسش را صعصعه بن صوحان پرسـید و عرضه داشت: «یا امیرالمؤمنین علیه السـلام متی یخرج الدّجال؟ فقال له علی علیه السـلام: اقعد قد سمع الله کلامک و علم ما أردت و الله ما المسئول عنه بأعلم من السائل، و لکن لذلک علامات و هیئات و یتبع بعضها بعضاً کحَذو النَعل بالنَعل، و إن شئت أنبأتک بها؟ قال: نعم یا امیرالمؤمنین.

فقال علیه السلام: احفظ فإنّ علامه ذلک: إذا أمات الناس الصلاه و

۱- تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۷۹

۲- به مستدرکات رجال الحدیث آقای نمازی، ج ۸، ص ۶۳ رجوع شود.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۵۲۵ تا ص ۵۲۸، باب ۴۷، چاپ انتشارات اسلامی، حدیث الدجال، و ما یتصل به من أمر القائم، حدیث ۱.

۴- تهذیب الکمال، ج ۱۹، ص ۵۴.

أضاعوا الأمانه و أستحلّوا الکذب و اکلوا الربا، و أخذوا الرشا، و شیّدوا البنیان، و باعوا الدین بالدنیا، و استعملوا السفهاء، و شاوروا النساء و ... و بعد اصبغ ابن نباته پرسید: که: یا امیرالمؤمنین علیه السلام مَنِ الدّجال؟ فقال: ألا إنّ الدجّال صائد بن الصید (ابن صیاد)، فالشقی من صدّقه و السعید من کذّبه، یخرج من بلده یقال لها اصفهان. من قریه تعرف بالیهودیه» چشم راست ندارد و چشم دیگرش در پیشانی اوست و چشم وی در شب می درخشد، درون آن چشم قطعه ای خون است و داخل آن کلمه کافر نوشته شده است: که افراد باسواد و بی سواد قادر بر خواندن آن هستند. دریاها را زیر پا می نهد و خورشید با او حرکت می کند ـ همه دنیا را در تسخیر دارد. ـ در اختیار او کوهی از دود است، پشت سرش کوهی سفید قرار دارد و به مردم چنین وانمود می کند که همه مواد غذائی و خوراکی در اختیار اوست. زمانی که مردم در قحطی به سر می برند ظاهر می شود، زیر پای او مرکبی سفید است که فاصله میان هر گام او یک میل [چهار هزار دزاع] راه است و این جمله شاید کنایه از این باشد که مزدوران و دست نشانده های او دستوراتش را به سرعت اجرا می کنند. وی فریاد برمی آورد به گونه ای که جنیان و انسان ها و شیطان صدایش را می شنوند و می گوید: بیایید به سوی من؛ منم خدای شما. و می گوید مرا اطاعت و عبادت کنید تا لقمه نانی به شما برسد، وی دروغ می گوید، او همان انسان یک چشم است و نمی تواند خدا باشد و خدای شما یک چشمی نیست، بیشتر پیروان او زنازادگان و لباس های سبزرنگ یهودیان را به تن دارند و خداوند او را در شام و در «عقبه افیق» در روز جمعه، سه ساعت از روز گذشته، به دست کسی که حضرت مسیح پشت سرش نماز می خواند. ـ یعنی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ به قتل خواهد رساند.

عبارت آخر این روایت، یعنی فرجام او در شام، با روایت مُعلّی بن خُنَیس از امام صادق علیه السلام، که دجّال(۱) در کوفه، در کِناسه، به دست حضرت به دار آویخته و کشته می شود، منافات دارد.

۱- بحارالانوار، ج ۵۶: ص ۹۲.

أصبغ بن نُباته از یاران خالص حضرت علی علیه السلام و رئیس گارد ۶۰۰۰ یا شصت هزار نفری آن حضرت و نخستین نویسنده تاریخ کربلا بود؛ ولی در عاشورای ۶۱ ه_، در زندان به سر می برده است.(۱)

محور دوم: سند حدیث

کتاب هایی که این روایت را نقل کرده اند

کمال الدین شیخ صدوق (م _ ۳۸۱). الخرائج و الجرائح، راوندی، ج ۳، ص۱۱۳۳ با سند از صدوق؛ مختصر بصائرالدرجات، ص ۳۰ با سند از صدوق؛ منتخب الانوار المضیئه، ص ۱۶۴؛ اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۲۳ (حرّعاملی، م ۱۱۰۷) به نقل از مختصر بصائرالدرجات؛ الایقاظ من الهجعه، ص ۳۲۲ (حرّعاملی)؛ بحارالانوار، ج ۱، ص ۷۸۱ به نقل از کمال الدین و ج ۴، ص ۹۸ و ج ۵، ص ۵۰۶؛ مکیال المکارم، سیّد اصفهانی، ج ۱؛ مستدرک محدث نوری، ج ۱۲، ص ۳۲۶ به نقل از مختصر بصائر؛ بشاره الاسلام، ص ۴۱؛ منتخب الأثر، ص ۴۲۷؛ ولی کمال الدین و بحار، تمام حدیث را نقل کرده اند.

کتب اهل سنّت که به نقل این حدیث پرداخته اند: ملاحم ابن منادی بغدادی (م ۳۳۶). وی قبل از صدوق می زیسته؛ ولی مرحوم صدوق، آن را از ابن منادی نقل نکرده است. دانی در سنن (م۴۰۴ه (در ص ۱۳۵ به نقل از نزّال؛ عقدالدّرر، ص ۲۹۱، به نقل از دانی و می گوید: ابن منادی آن را در ملاحم نقل کرده است.

محور سوم: سند روایت از دیدگاه شیعه

راوی این حدیث، نزّال بن سَبُره و شخصیتی مهمل است و در کتب رجالی ما نامی از او به میان نیامده است؛ ولی در کتب حدیثی، شیخ طوسی در امالی(۲) راجع

۱- الایام المکیه، ص۱۷۲؛ تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۰۶.

۲- ج ۲، ص ۲۳۱.

به فضیلت آموختن دانش از او حدیث نقل می کنند، در توحید صدوق(۱)، گفتگوی حضرت علی علیه السلام با فردی یهودی در سند آن حدیث آمده است.

آقای نمازی(۲)، او را از اصحاب حضرت علی علیه السلام نامیده است. و می افزاید لم یذکروه البته هرگاه نمازی می گوید: «لم یذکروه»، منظور او در سه کتاب: تنقیح المقال مامقانی، معجم الرجال خویی و جامع الرواه اردبیلی است، نه اینکه در هیچ کتب رجالی از او نام برده نشده است.

از نظر عامه

مزّی در تهذیب الکمال: چند رمز و علامت اختصاری(۳) در مقابل نام او قرار می دهد، خ د ... بعد می گوید: در صحابی بودن وی اختلاف است. (ولی به نظر ما او تابعی است.)

عجلی در مورد او گفته است: تابعی ثقةٌ من کبار التابعین؛

ابن حبّان، در الثقات، نام او را آورده است؛

ترمذی و دیگران از او روایت نقل می کنند. تنها مسلم سه روایت از او آورده و می گوید: تمامی روایات او همین است. از جمله می گوید: بعد از نماز، با حضرت علی علیه السلام بودم که در رحبه(۴) نشست به مراجعات مردم پاسخ گوید، تا عصر شد برای او آب آوردم و حضرت وضو گرفت و پا را مسح کشید و ... سپس باقی مانده آب را میل کرد و فرمود: بعضی مردم ایستاده آب خوردن را کراهت دارند؛ ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همین

۱- حدیث ۳۳.

۲- مستدرکات علم رجال، ج ۸، ص ۶۳.

۳- بعضی از علائم اختصاری در کتاب تهذیب الکمال. خ: بخاری. د: ابوداود س: نسائی. ت: ترمذی. ق: ابن ماجه. عو: چهار تا غیر از مسلم و بخاری. م عو: چهارتا با مسلم غیر از بخاری. ع: هر شش کتاب (صحاح سته) (درباره تمیم بن اوس داری و حدیث جسّاسه، کتاب تفسیر و مفسران، ج ۲ ص ۸۵ تا ص ۹۱ اثر مرحوم شیخ محمدهادی معرفت قابل مطالعه است.

۴- روستائی است در چهار فرسخی کوفه؛ مراصد لاطلاع، ص ۶۰۸؛ معجم البلدان، ج۳، ص ۳۳.

گونه آب می نوشید(۱).

نتیجه

اهل سنّت، نزّال بن سَبُره را شخصیت بزرگی می دانند. عسقلانی می گوید: ثقهٌ، ابن عبدالبرّ می گوید: وی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیده و از علی علیه السلام روایت نقل کرده است(۲).

مجلسی اول می گوید: صِرف صحابی بودن مهم نیست، زیرا ما جایگزین داریم. یعنی ائمه اطهار علیه السلام روایت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه السلام را نقل می کنند.(۳)

شخص مزبور (نزّال) از نظر ما دارای مشکل است و اعتبار او ثابت نشده گرچه از نظر اهل سنّت ثقه است.

دجال کیست؟

اشاره

از دیدگاه بعضی عامه دجّال، همان صائد بن صید است.

علّامه مجلسی درباره دجّال می گوید: اهل سنّت اختلاف کرده اند که آیا دجّال همان صائد بن صید است یا غیر او؟ عدّه ای گفته اند: صائد بن صید توبه کرد و در مدینه از دنیا رفت. و از حضرت علی علیه السلام نقل کرده اند که این شخص، دجّال نیست؛ ولی بنا به نقل عده ای دیگر، صائد بن صید همان دجّال است.(۴)

آیا دجّال نام فرد و یا شخصی است یا تفکّر و عقیده و فرهنگ خاصی است؟ محل ظاهر شدن او کجاست؟ روایاتی که اصفهان را مطرح می کند چقدر ریشه دار است؟ آیا فقط اصفهان مطرح است یا جاهای دیگری نیز مطرح شده است و چرا؟ روایاتی که در این رابطه آمده، چه اندازه اعتبار دارند؟

دجّال در لغت

در قاموس(۵) آمده است: دَجَلَ البعیر: طلاه به. أو عمّ جسمَه

۱- تهذیب الکمال، ج ۱۹، ص ۵۴.

۲- تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۳۷۸.

۳- روضه المتقین، ج ۱۴، ص ۳۸۴.

۴- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۳.

۵- بحارالانوار، ج ۳، ص ۳۸۵.

بالهناء: او را روغن مالی کرد. و منه الدجّال المسیح: لأنه یعمّ الأرض. او دَجَلَ، ای کَذَبَ و أحرق و جامع و قطع نواحی الأرض سیراً.

در مجمع البحرین طریحی(۱) آمده است: «لم یصل الدجّال مکه و لا المدینه.» و فی آخر «الدجّال لایبقی سهلا من الأرض إلاّ وطئه إلاّ مکه و المدینه» و فیه «لیزرعنّ الزرع بعد خروج الدجال.» و خروجه عقیب ظهورالمهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف کما جائت به الروایه. یقال سُمِی دجّالا لتمویهه من الدجل و التغطیه» یقال دَجَل الحقّ. ای غطّاه بالباطل. و دَجَل: اذا لبّس و مُوّه و فی الخبر («انّ ابابکر خطب فاطمه علیها السلام إلی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال: وعدتها لعلیّ و لست بدجّال»؛ (ای خدّاع و لا ملبس علیک أمرک.)(۲) در روایت آمده است که ابوبکر نزد پیامبر از فاطمه علیها السلام خواستگاری کرد. حضرت فرمود: من فاطمه را به علی وعده داده ام و من فردی حیله گر و دغل باز نیستم که به گفته ام عمل نکنم.»

سیّد محمّد صدر، در تاریخ غیبت کبری، دو مورد درباره دجّال بحث کرده است(۳): بعد از آنکه دوازده مطلب را در جلد۲ کتاب خود، از کتب اهل سنّت درباره دجّال مطرح کرده، چند مطلب مهم را بیان می کند و در آخر می گوید: روایات دجّال را خواه بپذیریم و حمل بر صحت کنیم یا اصلاً نپذیریم، وجود دجّال واقعیت دارد؛ ولی او یک شخص نیست. وی، دجّال را یک پدیده اجتماعی و فرهنگی می داند و از فرهنگ غربی و فرهنگ کفر، به دجّال یاد می کند.

جایی دیگر(۴) می گوید: دجّال هی الحضاره؛ دجّال یک فرهنگ و تمدّن مادّی و غربی است.»

برداشت سنّتی آن است که بگوییم: دجّال یک شخص است. البته روایاتی نیز بر این موضوع دلالت دارد. برداشت دیگری نیز می گوید: «دجّال عباره عن مستوی حضاری ایدئولوجیه معادیه للاسلام.» بعد می افزاید: ما با برهان و استدلال، برداشت نخست را رد کردیم. عمده روایات آن، از اهل سنّت است.

روایات ما گرچه در این زمینه فراوان نیست؛ ولی برداشت دوم را تأیید می کند.

۱- بحارالانوار، ج ۵، ص ۳۶۵.

۲- بحارالانوار، ج ۵، ص ۳۶۹.

۳- بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۷، و ج ۳، ص ۱۴۴.

۴- بحارالانوار، ج ۳، ص ۱۴۴.

که دجّال یک فرهنگ الحادی است.

اکثر پیروان دجّال: طیالسه(۱) (مترفین) و زنازادگان هستند. یعنی کسانی که از پدران خود بریده اند. (احتمالاً غرب زدگان) نتیجه فرهنگ مادی بی اعتقادی به حدود شرع، محرمات و احکام و ... است و یا بر ظاهر حمل کنیم و بگوئیم: منظور همان فرزندان نامشروع هستند.

به هر حال، دجّالی که منظور ماست: مجموع الحضاره المادّیه، (فرهنگ فروید که غرب را پوک و پوشالی کرده است.)

ظاهراً نظر حضرت آیت الله مکارم شیرازی نیز همین است که دجّال، فرهنگ غرب و فرهنگ کفر است، چنانچه از خودشان نیز شنیدم.

مکان ظاهر شدن دجّال

بعضی روایات ظاهر شدن دجّال را از خراسان می دانند. در بعضی از روایات آمده که: «یخرج من بلده یقال لها اصبهان فی قریه تعرف بالیهودیه.»(۲) روایتی دیگر دارد که: از سیستان است. در روایتی دیگر وارد شده که: «یخرج من خله بین الشام و العراق.»(۳) روایتی دیگر حاکی است که: «یخرج الدجّال من العراق.»(۴) و در روایتی آمده است که: «من المشرق.»(۵) این گونه روایات اگر یقین آور نباشند، گمان آورند که دجّال، یک شخص است.

در معجم البلدان یاقوت حَمَوی (م ۶۶۶) ج ۱ درباره اصفهان مطالبی آمده از جمله: ۱ _ فتح اصفهان ۲ _ انتقال اسکان یهودیان از فلسطین به اصفهان. وی می گوید: «کانت مدینه اصفهان فی منطقه یقال لها جی و هوالآن یعرف بشهرستان و یعرف بالمدینه.»

هم چنین می گوید: وقتی بخت النصر بیت المقدّس را به تصرف درآورد ساکنان

۱- نوعی لباس به نام تیلشان که روی شانه می اندازند. لباس سفید زرتشت.

۲- المعجم الکبیر، ج ۱۸، ص ۱۵۵.

۳- فتن ابن حماد، ص۱۴۹.

۴- مصنف عبدالرزاق، ج۱۱، ص ۳۹۶.

۵- معجم الصغیر طبرانی، ج۱، ص ۲۶۰.

آن جا را به اصفهان تبعید کرد و برای آنها در کنار محلّه جی، اردوگاه زد، بعدها پس از ویرانی محلّه جی، اهل اصفهان به اردوگاه یهودیان منتقل شدند. و آن جا آباد گشت و شهر کنونی اصفهان گردید و اگر به اصل و تبار آن ها برگردیم ریشه اکثر آنها به یهودیان برمی گردد، خساست طبع، مخصوص یهودیان است.(۱)

البته امروز مطلب کاملاً برعکس است و دوستی و ولایت اهل بیت پیامبر از ویژگی های بارز این شهر مذهبی است.

ظاهر شدن دجّال یکی از نشانه های ظهور حضرت مهدی علیه السلام است _ هر چند به نظر طریحی، دجال پس از ظهور امام زمان است _ و این موضوع دارای چند نکته است:

۱ _ حجم وسیعی از روایات دجّال، در کتب عامّه وجود دارد و از منقولات آنهاست و شاید آن روایات در منابع روایی ما وجود نداشته باشد. اصل دجّال تقریباً از مسلّمات است؛ _ ولی از نشانه های حتمی نیست _ چنان که اصل یمانی نیز از مسلّمات است؛ ولی صفات و حقانیّت او دلیل مقبولی ندارد.

اگر خواسته باشیم در این خصوص بحث سندی داشته باشیم غالباً به جایی نخواهیم رسید. از این رو، به استفاضه یا تواتر اجمالی یا معنوی استناد می کنیم.

۲ _ کتب عامّه برای دجّال صفاتی را نقل می کند؛ ولی ما نمی دانیم این صفات، کنایات است یا باید آن ها را حمل بر ظاهر کرد.

مثال:

۱ _ «انّ النبی حذّر اُمته منه» بخاری نقل کرده که: «ما بعث نبی إلاّ حذّر اُمته من الأعور (الدجّال) الکذّاب».

۲ _ «النبی استعاذ من فتنته» بخاری می گوید: «سمعت رسول الله یستعیذ فی صلاته من فتنه الدجّال».

۳ _ در صفات دجّال آمده است که: «اِنّ بین عینیه مکتوب کافر. یقرأه کلّ مؤمن کاتب و غیر کاتب».

۴ _ ادعای او چیست؟

دجّال ادعای ربوبیت و خدایی دارد. شیخ صدوق در کمال الدین نقل کرده است

۱- معجم البلدان، ج ۱، ص۲۰۸.

که: «یقول أنا ربّکم. ینادی بأعلی صوته یسمع ما بین الخافقین (جن و انس و شیاطین) إلی عبادی، انا الـذی خلق فسوّی و قدّر فهدی. أنا ربّکم الأعلی». در پیشانی او نوشته شده: کافر(۱).

در روایات آمده است: «دجّال یمشی فی الأسواق و یطعم الطعام.»

۵ ـ در منابع عامه، عُمر دجّال ذکر شده، از حدیث جسّاسه و صائد بن صید استفاده می شود که دجّال هم اکنون وجود دارد. او می گوید: «انا الدجّال أوشک أن یؤذن لی بالخروج فأسیر فی الأرض». بنابراین، نسبت به ابن صیاد نیز مسلم، در کتاب خود از عبدالله نقل می کند (احتمالا عبدالله بن عمروعاص): «کنّا مع رسول الله فمررنا بصبیان فیهم ابن صیاد؛ ففّر الصبیان و جلس ابن صیّاد. فقال له النبی صلی الله علیه و آله و سلم: تَرِبَت یداک أتشهد أنّی رسول الله؟ فقال«لا: بل تشهد انی رسول الله، فقال عمر بن خطاب ذرنی یا رسول الله حتی أقتله. فقال رسول الله: ان یکن الـذی تری فلن تستطع قتله علیه»، و ان لم یکنه؛ یعنی اگر او دجال باشد نمی توانی بر او تسلط یابی و اگر نباشد می توانی». از این روایت استفاده می شود که عمر دجّال طولانی خواهد بود. چنانچه بعضی گفته اند.

۶ ـ زنده کردن مردگان: مسلم در صحیح(۲) خود نقل کرده است: «إنّه خارجٌ خلةً بین الشام و العراق قلنا یا رسول الله. و ما لُبْثُهُ فی الأرض؟ قال: أربعون یوما، یوم کَسَنه، و یوم کشهر و یوم کجمعه و سایر أیّامه کایّامکم. یمرّ بالخربّه فیقول لها أخرجی کنوزک (شاید نفت و گاز و معادن)، فتتبعه کنوزها» کیعاسیب النحل

شاهد در این جمله این است که: «ثم یدعو رجلاـ فیضربه بالسیف، فیقطعه جزلتین ... ثمّ یدعوه فیُقبل.» یعنی یک نفر را با ضربه شمشیر دو نیم می کند و سپس او را زنده می گرداند.

۷ ـ اِنّ معه ناراً و ماء: آب و آتش همراه دارد. «نارُه بارِدٌ و

۱- کمال الدین، ج۲، ص ۵۲۶.

۲- ج ۴، ص ۳۲۴.

مائه نارٌ. یجیی معه الجنّه و النار.»(۱) همه اهرم های فریب در دست اوست.

۸ _ اختلاف زمان: بعضی روزهایش یک سال بعضی یک ماه، بعضی یک هفته خواهد بود.

۹ _ اشاره به زمین می کند سرسبز می شود، اشاره به آسمان می کند باران می بارد. «إن من فتنته أن یأمر السماء فتمطر و یأمر الأرض أن تنبت فتنبت و من فتنته أن یأمر بالحیّ فیکذبونه ... لاتبقی لهم سائمه إلا هلکت و یأمر بالحی فیصدّقونه، فیأمر السماء أن تمطر علیهم و یأمر الأرض أن تنبت ... و انه لایبقی شییء فی الأرض إلاّ وطئه و ...» به نظر ما این بیانات کنایات و لطائف است و امکان دارد به اوضاع کنونی جهان اشاره داشته باشد. به شهری می رود و دستور اطاعت از خود را می دهد؛ ولی مردم او را تکذیب می کنند. سپس تمامی اغنام و احشام آنان می میرد. و در جای دیگر در اثر اطاعت از او باران بر آنان می بارد. ولی بحث در اعتبار و حجیت این روایات است!

۱۰ _ عظیم ترین فتنه، مربوط به دجّال است.

۱۱ _ دجّال توسط حضرت عیسی علیه السلام کشته می شود. روایات عامه و خصوص این حدیث، ارتباط دجّال با زمان ظهور و حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را مطرح نکرده اند.

دجّال، در روایات شیعه

آیا دجّال شخص است یا جریان؟

در محور نخست گفتیم کتاب های ما نسبت به کتب عامّه چندان به بحث دجّال نپرداخته اند. دلیل آن این است که حکومت مدینه، به تازه مسلمان ها خیلی میدان داد و یاوران واقعی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مانند ابوذر و سلمان را خیلی تحویل نمی گرفتند. به همین جهت آن اسرائیلیات از امثال کعب الأحبار و ... وارد احادیث و منابع دینی شد. در تفسیر ابن کثیر ذیل آیه: «أیّکم یأتینی بعرشها ...» می گوید: مطالبی که در ذیل این آیه از ابن أبی شیبه و ... آمده است، به اندازه ی سخیف

۱- صحیح مسلم، ج ۴، ص ۳۲۹.

است که می گویـد: همه این مطالب از اسـرائیلیات است.(۱) یعنی خود اهل سنّت نیز ماننـد ابن کثیر، از این خرافات به سـتوه آمده اند.

حضـرت علی علیه السـلام هرگز ابوهریره را به حضور نمی پذیرفت و ابوهریره از امیرمؤمنان علیه السلام حتی یک روایت نقل نکرده است(۲).

بحارالأنوار ــ که خود، به تنهـایی یـک کتابخانه است، از ۶۰۰ منبع و مصـدر گردآوری شـده است ــ دارای حـدود ۱۵ دسته روایت درباره دجّال است:

۱ــ در مورد امـام حسـین علیه السـلام که هنگـام رجعت، توسـط امام زمان علیه السـلام به مردم معرفی می شود: در تفسـیر آیه شریفه ۶ از سوره إسـرا: (ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُم بِأَمْوال وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً) آمده است: «خروج الحسـین علیه السـلام فی الکرّه فی سـبعین رجلا من أصحابه الذین قتلوا معه علیهم البیض المذهّب لکل بیضه وَجهان، المؤدی إلی الناس أن الحسـین علیه السـلام قـد خرج فی اصـحابه حتی لایشک فیه المؤمنون و أنه لیس بـدجّال و لا شـیطان، الامام الذی بین أظهرُ الناس یومئذ، فإذا استقرّ عند المؤمن أنه الحسین علیه السلام لایشکّون فیه ...»(۳)(۴)

۲ ــ درباره دجّال روایاتی وجود دارد که می گویـد: نسـبت دروغ به اهل بیت، مساوی با ایمان به دجّال است. «عن ابی عبدالله علیه السـلام عن آبائه علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: من کذب علینا أهل البیت حشره الله یوم القیامه أعمی یهودیّاً، و إن أدرک الدجّال آمن به و اِن لم یدرکه آمن به فی قبره.»(۵)

ولی در کتـاب اختیـار معرفه الرّجال به نقل از کشّـی، متن حـدیث این گونه است که: پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم فرمود: «من کذب علینا أهل البیت حشره الله یوم القیامه أعمی، و إن أدرک الدجّال آمن به، و إن لم یدرکه آمن به فی قبره.»

۱- تفسیر ابن کثیر، ج۳، ص ۳۷۹.

۲- سیر اعلام النبلا، ج ۲، ص ۵۷۹.

۳- این حـدیث را مجلسـی از تفسـیر عیاشـی نقل کرد. عیّاشـی خود، از اهل سـنّت بود ــ و پدری بسـیار ثروتمند داشت ــ، امّا شیعه شـد و تمـام اموال پـدرش را صـرف تبلیغ تشیّع کرد. منزل او به سان حوزه علمیه درآمـده بود. وی این حـدیث را از امام صادق(نقل کرده است تفسیر عیاشی، ج۱، المقدمه، علامه طباطبایی.

۴- تفسیر عیاشی، ج۲، ص۲۸۱، بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۶۵، ح ۴۶.

۵- تفسیر عیاشی، ج۲، ص ۱۶۰، حدیث ۷، به نقل از کشّی.

۳ــ روایاتی که تأکید دارد قبل از پیش آمدن ۶ رخداد، کارهای خود را اصلاًح کرده و سامان بدهید.

«بادروا بالاعمال ستّا: طلوع الشمس من مغربها و الدابّه و الدجّال و الدّخان و خریصه أحدکم (مرگ) و أمر العامه (قیامت)»(۱)

۴ــ ده اتفاق قبل از قیامت رخ خواهد داد: «لا تقوم الساعه حتی تکون عشر آیات: الدّجال و الدّخان و طلوع الشمس من مغربها و دابّه الأرض و یأجوج و مأجوج و ثلاثه خسوف، خسفٌ بالمشرق، خسفٌ بالمغرب، خسفٌ بجزیره العرب و نارٌ تخرج من قعر عدن، تسوق الناس إلی المحشر.»(۲)

«حدثنا ... عن أبی الطفیل عامر بن واثله، عن حذیفه بن اُسید الغفاری، قال: کنّا جلوساً فی المدینه فی ظلّ حائط قال: و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی غرفه فاطلع علینا، فقال فیم إنتم؟ فقلنا نتحدّث، قال: عمّا ذا؟ قلنا عن الساعه. فقال: إنّکم لاترون الساعه حتی ترون قبلها عشر آیات: طلوع الشمس من مغربها و الدجّال، و دابّه الأرض، و ثلاثه خسوف فی الأرض: خسفٌ بالمشرق و خسفٌ بالمغرب و خسفٌ بجزیره العرب، و خروج عیسی بن مریم علیه السلام و خروج یأجوح و مأجوج، و ... تکون فی آخرالزمان نارٌ تخرج من الیمن من قعر الأرض لاتدع خلفها أحداً، تسوق الناس إلی المحشر، کلّما قاموا قامت لهم، تسوقهم إلی المحشر(۳)؛ ابو طفیل عامر بن واثله به نقل از حذیفه بن اُسید غفاری می گوید. در سایه درختی در شهر مدینه نشسته بودیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در اتاقی حضور داشت به ما نگاهی افکند و فرمود: چه می کنید؟ عرض کردیم: با یکدیگر گفتگو می کنیم. فرمود: در چه مورد؟ عرضه داشتیم: در مورد «قیامت» (دوران ظهور) فرمود: تا شما ده نشانه را قبل از آن مشاهده نکنید، آن دوران را درک نخواهید کرد که عبارتند از: طلوع خورشید از مغرب، جنبش دجّال، حضور دابه الأرض، سه بار فرو رفتن زمین، یک بار در مشرق، دیگری در مغرب و یکی در جزیره العرب و ظاهر شدن عیسی بن

۱- تفسیر عیاشی، ج ۶، ص ۲۹۶.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۶، ص ۲۹۶، به نقل از مجمع البیان.

۳- خصال، ج ۲، ص ۴۴۹، باب ۱۰، ح ۵۲.

مریم و پدیـدار گشـتن یـأجوج و مأجوج ... در آخر الزمان از سوی یمن، آتشـی از دورترین نقطه گیتی پدیـدار می گردد که آتش نیز شعله ور خواهد گشت و مردم را به سوی محشر می راند.»

ابوالطفیـل، صـحابی پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم به شـمار می آمـد و در قیام مختار پرچمـدار وی بود. اهل سـنّت او را از غُلاتِ روافض دانسته اند، البته باید دید این سخن چگونه با عدالت صحابه، قابل جمع است؟!(۱)

۵_ کسی که با اهل بیت علیه السلام درگیر شود، با دجّال محشور خواهد شد: مجلسی به نقل از مجالس طوسی (طریق روایت عامی است) می گویـد: «قال ابوذر: سـمعت رسول الله صـلی الله علیه و آله و سـلم یقول: «من قاتلنی فی الأولی و قاتل أهل بیتی فی الثانیه، حشره الله تعالی فی الثالثه مع الدجّال ...(۲)؛ ابوذر می گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم فرمود: هر کس در مرحله آغـازین اسـلام بـا من به مبـارزه برخـاست و در مرحله دوم بـا خانـدان من به سـتیز پرداخت، در مرحله سوم خداوند او را با دجّال محشور گرداند.»

همچنین به نقـل از عیون اخبارالرضـا علیه السـلام می گویـد: «قـال رسول الله صـلی الله علیه و آله و سـلم: من قاتلنـا آخرالزمان، فکأنّما قاتلنا مع الدجّال»(۳)؛ رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس در آخر الزمان با ما بستیزد، گویی همراه با دجّال با ما جنگیده است.

۶_ بحـار به نقـل از مهـذّب ابن فهـد حلّی آورده است: «أقول: روی الشـیخ احمـد بن فهـد فی کتـاب المهـذب و غیره فی غیره بأسانیـدهم، عن المعلّی بن خُنیس، عن أبی عبدالله علیه السـلام قال: «یوم النیروز هو الیوم الذی یظهر فیه قائمنا أهل البیت و ولاه الأـمر و یظفره الله تعالی بالـدجّال فیصـلبه علی کناسه الکوفه(۴)؛ مُعلّی بـن خَنیس از امـام صـادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: نوروز، همان روزی است که قائم ما با اهل بیت و فرمانروایان وی، ظاهر می گردنـد و خداونـد، حضـرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف را بر دجّال پیروز می گرداند و آن حضرت، دجّال را در کناسه کوفه به دار خواهد آویخت.»

۱- المعارف ابن قتیبه، ص ۳۶۲ و ۳۴۱.

۲- بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۱۰۲.

۳- بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۰۵.

۴- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۷۶، حدیث ۱۷۱ و ج ۵۶، ص ۹۲.

قاتل دجّال حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است یا حضرت عیسی علیه السلام؟

«عن المفضّل عن الصادق علیه السلام: إنّ الله تبارك و تعالی خلق أربعه عشر نوراً قبل خلق الخلق بأربعه عشر ألف عام، فهی أرواحنا فقیل له یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: و مَن الأربعه عشر؟ فقال: محمّد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الأئمه من ولد الحسین علیهم السلام آخرهم القائم الذی یقوم بعد غیبته، فیقتل الدجّال و یطهّر الأرض من کل جور و ظلم(۱)؛ مفضّل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: خدای تبارك و تعالی، چهارده هزار سال پیش از آفرینش انسان ها، چهارده نور را آفرید که همان ارواح ما بودند. عرض شد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن چهارده نور کدامند؟ فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و پیشوایانی که از دودمان حسین اند و آخرین فرد آنان، همان قائمی است که پس از نهان زیستی خود دست به قیام خواهد زد و دجّال را به هلاکت می رساند و زمین را از لوث هر گونه جور و ستم، پاك و پیراسته می گرداند.»

در بحارالانوار به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم می گوید: «عن الصادق علیه السلام عن المجتبی علیه السلام فی لقائه مع ملك الروم: ... أخرج إلینا صنماً فقال: ... ثمّ عیسی بن مریم روح الله و کلمته، کان عمره فی الدنیا ثلاث و ثلاثین سنه، ثمّ رفعه إلی السماء و یهبط إلی الأرض بدمشق و هو الذی یقتل الدجّال.»(۲)

۷ــ پناه بردن از فتنه دجال: علاّمه مجلسی قدس سرّه به نقل از کشف الغمّه إربلی، نیز از کفایه الطالب گنجی شافعی، از ابوامامه نقل می کند که: «قال: خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و ذکر الدجّال و قال فیه: إنّ المدینه لتنفی خبثها کما ینفی الکیر خبث الحدید و یُدعی ذلك الیوم یوم الخلاص ...»(۳) البته اکثر مطالب کشف الغمّه از کتب عامّه است تا مورد قبول آنها قرار گیرد. چنانچه مؤلف خود، در مقدمه کتاب گفته است: إعتمدت فی الغالب النقل من کتب الجمهور لیکون أدعی إلی تلقّیه بالقبول.(۴)

۸ــ محل خروج دجّال: بحار به نقل از کمال الدین روایت مفصلی را درباره

۱- بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۴۵ و ج ۲۵، ص ۱۶ به نقل از کمال الدین.

۲- بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۲۳۵.

۳- بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۶، باب ۲۲.

۴- کشف الغمه، ج ۱، ص۵، چ جدید.

دجّال از حضرت علی علیه السلام روایت می کند که یاد آوری شد. در این روایت، محل خروج دجّال را اصفهان می داند، «من بلده یقال لها اصبهان من قریه تعرف بالیهودیه.»(۱)

براساس این روایت، حضرت علی علیه السلام طی خطبه ای ۳ بار فرمود: «سلونی قبل أن تفقدونی» سپس صعصه بن صوحان برخاست و عرضه داشت:

«یا امیرالمؤمنین، متی یخرج الدجّال؟» حضرت فرمود: «... و قطعوا الأرحام، و اتبعوا الأهواء و استخفّوا بالدماء. و کان الحلم ضعفاً و الظلم فخراً، و کانت الأمراء فجره، و الوزراء ظلمه و العرفاء خونه، و القراء فسقه، و ظهرت شهادات الزور، و استُعلن الفجور، و قول البهتان، و الإثم و الطغیان و ...» تا این که می گوید: فقام إلیه اصبغ بن نباته فقال: «یا امیرالمؤمنین مَن الدجّال؟» فقال: «ألا انّ الدجّال صائد بن صید، فالشقی مَن صدّقه و السعید من کذّبه، یخرج من بلده یقال لها اصبهان من قریه تعرف بالیهودیه.»(۲) سپس به بیان ویژگیها و حرکت نظامی و تکنولوژی و قدرت او و تبلیغات و پس از آن، افول و زمان و مکان نابودی وی و قاتلش را ذکر می کند که در ابتدای بحث اشاره شد.

از جمله روایات مربوط به محل خروج دجّال روایتی است که پس از آن: مرحوم مجلسی قدس سرّه از بصائر الدرجات ابن فروخ نقل کرده که می گوید: «عن رجل عن ابی جعفر علیه السلام قال: دخل علیه رجل من أهل بلخ فقال له: یا خراسانی تعرف وادی کذا و کذا؟ قال نعم، قال له: تعرف فیه صدعاً فی الوادی من صفته کذا و کذا؟ قال نعم، قال: من ذلک یخرج الدجّال.»(۳)

حضرت به آن شخص خراسانی فرمود: آیا آن درّه، در فلان نقطه را می شناسی؟ آیا شکافی را که در نقطه ای از آن و با فلان مشخصات قرار دارد می شناسی؟ عرض کرد: آری، حضرت فرمود: دجّال از آن نقطه ظاهر می شود.

۹ــ فتنه الدجّال و التعوذ منه: مرحوم مجلسی، روایتی را از رساله شهید ثانی به این مضمون نقل کرده است: «روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم: إنّ مَن قرأ

۱- کمال الدین، ج۲، ص ۵۲۶.

۲- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۴.

۳- بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۱۸۹ و ج ۵۲، ص ۱۹۰، حدیث ۱۹.

سوره الکهف یوم الجمعه فهو معصوم إلی ثلاثه أیام و إن خرج الدجّال عصم منه.»(۱)

همچنین در اعمال روز جمعه از مصباح المتهجد شیخ طوسی و بلدالأمین کفعمی، از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «أعوذ بک من شرّ المحیی و شرّ الممات و اعوذبک من فتنه الدجّال.»(۲)

در فضائل ماه رجب آمده است که: «من صام رجب أربعه أیّام عُوفی من البلایا کلّها: من الجنون و الجذام و البرص و فتنه الدجّال.»(۳)

۱۰_ در مورد رشد کشاورزی پس از دجّال، راوی(۴) از امام صادق علیه السلام، نقل کرده که: «سئله رجل و أنا عنده فقال جعلت فداک أسمع قوماً یقولون إنّ الزراعه مکروهه» فقال علیه السلام: «إزرعوا و اغرسوا، والله ما عمل الناس عملا اَجلّ و لا أزکی منه، والله لیزرعنّ الزرع و یغرسنّ الغرس بعد خروج الدجّال.»

۱۱_ دجّال یکی از نشانه های خداست:(۵) در تفسیر قمی از أبی الجاورد از امام باقر علیه السلام در ذیل آیه شریفه ۳۷ سوره انعام: (إِنَّ اللّهَ قَادِرٌ عَلَی أَن یُنَزِّلَ آیَهً) فرمود: «سَیُریک فی آخرالزمان آیات منها دابّه الأرض و الدجّال و نزول عیسی ابن مریم و طلوع الشمس من مغربها.»

«و عنه عن ابی جعفر علیه السلام فی قوله: (قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَی أَن یَبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذَاباً مِن فَوْقِکُمْ)(۶) قال: «هو الدجّال و الصیحه (أَوْ مِن تَحْتِ أَرْجُلِکُمْ) و الخسف. (أَوْ یَلْبِسَکُمْ شِیَعاً) و هو اختلاف فی الدین، و لعن بعضکم علی بعض. «و یذیق بعضکم بأس بعض» و هو أن یقتل بعضکم بعضاً و کلّ هذا فی أهل القبله.»(۷)

۱۲ _ کینه توزان به اهل بیت علیه السلام در زمره یاران دجّال اند «عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قال رسول الله: من أبغضنا اهل البیت بعثه الله یهودّیاً، قیل: یا رسول الله و إن شهد الشهادتین؟ قال: نعم إنّما احتجب

۱- بحارالانوار، ج ۸۶، ص ۳۵۸.

۲- بحارالانوار، ج ۸۷، ص ۴۰.

۳- بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۲۷.

۴- بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۶۸ باب استحباب الزرع و الغرس، عن کتاب الغایات، قمی...

۵- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۸۱.

۶- سوره انعام، آیه ۶۵.

۷- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۸۱.

بهـاتین الکلمتین عنـد سـفک دمه أو یؤدّی الجزیه و هو صـاغر ثم قـال: من أبغضـنا اهـل البیت بعثه الله یهودیّاً» قیل: و کیف یا رسول الله؟ قال: «إن ادرک الدجّال آمن به!»(۱)

در روایت دیگری از امام رضا علیه السـلام نقل شده که فرمود: کسانی که با دشمنان اهل بیت طرح دوستی می ریزند از دجّال خطرناک ترند.(۲) «و بإسـناده عن الوشـاء عن الرضـا علیه السـلام قـال: إنَّ ممّن یتّخـذ مودتنا أهل البیت لمن هو أشـد فتنه علی شیعتنا من الـدجّال» فقلت: یابن رسول الله بماذا؟ قال: «بموالاه أعدائنا و معاداه اولیاءنا إنّه إذا کان کذلک اختلط الحق بالباطل و اشتبه الأمر، فلم یعرف مؤمن من منافق.»(۳)

دجّال شخص است یا جریانی فکری؟

در نوشـتار قـدماء، در این رابطه چیزی نیافتیم، شایـد عـدم تعرض به این موضوع، حاکی از احراز فرد بودن دجّال است، از این رو، آن را مساله ای ثابت شده دانسته اند.

امـا بعضـی از معاصـرین ماننـد آیـت الله مکـارم (البته می فرمایـد: عنـوانی است کلی برای افراد پر تزویر و حیله گر و پر مکر و فریب)(۴) و شهید سیّدمحمّد صدر(۵)معتقداند که دجّال جریانی فکری است نه یک شخص خاص. اما در مقابل بعضی دیگر، دجال را فرد می دانند یا لااقل احتمال اول را بعید و فاقد دلیل می شمرند.

البته تعابیری که درباره دجّال در روایات آمـده با جریان بودن او سازگار نیست، مثلاً در روایات آمـده است که امام زمان علیه السـلام یا عیسـی ابن مریم دجّال امیرالمؤمنین را به قتل می رسانـد، در همین روایتِ کمال الـدین (گرچه اشـکال سـندی دارد) حضرت، از دجّال نام برده و فرموده است: «صائد بن صید یخرج من بلده یقال لها اصبهان»، یا در حدیث دیگری فرموده است: از بلـخ ظـاهر می شود و تعـابیر دیگری که بـا نهاد بودن و جریان فرهنگی بودن دجّال، مناسبت نـدارد؛ بلکه با شـخص خاص بودن وی سازگاری دارد.

قرینه سیاق، در حدیثی که می فرماید: «خروج دابّه الأرض و الدجّال

۱- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۲ به نقل از محاسن برقی.

۲- بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۹۱ به نقل از صفات الشیعه.

۳- بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۹۱ به نقل از صفات الشیعه الرقم ۱۴.

۴- حکومت جهانی حضرت مهدی(، ص ۱۷۱.

۵- الغیبه الکبری، ص ۵۳۲، ج ۳، ص ۱۴.

و نزول عیسی علیه السلام و طلوع الشمس من مغربها.» بر فرد بودنِ دجّال دلالت دارد، زیرا عیسی علیه السلام فرد است و «دابّه الأرض» نیز فرد خاص است. بر این اساس، قرینه سیاق اقتضا دارد که دجّال نیز فرد باشد.

از دیدگاه ما نیز دجّال شخص خاصی است، البته جریان سیاسی و فرهنگی بودن او را نفی نمی کنیم؛ ولی معتقدیم دجّال فردی است که جریانی را نیز به همراه دارد.

آیت الله مکارم شیرازی در آن کتاب(۱) یادآور می شود: هنگامی که سخن از دجّال به میان می آید معمولاً طبق یک سابقه ذهنی عامیانه. فقط ذهن ها متوجه شخص معین یک چشمی می شود که با جثه افسانه ای و با مرکب افسانه ای تر، با برنامه ای مخصوص به خود، پیش از انقلاب بزرگ حضرت مهدی، ظاهر خواهد شد؛ ولی همان گونه که از ریشه لغت دجّال از یک سو و از منابع حدیث از سوی دیگر استفاده می شود دجّال، منحصر به یک فرد نیست؛ بلکه عنوانی است کلی برای افراد پرتزویر و حیله گر و پر مکر و فریب و حقّه باز که برای کشیدن توده های مردم به دنبال خود از هر وسیله ای استفاده می کنند و بر سر راه هر انقلاب سازنده ای که در ابعاد مختلف صورت می گیرد، ظاهر می شوند.

سیّد محمّد صدر می گوید: «إنَّ الدجّال عباره عن مستوی حضاری ایدئولوجی معین، معاد للاسلام، قد سبق هناک قد ناقشنا الاُطروحه الاُولی و دفعناه بالبرهان ... .(۲)

مهمترین نشانه ای که باید مورد توجه قرار گیرد همان مفهوم دجّال است که سمبلی از حرکت های ضداسلامی در غیبت کبری است، یعنی دوران فتنه ها و انحرافات. که عبارت از تمدن جدید اروپایی است، چهره ای فریبنده و چشمگیر دارد و افکار و اندیشه عمومی دنیا را متوجه خود کرده است. از این رو، می توان گفت از آغاز آفرینش آدم تاکنون، آفریده ای بزرگتر _ از نظر انحراف _ از دجّال وجود نداشته است ...

در مقابل این نظریه، آقای علی دوانی ...(۳) می گوید: آنچه مسلّم است موضوع

۱- چاپ هشتم، ص ۱۹۲.

۲- الغیبه الکبری، ج ۳، ص ۱۴۱.

۳- مهدی موعود _ ترجمه بحارالانوار _ ص ۹۶۹.

دجّال و مبارزه او با دولت حَقّه در پایان جهان، در ادبیات ایران و عرب و خارج آمده، بااین تفاوت که بعضی، رهبرِ جبهه مخالف او را حضرت عیسی علیه السلام و برخی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می دانند.

به هر حال تطبیق دجّال و ویژگی ها و نشانه های او و الاغش با بعضی از اختراعات کنونی و آینده، یا رئیس دولتی مادی صِرف و دارای دستگاه تبلیغاتی بسیار نیرومند و غیره، چیزی نیست که بتوان بر آن اعتماد کرد.

ما نیز با دیدگاه آقای دوانی موافقیم. و اگر دیدگاه آقای دوانی را تأیید نکنیم، سخن آیت الله صدر و آیت الله مکارم را نیز به یقین نخواهیم پذیرفت. چرا؟ زیرا شواهد زیادی داریم که دجّال فردی خاص است، از جمله:

۱ ــ اشاره به محل ظاهر شدن دجّال در روایات: الف ــ خراسان. روایتی از عامّه، از ابن أبی شیبه منقول است که: «یخرج الدجّال من خراسان» و در روایتی از امام باقر علیه السلام آمده است که: «یخرج من بلده یقال له بلخ.(۱)»

ب ــ مرو: ابن حماد از ابن ابی شیبه، نقل کرده است که: «یخرج الدجّال من مرو یهودیتها.»

ج ــ اصفهان: عمران بن حصین می گوید: «یخرج من قبل اصفهان.(۲)» در کمال الدین از نزّال بن سَبُره آمده است که: «یخرج من بلده یقال لها اصبهان، من قریه تعرف بالیهودیه.»

د ــ عراق: کعب الاخبار، ظاهر شدن دجّال را از عراق می داند(۳).

ه ــ بین شام و عراق. ابوامامه باهلی ــ به نقل از نسخه خطی متن ابن حمّاد ــ نقل کرده است که: «یخرج الدجّال من خله بین الشام و العراق.»

و ــ سیستان: «از وهب بن منبّه، به نحو مرفوع از ابن عباس نقل شده که: «و ظهور الدجّال، یخرج من المشرق من سجستان.» بحث این جاست که بلخ و سیستان و مرو و خراسان چه نسبتی می تواند با فرهنگ غرب داشته باشد؟(۴) و این خود یکی از شواهدی است که دجّال فرد است نه طرز فکر و فرهنگ و لاأقل

۱- بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۱۸۹ و ج ۵۲، ص ۱۹۰.

۲- المعجم الکبیر، ج ۱۸، ص ۱۵۵.

۳- مصنف عبدالرزاق، ج ۱۱، ص۳۹۶.

۴- مصنف عبدالرزاق، ج ۱۱، ص۳۹۶.

اگر هم اشاره به فرهنگ باشد باز فردی مبتکر و مبتدع است که جلودار آن فرهنگ فاسد خواهد بود.

۲ ــ قاتل دجّال: روایات فراوان و متعددی اشاره دارد که: قاتل دجّال حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف یا حضرت عیسی علیه السلام است.

۳ ــ کیفیت قتل: مسئله به دار آویختن دجّال یا ذوب شدن او به وسیله سلاحی است که بر او می زنند.

ولی شاید قرائن زیر مانند روایاتی که پیروان او را از نظر عدد و ملیت بیان می کند، دیدگاه نخست را تأیید کند:

۱ ــ «ستمأه الف من العرب یلبسون سیجان (اونیفرم)»

۲ ــ «لیحبطنّ الدجال، خوز و کرمان فی ثمانین الف، کأنّ وجوههم المجان المطرّقه یلبسون الطیالسه (لباس سبز رنگ یهودیان)

۳ ــ «یخرج الدجّال و معه سبعون الفاً من الحاکه (سفله) علی مقدمته اسعر اسعر من فیهم یقول: بدو بدو، ای اکثرهم تسعیراً للفتنه.»

از این عبارات، کثرت استفاده می شود نه تعداد و حصر در این عدد.

۴ ــ «یخرج الدجّال و یتبعه ناس، یقولون نحن شهداء أنّه کافر، إنّا نتّبعه للأکل من طعامه و ...(۱) لو خرج الدجّال لا مَنَ به قوم فی قبورهم.»

در مجموع، شاید از این عبارات چنین استفاده شود که دجّال اشاره به فرهنگ و تفکّری انحرافی است که سرزمین های اسلامی گرفتار آن خواهند شد.

دجّال در ادیان دیگر

۱۰ــ «هاکس» در کتاب قاموس مقدّس می نویسد: این عبارت (دجّال) در جایی دیگر جز در رساله یوحنّا یافت نمی شود. و مقصود از آن کسی است که در برابر

۱- بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۶۸، به نقل از کمال الدین.

مسیح علیه السلام مقاومت و با او ضدیّت کند و مدّعی است که خود در جای مسیح قرار دارد.

در رساله اول یوحنّا باب ۲ آیه ۲۲ آمده است که: دروغگو کیست؟ جز آن کسی که مسیح بودن عیسی علیه السلام را انکار کند و او دجّال است که پدر و پسر را انکار می کند. در همان رساله، آیه ۱۸ باب ۲ آمده است که: شنیده ایم دجّال می آید و هم اکنون نیز دجّالانِ بسیاری آمده اند.

هم چنین در باب ۴ آیه ۳ آمده: هر روحی که عیسای مجسّم شده را انکار کند از خدا نیست و این همان روح دجّال است که شنیده ایم می آید و هم اکنون نیز در جهان است.

در رساله دوم یوحنّا آیه ۷ آمده است: زیرا گمراه کنندگان بسیاری به دنیا بیرون شدند که عیسی مسیح ظاهر شده در جسم او را، اقرار نمی کنند.

آیا دجّال همان سفیانی است؟

تنها آقای سیّد محمّد صدر به عنوان احتمال، این موضوع را مطرح کرده که گاهی به ذهن خطور می کند: ممکن است دجّال و سفیانی یکی باشند: به خصوص اگر ویژگی ها و شرایط سندی را نادیده بگیریم. البته ایشان خود نیز این احتمال را تضعیف کرده و می گوید: این احتمال با ظاهر روایات نمی سازد.(۱)

از دیدگاه ما نیز این احتمال صحیح نیست، زیرا این دو با یکدیگر تفاوتی اساسی و ماهوی دارند، زیرا:

۱ _ سفیانی ناصبی است (لعنه الله)؛ ولی در مورد دجّال چنین مطلبی نداریم؛

۲ _ دجّال دارای عمری طولانی است؛ ولی درباره سفیانی چنین چیزی نیست؛

۳ _ سفیانی دارای نسب و قبیله مشخص و معیّنی است، _ و از نسل خالدبن یزیدبن معاویه است _ امّا دجّال از این جهت مبهم است؛

۴ _ دجّال ادعای ربوبیّت دارد؛ ولی سفیانی چنین ادعایی ندارد؛

۵ _ دجّال قبل از اسلام نیز در کتب أدیان مطرح بوده؛ ولی سفیانی مطرح نبوده است. بنابراین دجّال و سفیانی نمی توانند یک نفر باشند؛

۱- الغیبه الکبری، ص ۵۲۴.

این بود خلاصه تحقیقات پیرامون دجال، و الله العالم بحقائق الامور.

فصل چهاردهم: یمانی کیست؟

اشاره

...

آیـا یمانی ممـدوح است یا مـذموم؟ جامعه اسـلامی در قبال او چه وظیفه ای دارد؟ آیا او سیّد است یا نه؟ آیا از سـرزمین یمن خروج می کند؟ آیا این موضوع از اختصاصات کتابهای شیعه است یا در کتب عامّه نیز آمده است؟

آیا اخبار یمانی متواتر است یا مستفیض و یا از اخبار آحاد است؟

آیا یمانی از حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف پیروی می کند؟ و ...

ارتباط قم با یمانی

یـاقوت حَمَوی در معجم البلـدان در مورد قم مطالبی یاد آور شـده است. وی پس از معرفی قم از نظر جغرافیایی و آب و هوا و خصوصـیات ساختمان ها و راه های این شهر مطالبی درباره فتح قم آورده است، از آن جمله به نقل از بلاذری در فتوح البلدان می گویـد: «لما إنصـرف ابوموسـی الأشـعری من نهاوند إلی الأهواز فاسـتقرّبها ثم أتی إلی قم فأقام علیها أیام؟ فافتتحها، و قیل: وجّه الأحنف بن قیس فافتتحها عنوه، و ذلک فی سـنه ۲۳ للهجره، و ذکر بعضـهم أنّ قم بین اصـبهان و ساوه و هی کبیره حسنه طیّبه و أهلها کلّهم شـیعه امامیه. و کان بدء تمصـیرها فی أیّام الحجاج بن یوسف سنه ۸۳.» البته مـا این مطلب را در فصل قم در دوران غیبت به تفصیل نقل کردیم و در اینجا نیز به لحاظ نیاز به آن اشاره کردیم.

وی در ادامه می نویسـد: عبـدالرحمن بن اشـعث بن قیس از سوی حجّـاج، اسـتاندار سیسـتان بود و برضـدّ حجّاج قیام کرد، در لشکر او ۱۸ تن از علمای تابعی وجود داشتند او از حَجّاج شکست خورد و «رَجَع إلی کابل منهزماً» در لشکر او پنج برادر به نام های، عبـدالله و أخوص، عبـدالرحمن، اسحاق و نعیم همه فرزنـدان سـعد بن مالک بن عامر اشـعری بودند، که بعد از متلاشـی شدن لشکر، به قم آمدند. در ناحیه قم هفت روستا وجود داشت، که این پنج برادر وارد این روستاها شدند و آن جا

را فتح کردند و آن منطقه را وطن خود قرار دادند و اقوام و عموزاده های خود را به آن دیار بردند و این هفت روستا به هفت محله نامگذاری شدند و شهر را به نام یکی از روستاها یعنی کُمُندان، نامگذاری کردند، سپس به واسطه تعریب و تخفیف، کُمُندان به قم نامگذاری شد. از همه این برادران پرتلاش تر و جلوتر، عبدالله بن سعد بود پسر وی که در کوفه بزرگ شده بود. از کوفه به قم آمد، «و کانَ إمامیّا فهوالذی نقل التشیّع إلی أهلها فلا یوجد بها سنی قط.» (و اشعری ها در اصل یمنی هستند.)(۱) البته حَمَوی خود، فردی ناصبی و دارای ریشه های خارجی(۲) است و شاید در تعبیر، مبالغه کرده باشد. بنابراین بعید نیست که یمانی از قم باشد چون ریشه قمیها اشعری و اهل یمن است.

آیا موضوع یمانی اختصاص به شیعه دارد؟

سیّد محمّد صدر می گوید: «اختصت به ایضاً المصادر الإمامیّه و وصفت بأنّه حق. باعتبار کونه داعیاً إلی المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و هی مستفیضه، و صالحه للأثبات التاریخی بالرغم من التشتّت السندی، إذ لیس فی مقابلها قرینه نافیه. إلاّ أنّ ما یثبت بها هو حرکه الیمانی فی الجمله، و اما سائر الصفات بما فیها کونه علی حق فهو ممّا لایکاد یثبت بالتشدّد السندی.» (تتّبع سندی حقّانیت او را ثابت نمی کند) فإذا تمّ ذلک. می توان آن را به حرکاتی که در یمن اتفاق افتاده حمل کرد. «فیکون من العلامات التی حدثت فی التاریخ، لکن لو افترضنا الإعتراف بکونه علی حق، و احتملنا أن یکون قائد الحرکه یمانیاً و إن لم تکن الحرکه فی الیمن، او کان منطلق الحرکه الیمن، و لم تقتصر علیها فتکون من الأمور الموعوده التی لا دلیل علی سبق حدوثها.» اما اگر بخواهیم باب رمز و کنایه را باز کنیم، یمانی حرکتی حق در برابر باطل و کفر(۳) تلقّی می شود.

در مباحث بعدی روشن خواهیم ساخت که این موضوع در منابع اهل سنّت نیز مطرح شده است و اختصاص به شیعه ندارد. و در فِتَن سلیلی یا فِتَن ابن حمّاد نامی از یمانی به میان آمده است.

۱- معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۹۷.

۲- ذهبی می گوید: «کان منحرفاً عن الإمام علی(» سیر اعلام النبلاء، ج ۲۲، ص ۳۱۲؛ وفیات الأعیان، ج ۶، ص ۱۲۷.

۳- تاریخ الغیبه الکبری، ج۲، ص ۵۲۵.

وظیفه مسلمانان در قبال یمانی چیست؟

اشاره

در این خصوص روایات، چند دسته اند: شاید گویاترین آنها روایتی است که نعمانی نقل کرده است: «أخبرنا احمد بن محمّد بن سعید ابن عقده. قال: حدّثنی احمد بن یوسف بن یعقوب ابوالحسن الجعفی من کتابه، قال: حدّثنا اسماعیل بن مهران. قال: حدّثنا حسن بن علی ابن ابی حمزه، عن ابیه و وهیب بن حفص، عن أبی بصیر، عن ابی جعفر علیه السلام ... ثم قال علیه السلام: خروج السفیانی و الیمانی و الخراسانی فی سنه واحده و فی شهر واحد فی یوم واحد، نظام کنظام الخرز یتبع بعضه بعضاً فیکون البأس من کل وجه، ویل لمن ناواهم. و لیس فی الرایات رایه أهدی من رایه الیمانی هی رایه هدی لأنّه یدعو إلی صاحبکم، فإذا خرج الیمانی حرم بیع السلاح علی الناس و کلّ مسلم و إذا خرج الیمانی فانهض إلیه، فإنَّ رایته رایهُ هدی، و لایحلّ لمسلم أن یلتوی علیه، فمن فعل ذلک فهو من أهل النار، لانّه یدعو إلی الحق و إلی طریق مستقیم ...»(۱)

بررسی سند حدیث

اشاره

در مورد نعمانی که شخصیتی ثقه و جلیل القدر است جای هیچ گونه سخن نیست. او از ابن عقده زیدی (ثقه). احمد بن محمّد بن سعید ابوالعباس کوفی نقل می کند، (شاید از مهمترین مشایخ نعمانی باشد) نعمانی خود، درباره او می گوید: در وثاقت و اطلاع او بر حدیث جای هیچ گونه بحثی نیست، کسی از ما او را تضعیف نکرده است.

شیخ طوسی می گوید: احمد بن محمد، شخصیتی، جلیل القدر، عظیم المنزله، کتاب های حدیثی دارد و ما در الفهرست آنرا آورده ایم، ما رأیت أحفظ لحدیث الکوفیین منه.

ذهبی از علمای اهل سنّت گفته است: احمد بن محمّد بن سعید، أحد الأعلام، نادره الزمان صاحب التصانیف علی ضعف فیه (البته ضعف او را به خاطر شیعه بودنش دانسته است.)

ابن عقده دویست و پنجاه هزار حدیث را با سند حفظ کرده بود.(۲)

۱- غیبت نعمانی، ص ۲۵۵، ب ۱۴؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۳۲.

۲- تنقیح المقال، ج۷، ص۳۲۸؛ الغیبه نعمانی، ص۲۵؛ معجم الرجال الحدیث، ج۲، ص۲۷۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج۱۵، ص۳۴۷.

احمد بن یوسف:

در تنقیح المقال، شرح حال احمد بن یوسف بن یعقوب ابوالحسن جعفی آمده است: «لم اقف فی ترجمه الرجل إلاّ علی روایه احمد (ابن عقده) و محمّد بن عبدالله الهاشمی عنه و روایته من محمّد بن زید النخعی.»(۱)

۲ ــ بهبهانی می گوید: احمد بن یوسف، از زعفرانی (محمّد بن اسماعیل زعفرانی)، روایت نقل کرده و همین معنا حاکی از وثاقت اوست که صغرای دلیل است. و کبرای دلیل این است که هر کس از او روایت کرده مورد وثوق است.

نجاشی، در مورد زعفرانی می گوید: «ثقهٌ عینٌ روی عن الثقات و رووا عنه.»(۲) توثیق عام دارد با این مقدمات، باز هم از دیدگاه ما توثیق نشد و تصریح بر وثاقت، حاصل نگشت. چون به صورت قضیه مهمله: می گوید: ثقات از او روایت کرده اند و نمی گوید: هر که از او نقل کرده، ثقه است.

۳ــ و در شرح حال جمیل بن درّاج گفته شده: له کتابٌ و أصلٌ، یعنی او دارای کتاب واصلی بوده است، این مورد نیز، تصریح بر وثاقت ندارد.

۴ــ گفته اند: او جزء مشایخ حدیث است، این گفته نیز تصریح بر وثاقت نیست.

فرزند مامقانی با جمع بندی این موضوع، گفته است: «الإنصاف أنّ المعنون (احمد بن یوسف) لمّا کان ذا کتاب و ذا أصل، و شیخ الروایه، و روایه الثقات الأجلّاء عنه، إن لم یفد ذلک کلّه فی وثاقته، فلا أقلّ من استفاده حسُنِه و جلالته» ولی ما نتیجه ای بر وثاقت او نگرفتیم.

۵ــ مامقانی اسماعیل بن مهران را ثقه و مورد اعتماد دانسته است.(۳) و در شرح حال حسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی می گوید: «واقفی ابن واقفی، ضعیف فی نفسه و أبوه أوثق منه.(۴)» ابن غضائری می گوید: من از خدا شرم می کنم، از این شخص حدیث نقل کنم با این که تعریض امام رضا علیه السلام درباره او معروف است که فرمود: «أنت و اصحابک کالحمیر» نظر ما نسبت به کتاب

۱- تنقیح المقال، ج ۸، ص ۲۶۶.

۲- تنقیح المقال، ج ۸، ص ۲۶۶.

۳- تنقیح المقال، ج ۱۰، ص ۳۹۶.

۴- تنقیح المقال، ج ۲۰، ص ۴۰ ــ ۴۶.

غضائری، منفی است، از این رو، به سخن او اکتفا نمی کنیم. صاحب تنقیح المقال به گفته او استناد کرده؛ ولی مطالب دیگری نیز دارد، از جمله:

«تَلَخّص من ذلک کله: إن الرجل غیر معدَّل و لا موثَّق و لا ممدوح بل مطعون فیه طعناً قادحاً فیه، و قد ورد مثل هذا الطعون فی أبیه فاللازم ترک روایات الرجل، إذ لا أقل من کونه واقفی غیر موثّق فیکون من الضعاف ...»(۱)

خروج یمانی

اشاره

اصل وجود یمانی و جزء علامات حتمیّه ظهور امام زمان علیه السلام بودن وی، مورد تردید نیست، زیرا روایات مربوط به وی لااقل به حدّ استفاضه می رسد و ظاهراً اهل سنّت نیز آن را نقل کرده اند. در فِتَن سلیلی و فِتَن ابن حمّاد و ... نامی از یمانی برده اند. اما آیا ما نسبت به یمانی مسئولیتی داریم؟ آیا پرچم او پرچم هدایت است؟ آیا باید از او پیروی و حمایت کرد؟ ظاهر و معروف در بین ما این است که باید از او تبعیت کرد، امّا به چه دلیل؟

این ادعا و اعتقاد، ظاهراً مُثبِت قوی ندارد، زیرا به چند روایت در این رابطه استناد شده که نمی توانیم به آنها اعتماد کنیم از جمله:

روایت اول: روایت نعمانی، که نتوانستیم سند آن را تصحیح کنیم.

روایت دوم: روایت شیخ طوسی در غیبت(۲) که مجلسی نیز آن را نقل کرده است:

«عنه (الفضل)، عن سیف بن عمیره، عن بکر بن محمّد الأزدی، عن أبی عبدالله علیه السلام قال: خروج الثلاثه. الخراسانی و السفیانی و الیمانی فی سنه واحده فی شهر واحد فی یوم واحد، و لیس فیها رایه بأهدی من رایه الیمانی یهدی إلی الحق.»(۳)

این روایت نیز مشکل سندی دارد اما بکر بن محمّد أزدی: «ثقه، وجهٌ فی

۱- تنقیح المقال، ج ۲۰، ص ۴۰ _ ۴۶.

۲- ص ۴۴۶، چاپ جدید.

۳- غیب شیخ طوسی، ص ۴۴۶، ح ۴۴۳؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۱۰.

هذه الطائفه من بیت جلیل بالکوفه.»

و اما سیف ابن عمیره: را نجاشی توثیق کرده (ولی در کتاب موجود و فعلی نجاشی نیست) بلکه به نقل از نجاشی در بعضی از نسخه های ابن داوود و مجمع الرجال قهپانی و خلاصه علّامه و نسخه ای که میرزا در رجال کبیر دارد، وی توثیق شده است. کشّی نیز ایشان را در کتاب اختیار معرفه الرجال توثیق کرده؛ ولی در رجال شیخ طوسی توثیق نشده است. ابن شهرآشوب گفته او از یاران امام کاظم علیه السلام و ثقه امّا واقفی مذهب بوده است.

سه نکته درباره سیف بن عمیره

اشاره

۱_ وی امام رضا علیه السلام را درک نکرده، بنابراین نمی تواند واقفی مذهب باشد.

۲_ شهید ثانی، سیف را تضعیف کرده و شاید تضعیف او ناشی از اتهام واقفی بودن سیف باشد، البته ما واقفی بودن وی را منتفی دانستیم.

۳_ نام سیف بن عمیره در بیش از ۲۹۷ سند روایت کتب اربعه آمده و چنین شخصی نمی تواند ضعیف باشد. بر این اساس او از نظر ما ثقه است.

اما در کلمه «عنه» که در ابتدای سند آمده مرجع ضمیر کیست؟ آیا فضل بن شاذان است یا شخص دیگر؟

بعضی گفته اند: مرجع ضمیر ابن أبی عمیر است. زیرا:

اولاً: فضل از جمله کسانی نیست که از سیف بن عمیره روایت کرده باشد.

ثانیاً: به گفته آقای خویی طریق شیخ طوسی به فضل بن شاذان، اشکال سندی دارد: «کما أنّ کلا طریق الشیخ ضعیف، الأول بعلی بن محمّد بن قتیبه. و الثانی بحمزه بن محمّد و من بعده» اگر گفته شود: شیخ در تهذیب، به فضل، طریقی صحیح دارد، چنان که آقای خویی می گوید: «طریق الشیخ إلی الفضل فی المشیخه صحیح.» (مشیخه را در آخر تهذیب ذکر کرده است.) در پاسخ دو جواب می دهیم:

۱ _ این روایت در تهذیب نیامده؛ بلکه در کتاب غیبت است و طریق مشیخه مربوط به روایات تهذیب است. مگر بنحو تحویل سند.

۲ _ تمام روایات شیخ طوسی از فضل، از طریق مشیخه نیست؛ بلکه تنها بعضی روایاتش از این طریق است شیخ طوسی گفته است: «و من جمله ما ذکرته عن الفضل بن شاذان ما رویته بهذا الإسناد: محمّد بن

یعقوب، عن علی بن ابراهیم، عن أبیه و محمّد بن اسماعیل عن الفضل بن شاذان.» این طریق صحیح است؛ ولی روایت الغیبه از این طریق نیست. ظاهراً حدیث دیگری از منابع شیعی به این تفصیل نداریم و روایات مربوطه، مشکل دارند، دقت شود.

روایت سوم: امّیا عبارت روایتی که در بحار(۱) آمده است: «روی البُرسی فی مشارق الأنوار، عن کعب بن الحارث قال: ... ثم یخرج ملک من صنعاء الیمن، أبیض کالقطن، اسمه حسین او حسن فیذهب بخروجه غمر الفتن، فهناک یظهر مبارکاً زکیّاً، و هادیاً مهدیّاً، و سیّداً علویّاً، فیفرّج الناس إذا أتاهم بمنّ الله الذی هداهم، فیکشف بنوره الظلماء، و یظهر به الحق بعد الخفاء و ...»

بررسی سند:

این روایت را کعب بن حارث نقل کرده که در تمام کتب رجالی نامی از او نیست و (مهمل است) افزون بر این که از معصوم نقل نکرده؛ بلکه از خودش بیان کرده است.

علّامه مجلسی درباره آقای بُرسی نویسنده کتاب مشارق الأنوار گفته است: «لا اعتمد علی ما ینفرد به»(۲)، یعنی مجلسی خود، نیز به حافظ برسی اعتماد ندارد.

البته علّامه امینی حافظ بُرسی را تأیید کرده؛ ولی سیّد محسن امین در اعیان الشیعه او را رد می کند.(۳)

روایاتی از کتاب نهج الخلاص

در کتاب نهج الخلاص، نوشته آقای فتلاوی؛ روایاتی از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف وارد شده است. در ص ۴۹۶ این کتاب پنج روایت از علی علیه السلام در مورد یمانی نقل کرده است، که بعضی صراحت و بعضی در این موضوع، ظهور دارند؛ ولی از دیدگاه ما این روایات نیز از نظر سند صحیح نیستند. و همه بر اصل ظهور و وجود

۱- بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۶۳.

۲- بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۰.

۳- الغدیر، ج۷، ص ۵۰، چاپ جدید.

یمانی دلالت دارنـد؛ ولی درباره خصوصـیات او و وجوب پیروی از وی ظهور ندارند. در واقع ممکن است بگوییم اصل یمانی متواتر است.

روایت چهـارم: از ابن الحنفیه نقـل شـده که گفت: «إنّ علی ابن ابی طـالب قـال یومـاً فی مجلسه ... و یسـیر الجیش القحطـانی (یمانی) حتی یستخرج الخلیفه و هو کاره خائف فیسـیر معه تسعه آلاف من الملائکه معه رایه النصر.» این روایت از ملاحم ابن منادی(۱) که از مصادر ملاحم ابن طاووس است و کنزالعمال(۲)، نقل شده است.

البته باید ببینیم ملاحم ابن منادی چه اندازه دارای اعتبار است؟

روایت پنجم: «مقاتـل عن علی علیه السـلام عن رسول الله صـلی الله علیه و آله و سـلم: رجـل منّـا اهل البیت یبایع له بین زمزم و المقام یرکب إلیه اهل العراق و أبـدال الشام و نجباء اهل مصـر و نصـیر أهل الیمن عـدتهم عدّه أهل بدر.» این روایت، از دلائل الامامه طبری نقل شده است. مقاتل و طریق به او، ضعیف اند.

روایت شـشم: «عن ابی عبـدالله علیه السـلام عن امیرالمـؤمنین: ثم ینهض الیمـانی لمحـاربه السـفیانی و یقتـل النصـرانی ثم یظهر أمیرالأمره، قاتل الکفره، السلطان المأمول، الذی تحیّر فی غیبته العقول و هو التاسع من ولدک یا حسین(۳)؛

آن گاه یمانی به نبرد با سـفیانی برمی خیزد و نصـرانی را به قتل می رساند سـپس سـردار سـرداران، کشـنده کافران، فرمانروای مورد انتظاری که عقل ها در نهان زیستی اش مات و مبهوت گشته، ظهور خواهد نمود. ای حسین! وی نهمین فرزند از دودمان توست.»

روایت هفتم: «أصـبغ بن نُبـاته قـال خطب علی علیه السـلام خطبه و ذکر المهـدی عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف، قـال ابوخالد الکلبی (الکابلی) صِفهُ لنا یا امیرالمؤمنین. فقال: إنّه أشـبه الناس خَلقا و خُلقا و حُسـناً برسول الله صـلی الله علیه و آله و سـلم، ألا أدلّکـم علی رجـاله و عـددهم، ثـم أخـذ یعـدِّد و یعیّن منـاطقهم و بلـدانهم ... یفتـح الله له خراسـان و یطیعه أهـل الیمن و تُقبِل الجیوش أمامه من الیمن، فرسان

۱- الغدیر، ج۷، ص ۳۰۸.

۲- الغدیر، ج ۱۴، ص ۵۹۵.

۳- الزام الناصب، حائری، ج ۲، ص ۱۶۰، کشف الأستار، ص۲۲۱.

همدان و خولان(۱)؛

اصبغ بن نباته می گوید: امام علی علیه السلام طی خطبه ای از [حضرت] مهدی یاد کرد. ابو خالد کابلی عرضه داشت: ای امیر مؤمنان! او را برایمان توصیف نما. حضرت فرمود: وی از جنبه آفرینش و اخلاق و زیبایی، شبیه ترین فرد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. آیا می خواهید شما را از وضعیت یاران او و تعداد آن ها آگاه سازم؟ سپس به شمارش پرداخت ــ در ادامه فرمود: ــ خداوند، خراسان را برای او می گشاید و مردم یمن از او فرمانبرداری می کنند و لشکریان آن ها رو می آورند و پیشاپیش آن ها، شهسوارانی از قبایل هَمْدان و خولان، در حرکتند.» اصبغ بن نُباته از نظر ما مقبول است؛ ولی سند این روایت عامی است.(۲)

روایت هشتم: «و باسناده، عن اسحاق یرفعه إلی الأصبغ بن نُباته قال: سمعت امیرالمؤمنین علیه السلام یقول للناس: سلونی قبل أن تفقدونی ... فبینا هم علی ذلک إذ أقبلت خیل الیمانی و الخراسانی یستبقان کأنّهما فرَسَا رهان شُعث غُبر جُرد، اصلاب نواصی و أقداح اذا نظر إلیهم احدکم ضرب الارض بباطن رجله ... فیقول أحدهم؛ لاخیر فی مجلسنا بعد یومنا هذا. اللهم فإنّا التائبون، و هم الأبدال الذین وصفهم الله فی کتابه العزیز: انّ الله یحب التّوابین و یحب المتطهّرین(۳) و نظراؤهم من آل محمّد و ...؛(۴)

اصبغ بن نباته اظهار می دارد: از امیر مؤمنان علیه السلام شنیدم به مردم می فرمود: پیش از آن که مرا نیابید آن چه را می خواهید از من بپرسید ــ در ادامه آمده است ــ آنان در همان حال بسر می برند که ناگهان سپاهیان یمانی و خراسانی بدان سو رو می آورند و چونان دو اسب در حال مسابقه، بر یکدیگر پیش می گیرند: ژولیده و غبارآلود و سواره از راه می رسند جمجمه هایی ستبر و نیزه هایی استوار با خود دارند. فردی از آنان اظهار می دارد: از امروز به بعد، از پای نشستن به صلاح ما نیست. خدایا! به درگاهت توبه می نماییم. این افراد همان شخصیت های نیک سرشتی اند که خداوند در کتاب

۱- التشریف بالمنن، ص ۲۸۸ به نقل از فِتَن سهیلی.

۲- طبق نقل ابن طاوس، در ملاحم سؤال کننده، ابوخالد حلبی بوده، ص۲۹۵، نگاه: فی رحاب حکومه الامام المهدی(، ص ۱۲۰.

۳- بقره: ۲۲۲.

۴- مختصر بصائرالدرجات، صفار، ص ۲۰۰ و بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۷۴.

عزیزش آنان را چنین توصیف فرموده است: (خداوند، توبه کنندگان و پیراستگان را دوست دارد) مصداق این افراد، در آیه از خاندان پیامبر می باشند.»

بحث ما در بررسی روایاتی است که حرکت و شخص یمانی را تأیید می کند.

روایت نهم: شیخ طوسی در امالی آورده است: «عن ابی عبدالله علیه السلام قال: لمّا خرج طالب الحق، قیل لأبی عبدالله علیه السلام: ترجو أن یکون هذا الیمانی فقال: لا، الیمانی یوالی علیّاً و هذا یبرأ منه.»(۱) این روایت می تواند دلیل بر این باشد که یمانی چهره ای مثبت است.

همین روایت در بحار(۲) از مجالس طوسی آمده؛ ولی در آن آمده است که: «یتوالی علیا» یعنی تظاهر به پیروی علی می کند.

اما سند این حدیث «أخبرنا الحسین بن ابراهیم القزوینی، قال أخبرنا محمّد بن وهبان الهنائی البصری، قال حدّثنی احمد بن ابراهیم بن احمد، قال أخبرنی ابو محمّد الحسن بن علی بن عبدالکریم الزعفرانی، قال حدّثنی احمد بن محمّد بن خالد البرقی قال: حدّثنی أبی، قال حدّثنی محمّد بن أبی عمیر، عن هشام بن سالم، قال ابو عبدالله علیه السلام: ...»

بررسی سند

۱ _ حسین بن ابراهیم قزوینی: شیخ طوسی در شرح حال أبی غندر نسبت به او گفته که: «او دارای اصلی است که حسین بن ابراهیم قزوینی از او نقل کرده است.(۳)

۲ _ در امالی شیخ طوسی بیش از پنجاه ۵۰ مورد از او روایت نقل شده است.

۳ _ وی از جمله مشایخ شیخ طوسی است. آیا این جایگاه برای وثاقت او کافی است؟ فرزند مامقانی تلاش کرده وی را توثیق کند(۴): و چنین می گوید: «یظهر من شیخوخته للشیخ الطوسی و إعتماده علیه، و من مضمون روایته، کون المعنون من علمائنا الأبرار، فهو من علمائنا الأبرار. و روی احادیث الأئمه علیه السلام فهو عند من یری وثاقه المشایخ لابد من عدّه ثقه، و إلّا فهو فی أعلی مراتب الحسن و روایاته تعدّ من الحسان.»(۵) آری، بعضی گفته اند

۱- امالی طوسی، ۳۵، حدیث ۱۹؛ ترتیب الامالی، ج ۵، ص ۳۶۷.

۲- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۷۵.

۳- الفهرست، ص ۱۱۴ _ شماره ۲۳۵.

۴- تنقیح المقال، ج۵، ص۲۳۸.

۵- تنقیح المقال، ج ۲۱، ص ۲۰۴.

«حَسَن» است و ما نیز مخالفتی نداریم.

۲ ــ محمّد بن وهبان: نجاشی وی را ثقه می داند. علاّمه او را توثیق کرده و آن را به کشّی نسبت داده است. علاّمه مجلسی نیز وی را توثیق کرده و توثیقات متأخرین علی المبنی است یعنی،چون: حدسی است نه حسّی.

۳ ــ احمد بن ابراهیم بن احمد: وی مشترک بین ابن معلّی (ثقه) و ابوالعباس حسینی است که این فرد نیز ثقه است. و در اینجا منظور همان ابن معلّی است که شیخ طوسی او را توثیق کرده است. فرزند مامقانی نیز شرح حال و توثیق او را بیان کرده است.(۱)

۴ ــ حسن بن علی زعفرانی: این شخص گاهی به نام حسن بن علی و گاهی حسین بن علی در کتب ذکر شده و منظور یک نفر است؛ ولی در هیچ موردی از کتب رجال مطرح نشده است.

مامقانی درباره او چنین نوشته است: «لیس للمعنون ذکر فی الکتب الرجالیه، إلاّ ـ أن روایاته سدیده، و قلنا سابقاً بأنّه إمامی حسن.» سپس می گوید: «یظهر من روایاته أنّه من الشیعه الإمامیه و اِنّی أعدّه حسناً لمضمون روایاته و کثرتها و کونها سدیده و عمل بها فینبغی الجزم بحسنه و إن کان قد أهمل ذکره علماء الرجال.»(۲)

از دیدگاه ما وی، فردی مهمل است، زیرا مجموع روایاتی که شیخ طوسی از او نقل کرده پنج روایت و مجموع روایاتی که شیخ مفید از او آورده ۱۶ روایت است، این تعداد روایت، زیاد نیست. گرچه زعفرانی مهمل است؛ ولی بقیه سند مشکل ندارد. بنابراین، ما در مورد یمانی نمی توانیم به این روایات اعتماد کنیم، زیرا هیچ یک از آنها خالی از اشکال سندی نبودند. و اکثراً نیز صراحت بلکه ظهور در تأیید یمانی ندارند.

روایاتی که به اصل جنبش یمانی اشاره دارد

۱ ــ کلینی رحمه الله «محمّد بن یحیی، عن احمد بن محبوب، عن یعقوب

۱- بحارالانوار، ج ۵، ص ۲۱۱.

۲- بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۱۴۲ و ۱۸۶.

السراج، قال: قلت لأبی عبدالله علیه السلام: متی فرج الشیعه؟ قال: إذا اختلف ولد العباس و وَهی سلطانهم و طمع فیهم من لم یکن یطمع فیهم و خلعت العرب أعنّتها و رفع کل ذی صیصیه صیصیته و ظهر الشامی، و أقبل الیمانی و تحرّک الحسنی، و خرج صاحب هذا الأمر من المدینه إلی مکه بتراث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.»(۱) مجلسی(۲) می گوید این حدیث صحیح است.

۲ ـ صدوق قدس سرّه ... «عن محمّد بن مسلم الثقفی الطحّان قال: دخلت علی أبی جعفر محمّد بن علی الباقر علیه السلام و أنا ارید أن أسئله عن القائم من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، فقال لی مبتدئاً: ...» تا آخر حدیث که فرمود: «و إنّ من علامات خروجه خروج السفیانی من الشام و خروج الیمانی (من الیمن) و صیحه من السماء فی شهر رمضان، و مناد ینادی من السماء باسمه و اسم أبیه.»(۳)

۳ ـ نعمانی آورده است: «محمّد بن همام، عن الفزاری، عن علی بن عاصم، عن البزنطی، عن أبی الحسن الرضا علیه السلام إنه قال: قبل هذا الأمرالسفیانی و الیمانی و المروانی و شعیب بن صالح فکیف یقول هذا هذا.»(۴)

۴ ـ شیخ طوسی در کتاب غیبت، از محمّد بن مسلم، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «یخرج قبل خروج القائم. المصری و الیمانی.»(۵)

۵ ـ شیخ طوسی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود است: «خروج الثلاثه: الخراسانی و السفیانی و الیمانی فی سنه واحده، فی شهر واحد و فی یوم واحد، و لیس فیها رایه أهدی من رایه الیمانی یهدی إلی الحق.»(۶)

۶ ـ شیخ صدوق از میمون البان از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: «قال: خمس قبل قیام القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف: الیمانی و السفیانی و المنادی ینادی من السماء و خسف بالبیداء و قتل نفس الزکیه.»(۷)

۱- کافی، ج ۸، ص ۵ ـ ۲۲۴، حدیث ۲۸۵.
۲- مرآه العقول، ج ۸، ص ۱۵۴.
۳- کمال الدین، ص ۳۲۸؛ باب ما أخبرالباقر(من وقوع الغیبه، ح ۷.
۴- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۳۳، به نقل از نعمانی، ص ۱۳۳.
۵- غیبت شیخ طوسی، ص ۲۷۱، چاپ مکتبه نینوی طهران.
۶- غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۵، ح: ۴۴۴.
۷- بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۰۳.

در منابع عامّه

روایتی را سلمی مقدّسی(۱) به نقل از سنن دانی در تأیید یمانی آورده که حدیثی مفصل است و در مورد فِتَن و ملاحم بیان شده که تنها به نکته مورد نیاز اشاره می کنیم:

هنگامی که ترک ها (چین) بر شما یورش ببرند و لشکر ها علیه شما بسیج شود و خلیفه شما ـ همان که ثروت جمع می کرد ـ بمیرد، و فردی ناتوان جانشین وی گردد و پس از دو سال او بر کنار شود و روم ـ اروپا ـ با ترک ـ چین ـ مخالفت کنند و جنگ ها سرزمین را فرا گیرد.

و منادی درب دروازه دمشق ندا دهد: وای از شری که به عرب نزدیک می شود و در قسمت غربی مسجد آن زمین فرو می رود و دیوار مسجد فرو ریزد و سه نفر ادعای حکومت می کنند و یکی از خاندان ابوسفیان که طائفه کلب با او همراهی می کنند و مردم دمشق را محاصره می کند و اهل مغرب به مصر مهاجرت می کنند و این علامت روی کار آمدن حکومت سفیانی است و قبل از آن شخصی قیام کرده و مردم را به ولایت آل محمد فرا می خواند و ترک ها شمال عراق را اشغال و روم فلسطین را تصرف می کنند.

از جمله عمار بن یاسر فرمود: «... إذ إنسابت علیکم الترک و جهزّت الجیوش علیکم و مات خلیفتکم الذی یجمع الأموال و یستخلف من بعده رجلاـ ضعیفاً فیخلع بعد سنتین و یخالف الروُم الترک و تظهر الحروب فی الأرض و ینادی مناد علی سور دمشق: ویل للعرب من شرٍّ قد اقترب، یخسف بغربّی مسجدها حتی یخّر حائطها، یخرج ثلاث نفر بالشام کلّهم یطلب الملک، رجل أبقع و رجل أصهب و رجل من أهل بیت أبی سفیان، یخرج و معه کلب (طائفه کلب)، یحصر الناس بدمشق و یخرج أهل المغرب ینحدرون إلی مصر، فإذا دخلوا فتلک أماره السفیانی یخرج قبل ذلک من یدعو لآل محمّد صلی الله علیه و آله و سلمینزل الترک الجریزه (شمال عراق) و ینزل الروم فلسطین.»(۲)

این روایت در کتب شیعه نیامده و شخص عثمان بن سعید اموی دانی صاحب سنن، متولد ۳۷۱ متوفّای ۴۴۴ هـ.ق مجهول یا مهمل است و در منابع رجالی ما

۱- عقد الدرر، ص ۴۶.

۲- عقد الدرر، ص ۴۶.

سخنی از ایشان به میان نیامده؛ ولی عامّه از او تجلیل کرده اند. ذهبی می گوید: الامام الحافظ ... عالم الأندلس.

مغامی می گوید: «کان مجاب الدعوه مالکَی المذهب» حمیدی گفته است: «محدّث مُکثِر ...» ابن بشکوال گفته: «أحد الأئمّه فی علوم القرآن ... کان دیّناً فاضلا ورعاً سُنیّاً.» ابن عبید حجری از بعضی نقل می کند: «لم یکن فی عصره و لابعد عصره أحد یضاهیه.»(۱)

دانی، مشکلی نیز با این ابن حزم داشته، چون معاصر بوده اند و با یکدیگر منافره شدیدی داشته اند.

در فتن ابن حمّاد آمده است: «صاحبُ رومیّه رجلٌ من بنی هاشم إسمه أصبغ بن زید»(۲)، بعضی گفته اند: «إسمه أصبغ بن یزید» ابن حمّاد نَسَبش را گفته است: «قریشی، هاشمی، قحطانی.»(۳)

نُعَیم در فِتَن گفته: «یخرج من قریه یقال لها ... خلف صنعاء، أبوه قرشی و اُمّهُ یمانیّه.»(۴) بعضی گفته اند: وی قحطانی است چون یمنی ها همه قحطانی اند. و وطن او همان یمن است. فتح روم و قتل قریش به دست اوست، «علی ید الیمانی یقتل قریش.»(۵)

دو نکته:

۱ـ نواصب، بخصوص امویان، نسبت به یمانی ها دیدگاه صددرصد منفی دارند؛

۲ـ روایات ما اصل خروج یمانی را تأیید می کنند؛

ولی ما نسبت به این گونه روایات تردید داریم. بنابراین دیدگاه ما این است که اصل خروج یمانی مُسلّم؛ ولی بر حقانیّت او و تکلیف ما در برابر وی و تبعیت از او دلیلی قطعی نداریم.

۱- سیراعلام النبلاء، ج ۱۸، ص ۷۷.

۲- سیراعلام النبلاء، ج ۱۸، ص ۳۱۳.

۳- ص ۳۵۶.

۴- ص ۲۹۹.

۵- فتن، ص ۳۰۱.

فصل پانزدهم: بحثی پیرامون زیارت ناحیه مقدّسه

اشاره

...

در بحث حـدیث شناسـی، روش مـا بررسـی موضوعی احادیث مهـدویّت است نه تجزیه ای. در روش تجزیه ای؛ متون احادیث شیعه یا سنّی به ترتیب، یک به یک بررسـی می شود؛ البته آشـنایی با متون احادیث، فقه الحـدیث و مدارکِ حدیث ضـروری است؛ ولی به دلیل حجم و تعـداد زیاد احادیث؛(۱) روش تجزیه ای و رسـیدگی به هر یـک از این متـون، به این نحو است که موضوعاتی مانند حکومت های بعد از حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف یا داستان حضرت نرجس خاتون مادرِ امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشـریف یا قیام های دوران غیبت یا جزیره خضـراء را در روایات و متون و ... مورد بحث و بررسی قرار می دهیم. شـیوه بحث به گونه ای است که در گـام نخست؛ متن را در حـد امکان، از قـدیم ترین منبع نقل می کنیم. و در گـام دوم، منـابع و مصـادرِ نقـلِ آن روایت از گذشـته تاکنون مورد بحث قرار می گیرد؛ زیرا کثرت نقل یا عـدم آن، می تواند دلیل و یا مؤیّدی بر اعتنا یا عدم اعتنا باشد. گام سوم؛ بررسـی سـندی صورت می پذیرد؛ یعنی مشـخص می شود که حدیثی از چنـد طریق رسـیده و در آخر به چند تن می رسد و میزان اعتبار راویان تا چه پایه است؟ و در گام چهارم؛ اگر در این رابطه از بزرگـان مطـالبی در ردّ یـا پـذیرش متن یـا مضـمون آن آمـده باشـد مطرح و در آخر، نتیجه گیری و جمع بنـدی انجام خواهد پذیرفت.

در این بخش، موضوع بحث مـا بررسـی سـندی زیارت ناحیه است که به گونه ای مختصـر به آن می پردازیم و قبل از ورود به بحث، لازم است بدانیم که ما دو زیارت، با عنوان «ناحیه» داریم:

۱ ــ زیارت الشهداء یوم عاشورا؛

۱- مـا در معجم احـادیث الامـام المهـدی بـا وجود فشـردگی زیـاد و حـذف مکررات و ادغام احادیث متشابه، حـدود دو هزار حـدیث آورده ایم. البته مسـتدرکاتی نیز دارد که ممکن است به هزار حـدیث برسـد؛ یعنی احـادیث مهـدویت بـالغ بر سه هزار حدیث خواهد بود.

۲ ـ زیارت الناحیه (مشهور)؛

الف. زیارت الشهداء یوم عاشورا

ابن طاووس در دو کتاب خود الاقبال و مصباح الزائر این زیارات را نقل و زیارت نخست را این گونه روایت می کند(۱): «روینا بإسنادنا إلی جدّی أبی جعفر محمّد بن الحسن الطوسی رحمه الله، قال: حدّثنا الشیخ ابوعبدالله محمّد بن احمد بن عیاش، قال حدّثنی الشیخ الصالح ابو منصور بن عبد المنعم بن النعمان البغدادی، قال: خرج من الناحیه سنه اثنین و خمسین و مأتین علی ید الشیخ محمّد بن غالب الاصفهانی حین وفات أبی و کنت حدیث السن و کتبت أستأذن فی زیاره مولای أبی عبدالله علیه السلام و زیاره الشهدا ـ رضوان الله علیهم ـ فخرج إلیّ منه؛ ابو منصور می گوید زمانی که پدرم وفات کرد و در ایام جوانی بودم طی نامه ای به ناحیه مقدّسه از حضرتش اجازه رفتن به زیارت امام حسین را خواستم پاسخ نامه توسط محمد بن غالب بدین مضمون رسید که به هنگام زیارت، پایین پای مقدّس که محل دفن علی بن الحسین (حضرت علی اکبر) است رو به قبله قرار گرفته و چنین می خوانی:

بسم الله الرحمن الرحیم: إذا أردتَ زیاره الشهدا ـ رضوان الله علیهم ـ فقف عند رِجلَی الحسین علیه السلام و هو قبر علی بن الحسین ـ صلوات الله علیهما ـ فاستقبلِ القبله بوجهک فإن هناک حومه الشهدا.(۲) و أوم و أشر إلی علی بن الحسین و قل: السلام علیک یا أوّل قتیل من نسل خیر سلیل من سلاله ابراهیم الخلیل صلی الله علیک و علی أبیک إذ قال فیک: قتل الله قوماً قتلوک یابُنی ما أجرأهم علی الرحمن و علی انتهاک حرمه الرسول. علی الدنیا بعدک العفا! کأنّی بک بین یدیه ماثلاـ و للکافرین قائلا:

أنا علی بن الحسین بن علی***نحن و بیت الله أولی بالنبی

۱- الاقبال بالأعمال الحسنه، ج ۳، و بحارالانوار، ج ۹، ص ۲۶۹.

۲- هشتاد شهید را نام می برد که نخستین آن ها حضرت علی اکبر است که حضرت به آن ها سلام می کند. از نکات جالب این زیارت نامه این است که فرازهایی از رجزهای اصحاب را در میدان مبارزه نقل می کند و پس از آن، معمولا به قاتل آن شهید نیز اشاره دارد.

أطعنکم بالرمح حتی ینثنی***أضربکم بالسیف أحمی عن أبی

ضرب غلام هاشمی عربی***والله لایحکم فینا ابن الدعی

حتی قضیت نحبک و لقیت ربّک. أشهد أنّک أولی بالله و برسوله و أنّک ابن رسوله و ابن حجّته و أمینه حَکَم الله لک علی قاتلك مره بن منقذ بن النعمان العبدی لعنه الله و أخزاه و من شرکَه فی قتلك.»

سند زیارت

این زیارت را شیخ مفید و سیّد مرتضی با حذف سند در بخش زیارات عاشورا نقل کرده اند. همچنین ابن طاووس در اقبال از ابومنصور بغدادی روایت کرده که نقل او گذشت. و اکنون به بحث های سندی و بررسی اشکال های وارده می پردازیم.

ب. تاریخ صدور توقیع

تاریخ صدور توقیع، سه سال قبل از ولادت امام زمان علیه السلام است.

پاسخ

۱ــ ممکن است در نوشتن تاریخ، یا در خواندن و قرائت، اشتباهی رخ داده باشد و عدد شش را به اشتباه پنج خوانده باشند؛ یعنی تاریخ صدور آن، سال ۲۶۲ هـ.ق باشد.

۲ــ امکان دارد این زیارت، از امامین عسکریین علیهما السلام باشد؛ زیرا در سند، تصریح نشده این زیارت، از ناحیه امام عصر است و تنها، تعبیر «عن الناحیه المقدّسه» آمده است.

ب ــ وجود افراد مجهول در سند

در سلسله سند این توقیع، افرادی مجهول الحال وجود دارند که عبارتند از:

۱ ــ محمد بن احمد بن عیاش؛

۲ ــ ابو منصور بغدادی؛

۳ ــ محمد بن غالب اصفهانی؛

پاسخ این است که: برخلاف اشکال سندی، در تأیید این نقل چند قرینه وجود دارد از جمله:

۱ ــ این متن، در بردارنده برخی معارف و اخلاقیات و نکات تاریخی است که با

مضـامین دیگر ادعیه و زیـارات و نصوص معتبر مطـابقت دارد و نمی توان تنهـا به دلیل ضـعف سـندی، به آسانی از آن دست برداشت. شاید این روایت، نظیر زیارت جامعه باشد که سند آن از نظر فنی دارای اشکال است و محمد بن موسی نخعی، راوی آن، مجهول است؛ ولی بزرگان ما همانند امام خمینی فرموده اند: قطعاً این متن زیارت جامعه، از امام معصوم است و از اسـتادم آیت الله وحیـد خراسانی شـنیدم: این لفظ، از غیر معصوم نمی تواند باشد و قطعاً از امام است. ما بعضـی جاها باید از چارچوب تضعیف و توثیقات نجاشی و کشّی خارج شویم.

دعای افتتاح و دعای ندبه نیز همین گونه است (توقیع است)؛ ولی متن دعا به گونه ای است که از غیر معصوم صادر نمی شود. و می توان گفت زیارت ناحیه نیز چنین است.البته اگر آنرا به قصد رجاء بخواند جای هیچ تأملی نیست.

۲ _ این بحث، فقهی و کلامی نیست تا نیاز به بررسـی سـندی داشته باشد؛ در نتیجه، قاعده تسامح در ادله سنن _ علی المبنا _ مشکل ضعف سند را حل می کند و ما در این گونه بحث ها احتمال تقیّه نمی دهیم.

۳ _ این متن، تقریباً با نصوص تاریخی شـیعه و سـنّی مطابقت دارد. امّا درباره تعداد شهدا که تقریبا ۸۰ نفر را نام برده نیز باید گفت: آری، بعضـی از تاریخ نگاران تعداد شـهدای کربلا را تا ۱۰۳ و ۱۱۳ تن نیز یادآور شـده اند؛ ولی به سـبب آن اختلاف نظر و گفته های گوناگون، نمی توان این توقیع را کنار گـذاشت؛ بلکه بایـد آن را محور قرار بـدهیم یا حـداقّل بگوییم تعـداد شهدای یاد شده، تنها یکی از گفته هاست.

۴ _ کتب علمای رجال، در مقام توثیق برخی راویان، به فرازهایی از این زیارت اسـتناد می کننـد که خود نشانگر آن است که آن را تلقّی به قبول کرده اند.

زیارت ناحیه معروف

ابن مشهدی در المزار الکبیر و ابن طاووس نیز در مصباح الزائر آن را روایت کرده اند. علاّمه مجلسی در بحارالانوار(۱)، آن را یادآور شده و می فرماید: «الظاهر أنّها من تألیفات السیّد و المفید و لعلّه وصل إلیهما خبر فی کیفیّه الصلاه فإنّ الإختراع فیها غیر

۱- بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۳۱۷.

جائز.»(۱)

ابن طـاووس تصـریح کرده که سیّد مرتضـی، امـام حسـین علیه السـلام را با این عبارات، زیارت می کرده است: «زیاره بالفاظ شافیه یذکر فیها بعض مصائب یوم الطف یزار بها الحسین علیه السلام.»

البته معنای این عبارت، این نیست که الفاظ و عبارات از خودش باشد؛ زیرا برای مثال: اگر در کتاب روضه المتقین(۲) ملاحظه می کنیم مجلسـی اوّل (مـولی محمـدتقی) گفته است: من در مـدتی که در عتبـات عالیـات بسـر می بردم تنهـا بـا این الفـاظ ـ زیارت جامعه ـ زیارت می کردم، آیا معنای سخن وی این است که عباراتِ زیارت از خود او است؟

ابن طـاووس می گویـد: «إنّ المرتضـی کـان یزور بهـذه الألفـاظ.» علّامه مجلسـی نیز تعبیر به «الظاهر» دارد؛ ولی در مقابل، ابن مشهدی می گوید: «إنّها صدرت من الناحیه المقدّسه.»

بحثی درباره کتاب «المزارالکبیر»

اشاره

محدّث نوری در خاتمه مستدرک الوسائل(۳) می گویـد: «کتاب المزار: قال فی البحار: «کتاب کبیر فی الزیارات تألیف محمد بن المشـهدی کما یظهر من تألیفات السیّد بن طاووس و اعتمد علیه و مدحه و سمّیناه بالمزار الکبیر» و قال فی الفصل الآخر: «و المزار الکبیر یعلم من کیفیه إسـناده أنّه کتـاب معتبر و قـد أخـذ منه السیّدان ابنـا طـاوس کثیراً من الأخبـار و الزیارات(۴) و قال الشـیخ منتجب الدین فی الفهرست: «ابوالبرکات محمّد بن اسـماعیل المشهدی فقیه محدّث ثقه.» و منه یظهر أنّه معدود فی زمره الفقهاء کما أنّه یظهر من صدر کتابه الاعتماد علی کل ما أودعه فیه و أنّ ما فیه من الزیارات کلّها مأثوره و إن لم یسـتند بعضـها الیهم علیهم السـلام فی محله. قال بعـد خطبته: «فإنّی قـد جمعت فی کتابی هذا من فنون الزیارات للمشاهد و ما ورد فی الترغیب فی المساجد المبارکات و الأدعیه المختارات و ما یُدعی به عقیب الصلوات و ما یناجی به القدیم تعالی

۱- بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۲۵۱.

۲- روضه المتقین، ج۵، ص۴۵۲.

۳- خاتمه مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۳۵۸ ـ ۳۶۴.

۴- ابن طاووس استادِ علامه حلّی، رجالی بزرگ و متبحر است و بر این کتاب «المزار» اعتماد کرده است.

من لذیـذ الـدعوات فی الخلوات و مـا یلجأ الیه من الأدعیه عنـد المهمّات ممّا اتصـلت به من ثقات الروات إلی السادات و حثنی إلی ذلک ایضا ...؛

علامه مجلسی درباره این کتاب در بحارالانوار می گوید: کتاب بزرگی است درباره، زیارات و چنان که از نوشته های سیّد بن طـاووس به دست می آیـد، این کتـاب از تألیفـات محمـد بن مشـهدی است و ابن طـاووس بر این کتاب، اعتماد نموده و از آن تمجید کرده است. و ما «مجلسی» آن را «المزارالکبیر» نامیدیم.

مجلسـی در فصل دیگری از بحارالانوار گفته است: از وضـعیت إسـناد آن چنین اسـتفاده می شود که کتاب معتبری است و دو سیّـد [رضـی الـدین و عبدالکریم] ابن طاووس، زیارات و روایات بسـیاری از این کتاب نقل کرده اند و شـیخ منتجب الدین در فهرست خود، درباره ابن مشـهدی گفته است: ابوالبرکات محمد بن اسماعیل مشهدی، فقیه، محدث و مورد وثاقت است.» و از عبارات ریاض العلماء و دیگران اسـتفاده می شود که ابن مشـهدی در زمره فقها بوده و از مقـدمه کتاب المزارالکبیر بر می آید تمام آن چه در کتاب خود آورده، مورد اعتماد او است. و تمام زیارات این کتاب، از معصومین رسـیده است؛ هر چنـد بعضـی از آن ها را در جای خود، به امام معصوم، نسبت نداده است.

مؤلف پس از خطبه کتاب خود چنین نوشته است: در این کتاب، زیارات مختلفی را درباره مشاهد مشرّفه و نیز درباره تشویق و ترغیب به مساجـد، ادعیه برگزیـده، تعقیب نمازهـا، مناجـات با خداونـد، نمونه ای از دعاهای روح بخش و دعاهایی برای امور مهم و عظیم آورده ام. این ادعیه را به سند خود از راویان شیعه که به ائمه اطهار می رسند، نقل کرده ام.

محـدّث نوری در پایـان نیز تکرار می کنـد: «و یظهر منه أنّه من أعـاظم العلمـاء واسع الروایه، کثیر الفضـل معتمـد علیه، کما أنّه یظهر ممّا ذکرنا من خطبه کتابه أنّ کل ما فیه من الدعوات و الزیارات، مأثوره عنهم علیهم السـلام و منها أعمال مسجد الکوفه و الزیارات مختصه بأبی عبدالله علیه السـلام فی الأیّام المخصوصه؛ از سـخنان مجلسـی چنین برمی آید که ابن مشـهدی از علمای بزرگ و آگاه به روایت و صاحب فضل و مورد اعتماد است. از مقـدمه خطبه مؤلف نیز چنین برمی آیـد که تمام آنچه در این کتاب، از مجموعه زیارات و دعاها آمده، از جمله اعمال مسجد کوفه و زیارت هایی که به امام حسین علیه السلام در روزهای ویژه اختصاص دارد از ائمه

اطهار رسیده است.»

بنابراین، محمد بن مشهدی فردی مورد اعتماد است و بحثی پیرامون او نیست و ایشان گفته است هر چه می آورم به سند و راه های موثق از امامان است. از جمله زیارت هایی که وی نقل کرده، همین زیارت ناحیه مقدّسه است.

محورهای بحث و تحقیق

اشاره

در ادامه، چهار محور را مورد بحث قرار می دهیم:

۱ ــ آشنایی با مؤلف؛

۲ ــ آشنایی با کتاب؛

۳ ــ بررسی شبهات؛

۴ــ ذکر منابع.

۱ ــ آشنایی با مؤلف

اشاره

وی محمد بن جعفر بن علی مشهدی حائری، معروف به ابن المشهدی است. ولادت او در سال ۵۱۰ هــ.ق بوده و در سال ۵۷۳ هــ.ق کتاب مزار را به پایان رسانده و تا ۵۹۴ هــ.ق نیز در قید حیات بوده است.(۱)

استادان ابن مشهدی

او از محضر بیست و هفت استاد، کسب فیض کرده که همه از علمای مورد اعتمادند. ابن شهرآشوب، شاذان بن جبرئیل، عبدالله جعفر دوریستی، ابن زهره و ورّام ابن ابی فراس نخعی، از جمله اساتید وی می باشند.

شاگردان

سیّد فخار بن معد موسوی (راوی صحیفه سجّادیه) و ابن نما (استاد محقق حلّی)، از جمله شاگردان وی هستند.

از امتیازات ابن مشهدی این است که طریق وی به شیخ مفید، بسیار کوتاه است.

۱- طبقات اعلام الشیعه، ج ۳، ص ۲۵۲.

او با سه واسطه و گاهی با دو واسطه و بعضاً با یک واسطه به شیخ مفید می رسد. عمده طریق وی، ابن منصور نقّاش موصلی، از [الشریف النقیب] محمّدی است. گاهی نیز از شاذان بن جبرئیل، از محمد بن موسی بن جعفر دوریستی، از جعفر بن محمد دوریستی نقلِ روایت می کند. و گاهی به جای شاذان، عدل بن دوریستی، آمده است. او طریق دیگری نیز از: محمّد طبری، حسن بن محمد و ابوجعفر دارد.

ابن مشهدی، از همان آغاز به تحصیل پرداخت و در کمتر از ۲۰ سالگی دروس عالیه را آغاز کرد. کتاب مُقنعه را نزد استاد خود، ابن منصور نقّاش خواند.

از مطالب فوق نتیجه می گیریم که وی شخصیتی معمولی نیست؛ به ویژه با توجه به اظهارنظر بزرگان ما درباره شخصیت وی.(۱)

اینک نمونه ای از سخنان بزرگان:

شهید اوّل (متوفای ۷۸۶ ه_.ق): «الشیخ الإمام السعید.»(۲)

شیخ حُرّ عاملی: «کان فاضلا محدّثاً صدوقاً.»(۳)

محدّث نوری: «الشیخ الجلیل السعید المتبحّر مؤلف المزار المشهور ... الذی اعتمد علیه أصحابنا الأبرار»(۴)؛ «یظهر منه أنّه من أعاظم العلماء واسع الروایه کثیر الفضل، معتمد علیه.»(۵)

شیخ عبّاس قمی: «الشیخ الجلیل السعید المتبحّر عظیم المنزله و المقدار.»(۶)

سیّد محسن امین (۱۳۷۱ ه_): «شیخ جلیل متبحر متحدّث صدوق.»(۷)

مدّرس: «از کبار محدثین امامیه است؛ بسیار جلیل القدر و عظیم المنزلت است.»(۸)

آقا بزرگ تهرانی: «عالم جلیل واسع الروایه.»(۹)

۱- بحار الانوار، ج ۱۰۷، ص ۲۱ _ ۴۵ و خاتمه مستدرک الوسائل، ج۱۹، ص ۳۶۴.

۲- اجازات بحار الانوار، ج ۱۰۴، ص ۱۹۶.

۳- امل الآمل، ج ۲، ص ۲۵۲ و خاتمه مستدرک الوسائل، ج ۱۹، ص ۳۶۴.

۴- خاتمه مستدرک الوسائل، ج ۲۱، ص ۱۹.

۵- خاتمه مستدرک الوسائل، ج ۱۹، ص ۳۶۳.

۶- الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۴۰۹.

۷- اعیان الشیعه، ج ۹، ص ۲۰۲.

۸- ریحانه الادب، ج ۸، ص ۳۰۸.

۹- طبقات اعلام الشیعه، ج ۳، ص ۲۰۲.

آیت الله وحید خراسانی می گوید: «اعتمادنا علی المزار المشهدی نتیجه لاعتماد السیّد عبدالکریم (ابن طاووس) و ولده علیه؛(۱) یعنی اعتماد ما بر کتاب مزار مشهدی به لحاظ اعتماد سیّد بن طاووس و فرزند او بر این کتاب است».

علاّمه مجلسی: «المزار الکبیر، یعلم من کیفیه اسناده أنّه کتاب معتبر و قد أخذ منه السیّدان ابنا طاووس کثیراً من الأخبار و الروایات؛(۲) از چگونگی سندهای آن چنین استفاده می شود که کتابی معتبر است و دو فرزند طاووس [سیّد رضی الدین و سیّد عبدالکریم] روایات زیادی از این کتاب نقل کرده اند.»

۲ _ آشنایی با کتاب

اشاره

کتاب مزار، ظاهراً تلقّی به قبول شده است؛ زیرا تا پیش از آیت الله خویی کسی در اعتبار این کتاب تشکیک نکرده بود. سیّد رضی الدین ابن طاووس (متوفّای ۵۸۱ ه_.ق) و سیّد عبدالکریم بن طاووس (متوفّای ۶۴۸ ه_.ق) بر این کتاب اعتماد کرده اند.

علاّمه مجلسی در مقدمه تحفه الزائر(۳) می گوید: به نظر قاصر رسیده که با وجود زیارات منقوله از ائمّه به زیارات مؤلَّف علما [یعنی زیارات غیر مأثوره] احتیاجی نیست. این مؤلف [ابن مشهدی] خواست رساله ای تّألیف کند که مأثوره باشد بر ذکر زیارات و ادعیه و آدابی که به اسانید معتبره از ائمّه دین منقول گردیده است. یعنی سخن این است که علاّمه مجلسی قبول دارد این کتاب مأثور است.

در بحارالانوار(۴) گفته است: «المزار الکبیر یُعلم من کیفیه إسناده أنّه کتاب معتبر و قد أخذ منه السیّدان ابنا طاووس کثیراً من الأخبار و الرویات.»(۵)

محدّث نوری می گوید: «اعتمد علیه أصحابنا الأبرار ... یظهر من صدر کتابه الإعتماد علی کل ما أودعه فیه أنّ ما فیه

۱- صوم عاشورا، ص ۴۸.

۲- بحار الانوار، ج ۱، ص ۳۵.

۳- تحفه الزایر، ص ۳.

۴- بحار الانوار، ج ۱، ص ۳۵.

۵- بحار الانوار، ج ۱، ص ۳۵.

من الزیارات کلّها مأثوره و إن لم یستند بعضها إلیهم فی محله.(۱) اصحاب ما بر این کتاب اعتماد کرده ... و از مقدمه و ابتدای کتاب برمی آید تمام زیاراتی را که وی در کتاب خود آورده، از معصومین رسیده است، هر چند بعضی از آن را به معصومین نسبت نداده است.»

سیّد محسن امین: «اعتمد علیه الأصحاب.»(۲)

شیخ عبّاس قمی: «اعتمد علیه [المزارالکبیر] علمائنا الأبرار، الملقب بالمزارالکبیر فی بحارالانوار.»(۳)

مدّرس: کتاب مزار محل اعتماد أکابر است.(۴)

آیت الله میلانی می گوید: «و نجد فی زیاره الامام المهدی وصفاً دقیقاً لما جری علی جدّه الحسین؛(۵) در زیارت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف توصیف دقیقی از وقایعی را که بر جدّش، امام حسین علیه السلام گذشته است می یابیم.» گویی وی صدور زیارت از امام علیه السلام را مسلّم دانسته است.

دیدگاه علاّمه مجلسی درباره زیارت ناحیه

وی(۶) می گوید: «و الظاهر أنّ هذه الزیاره من مؤلفات السیّد والمفید _□_ و لعلّه وصل إلیهما خبر فی کیفیّه الصلاه فإنّ الاختراع فیها غیر جائز.»

از دیدگاه ما اگر مقصود علاّمه مجلسی این باشد که این زیارت، انشا و ابداع این دو بزرگوار است، صحیح نیست؛ چون مؤلف خود، می گوید: این زیارات مأثورند. مؤلف، در سال ۵۷۴ ه_.ق این کتاب را نوشته و خود می گوید: «زیاره اخری یختص بالحسین علیه السلام و هی مرویه باسانید و هی أوّل زیاره زار بها المرتضی علم الهدی.»

شاید منشأ اشتباه، همین عبارت باشد که گمان کرده از تألیفات سیّد مرتضی است؛ ولی این جمله، همانند عبارت مجلسی اوّل است که گفته: من در مدتی که در

۱- مستدرکات الوسائل، ج ۱۹، ص ۳۵۹ _ ۳۶۰ و ج ۲۱، ص ۱۹.

۲- اعیان الشیعه، ج ۹، ص ۲۰۲.

۳- الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۴۰۹.

۴- ریحانه الادب، ج ۸، ص ۲۰۸.

۵- قادتنا، ج ۶، ص ۱۱۵.

۶- بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۲۵۱.

عراق بسر می بردم، تنها زیارت جامعه می خواندم.(۱) و این سخن نمی تواند دلیل باشد که زیارت جامعه، تألیف مجلسی اوّل است.

سیّد بن طاووس می گوید: «فی زیارات أبی عبدالله الحسین علیه السلام زیاره بألفاظ شافیه یذکر فیها بعض مصائب یوم الطف یزار بها الحسین. زاره بها المرتضی علم الهدی. مشتمل علی آداب و کیفیات و الصلوه؛(۲) در زیارات امام حسین علیه السلام، زیارتی است که با عبارات روشن، مصیبت های روز عاشورا را بازگو می کند و امام حسین را با این متن، زیارت می کنند. سیّد مرتضی علم الهدی نیز امام حسین را با این زیارتنامه زیارت کرد. و در برگیرنده آداب و روش زیارت و نماز زیارت است.»

معنای عبارت ابن طاووس این نیست که متن زیارت نیز از سیّد مرتضی است؛ از این رو، اگر علاّمه مجلسی چنین برداشتی را کرده باشد، جای تأمل؛ بلکه غیرمقبول به نظر می رسد.

قابل دقت است که محدّث قمی در کتاب گران سنگ خود نفس المهموم عباراتی از این زیارت را بدون هیچ تردیدی، به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف نسبت داده و می گوید: «فکان وصفه الإمام المهدی: کنتَ للقرآن سنداً و للاُمّه عضداً و للرسول ولداً؛ امام مهدی در توصیف امام حسین فرموده است: تو پشتوانه قرآن و بازوی امت و فرزند رسول خدا بودی.»

۳ _ بررسی شبهات

الف. اگر این زیارت از ائمّه منقول است، چرا شیخ عباس قمی، آن را در مفاتیح الجنان نیاورده است؟

پاسخ:

۱ _ محدّث قمی، آن را در کتاب نفس المهموم آورده است.

۲_ این زیارت، براساس نقل ابن مشهدی، از زیارت های روز عاشورا است و محدّث

۱- روضه المتقین، ج۵، ص۴۵۲.

۲- مصباح الزائر، ص ۱۶۴.

قمی، در باب زیارت عاشورا، در مقام جستجوی کامل تمام زیارات عاشورا نبوده؛ بلکه تنها دو زیارت را آورده و به همان دو اکتفا کرده است.

۳ـ آیا محدّث قمی متعّهد شده تمام زیارات صحیحه را در کتاب خود جمع آوری و غیرصحیح را رها کند و اصولاً آیا کتب اربعه ما چنین تعهدی داده اند؟

۴ـ شاید محدّث قمی، برای تألیف مفاتیح الجنان مبنای خاصی داشته است که این زیارت در این چهارچوب نمی آمده است؛ مانند شریف رضی، که خطبه های امیرالمؤمنین علیه السلام را جمع آوری کرده است. آیا می توان گفت همه خطبه های حضرت امیر، همین مقدار است؟ خیر؛ بلکه روش وی این بوده است که نهج البلاغه بنویسد؛ یعنی خطبه هایی را که جنبه بلاغی داشته بیاورد. شاید شیخ عباس قمی نیز چنین مبنایی داشته است؛ یعنی زاویه و بُعد خاصی را در نظر گرفته و براساس آن، زیارت عاشورا را آورده است؛ ولی زیارت ناحیه را یادآور نشده؛ هر چند به آن مبنا اشاره نکرده است.

۵ ـ مفاتیح الجنان، کتاب جامع و کاملی نیست. محدّث قمی، از ۵۴ دعای صحیفه سجّادیه، تنها یک دعا را آورده است. ابن طاووس در اقبال اعمال شب قدر را مفصل آورده است؛ ولی محدّث قمی به گونه ای مختصر بیان کرده است. در بحارالانوار چندین زیارت نقل شده که وی آن ها را نیاورده است. به طور کلی شیخ عبّاس قمی، بنا نداشته کتاب کامل و جامعی بنویسد و شاید چنین ادعایی را نیز نکرده باشد؛ بلکه بنا بر نقلی معروف، وی مفاتیح الجنان را به صورت یادداشت برای خودش نوشته، تا به همراه داشته باشد.

۶ ـ شاید وی از به درازا کشیدن سخن پرهیز داشته و به دنبال اختصار بوده است و زیارت ناحیه، با اعمال خاص آن، بسیار طولانی می شود. اگر دعاها و زیارات طولانی و مفصل دیگری را آورده، به این دلیل است که بدل و جایگزین نداشته؛ اما اگر زیارت ناحیه را ذکر نکرده؛ چون بدل و جایگزینی برای آن داشته که همان دو زیارتِ عاشورا است.

ب. عبارت «ناشرات الشعور» را چگونه می توان پذیرفت؟

آیا می توان ادّعا کرد زینب کبری علیها السلام و سایر مخدّرات، پس از شهادت جانگداز امام حسین علیه السلام با گیسوان پریشان و بدون روسری و حجاب، سراسیمه از خیمه ها بیرون

آمدند. آیا این صحنه، با مقام زنان اهل بیت، سازگار است؟

پاسخ:

گیسوی پریشان، با مکشوف بودن سر و بدون حجاب بودن، هیچ تلازمی ندارد؛ زیرا ممکن است ــ و قطعاً نیز چنین است ــ آنان گیسوان خود را به جهت حزن و مصیبت و عزا، زیر چادر و عبا و حجاب کامل پریشان کرده باشند. البته این شیوه بین عرب، رسم بوده است.

ج. دیدگاه و اشکال آیت الله خویی

از معاصران، تنها آیت الله خویی به کتاب مزار و مؤلف آن، دیدگاهی منفی دارد. روش وی در معجم الرجال این است که افراد موجود در اسناد کتب اربعه را ــ به هر عنوان و لفظ و عبارتی که آمده اند ــ می آورد؛ برای مثال، برقی را گاهی با عنوان محمد برقی و گاهی محمد بن خالد و ... می آورد؛ ولی شرح حال و اظهارنظر را فقط یک جا نقل می کند و این کار، برای تمیز مشترکات بسیار مفید است. آقای خویی، ابن مشهدی را به همین علت در چند جا یادآور می شود.

الف ــ در مقدمه جلد اول، به اعتبار این که می خواهد مبانی رجالی خود را نقل کند، در زمینه توثیقات عام، از ابن مشهدی و کتاب او نیز نام می برد، زیرا ابن مشهدی در مقدمه کتاب خود می گوید: «فأنّی قد جمعتُ فی کتابی هذا من فنون الزيارات للمشاهد المشرّفات ــ إلى أن قال ــ مما اتصلت به من ثقات الروات إلى السادات.»

به این مناسبت، آقای خویی در مقدمه کتاب رجالی خود، می گوید: «هذا الكلام منه صريح فی توثيق جميع من وقع فی إسناد روايات كتابه؛ لكنّه لا یمکن الإعتماد على ذلک من وجهین: ۱ــ إنّه لم يظهر اعتبار هذا الكتاب فی نفسه فإنّ محمّد بن المشهدی لم يظهر حاله بل لم يعلم شخصه و إن أصرّ المحدّث النوری على أنّه محمّد بن جعفر بن علی بن جعفر المشهدی الحائری فإنّ ما ذكره فی وجه ذلک لا يورث إلّا الظن. ۲ــ إنّ محمّد بن المشهدی من المتأخّرين و قد مرّ أنّه لا عبره بتوثيقاتهم لغير من يقرب عصرهم من عصره فإنّا قد ذكرنا أنّ هذه التوثيقات مبتيّه على النظر و الحدس فلا يترتّب عليها أثر؛ این سخن ابن مشهدی صراحت دارد در این که تمام راویان در سلسله سند این کتاب [المزار] موثق می باشند؛ ولی به دو

دلیل نمی توان به این سخن اعتماد کرد؛ ۱ ــ اعتبار کتاب روشن نیست؛ چون شخصیت محمد بن مشهدی نامشخص است؛ یعنی مجهول الوصف است؛ بلکه شخص او برای ما مجهول است. هر چند محدّث نوری اصرار دارد ثابت کند مؤلف کتاب، همان محمد بن جعفر بن علی بن جعفر مشهدی حائری است؛ ولی این سخن، تنها موجب ظن و گمان است و اطمینان آور نیست.»

۲ ــ توثیقات متأخران، برای ما معتبر نیست؛ چون با حدس و اجتهاد است آن چه از نظر ما معتبر است، حس می باشد.

ب ــ شخصی را به نام محمد بن جعفر بن علی بن جعفر المشهدی الحائری ذکر می کند و درباره او می گوید: «الشیخ الجلیل السعید المتبحّر ابوعبدالله المعروف بمحمّد بن المشهدی و ابن المشهدی مؤلّف المزار المشهور الذی اعتمد علیه أصحابنا الأبرار الملّقب بالمزار الکبیر فی بحارالأنوار ذکره المحدّث النوری(۱) فی عداد مشایخ محمد بن جعفر بن نما، ای الثالث من مشایخه.»(۲)

ج ــ در ج ۱۵، ص ۱۷۶ می گوید: «محمّد بن جعفر المشهدی کان فاضلا محدّثاً صدوقاً له کتب یروی عن شاذان بن جبرئیل القمی.»(۳)

د ــ در ج ۱۷، ص ۵۶، می گوید: «محمّد بن علی المشهدی ذکر صاحب الوسائل فی مقدمه الوسائل أنّ له کتاب المزار.»

هـ ــ در ج ۱۷، ص ۲۵۹ می گوید: «محمّد بن المشهدی له کتاب یعرف بالمزار و تقدّم فی المدخل أنَّ المحدّث النوری قد أصرّ فی الفائده الثانیه من خاتمه مستدرکه التی شرح فیها حال الکتب المأخوذه عنها روایات المستدرک و حال مؤلفیها عند بیان حال کتاب المزار أنّه محمد بن جعفر بن علی بن جعفر المشهدی الحائری و ذکرنا أنَّ ما ذکره فی وجه ذلک لایورث إلّا الظن فإنّه لم یذکر دلیلا علی ذلک بل ینافیه کلام صاحب الوسائل فی مقدمه الوسائل من أنّ

۱- مستدرک وسائل الشیعه، ج ۲۱؛ ص ۱۹. آن چه بیان شده سخن محدّث نوری است که آقای خویی(آن را نقل کرده است، نه سخن خودش؛ در غیر این صورت، در گفته آقای خویی تناقض ایجاد می شود.

۲- معجم رجال الحدیث، ج ۱۶، ص ۱۷۰.

۳- این عبارت را نیز از حُرّ عاملی نقل کرده و سخن آیت الله خویی نیست.

والـده علی، و احتمال کونه من النسبه الی الجَدّ یبعـده أنَّ علیا المشـهدی لم یکن من المعاریف بل لم یعلم أنّه کان من العلماء حتی ینسب حفیـده الیه؛ ابن مشـهدی کتـابی به نـام مزار دارد و در مقـدمه کتـاب اشـاره کردیم که محـدّث نـوری در خـاتمه مسـتدرک ـ در شـرح حال مؤلفان منابع کتاب مسـتدرک ـ اصـرار دارد که نویسـنده کتاب مزار، محمد بن جعفر بن علی بن جعفر مشهدی حائری است. در پاسخ گفتیم: گفته وی ظن آور بوده و یقین آور نیست، زیرا او در این زمینه دلیلی ارائه نکرده؛ بلکه بـا گفته حُرّ عامِلی صاحب وسائل، منافات دارد که پـدر ابن مشـهدی را «علی» ذکر کرده است؛ با این که محـدّث نوری، «جعفر» را پدر ابن مشهدی آورده است.

ممکن است گفته شود: «علی» نام جدّ او است و در اثر شهرت، شخصی را به جدش منسوب می کنند؛ همانند ـ علی بن بابویه ـ پاسخ این است که: اولاً جدّ او از معاریف نبوده. ثانیاً معلوم نیست از علما به شمار آید، تا نواده اش را به او نسبت دهند.»

ولی از دیدگاه ما، اعتماد امثال ابن طاووس، شهید اوّل، مجلسی، حُرّعامِلی، محدّث نوری، سیّد محسن امین و شیخ عبّاس قمی، موجب علم یا لااقل اطمینان به وثاقت ابن مشهدی می شود و ما نیز بر ابن مشهدی اعتماد کرده و او را معتبر می دانیم.

منابع زیارت ناحیه

اشاره

بسیاری از قُدما و متأخران، به زیارت و کتاب المزار نظر مثبت داشته انـد. البته موضوع مورد بحث، در این جا، زیارت ناحیه است و عمده مدرک آن، کتاب «المزار» ابن مشهدی است؛ ولی تنها منبعِ زیارت، المزار نیست و در منابع دیگری نیز آمده که به بررسی منابع متقدم و متأخر آن می پردازیم:

الف _ متقدمان

۱ _ «مزار» شیخ مفید؛

علاّمه مجلسی، در بحارالانوار(۱) زیارت ناحیه را به «مزار» مفید نسبت داده و می گوید: «قال الشیخ المفید رحمه الله فی کتاب المزار بعد ایراد الزیاره التی نقلناها من المصباح قال ما هذا لفظه: زیاره اُخری فی یوم عاشورا بروایه اخری إذا اردت زیارته بها فی هذا الیوم فقف علیه و قل: السلام علی آدم صفوه الله ...»

(البته کتاب «مزار» شیخ مفید در دسترس ما نیست.)

۲ _ مصباح سیّد مرتضی؛

علامه مجلسی از سیّد مرتضی در مصباح الزائر نقل می کند که گفته است: «زیاره بالفاظ شافیه یذکر فیها بعض مصائب یوم الطف یزار بها الحسین علیه السلام زار بها المرتضی علم الهدی و سأذکرها علی الوصف الذی أشار هو إلیه قال: فإذا أردت الخروج من بیتک فقل: اللهمّ إلیک توجهت ...» [سپس همین زیارت ناحیه را نقل می کند.]

به فرض که اعتبارِ کتاب «مزار» ابن مشهدی ثابت نشود؛ ولی سیّد مرتضی و شیخ مفید آن را نقل کرده اند.

ب _ متأخران

۱ _ ابن طاووس در مصباح الزائر آن را از سیّد مرتضی نقل کرده؛ ولی نام وی را نیاورده است.

۲ _ علاّمه مجلسی در چهار مورد از کتاب خود به کتاب سیّد مرتضی اشاره دارد و در جایی می گوید: «والظاهر أنّه سقط من النساخ، الزیاره التی ألحقناها من روایه السیّد.»

۳ _ علاّمه مجلسی در تحفه الزائر نیز این زیارت را آورده است.(۲)

۴ _ فیض کاشانی نیز آن را در کتاب صحیفه مهدیه(۳) نقل کرده است؛ (البته جای تأمل

۱- بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۳۱۷.

۲- تحفه الزائر، ص ۳.

۳- صحیفه مهدیه، ص ۳ و ص ۲۰۲.

دارد.)

۵ ـ در جامع احادیث الشیعه(۱) نیز آمده است.

۶ ـ ابراهیم بن محسن فیض کاشانی در الصحیفه الهادیه و التحفه المهدویه که نخستین چاپ آن، در سال ۱۳۱۸ صورت گرفته و درباره دعاها و زیارات و توقیعات رسیده از امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف تدوین گشته، این زیارت را آورده است.(۲) در صفحه ۳ این کتاب چنین آمده است: چون به واسطه غایب بودن نور، سینه ام تنگ شده بود، به تألیف کتابی همت گماشتم که مطالب آن، از امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف صادر شده باشد.

در صفحه ۲۰۲ می گوید: زیارتی که از ناحیه امام زمان به یکی از چهار نایب وی صادر شده است. سپس این زیارت را نقل می کند.

البته زیارت یاد شده، شرح های متعددی نیز دارد، مانند کشف داحیه فی شرح زیاره الناحیه و کتاب الشمس الضاحیه(۳) و شرح زیارت ناحیه به زبان اردو.(۴)

نتیجه

۱ ـ این زیارت، از ناحیه امام زمان علیه السلام برای برخی از نمایندگان آن حضرت صادر شده که به دست برخی از علما، مانند شیخ مفید و ابن مشهدی رسیده است.

۲ ـ این زیارت، دارای اسانید متعدد و معتبری است؛ چنان که ابن مشهدی به آن تصریح کرده است.

۳ ـ سیّد مرتضی، در نخستین مرحله تشرّف به کربلا، این زیارت را خوانده است.

۴ ـ بسیاری از عبارات این زیارت، با زیارات دیگر مطابق است.

۵ ـ در این زیارت، معنویت خاصی مشهود است و مضامینی بلند دارد.

۶ ـ سیّد مرتضی، زیارت و آداب آن را این گونه آورده است:

۱- جامع احادیث الشیعه (زیر نظر آیت الله بروجردی)، ج ۱۵، ص ۴۰۵، ح ۱۶.

۲- الذریعه، ج ۱۵، ص ۲۵.

۳- الذریعه، ج ۱۸، ص ۳۴.

۴- الذریعه، ج ۱۳، ص ۳۰۸

«فـإذا أردتَ الخروج من بيتـك فقل: اللهمّ إليك توجهت ... فأذا بلغت المنزل تقول: رب أنزلنی مُنزلا مبارکاً ... فاذا رأی القبّه فیقول: الحمدلله و السـلام علی عباده ... فإذا قرب من المشهد یقول: اللهمّ إلیک قصد القاصدون ... فإذا بلغ موضع القتل یقول: اُذن للـذین یقـاتَلون بـأنّهم ظُلمـوا ... ثم تـدخل القّبه و تقف علی القـبر و تقول: السـلام علی آدم صـفوه الله، ثمّ تحوّل إلی عند الرأس و قل: السلام علیک یا أبا عبدالله ... ثمّ انکب علی الضریح و قبّل التربه و قل: السلام علیک یا أوّل مظلوم انتهک دمه ... ثم تحوّل إلی جانب القبر و تستقبل القبله و ترفع یدیک و تقول: اللهمّ إنّ استغفاری إیّاک ...»

بعـد با این عبارت، نوبت توسل می شود که: «اللّهم إنّا نتوسل بهـذا الصـدیق الإمام ... ثم تحوّل إلی عند الرجلین و قل: السـلام علیک یا أبا عبدالله ...

ذکر زیـاره علی بن الحسـین علیهمـا السـلام ثم تحول إلی عنـد رجلی الحسـین و قل: السـلام علیک أیّها الصـدیق ... ثم تقول: صلوات الله علیکم ... ثم انکب علی القبر و قل: زاد الله فی شرفکم ...

زیاره الشـهداء ــ رضوان الله علیهم ــ. ثم تتوجه إلی البیت الذی عند رجلَی علی بن الحسـین علیه السلام و تقول: السلام علیک یا ابا عبدالله ... ثم تسـلم علی الشـهداء من أصـحاب الحسین علیه السلام و تستقبل و تقول: السلام علیکم یا أنصارالله ... ثم عُد إلی موضع رأس الحسین ــ صلوات الله علیه ــ و استقبل القبله وصل رکعتین صلاه الزیاره تقرأ فی الأولی الحمد و سوره الأنبیاء و فی الثانیه الحمـد و سوره الحشـر أوما تهیأ لک من القرآن، فإذا فرغت من الصـلوه فقل: سـبحان ذی القدره و الجبروت ... ثم قبّل الضریح و قل: السلام علیک أیّها الإمام الکریم ... فإذا أردت الوداع فصلّ

رکعتین و قل: السلام علیک یا خیر الأنام ... ثم انکب علی القبر و قل: یا مولای لاتروی النفس من مناجاتک ....»(۱)

به هرحال از تأکید سیّد مرتضی بر این آداب، به ویژه دستور به جا آوردن دو رکعت نماز چنین استفاده می شود که این زیارت، مأثور و از بعضی امامانِ پاک رسیده است. اگر به این مطلب قطع و یقین حاصل نشود، حداقل، اطمینان و وثوق پدید می آید و همین مقدار، ما را بسنده است. بنابراین، می توان با تأکید و اطمینان کامل، این زیارت را به حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف منسوب کرد. سند آن نیز از دیدگاه ما به ویژه با توجه به تصریح ابن مشهدی در مقدمه کتاب، بی اشکال است.

۱- بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۲۳۱ _ ۲۴۹.

فصل شانزدهم: داستان جزیره خضراء

اشاره

...

جزیره خضراء در ترازوی نقد

در این بخش هر دو نقل جزیره خضـراء و منابع این داسـتان آمـده و با دقت به بررسـی سـندی آن پرداخته شـده است؛ هر چند محور بحث، جزیره خضـراء در نقل فضل بن یحیی طیّبی و علی بن فاضل خواهد بود. ضعف سند و عدم توثیق طیّبی و علی بن فاضل نیز به اثبات رسـیده و سـپس به اشـکالات دلالی و محتوایی این موضوع پرداخته شده است؛ از جمله، اشـکال تناقض بین متن ها، به گونه ای که نقل بحارالانوار با نقل مرحوم بحرانی در کتاب تبصـره الولی تفاوت بسیار دارد و اشکال تحریف قرآن که هرگز بـا معتقـدات و باورهای ما مطابقت نـدارد و ادعای رؤیت اختیاری امام عجل الله تعالی فرجه الشـریف در زمان غیبت کبری که از سوی بزرگانیماننـد شـیخ جعفر کاشف الغطاء، رد شـده است و اشـکال ادعای فرزند داشـتن امام که هرگز ثابت نیست و اشـکال ادعای اسـرارآمیز بودن جزیره خضـراء و عـدم امکان دسترسـی به آن؛ بی پایه و اساس است؛ بلکه این جزیره، منطقه ای معروف بـوده که از سـال ۴۰۷ ق تا ۶۲۱ ق و بعـد از آن، به گونه ای عـادی محل رفت و آمـد مسـلمانان و از قلمرو سرزمیـن هـای اسـلامی بـه شـمار می آمـده به نحـوی که حکـومت هـای مرکزی، برای این جزیره، به نصب و عزل حـاکم می پرداخته اند.

افزون بر این، کتاب های جغرافیای شـهرها نام این جزیره و حـدود آن را به دقت بیان می کند و این موضوع، خود افسانه بودن داستان این جزیره، را تأیید و ادعای اسرارآمیز بودن آن را مردود می سازد.

جزیره خضراء

چنانچه در اول فصل اشاره کردیم، علامه مجلسی در کتاب شریف و گرانسنگ

بحارالانوار جریانی معروف به داستان جزیره خضراء نقل شده است. علّامه مجلسی در جلد ۵۲ از کتاب خود، بابی به نام «نادرٌ فی ذکر من رآه علیه السلام فی الغیبه الکبری قریباً من زماننا» آورده است. او در آغاز این باب، به نقل ماجرای جزیره خضراء می پردازد که همان داستان مشهور جزیره خضراء است و از «فضل بن یحیی بن علی طیّبی کوفی» نقل شده است.

علامه مجلسی می فرماید: رساله ای یافتم مشتمل بر داستان مشهور جزیره خضرا در آب های سفید، که خواستم آن را در این کتاب نقل کنم، زیرا مشتمل بر داستان کسی بود که به خدمت آن حضرت [حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف] رسیده است. و چون این داستان در کتاب های معتبر نبود، آن را در بخش جداگانه ای آوردم. من این داستان را آن چنان که یافتم نقل می کنم:

بسم الله الرحمن الرحیم، سپاس و ستایش خداوندی را که نعمت معرفت به ما ارزانی داشت، و توفیق پیروی از اشرف مخلوقات و برگزیده کاینات حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم را به ما عنایت فرمود. و ما را به محبت و مودت امیرمؤمنان علیه السلام و دیگر پیشوایان معصوم از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص و مفتخر گردانید، که درود فراوان و تحیات بی کران بر همه آنان باد.

پس از حمد و ثنا، در خزانه امیرمؤمنان، پیشوای پرهیزگاران، سرور اوصیا و حجت پروردگار جهانیان، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام، رساله ای یافتم به خط شیخ فاضل، عالم عامل «فضل بن یحیی بن علی طیبی کوفی» که متن آن چنین است:

پس از حمد پروردگار و درود بر پیامبر و اهل بیت بزرگوار آن حضرت، چنین گوید، این بنده محتاج به عفو پروردگار «فضل بن یحیی بن علی طیبی کوفی امامی»: روز نیمه شعبان ۶۹۹ هجری در مشهد سرور شهیدان خامس آل عبا، حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام از دو استاد فاضل و دانشمند عامل، استاد «شمس الدین بن نجیح حلی» و استاد «جلال الدین عبد الله بن حرام حلی» شنیدم که آنان در مشهد امامین همامین، حضرت عسکریین علیهم السلام در «سامرا» داستانی را از شیخ صالح، پرهیزگار، متقی و بزرگوار «زین الدین علی بن فاضل مازندرانی» _ مجاور نجف اشرف _ شنیده اند، که مشتمل بر عجایبی بوده که او در دریای سفید و جزیره خضرا دیده است، با شنیدن داستان هیجان انگیز تشرف شیخ زین الدین به جزیره خضرا شوق

عجیبی در من ایجاد شد که به خدمت شیخ زین الدین بروم و داستان را از زبان خودش بشنوم و واسطه ای در بین نباشد. از خدا خواستم که این دیدار را آسان گرداند. تصمیم گرفتم که راهی سامرا شوم، ولی ایشان سامرا را به قصد «حله» ترک گفته بود تا مثل روش دیرینه اش از حله رهسپار نجف اشرف گردد.

در اوایل شوال همان سال (۶۹۹) در حله انتظار مقدم زین الدین را می کشیدم که ناگاه از ورودش آگاه شدم و برای زیارتش بیرون رفتم. مرد بزرگواری را دیدم که سوار بر اسب است و عازم منزل شخصیت بزرگ و معروف حله، سید فخرالدین حسن بن علی موسوی مازندرانی ــ که عمرش طولانی باد ــ می باشد.

من تا آن روز، شیخ زین الدین را ندیده بودم ولی به خاطرم گذشت که این سوار، همان شیخ بزرگوار است. به دنبال او را افتادم و راهی منزل سید فخرالدین شدم.

وقتی به در خانه سید فخرالدین رسیدم، او را نزدیک در خانه یافتم که با خوش رویی از من استقبال کرد، و قدوم شیخ زین الدین را مژده داد. دلم از شدت سرور و خوش حالی می تپید نتوانستم خودم را نگه بدارم و در فرصت دیگری به خدمتش برسم. همراه سید فخر الدین وارد منزل شدم و دست های مبارک «شیخ زین الدین» را بوسیدم.

شیخ زین الدین از سید فخر الدین خواست که مرا معرفی کند. سید فخر الدین گفت: او «فضل بن یحیی طیبی» است که مشتاق دیدار شماست.

شیخ زین الدین به پا خاست و مرا در کنار خود نشاند و چون با پدرم آشنایی داشت، از حال پدرم و برادرم شیخ صلاح الدین جویا شد. در روزهایی که شیخ زین الدین با پدر و برادرم رفت و آمد داشت من در شهر «واسط» بودم و در خدمت دانشمند فقید «ابواسحاق ابراهیم بن محمد واسطی»، که از علمای شیعه بود مشغول تحصیل بودم. مدتی با شیخ زین الدین به گفت و گو پرداختم و از لاـ به لای گفت و گوها دریافتم که شیخ زین الدین مرد دانشمندی است و در علوم فقه و حدیث و ادبیات عرب، پرمایه است.

آن گاه از شیخ زین الدین خواستم که حکایتی را که شیخ شمس الدین و شیخ جلال الدین حلی برایم تعریف کرده بودند شخصاً برایم تعریف کند.

شیخ زین الدین، حکایت تشرف خود را از آغاز تا انجام در منزل سید فخرالدین و

در حضور او، و گروهی دیگر از علمای حله، که برای زیارت شیخ آمده بودند، برای من تعریف کرد.

متن حکایتی که در روز یازدهم شوال ۶۹۹ هجری در حله و در منزل سید فخرالدین، از زبان خود علی بن فاضل مازندرانی شنیدم، چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم

سالیان درازی در دمشق مشغول تحصیل علوم دینی بودم. استادی داشتم به نام «شیخ عبدالرحیم حنفی» _ خدایش او را به راه راست هدایت کند _ که در خدمت او اصول و ادبیات عرب می خواندم. و استاد دیگری در علم قرائت داشتم به نام «زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی» که مرد دانشمند و فاضلی بود و بر قرائت های سبعه آگاهی کامل داشت و در اغلب علوم چون صرف، نحو، منطق، معانی، بیان، اصول فقه و اصول دین مهارت داشت. او مردی خوش اخلاق و به دور از جدال و عناد بود و با مذهب تشیع دشمنی نداشت. وقتی می خواست نظر شیعه را مطرح کند می گفت: «علمای امامیه چنین می فرمایند»، در صورتی که دیگر علمای سنی، «رافضی» تعبیر می کردند. ویژگی های اخلاقی او باعث شد که از دیگر اساتیدم بریدم و همه درس هایم را در خدمت ایشان تحصیل کردم.

مدت ها گذشت و من در حلقه درس او می نشستم و از خرمن علم او خوشه ها می چیدم، تا این که برای او مسافرتی پیش آمد و تصمیم گرفت دمشق را به قصد مصر ترک کند. به دلیل محبت فراوانی که در میان ما بود، مفارقت او بر من سخت گران آمد. او نیز اظهار نمود که نمی تواند دوری مرا تحمل کند. و پیشنهاد کرد که در این سفر او را همراهی کنم.

استاد مدت نه ماه در قاهره اقامت کرد و فضلای مصر از شهر های مختلف به قاهره آمدند تا از محضر او استفاده کنند. وی در این مدت در مسجد ازهر مشغول تدریس بود و فضلای مصر از خدمتشان استفاده می کردند. ما هم در بهترین وضع در آن جا اقامت داشتیم.

یک روز کاروانی از اندلس آمد و نامه ای از پدر استاد آورد که نوشته بود:

«حال پدرت به شدت وخیم است، و می خواهد پیش از مرگ، شما را ببیند، حتماً تأخیر نکنید و پدرتان را دریابید».

استاد وقتی نامه را خواند بسیار متأثر شد و برای بیماری پدرش اشک ریخت، و تصمیم گرفت که رهسپار اندلس شود.

برخی از شاگردان تصمیم گرفتند که در این مسافرت، استاد را همراهی کنند. من هم ــ که بسیار به او علاقه مند بودم ــ نمی توانستم از وی جدا شوم، استاد نیز به من محبت فراوان داشت.

به راه افتادیم و پس از طی منازلی به شبه جزیره اندلس (اسپانیای امروزی) رسیدیم. در اولین آبادی اندلس من شدیداً تب کردم و از حرکت بازماندم. استادم بسیار متأثر شد و با دیده های اشک آلود به من گفت: جدایی تو برای من بسیار سخت است.

استاد که ناگزیر بود به راه خود ادامه دهد، مرا به واعظ آن آبادی سپرد و ده درهم به او داد تا وضع من مشخص شود. به او گفت اگر خدا به من شفا عنایت کند، مرا تا شهر او ببرد. با من نیز پیمان بست و خود به راه افتاد. فاصله شهر استاد تا آن آبادی از کرانه دریا پنج روز راه بود.

من سه روز در آن آبادی ماندم، چون قدرت حرکت نداشتم. روز سوم نزدیکی های غروب، تب من قطع شد، بیرون آمدم و در کوچه های ده به گردش پرداختم.

با قافله ای روبه رو شدم که از کوه های نزدیک کرانه «بحر غربی» بازگشته بودند و پشم و روغن و دیگر لوازم زندگی می خریدند. از وضع شهر های آن ها جویا شدم، گفتند: از نزدیکی سرزمین بربر می آییم و سرزمین خودمان در کرانه دریا و در نزدیکی «جزیره های شیعیان» است.

هنگامی که اسم «جزیره های شیعیان» را شنیدم، دلم برای دیدن آن سامان بی تاب گردید.

گفتند که از این جا تا سرزمین آن ها ۲۵ روز فاصله است و دو روز از راه بی آب و علف باید برویم. ولی بعد از آن خوبی هست و آبادی ها به یکدیگر پیوسته است. مرکبی را به سه درهم کرایه کردم و منطقه بی آب و علف را با آن پیمودم پس از گذشتن از آن دشت، هنگامی که به اولین آبادی رسیدم. مرکب را به صاحبش رد کردم و پس از آن با پای پیاده از یک آبادی به آبادی دیگر می رفتم، تا به سرزمین آن ها رسیدم. آن جا به من گفتند: شما سه روز دیگر راه دارید تا به جزیره های شیعیان برسید.

بـدون درنگ، راه را ادامه دادم تا سـرانجام به جزایر شـیعیان رسـیدم. به شـهری رسـیدم که دارای چهار قلعه و برج های بلند و محکمی بود. دیوار هـای جزیره از کرانه هـای دریا برافراشـته شـده بود. از دروازه بزرگ شـهر که دروازه بربر نام داشت، وارد شدم و در کوچه های شـهر به گردش پرداختم. از مسـجد شـهر پرسـیدم، راهنمایی کردند و به مسجد رفتم، مسجد شهر، بسیار بزرگ و با شکوه بود، در کرانه غربی جزیره و مشرف به دریا بود.

در گوشه ای از مسـجد نشسـتم تـا دمی استراحت کنم، ناگهان صـدای مؤذن برخاست و اذان ظهر را گفت. در اذان «حیَّ علی خیر العمـل» گفت. چون از اذان فـارغ شـد، برای تعجیـل ظهور ولی عصـر عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف دعـا کرد. من دیگر نتوانستم جلو گریه ام را بگیرم و به شدت اشک شوق ریختم.

مردم گروه گروه وارد مسجد شدند و از چشمه ای که در زیر درختی در سمت شرقی مسجد روان بود وضوء ساختند. هنگامی که دیدم بر طبق تعالیم اهل بیت علیهم السـلام وضو می گیرند بسیار خوشحال شدم. سپس یک مرد خوش سیما از میان آن ها وارد محراب شد و صف ها آراسـته گشت و نماز ظهر را با جماعت ادا کردند. آنان نماز را با آداب و سـنن واجب و مسـتحبی از مقدمات و تعقیبات و تسبیحات، مطابق روش منقول از پیشوایان معصوم علیهم السلام انجام دادند.

از رنج راه دور و دراز به قدری خسـته بودم که نتوانسـتم با آن ها به نماز برخیزم. چون از نماز فارغ شدند به من نگاه کردند و از این که من در جماعت آن ها شرکت نکردم، انتقاد کردند و پرسیدند: اهل کجا هستی و چه مذهبی داری؟

گفتم: از مردم عراق هستم و به یکتایی خدا و رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گواهی می دهم.

گفتنـد: این شـهادت که تو گفتی، برای تو هیـچ سودی نـدارد جز این که در دنیا خونت بر مسـلمانان حرام است. چرا شـهادت سوم را نمی گویی تا اهل بهشت شوی؟

گفتم: آن چیست؟ مرا ارشاد فرمایید، خداوند شما را بیامرزد.

امـام جمـاعت گفت: شـهادت سوم این است که شـهادت بـدهی: «امیرمؤمنان. علی بن ابی طالب، سـرور پرهیزگاران و پیشوای روسـفیدان و خود و یازده فرزندش علیهم السـلام جانشینان و خلفای بلافصل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می باشند، که خداوند طاعت شان را واجب

کرده، امر و نهی خود را توسط آن ها به مردم رسانیده و آن ها را حجت خود در روی زمین قرار داده و به برکت آنان به مردم امان داده است. پیامبر صادق امین صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج و در آن مقام تقرب «قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»(۱) بدون هیچ واسطه از پروردگار عالم شنیده است که آن ها را یکی پس از دیگری نام برده و اطاعتشان را بر خلایق واجب گردانیده است.

چون به سخنانشان گوش دادم خدای را سپاس گفتم و بی نهایت مسرور و خوشحال شدم و همه رنج سفر از بین رفت و آنان را آگاه ساختم از این که من هم در مذهب آن ها هستم و به گفتار آنان معتقدم. با عنایت خاصی به من توجه کردند و محلی را در گوشه مسجد به من اختصاص دادند. در مدت اقامتم در آن شهر با محبت و احترام با من رفتار کردند. امام مسجد همواره با من بود و من از مصاحبت او بسیار خوش وقت بودم.

یک روز از امام مسجد پرسیدم: من در این شهر زراعتی نمی بینم، پس آذوقه شما از کجا می آید؟

گفت: از جزیره خضرا. در آب های سفید؛ یعنی همان جزیره های اولاد حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف.

گفتم: سالی چند بار آذوقه برای شما می آید.

گفت: دو بار می آید، بار اول آمده و بار دوم هم خواهد آمد.

گفتم: چه موقع خواهد آمد؟

گفت: چهار ماه دیگر.

از طولانی بودن مدت اندوهگین شدم، هر روز از خدا می خواستم که این بار زودتر بیاید و با چشم خود آن را ببینم. من مدت چهل روز آن جا اقامت کردم و در این مدت در نهایت تکریم و احترام بودم.

عصر روز چهلم احساس کردم که دلم گرفته است، به کنار دریا رفتم و در آن جا به سیاحت پرداختم. به طرف مغرب می نگریستم که گفته بودند آذوقه آن ها از آن سمت می آید، از دور چیزی را در حال حرکت دیدم، پرسیدم که آیا در دریا مرغ های

۱- نجم(۵۳): آیه۹.

سفیدی هست؟ گفتند: نه، مگر چیزی دیدی؟ گفتم: آری، گفتند: پس آذوقه ما می آید. این ها کشتی هایی است که هر سال از شهرهای فرزندان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف به سوی ما می آیند.

چیزی نگذشت که کشتیها رسیدند. ولی اهل شهر می گفتند: این بار کشتی ها زودتر از وقت معین آمده است.

نخست یک کشتی بزرگ لنگر انداخت، سپس شش کشتی دیگر پهلو گرفت تا هفت کشتی کامل گشت.

از کشتی بزرگ پیرمردی بلند قامت، چارشانه، خوش سیما، با جامع های آراسته، پیاده شد و وارد مسجد گردید، وضوی کاملی ساخت، آن چنان که از پیشوایان معصوم علیهم السلام رسیده است، و نماز ظهر و عصر را خواند. چون از نماز فارغ شد روی به من کرد و سلام گفت و من جواب دادم، گفت: نام تو چیست؟ به نظرم نامت «علی» باشد.

گفتم: آری، آن گاه مانند کسی که با من سابقه آشنایی چندین ساله داشته باشد، به گفت و گو پرداخت. سپس گفت: نام پدرت چیست؟ خیال می کنم «فاضل» باشد؟ من مطمئن شدم که این شخص در این مسافرت با ما بوده است که این چنین از نام و نسب من آگاه است.

پرسیدم: از کجا مرا می شناسی؟ آیا از دمشق تا مصر با ما هم سفر بودی؟

گفت: نه. گفتم: از مصر تا اندلس با ما بودی؟ گفت: نه؛ به جان مولای ما حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف من هرگز با شما نبودم.

گفتم: پس نام من و پدرم را از کجا می دانی؟

گفت: نام و نشانی و خصوصیات تو و مرحوم پدرت، به من گفته شده است و من تو را با خودم به جزیره خضرا خواهم برد. من بسیار خوشحال شدم و از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدم.

به طوری که اهل شهر می گفتند: او هر بار که می آمد سه روز آن جا می ماند، ولی این بار یک هفته آن جا اقامت کرد. آذوقه را به صاحبانش رسانید و از آن ها دست خط گرفت که آذوقه شان رسید. آن گاه عازم حرکت شد و مرا با خودش برد.

شانزده روز در خدمت آن پیرمرد. که نامش «محمد» بود، با کشتی طی مسافت کردیم. روز شانزدهم به منطقه ای رسیدیم که آب دریا سفید بود! من از روی تعجب

خیره خیره به آب نگاه می کردم.

پیرمرد پرسید: چه شده که به دریا این قدر خیره شده ای؟ گفتم: من دریا را به رنگ دیگر می بینم، این شباهتی به آب دریا ندارد.

گفت: آری آب های این جا سفید است، این جا دریای سفید است و آن جا «جزیره خضرا» است.

این آب های سفید از هر طرف، جزیره را احاطه کرده است، از هر طرف به سوی جزیره خضرا بیایی. به این آب ها برخورد می کنی. از حکمت خدا و به برکت مولا ـ و پیشوای ما حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف کشتی های دشمنان ما ــ هر چقدر هم که محکم باشند ــ در این آب ها غرق می شوند.

از آب دریا خوردم، همانند آب فرات شیرین بود.

آب های سفید را پیمودیم تا به جزیره خضرا ــ که همواره آباد و ساکنانش دل شاد باد ــ رسیدیم. کشتی در کنار جزیره پهلو گرفت و ما پیاده شده وارد شهر شدیم.

آن شهر در میان هفت قلعه استوار با دیوار های محکم و برج های به آسمان کشیده شده، قرار گرفته بود و آبشارها و چشمه سارها و اقسام میوه ها را در خود داشت و زیباترین شهری بود که تاکنون دیده ام.

در این شهر بازارهای وسیع و حمام های فراوان وجود داشت و بیشتر ساختمان های آن از مرمر شفاف ساخته شده بود. و مردمان شهر با قامتی راست و استوار و جامه هایی آراسته و قیافه هایی جذاب، در هاله ای از شکوه و وقار دیده ها را خیره می ساختند.

از دیدن شهر و شکوه آن، آن چنان مسرور شدم که روحم از این مناظر پرواز می کرد. مدتی در منزل «شیخ محمد» استراحت کرده به مسجد رفتم.

در مسجد، جماعت انبوهی بود و در میان آن ها مردی نشسته بود که من از وصف او ناتوانم. بسیار باوقار، متین و با هیبت بود. او را «سید شمس الدین محمد عالم» می خواندند.

جماعتی که دور جناب سید شمس الدین حلقه زده بودند در محضر او قرآن، اصول دین، فقه و اقسام علوم عربی را فرا می گرفتند. فقهی که جناب سید شمس الدین تدریس می کرد مسئله مسئله بود، و هر مسئله ای را از حضرت صاحب الزمان علیه السلام

نقل می کرد.

هنگامی که به محضـر سید بزرگوار شرفیاب شدم، به من خوش آمد گفت، و مرا در کنار خود جای داد و از رنج راه و مشقت سفر پرسـید. و بیان داشت که تمام احوال من به محضـرشان رسیده است و شیخ محمد که مرا به جزیره خضرا هدایت نموده به امر جناب سید شمس الدین _ که خداوند سایه اش را مستدام بدارد _ بوده است.

وی دستور داد اتاقی در گوشه ای از مسجد به من اختصاص دهند که در آن جا راحت باشم. سپس خطاب به من کرده فرمود: این جـا از آن تـوست، هر وقت که خواسـتی تنهـا بـاش و اسـتراحت کن. از محضـر سـید مرخص شـدم و به غرفه خود رفتم به استراحت پرداختم.

طرف عصـر، کسـی که مسـئول من بود برایم پیغام آورد که در اتاقم باشم که جناب سید شمس الدین با گروهی از یاران برای صرف شـام به غرفه من خواهنـد آمـد. بـا کمـال خوش وقتی پـذیرا شـدم. طولی نکشـید که جناب سـید با جمعی از اصـحابش تشـریف آوردنـد و سـفره ها پهن شد و غذا چیده شد. در محضـر جناب سـید، شام خوردیم و برای نماز مغرب و عشا رهسـپار مسجد شدیم. پس از ادای نماز مغرب و عشا، جناب سید به منزلش تشریف بردند و من به غرفه ام بازگشتم.

هیجده روز بدین منوال گذشت و هر روز از محضـر جناب سـید شمس الدین _ که خداوند وی را به سلامت بدارد _ استفاده می بردم. در نخستین نماز جمعه که در محضـر جناب سـید برگزار شـد، دیدم که سـید، جمعه را به عنوان دو رکعت واجب ادا کردنـد و من از ایشـان پیروی نموده، نمـاز جمعه را بـا ایشـان ادا کردم. چون از نماز فارغ شـد، عرضه داشـتم: نماز جمعه را به عنوان واجب ادا کردیـد؟! فرمود: آری، چون تمـام شـرایط وجوب جمعه فراهم است. با خود گفتم: شایـد حضـرت ولی عصـر عجل الله تعالی فرجه الشـریف در نماز حاضـر بودند؟ فرمود: نه، ولی من نایب خاص آن حضـرت هستم و به امری که از ناحیه مقدسه صادر شده، جمعه را اقامه می کنم.

از جناب شـمس الدین پرسـیدم: آیا امام را دیده ای؟ فرمود: نه، ولی پدرم رحمه الله می گفت که صدای آن حضرت را شنیده ولی شخص آن حضرت را ندیده است. اما پدرش رحمه الله هم شخص آن حضرت را دیده بود و هم صدایش را شنیده بود.

پرسیدم: چگونه است که این افتخار نصیب یکی می شود نصیب دیگری نمی شود؟

فرمود: برادر، خداوند تبارک و تعالی هر که را بخواهد مشمول الطاف خود می گرداند؛ همه این ها بر اساس حکمت الهی است. خداوند برخی از بندگانش را به اعطای مقام رسالت، نبوت و امامت گرامی داشته است و آن ها را حجت خود قرار داده است تا هر که هلاک شود حجت بر او تمام باشد و هر که هدایت شود بر اساس برهان و حجت به راه راست هدایت شود.

خداوند از روی لطف، لحظه ای روی زمین را خالی از حجت قرار نداده است و برای هر حجتی، سفیری قرار داده که فرمان های او را ابلاغ نماید.

آن گاه جناب سید شمس الدین دست مرا گرفت و به خارج شهر برد و به سوی بستان ها رفتیم. در آن جا رود ها و باغهای بسیار می دیدم که انواع و اقسام میوه ها از انگور و انار و گلابی و غیره در آن جا موجود بود که در ایران و عراق و شامات نظیر آن ها را ندیده بودم و در بزرگی و زیبایی و شیرینی با مویه های مشابه اش قابل مقایسه نبود. در بستان ها قدم می زدیم که مرد خوش صورتی با دو قطعه جامه از پشم سفید از نزدیکی ما گذشت. از سید پرسیدم: این مرد کیست که هیبت اش مرا به شگفت واداشت؟

فرمود: این کوه را می بینی؟

گفتم: آری.

فرمود: در وسط آن، محل با شکوهی است که در آن جا چشمه ای زیر درخت پرشاخ و برگی هست و در آن جا قبه ای از آجر هست و این مرد با یک نفر دیگر، خادم آن قبه هستند. من هر صبح جمعه به آن جا می روم و از آن جا امام علیه السلام را زیارت می کنم.

من در آن جا دو رکعت نماز می خوانم و در آن جا ورقه ای می یابم که هر چه نیاز دارم در آن نوشته شده است. هر حادثه ای پیش آید و هر محاکمه ای در میان مؤمنین انجام دهم، حکمش را در آن ورقه می یابم و به آن عمل می کنم. تو نیز شایسته است که به آن جا بروی و امام علیه السلام را از آن جا زیارت کنی.

به دستور جناب سید، بر فراز کوه رفتم و آن قبه را به طوری که جناب سید توصیف کرده بود، یافتم. آن جا دو نفر خادم بود. یکی مرا می شناخت و به من خوش آمد گفت و دیگری مرا نشناخت و به من اعتراض کرد. خادمی که مرا در حضور سید

دیـده بود به او گفت: من او را می شـناسم، من او را در خدمت سـید شـمس الدین دیده ام. پس او نیز به من عنایت فرمود و با من به گفت و گو پرداختند. آن گاه نان و انگور آوردند و خوردم، سپس از آب آن چشمه خوردم و وضو گرفتم و دو رکعت نماز خواندم.

از خادم ها پرسـیدم: رؤیت امام علیه السـلام چگونه میسر است؟ گفتند: هرگز ممکن نیست و ما اجازه نداریم که به کسی خبر بـدهیم. از آن ها درخواست کردم که در حق من دعا کننـد، پس در حق من دعا کردنـد و از خدمتشان مرخص شدم و از کوه پایین آمدم.

وقتی به شهر رسیدم به منزل سید شمس الدین رفتم، در خانه نبود. به منزل شیخ محمد رفتم که راهنمای من بود، و درباره کوه و آن چه در آن دیـده بودم بـا او صـحبت کردم و گفتم که یکی از خادم ها به من اعتراض کرد. او گفت: به جز سـید شـمس الدین و امثال او، کسی حق ندارد به این کوه برود و به همین جهت مورد اعتراض واقع شده ای.

از او در مورد جناب سید شمس الدین پرسیدم، گفت: او از اولاد حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است و میان او و حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف پنج واسطه هست.

به جناب سید شمس الدین ـ اطال الله بقائه ـ گفتم: آیا اجازه می فرمایید که مسائل مورد نیاز را از محضر شما فرا گرفته برای شیعیان نقل کنم و قرآن را در محضر شما بخوانم و مطالبی که بر من مشکل شده از محضرتان استفاده نمایم؟

فرمود: اگر چنین ضـرورتی هست، از قرآن شـروع کن. در محضـر جناب سـید شمس الدین شروع به قرائت قرآن کردم. در هر آیه ای که در میـان قاریـان اختلافی بود به موارد اختلاف اشـاره می کردم و می گفتم: «حمزه چنین خوانـده»، «کسائی چنین خوانده»، «عاصم چنین خوانده»، و «ابن کثیر چنین خوانده است».

جناب سید شمس الدین فرمود: ما این ها را نمی نشاسیم، قرآن بر هفت حرف نازل شده است، مجموع قرآن پیش از هجرت و بعـد از هجرت به تدریـج بر پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم نازل شد. بعد از «حجه الوداع» جبرئیل امین بر آن حضـرت نازل شد و گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرآن را بخوان تا آغاز و انجام هر سوره ای را برای شما بازگویم، و شأن نزول آن ها را بیان کنم.

آن گاه امیر مؤمنان علیه السلام، امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام، ابیّ بن کعب، عبد الله بن

مسعود، حذیفه بن یمان، جابربن عبد الله انصاری، ابو سعید خدری، حسان بن ثابت و گروهی از برگزیدگان اصحاب جمع شدند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قرآن را از اول تا آخر قرائت فرمود. در هر آیه ای که اختلافی بود جبرئیل آن را بیان می کرد و امیرمؤمنان علیه السلام آن را بر روی ورقه ای از پوست می نوشت. همه قرآن قرائت حضرت امیر علیه السلام است.

پس به سید شمس الدین گفتم: ای سرور من، ما بعضی از آیات قرآن را با آیات قبل و بعد آن، غیر مرتبط می بینیم، شاید عقل ما از فهم چنین ارتباطی، قاصر است.

سید شمس الدین گفت: آری، بعضی آیات قرآن با آیات قبل و بعد شان ارتباطی ندارد و علت آن هم این است که:

هنگامی که پیامبر دار فانی را وداع گفت و خلافت ظاهری، غصب شد، علی علیه السلام تمامی قرآن را جمع کرد و آن را در پارچه ای گذاشت و به مسجد آمد و گفت: این کتاب خداست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من دستور داده است که آن را به شما عرضه کنم برای آن که حجتی باشد برای شما در روز قیامت.

ولی عمر و ابوبکر گفتند: ما به قرآن تو نیازی نداریم. علی علیه السلام هم فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از قبل مرا به همین سخنان شما آگاه کرده بود ولی این کار من به خاطر این بود که حجت را بر شما تمام کنم. آن گاه علی علیه السلام قرآن را به خانه بازگردانید در حالی که می گفت: ای خدا، معبودی جز تو نیست، تو یکتایی و شریکی نداری، رد کننده ای بر علم تو نیست و بر آن چه حکمت تو اقتضا می کند مانعی نیست، تو در روز قیامت بر آن چه که من به ایشان گفتم گواه باش.

پس آن گاه ابوبکر در میان مسلمانان اعلام کرد که: هر کس آیه یا سوره ای از قرآن در نزدش هست نزد من بیاورد، سپس ابوعبیده جراح، عثمان، سعد بن ابی وقاص، معاویه بن ابی سفیان، عبدالرحمان بن عوف، طلحه بن عبیدالله، ابو سعید خدری، حسان بن ثابت و جماعتی دیگر از مسلمانان گرد هم آمدند و این قرآن را جمع آوری کردند و در هنگام جمع آوری، آیاتی را از قرآن حذف کردند! [این آیات، حذف شده] آیاتی بود که خطاهایشان را که پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرتکب شده بودند، بر ملا می ساخت.(۱) از این رو آیات قرآن را غیر مرتبط می بینیم قرآنی که علی جمع

۱- ساختگی بودن این داستان از همین تهمت بزرگ، به خوبی آشکار است، زیرا شیعه معتقد است که ساحت عظیم قرآن از هرگونه تحریف، مصون مانده و می ماند، چرا که خداوند فرموده است: (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ(؛ ما قرآن را خودنازل کرده ایم و خود نگهبانش هستیم (حجر(۱۵) آیه ۹). بر طبق عقیده عالمان و مفسران شیعی، قرآنی که اکنون در سراسر جهان اسلامی در دست مردم است، عیناً قرآنی است که خداوند بر پیامبر(نازل فرموده است و حتی یک کلمه هم از آن، حذف و یا بر آن، اضافه نشده است. این کج فکری ها و این گونه به هم بافتن اباطیل، کار خام فکرانی است که در علم قرآنی، پخته و سنجیده نبوده اند و نه تنها روابط بین آیات بلکه خود آیات را هم نفهمیده اند. این حرف های سست و بی پایه

از جانب هر کس که باشد مردود است. مفسران بزرگوار شیعه از آغاز تا کنون، کتاب های استدلالی بسیاری در خصوص عدم تحریف قرآن نوشته اند؛ برای نمونه رجوع کنید به: صیانه القرآن من التحریف، مرحوم محمد هادی معرفت؛ حقایق هامه حول القرآن الکریم، علامه جعفر مرتضی عاملی (همان انتشارات)؛ مدخل التفسیر، آیه الله محمد فاضل لنکرانی؛ هشت رساله عربی؛ رساله فصل الخطاب فی عدم تحریف کتاب رب الرباب، آقای حسن زاده آملی و البیان فی علوم القرآن آیه الله خوئی و کتاب های بسیار دیگری.

کرده به خط خود آن حضرت نزد امام زمان محفوظ است و در آن همه چیز حتی دیه خراش هم آمده است ولی همین قرآنی که اکنون در دست مردم است [هر چند که آیاتی را از آن ساقط کرده اند، اما آن چه که مانده است] تمامی آن کلام خداست و هیچ شک و شبهه ای در آن نیست. این سخنی است که از طرف امام زمان علیه السلام صادر شده است.(۱)

۱- فقلت له: لا سیدی اری بعض الآیات غیر مرتبطه بما قبلها، و بما بعدها کأن فهمی القاصر، لم یصر إلی غوریه ذلک. فیال: نعم، الأمر کما رأیته و ذلک «انه» لمّا انتقل سید البشر محمد بن عبد الله من دار الفناء إلی دار البقاء،... جمع امیر المؤمنین(القرآن کله، و وضعه فی إزار و أتی به الیهم و هم فی المسجد. فقال لهم: هذا کتاب الله سبحانه أمرنی رسول الله(أن أعرضه الیکم لقیام الحجه علیکم، یوم العرض بین یدی الله تعالی، فقال له... لسنا محتاجین إلی قرآنک، فقال(: قلد أخبرنی حبیبی محد(بقولک هذا، و انما أردت بذلک إلقاء الحجه علیکم. فرجع امیر المؤمنین(به الی منزله. و هو یقول: لا اله الا أنت، وحدک لا شریک لک، لا رادّ لما سیق فی علمک، و لا مانع لما اقتضته حکمتک فکن أنت الشاهد لی علیهم یوم العرض علیک. فنادی إبن أبی قحافه بالمسلیمن، و قال لهم: کل من عنده قرآن من آیه او سوره، فلیأت بها، فجاءه أبو عبیده بن الجراح و عثمان، و سعد بن أبی وقاص، و معاویه بن أبی سفیان، و عبد الحرمان بن عوف، و سلحه بن عبیدالله، و ابو سعید الخدری، و حسان بن ثابت. و جماعات المسلیمن و جمعوا هذاالقرآن، و أسقطوا ما کان فیه من المثالب صدرت منهم، بعد وفاه سید المرسلین(. فلهذا تری الآیات غیر مرتبطه، و القرآن الذی جمعه امیر المؤمنین(بخطه محفوظ عند صاحب الأمر(، و فیه کل شیء أرش الخدش، و اما هذا القرآن. فلاشک و لا شبهه فی صحته، و إنما کلام الله سبحانه، هکذا صدر عن صاحب الأمر(.

از جناب سید شمس الدین مسائل بسیاری پرسیدم و فرا گرفتم که بیش از نود مسئله است و آن ها را در یک مجلد گرد آوردم و آن فوائد الشمسیه نام نهادم، که فقط به شیعیان خالص آن را ارائه می دهم. ان شاء الله تو نیز آن را خواهی دید.

جمعه دوم که جمعه وسطی از جمعه های ماه بود، نماز جمعه را با جناب سید شمس الدین خواندم. پس از نماز، جناب سید برای بیان مسائل، ارشاد و افاده مؤمنان مجلس نشست و من به سخنان او گوش می دادم که ناگاه متوجه شدم در بیرون مسجد سر و صدایی به پاست. از جناب سید پرسیدم. این چه صدایی است؟ فرمود: در هر روز جمعه، در وسط هر ماه لشکریان ما سوار می شوند و انتظار فَرَج می کشند.

از سید بزرگوار اجازه گرفتم و برای تماشای آن ها بیرون رفتم. جمعیت انبوهی را دیدم که تسبیح، تحمید و تهلیل می گفتند و برای تعجیل فرج امام قائم به امر خدا، و ناصح به دین خدا، حضرت محمد بن حسن مهدی، حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف دعا می کردند.

وقتی به مسجد بازگشتم جناب سید شمس الدین فرمود: آیا لشکر ما را دیدی؟ گفتم: آری. فرمود: آیا امرای آن ها را شمردی؟ گفتم، نه. فرمود: آن ها سیصد نفرند، فقط سیزده نفر مانده است که تعداد یاران حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف کامل شود.

پرسیدم: سرور من، فَرَج کی خواهد بود؟ فرمود: برادر من! آگاهی از آن، مخصوص حضرت پروردگار است و موکول به مشیت حضرت احدیت است. ای بسا شخص امام عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز از آن آگاه نباشد. برای فرج نشانه هایی هست که یکی از آن ها سخن گفتن ذوالفقار است که از غلاف خود خارج شود و بگوید: ای ولی خدا به پا خیز. و به وسیله من و به نام خدا دشمنان خود را نابود کن.

و یکی دیگر از نشانه های فرج، سه صداست که همه، آن ها را می شنوند:

۱. ای گروه مؤمنان «اَزِفَتِ الازِفَهُ» (وقت ظهور فرا رسیده).

۲. لعنت خدا بر کسانی باد که بر محمد و آل محمد ستم روا داشتند.

۳. سیمایی بر خورشید ظاهر شده ندا می دهد: خداوند، ولی عصر حضرت محمد بن حسن مهدی را برانگیخته است. به سخنان او گوش فرا دهید و فرمان هایش را اطاعت کنید.

گفتم: مولای من، از اساتید ما روایتی به ما رسیده است که حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در مورد غیبت کبری فرموده است: پس از غیبت من، هر کس ادعا کند که مرا دیده است او را تکذیب کنید. پس چگونه است که برخی از شما او را دیده اید؟

فرمود: این روایت صحیح است ولی مربوط به زمانی است که دشمنان اهل بیت از فرعون های بنی عباس فراوان بودند و شیعیان ناچار بودند حتی از آوردن نام مبارك آقا، پرهیز کنند. اما اکنون، زمان طولانی شده و دشمنان. نومید گشته اند و سرزمین ما به دور از تیر رس دشمنان است و آن ها از برکت حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف راهی ندارند که به ما برسند و برای ما ناراحتی ایجاد کنند.

گفتم: علمای شیعه نقل می کنند که حضرت، خمس را به شیعیان خود از اولاد حضرت علی علیه السلام مباح ساخته است.

فرمود: بلی چنین است.

گفتم: آیا شیعیان می توانند برده هایی را که اهل سنت اسیر گرفته اند بخرند؟ فرمود: آری و از غیر آن ها. زیرا امام علیه السلام می فرماید: با آن ها آن چنان رفتار کنید که آن ها با خود انجام می دهند. البته این دو مسئله، غیر از مسائلی است که در کتاب فوائد الشمسیه گرد آوردم.

جناب سید شمس الدین فرمود: حضرت ولی عصر علیه السلام در یك سال فرد. از مکه معظمه در میان رکن و مقام ظاهر می شود. مؤمنان باید در انتظار آن روز باشند. گفتم: سرور من، بسیار علاقه مندم هنگامی که خداوند اجازه فرج و امر به ظهور فرماید در خدمت شما بمانم.

فرمود: برادرجان. به من دستور رسیده که شما به وطن خود بازگردید که هرگز برای من و برای شما امکان مخالفت نیست، زیرا شما اهل و عیال دارید و مدتی از

آن ها دور شده اید و بیش از این جایز نیست از آن ها دور باشید.

بسیار اندوهگین شدم و اشک ریختم و عرضه داشتم آیا می توانم در این باره برای بار دوم کسب تکلیف کنم؟ فرمود: نه.

گفتم: آیا به من اجازه می فرمایید همه آن چه دیده ام بازگو کنم؟ فرمود: آری برای آرامش دل مؤمنان می توانی. به جز فلان و فلان را. آن گاه مطالبی را که نباید نقل کنم برای من معین فرمود.

گفتم: سرور من، آیا نمی توان به جمال عالم آرای حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف نگاه کرد؟ فرمود: نه. ولی بدان که هر مؤمن مخلص او را می بیند ولی نمی شناسد.

گفتم: من از بندگان مخلص آقا هستم ولی آن حضرت را ندیده ام.

فرمود: نخیر، شما دوبار جمال آقا را دیده ای: یکی هنگامی که برای اولین بار به سامرا می رفتی، که یارانت جلوتر از شما رفتند و شما تنها ماندی، تا به رودخانه ای رسیدی که آب نداشت. آن جا کسی را دیدی که بر اسب سفید سوار است و نیزه ای بلند در دست دارد و سر نیزه اش دمشقی است. آن جا بر جامه هایت ترسیدی، فرمود: نترس با شتاب برو که دوستانت در زیر درخت در انتظار تو نشسته اند. آن واقعه دقیقاً یادم آمد و گفتم: آری چنین اتفاقی بر من افتاده است مولای من.

و بار دوم، هنگامی بود که با استاد اندلسی خود از دمشق به سوی مصر راه افتادی و در راه از قافله جدا ماندی و به شدت ترس و وحشت بر تو غلبه کرد. آن جا نیز سواری را دیدی که بر اسب پیشانی سفیدی سوار است و نیزه ای به دست دارد و به تو فرمود: نترس که در دست راست تو آبادی هست، برو به آن آبادی و شب را در آن جا بمان. مذهب و آیین خود را در آن جا بازگوی که آن ها و چند آبادی دیگر در جنوب دمشق بر آیین علی بن ابی طالب و پیشوایان معصوم از فرزندان او هستند. آیا چنین بود، ای پسر فاضل؟ گفتم: آری چنین بود و من رفتم شب را در آن جا خوابیدم، و از آن ها پرسیدم: این مذهب چگونه به دست شما رسیده است؟ آن ها گفتند: هنگامی که عثمان، جناب ابوذر غفاری را به شام تبعید کرد، معاویه نیز او را به سرزمین ما تبعید کرد، از برکت مقدم جناب ابوذر چندین آبادی در این منطقه با مذهب اهل بیت عصمت و طهارت آشنا شدند که یکی از آن ها آبادی ماست.

به جناب سید شمس الدین گفتم: سرور من، آیا امام علیه السلام در هر فاصله ای خانه خدا را

زیارت می کند؟ فرمود: ای پسر فاضل، دنیا زیر پای «مؤمن» یک قدم بیش نیست، کجا رسد به کسی که جهان به برکت او و پدران او برپاست، آری امام علیه السلام هر سال در موسم حج شرکت می فرمایند و پدران بزرگوارش را در مدینه، عراق و توس زیارت می کنند و به سرزمین ما باز می گردد.

سپس جناب سید شمس الدین به من دستور دادند که در مراجعت درنگ نکنم و در بلاد مغرب توقف نکنم.

جناب سید فرمودند: بر درهم هایی که در جزیره خضراء است، نوشته شده: «لا اله الا الله، محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی ولی الله، م ح م د ابن الحسن القائم بامرالله» و پنج درهم از آن ها به من عنایت فرمود که برای برکت، آن ها را حفاظت می کنم.

آن گاه جناب سید مقرر فرمود که مرا با همان کشتی که آمده بودم به نخستین آبادی که در سرزمین بربر رسیده بودم، باز گردانیدند.

جناب سید به من مقداری گندم و جو دادند که در سرزمین بربر، آن ها را به ۱۴۰ دینار طلا از دینار های مغرب فروختم، و با آن پول به حج رفتم.

برای امتثال امر جناب سید شمس الدین به اندلس نرفتم و از سرزمین بربر به طرابلس غرب رفتم و از آن جا با حجاج مغربی به مکه معظمه مشرف شدم. و پس از ادای مراسم حج به عراق بازگشتم و تصمیم دارم تا آخر عمر در نجف اشرف اقامت کنم و مجاور حرم مطهر امیر مؤمنان علیه السلام باشم.

شیخ زین الدین علی بن فاضل گفت: در جزیره خضرا فقط نام پنج نفر از علمای شیعه مطرح بود سید مرتضی، شیخ طوسی، محمد بن یعقوب کلینی، ابن بابویه و شیخ ابوالقاسم جعفربن سعید حلی ــ قدس الله ارواحهم ــ.

این آخرین مطلبی است که از شیخ صالح و پرهیزگار. دانشمند متقی، علی بن فاضل شنیدم که خداوند فیوضات او را مستدام بدارد و در میان دانشمندان و پرهیزگاران زمان. امثال او را فراوان گرداند.(۱)

افزون بر این، داستان دیگری نیز درباره جزیره خضراء وجود دارد که محدّث

۱- بحارالانوار، ج۵۲، ص ۱۵۹ ــ ۱۷۴.

نوری آن را در جنّه المأوی(۱) بیان کرده است. این داستان که از کمال الدین انباری نقل شده، در مقایسه با داستان نخست، از شهرت کمتری برخوردار است. زمان نقل این دو داستان، حدود صد سال با یکدیگر فاصله دارد ــ زمان داستان جزیره خضرای معروف، قریب یک قرن پس از داستان ابن انباری است ــ. البته در نقل داستان نخست نیز تفاوت هایی وجود دارد. و ما در این بحث، به دو متن بحارالانوار و تبصره الولی نظر داریم؛ هر چند روح و جوهره آن ها یکی است.

موضوع یاد شده را، در سه محور مورد بحث قرار می دهیم:

۱. منابعی که داستان معروف جزیره خضراء را نقل کرده اند؛

۲. بررسی سندی داستان نقل شده؛

۳. بررسی دلالی و متن نقل های رسیده؛

نخستین محور: منابع نقل این داستان

اشاره

از آن جا که کثرت نقل، دلیل یا مؤیّد قوی بر اعتبار آن گفته است. بنابراین، اگر موضوعی، زیاد نقل شده و یا در بحث های رجالی یا فقهی به آن استناد شده باشد، دلیل بر اعتماد و توجّه به آن تلقّی می شود. یکی از راه های بررسی صحت و سُقم این داستان می تواند کنکاش در منابعی که آن را نقل کرده اند، باشد. اگر تعداد منابع معتبری که آن را نقل کرده اند زیاد باشد، خود می تواند دلیل ــ یا حداقل، مؤیّدی ــ بر صحت آن داستان باشد و اگر خلاف این ثابت شود، یعنی منابع کمتری به آن پرداخته باشند، نتیجه نیز برعکس خواهد شد و ثابت می شود این داستان، از نظر علمای گذشته دارای اعتبار نبوده که به آن، اعتنایی نکرده اند.

اکنون به بیان و بررسی منابع نقل هر دو داستان می پردازیم:

۱- جنه المأوی، باب ۲۴، در ادامه ج ۵۳ بحار چاپ شده و برخی به اشتباه، این نقل را نیز به علاّمه مجلسی نسبت داده اند.

أ. منابع نقل داستان نخست (طیّبی)

اشاره

برخی ادعا کرده اند(۱) این داستان در منابع ذیل آمده و مورد توجّه بعضی از علمای بزرگ بوده است:

۱ـ شهید اوّل، این داستان را با خط خود نگاشته و دستخط او در خزانه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام یافت شده است؛

۲ـ محقق کَرَکی آن را به فارسی ترجمه کرده است؛

۳ـ علّامه مجلسی در بحارالانوار؛

۴ـ مقدس اردبیلی در حدیقه الشیعه؛

۵ـ حُرّ عامِلی در اثبات الهداه؛

۶ـ وحید بهبهانی طبق مضمون آن، فتوا داده است؛

۷ـ بحرالعلوم در کتاب رجال خود به این قضیه استناد جسته است؛

۸ـ قاضی نورالله شوشتری گفته است: محافظت از این داستان، بر هر مؤمنی واجب است و در کتاب مجالس المؤمنین نیز می نویسد: «محمّد بن مکّی، معروف به شهید اوّل، داستان جزیره خضرا را با سند خود از علی بن فاضل نقل کرده است.»(۲)

۹ـ میرزا عبدالله افندی اصفهانی در ریاض العلماء؛

۱۰ ـ میرزای نوری در جنه المأوی و نجم الثاقب؛

۱۱ـ میرلوحی صاحب کفایه المهتدی فی معرفه المهدی، داستان را معتبر دانسته و از آن، به صحیح تعبیر کرده و می گوید: من این حدیث معتبر را در کتاب ریاض المؤمنین نقل کرده ام(۳)؛

۱۲ـ سید شُبّر بن محمد بن ثنوان در کتاب الجزیره الخضراء؛

۱۳ـ شیخ اسدالله شوشتری در مقابیس الأنوار(۴)، ضمن بیان مناقب محقق

۱- ناجی النجار، جزیره خضراء، ترجمه و تحقیق حجه الاسلام علی اکبر مهدی پور، ص ۱۸۵، چ ۸، قم، رسالت، ۱۳۷۶.

۲- الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۵، ص ۱۰۶، چ ۳، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۳ ق.

۳- محدّث نوری، نجم الثاقب، ص ۲۹۶، ج ۲، قم، جمکران، بی تا.

۴- مقابیس الأنوار، ص ۱۱ و ۱۶.

حلّی (صاحب شرایع) و در کتاب کشف القناع در مقام اثبات امکان رؤیت امام علیه السلام در زمان غیبت، به این داستان استدلال کرده است؛

۱۴ــ سید عبدالله شُبّر در جلاءالعیون در بخش مربوط به حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف؛

۱۵ــ روضات الجنات در ضمن بیان مناقب سیّد مرتضی(۱)؛

۱۶ــ نهاوندی در العبقری الحسان؛

۱۷ــ محمدرضا نصیری طوسی در کتاب تفسیرالائمه الأطهار به مناسبت بحث گردآوری قرآن توسط امیرالمؤمنین علیه السلام؛

۱۸ــ سید هاشم بحرانی در تبصره الولی (در مقایسه با نقل بحارالانوار اضافاتی دارد)؛

۱۹ــ سیّد اسماعیل طبرسی صاحب کفایه الموحدین علی بن فاضل را بسیار ستوده و گفته است: او از بزرگان و ابرار و علما و نیکان و از خواص طائفه امامیه و یگانه زمان خود در زهد و تقوا بوده است.(۲)

بررسی منابع و نقل ها

۱ ــ آقا بزرگ تهرانی در الذریعه(۳)، کتاب ترجمه جزیره خضراء را به محقق کَرَکی نسبت داده است؛ امّا در کتبی که شرح حال محقق کَرَکی را نگاشته اند، نام این کتاب نیامده، از سویی، آقا بزرگ گفته است: آن گونه که از صاحب ریاض حکایت شده ترجمه جزیره خضراء مربوط به محقق کَرَکی است.(۴)

بنابراین، مشخص می شود این نسبت را صاحب ریاض به محقق کرکی داده، نه آقا بزرگ. او در ادامه می گوید:

[ترجمه جزیره خضراء محقق کَرَکی] در هند چاپ شده و در آغاز آن نام سلطان شاه طهماسب صفوی آمده است ... این کتاب (جزیره) تألیف فضل بن یحیی طیّبی است که مشاهدات شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی در آن جزیره را که در

۱- روضات الجنّات، ج ۴، ص ۲۱۷ و ۲۹۸.

۲- کفایه الموحّدین، ج ۳، ص ۳۹۰.

۳- الذریعه، ج ۴، ص ۹۳.

۴- ترجمه الجزیره الخضراء للمحقق الکرکی کما حکی عن صاحب الریاض.

سال ۶۹۹ از او شنیده، تدوین و به ثبت رسانده است و سیّد میر شمس الدین محمد بن میر اسدالله شوشتری در نوشته خود پیرامون اثبات وجود صاحب الزمان _ ترجمه به فارسی را _ آورده است.(۱)

تا این جا استفاده می شود ترجمه ای که محقق شوشتری در کتاب خود آورده، همان ترجمه کرکی است؛ اما آقابزرگ تهرانی در جای دیگر می گوید: و شاید این ترجمه (ترجمه کَرَکی) همان است که طی رساله شمس الدین محمد بن اسدالله درج شده است و یا ترجمه شخص سیّد شمس الدین است که آن را در رساله اش آورده است.(۲)

یعنی آقا بزرگ تهرانی خود نیز مردّد بوده که آیا آنچه در کتاب شوشتری آمده ترجمه کرکی است یا ترجمه شخص شوشتری. از سویی علاّمه تهرانی می گوید: این مطلب، از صاحب ریاض نقل شده است؛ بنابراین، دیدگاه صاحب الذریعه این نیست و نمی توان این سخن را به او نسبت داد.

۲ _ درباره نقل علاّمه مجلسی نیز باید گفت: خود او قبل از نقل داستان گفته است: رساله ای مشهور به جزیره خضراء در دریای سفید، یافتم که دوست داشتم آن را بیان کنم، زیرا مشتمل بر نام کسانی که امام را دیده اند و نیز امور شگفت آور دیگری می باشد و آن را در بابی جداگانه آوردم و چون آن را در کتب معتبر نیافتم. همان گونه که یافتم نقل می کنم.(۳)

۱- مطبوع بالهند و مصدّر باسم السلطان شاه طهماسب الصفوی... و الجزیره هو تألیف فضل بن یحیی الطیبی کتب فیه ماورواه له الشیخ زین الدین علی بن فاضل المازندرانی فی سنه ۶۹۹ مما شاهد فی تلک الجزیره و أورد ترجمته السیّد میرشمس الدین محمد بن میر اسدالله التستری فیما کتبه بالفارسیه فی اثبات وجود صاحب الزمان(الذریعه، ج ۴، ص ۹۳.

۲- و لعل هذه الترجمه (ترجمه کرکی) هی التی ادرجت فی طی رساله شمس الدین محمد بن اسدالله أو أنها ترجمه للسیّد شمس الدین محمد نفسه أدرجها فی رسالته. الذریعه، ج ۵، ص ۱۰۶.

۳- وجدت رساله مشتهره بقصه الجزیره الخضراء فی البحرالأبیض أحببت ایرادها لاشتمالها علی ذکر من رآه و لما فیه من الغرائب و إنما أفردت لها باباً لأنی لم أظفر به فی الأصول المعتبره و لنذکرها بعینها کما وجدتها، بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۹، ج ۲، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ ق.

علّامه مجلسی در مقدمه بحارالانوار گفته: با خود عهد بستم نیز مطالبی که در بحارالانوار می آورم، از کتب معتبر و معروف و مشهور(۱) باشد و درباره جزیره خضراء گفته است: علت این که آن را در باب جداگانه ای بیان کرده ام، این است که آن را در کتاب معتبری پیدا نکرده ام و تنها به این سبب که شامل نام دیدارکنندگان حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است و امور شگفت آوری در این بیان شده است، آن را آورده ام.

از این سخن استفاده می شود که علّامه مجلسی هر چند داستان جزیره خضراء را نقل کرده، اما صحت آن را نپذیرفته است اگر غیر این بود، باید آن را در باب هجدهم ــ ذکر من رآه صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین ــ بیان می کرد.

اشکال:

عنوان باب ۱۸ «ذِکُر من رأه» و عنوان باب ۲۴ «ذِکُر من رأه علیهم السلام فی الغیبه الکبری قریباً من زماننا» است. یعنی: عنوان این باب در مورد کسانی است که در زمان علّامه مجلسی یا نزدیک به زمان او، حضرت را دیده اند. با این که عنوان باب ۱۸ ویژه ملاقات های زمان علّامه مجلسی نیست و شاید علت بیان آن در باب ۲۴، همین موضوع باشد.

پاسخ:

اگر علّامه، این داستان را پذیرفته بود، لازم نبود باب جداگانه ای برای آن بگشاید یا حداقل باید به علت بیان آن اشاره می کرد؛ با این که علت یادآوری آن را در باب ۲۴، عدم اعتبار داستان، بیان کرده است.

۳ ــ در مورد وجود این داستان در کتاب حدیقه الشیعه، تذکر این مطلب لازم است که انتساب کتاب حدیقه الشیعه به مقدّس اردبیلی مورد تردید است، از این رو، نمی توان با قاطعیت، نقل داستان را به او نسبت داد.

۴ ــ حُرّ عامِلِی نیز، تمام داستان را نقل نکرده؛ بلکه بخشی از آن را آورده. از سویی آن را به بحارالانوار نسبت داده و مسؤولیت آن را به عهده آن قرار داده

۱- بحارالانوار، ج۱، ص ۱۰ــ ۲۴.

و گفته است: «بتمامها مؤلف بحارالأنوار و قال اقتصرت منها علی محل الحاجه.»(۱)

۵ ــ وحید بهبهانی ــ در بحث نماز جمعه که آیا از امور مربوط به امام معصوم است یا کسی که امام معصوم وی را نصب کرده ــ گفته است: افزون بر اجماعات منقول و فراوان که با آثار [= غیر روایت] و اعتباراتی [= نکاتی] که در رساله بدان اشاره کردم، تأیید می شود ... از جمله آن آثار، داستان آن مرد مازندرانی است که به جزیره حضرت صاحب عجل الله تعالی فرجه الشریف رسیده است. البته این روایت با صدای رسا اعلام می دارد که اقامه نماز جمعه به امام و جانشین خاص او اختصاص دارد.(۲)

آری؛ او پس از آوردن اجماعات و روایات، این حکایت را مؤیّد آن ها قرار داده است؛ بدین ترتیب، مشخص می شود به این داستان اعتماد نداشته و گرنه آن را در جایگاهِ دلیل، یادآور می شد، نه مؤیّدِ.

۶ ــ سیّد بحرالعلوم نیز به این داستان اعتماد نکرده، زیرا در مقام بیان موقعیت سیّد مرتضی گفته است: داستان جزیره خضراء و دریای سفید دلالت بر فضیلت و مقام والای سیّد دارد ... و این مرتبه والایی است که ــ اگر نقل صحیح باشد ــ چیزی با آن برابری نمی کند.(۳)

جمله: «اگر این جریان صحیح باشد» نشانه عدم اعتماد و استناد به این داستان است؛ یعنی شخص وی این نقل را نپذیرفته و گفته است: اگر چنین نقلی صحیح باشد، دلالت بر عظمت جایگاه سیّد مرتضی دارد.

۷ ــ جمله قاضی نورالله شوشتری که گفته است: محافظت آن بر هر مؤمنی لازم است، آیا در مورد داستان جزیره خضراء است یا درباره کتابی که داستان در آن نقل

۱- شیخ حُرّ عاملی، اثبات الهداه، ج ۳، ص ۷۰۷.

۲- هـذا مضافاً إلی الإجماعات المنقوله الکثیره جـداً المتأیّده بالآثار و الإعتبار التی أشرت إلیها فی الرساله (مع أن المنقول بخبرالواحد یشمله ما دل علی حجیه خبر الواحد) و من الآثار حکایه المازندرانی الذی وصل إلی جزیره الصاحب(و هی تنادی بالاختصاص بالإمام و منصوبه. الحاشیه علی مدارک الاحکام، ج ۳، ص ۱۸۷، چ اول، آل البیت.

۳- و فی قصه جزیره الخضراء و البحرالأبیض... ما یدل علی فضل عظیم للسید... و هذه مرتبه جلیله لایعادلها شئ لو صح النقل، وحید بهبهانی، الفوائد الرجالیه، ج ۳، ص ۱۳۶، بی جا، بی نا، بی تا.

شده است؟ با مراجعه به سخن او مشخص می شود جمله فوق، درباره کتاب اثبات وجود حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف عنوان شده است. این کتاب را محمد بن اسدالله شوشتری به دستور سلطان صاحب قرآن، نوشته و ترجمه رساله جزیره خضراء را در ذیل این کتاب یادآور شده است.

قاضی نورالله درباره این کتاب گفته است: و آن رساله، کتاب ارزشمندی است که محافظت و نگهداری از آن بر مؤمنین واجب است.(۱)

وانگهی آن گونه که از کتاب الذریعه(۲) استفاده می شود، ظاهراً این سخن از شمس الدین محمد بن اسدالله شوشتری است، نه قاضی نورالله شوشتری.

۸ _ کتاب سیّد شُبّر به دست ما نرسیده و یکی از معاصران او ضمن شرح حال و آثار وی، کتاب جزیره خضراء را نام برده است. و این گفته نمی تواند، دلیل بر قبول آن داستان باشد، زیرا مشخص نیست شُبّر در مقابل پذیرش و تأیید داستان بوده یا در مقام مذمّت و رد آن قرار داشته است. از سویی، مشخّص نیست کدام داستان را نقل کرده، شاید ماجرای انباری را آورده است که اشکالات کمتری در پی دارد.

۹ _ کتاب جلاءالعیونِ شُبّر، در اصل، ترجمه و شرح کتاب جلاءالعیون مجلسی است و کتاب مستقلی به شمار نمی آید؛(۳) هر چند این داستان در متن فارسی جلاءالعیون نیامده و از افزوده ها و شروح شُبّر تلقّی می شود.

بنابراین، از مطالبی که یادآوری شد به این نتیجه می رسیم که تا اندازه ای به این داستان توجه شده و نمی توان گفت مهملِ به تمام معنا است؛ اما مورد قبول نیز قرار نگرفته است. آقابزرگ تهرانی در این باره می گوید:

نخستین اشکالِ این داستان این است که آن را از طریق «وِجاده» یعنی یافتن در کتابی و بدون نقل مستقیم از شخصی به دست آوردیم و از نقل کننده این جریان بی اطلاعیم؛ جز این که در آن مجلس، شخص محترمی حضور داشته است.

دوّمین اشکال: سند این داستان است که در برگیرنده تاریخ های متناقض با متن

۱- و هی رساله جلیله یجب علی المؤمنین محافظتها، الذریعه، ج ۵، ص ۱۰۶.

۲- الذریعه، ج ۵، ص ۱۰۶.

۳- الذریعه، ج ۵، ص ۱۲۵.

است.

سوّمین اشکال این متن: مشتمل بودن آن بر امور شگفتی است که قابل انکار است. و موضوعی که این گونه باشد، انگیزه علما از نقل آن در کتاب های مورد اعتماد خود، این نیست که به آن اعتماد دارند یا حکم به صحت آن کرده باشند و یا باید اعتقاد به صحت و صدق آن داشته باشیم ... هرگز چنین نیست و مقام آنان، از بیان این گونه مطالب دور است؛ بلکه هدف آنان از آوردن این داستان ها، تنها یادی از محبوب و نامی از دیار و مکان او و گوش فرا دادن به آثار و سخنان اوست تا از راز طول عمر و ادامه حیات و زندگی آن حضرت در منتهای نعمت و بهترین حالات زندگی پرده بردارند و در مورد وضعیت سلطنت و حکومت وی برای خود و فرزندانش و استقرار آنان در پاره ای از بلاد پهناور، رفع شبهه نمایند. گفتنی است: این اقتدار و حاکمیّت را خدای عزّوجل فراهم آورده و کسی را که خدا نخواهد، نمی تواند به آن حدود و حریم دست یابد.

علما، در برابر کسانی که دین و اعتقادات را مورد استهزا قرار می دهند و می گویند: چرا آن ساکنِ سرداب، پس از هزار سال بیرون نمی آید و از نعمت های دنیا چگونه بهره می برد؟ و خوراک و پوشاک او و دیگر امور لازمه زندگی و حیات بشری وی چگونه است؟ به این حکایات اشاره می کنند.

علمای ما با بیان این قضایا بر ضعف عقل و خِرَد این گروه، استدلال می کنند، زیرا کسی که دارای عقل و خرد و معتقد به خدا و رسول و قرآن باشد همین آیه مربوط به حضرت یونس، برای اثبات قدرت خدا، در جهت تهیه تمام وسایل ادامه حیات و زندگی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف کافی است. آن جا که می فرماید: (اگر او از تسبیح کنندگان نبود، تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند)(۱).

بدین ترتیب، خدای عزّوجل، از قدرت خود بر زنده نگاه داشتن نهنگی که یونس را بلعیده بود و زنده نگاه داشتن شخص حضرت یونس تا روز قیامت، خبر داده است.

اگر کسی احتمال دهد منظور از آیه شریفه، نگاه داشتن جسد یونس در شکم

۱- (فَلَوْلاَ أَنَّهُ کَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ لَلَبِثَ فِی بَطْنِهِ إِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ)، صافات (۳۷): ۱۴۲ و ۱۴۴.

نهنگ است و در روز قیامت او را زنده می کند، این احتمال از جهات مختلفی که روشن نیز می باشد، بعید به نظر می رسد.(۱)

مطالب یاد شده را آقا بزرگ تهرانی، در مورد سرگذشت جزیره خضرای ابن انباری بیان کرده است.

ب. منابع نقل داستان انباری

اشاره

۱ ــ محقق نوری در جنه المأوی(۲) و نجم الثاقب(۳)؛

۲ ــ شیخ زین الدین بیاضی عامِلی در صراط المستقیم(۴) آن را به نحو فشرده آورده است؛

۳ ــ ابن طاوس در جمال الأسبوع؛

۱- و بالجمله لم تصل هذه الحکایه إلینا إلاّ ـ بالوجاده و لم نعرف من احوال الحاکی لها إلا أنه کان رجلًا محترماً فی ذلک المجلس و قد اشتمل سندها علی عده تواریخ تناقض ما فی متنها و اشتمل متنها علی امور عجیبه قابله للانکار و ما هذا شأنه لایمکن أن یکون داعی العلماء من إدراجه فی کتبهم المعتمده بیان لزوم الاعتماد علیها أو الحکم بصحتها مثلًا أو جعل الاعتقاد بصدقها واجباً حاشاهم عن ذلک بل إنما غرضهم من نقل هذه الحکایات مجردالاستیناس بذکرالحبیب و ذکر دیاره و الاستماع لآثاره مع ما فیها من رفع الاستبعاد عن حیاته فی دارالدنیا و بقائه متنعماً فیها فی أحسن عیش و أفره حال، بل مع السلطنه والملک له و لأولاده و استقرارهم فی ممالک واسعه هیّأ الله لهم لایصل الیها من لم یرد الله وصوله و قد احتفظ العلماء بتلک الحکایات فی قبال المستهزئین بالدین بقولهم «لِمَ لا یخرج جلیس السرداب بعد ألف سنه و کیف تمتعه بالدنیا و ما أکله و شربه و لبسه و غیرها من لوازم حیاته؟» و هم بذلک القول یبرهنون علی ضعف عقولهم، فمن کان عاقلًا مؤمناً بالله و رسوله و کتابه یکفیه فی اثبات قدره الله تعالی علی تهیئه جمیع الأسباب المعیشه فی حیاه الدنیا له(، قوله تعالی فی الصافات (و لولا ـ أنّه کان من المسبّحین للبث فی بطنه إلی یوم یبعثون) الصریح فی أنّ یونس لو لم یکن من المسبحین لکان یلبث فی بطن الحوت علی حاله إلی یوم یبعث سائر البشر. فأخبرالله تعالی بقدرته علی إبقاء الحوت الذی التقم یونس و علی ابقاء یونس علی حاله فی بطنه و لبثه فیه کذلک إلی یوم بعث الناس و احتمال اراده موت یونس بإزهاق روحه و لبث جسده فی بطن الحوت إلی یوم بعثه و إحیائه مخالف للظاهر من جهات کمال لایخفی. الذریعه، ج ۵، ص ۱۰۸، پاورقی.

۲- بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۱۳.

۳- نجم الثاقب، ص ۳۰۰ ــ ۳۸۰.

۴- ج ۲، ص ۲۶۴.

۴ ـ سیّد نیلی در کتاب السلطان المفرّج عن اهل الایمان؛

۵ ـ محقق جزایری در انوارالنعمانیه؛

بررسی منابع و نقل ها

سیّد بن طاوس، خود به نقل داستان نپرداخته؛ بلکه عبارتی را نقل می کند که برخی از آن برداشت کرده اند وی به این داستان توجه داشته است. او می گوید: روایتی با سند متصل یافتم که در آن آمده بود امام مهدی ـ صلوات الله علیه ـ دارای فرزندانی است که فرمانروایان امور کشورها و مناطقی از دنیا می باشند و این فرزندان، در اخلاق و کمال بالاترین مقام را دارا هستند.(۱)

محدّث نوری با استفاده از این عبارت که منظور ابن طاووس، جزیره خضراء است، می گوید: ظاهراً؛ بلکه به یقین، اشاره به این روایت دارد و خدا عالم است.(۲)

اشکال این است که زمان حیات سیّد بن طاووس بعد از سرگذشت نخست (طیّبی) بوده و در هر دو ماجرا، موضوع فرزندان حضرت مهدی آمده است. و اگر گفته شود: منظور سیّد، سرگذشت دوم بوده، ادعایی بدون دلیل است؛ بلکه برخلاف آن دلیل داریم. بنابراین، نمی توان گفت سیّد، این داستان را پذیرفته است.

محور دوم: بررسی سندی داستان ها

أ. داستان طیّبی (جزیره خضرای معروف)

اشاره

در این داستان، شناخت دو تن، یکی علی بن فاضل، دیگری فضل بن یحیی طیّبی برای ما دارای اهمیت است و باید شرح حال آن دو بررسی شود.

۱. علی بن فاضل

۱- و وجدت روایه متصله الإسناد بأنّ للمهدی ـ صلوات الله علیه ـ أولاد جماعه ولاه فی أطراف بلاد البحر علی غایه عظیمه من صفات الأبرار، و جنه المأوی ضمن بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۲۰.

۲- و الظاهر بل المقطوع أنه إشاره إلی هذه الروایه و الله العالم، نجم الثاقب، ص ۲۹۶.

توثیقات:

بعضی معاصران یا قریب به معاصران، وی را توثیق کرده اند از جمله:

۱. نهاوندی؛

وی می گوید: او دانشمندی بزرگوار، مردی پرهیزکار و در زهد و تقوا، یگانه روزگار است.

۲. مترجم کتاب جزیره خضراء در فضیلت و وثاقت علی بن فاضل می نویسد: همین بس که فقیهی چون وحید بهبهانی، طبق نقل او فتوا داده و دانشمندی چون حُرّ عامِلی، داستان او را در کتاب اعتقادی اثبات الهداه آورده و علمای رجال و تراجم، نظیر بحرالعلوم و اسدالله شوشتری و سید عبدالله شُبّر و صاحب روضات، به داستان او استناد کرده اند و فقیهی چون شهید اوّل، داستان او را نگاشته و فقیه دیگری مانند محقق کَرکَی، آن را ترجمه کرده است و محدّث مجلسی و میرزا عبدالله افندی و نوری، داستان مزبور را در کتاب خود آورده و تقوا و پرهیزکاری علی بن فاضل را ستوده اند.(۱)

تضعیفات:

برخی نیز او را تضعیف کرده اند. ظاهراً هیچ یک از معاصرانِ علی بن فاضل، وی را توثیق نکرده اند. آری؛ کسانی که صد سال پس از او آمده اند، وی را توثیق کرده اند. ظاهراً مدرک توثیق نیز خود داستان است و این مطلب خود، مستلزم دَوْرِ باطل است.

سیّد جعفر مرتضی می نویسد: هیچ یک از معاصران وی، او را توثیق نکرده اند و تنها بعضی از کسانی که صد سال پس از او آمده اند، وی را توثیق نموده اند. ظاهراً دلیل آن ها نیز خودِ روایت جزیره خضرا است.

علی بن فاضل در متن داستان، خود را چنین ستوده است: «ای آقای من! آیا من از جمله بندگان مخلص او هستم با این که او را ندیده ام؟!(۲) و این خود، در اعتبار او،

۱- نجم الثاقب، ص ۲۹۶؛ ریاض العلما، ص ۱۷۵.

۲- یا سیدی انا من جمله عبیده المخلصین و لا رأیته، شوشتری این تعریف ها را بر ساده لوحی حمل کرده و گفته است: «شاید او در اوج بیماری و تب بوده است؛ چون خود به بیماری اقرار کرده و شاید در خواب دیده باشد» (بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۲).

ایجاد شبهه می کند؛ چنان که امام خمینی قدس سرّه به این مبنا اشاره کرده است.(۱)

از سویی، معاصرانِ علی بن فاضل مانند علامه حلّی و ابن داوود، به او و داستان وی با این که مسأله مهمی بوده، اشاره ای نکرده اند.(۲)

وانگهی علی بن فاضل این ماجرا را در حضور طیّبی و جمع بسیاری که برای شنیدن داستان و دیدن شیخ آمده بودند، بازگو کرده؛ ولی هیچ کس غیر از طیّبی آن را نقل نکرده است.

تنها، طیّبی این سرگذشت را از شیخ شمس الدین بن نجیح حلّی و جلال الدین عبدالله بن حرام نقل کرده و هیچ کس دیگر از این دو تن، مطلبی در مورد جزیره خضراء روایت نکرده است.

بررسی توثیقات و تضعیفات

۱ ــ صاحبِ العبقری الحسان (نهاوندی) که علی بن فاضل را توثیق کرده، خود از معاصران است. وی چنین ویژگی هایی را برای علی بن فاضل که در قرن پنج و شش می زیسته، چگونه احراز کرده است؟ اگر از طریقِ خودِ داستان باشد که دَوْر لازم می آید و اگر از طریق دیگری است، آن طریق کدام است؟ آیا گفته گذشتگان و دیدگاه آنان است؟ که این موضوع نیز نمی تواند صحیح باشد، زیرا چنین مطلبی در کتب رجالی وجود ندارد و کسی متعرض شخصیت وی نشده است.

۲ ــ همان گونه که قبلاً اشاره شد، وحید بهبهانی، براساس این داستان و نقل علی بن فاضل فتوا نداده؛ بلکه آن را به عنوان مؤیِّد بیان کرده است.

۳ ــ نقل شیخ حُرّ عامِلی در اثبات الهداه ــ به گونه ای فشرده ــ دلیل بر پذیرش این موضوع نیست. در این کتاب، حدود بیست هزار روایت آمده، آیا می توان مدّعی شد وی همه را پذیرفته است؟

۴ ــ سیّد بحرالعلوم گفته است: اگر چنین نقلی صحیح باشد، قابل استناد است؛

۱- جعفرسبحانی، کلیات فی علم الرجال، چ ۳، قم، مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۴ ق، ص ۱۵۲.
۲- این دو بزرگوار، از رجالیان بزرگ و هر دو، در علم رجال صاحب تألیف هستند؛ اما هیچ کدام به علی بن فاضل و داستان او اشاره ای نکرده اند.

بنابراین، وی نیز سخن علی بن فاضل را نپذیرفته است.

۵ ـ محقّق شوشتری نیز به صراحت، سند هر دو داستان را غیر معتبر می داند و علاّمه مجلسی به بی اعتباری داستان نخست اعتراف کرده است.

۶ ـ نگارش داستان، اعم از پذیرش آن است. از این رو، نگارش این داستان توسط شهید اول نیز دلالت بر پذیرش سخن علی بن فاضل ندارد.

۷ ـ در ترجمه کَرکَی نیز دو اشکال وجود دارد: ۱ ـ انتساب آن به محقّق کَرکَی مشخص نیست. ۲ ـ ترجمه کردن مطلبی، نشانگر پذیرش آن مطلب نخواهد بود.

۸ ـ نقل افرادی مانند علاّمه مجلسی و دیگران نیز نمی تواند دلیل بر پذیرش آن باشد و نقل داستان توسط علاّمه مجلسی در بابی مستقل، خود مؤیِّد این موضوع است.

۹ ـ در کتب مجلسی، افندی و نوری، سخنی، دلیل بر ستایش علی بن فاضل نیافتیم.

۲. فضل بن یحیی طیّبی

توثیقات:

۱ ـ شیخ حُرّ عامِلی می گوید: فضل بن یحیی کاتب، از شهر واسط، شخصیتی است با فضیلت و عالمی است بزرگوار و کتاب کشف الغمّه را از مؤلف آن (إربِلی) شنیده و نقل کرده و به خط خود آن را نوشته است و مقابله و تصحیح نموده و اجازه نقل آن را نیز از مؤلف، دریافت کرده است.(۱)

۲ ـ آقا بزرگ تهرانی می گوید: ابوالفتح إربلی به او اجازه داده است و وی از کسانی است که کتاب کشف الغمّه را استنساخ نموده و اربلی، کتاب را برایش خوانده و او شنیده است.

۳ ـ دیدگاه آیت الله خویی: به آقای خویی نسبت داده اند بعد از آن که فضل بن یحیی را به عنوان دانشمندی بزرگ ستوده می گویند: فضل بن یحیی در واسط به

۱- شیخ مجدالدین الفضل بن یحیی علی بن المظفر بن الطیّبی الکاتب بواسط فاضل عالم جلیل یروی کتاب کشف الغمّه عن مؤلفه علی بن عیسی الإربلی کتبه بخطه و قابله و سمعه عن مؤلفه و له منه اجازه سنه ۶۹۱... ، شیخ حّر عاملی، امل الآمال، تحقیق سیّد احمد حسینی، ص ۲۱۸، بغداد، مکتبه الاندلس، ۱۴۰۴ ق.

نگارش اشتغال داشته و کشف الغمّه را از مؤلفش علی بن عیسی إربلی روایت کرده است. او کتاب یاد شده را به خط خود نوشته و با نسخه مؤلف تطبیق کرده است و در سال ۶۹۱ ه_.ق از صاحب کشف الغمّه اجازه، دریافت کرده است.

نقد و بررسی توثیقات و تضعیفات

۱ _ سخن حُرّ عاملی، توثیقی برای طیّبی محسوب نمی شود، زیرا کلمه جلیل، بر وثاقتِ شخص دلالت ندارد و داشتن اجازه روایت از اربلی نیز نمی تواند دلیل بر وثاقت او باشد.

۲ _ از سخن علاّمه آقا بزرگ تهرانی استفاده می شود، طیّبی از شاگردان إربلی بوده و این معنا نیز نمی تواند وثاقت او را ثابت کند.

۳ _ آنچه به آقای خویی نسبت داده شده، در واقع سخن او نیست؛ بلکه با دقت در سخن وی مشخص می شود که او سخن حُرّ عاملی را بدون هیچ گونه اظهار نظری نقل می کند(۱)؛ بنابراین، آن چه بیان شده دیدگاه آقای خویی نمی تواند باشد؛ بلکه او اصل روایت و داستان را غیر معتبر می داند. طی استفتائی از او سؤال شده است: «در بحارالانوار داستانی است در مورد جزیره خضراء که آن را علی بن فاضل به تفصیل بیان می کند. در این داستان، به مسأله اباحه خمس اشاره شده است. برخی شیعیان به استناد این روایت می گویند: پرداختن خمس در زمان غیبت واجب نیست. نظر جنابعالی در این باره چیست؟» آیت الله خویی در پاسخ می گوید: «روایت مذکور، اعتباری ندارد(۲).»

بنابراین، برداشت ها و اظهارات برخی معاصران(۳) در مقام تقویت و تأیید سرگذشت جزیره خضراء، مورد مناقشه و ایرادهای جدّی است و مطالبی که به بزرگان ما نسبت داده شده، کاملاً دور از واقعیت است.

۱- سیّد ابوالقاسم خویی، معجم رجال الحدیث، ج ۱۳، ص ۳۱۶، چ ۵، بی جا، بی نا، ۱۴۱۳ ق.

۲- «الروایه المذکوره لیست معتبره و قد وردت الروایات المعتبره ایضا لکن لم یکن مفادها الحلیّه للمکلف بأداء الخمس...»، مسائل و ردود، ص ۱۲۵، مسأله ۳۵۱.

۳- مترجم کتاب جزیره خضراء.

نکاتی درباره سند

افزون بر این، نکات دیگری در مورد سند این داستان قابل یادآوری است:

۱ ــ فردی که می گوید: در خزانه امیرمؤمنان علیه السلام ... رساله ای به خط شیخ فاضل عامل فضل بن یحیی طیّبی یافتم کیست؟ مطمئناً این شخص، علاّمه مجلسی نیست، زیرا وی به صراحت می گوید: این داستان را از رساله دیگری نقل می کنم. بحرانی نیز می گوید: برخی بزرگان فرموده اند: این حدیث را به خط شیخ فاضل ... یافته ایم.

۱ ــ باید گفت: سخن بحرانی نیز دلالت ندارد مستقیماً این موضوع را از راوی شنیده باشد. وانگهی به فرض که بپذیریم مستقیماً آن را از راوی نقل کرده، این پرسش مطرح می شود که چگونه ممکن است محقّق بحرانی او را دیده و بدون واسطه داستان را از او شنیده؛ ولی علاّمه مجلسی ــ که معاصر وی بوده ــ او را ندیده است؟! این امر بعید به نظر می رسد!

از سویی، علاّمه مجلسی چرا به نقل از یک رساله متداول، بسنده کرده و درباره نویسنده و صاحب آن تحقیق نکرده تا حقیقت را از او بپرسد.؟!

۲ ــ شخص مجهولی که می گوید: رساله ای به خط طیّبی یافته ام، چگونه توانسته خط طیّبی را شناسایی کند؟ آیا خط طیّبی که صدها سال قبل از این راوی مجهول، از دنیا رفته است، بین مردم، چنان مشهور و معروف بوده که حتی این فرد مجهول الحال نیز آن را شناخته است؟ شاید حقیقت امر بر این شخص مشتبه شده باشد، زیرا وقتی دیده طیّبی این داستان را روایت کرده، تصوّر نموده حتماً کاتب آن نیز طیّبی است؛ با این که بین این دو، ملازمه ای نیست.

۳ ــ در روایت، مطلبی از سخنان علی بن فاضل است که موجب سوءظن می شود. وی می گوید: من تردید ندارم که او از دمشق، همراه ما بود. و در کتاب تبصره الولی افزون بر آن، گفته است: و تا جزیره اندلس با ما همراه بود. سپس می گوید: به او گفتم: آیا هنگام سفر از دمشق به مصر. با ما بودی؟ گفت: خیر. گفتم: و از مصر به اندلس، با ما نبودی؟ گفت: به خدا سوگند! با شما نبودم. و علی بن فاضل به گفته آن شخص، اکتفا کرده است.

۴ــ محقّق شوشتری می گوید: شاید ناقل این دو داستان، از دشمنان شیعه بوده که

چنین داستانی را ساخته و پرداخته است تا حقایق را وارونه جلوه دهد. از کجا مشخص است ناقل این داستان مانند مَعقِل ــ غلام عبیدالله بن زیاد ــ نبوده که نزد مسلم بن عوسجه راه یافت و به او گفت: من مردی از اهالی شام هستم که خدا بر من منّت نهاده تا دوستدار اهل بیت باشم با این که این مرد خبیث، جاسوسِ عبیدالله بود.

آقا بزرگ تهرانی نیز گفته است: ... طیّبی کوفی نیز این داستان را از دو شیخ فاضل شمس الدین حلّی و جلال الدین عبدالله بن حرام نقل می کند. این دو نفر نیز داستان را در سامرا از علی بن فاضل شنیده اند. بدین ترتیب، طیّبی این داستان را شفاهی از بازگوکننده آن در سامرا شنیده است. در این صورت، اگر این داستان توسط، طیّبی ساخته و پرداخته شده باشد، نقل کننده و راویان، همه خیالی هستند.(۱)

یعنی آقا بزرگ تهرانی نیز احتمال ساختگی بودن داستان را داده است.

نتیجه

این داستان از نظر سند مورد خدشه است و هیچ گونه راهی برای تصحیح و جبران آن به نظر نمی رسد.

ب. داستان انباری

اشاره

کمال الدین احمد بن محمد بن یحیی انباری در سال ۵۴۳ ق (حدوداً نهصد سال پیش) می گوید: روزی در ماه رمضان، نزد عون الدین یحیی بن هبیره وزیر بودیم و گروه دیگری نیز حضور داشتند. بعد از افطار، بیشتر حاضران، رخصت طلبیده و رفتند و تنها عده ای حاجی ماندند. در آن شب، کنار وزیر، مردی نشسته بود که وزیر، او را بسیار احترام می کرد و عزیز می داشت؛ ولی من او را نمی شناختم. مجلس تمام شد و حاضران برخاستند تا به منازل خود بروند. خدمت کاران وزیر، خبر دادند که: باران، به شدّت می بارد و راه عبور بر مردم بسته شده است. وزیر، مانع رفتن ما شد و دوباره همگی نشستیم. از هر دری، سخنی به میان آمد تا رشته سخن به مذاهب و ادیان کشیده شد. وزیر، در مذمّت شیعه بسیار تندروی می کرد و به پیروان این مذهب، ناسزا می گفت. در این اثنا، شخص مورد احترام وزیر که کنار وی نشسته بود

۱- طبقات اعلام الشیعه، ج ۵، ص ۱۴۵.

گفت: جناب وزیر! اگر اجازه دهید، ماجرایی را از شیعیان که خود با چشمانم دیدم، نقل کنم. وزیر، لحظه ای اندیشید و آن گاه اجازه داد. آن مرد گفت: من در شهر باهیه، یکی از شهرهای بسیار بزرگ و با عظمت، رشد کرده ام. این شهر، هزار و دویست روستا دارد و عقل، از کثرت جمعیت آن، حیران است. تمام مردم آن شهر و روستاها و جزایر اطراف آن مسیحی اند.

من با پدرم به قصد تجارت از باهیه، بیرون آمدیم و سفر پرخطر دریا را اختیار کردیم. به هنگام حرکت بر روی دریا، دست تقدیر الهی، کشتی ما را به سوی جزایر سرسبز و خرّمی برد. در آن جزایر، بوستان های زیبا و جویبارها و چشمه سار پر آب زیادی دیده می شد. با شگفتی از ناخدای کشتی، نام آن جزایر را پرسیدم؛ گفت: نمی دانم، زیرا تا کنون به این جزایر نیامده ام. به نخستین جزیره که رسیدیم، از کشتی پیاده و وارد آن جزیره شدیم. شهری دیدیم بسیار تمیز و خوش آب و هوا و در نهایت لطافت و پاکیزگی. از مردم آن جا نام آن شهر را پرسیدیم. گفتند: نام این شهر مبارکه و نام حکمرانش نیز طاهر است.

گفتم: کارگزاران و گماشتگان سلطان کجایند که اموال ما را ببینند و مالیات خود را بردارند و ما معامله و خرید و فروش را آغاز کنیم؟

گفتند: حاکم این شهر، گماشته و یار و یاوری ندارد؛ بلکه بازرگانان خود، باید خراجشان را به خانه حاکم ببرند و به او بدهند.

ما را راهنمایی کردند تا به منزل او رسیدیم. چون وارد شدیم، مردی صوفی مسلک و صافی ضمیر دیدیم که لباسی از پشم پوشیده و عبایی زیر پای خود انداخته و دوات و قلمی پیش روی خود نهاده بود. با دیدن ما، قلم به دست گرفت و شروع به نوشتن کرد. شگفت زده شدم سلام کردم و او پاسخ داد و ما را احترام نمود. پرسید: از کجا آمده اید؟ وضعیت خود را برای او شرح دادیم.

او گفت: اهل ذمّه؛ جزیه خود را بدهند و بروند و تنها مسلمانان بمانند. پدرم، جزیه خود و من و سه نفر دیگر را داد و نُه نفر دیگر نیز که یهودی بودند، جزیه خود را پرداختند.

سپس به شهر دیگری به نام زاهره رفتیم. شهری بسیار زیبا و دلگشا و مشرف به دریا بود. طول و عرض این شهرِ پر سرور، به اندازه ای بود که یک اسب تندرو، کمتر

از دو ماه نمی توانست آن را بپیماید. کوهی مانند نقره سفید آن شهر را احاطه کرده بود. صمیمیت و مهربانی در این شهر موج می زد به گونه ای که گرگ و میش با هم انس و الفتی داشتند. اگر کسی حیوانی را به زراعت کسی می فرستاد، آن جانور حتی یک برگ از آن باغ و مزرعه نمی خورد و به جایی آسیبی نمی رساند. مردم آن، بهترین آداب و رسوم اجتماعی را داشتند و در راستی و امانت و دیانت، بی همتا بودند. هیچ سخن لغو و بیهوده ای بر زبان نمی راندند و غیبت و سخن چینی نمی کردند. وقت نماز، که فرا می رسید و مؤذن بانگ نماز برمی داشت، همگی از مرد و زن به نماز حاضر می شدند.

آن گاه، خدمت حاکم آن شهر رسیدیم. ما را به باغی آراسته که در میان آن گنبدی عظیم و زیبا وجود داشت درآوردند. حاکم، در آن مکان بر تختی نشسته بود و جمعی در خدمت او کمر اخلاص بسته بودند. حدود هشت روز در خدمت آن حاکم بودیم. پس از آن به سمت شهری حرکت کردیم که آن را رابقه می گفتند و حاکم آن، قاسم بن صاحب الامر نام داشت. این شهر نیز همانند شهر پیشین بود.

خلاصه، پس از این سه شهر، دو شهر دیگر در این منطقه وجود داشت: یکی صافیه، که سلطان آن، ابراهیم بن صاحب الامر و دیگری عناطیس و سلطان آن، هاشم بن صاحب الامر نام داشت. این دو شهر نیز در زیبایی و دل گشایی، همانند آن سه شهر بودند. آن مرد مسیحی، سپس به وزیر گفت: طول و عرض این پنج شهر، به اندازه یک سال راه است و جمعیت آن، نامحدود است و همگی شیعه هستند. حاکمان این شهرها، فرزندان امام زمان اند.

در آن سال که ما آن جا بودیم، قرار بود حضرت ولی عصر، به شهر زاهره تشریف فرما شود. مدتی در انتظار آن حضرت ماندیم؛ ولی سرانجام موفق به دیدارش نگشتیم و روانه شهر و دیار خود شدیم؛ اما دو نفر از ما به نام های روزبهان و حسان، برای دیدار آن حضرت، آن جا باقی ماندند.

این داستان شگفت که به پایان رسید، وزیر از جا برخاست و به اتاق ویژه خود رفت و سپس یکایک ما را به حضور طلبید و از ما قول گرفت این ماجرا را برای کسی

نقل نکنیم.(۱)

مدرک این داستان

تمام ناقلان، این داستان را از کتاب التعازی عن آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و وفات النبی صلی الله علیه و آله و سلم تألیف ابوعبدالله محمد بن علی علوی حسینی، به این شرح نقل کرده اند:

آقا بزرگ تهرانی درباره این کتاب می گوید: کتاب تعازی در مورد تعزیت و تسلیت است و با ذکر وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلمآغاز شده و در ادامه درباره وفات فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بحث کرده است و در پایان نیز درباره شهرهای فرزندان حضرت حجّت پیوست هایی دارد. این کتاب تألیف ابوعبدالله محمد بن علی بن حسن بن عبد الرحمن علوی حسینی است. یک نسخه از آن در کتابخانه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده است که محقّق نوری از آن نسخه برداری کرده و در کتاب خود مستدرک الوسائل از آن نقل حدیث می کند(۲)

آقا بزرگ تهرانی، طریق به مؤلف را با عبارت: شیخ جلیل ابوالعباس احمد بن حسین در سال ۵۷۱ به من خبر داد، نقل می کند.(۳)

سپس به نقل سند پرداخته و آن را به محمد بن علی بن حسن بن عبدالرحمن صاحب تعازی، متوفّای سال ۴۴۳ ه_.ق می رساند؛ یعنی مؤلف در قرن پنجم می زیسته و معاصر شیخ طوسی بوده است. با این که این داستان، مربوط به سال ۵۴۳ ه_.ق است. و از جمله «و در پایان نیز ... پیوست هایی دارد» استفاده می شود که این جمله، از مؤلف نمی باشد و مشخص نیست چه کسی آن را افزوده است، زیرا بعید است وی از سال ۴۴۳ ه_.ق که کتابش را نقل کرده است تا ۵۴۳ ه_.ق _ مدت یک قرن _ یا بیشتر عمر کرده باشد.

۱- بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۱۳ _ ۲۲۱؛ نجم الثاقب، ص ۳۰۰ _ ۳۸۰.

۲- التعازی فی ذکر ما یتعلق بالتعزیه و التسلیه مبتدئا فیه بذکر وفات النبی و ما ناله عند موت أولاده و ألحق بآخره ذکر بلاد أولاد الحجّه(و هو للشریف الزاهد ابی عبدالله محمد بن علی بن الحسن بن عبدالرحمن العلوی الحسینی، الذریعه، ج ۴، ص ۲۰۵.

۳- اخبرنی الشیخ الجلیل ابوالعباس احمد بن الحسین فی سنه احدی و سبعین و خمسأه سنه؛ الذریعه، ج ۵، ص ۱۰۷، پاورقی.

قرینه دوم، عبارت الذریعه است که می گوید: «و أُلْحِق بآخره» یعنی این داستان، جزء کتابِ التعازی نبوده و بعدها به آن ضمیمه شده است. بر این اساس، مشخص نیست این جریان مربوط به چه کسی است و چه کسی آن را به آخر کتاب التعازی افزوده است.

از سویی، در سند این داستان باید درباره دو نفر بحث و بررسی شود: ۱. کسی که این داستان برای او اتفاق افتاده و خود، جزیره را دیده است. ۲. کمال الدین انباری، کسی که داستان را شنیده و نخستین نقل کننده آن است.

۱ـ کسی که داستان برای او اتفاق افتاده است: بزرگ ترین اشکال در سند داستان انباری، از همین جا آغاز می شود، زیرا هیچ کس نام او را نمی داند و فقط گفته شده: وی میهمان عون الدین، هبیره وزیر(۱) بوده و نزد او از احترام ویژه ای برخوردار بوده است.

وانگهی شخص نامبرده فردی نصرانی بوده و همین موضوع موجب اعتماد اندك ما به نقل او و یا سلب اعتماد می شود، زیرا امکان ساختگی بودن داستان، قوّت می گیرد.

۲ ـ کمال الدین انباری: ظاهراً وی فردی مجهول است و در کتب شیعه و سنّی نامی از او به میان نیامده است. امکان دارد وی همان ابوالبرکات ادیب، متولد سال ۵۱۳ هـ.ق باشد که در ۵۷۷ هـ.ق وفات یافت؛ ولی نه توثیقی از عامه و خاصه دارد و نه کسی این جریان را به او نسبت داده است.(۲)

بررسی متن

برای بررسی متن داستان جزیره خضرای معروف، بحث را از دو جهت پی می گیریم: نخست، تناقضاتی که بین نقل های گوناگون داستان وجود دارد.

دوم، اشکالاتی که به متن وارد است.

۱- نام او یحیی بن هبیره و از اهالی دُجَیل است. در سن کودکی وارد بغداد شد و به درس پرداخت و پس از پذیرش مسؤولیت های متعدد سرانجام از سوی سلطان مسعود سلجوقی به سِمَت وزارت تعیین شد. وی، آثار و کتاب های متعددی دارد. در سال ۵۵۵ هـ.ق در بغداد درگذشت و همان جا به خاك سپرده شد؛ وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۲۴۳.

۲- ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۲۱، ص ۱۱۳، ج ۹؛ بیروت، مؤسسه الرساله، ۱۴۱۳ ق؛ وفیات الأعیان، ج ۳، ص ۱۳۹.

أ. تناقضات بین نقل ها

۱. در نقل شوشتری آمـده است: مسافت روسـتایی که علی بن فاضل در آن، بیمار شد، با جزیره، پانزده روز بود که مسافت دو روز آن صحرا و بقیه، آبادی های به هم پیوسته بود؛ امّا در نقل مجلسی و بحرانی، فاصله بیست و پنج روز، بیان شده است.(۱)

۲. در بحارالانوار تعـداد اُمرا و نیروها و یاران حضـرت مهـدی عجل الله تعالی فرجه الشـریف، ۳۰۰ تن بیان گشـته؛ ولی محقّق بحرانی تعداد آن ها را ۳۱۱ نفر ذکر کرده است.(۲)

۳. براساس نقل علاّمه مجلسـی، در داسـتان جزیره، هیـچ گونه یادی از علمای شـیعه، جز پنـج تن در آن جزیره نبود و طبق نقل بحرانی، علمایی که در جزیره، از آن ها سخن گفته می شد، سه تن بودند.

۴. در روایت علاّمه مجلسـی، یکی از علمایی که در جزیره از آن ها نام برده می شـد، جعفر بن سـعید حلّی است؛ ولی بحرانی نام او را جعفر بن اسماعیل حلّی بیان کرده است.

۵. راهِ پیموده شده در دریا را علاّمه مجلسی شانزده روز و بحرانی شش روز بیان کرده است.

۶. طبق نقل علاّمه مجلسـی، شمس الدین، به علی بن فاضل گندم و جو هدیه کرد و او آن ها را به ۱۴۰ دینار فروخت؛ امّا طبق نقل بحرانی قیمت آن ها را ۲۵ دینار طلا و ۲۵ درهم نقره. ذکر کرده است.

۷. در متنی که علاّمه مجلسـی بیان کرده، چنین آمده است: شـمس الدین، پنج درهم از پول آن جزیره را به علی بن فاضل داد و او گفت: این پنج درهم، برای برکت محفوظ است؛ اما در روایت بحرانی آمده است: به هیچ وجه پولی از جزیره خارج نمی شود و پولی نیز به جزیره وارد نمی گردد.

۸. مدت اقامت علی بن فاضل در روسـتایی که اهالی آن شـیعه بودند و هر سال برای آن ها ارزاق فرسـتاده می شد، در داستان علاّمه مجلسی چهل روز و در داستان بحرانی، یک هفته بیان شده است.

اشکالات فوق زمانی تقویت می شود که توجه داشته باشیم در تمام نقل ها،

۱- تبصره الولی، ص ۲۴۵.

۲- تبصره الولی، ص ۲۴۹.

داستان به صورت وِجاده ذکر شده است؛ یعنی همه گفته اند: «فقد وجدتُ فی خزانه امیرالمؤمنین علیه السلام ...»، یعنی آن را یافتم و این موضوع، غیر از شنیدن و سماع است. اکنون این پرسش مطرح است که آیا همه این موارد یک نسخه «وِجاده» است یا سه نسخه و به خط طیّبی وجود داشته است؟

از سویی، برای حل این تعارضات می توان گفت: اگر تعارضی بین متن بحرانی و مجلسی وجود داشته باشد ـ به ویژه متونی که مجلسی به خط خود نگاشته است ـ متن مجلسی، مقدم است؛ زیرا علاّمه مجلسی گروهی محقّق از مجموعه علما در اختیار داشت و به شکلِ گروهی فعالیت می کرد؛ اما بحرانی به تنهایی کار می کرد و شخص پر کار و فعّالی بود و مطالب زیاد می نوشت از این رو، ممکن است هنگام نوشتن، اشتباهاتی صورت گرفته باشد.

قابل توجه است که این تعارض ها گر قابل جمع باشد نمی تواند به اصل داستان خدشه ای وارد کند؛ یعنی اگر چه نقل های مختلف در برخی بخش ها با یکدیگر متفاوت اند؛ ولی شاید بتواند تواتر معنوی را ثابت کند؛ نظیر این که کسی بگوید: تصادف شده و شخص دیگری می گوید: مشاجره ای صورت گرفته و نفر سوم می گوید: دیوار تخریب شده است که از مجموع سخنان آن ها می توان نتیجه گرفت، به یقین حادثه ای رخ داده است. آنچه می تواند در مورد این داستان، شاخصِ قضاوت باشد بررسی جملاتی است که در نقل های گوناگون بیان شده و ما در بخش بعد به آن خواهیم پرداخت.

ب: دیگر اشکالات وارد بر داستان

در بررسی اشکالات وارده بر متن داستان، توجه ما، بیشتر به داستان علی بن فاضل است، زیرا ضعف داستان انباری بر همگان آشکار بوده و چندان مورد توجه و استناد قرار نگرفته است. افزون بر آن، اشکالات نقل علی بن فاضل را نیز ندارد، از این رو، به برخی اشکالات آن نیز اشاره خواهیم کرد:

نخستین اشکال:

بزرگ ترین و اساسی ترین اشکال وارده بر متن داستان جزیره خضراء، این است که این داستان، در بردارنده مطالبی ناسازگار با معتقدات ماست؛ مانند مسأله تحریف قرآن، اکنون، بخشی از داستان را که ارتباط به این مسأله دارد یادآور و سپس به

بررسی آن می پردازیم. در بخشی از داستان مزبور آمده است.

گفتم: چرا قبل و بعد برخی آیات قرآن، با یکدیگر مرتبط نیستند؟ شاید درک و فهم محدود من نمی تواند به ژرفای آن پی ببرد؟. گفت: آری؛ آیات، دارای همین مشکلی است که شما می گویید و علت آن، این است که با رحلت پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم، دو بت قریش، خلافت ظاهری امیرمؤمنان علیه السلام را غصب کردند. حضرت علیه السلام تمام قرآن را جمع آوری کرد و به مسجد آورده و به مردم عرضه کرد و گفت: این کتاب خدا است و پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم به من دستور داده آن را بر شما عرضه کنم و بدین وسیله، حجّت بر شما تمام گردد؛ ولی فرعون و نمرود این امت گفتند: ما نیازی به قرآن شما نداریم.

حضرت فرمود: حبیب من، پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم، چنین برخوردی را از شما به من خبر داده بود؛ ولی می خواستم بر شما اتمام حجّت کنم. سپس حضرت با دعایی که زمزمه می کرد و عرضه می داشت: خداوندا! روز قیامت، تو بر اینان گواه باش! سپس قرآن را به خانه بازگرداند.

آن گاه ابوبکر اعلام کرد: هر کس قرآن یا بخشی از آن را در اختیار دارد حاضر کند. ابوعبیده جرّاح و عثمان و سعد بن ابی وقاص و معاویه بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبیدالله و ابوسعید خُدری وحسّان بن ثابت و جمع دیگری از مسلمانان حضور یافتند و قرآن را جمع آوری کردند؛ ولی آیاتی را که در مذمّت بعضی افراد بود، حذف کردند. از این رو، می بینید که آیات قرآن، به یکدیگر مرتبط نیستند. قرآنی که امیرمؤمنان علیه السلام آن را با خط خود جمع کرده بود، نزد حضرت صاحب الأمر محفوظ است و همه چیز در آن وجود دارد، حتی حکم دیه وارد کردن خراش. البته تردیدی در صحت قرآن فعلی نیست و کلام خدا است(۱).

۱- فقلت له: «یا سیدی أری بعض الآیات غیر مرتبطه بما قبلها و بما بعدها کأنّ فهمی القاصر لم یصر الی غوریه ذلک. فقال: نعم الأمر کما رأیته و ذلک [انه] لما انتقل سید البشر محمد بن عبدالله من دارالفناء الی دارالبقاء و فعل صنما قریش ما فعلاه من غصب الخلافه الظاهریه، جمع امیرالمؤمنین(القرآن کله و وضعه فی إزار و أتی به الیهم و هم فی المسجد، فقال لهم: هذا کتاب الله سبحانه أمرنی رسول الله(أن أعرضه إلیکم لقیام الحجّه علیکم یوم العرض بین یدی الله تعالی فقال له فرعون هذه الامه و نمرودها: لسنا محتاجین الی قرآنک، فقال(: لقد اخبرنی حبیبی محمّد(بقولک هذا و انما اردت بذلک إلقاء الحجّه علیکم. فرجع امیرالمؤمنین(به الی منزله و هو یقول: لااله الا أنت وحدک لا شریک لک لاراد لماسبق فی علمک و لا مانع لما اقتضته حکمتک فکن انت الشاهد لی علیهم یوم العرض علیک. فنادی ابن ابی قحافه بالمسلمین و قال لهم: کل من عنده قرآن من آیه أو سوره فلیأت بها فجاءه ابوعبیده بن الجراح و عثمان و سعد بن أبی وقاص و معاویه بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبیدالله و ابوسعید الخدری و حسّان بن ثابت و جماعات المسلمین و جمعوا هذا القرآن و اسقطوا ما کان فیه من المثالب التی صدرت منهم بعد وفاه سیّد المرسلین(فلهذا تری الآیات غیر مرتبطه و القرآن الذی جمعه امیرالمؤمنین بخطه محفوظ عند صاحب الامر(فیه کل شئ حتی أرش الخدش و امّا هذا القرآن فلاشک و لا شبهه فی صحته و إنّما کلام الله

سبحانه هكذا صدر عن صاحب الامر(») بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۰.

آری آن چه یادآوری شد براساس ادّعای نقل کننده این داستان، از ناحیه مقدّسه حضرت ولی عصر علیه السلام اظهارنظر شده است.

نقد و نظر

آقای بهبودی، در مورد این داستان گفته است: داستان جزیره خضراء تخیّلی است که نویسنده آن، به رسم داستان سرایان آن را تنظیم کرده و این شیوه در زمان کنونی ما نیز معمول است.(۱) این داستان از ساخته های حشویه (اخباری ها) است،(۲)زیرا معتقدند قرآن، از نظر لفظی تحریف شده است.(۳)

در روایات ما، به صراحت آمده که علت عدم ارتباط بین آیات قرآن این است که ابوبکر قرآنی را که امیرمؤمنان علیه السلام آورد، رّد کرد؛ اما در این خصوص که ابوبکر، موفق شده باشد بخش هایی از قرآن را حذف کند، مطلبی در روایات ما وارد نشده است. اگر این داستان را بپذیریم، باید قائل به تحریف قرآن شویم که به چند دلیل مردود است:

۱. با توجه به آیات مبارکات قرآن، سلامت این کتاب الهی از تحریف، ثابت

۱- همان، ص ۱۵۹، پاورقی.

۲- هم جماعه یستندون فی کل شئ من الأصول و الفروع إلی روایه رویت من دون رعایه شرائط الحجیّه. و اختلف فی ضبطها فقیل باسکان الشین لأن منهم المجسّمه محشو. و المشهور أنّه بفتحها نسبه إلی الحشاء لأنهم کانوا یجلسون أمام الحسن البصری فی حلقته فتکلّموا بالسقط عنده فقال: «ردّوا هولاء الی الحشاء الحلقه _ ای جانبها _» فسمّوا حشویه. محقق حلّی، المسلک فی اصول الدین، ص ۶۵، پاورقی.

۳- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۰، پاورقی.

می شود مانند: (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ)(۱).

۲. شدت عنایت مسلمانان به قرآن، با نوشتن و حفظ کردن و قرائت آن به اندازه ای بوده که اجازه هیچ گونه تحریفی در آن، داده نمی شد. گاهی حافظان قرآن، به سی هزار تن می رسیدند. در جنگ صفین، سی هزار قاری قرآن حضور داشت.(۲)

۳. از سویی، علّامه مجلسی(۳) و علامه طباطبایی(۴) در ذیل تفسیر آیه تطهیر گفته اند: ترتیب فعلی قرآن، ترتیب نزول نیست؛ بلکه شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور می داد هر آیه ای را در کجا قرار دهند. بنابراین، عدم تناسب بین آیات، دلیل بر حذف نیست و به نظر علامه مجلسی این ترتیب فعلی، از معصوم نیست.

۴. ما نیز پذیرفته ایم قرآنی را که امیرمؤمنان علیه السلام جمع آوری کرد، نزد امام زمان علیه السلام است؛ ولی به گفته آیت الله خویی، آن قرآن، همراه با تفسیر، تأویل و بیانات و توضیحات است، نه اینکه قرآن دیگری غیر از این قرآن باشد.(۵)

۵. بین صدر و ذیل داستان، تناقض وجود دارد، زیرا در پایان این بخش می گوید: هیچ گونه شبهه ای در صحت و سلامت قرآن فعلی از تحریف نیست. در صورتی که پیش از این گفته بود: آنچه از نقاط ضعف و ناسزاگویی دشمنان در قرآن بوده، حذف شده است. و این خود تناقضی آشکار است.

۶. در روایات آمده است: زید بن ثابت، از جانب حکومت مأمور جمع آوری قرآن شد. پس از او، ابن مسعود و اُبّی بن کعب و معاذ بن جبل که خود از قُرّاء نیز به شمار می رفتند؛ ولی در این داستان، هیچ گونه سخنی از این افراد به میان نیامده؛ بلکه نام کسانی برده شده است که قطعاً از گردآورندگان قرآن و از قُرّاء نبوده اند.

اشکال دوم:

در این داستان آمده است: هرگاه مقداری از قرآن را که مورد اختلاف قاریان بود

۱- حجر (۱۵): ۹.

۲- نصر بن مزاحم، وقعه صفین، ص ۱۸۸، چ ۲، بی جا، المؤسسه العربیه الحدیثه، ۱۳۸۲ ق.

۳- بحارالانوار، ج۳۵، ص۲۳۶؛ «إن ترتیب القران الذی بیننا لیس من فعل المعصوم».

۴- تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۳۱۲.

۵- سیّد ابوالقاسم خویی، البیان، ص ۲۲۳، چ ۴، بیروت، دارالزهراء، ۱۳۹۵ ق.

قرائت می کردم، می گفتم: حمزه چنین خوانده است؛ کسائی چنان خوانده و عاصم یا ابن کثیر چنین خوانده اند.

سیّد [شمس الدین] گفت: ما این افراد را نمی شناسیم. قرآن، پیش از هجرت پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه، بر هفت حرف نازل شد. پس از هجرت، در حجّه الوداع، جبرئیل نازل شد و عرضه داشت: ای محمد! قرآن را بر من بخوان، تا به تو اوائل و اواخر سوره ها و شأن نزول آن ها را به تو بیاموزم، از این رو، امیرمؤمنان و حسنین علیهم السلام و اُبَی بن کعب و عبدالله بن مسعود و حُذیفه بن یمان و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خُدری و حسّان بن ثابت و جمعی از اصحاب، محضر پیامبر شرفیاب شدند و پیامبر شروع به تلاوت قرآن ــ از اول تا آخر ــ کرد. بدین سان هر کجا اختلافی بود، جبرئیل آن را بیان می کرد و امیرمؤمنان علیه السلام آن را یادداشت کرده و بر روی پوست می نوشت. بنابراین، تمام قرآن، قرائت امیرمؤمنان است.(۱)

نقد و نظر

۱. چرا این قرائت را قرائت علی علیه السلام می دانند و چرا آن را قرائت نبّی اکرم صلی الله علیه و آله و سلمنام ننهادند؛ با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را تلاوت می کرد و چرا قرائت جبرئیل نباشد که قرآن را تصحیح می کرد؟ و چرا قرائت صحابی دیگر نباشد؟

۲. سخنی که گفته: قرآن، بر هفت حرف نازل شد، مردود است و در مقابل آن،

۱- در بخشی از داستان می خوانیم: «فکان کلّما قرأت شیئاً فیه خلاف بین القراء أقول له: قرأ حمزه کذا و قرأ الکسائی کذا و قرأ عاصم کذا و ابوعمرو بن کثیر کذا. فقال السیّد [شمس الدین]سلّمه الله: نحن لا نعرف هولاء و أنّما القرآن نزل علی سبعه أحرف قبل الهجره من مکه إلی المدینه و بعدها لما حجّ رسول الله(حجّه الوداع نزل علیه الروح الأمین جبرئیل(فقال: یا محمد اُتل علی القرآن حتی أعرّفک اوائل السور و أواخرها و شأن نزولها. فاجتمع الیه علی بن ابیطالب و ولداه الحسن و الحسین(و أبّی بن کعب و عبدالله بن مسعود و حُذیفه بن الیمان و جابر بن عبدالله الانصاری و ابوسعید الخُدری و حسّان بن ثابت و جماعه من الصحابه رضی الله عن المنتجبین منهم فقرأ النبی(القرآن من أولّه الی آخره فکان کلما مرّ بموضع فیه اختلاف، بیّنه له جبرئیل(و امیرالمؤمنین(یکتب ذاک فی درج من أدم فالجمیع قراءه امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین». بحارالانوار، ۵۳، ص ۱۶۹.

روایات دیگری وجود دارد که می گوید: «القرآن واحدٌ نزل من عند الواحد و إنّما الإختلاف یجئُ من قبل الرواه».(۱)

۳. در این داستان آمده است که: قرائات، هفت گونه است؛ با این که قرائت، یکی بیشتر نیست. اگر بخواهیم با این موضوع کنار بیاییم باید بگوییم ده تا است؛ چنان که آقای خویی همه موارد را مطرح و سپس به آنها اشکال می کند.

۴. براساس این داستان، اختلافی را که جبرئیل حلّ می کرد، مربوط به اوائل و اواخر سوره ها و شأن نزول آیات، بوده است، بنابراین، ارتباطی به قرائت ندارد که سیّد شمس الدین در پاسخ، اختلاف قرائات آن را بیان می کند. اگر مقصود اختلافِ آیات باشد، معنای آن تحریفِ قرآن است ــ آن هم در زمان شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ــ که این برداشت، مخالف خود داستان است، زیرا گفته: «حتی اُعرّفک أوائل السوَر و أواخرها و شأن نزولها» و نگفته است: آیات را به تو بیاموزم.

۵. این معنا، نظیر افسانه غرانیق است و توهین به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم محسوب می شود که قائل به خطای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و بطلان این افسانه، در جای خود ثابت شده است.(۲)

۶. آیا در شأن نزول و اوائل و اواخر سوره ها، اختلافی وجود داشته تا جبرئیل به حلّ آن بپردازد؟ هیچ گونه دلیل و شاهدی بر وجود چنین اختلافی وجود ندارد.

اشکال سوم:

محقّق شوشتری، صاحب قاموس، یکی از نشانه های ساختگی بودن این داستان را نام بردن از حسّان بن ثابت در بین قُرّاء دانسته و می گوید: دو مورد در این داستان، از حسّان بن ثابت و افراد دیگر در زمره قرّاء نام برده شده است با این که چنین نیست؛ بلکه وی تنها یک شاعر است و تنها عبدالله بن مسعود و اُبَی بن کعب از قُرّاء بوده اند.

اشکال چهارم:

از دیگر اشکالات جدّی وارد بر این داستان، مسأله رؤیت امام زمان علیه السلام در زمان

۱- کلینی، کافی، ج ۲، ص ۶۳۰، ح ۱۲، چ ۳، قم، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۸۸ ق؛ شیخ مفید، الاعتقادات، ص ۸۶ ، بی جا، بی تا، بی نا؛ بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۲۱۰، پاورقی.

۲- ر.ک: سیّد جعفر مرتضی العاملی، الصحیح من السیره، ج ۳، ص ۲۶۳، چ ۴، بیروت، دارالهادی، ۱۴۱۵ ق.

غیبت کبری است. در این داستان، چند بار به مسأله رؤیت اشاره شده است:

الف) در این داستان آمده است که: علی بن فاضل، از سیّد شمس الدین پرسید: [امام زمان علیه السلام خود فرموده است]: کسی که مدّعی شود در دوران غیبت مرا دیده، دروغ می گوید. بنابراین، چگونه در این جا کسانی وجود دارند که حضرت را می بینند؟(۱)

سیّد در پاسخ می گوید: راست می گویی. حضرت، این سخن را در آن زمان، به دلیل کثرت دشمنان خود فرمود _ اعم از نزدیکان حضرت و فرعون های بنی عبّاس _ به گونه ای که بعضی از شیعیان، برخی دیگر را از بردن نام آن حضرت منع می کردند؛ ولی امروز، مدت ها از غیبت سپری شده و دشمن از او مأیوس گشته و سرزمین ما نیز از ظلم و ستم آنان دور است و هیچ یک از آنان _ به برکت حضرت _ به ما دسترسی ندارند.(۲)

نقد و نظر

۱. در این بخش، علّت عدم رؤیت امام زمان علیه السلام را بیم حضرت از دشمنان بیان کرده است و سپس سبب امکان رؤیت حضرت در جزیره را، طولانی شدن مدتِ غیبت و مأیوس شدن دشمنان از دستیابی به حضرت و دوری جزیره از دسترسی دشمنان و ظلم و ستم آن ها بیان داشته است.

پاسخ این است که: آری، یکی از حکمت های غیبتِ حضرت، بیم از دشمنان و ترس از جان، بیان شده است؛ ولی این گونه نیست که دشمن، کاملاً مأیوس شده باشد؛ بلکه همچنان، خطر باقی است.

۲. این داستان، مخالف روایاتی است که مسأله رؤیت را در زمان غیبت کبری نفی می کند.

۱- یا سیدی قد روینا عن مشایخنا احادیث رویت عن صاحب الامر(انه قال _ لمّا امر بالغیبه الکبری: من رآنی بعد غیبتی فقد کذب فکیف فیکم من یراه؟

۲- «صدقت انه(انّما قال ذلک الزمان لکثره اعدائه من اهل بیته و غیرهم من فرعنه بنی العبّاس حتی أن الشیعه یمنع بعضها بعضاً عن التحدث بذکره و فی هذا الزمان تطاولت المده و آیس منه الأعداء و بلادنا نائیه عنهم و عن ظلمم و عنائهم و ببرکته(لا یقدر أحد من الاعداء علی الوصول إلینا» بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۲.

شیخ جعفر کاشف الغطاء در کتاب الحق المبین فی تصویب المجتهـدین و تخطئه جهال الأخباریین که آن را برای فرزنـد خود تألیف کرده، می گوید: یکی از مشکلات اخباری ها، اعتماد بر همه روایات است، به گونه ای که بعضـی از فضلای آنان، در کتابی مهجور و ساختگی، ماجرایی را از فردی داستان سرا دیده اند. بدین مضـمون که: جزیره ای به نام جزیره خضراء وجود دارد و امام زمان و فرزندان او در آن جا از خانه هایی برخوردارند، فردِ داستانسرا برای یافتن آن جزیره رهسپار آن دیار شد، تا در مسیر خود به شـهری رسـید. سـپس مشـخص شد در این جزیره، طوایفی از مسیحیان نیز زندگی می کنند. آری؛ گویی این شخص، اخبار و روایاتی را که بر عدم وقوع رؤیت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در دوران غیبت کبری دلالت دارد، ندیـده و به آن هـا بر نخـورده است و گـویی سـخنان بزرگـان و علمـاء را در مـورد عـدم امکـان وقوع دیـدار، مشاهـده نکرده است.(۱)

پرسش:

اگر در توجیه آن روایات گفته شود: که این گونه موارد برای زمانی خاص (زمان ترس از دشمنان) وارد شده است.

پاسـخ: این است که، این داسـتان نیز برای مکانی خاص وارد شـده و تنها می تواند رؤیت در جزیره را شامل گردد در صورتی که تعلیـل، در این داستان عـام است (تطاولت المـدّه و آیس منه الأعـداء). از سویی، به عقیـده ما منظور از روایات نفی کننـده رؤیت، نفی مطلق دیـدار بـا امام علیه السـلام نیست، زیرا دیـدارهای غیر اختیاری و بـدون برنامه از پیش تعیین شـده (ناگهانی) بارها برای برخی از علما و

۱- «و منها اعتمادهم علی کل روایه حتی أنّ بعض فضلائهم رأی فی بعض الکتب المهجوره الموضوعه لذکر مایرویه القصاص من أنّ الجزیره فی البحر تدعی الجزیره الخضراء فیها دُور لصاحب الزمان فیها عیاله و اولاده فی طلبها حتی وصل إلی مصر فبلغه أنها جزیره فیها طوائف من النصاری و کانه لم یرالاخبار الداله علی عدم وقوع الرؤیه من احد بعد الغیبه الکبری و لا تتبع کلمات العلماء الداله علیها. جزیره خضـراء ، قم، بوسـتان کتاب، ۱۳۸۰، به نقل از حق المبین، سـنگی، ۸۷. البته کلام او ناظر به داسـتان انباری است؛ ولی همین اشکال به داستان علی بن فاضل نیز وارد است.

بزرگان و حتی افراد عادی اتفاق افتاده است که نمی توان منکر آن شد، مورد انکار در این جا، دیدار اختیاری است.(۱)

ب) در داستان انباری آمده است: در انتظار صاحب الأمر یک سال نزد آنان ماندیم. چون معتقد بودند آن سال سال ورود امام است؛ ولی دو تن از آنان به نام های ابن دربهان و حسّان، به امید دیدار حضرت، در شهر زاهره باقی ماندند.(۲)

نقد و نظر

در بخش دیگری از داستان، سیّد شمس الدین که نایب خاص امام زمان علیه السلام در آن جزیره بوده، در پاسخ این پرسش که آیا امام را دیده ای یا نه؟ گفته است: نه؛ من او را ندیده ام؛ ولی پدرم برایم نقل کرده که صدای حضرت مهدی را شنیده؛ امّا شخص او را ندیده است؛ ولی پدر بزرگم شخص حضرت مهدی را نیز دیده بود(۳)چگونه ممکن است نایب خاص حضرت، او را نبیند؛ امّا دیگران بتوانند _ با اختیار _ امام علیه السلام را ببینند؟!(۴)

ج) در روایت بحرانی آمده است: علی بن فاضل، به شمس الدین گفت: آیا امام را دیده ای؟ در پاسخ گفت: نه؛ امّا پدرم او را دیده است. دو سطر بعد می گوید: شمس الدین گفت: امام زمان، سالی یک بار به آن بقعه می آید و تنها افراد مخلص در آن جا جمع می شوند و آقا را می بینند. گفتم: شاید تو نیز از همان افراد مخلص باشی. گریه کرد و گفت: «إن شاءالله».(۵)

۱- برای اطلاع بیشتر درباره بحث ملاقات ر.ک: فصلنامه انتظار، ش ۱۸، سفارت و نیابت خاصه، نجم الدین طبسی.

۲- «و لقد اقمنا عندهم سنه کامله نترقب ورود صاحب الامر إلیهم لأنهم زعموا أنها سنه وروده. فلم یوفقنا الله تعالی للنظر إلیه فأما ابن دربهان و حسان فإنّهما أقاما بالزاهره یرقبان رؤیته»، بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۱۹.

۳- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۶۷؛ «لا ولکن حدّثنی أبی رحمه الله سمع حدیثه و لم یر شخصه و أنّ جدی رحمه الله سمع حدیثه و رأی شخصه».

۴- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۶۷، مرحوم شوشتری در الاخبار الدخیله این اشکال را آورده است؛ ولی ظاهراً صحیح نیست؛ زیرا بخش نخست اشکال مربوط به داستان انباری است و بخش دوم، مربوط به داستان علی بن فاضل و این دو داستان، ارتباطی به یکدیگر ندارند؛ هر چند از نظر جوهر و حقیقت یکی هستند.

۵- تبصره الولی، ص ۲۴۷.

نقد و نظر

گفتنِ جمله «إن شاءالله» دو احتمال دارد؛ ممکن است برای تردید باشد و امکان دارد برای تیمّن و تبرّک عنوان شده باشد و مشخص نیست در این جا مقصود، کدام یک است. و در صورت احتمال دوم، معنا همین می شود: آری من آقا را می بینم!

د) در این داستان چنین آمده است: همان گونه که ما از باغی به باغ دیگر حرکت می کردیم، ناگهان شخصی با چهره نورانی که دو پارچه (بُرد) پشمین سفید بر خود پوشانده بود، از کنار ما گذشت و سلام کرد. چهره این شخص، مرا جذب کرد و به سیّد گفتم: این شخص کیست؟ پاسخ داد: این کوه سر به فلک کشیده را می بینی؟ گفتم: آری؛ گفت: میان این کوه، جای بسیار باصفایی است و چشمه آبی نیز از زیر درختی پرشاخه جاری است. آن جا بارگاهی با آجر ساخته شده است. این شخص، همراه دوستش، خدمتگزار آن بارگاه می باشند. من نیز هر صبح جمعه به آن جا می روم و امام علیه السلام را از آن جا زیارت می کنم و پس از خواندن دو رکعت نماز، در آن جا نوشته ای را می بینیم... .(۱)

نقد و نظر

سیّد شمس الدین، پیش تر گفته بود امام را ندیده است؛ ولی در این بخش می گوید هر جمعه به آن بارگاه می روم و امام را زیارت می کنم و این دو موضوع با هم منافات دارند.

البته این اشکال قابل رفع است، زیرا ممکن است گفته شود: زیارت، ملازم با رؤیت نیست و شاید مقصود سیّد، زیارت از راه دور و به صورت غیابی باشد که این توجیه، مؤیّداتی نیز دارد؛ از جمله:

۱- «فبینما نحن نسیر من بستان إلی آخر إذ مرّ بنا رجل بهّی الصوره مشتمل ببردتین من صوف أبیض فلما قرب منا سلّم علینا و انصرف عنا فأعجبتنی هیئته فقلت للسیّد سلّمه الله: من هذا الرجل؟ قال لی: أتنظر إلی هذا الجبل الشاهق؟ قلت: نعم قال: إنّ فی وسطه لمکاناً حسناً و فیه عین جاریه تحت شجره ذات أغصان کثیره و عندها قبّه مبنیّه بالآجر و إنّ هذا الرجل مع رفیق له خادمان لتلک القبه و أنا أمضی إلی هناک فی کل صباح جمعه و أزور الامام(منها و اُصلّی رکعتین و أجد هناک ورقه مکتوب...» بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۶۸.

۱. سیّد شمس الدین می گوید: «أزور الإمام منها» و نگفت: «أزور الإمام فیها» و این جمله حاکی از آن است که از راه دور و بدون رؤیت، زیارت کرده است.

۲. وی در ادامه می گوید: نوشتاری را در آن جا می یابم. اگر او امام را می دید، نوشتار را نیز از آن حضرت می گرفت و تعبیر «أجِدُ» معنا نداشت.

۳. علی بن فاضل در ادامه می گوید: من به پیشنهاد سیّد، برای زیارت امام به آن بارگاه رفتم و پس از استقبال خادم های آن جا، از آب چشمه وضو گرفتم و دو رکعت نماز گزاردم.

از سویی، ممکن است گفته شود: مقصود از زیارت، همان رؤیت است، زیرا علی بن فاضل از زیارت ــ راه دور ــ سخنی به میان نمی آورد و پس از بجا آوردن نماز می گوید: از خادمان، درباره رؤیت پرسیدم؛ با این که او برای زیارت رفته بود؛ ولی نامی از زیارت به میان نمی آورد. حتی پس از آن که به او می گوید: رؤیت امکان پذیر نیست، می گوید: التماس دعا گفتم و از آن کوه، پایین آمدم. بنابراین، او به قصد زیارت (رؤیت) رفته بود و زمانی که به او گفتند: رؤیت ممکن نیست، بازگشت.

بر این اساس، اشکال و شبهه وارد است.

اشکال پنجم:

شمس الدین می گوید: هر صبح جمعه به آن بارگاه می روم و امام را زیارت می کنم و سپس می گوید: آن جا به نوشتاری برمی خورم که تمام آنچه را در قضاوت میان مؤمنان، مورد نیازم می باشد. در آن می یابم.

نقد و نظر

شمس الدین چگونه احراز می کرده این نوشتار از جانب امام زمان علیه السلام است؟ از کجا مشخص است که خادم های آن بارگاه، آن را نمی نوشتند و به امام نسبت نمی دادند؟

اشکال ششم:

عدّه ای برای اثبات زن و فرزند داشتن امام زمان علیه السلام در زمان غیبت، به بخش هایی از این داستان استناد کرده اند. مثلاً در این داستان آمده است: آذوقه و مواد غذایی آنان از آن جزیره و از سوی فرزندان امام می رسد.(۱)

همچنین علی بن فاضل می گوید: پس از چهل روز که میان مردم روستا بودم، در پایان روز چهلم، به دلیل طولانی شدن انتظار، دلم گرفت و به سمت ساحل دریا حرکت کردم. و به طرف مغرب ــ که مردم گفته بودند آذوقه آن ها از آن سو می آید ــ می نگریستم که شَبَح متحرّکی دیدم. در مورد آن شَبَح پرسیدم و گفتم: آیا در دریا، پرنده سفیدی وجود دارد؟ گفتند: نه؛ مگر چیزی دیدی؟ گفتم: آری؛ آن ها با دادن مژده گفتند: اینها کشتی هایی است که در هر سال از شهرهای فرزندان امام به سوی ما می آیند.(۲)

در مورد سیّد شمس الدین گفته اند: وی از نواده گان امام است که بین او و امام پنج نسل فاصله است.(۳)

نقد و نظر

ما هیچ گونه روایتی نداریم که حضرت در زمان غیبت، زن و فرزند داشته باشد و در زمان ظهور نیز مورد اختلاف است.

محقق شوشتری می گوید: هیچ خبری راجع به فرزند داشتن امام زمان علیه السلام پیش از ظهور و حتی بعد از ظهور نداریم افزون بر این روایتی را مرحوم کشی از امام رضا علیه السلام درباره فرزند نداشتن امام زمان نقل می کند آنجا که می فرماید: «لقد رویتم إلاّ القائم و انتم لا تدرون ما معناه.»(۴) هیچ امامی رحلت نمی کند

۱- «تأتی إلیهم میرتهم من الجزیره الخضراء من البحرالأبیض من جزائر اولاد الامام صاحب الامر(» بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۶۴.

۲- هذه المراکب التی تأتی إلینا فی کل سنه من بلاد اولاد الامام(، بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۶۵.

۳- انه من أولاد الامام و أنّ بینه و بین الامام خمسه آباء، بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۶۸.

۴- معجم رجال الحدیث ۱۱: ۱.

مگر اینکه فرزند خود را ببیند، مگر حضرت قائم.

آری: در غیبت شیخ طوسی روایتی آمده که: هیچ یک از فرزندان و غیر فرزندانش از او اطلاعی ندارند. لایطلع علی موضعه احد من ولده و لاغیره.(۱)

در مورد این روایت باید گفت: حدیث مزبور با همین سند در غیبت نعمانی نیز آمده؛(۲) ولی در آن نامی از فرزندان حضرت وجود ندارد و این خود نشانگرِ تحریف، در روایت غیبت طوسی است. وانگهی در برخی نسخه های کتاب غیبت طوسی نیز لفظ فرزندان حضرت، وجود ندارد.(۳)

در جمال الأُسبوع نیز آمده است: «اللهم صلّ علی ولاه عهده و الائمّه من وُلده»(۴)که این مطلب، نیز سندی ضعیف دارد. از سویی، با روایت دیگری که می گوید: «و الائمّهُ من بعده» مخالف است، زیرا پس از حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف امامی وجود نخواهد داشت؛ مگر امامانی که در رجعت به دنیا بازمی گردند. از این رو، نمی توان به آن استدلال کرد.

در دعای جمال الأُسبوع نیز آمده است: «اللهم أعطه فی نفسه و أهله و ولده و ذریّته و اُمتّه و جمیع رعیّته ما تقرّ به عینه ...»(۵) که افزون بر اشکال ضعف سند، شاید بتوان گفت این عبارات، بر فرزنددار شدن حضرت بعد از ظهور، دلالت می کند(۶)؛ ولی ارتباطی به بحث ما ندارد.

اشکال هفتم:

علی بن فاضل می گوید: نزد آنها یادی از علمای شیعه جز پنج نفر: سیّد مرتضی موسوی و شیخ ابوجعفر طوسی و محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و شیخ

۱- غیبت طوسی، ص.

۲- غیبت نعمانی، ص ۱۷۲.

۳- غیبت نعمانی، ص ۶۱، ج ۶۰، چ ۱، قم، مؤسسه المعارف الاسلامیه، ۱۴۱۱ ق.

۴- سیّد بن طاووس، جمال الأُسبوع، ص ۳۰۹، چ ۱، بی جا، بی نا، ۱۳۷۱ ش.

۵- سیدبن طاووس، جما الأسبوع، ص ۳۰۹، ج ۱، بی جا، بی نا، ۱۳۷۱ ش.

۶- این توجیه، می تواند درباره عبارت نخست نیز بیاید؛ در صورتی که بپذیریم عبارت «و الائمّه من ولده» صحیح است که البته نمی توان آن را پذیرفت.

ابوالقاسم جعفر بن سعید حلّی، ندیدم(۱).

نقد و نظر

نظر به این که در روش فقهی پنج دانشمندی که در این داستان از آنان یاد شده اختلاف است و شمس الدین نیز هر صبح جمعه به آن بارگاه می رفت و نوشتاری که تمام نیازهای یک هفته ای او را اعم از قضاوت و غیره در آن نوشته بود، می یافت، این پرسش مطرح می شود که چرا تنها نام این پنج نفر آمده و نامی از شیخ مفید وجود ندارد با این که وی در اعتلای تشیّع نقش بسزایی داشته است و از سوی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف چند پیام به دست او رسیده بود.(۲)

اشکال هشتم:

علی بن فاضل، در مورد یاران امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف گفته است: جمعه دوم که فرا رسید و از فریضه جمعه فارغ شدم ــ و سیّد برای پاسخ به پرسش ها در جمع مؤمنان نشسته بود ــ ناگهان از بیرون مسجد سروصدا و هرج و مرجی شنیدم. سبب آن را از سیّد پرسیدم؛ در پاسخ گفت: فرماندهان ارتش ما، نیمه هر ماه سوار بر مرکب ها می شوند و در انتظار ظهور حضرت اند. از سیّد اجازه گرفتم که صحنه را نظاره گر باشم. او اجازه داد و من نیز برای دیدن آنان بیرون رفتم. دیدم جمع بسیاری اند که مشغول تسبیح و تحمید و تهلیل اند و برای ظهور امام زمان، امام قائم به امر خدا و خیرخواه دین داران، دعا می کنند. پس از دیدن این منظره، به مسجد باز گشتم.

سیّد از من پرسید: نیروها را دیدی؟

گفتم: آری؛ دیدم.

گفت: فرماندهان آنان را شمردی؟

گفتم: خیر؛

۱- لم أر لعلماء الامامیه عندهم ذکراً سوی خمسه: السیّدالمرتضی الموسوی و الشیخ ابوجعفرالطوسی و محمد بن یعقوب الکلینی و ابن بابویه و الشیخ ابوالقاسم جعفر بن سعید الحلّی.

۲- فصل «سفارت و نیابت خاصه»، ص ۱۳۵.

گفت: سیصد نفرند و سیزده تن دیگر مانده است. و پس از گرد آمدن سیزده تن دیگر، خداوند، در ظهور حضرت تعجیل خواهد کرد ....(۱)

نقد و نظر

۱ ــ براساس این داستان، تا سال ۶۹۹ هــ.ق، سیصد نفر از یاران حضرت، آماده و منتظر تکمیل شدن سیزده تن دیگر بوده اند. پرسش این جا است که آیا پس از گذشت بیش از هفتصد سال از آن تاریخ، این سیزده تن، آماده نشده اند؟ دقت شود

۲ ــ مطابق آنچه در این داستان می خوانیم، یاران حضرت در آن جزیره جمع اند و این موضوع، با روایاتی که می گوید: به هنگام ظهور، یاران حضرت متفرق اند، سازگار نیست؛ مگر این که گفته شود: طبق این داستان، فرماندهان ارتش، در جمعه وسط هر ماه، سوار بر مرکب ها شده و در انتظار ظهور حضرتند؛ ولی این موضوع دلالت ندارد این افراد همیشه در جزیره حضور داشته باشند (هر چند این سخن خلاف ظاهر است و دلیلی بر آن نداریم).

اشکال نهم:

علی بن فاضل می گوید: از مردم روستا پرسیدم: این مذهب و عقیده را از کجا و چه کسی برای شما آورده است؟

گفتند: از حضرت ابوذر آموخته ایم؛ هنگامی که عثمان او را به شام تبعید نمود و

۱- «فلما كانت الجمعه الثانيه و هى الوسطى من جمع الشهر و فرغنا من الصلوه و جلس السيّد ــ سلمه الله ــ فى مجلس الإفاده للمؤمنين و اذا أنا أسمع هرجاً و مرجا و جزله عظميه خارج المسجد فسألت من السيّد عما سمعته، فقال لى: إنّ اُمراء عسكرنا يركبون فى كل جمعه من وسط كل شهر و ينتظرون الفرج. فأستأذنته فى النظر إليهم فأذن لى فخرجت لرؤيتهم و إذا هم جمع كثير يسبحون الله و يحمدونه و يهللونه ــ جلّ و عزّ ــ و يدعون بالفرج للإمام القائم بأمرالله و الناصح لدين الله م ح م د ابن الحسن، المهدى الخلف الصالح صاحب الزمان(ثم عدت إلى مسجد السيّد سلمه الله فقال لى: رأيت العسكر؟ فقلت: نعم. قال: فهل عددت امرائهم؟ قلت: لا، قال: عدّتهم ثلاث مائه ناصر و بقى ثلاثه عشر ناصراً و يعجل الله لوليه الفَرَج بمشيته إنّه جواد كريم» بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۱.

معاویه نیز وی را به این جزیره تبعید کرد.(۱)

نقد و نظر

آیا این مطلب با واقعیات تاریخی مطابقت دارد؟ و آیا ابوذر ــ رضوان الله علیه ــ به جزیره خضراء تبعید شد؟

جزیره خضراء در تاریخ

از لابه لای تاریخ و کتب رجال چنین به دست می آید که نامی از جزیره خضـراء برده شده و مکانی معروف و دارای سـکنه و فرهنگ و تمدن بوده و دسترسـی به آن نیز مشـکل نبوده است. به مواردی از این قبیل، به نقل از کتاب سـیر اعلام النبلاء اشاره می کنیم:

۱ ــ ذهبی، در بیان شـرح حال ابوعبدالله قرشی هاشمی اندلسی متوفّای ۵۹۵ هـ.ق می گوید: او از اهالی جزیره خضـراء بوده و کراماتی دارد.(۲)

۲ ــ در شـرح حال قاضی ابوسلیمان بن حوط الله، متوفّای ۶۲۱ هـ.ق می گوید: وی مسؤولیت قضاوت را در جزیره خضـراء به عهده داشته است.(۳)

۳ ــ در بیان سـرگذشت عبـدالمؤمن علوی متولـد ۴۸۷ هـ.ق می گویـد: او لشـکری به فرمانـدهی شخصـی به نام عمر اینتی را رهسپار اندلس کرد. و جزیره خضراء را فتح نمود.(۴)

۴ ــ در بیـان شـرح حال المستعین بالله، متوفّای ۴۰۷ هـ.ق می گویـد: از جمله لشـکریان او، قـاسم و علی ــ پسـران حمّود بن میمون ــ بودند که آن ها را حاکم بَربَر

۱- «من أین لکم هـذا المـذهب؟ و من أوصـله الیکم؟ قالوا ابوذرالغفاری رضـی الله عنه حین نفاه عثمان إلی الشام و نفاه معاویه إلی ارضنا هذه». بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۳.

۲- القدوه الربانی ابوعبدالله محمد بن احمد بن ابراهیم القرشـی الهاشـمی الاندلسی من الجزیره الخضراء له کرامات فیما یقال و احوال. سیر اعلام النبلاء، ج ۲۱، ص ۴۰۰.

۳- در احوال ابن حوط الله (قاضـی ابوسـلیمان داوود بن سلیمان):... و کان ابوسلیمان ورعا منقبضاً. ولی قضاء الجزیره الخضراء. سیر اعلام النبلاء، ج ۲۲، ص ۱۸۴.

۴- در شـرح حال عبدالمؤمن بن علی بن علوی:... فجهز عبدالمؤمن عمر اینتی فدخل إلی الاندلس فأخذ الجزیره الخضـراء. سیر اعلام النبلاء، ج ۲۰، ص ۳۷۲.

کرد ... و قاسم را امیر جزیره خضراء نمود.(۱)

۵ _ در بیان حالات ادریس بن علی، متوفّای ۵۴۴ ه_.ق می گوید: معتلی بالله، عموزاده گان خود را به نام محمد و حسن در جزیره خضراء زندانی کرد؛ ولی ساکنان جزیره، با او به عنوان امام مهدی، بیعت کردند. دیری نپایید که از اطراف او پراکنده شدند و او نیز درگذشت. سپس مسؤولیت جزیره را قاسم بن محمد به عهده گرفت ....(۲)

۶ _ در شرح حال قاسم بن حمّود ادریسی می گوید: پس از درگذشت ادریس، قاسم بن حمّودِ ادریسی را خفه کرده و کشتند و در آن زمان هشتاد سال داشت جنازه او را به جزیره خضراء انتقال داده و به خاک سپردند.(۳)

۷ _ در بیان حالات یحیی بن علی بن حمّود، متوفّای ۴۲۷ ه_.ق می گوید: او بر جزیره خضراء تسلط یافت و بر آن حاکمیت داشت.(۴)

۱- در بیان شرح حال سلیمان المستعین بالله (۴۰۷ ق): فکان من جمله جنده القاسم و علی ابنا حمّود بن میمون العلوی الادریسی فجعلهما قائدین علی البربر... و امّر القاسم علی الجزیره الخضراء. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۷، ص ۱۳۳ و ۲۸۴.

۲- در شرح حال ادریس بن علی بن حمود حسنی:... و کان المعتلی بالله قد اعتقل محمداً و حسناً إبنَی عمّه القاسم بن حمّود بالجزیره الخضراء. و وکّل بهما رجلًا من المغاربه فحین بلغه خبر مقتل المعتلی جمع من کان فی الجزیره من البربر و السودان و أخرج محمداً و حسناً و قال هذان سیّداکم فسارعوا إلى الطاعه لهما فبویع محمد و تملک الجزیره... و اجمعوا [البربر] علی محمد بن القاسم بن حمّود الادریسی الکائن بالجزیره الخضراء فبایعوه و لقبوه بالمهدی... ثم افترقوا عن محمد بعد ایّام ورد خاسئاً فمات غمّاً بعد ایام و خلف ثمانیه اولاد. فتولی امرالجزیره الخضراء بعد ولده القاسم بن محمد بن القاسم الادریسی. و ولی مالقه محمد بن ادریس بن المعتلی فبقی علیها إلی ان مات سنه خمس و اربعین و اربع مائه و عزل ابوه هذه المّده ثم ردوه بعد ولده الی امره مالقه فهو آخر من ملکها من الادریسین فلما مات اجتمع رأی البربر علی نفی الإدریسیه عن الأندلس إلی العدوه و الاستبداد بضبط ما بأیدیهم من الممالک ففعلوا ذلک فکانت الجزیره و ما والاها إلی تاکزونه، و مالقه و غرناطه إلی قبیله اخری و لم یزالوا کذلک إلی أن قوی المعتضد بالله عباد بن القاضی بن عباد، علی الأندلس فأجلاهم عنها. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۷، ص ۱۴۲ _ ۱۴۴.

۳- در شرح حال ادریسی (قاسم بن حمّود):... فلمّا مات ادریس خنقوا القاسم هذا و له ثمانون سنه، سنه احدی و ثلاثین و اربع مأه ثم حمل تابوته الی الجزیره الخضراء فدفن بها و بها یومئذ ولده محمد. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۷، ص ۵۱۸.

۴- در شرح حال معتلی (ابو زکریا یحیی بن علی بن حمّود):... ففّرالمعتلی إلی مالقه ثم اضطرب أمرالقاسم بعد یسیر و تغلّب المعتلی علی الجزیره الخضراء و کانت أمّهُ علویه ایضا. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۷، ص ۵۴۱.

۸ _ در بیان شرح حال ابن حمدین، متوفّای ۵۴۸ ه_.ق می گوید: دولت موحدان، از شهر سبته تا جزیره خضراء را زیر سلطه خود درآوردند.(۱)

۹ _ درباره محمد بن عیاض، متولد ۵۸۴ ه_.ق می گوید: در جزیره خضراء، کتاب سیبویه را نزد استادش عبدالرحمن بن علی فرا گرفت.(۲)

۱۰ _ درباره طارق می گوید: دوست موسی بن نصیر و امیر شهر طنجه (از شهرهای مجاور جزیره) بود که از اختلاف و کشتار فرنگ باخبر شد و حاکم جزیره خضراء برای او نامه ای نوشت و درخواست پشتیبانی کرد.(۳)

۱۱ _ در شرح حال ابوالقاسم بن حمّود بن میمون می گوید: ... دو منطقه مالقه و جزیره خضراء را فتح کرد.(۴)

۱۲ _ در شرح حال ابن عَبّاد می گوید: ... افتضاح و مسخره است که چهار حاکم را در یک زمان در مناطقی که فاصله آن ها از یکدیگر سه روز راه است، امیرالمؤمنین بخوانند ... دومین حاکم جزیره خضراء، محمد بن قاسم ادریسی نام داشت.(۵)

۱۳ _ در بیان احوال العالی بالله (ادریس بن یحیی) می گوید: ... فردی بی تدبیر بود. بَربَرها، به وی تمایل نیافتند و محمدبن قاسم را حاکم جزیره خضراء مقرّر داشته

۱- در احوال ابن حمدین:... فدخل قرطبه ابوالغمر نائبا عن عبد المؤمن... ثم اتفق رأی الجمیع علی تجویز المصامده الذین تلقّوا بالموحدین من سبته إلی الجزیره الخضراء و جرت فتن کبار و زالت دوله المرابطین و اقبلت دوله الموحدین. سیر اعلام النبلاء، ج ۲۰، ص ۲۴۴.

۲- در احوال محمد بن عیاض:... و اخذ بالجزیره الخضراء کتاب سیبویه تفقهاً عن ابن القاسم عبدالرحمن بن علی النحوی. سیر اعلام النبلاء، ج ۲۰، ص ۲۱۹.

۳- طارق: مولی موسی بن نصیر و کان امیراً علی طنجه بأقصی المغرب فبلغه اختلاف الفرنج و اقتتالهم و کاتبه صاحب الجزیره الخضراء لیمده علی عدوه فبادر طارق... سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۵۰۰.

۴- .... و تملک مالقه یحیی المعتلی و الجزیره الخضراء. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۷، ص ۱۳۷ و معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۵، ص ۴۲، بیروت، داراحیاء التراث العربی، بی تا.

۵- فضیحه! اربعه رجال فی مسافه ثلاثه أیّام یسمّون امیرالمؤمنین فی وقت... و الثانی محمد بن القاسم الادریسی بالجزیره الخضراء. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۷، ص ۵۲۹.

و به او لقب مهدی دادند.(۱)

موقعیت جغرافیایی جزیره خضراء

حَمَوی در معجم البلـدان با بیان نام پاره ای مناطق، آن ها را از توابع جزیره خضـرا می داند؛ همانند: حاضـره و حصن محسن و جزاء الشریط و صَفَه و قصر کتامه و لَبَطیط.

او نام برخی از مناطق مجاور جزیره خضراء را نیز مانند: ریّه و زقاق و طنجه و قصرعبدالکریم و مالقه، یادآور می شود.

۱ ـ در ارتباط با موقعیت اندلس گفته شده: جزیره ای است که از سه ضـلع، مانند مثلث تشکیل شده است. و دو دریای آرام و مـدیترانه پیرامون آن قرار گرفته انـد ... نخستین ضـلع آن، از دریای مـدیترانه شامی تا جزیره خضـراء، راه خشـکی اندلس می باشد و از آن جا به شهر مالقه منتهی می گردد.(۲)

۲ ـ در مورد مـالقه می گویـد: یکی از توابع جزیره خضـراء است که در آن، سلسـله کوه هـای سر به فلـک کشـیده ای وجود دارد.(۳)

۳ ـ حَمَوی درباره جزیره خضراء می گوید: شهری است معروف در اندلس و خشکی مقابل آن، سرزمین بَربَر «سبته» قرار دارد و دارای مناطق و توابع متعددی

۱- .... و کان سـیئ التدبیر فمالت البربر إلی محمد بن القاسم الادریسـی فملکوه بالجزیره الخضـراء و لقّبوه بالمهدی. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۷، ص ۶۵۷.

۲- هی جزیره ذات ثلاثه أرکان مثل شـکل المثلث قد أحاط بها البحران المحیط و المتوسط و هو خلیج خارج من البحرالمحیط قرب سـلا من بّر البربر فـالرکن الاـول... فالضـلع الاـول منها اوله حیث مخرج البحر المتوسط الشامی من البحر المحیط و هو اول الزقاق فی موضع یعرف بجزیره طریف من بّرالأندلس یقابل قصـر مصموده بإزاء سلا فی الغرب الاقصی من البرّ المتصل بأفریقیه و دیار مصـر و عرض الزقاق ههنا اثنی عشـر میلاً ثم تمر فی القبله إلی الجزیره الخضـراء من بّرالاندلسـی المقابله لمـدینه سـبته و عرض الزقاق ههنا ثمانیه عشـر میلاً و طوله فی هـذه المسافه التی ما بین الجزیره طریف و قصـر مصـموده الی المسافه التی ما بین الجزیره الخضراء و سبته نحو العشرین میلاً و من ههنا یتسع البحرالشامی الی جهه المشرق ثم یمر من الجزیره الخضراء الی مدینه مالقه... معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۶۳.

۳- الباره:... و الباره ایضاً: اقلیم من اعمال الجزیره الخضراء بالاندلس فیه جبال شامخه. معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۲۰.

است. شهر آن، از بهترین شهرها و خاک آن، از پاک ترین خاکها است. شاید بدین سبب به آن جزیره می گویند که آب دریا از آن جا فاصله می گیرد و خشکی ظاهر می شود و گاهی آب بر اثر بالا آمدن، آن جا را فرا می گیرد.

در سرزمین زنگیان، از دریای هند نیز جزیره ای به نام خضراء وجود دارد که از دو منطقه به نام های منتبی و مکنبلوا تشکیل شده است و توابع و روستاهای زیادی دارد و حاکم آن، در اصل از اهالی کوفه است.(۱)

۴ _ حاضره: نیز یکی از شهرهای جزیره خضراء است.(۲)

۵ _ حصن محسن، از توابع جزیره خضرای اندلس است.(۳)

۶ _ ريّه: ناحیه وسیعی در اندلس و متصل به جزیره خضراء است.(۴)

۷ _ الزقاق، شهری در مغرب است که بر روی خشکی، متصل به اسکندریه و جزیره خضراء واقع شده است.(۵)

۱- الجزیره الخضراء: مدینه مشهوره بالاندلس و قبالتها من البّر بلاد البربر سبته و اعمالها متصله بأعمال شذونه و هی شرقی شذونه و قبلی قرطبه و مدینتها من اشرف المدن و أطیبها أرضاً و سورها یضرب به ماء البحر و لایحیط بها البحر کما تکون الجزائر لکنها متصله ببّرالاندلس لاحائل من الماء دونها کذا أخبرنی جماعه ممّن شاهدها من أهلها و لعلها سمّیت بالجزیره لمعنی آخر علی انه قد قال الازهری: إنّ الجزیره فی کلام العرب أرض فی البحر یفرج عنها ماء البحر فتبدو، و کذلک الارض التی یعلوها السیل و یحدق بها و مرساها من أجور المراسی للجوز و اقربها من البحرالاعظم بینهما ثمانیه عشر میلاً و بین الجزیره الخضراء و قرطبه خمسه و خمسون فرسخاً و هی علی نهر برباط و نهر لجاء إلیه اهل الأندلس فی عام محل... و الجزیره الخضراء ایضا جزیره عظیمه بأرض الزنج من بحر الهند و هی کبیره عریضه یحیط بها البحر الملح من کل جانب و فیها مدینتان: اسم احداهما منتبی و اسم الاخری مکنبلوا فی کل واحده منهما سلطان لاطاعه له علی الاخر و فیها عده قری و رساتیق و یزعم سلطانهم انه عربی و انه من ناقله الکوفه الیها حدثنی بذلک الشیخ الصالح عبدالملک الحلاوی البصری و کان قد شاهد ذلک و عرفه و هو ثقه. معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۰.

۲- .... و الحاضره ایضاً بلده من اعمال الجزیره الخضراء بالاندلس. معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۰۷.

۳- من اعمال الجزیره الخضراء الاندلس. معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۶۵۹.

۴- کوره واسعه بالاندلس متصله بالجزیره الخضراء. معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۱۶.

۵- .... مجاز البحر بین طنجه و هی مدینه بالمغرب علی البّر المتصل بالاسکندریه و الجزیره الخضراء. معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۴۴.

۸ ــ جزاء الشریط: روستایی است از توابع جزیره خضرای اندلس.(۱)

۹ ــ صَفَت: صفح بنی هزهاز، ناحیه ای از نواحی جزیره خضرا در اندلس است.(۲)

۱۰ ــ طنجه: از ناحیه جنوب، شهری است واقع در ساحل دریای مغرب و مقابل جزیره خضراء که بخشی از خشکی بزرگ و شهرهای بربر را تشکیل می دهد.(۳)

۱۱ ــ قصرعبدالکریم: شهری بر ساحل دریای مغرب در نزدیکی شهر سبته، مقابل جزیره خضرای اندلس قرار دارد.(۴)

۱۲ ــ قصرکتامه: یکی از شهرهای جزیره خضراء در سرزمین اندلس است.(۵)

۱۳ ــ لَبَطیط: از توابع جزیره خضراء است.(۶)

۱۴ ــ مالَقَه: شهری بسیار آباد در اندلس و از توابع ریّه است. دیوارهای آن بر کنار دریا، بین جزیره خضرا و مریه واقع شده است.(۷)

بنابراین، جزیره خضرا سرزمینی سحرآمیز و مجهول نبوده که دسترسی به آن مشکل و شبیه به محال باشد؛ بلکه منطقه ای مسکونی بوده و در موارد زیادی، میدان درگیری و جنگ و گریز بوده و توابع و حدود و همسایگان آن نیز کاملاً مشخص و معروفند.

از این رو، می توان چنین پنداشت که این جریان، داستانی ساختگی است که آن را علی بن فاضل و یا طیّبی و یا شخص ثالثی نوشته و شاید به خیال خود در راستای تقویت مبانی مذهب و ترویج آن بوده؛ ولی «ما قُصد لم یَقع و ما وَقع لم یُقصد» والله العالم بحقیقه الحال.

۱- قریه من اعمال الجزیره الخضراء بالاندلس. معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۴۰.

۲- .... صفح بنی الهزهاز: ناحیه من نواحی الجزیره الخضراء بالاندلس. معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۱۲.

۳- .... من جهه الجنوب بلد علی ساحل بحرالمغرب مقابل الجزیره الخضراء و هو من البّرالاعظم و بلاد.

۴- قصرعبدالکریم: مدینه علی ساحل بحرالمغرب قرب سبته مقابل الجزیره الخضراء من الاندلس قد نسب إلیه بعضهم. معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۶۰.

۵- قصرکتامه: مدینه بالجزیره الخضراء من أرض الأندلس. معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۶۲.

۶- .... بالأندلس من أعمال الجزیره الخضراء. معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۰.

۷- .... مدینه بالاندلس عامره من اعمال ریه سورها علی شاطی البحر بین الجزیره الخضراء و المریه. معجم البلدان، ج ۵، ص ۴۳.

اما در این خصوص که جزیره خضراء همان مثلث برِمودا است و بحث از موقعیت جغرافیائی این مثلث و ادعای نیروی غیبی در این مثلث، چه انـدازه بـا واقعیت مطابقت دارد، مناسب است به کتاب جزیره خضـراء، افسانه یا واقعیت، ص ۱۰۸ _ ۲۱ مراجعه شود.

ص:۴۹۳

فصل هفدهم: بررسی احادیث عدالت مهدوی

اشاره

...

تردیدی نیست که گسترش عدل و عدالت و محو ظلم و بیدادگری در سرلوحه برنامه های حکومت جهانی حضرت مهدی ــ عجل الله تعالی فرجه الشریف ــ قرار دارد. «یملأ الأرض عدلا کما ملئت ظلماً و جوراً.»

سیره و روش حضرت مهدی ــ عجل الله تعالی فرجه الشریف ــ همان روش جدّ بزرگوارش نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است؛ «یسیر بسیره جدّه»، پرواضح است که روش پیامبراسلام صلی الله علیه و آله و سلم کوشش در جهت برقراری عدل و داد بود. امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «سیرته بالعدل و حکمه الحق(۱)؛ راه و روش او به عدالت و حکم و فرمانش، حق است.»

آری، عدالت، حقیقتی است که بشر (وجدان های آگاه بشریّت) همیشه خواهان آن بوده و در راه رسیدن به آن، بهای سنگینی پرداخته و می پردازد، زیرا آن را از آب گواراتر و از عسل شیرین تر می داند. از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «العدل أحلی من الماء یصیبه الظمآن ...(۲)؛ عدالت، شیرین تر از آب زلالی است که فردی تشنه کام به آن دست یابد.»

در روایتی دیگر فرمود: «العدل أحلی من الشهد ...(۳)؛ عدالت شیرین تر از عسل است.»

رهبری امام عادل، به اندازه ای در شرع دارای اهمیت است که دیانت و دین داری مردم بدون پیروی از امام عادل، دیانت شمرده نشده است: «لا دین لمن دان الله بغیر امام عادل.»(۴)

در مقابل، هر امت و ملتی که از امام عادل پیروی کند، هر چند لغزش هایی نیز از آنان سرزند، مورد عفو و غفران خداوند قرار می گیرند.

۱- بحارالانوار، ج ۴، ص ۲۲۳.
۲- بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۶ به نقل از کافی، ج ۲، ص ۱۴۶.
۳- بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۹ به نقل از کافی، ج ۲، ص ۱۴۷.
۴- بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۴۰۲.

از امام باقر علیه السلام نقل شده که خداوند در حدیث قدسی فرموده است:

«لأعفونّ عن کّل رعیّه اطاعت کّل إمام عادل من الله و إن کانت الرعیه ظالمه مسیئه(۱)؛ از هر مردمی که پیروی از پیشوای عادل نموده اند درخواهم گذشت هر چند آن مردم، ستم پیشه و تبهکار باشند».

در روایت دیگری می فرماید: «اِنَّ الإیمان بُنی علی ... العدل(۲)؛ ایمان، بر عدالت و ... بنا شده است.»

از این رو، در سرلوحه ادعیه برای امام زمان _ عجل الله تعالی فرجه الشریف _، دعا جهت برپایی عدالت است: «اَظْهِرْ به العدل و أیّدهُ بالنّصر.»(۳)

در روایات دیگری، به هنگام بیان ویژگی های حضرت، وی به عنوان گسترش دهنده عدالت، توصیف می شود. امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید: «القائم بالحق ...، الباسط للعدل(۴)؛ قیام کننده به حق و گسترش دهنده عدالت است.»

در خطبه ای دیگر فرموده است: «... لیعزلنّ عنکم أمراءَ الجور و لیطهرنَّ من کل غاش، و لیعملنَّ بالعدل، و لیقومنَّ فیکم بالقسطاس المستقیم و لیتمنینّ أحیاؤکم رجعه الکرَّه عمّا قلیل فتعیَّشوا إذن، فإنّ ذلک کائن ...(۵)؛ به یقین (مهدی) فرمانروایان ظالم و ستمگر را از حاکمیتِ بر شما برکنار می سازد و زمین را از گمراه کنندگان و فریبکاران، پاک می گرداند و به عدالت رفتار می کند و ترازوی عدل را میان شما برقرار خواهد ساخت و زندگان، آرزوی بازگشتِ مردگان خود را دارند ...».

در حدیث دیگری، پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مقام توصیف حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می فرماید: «فهو امام تقی، نقی، سارٌّ مرضی هاد مهدی یحکم بالعدل و یأمربه(۶)؛ او (مهدی) پیشوایی پاک سرشت و پیراسته و مورد سرور و خوشرویی و رضایت مردم و هدایت کننده و هدایت یافته است. به عدالت حکم می کند و بدان فرمان می دهد».

حکمتِ به تأخیر افتادن حکومت _ و شاید یکی از علل تاخیر حکومتِ _ حضرت

۱- بحارالانوار، ج ۶۵، ص ۱۴۲ به نقل از اختصاص، ص ۲۵۹.

۲- بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۲۷۶.

۳- بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۳.

۴- بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۱۰.

۵- بحارالانوار، ج۵۱، ص ۱۲۰.

۶- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۱۰.

مهـدی عجل الله تعالی فرجه الشـریف، روی کار آمـدن مـدّعیان گسترش عدالت باشد که هر کس مدّعی برخورداری از توان اجرا و گسترش دامنه عـدالت در جهان است تا پیش گام شود و اگر عـدالت واقعی ظهور کرد، کسـی مـدّعی گسترش عدالت نباشد و بگوید، ما نیز اگر زمام حکومت را به دست می گرفتیم، همین گونه به عدالت رفتار می کردیم.

امـام صـادق علیه السـلام می فرمایـد: «مـا یکون هـذا الأمر حتی لایبقی صـنف من الناس إلا [قـد [ولّوا علی الناس حتی لا یقول [قائل]: انّا لو ولیّنا لعدلنا، ثمّ یقوم القائم بالحقّ و العدل(۱)؛ تا زمانی که همه اقشار مردم بر سر کار نیایند و به حاکمیت نرسند، ظهور تحقق نخواهـد یافت، تا کسـی مـدّعی نشود و بگوید: اگر ما نیز بر سـر کار می آمدیم به عدالت رفتار می کردیم سپس [حضرت] قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف برای برپایی حق و عدالت، دست به قیام خواهد زد.»

امام صادق علیه السـلام، در مقام توصـیف حضـرت امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشـریف در روایتی دیگر می فرماید: «... والله إنّی لأعرفه باسـمه و اسم أبیه، ... القائد العادل، الحافظ لما استودع، یملأها عدلا و قسطاً کما ملأها الفجار جوراً و ظلماً؛ به خـدا سوگنـد! من او را به نام و نام پـدر ... می شـناسم. او رهبری عادل، حافظ و امانت دارِ اموری است که به او سپرده شـده، وی زمین را پر از عدل و داد می گرداند، همان گونه که فاجران آن را لبریز از ظلم و بیداد کرده اند.»(۲)

امام رضا علیه السـلام در بیان ویژگی های حکومت حضـرت مهـدی عجل الله تعالی فرجه الشـریف می فرمایـد: «... فإذا خرج أشـرقت الأـرض بنور ربّهـا و وضع میزان العـدل بین الناس فلا یظلم أحـدٌ أحـداً ...(۳)؛ هنگامی که [حضـرت مهـدی عجل الله تعـالی فرجه الشـریف] ظهـور می کنـد، زمین به نور خـدا نورانی و روشن می گردد و میزان عـدالت را برقرار می سـازد و هیچ کس به دیگری ظلم و ستم روا نخواهد داشت.»

۱- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۴۴.

۲- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۶۹.

۳- کمال الدین، ص ۳۷۲؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۲.

جلوه هایی از عدالت مهدوی

۱ ـ بازستانی حقوق پایمال شده

الف ـ امام باقر علیه السلام فرموده است: «و یخرج المهدی ... فلا یترک ... و لا مظلمه لأَحد من الناس الا ردّها(۱)؛ مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف دست به قیام خواهد زد و، (هیچ حقی را از کسی بر عهده دیگری نمی نهد، مگر آن که حضرت آن را بازمی ستاند و به صاحب حق بازمی گرداند.»

بررسی سند

این روایت در تفسیر محمّد بن مسعود عیّاشی نقل شده، هر چند مؤلف این کتاب در زمره اساتید کشّی و در معاصر کلینی است و در وثاقت او تردیدی نیست، متأسفانه سلسله سند روایات این تفسیر، به وسیله نسخه برداران و برای رعایت اختصار، حذف شده است. از این رو، از نظر سند مورد تأمل است.(۲) با این همه، مضمون آن به قدری مسلّم و قطعی است که ما را از مبحث سندی بی نیاز می کند.

ب ـ عن جعفر بن یسار الشامی، قال: «یبلغ من ردّ المهدی المظالم حتّی لو کان تحت ضرس انسان شییء انتزعه حتی یَرُدّه ...(۳)؛ [حضرت] مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف حق از دست رفته مردم را چنان بازمی گرداند که اگر حقی از کسی در زیر دندان دیگری باشد، حضرت آن را می ستاند و به صاحبش باز می گرداند.»(۴)

البته این گونه رفتار و برخورد با متجاوز در بازپس گیری حقوق مردم، شایسته دادگاه حکومتی است که در رأس آن، پیشوایی، چون حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و قاضیان آن، همانند سلمان و مالک اشتر ... باشند. در چنین شرایطی، هیچ نگرانی وجود نخواهد داشت و کسی ترسِ از میان رفتن و پایمال شدن حقوق خود را ندارد.

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۶۶؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۲۴.

۲- الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۴، ص ۲۹۴.

۳- فتن، ابن حماد، ص ۹۸؛ عقدالدرر، ص ۳۶؛ ملاحم سیّد بن طاووس، ص ۶۸.

۴- القول المختصر، ص ۵۲.

بررسی سند

البته این متن، حدیث و نصِ روایتی نیست؛ بلکه برداشت جعفر بن یسار شامی است. نام چنین فردی در کتاب های رجالی فریقین نیامده و به اصطلاح، مهمل است. این متن نیز از کتاب فتن نُعیم ابن حمّاد (متوفّای ۲۲۸ ه‍ـ.ق) نقل شده است. هر چند این شخص نزد اهل سنّت معتبر و موثق است؛ ولی متهم به روایت، از غیرثقات می باشد(۱) و به گفته ذهبی، اعتمادی به روایات او نیست.(۲)

در کتاب های رجالی ما نیز نامی از او به میان نیامده است؛ امّا برخی از علمای ما کثرت نقل ابن طاووس از او را در کتاب ملاحم، دلیل اعتماد و قبول او به وسیله ابن طاووس دانسته اند.(۳)

ج ــ روی علی بن عقبه، عن ابیه، قال: «إذا قام القائم ــ عجل الله تعالی فرجه الشریف ــ حَکَم بالعدل و ارتفع فی أیّامه الجور و آمنت به السُبل و أخرجت الأرض برکاتها و ردّ کل حق إلی أهله ... ثمّ قال: إنّ دولتنا آخر الدول، و لم یبق اهل بیت لهم دوله إلّا ملکوا قبلنا لئّلا یقولوا إذا رأوا سیرتنا إذا ملکنا سرنا بمثل سیره هؤلاء ...(۴)؛ آن گاه که [حضرت] قائم ــ عجل الله تعالی فرجه الشریف ــ دست به قیام زند، به عدالت رفتار می کند و در ایام حکومت وی، ظلم و جور برداشته می شود و راه ها امنیت می یابد و زمین برکات خود را از درون، بیرون می آورد. و حقوق [پایمال شده] مردم را به صاحبان آن بازمی گرداند و هر خاندان و (حزب و گروه و تشکّلی) پیش از حکومت ما روی کار می آیند و زمام امور را به دست می گیرند [یعنی در معرض امتحان و محک قرار خواهند گرفت] تا هنگامی که روش و عملکرد حکومت ما را دیدند، مدّعی نشوند که اگر ما نیز زمامدار می شدیم، به همین روش رفتار می کردیم».

۱- سیر اعلام النبلاء ۱۰: ص ۶۰۰ ــ ۵۹۷.

۲- سیر اعلام النبلاء ۱۰: ص ۶۰۰ ــ ۵۹۷.

۳- مستدرکات، علم الرجال، ج ۸، ص ۸۵.

۴- ارشاد شیخ مفید، چاپ بصیرتی ۷ ص ۳۶۵؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۳۸.

بررسی سند

ظاهراً و با نگاه نخست، مطالب فوق، سخن عقبه است و روایت نیست؛ اما از ذیل آن برمی آید که مفاد و سخن معصوم باشد: «إنَّ دولتنا آخر الدول.» ولی مشخّص نیست آن را از کدام معصوم نقل کرده است؛ اما با توجه به وثاقت علی بن عقبه و کثرت روایات او در کتب أربعه که خود، از یاران سه یا چهار معصوم ــ امام باقر و امام صادق و امام کاظم علیهم السلام(۱) ــ بوده و دارای کتابی است که روایات معصومین در آن ثبت شده است، از سویی با توجه به این که متنِ این روایت را از پدرش عقبه بن خالد نقل می کند و او نیز در زمره یاران امام صادق علیه السلام است و کتابی حاوی روایات ائمه علیهم السلام دارد(۲)، می توان استظهار کرد که متن یاد شده، سخن امام صادق علیه السلام است؛ ولی بحث در اعتبار و وثاقت عقبه بن خالد است که توثیقی ندارد.

آری، روایاتی از امام صادق علیه السلام در مدح و ستایش او وارد شده است؛ نظیر:

۱ ــ «رحمکم الله من اهل البیت؛ خدا شما ــ خاندان ــ را رحمت کند.»

۲ ــ «مرحباً مرحباً بکم؛ به شما خوش آمد می گویم.»

۳ ــ «یا عقبه، لا یقبل الله من العباد یوم القیامه إلا هذا الأمرالذی أنتم علیه ...(۳)؛ ای عقبه! خداوند در روز قیامت از بندگان خود هیچ راهی جز آنچه را که شما بر آن هستید نخواهد پذیرفت.»

ولی این روایت یا از نظر سند مورد اشکال است، همانند دوم و سوم و یا دلالت بر وثاقت ندارد؛ بلکه حداکثر، دلالت بر مدح دارد. از این رو، بعضی او را مجهول دانسته اند.

برخی دیگر مانند مامقانی، وی را در زمره راویان حسان؛ بلکه ثقات شمرده اند.(۴)البته کثرت روایات او در کتب اربعه ــ بیش از پنجاه(۵) روایت ــ شاهد بر نیک نامی اوست. با این همه، اشکال مرسل بودن روایت به حال خود باقی است، زیرا طریق شیخ مفید به علی بن عقبه، روشن نیست.

۱- معجم رجال الحدیث خویی، ج ۱۲، ص ۹۷.
۲- معجم رجال الحدیث خویی، ج ۱۲، ص ۹۷.
۳- معجم رجال الحدیث خویی، ج ۱۲، ص ۹۷.
۴- تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۵۴.
۵- معجم رجال الحدیث خویی، ج ۱۱، ص ۱۵۴.

بـا تمام این اشـکالات، قوت متن و مضـمون به حـدّی است که به صـدور آن از معصوم، قطع و یقین داریم و همین امر ما را از بررسی سند بی نیاز می کند.

۲ _ واگذاری محل طواف کعبه

اشاره

کلینی، به نقل از محمّد بن یحیی و غیر او، از احمد بن محمّد بن هلال، از احمد بن محمد، از فردی، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «اوّل ما یظهر القائم من العدل أن ینادی منادیه: أن یسلِّم صاحب النافله لصاحب الفریضه الحجرالأسود و الطواف.(۱)؛ در نخستین گام برقراری عـدالتی که حضـرت مهـدی آن را آشـکار می سازد، منادی وی اعلان می دارد: کسانی که طواف مستحبی انجـام می دهنـد، مسـیر حجرالاسود و محل طواف را برای آنان که حـج واجب به جا می آورنـد، واگـذار نمایند.»

بررسی سند

این حدیث از دو نظر مورد اشکال سندی است:

۱ _ مرسل است: «عن رجل».

۲ _ در طریق آن احمـد بن هلال عبرتائی وجود دارد که مورد تأمل است، زیرا طبق نقل نجاشـی، روایاتی در مـذمّت احمد بن هلال از امام حسن عسـکری علیه السـلام وارد شـده و به نقل شـیخ طوسـی در کتاب اختیار معرفه الرجال آمده است که: «کان غالیاً متّهماً فی دینه؛ وی در زمره غلات است و دین و مذهب او مورد سؤال است.»

در کتـاب تهـذیب، بـاب «الوصـیه لأهـل الضـلال» گفته است: «مشـهور بـالغلو واللعنه و ما یختص بروایته لانعمل علیه(۲)؛ یعنی (احمد بن هلال) مشهور به غلوّ و لعن است و روایاتی را که منحصراً او نقل می کند بدان عمل نمی کنیم.»

۱- کافی، ج ۴، ص ۴۲۷؛ من لا یحضـره الفقیه، ج ۲، ص ۳۱۰، ح ۲۵؛ وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۳۲۸؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۴، ص ۶۴؛ چشم اندازی به حکومت جهانی حضرت مهدی، ص۱۶۸، چ۳؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۷۴.

۲- تهذیب، ج ۹، ص ۲۰۴، ذیل ح ۸۱۲.

در استبصار نیز در باب «ما یجوز شهاده النساء فیه» آورده است: «ضعیفٌ فاسد المذهب لا یلتفت إلی حدیثه فیما یختص بنقله(۱)؛ (احمد بن هلال) فردی ضعیف و از نظر مذهب فاسد است و به روایاتی که منحصراً او نقل می کند اعتنا نمی شود.»

نجاشی می گوید: احمد بن هلال، در زمره کسانی است که محمّد بن حسن بن ولید او را از مرویات محمّد بن احمد بن یحیی، استثنا کرده است.

به پیروی از ابن الولید، شیخ صدوق نیز احمد بن هلال را استثنا کرده؛ یعنی به روایات او عمل نکرده است.

علاّمه حلّی، پس از این که نام او را در بخش دوم کتاب رجالی خود آورده ــ و این به معنای ضعیف شمردن اوست ــ می گوید: «روایات او از دیدگاه من مورد پذیرش نیست.»

شیخ صدوق در کمال الدین، در بحث پاسخ به شبهات زیدیه، به نقل از سعد بن عبدالله (اشعری) گفته است: «ما رأینا و لاسمعنا بمتشیّع رجع عن تشیّعه إلی النصب إلاّ احمد بن هلال، و کانوا یقولون: إنّ ماتفرّد بروایته احمد بن هلال، فلایجوز استعماله.(۲)؛ ما ندیدیم و نشنیدم شخصی از پیروان مذهب شیعه غیر از احمد بن هلال، از مذهب خود به دشمنی با اهل بیت برگردد، محدّثان می گفتند: عمل به روایاتی که احمد بن هلال منحصراً آنها را نقل می کند، جایز نیست.»

قول به تفصیل:

البته در مقابل، گفته دیگری است که در آن، بین روایاتی که پیش از انحراف نقل کرده و روایات پس از انحراف، تفاوت قائل شده، دسته نخست را مورد عمل و اعتبار و دسته دوم را مردود دانسته است.

این تفصیل، مبنای شیخ طوسی در کتاب عده الاصول است که در بحث خبر واحد، آن را مطرح کرده و گفته است: «بین ما یرویه حال استقامته و ما یرویه حال خطاءه.»(۳)

۱- استبصار، ج ۳، ص ۲۸، ذیل ح ۹۰.

۲- کمال الدین، ص ۷۶.

۳- العده فی اصول الفقه، ج۱، ص۱۵۱، چاپخانه ستاره.

آقای خویی این تفصیل را التزام شیخ طوسی به وثاقت او می داند، زیرا اگر او ثقه نباشد، روایات وی در دوران عدم انحراف نیز، مردود است.

تفصیل دیگر:

ابن غضائری بین روایات او از حسن بن محبوب و ابن ابی عمیر و دیگر روایات، تفصیل داده و آن دو دسته از روایات را پذیرفته است، زیرا کتاب مشیخه ابن محبوب و نوادر ابن ابی عمیر را بسیاری از محدثان شنیده و بر آن ها اعتماد کرده اند. آقای خویی، سخن ابن غضائری را تفصیل جدیدی نمی داند و آن را به تفصیل شیخ طوسی بازمی گرداند. چون در غیر این صورت، احمد بن هلال، ثقه باشد یا نباشد، تفاوت قائل شدن بین روایات او از کتاب ابن محبوب و ابن ابی عمیر و دیگران چه دلیلی خواهد داشت؟(۱)

دیدگاه آقای خویی

ایشان با پذیرفتن این که احمد بن هلال، اعتقادی فاسد دارد او را ثقه می داند و فساد عقیده او را در صحت روایات، مؤثر نمی داند و می گوید: «لا ینبغی الإشکال فی فساد الرجل من جهه عقیدته بل لایبعد إستفاده أنّه لم یکن یتدیّن بشیء، و من ثمّ کان یظهر الغلوّ مرّه و النُصب اُخری و مع ذلک لایهمّنا إثبات ذلک إذ لا أثر لفساد العقیده او العمل فی سقوط الروایه عن الحجیّه بعد وثاقه الراوی، والذی یظهر من کلام النجاشی: «صالح الروایه» أنّه فی نفسه ثقه ...

فالمتحصّل: أنّ الظاهر أنّ احمد بن هلال ثقهٌ، غایه الأمر أنّه کان فاسد العقیده و فساد العقیده لایضرّ بصحه روایاته، علی ما نراه من حجّیه خبرالثقه مطلقاً؛ سزاوار نیست در فساد عقیده احمد بن هلال، اشکال شود؛ بلکه بعید نیست از روایات استفاده شود که او به هیچ چیز پایبند نبوده است. از این رو، گاهی اظهار غلوّ و گاهی اظهار دشمنی با اهل بیت علیهم السلام می کرده. با این همه، برای ما اثبات این معنی مهم نیست، زیرا از دیدگاه ما، پس از اثبات وثاقت او، فساد عقیدتی اش، تأثیری در سقوط روایت

۱- معجم رجال الحدیث خویی، ج ۲، ص ۳۵۶.

وی از حجّیت، ندارد و از سخن نجاشی نیز وثاقت او استفاده می شود.

خلاصه می توان گفت: او به ظاهر ثقه است. هر چند از نظر عقیده فاسد است؛ ولی (فساد عقیده او) به صحت روایات وی زیان نمی رساند.»

قابل دقت است که: سخن ایشان خالی از مناقشه و اشکال نیست، زیرا روایتی که فساد عقیده او را ثابت می کند، اگر از نظر آقای خویی صحیح و معتبر باشد، مضمون آن منتهای بی اعتباری احمد بن هلال است و هرگز نمی توان با توجه به این روایت، میان فساد عقیده و عدم اعتبار گفته و روایات او، تفکیک قائل شد. در روایت چنین آمده: «احذروا الصوفی المُتصنّع؛ از [معاشرت] با این صوفی ظاهرساز بپرهیزید.» تأمل.

هم چنین امام علیه السلام فرموده است: «لاغفرالله له ذنبه و لا أقاله عثرته یداخل فی أمرنا، بلا إذن منّا و لارضی یستند برأیه ... لایمضی من أمرنا ایّاه، إلاّ بما یهواه و یریده، أرداه الله بذلک فی نار جهنم؛ خداوند گناهش را نبخشد و از لغزش هایش درنگذرد. او بدون اجازه و رضایت ما در کارهای ما دخالت و خودسرانه عمل می کند ... کارهای ما را تا آن جا که با هوا و هوس خود سازگار است انجام می دهد و به دلخواه خود عمل می کند. امیدوارم خداوند او را به سبب این کارها به آتش دوزخ بیفکند.»

جایی دیگر می فرماید: «لارحمه الله...؛ خدا او را مشمول رحمت خود نگرداند نفرین کردیم. خداوند او را نابود کرد. ما از او بیزاریم.»(۱)

خلاصه سخن، با این همه لعن و نفرین و مذمّت و تقبیح، جایی برای توثیق و پذیرش روایات او نمی ماند ... بنابراین، این طریق مردود است.

طریق دوم: این روایت را صدوق در من لایحضره الفقیه به گونه ای مرسل و بدون ذکر سند آورده و گفته است: قال الصادق علیه السلام: «...»(۲)

به گفته علمای ما، از جمله: فاضل تفرشی و شیخ بهایی و شیخ سلیمان ماحوزی در بلغه المحدثین(۳) و علّامه حلّی در مختلف الشیعه و شهید اوّل در شرح

۱- اختیار معرفه الرجال، ص ۴۱۳.

۲- من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۳۱۰.

۳- الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۳، ص ۱۴۸.

ارشاد و محقق داماد، ارزش و اعتبار مراسیل صدوق در من لا یحضره الفقیه که بیش از ثلث کتاب را تشکیل می دهند، کمتر از مسانید یا مراسیل ابن ابی عمیر، نیست.»(۱)

طبق این مبنا، روایتِ مزبور هیچ اشکال سندی ندارد و مورد اعتبار است، زیرا شیخ صدوق بدون هیچ تردیدی، روایت را به معصوم نسبت داده است. دقت شود.

برداشت فقهی

از این روایت برداشت هایی فقهی شده و در پاره ای از موارد، از قبیل استحباب عدم مزاحمت انجام دهنده طواف مستحب، برای کسی که طواف واجب انجام می دهد، به این روایت استناد شده است.

الف) مجلسی اوّل می گوید: «ویدلّ علی استحباب عدم مزاحمه من یطوف مستحبّاً لمن یطوف واجباً فی استلام الحجر و فی أصل الطواف اذا کان الطائف کثیراً.؛(۲)این روایت دلالت دارد، مستحب است برای کسی که طواف مستحبی انجام می دهد برای کسی که طواف واجب بجا می آورد، ایجاد مزاحمت نکند. در اصلِ طواف و استلام حجرالاسود نیز اگر طواف کنندگان بسیار باشند، مستحب است همین گونه عمل نماید.»

ب) مجلسی دوّم گفته است: «والطواف: ای سائر آداب الطواف او المطاف: إذا ضاق عن الطائفین(۳)؛ مقصود از طواف در این روایت، سایر آداب طواف و یا مطاف است در صورتی که طواف کنندگان، در تنگنا قرار داشته باشند.» یعنی مستحب است محل طواف را برای کسانی که طواف واجب انجام می دهند واگذارند. البته در صورتی که جمعیت انبوه باشد.

۳ _ چشم پوشی از سوابق برخی مجرمان

اشاره

شیخ طوسی می گوید: «محمّد بن الحسن الصفّار، عن محمّد بن الحسین بن ابی الخطاب، عن جعفر بن بشیر و محمّد بن عبدالله

۱- مستدرک الوسائل (الخاتمه)، ج ۲۲، ص ۶.

۲- روضه المتقین، ج ۵، ص ۲۲۲.

۳- مرآه العقول، ج ۱۸، ص ۶۷.

بن هلال، عن العلاء بن رزين القلأ، عن محمّد بن مسلم قال: سألت ابا جعفر علیه السلام عن القائم ــ عجل الله تعالی فرجه الشریف ــ إذا قام بأی سیره یسیر فی الناس؟ فقال: بسیره ما سار به رسول الله حتی یظهر الإسلام، قلت: و ما كانت سیره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؟ قال: أبطل ما كان فی الجاهلیه، واستقبل الناس بالعدل و كذلک القائم ــ عجل الله تعالی فرجه الشریف ــ إذا قام، یبطل ما كان فی الهدنه ممّا كان فی أیدی الناس و یستقبل بهم العدل.؛(۱) محمّد بن مسلم می گوید: از امام باقر علیه السلام جویا شدم هرگاه قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف دست به قیام بزند چگونه با مردم رفتار می كند؟ حضرت فرمود: به همان روش پیامبراكرم، تا زمانی كه حاكمیت اسلام را ظاهر گرداند.

عرض كردم: روش پیامبراكرم چگونه بوده؟ فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر آداب و رسوم جاهلی خط بطلان كشید و با عدل و داد با مردم روبرو شد. هم چنین آن گاه كه حضرت قائم ــ عجل الله تعالی فرجه الشریف ــ دست به قیام زند هر چه را در دوران صلح ــ شاید دوران غیبت امام زمان ــ انجام گرفته، ابطال می گرداند و با مردم، به عدل و دادگری روبرو خواهد شد.»

بررسی سند

این روایت را شیخ طوسی، به دو طریق از محمّد بن حسن صفّار نقل می كند.

أ ــ «شیخ ابوعبدالله و حسین بن عبیدالله و احمد بن عبدون، از احمد بن محمّد بن حسن بن ولید از پدر او.»

ب ــ «ابوالحسین بن ابی جید، از محمّد بن حسن بن ولید.»(۲)

طریق شیخ طوسی به این دو صحیح است؛ چنان كه آقای خویی نیز بدان اشاره كرده است(۳)؛ ولی بحث در رجال و روات بعد از صفّار می باشد.

فقه الحدیث

علّامه مجلسی نكاتی را به این شرح از این روایت استفاده كرده است:

الف) همان گونه كه اسلام و پذیرش آن، براساس قاعده فقهی «الإسلام یجبّ ما قبله؛ اسلام، گذشته انسان را نادیده می گیرد» ایمان نیز چنین است.

۱- تهذیب، ج ۶، صص ۱۵۴ و ۲۷۰.

۲- استبصار، ج ۴، ص ۳۲۵.

۳- معجم رجال الحدیث خویی، ج ۱۵، ص ۲۵۰.

ب) اگر مؤمن پیش از قیام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف معصیتی را مرتکب شده که موجب حدّ یا تعزیر باشد، حضرت پس از قیام، بر او اجرای حدّ یا تعزیر نمی کند. آن چه گفته شد در صورتی است که حق خدا باشد، اما اگر حق مردم باشد، عدالت حضرت اقتضا می کند آن حق را بازستانده و مسترد گرداند، مگر گفته شود حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف آن را از اموال خود می پردازد.(۱)

ج) «هدنه»، یعنی دوران آرامش و صلح و آتش بس میان مسلمانان و کفار و یا میان دو دسته از جنگ جویان، هر چند کفار نباشند.

۴ _ تخریب سقف مساجد

اشاره

کلینی در کافی آورده است: «علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن إبن أبی عمیر، عن حمّاد بن عثمان، عن الحلبی، قال: سئل ابوعبدالله علیه السلام عن المساجد المظلّله، أتکره الصلاه فیها؟ فقال: نعم، و لکن لا یضرّکم الیوم، و لو قد کان العدل، لرأیتم کیف یصنع فی ذلک ....؛(۲) ... حلبی می گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال شد: آیا نماز خواندن در مساجد سرپوشیده _ مسقّف _ کراهت دارد؟ فرمود: آری؛ ولی امروز _ یعنی پیش از قیام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف _ اشکال ندارد؛ امّا آن روز که حکومت عدل بپا شود، خواهید دید با این گونه مساجد چه خواهد کرد ....»

بررسی سند

در این روایت هیچ گونه اشکال سندی وجود ندارد، مگر ابراهیم بن هاشم که گفته شده: توثیق خاصی ندارد، هر چند مورد مدح و ستایش است. از این رو، روایت را «حَسَن» می نامند، چنان که علاّمه مجلسی نیز همین گونه تعبیر کرده است(۳)؛ ولی از دیدگاه ما، ابراهیم بن هاشم هیچ گونه مشکلی ندارد، زیرا اولاً: او فوق وثاقت است و اگر توثیق خاصی ندارد، بدین جهت است که مقام و جایگاه برخی، بالاتر از اطلاق کلمه «ثقه» در حق آنان است.

ثانیاً: وی توثیق عام دارد، زیرا علی بن ابراهیم در مقدمه تفسیر، مشایخ خود را توثیق

۱- ملاذالأخیار، ج ۹، ص ۴۱.

۲- کافی، ج ۳، ص ۳۶۸؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۷۴.

۳- مرآه العقول، ج ۱۵، ص ۲۴۵.

کرده و گفته است: «نحن ذاکرون و مخبرون بمـا ینتهی إلینا و رواه مشایخنا و ثقاتنا ...؛(۱) ما در این جا روایاتی را که مشایخ و افراد مورد وثوق ما روایت کرده اند بیان می کنیم.»

این توثیق عام، به توثیقات خاص می انجامـد یعنی: یکایک راویان و اساتیـد، در این کتاب ثقه انـد از جمله: ابراهیم بن هاشـم که یکی از آنان شمرده می شود. بنابراین، روایت فوق از نظر سند هیچ گونه اشکالی ندارد.

دلالت

از ظاهر روایت برمی آید که مسـقّف کردن مسـجد، خلاف دیدگاه شـرع و نوعی سنّت شکنی تلقّی شده و مورد کراهت شرع است؛ ولی هم اکنون مبارزه با این سـنّت شـکنی زمینه نـدارد و نماز مؤمنان در این گونه مساجـد، بـدون اشـکال است؛ ولی به هنگام ظهور و برقراری عدل و مبارزه با سنّت شکنی، درباره آن تصمیم دیگری اتخاذ می شود.

نمونه آن، روایت صحیح دیگری است که از امام باقر علیه السلام به همین مضمون وارد شده است:

«اوّل ما یبدأ به قائمنا سقوف المساجد فیکسرها، و یأمر بها فیجعل عریشاً کعریش موسی.؛(۲) نخستین عملی که حضرت قائم ــ عجل الله تعالی فرجه الشـریف ــ به آن، آغاز به کار می کند، سـقف مساجد است که آن ها را ویران می سازد و سـقف هایی مانند سایبان موسی علیه السلام بر آن ها قرار خواهد داد.»

«عریش» سایبانی است که برای محافظت از سرما و گرما می سازند.

به نقل از طریحی: عریش را از لیف خرما می سازند و تا پایان فصل خرما در آن به سر می برند.(۳)

شایـد تخریب سـقف هـای مساجـد بـدین دلیـل باشـد که مساجـد، پیش از ظهور امـام عجل الله تعالی فرجه الشـریف از حالت سادگی بیرون آمده و جنبه تشریفاتی به خود می گیرد.

۱- تفسیر قمی(مقدمه)، ص ۴.

۲- من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۵۳؛ وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۴۸۸؛ اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۲۵.

۳- مجمع البحرین، ج ۳، ص ۴۵۳، ماده عَرَش.

برداشت فقهی

این روایت و مانند آن، حمل بر استحباب شده اند، زیرا عدم وجود مانع و حایل بین نمازگزار و بین آسمان، مستحب است و نبودن حایل، یکی از اسباب قبولی نماز و استجابت دعا به شمار می آید.

۵ ـ مساجد و تزیینات و تصاویر

کلینی روایت کرده است: «الحسن بن علی العلوی، عن سهل بن جمهور، عن عبدالعظیم بن عبدالله العلوی، عن الحسین العرنی، عن عمرو بن جمیع، قال: سألت ابا جعفر علیه السلام عن الصلاه فی المساجد المصوّره. فقال: أکره ذلک و لکن لا یضرّکم الیوم و لو قد قام العدل لرأیتم کیف یصنع فی ذلک.؛(۱) ... عمرو بن جمیع می گوید: از امام باقر علیه السلام در مورد نماز خواندن در مسجدهایی که با عکس، تزیین شده پرسیدم، فرمود: من آن را نمی پسندم؛ ولی امروز به شما زیانی نمی رساند و اگر حکومت عدل و داد به پا گردد، خواهید دید که با این قبیل امور چگونه برخورد خواهد شد.»

بررسی سند

علاّمه مجلسی در شرح کافی و تهذیب، این روایت را تضعیف کرده.(۲) شاید علت ضعف سند، وجود افرادی باشد که از توثیق برخوردار نیستند و هیچ گونه سخنی پیرامون آنان در کتب رجال نیامده و به اصطلاح، مهمل هستند.

بعضی دیگر، مانند عمرو بن جمیع اَزْدی، تضعیف شده و اگر وی همان عمرو بن جمیع عبدی باشد، نیز مجهول است(۳)؛ ولی در این مورد که فقها(۴) به استناد این روایت و دیگر روایات، فتوا به کراهت نقش و نگار در مساجد داده اند، می توان پی برد که روایتِ مزبور، مورد اعتماد و عمل آنان بوده است. البته امکان دارد گفته شود: این

۱- کافی، ج ۳، ص ۳۶۹؛ تهذیب الأخبار، ج ۳، ص ۲۵۹، ح ۷۲۶؛ استبصار، ج ۱، ص ۴۴۱؛ وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۲۱۵؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۷۴.

۲- مرآه العقول، ج ۱۵، ص ۲۴۵؛ ملاذاالأخیار، ج ۵، ص ۴۹۰.

۳- معجم رجال الحدیث خویی، ج ۱۳، ص ۸۲.

۴- وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۲۱۵.

عمل فقهای شیعه، بر مبنای تسامح در ادله سنن است و بگوئیم شامل مکروهات نیز می شود.

۶ _ به زانو درآوردن حکومتِ ستم پیشگان

«قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم «... فیجتمع الناس إلیه کالطیر الوارده المتفرّقه حتی یجتمع الیه ثلثمائه و أربعه عشر رجلاـ فیهم نسوه، فیظهر علی کل جبّار و ابن جبّار و یظهر من العدل ما یتمنّی له الأحیاء أمواتهم ....؛(۱) ... مردم همانند کبوتران پراکنده و از راه رسیده، گِرد [حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف] جمع می شوند، تا این که سیصد و چهارده تن مرد و تعداد اندکی از زنان نیز در جمع آنان حضور به هم می رسانند. سپس بر هر ستمگر و ستمگر زاده ای چیره می گردد و چنان عدالتی را گسترش می دهد که زندگان. آرزو می کنند مردگانشان زنده شوند و این عدالت را ببینند ....»

بررسی سند

هر چند روایات بسیاری از فریقین به این مضمون رسیده و نیازی به بررسی سند ندارد؛ ولی از نظر فنّی، لیث بن ابی سلیم در طریق این روایت است که از دیدگاه اهل سنّت، روایات را به هم می آمیزد و بعضی، او را تضعیف کرده اند.(۲)

اما دیگر افراد موجود در سند، همگی براساس دیدگاه آنان ثقه اند و البته «تدلیس» در نظر اهل سنّت، چندان نقطه ضعفی شمرده نشده است. چنان که ابن عماد حنبلی در بیان شرح حال سلیمان بن مهران اعمش به گونه ای مشروح به این بحث پرداخته است(۳)از سویی او، در زمره رجال بخاری است که این خود، نقطه قوّتی برای راوی _ از نظر بعضی اهل سنّت _ شمرده می شود. بنابراین، بعید نیست اشکال ضعف سند نیز برطرف شود؛ ولی عدد سیصد و چهارده تن، با روایاتِ دیگر، چندان سازشی ندارد و از نظر ما او مجهول است چنانچه شیخ طوسی به آن اشاره

۱- مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۱۵؛ العرف الوردی، ج ۲، ص ۶۱؛ البرهان، ص ۱۱۷؛ الإذاعه، ص ۱۱۹.

۲- تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۴۱۸.

۳- شذرات الذهب ۱: ۲۲۱ (دارالفکر)

کرده(۱) ولی مرحوم وحید بهبهانی او را تقویت و تأیید می کند.(۲)

نتیجه

در خاتمه بحث مجدداً سخن خود را تکرار می کنیم که: هیچ گونه شک و تردیدی نیست حکومت حضرت بقیّه الله الأعظم، تجسّم عدل و داد و نابودی ظلم و بیدادگری است و روایاتِ بسیار غیرقابل شمارشی به این موضوع اشاره ــ بلکه تصریح ــ دارد.

ما در این جا تنها به چند نمونه روایت از جلوه های عدالتِ این دولت کریمه اشاره کردیم و با نقد و بررسی سندی به تمام آنچه گفته شده و یا می شود، از آن روایات به دفاع پرداختیم تا برای مدّعیان تخصص، که متأسفانه با نداشتن هر گونه تعهد و تخصص، بر این گونه روایات اشکال وارد می کنند، سخنی باقی نماند. انشاءالله

۱- معجم رجال الحدیث، ج۱۴، ص۱۳۹؛ قاموس الرجال، ج۸، ص۶۲۱.

۲- تنقیح المقال، ج۲، ص۴۴، چاپ سنگی.

ص:۵۱۱

فصل هجدهم: القاب و اصاف حضرت مهدی در منابع اهل سنّت

اشاره

...

انبیاء و اوصیای الهی همگی به القاب و اوصاف شایسته و بایسته ای متصف بوده اند. و از هر کدام در روایات، به تعابیری یاد می شود مانند، صفی الله، نبی الله، خلیل الله، کلیم الله، روح الله، رسول الله، خیر خلق الله، ولی الله، ثارالله، حجّه الله امیرالمؤمنین، وصی، مجتبی، شهید، سجّاد، زین العابدین، باقرالعلوم، صادق و ...، از جمله، آخرین وصی و حجّت خدا، مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف که مورد اتفاق فریقین است و از آن حضرت در روایات به تعابیر و اوصافی یاد می شود.

ما در این مختصر قصد داریم ضمن اشاره اجمالی به برخی القاب و ویژگی های آن حضرت در منابع شیعه به پاره ای از آن ها که در منابع اهل سنّت موجود بوده و محور اصلی بحث ما نیز همین موضوع است، اشاره ای داشته باشیم.

القاب و ویژگی های حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

در روایات و کتب ادعیه و زیارات ما، از حضرت حجّت علیه السلام، با القاب و ویژگی هایی یاد کرده اند، به ویژه در دعای شریف ندبه که با بیش از شصت لقب از آن حضرت یاد شده و او را توصیف نموده اند هر چند لقب بارز و ویژگی شایع، در روایات، همان کلمه «قائم» است؛ ولی تعابیر و عناوین دیگری نیز ذکر شده مانند: ۱ _ بقیّهُ الله ۲ _ المُعَدُّ لقَطعِ دابِرِ الظّلمهِ ۳_ اَلمُنتَظَرُ لإقـامَهِ الاَمتِ وَالعِوَجِ، ۴ _ اَلمُرتَجی لإزالَهِ الجورِ والعُـدوانِ ۵ _ اَلمُدَّخَر لِتَجدیدِ الفَرآئض وَالسُّنَنِ ۶ _ اَلمُتَخَیّرُ لإعادَهِ الملّهِ وَالشَّریعهِ ۷ _ اَلْمُؤَمَّلُ لأحیاءِ الکتابِ و حدوُدِه ۸ _ مُحیی مَعالِمِ الدین ۹ _ قاصمُ شَوکَهِ المعتدین ۱۰ _ هادم أبنیَهِ الشرَّکِ وَالنفاقِ ۱۱ _ مُبیدُ اَهْلِ الفُسُوقِ وَالعِصیانِ والطغیان ۱۲ _ حاصدُ فروع الْغَی والشقاق ۱۳ _ طامِسُ آثار الزیغ وَالاَهوآء ۱۴ _ قاطِعُ حَبائلِ الکِذبِ وَالإفترآء ۱۵ _ مُبیدُ الْعُتاهِ والْمَرَدَهِ ۱۶ _

مستَأصِلُ أهْلِ العناد و التَّضليلِ وَالإلْحادِ ۱۷ _ مُعزّ الأولياء ۱۸ _ مُذِلُّ الأَعدإ ۱۹ _ جامِعُ الْكَلَمهِ على التقوى ۲۰ _ بابُ اللهِ الّذى منه يُؤتى ۲۱ _ وَجْهُ اللهِ الّذى يَتَوَجَّهُ الَيهِ الأولياء ۲۲ _ السَّبَبُ المُتَّصِلُ بَينَ الاَرْضِ وَ السَّماء ۲۳ _ صاحبُ يَوم الْفَتْح ۲۴ _ ناشِرُ رايَهِ الهُدى ۲۵ _ مُؤلِّف شَمْلِ الصَّلاحِ وَالرّضا ۲۶ _ الطالب بِذحُولِ الأَنبيآء وَأبْناء الأَنبيآء ۲۷ _ الطالِبُ بِدَم الْمَقتُولِ بِكربلاِ ۲۸ _ الْمَنصورُ عَلى مَنْ إعتَدى عَلَيهِ وَافْتَرى ۲۹ _ المُضْطَرُّ الّذى يُجابُ إذا دعى ۳۰ _ صَدْرُ الخلائقِ ۳۱ _ ذوُ الْبِرّ والتَّقْوى ۳۲ _ ابن السّادَهِ المُقَرَّبين ۳۳ _ ابن النُّجَبآ الأَكْرَمينَ ۳۴ _ ابن الهُداهِ المهدّيينَ ۳۵ _ ابن الْخِيَره الْمُهذَّبين ۳۶ _ ابن الغَطارِفَهِ الأنْجبينَ ۳۷ _ ابن الأطائِبِ الْمُطَهَّرينَ ۳۸ _ ابن الخَضارِمَهِ الْمُنْتَجبينَ ۳۹ _ ابن الْقَماقِمَهِ الأكَرمين ۴۰ _ ابن البُدور المنيره ۴۱ _ ابن السُرج المُضيئهُ ۴۲ _ ابن الشُهُبُ الثاقِبه ۴۳ _ ابن الأنجم الزاهِرَهِ ۴۴ _ ابن السُبُلِ الواضِحَه ۴۵ _ ابن الأعْلام اللاّئحِهَ ۴۶ _ ابن العلوم الكامِلَه ۴۷ _ ابن السُنَنِ المَشهوُره ۴۸ _ ابن المعالِمِ الْمَأثُوره ۴۹ _ ابن المعجزاتِ الْمَوْجودهِ ۵۰ _ ابن الدَّلائل المَشْهُودَه ۵۱ _ ابن الصراط المستقيم ۵۲ _ ابن النَّبَاء العَظيم ۵۳ _ ابن مَنْ هُوَ فى أمِّ الكتابِ لَدَى اللهِ عَلى حَكيمُ ۵۴ _ ابن الاياتِ والْبَيِّنات ۵۵ _ ابن الدَّلائل الظاهرات ۵۶ _ ابن البَراهين الواضِحاتِ الباهرات ۵۷ _ ابن الْحُجَجَ البالِغاتِ ۵۸ _ ابن النّعمِ السّابِغات ۵۹ _ ابن طه وَالمُحكَماتِ ۶۰ _ ابن يس والذّارِيات ۶۱ _ ابن الطّورِ والعاديات ۶۲ _ ابن مَنْ دَنى فَتَدَلّى ۶۳ _ المُغَيَّبُ الذّى لَمْ يَخْلُ عن [المؤمنين] ۶۴ _ النازِح الذى ما نَزَحَ [عن المؤمنين] ۶۵ _ اُمنيَهَ الشائِق [مِنَ المُؤمنين] ۶۶ _ أثيلَ الْمَجد الذى لايُجارى ۶۷ _ تلادِ النعمِ اَلّتى لا تُضاهى ۶۸ _ نَصيفُ الشَّرف الذى لايُساوى.

ترجمه این اوصاف

۱. بازماندگان عترت هدایتگر

۲. موعود و منتظری که آماده راست گردانیدن گژی و ناراستی است؟

۳. آنکه آماده ریشه کن کردن ستمگران است.

۴. آن مایه امیدواری که جور و تعدی را زایل خواهد کرد.

۵. آن ذخیره الهی که فرایض و سنت ها را دوباره إحیاء خواهد کرد؟

۶. آن برگزیده ای که دین و آیین را دوباره بازسازی می کند.

۷. مایه امیدواری بر حیات دوباره کتاب الله و حدود خدا.

۸. زنده ساز نشانه های دین و اهل اعتقاد.

۹. در هم شکننده اعتبار تجاوزکاران.

۱۰. ویرانگر بناهای شرک و نفاق.

۱۱. براندازنده تبه کاران و فاسقان و طاغیان.

۱۲. درو کننده شاخسارهای گمراهی و پراکنده سازی.

۱۳. محو کننده آثار انحراف و هوس بازی.

۱۴. در گلسنده رشته های دروغ و افتراء.

۱۵. نابود کننده سرکشان و عصیانگران.

۱۶. برکننده ریشه مردم لجوج و گمراه گر و الحاد بیشه.

۱۷. گرامی دارنده دوستان و خوار کننده دشمنان.

۱۸. فراهم آورنده سخنی که به تقوا برمی انگیزد ـ کنایه از وحدت مردم در سایه توحید.

۱۹. درب ورودی که از آن در به خدا راه یابند.

۲۰. چهره خندانی که اولیاء روی به سوی آن کشند.

۲۱. رشته مایه پیوند میان زمین و آسمان.

۲۲. مالک روز پیروزی و افرازنده درفش هدایت.

۲۳. اصلاًح دهنده پریشانی ها و خشنود کننده دل ها.

۲۴. خون خواه پیامبران و پیامبر زادگان.

۲۵. خون خواه کشته کربلا.

۲۶. منصور بر هر متجاوز و دروغ پرداز.

۲۷. درمانده مستجاب الدعوه.

۲۸. صدرنشین مردم نیکوکار و خود دار.

۲۹. فرزند نبی مصطفی و علی مرتضی و فرزند خدیجه و پسر فاطمه.

۳۰. فرزند سروران مقرب.

۳۱. فرزند نجبای گرامی.

۳۲. فرزند رهبران راه یافته.

۳۳. فرزند نیکان پاکیزه سیرت.

۳۴. فرزند بزرگان، سراپا نجات.

۳۵. فرزند پاکان پاکیزه.

۳۶. فرزند بزرگواران برگزیده.

۳۷. فرزند دریاهای عطا و بخشش.

۳۸. فرزند ماه های تابنده.

۳۹. فرزند چراغ های فروزنده.

۴۰. فرزند شهاب های ظلمت شکاف.

۴۱. فرزند اختران فروزنده.

۴۲. فرزند راه های آشکار.

۴۳. فرزند نشانه های نمودار.

۴۴. فرزند دانش های کامل.

۴۵. فرزند سنت های مشهور.

۴۶. فرزند آثار روایت شده.

۴۷. فرزند معجزات موجود.

۴۸. فرزند براهین آشکار.

۴۹. فرزند راه راست.

۵۰. فرزند خبر بزرگ.

۵۱. فرزند کسی که مندرج در ام الکتاب، و نزد خدای متعال فرزانه ای.

۵۲. فرزند آیات و بینات.

۵۳. فرزند دلایل ظاهر.

۵۴. فرزند براهین روشن و آشکار.

۵۵. فرزند حجت های رسا.

۵۶. فرزند نعمت های کامل ـ فرو ریخته و دربرگیرنده و فراگیر.

۵۷. فرزند طه و محکمات قرآنی.

۵۸. فرزند یاسین و ذاریات.

۵۹. فرزند طور و عادیات.

۶۰. فرزند آن که به خدا نزدیک شد، و باز هم به اندازه فاصله دو سر کمان یا کمتر به خدای علی اعلی نزدیکتر.

۶۱. غایبی که از ما جدا نیستی نیست.

۶۲. برون رفته ای که از ما برون نیست.

۶۳. عزیزی که هر مرد با ایمان و هر زن مؤمن، آرزومند دیدار اویند.

۶۴. بلند پایه ای که برابر ندارد.

۶۵. زاده نعمت هائی که نظیر ندارد.

۶۶. همسنگ شرافتی که کسی با او برابر نیست.

آن چه یادآوری شد اوصاف و القابی است که در دعای شریف ندبه آمده و در روایات ما اوصاف دیگری به شرح ذیل آمده است(۱):

۱. صاحب الأمر(۲) ۲. صاحب الدار(۳) ۳. صاحب السیف(۴) ۴. صاحب الغیبه(۵) ۵. الطرید(۶) ۶. الغریم(۷) ۷. الغلام(۸) ۸. الفرید(۹) ۹. المضطر(۱۰) ۱۰. المنتظر(۱۱) ۱۱. المنصور(۱۲)

۱- غیبت نعمانی، ص ۲۷۰.

۲- غیبت نعمانی، ص ۲۷۰.

۳- غیبت نعمانی، ص ۲۹۰؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۹.

۴- الکافی، ج ۱، ص ۵۳۶.

۵- صدوق، کمال الدین، ج ۲، ص ۴۲، و ج ۱، ص ۳۱۷.

۶- کمال الدین، ج ۱، ص ۳۸؛ الغیبه طوسی، ص ۴۳۶.

۷- ارشاد مفید، ص ۳۵۴؛ کمال الدین، ج ۲، ب ۴۵ و کافی، ج ۱، ص ۵۲۱.

۸- کمال الدین، ج ۲، ب ۴۵، ح ۶.

۹- کمال الدین، ج ۱، ب ۲۶، ح ۱۳.

۱۰- غیبت نعمانی، ص ۳۱۴؛ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۹.

۱۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۳۷۸.

۱۲- غیبت نعمانی، ص ۱۹۸ و ص ۲۴۳؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۳۳۰؛ بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۹.

۱۲. المحدِّث(۱) ۱۳. المنتقِم(۲) ۱۴. الموتور(۳) ۱۵. المهدی(۴) ۱۶. القائم(۵)

پـاره ای از این ویژگی هـا بـا احادیث اهل سـنّت اشتراک تعبیر دارنـد و هر یک از این عبارات، نیاز به توضیـح و فقه الحـدیث دارد که در بحث های مفصل تر بدان اشاره خواهد شد. انشاءالله

القاب حضرت در روایات اهل سنّت

اشاره

روایات اهل سنّت بیشتر، حضرت را با عنوان «مهدی» یاد می کنند و از القاب و ویژگی های دیگرِ حضرت، کمتر یاد می شود و لقب «قـائم» ظـاهراً در منـابع آنان به نـدرت دیـده می شود. ما در این بحث، به بررسـی القاب آن حضـرت که در کتاب ها و منابع اهل سنّتِ آمده می پردازیم و پاره ای از آن ویژگی ها به قرار زیر است:

۱ ـ مهـدّی هـذهِ الاُمّه ۲ ـ المهـدی فی الأرضِ و المَهـدی فی السّـماء ۳ ـ مهـدی الْخَیر ۴ ـ مهـدی عبادِاللهِ ۵ ـ اَلإمـام ۶ ـ آخرُالأَئمَّه ۷ ـ خَلیفَهُ الله ۸ ـ خَلیفَهُ بنی هـاشم ۹ ـ خلیفه ۱۰ ـ وَلی الله ۱۱ ـ الأَمیر ۱۲ ـ أمیرالطائفه ۱۳ ـ امیرالنّاس ۱۴ ـ خِیَرهَ اللهِ فی خَلْقِهِ ۱۵ ـ خَیرُ اُمَّهِ مُحَمَّد ۱۶ ـ خَیرُالنّاسِ ۱۷ ـ خیرُ أهْلِ الأرض ۱۹ ـ ذخیرَهُ الأنبیآء ۲۰ ـ یعسوب الاُمَّه ۲۱ ـ الرَّجُلُ الصالِح ۲۲ ـ صَالِحُ مَن مضـی ۲۳ ـ العـدلُ المبارکُ الزکی ۲۴ ـ المنصور ۲۵ ـ الهاشمی ۲۶ ـ العائـذ بالبیت ۲۷ ـ السفاح.

آن چه یـادآوری شـد نمونه هـایی از عنـاوین و القـابی است که در کتب اهـل سـنّت، از حضـرت مهـدی عجل الله تعالی فرجه الشریف یاد شده است؛ اینک به متون روایات، اشاره می شود.

۱- کافی، باب أنّ الأئمه محدَّثون، ح ۴.

۲- کافی، ج ۱، ص ۴۶۵؛ امالی طوسی، ج ۲، ص ۳۲.

۳- غیبت نعمانی، ص ۱۷۹؛ کافی، ج ۱، ص ۳۲۲.

۴- نعمانی، ص ۲۳۷ و ۲۶؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۶۱ و ۳.

۵- دلائل الامامه طبری: ۲۳۹.

بررسی متون روایات

۱ _ مهدی هذِهِ الأُمّه

الف _ مناقب ابن المعازلی به نقل از ابی ایوب انصاری آورده است: «إن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مَرِض مَرْضَةً فدخَلَت علیه فاطِمهُ تَعودُه، وَ هُوَ ناقه مِنْ مَرَضِهِ، ... و منّا مهدی هذه الامَّه.؛(۱) ابو ایوب انصاری می گوید: حضرت، سخت بیمار بود و دخترش فاطمه به عیادت آن حضرت آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نقاهت و ضعف به سر می برد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با بیان مطالبی برای فاطمه [س] فرمود: «مهدی این امت از ماست.»

ب _ علی بن مکّی هلالی به نقل از پدرش می گوید: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ... یا فاطمه وَالّذی بَعَثنی بِالحقِّ اِنّ مِنهما مهَدی هذهِ الأمه؛(۲) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: سوگند به آن که مرا به پیامبری برانگیخت، مهدی این امت از نسل حَسَنَیْن است.»

این حدیث در کتاب های ما نیز از سلمان فارسی وارد شده از جمله: کتاب سُلَیم بن قیس، ص ۶۹؛ تفسیر فرات، ص ۱۷۹؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۶۲؛ امالی طوسی، ج ۲، ص ۲۱۹ _ البته به نقل حذیفه: هو من ولدی هذا _ الحسین.»(۳)

۲ _ المهدی فی الأرض والمهدی فی السَّماء

از عبدالله بن عمر منقول است که: «... فإذا اَدرَکتُموُه فبایعوه، فإنَّهُ المهدی فی الأرضِ والمَهدی فی السمآءِ.؛(۴) هر گاه حضرتش را درک کردید، با او بیعت کنید، زیرا او مهدی زمین و آسمان هاست.»

۱– المناقب، ص ۱۰۱، مناقب خوارزمی، ص ۶۲؛ ینابیع الموده، ص ۸۱، معجم أحادیث الإمام المهدی، ج ۱، ص ۱۴۶.

۲– معجم الکبیر، ج ۳، ص ۵۲؛ بیان شافعی، ص ۴۷۸؛ ذخائر العقبی، ص ۴۲؛ عقد الدرر، ص ۱۵۱؛ فرائد السمطین، ج ۲، ص ۸۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۵؛ برهان هندی، ص ۹۴.

۳– معجم احادیث الامام المهدی(، ج ۱، ص۱۳۸، چاپ جدید.

۴– مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۰۳؛ عقد الدرر، ص ۱۰۹؛ العرف الوردی، ج ۲، ص ۷۶؛ القول المختصر، ص ۱۸؛ برهان هندی، ص ۱۴۳؛ فرائد فوائد الکفر، ص ۸.

۳ _ مهدی الخیر

از کعب نقل شده که گفت: «مهدی الخیر یخرج بعد السفیانی؛(۱) آن هدایت شده به خیر _ یعنی مهدی _ ، پس از سفیانی، ظاهر خواهد گشت.»

۴ _ اَلإمام

الف _ ابوسعید خُدری می گوید: «قال رسول الله: یَکونُ فی آخِرالزمان _ علی تظاهرُ العمر و انقطاع من الزمان _ إمام یکون أعطی الناس؛(۲) در آخرالزمان _ در دوران اوج گرفتاری و فشار روزگار _ پیشوایی خواهد آمد که سخاوتمندترین انسان ها است.»

ب _ از جابر بن عبدالله روایت شده که گفت: «یکونُ علی الناسِ إمامٌ لا یعدَّ لهم الدراهم، وَلکن یَحثو؛(۳) در آخرالزمان پیشوایی بر مردم حکومت خواهد کرد، که در تقسیم اموال، شمارش نمی کند؛ بلکه آن را بی حساب و بدون شمارش تقسیم می کند.»

۵ _ خلیفه الله

الف _ عبدالله بن عمر، «قال رسول الله: یخرج المهدی علی رأسه غمامه فیها مناد ینادی: هذا المهدی خلیفه الله فاتبعوه؛(۴) هنگامی که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف قیام می کند، پاره ابری برفراز سر او قرار دارد که ندا دهنده ای در آن ندا می دهد! این مهدی: جانشین خداست. بنابراین، از او پیروی کنید.»

ب _ از ثوبان منقول است که گفت: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: ... فإذا رأیتموه

۱- فتن ابن حماد، ص ۹۹.

۲- مسند ابی یعلی، ج ۲، ص ۳۵۶؛ العرف الوردی، ج ۲، ص ۶۳؛ جمع الجوامع، ج ۱، ص ۱۰۱۲؛ کنز العمّال، ج ۱۴، ص ۲۷۴؛ برهان متقی، ص ۸۳؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۹۶.

۳- مصنف عبد الرزاق، ج ۱۱، ص ۳۷۲؛ و در ص ۴۰۰ (کیف بکم إذا نزل فیکم ابن مریم حکماً، فَإمامکم منکم)، معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۵۱۹.

۴- بیان شافعی، ص ۵۱۱؛ عقد الدرر، ص ۱۳۵؛ فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۱۶؛ فصول المهمه، ص ۲۹۸؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۲۸۸؛ الفتاوی الحدیثیه، ص ۲۷؛ ینابیع الموده، ص ۴۷۷؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۲۰۸ و ۲۱۰.

فبایعوه، وَ لَو حَبواً عَلَی الثَّلْجِ، فإنّه خلیفه الله المهـدی؛(۱) هرگاه وی را مشاهـده کردیـد، با او بیعت کنیـد هر چند با خزیدن بر روی یخ و برف باشد، زیرا او جانشین خدا، [حضرت] مهدی است.»

روایتی به همین مضـمون از پیـامبراکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم نیز در کتبی ماننـد: عیون اخبارالرضـا، ج ۲، ص ۵۹؛ کفایه الاثر، ص ۱۰۶؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۱۱۶؛ وارد شده است.(۲)

۶ _ خلیفه

الف ــ ابوهُریره، به نقل از پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم می گوید: «یَکُونُ فی هذِهِ الْأُمَّهِ خَلیفَهٌ ...؛(۳)میان این امت خلیفه ای وجود خواهد داشت که ... هرگز شیخین بر او برتری ندارند.»

ب ــ از أبو سَعید منقول است که: «یخرُجُ فی آخر الزَّمانِ خَلیفَهٌ یُعطی الْمالَ بغیرِ عـدد؛(۴) در آخرالزمان، خلیفه ای ظهور می کند که مال را بدون شمارش، بذل و بخشش می کند.»

۷ _ خلیفه بَنی هاشم

محمّـد بن حَنَفیّه می گویـد: «یَنزِلُ خَلیفَهٌ مِن بنی هاشِم بیت المقـدّس ...؛(۵) خلیفه ای از بنی هـاشم، در بیت المقـدّس اجلال نزول می فرماید.»

۱- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۶۷؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۶۳؛ عقد الدرر، ص ۵۷؛ کنز العمال، ج ۱۴، ص ۲۶۳؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۲۲۵.

۲- معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۴۰۳.

۳- مصنف ابن ابی شیبه، ج ۱۵، ص ۱۹۸؛ کامل ابن عدی، ج ۶، ص ۲۴۳۳؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۲۸۸؛ برهان متقی، ص ۱۷۲؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۲۰۶.

۴- فتن ابن حماد، ص ۹۸؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۶۹۵؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۳۳۱؛ عقدالدرر، ص ۱۶۷.

۵- فتن ابن حماد، ص ۱۱۰؛ عقدالدرر، ص ۲۴۱؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۳۴۷.

۸ _ اَلأمیر

از ارطاه نقل شده که گفته است: «... نادی مناد بعِدَ اَنْ تَحارِبَ القَبائلِ، اَلا إنّ أمیرکم فلان؛(۱) پس از درگیری قبائل با یکدیگر، ندا دهنده ای فریاد سر می دهد که فرمانده و رهبر شما فلانی است.»

۹ _ خیره الله مِن خلقه

از سمیر منقول است که می گوید: «... یُنادِی مُناد مِنَ السَّماءِ ألا إنَّ فلاناً خِیَرهُ اللهِ مِنْ خَلقِهِ؛(۲) ... ندا دهنده ای از آسمان ندا سر می دهد: هان _ ای مردم! این شخص، برگزیده الهی از میان آفریدگان است.»

۱۰ _ خیر اُمّه محمّد

از حذیفه بن یمان نقل شده که گفته است: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: ... فَعِندَ ذلِکَ یُنادی مِنَ السّماءِ مناد؛ أیُّهَا النّاسُ إنَّ اللهَ عزَوَجَلَّ قَد قَطَعَ عَنْکُمْ مُدّه الجَبّارین وَالْمُنافقین وَ أشیاعِهم وَ اَتْباعِهِم و وَلاّکُم خَیرَ أَمَّهِ مُحمَّد صلی الله علیه و آله و سلم ...؛(۳) در آن هنگام، ندا دهنده ای از آسمان ندا سر می دهد که ای مردم! خدای عزوجلّ، دوران حاکمیّت ستمگران و منافقان و یاوران و پیروانشان را از سر شما کوتاه ساخت و اینک، خداوند، برجسته ترین شخصیت امّت محمّد را بر شما حاکمیّت بخشید.»

۱۱ _ خَیرُالنّاسِ

الف _ از ابوالجلد منقول است که گفت: «... ثُمَّ تَجْتَمِع النـاسُ علی خَیرهِم رَجُلا ...؛(۴) ... سپس مردم بر فردی که برجسته ترین آنان به شمار می آید اتفاق نظر خواهند داشت.»

۱- فتن ابن حماد، ص ۱۱۰.

۲- ابن طاووس، ص ۴۵، به نقل از فتن سلیلی؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۴۳۹.

۳- جامع البیان، ج ۱۵، ص ۱۷؛ سنن دانی، ص ۱۰۴؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۳۶۳.

۴- مصنف عبد الرزاق، ج ۱۱، ص ۳۷۲؛ مصنف ابن ابی شیبه، ج ۱۵، ص ۲۴۶؛ عقد الدرر، ص ۶۱؛ در المنثور، ج ۶، ص ۵۹؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۸۶.

ب ـ عبدالله بن عمرو می گوید: «... یحج الناس معاً ... فَیَفْزَعونَ إلی خَیرهِم، فَیَأتُونَهُ وَ هُوَ مُلْصِقُ وَجهِهِ إلَی الکَعبهِ یَبکی ...؛(۱) مردم در کنار یکدیگر حج به جا می آورند و به برجسته ترین فرد خود پناه می آورند. در حالی که او صورت خود را به کعبه چسبانیده و گریه می کند....»

۱۲ ـ خَیرُ أهل الأرض

از ابوالجلد نقل شده که می گوید: «... ثُمّ تَأتی الخلافَهُ خَیْرَ أهلِ الاَرض ...؛(۲) سپس خلافت، به سراغ بهترین فرد اهل زمین روی خواهد آورد.»

یعنی درستکارترین فرد گذشتگان و بهترین شخص باقیماندگان ـ و بازماندگان ـ ظهور خواهد کرد.

۱۳ ـ المنصور

از کعب روایت شده که: «المَنصُورُ مَهدی، یُصلّی علیه أهلُ السَّماء والاَرْضِ؛(۳)حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف پیروز است، اهل آسمان و زمین بر او درود می فرستند.»

۱۴ ـ الهاشمی

عبدالله بن زریر غافقی، از علی علیه السلام: «ثُمّ یَظهَرُ الْهاشِمی، فَیَرُد اللهُ إلی النّاسِ اُلْفَتَهُم وَ نِعمَتَهُم؛(۴) سپس آن شخص هاشمی تبار، ظهور می کند و خداوند به برکت او مهر و الفت و نعمت را به مردم بازمی گرداند.»

۱۵ ـ العائذ بالبیت

از اُمّ سلمه منقول است که گفت: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: وَ یَعُوذُ عائذٌ

۱- فتن ابن حماد، ص ۹۴؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۰۳؛ عقد الدرر، ص ۱۰۹؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۴۵۰.

۲- مصنف عبدالرزاق، ج ۱۱، ص ۳۷۲؛ مصنف ابن ابی شیبه، ج ۱۵، ص ۲۴۶؛ عقدالدرر، ص ۶۱؛ درالمنثور، ج ۶، ص ۵۹؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۸۶.

۳- فتن ابن حماد، ص ۱۲۷؛ عقد الدرر، ص ۱۴۹.

۴- مستدرک حاکم نیشابوری، ج ۴، ص ۵۵۳؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۴۰۸.

بِالْبَيتْ ...؛(۱)سپس پناهنده ای به خانه خدا _ كعبه _ پناه می آورد.»

۱۶ _ ذخيره الأنبياء

«قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: ... اَلمَهـدِى مِنْ ولـدى، تَكُونُ لَهُ غيبةً وَ حَيْرَةً، تَضلُّ فيها الأُمم، يَأتى بِذَخيرَهِ الَانبياءِ عليهم السلام ...؛(۲) مهدى عجل الله تعالى فرجه الشريف از فرزندان من است، او غيبتى دارد كه باعث حيرت مى شود و امت ها در اين دوران دچار گمراهى مى شوند. سپس خداوند ذخيره پيامبران را مى آورد ....»

۱۷ _ يَعسوب الاُمّه

از ابوسعيد خُدرى از پيامبراكرم صلى الله عليه و آله و سلم روايت شده كه فرمود: «تَأوى إلَيهِ أمّتُهُ كَما تَأوى النحله إلى يَعسوبِها ...؛(۳) مردم به سوى او پناه مى آورند همان گونه كه زنبور عسل به سوى ملكه خود روى مى آورد.»

۱۸ _ الرّجل الصالح

از أبو أَمامَهِ باهِلى منقول است كه؛ «قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: ... و إِمامُ النّاسِ يَوْمَئِذ رجلٌ صالحٌ ...؛(۴) امام و پيشواى مردم در آن روز، مردى صالح و درستكار خواهد بود ...»

۱۹ _ صالح مَن مضى و خيرُ مَن بقى

أنس بن مالك، از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم روايت كرده كه فرمود: «... فيخرج كالصالح (صالح) مَن مَضى وَ خَير مَن بقى؛(۵)[مهدى] ظهور مى كند

۱- مسند احمد، ج ۶، ص ۲۹۰؛ مسلم، ج ۴، ص ۲۲۰۸؛ مصنف ابن ابى شيبه، ج ۱۵، ص ۴۳؛ جامع الاصول، ج ۱۰، ص ۱۷۸؛ معجم احاديث الامام المهدى، ج ۱، ص ۴۸۶.

۲- فرائد السمطين، ج ۲، ص ۳۳۵؛ ينابيع الموده، ص ۴۸۸؛ معجم احاديث الامام المهدى، ج ۱، ص ۲۵۷.

۳- ابن حماد، ص ۹۹؛ العرف الوردى، ج ۲، ص ۷۷؛ معجم احاديث الامام المهدى، ج ۱، ص ۲۲۰.

۴- فتن ابن حماد، ص ۱۵۹؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۵۹؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۴۶۲؛ مسلم، ج ۲، ص ۲۲۶۶؛ معجم احاديث الامام المهدى، ج ۱، ص ۳۱۵.

۵- المعجم الكبير، ج ۸، ص ۱۷۸.

صالح گذشتگان و بهترین باقیماندگان است.»

۲۰ _ السفاح

ابوسعید خُدری از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم: «یَخرُجُ رَجُلٌ مِنْ اهلِ بَیتی ... یُقالُ لَهُ السَّفاحُ؛(۱) شخصی از اهل بیت من ظهور می کند ... او را سفاح می نامند.»

«رجل سفّاح» در لغت به معنی توانا بر سخن گفتن و انسان سخنور آمده است.»(۲)

۲۱ _ القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف

این لقب را «خوارزمی» در «مناقب» و «قندوزی» و «حَمَوینی» در کتاب هایشان آورده اند.

الف _ عبدالرحمن بن أبی لیلی به نقل از پدرش می گوید: «ثُمَّ بکی النبی صلی الله علیه و آله و سلم ... وَ أخبرنی جَبرئیلُ عِن اللهِ عَزَّوَجَلَّ أنَّ ذلِکَ الظُّلْم یَزوُلُ إذا قامَ قائمهم ...؛(۳) سپس پیامبر گریست ... و فرمود: جبرئیل به من خبر داد که آن ظلم، به هنگام قیام قائم آنان، برطرف خواهد گشت.»

ب _ از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: «قال رسول الله: الأَئمَّهُ بعدی إثناعشر، اَوّلُهم، أَنتَ یا عَلی وَ آخِرهم القائم الذّی یَفتحُ اللهُ عزَوَجلَّ عَلی یَدَیهِ مشارِقَ الاَرْضِ وَ مغَارِبَها؛(۴) امامان پس از من دوازده تن انـده: ای علی! نخستین فرد آنان تویی و آخرین فرد آن ها حضرت قائم است که خداوند به دست او، شرق و غرب گیتی را می گشاید.»

۲۲ _ القائم المنتظر

از ابن عباس روایت شده که گفت: «قال رسول الله صـلی الله علیه و آله و سلم: إنَّ عَلی بن أبی طالب إمام أُمتّی وَ خَلیفَتی عَلَیها مِنْ بعدی وَ مِنْ وُلَدِهِ

۱- مصنف ابن ابی شیبه، ج ۱۵، ص ۱۹۶؛ دلائل النبوه، ج ۶، ص ۵۱۴؛ نور الأَبصار، ص ۱۸۸؛ مجمع الزواید، ج ۷، ص ۳۱۴؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۹۸.

۲- مجمع البحرین، ج ۲، ص ۳۷۲.

۳- مناقب خوارزمی، ص ۲۳.

۴- ینابیع الموده، ص ۴۹۲.

القائمُ المُنْتَظرُ ...؛(۱) پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علی بن ابی طالب، پیشوای امت من و جانشین پس از من بر اُمَّتَم خواهد بود [حضرت] قائم منتظر از فرزندان و نسل او است.»

۲۳ _ عدل، مبارک، زکّی

ابن طاووس به نقل از فتن سلیلی؛ از حذیفه بن الیمان نقل کرده است که: «إذا بَعَثَ اللهُ رجلا مِن أطائبِ عِترَتی وَ أَبرارِ ذریَّتی عدلا، مبارکاً زَکیّاً ...؛ آن گاه که خدای عزوجلّ مردی را از پاکان عترتم و از نیکان دودمان من که مظهر عدل و برکت و پاکی است، برمی انگیزاند.»

اوصاف دیگری نیز در احادیث اهل سنّت آمده؛ ولی با رعایت اختصار، به همین مقدار بسنده می کنیم و در فرصت مناسب به شرح و تفسیر و بیان این القاب شریف می پردازیم _ انشاءاله _ «حشرنا الله مع المهدی و رزقنا رأفَتَهُ و رضاه».

۱- فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۳۵؛ ینابیع الموده، ص ۴۸۸؛ معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۱۷۴.

فصل نوزدهم: کتاب الامامه و التبصره من الحیره

اشاره

...

کتاب گران سنگ الامامه و التبصره از جمله منابع مهدویت و تألیف علی بن حسین بن موسی بن بابویه است که امام عسکری علیه السلام او را «شیخ» معتمد خود خوانده است و بزرگان علم رجال، او را فقیه ترین و مورد اعتمادترین شخصیت زمان خویش دانسته اند، از نظر علمی در چنان موقعیتی قرار داشت که اگر اصحاب، در مسأله ای روایتی نمی یافتند، به آن چه در شرایع او بود تمسک می جستند و به فتوای او همانند روایت، استناد می کردند. دویست اثر، به وی نسبت داده شده که بیشتر آنها در فقه، تفسیر و کلام است. او از محضر اساتید بزرگی، چون سعد بن عبدالله اشعری، علی بن ابراهیم هاشم قمی و محمّد بن علی شلمغانی بهره برده است. و از برکات حیات علمی او، تربیت شاگردان فراوانی است که از دو فرزندش حسین و محمد، به عنوان نمونه بارز می توان یاد کرد.

ابن بابویه، در تألیف کتاب الامامه و التبصره از وجود دانشمندانی مانند: سعد بن عبدالله بن خلف اشعری، محمّد بن یحیی عطار، احمد بن ادریس، عبدالله بن جعفر حمیدی، حمزه بن قاسم، حسن بن احمد مالکی، علی بن ابراهیم و علی بن موسی بن جعفر کمیذانی بهره برده است.

در این مورد که کتاب یاد شده از تألیفات ابن بابویه باشد، تردید شده است، زیرا برخی مشایخ این کتاب، از نظر طبقه، متأخر از پدر بزرگوار وی هستند و امکان ندارد متقدم از متأخر، به نقل روایت بپردازد. از سویی، در روایاتی که صدوقِ پسر از پدرش نقل کرده از مشایخ کتاب الإمامه و التبصره اثری نیست؛ اما این تردید به دو دلیل بی مورد است؛

الف ــ در روایت متقدم از متأخر اشکالی وجود ندارد در صورتی چنین امکانی وجود دارد که استاد از معمّرین (دارای عمر طولانی) باشد.

ب ــ شاید علت این که شیخ صدوق نام مشایخِ الإمامه و التبصره را در

روایـات منقول از پـدر ارجمنـد خویش نیـاورده، معاصـر بودن با آنان باشـد. در این صورت، نیازی به ذکر آنها نبوده و بـدون واسـطه، از پـدرش نقـل کرده است. وانگهی بـا مراجعه به کتاب موجود، درمی یابیم هیـچ یک از راویانی که باعث این تردید شده اند، در طریق کتاب نیسـتند و شاید دلیل آن، وجود دو نسخه متفاوت از این کتاب باشد که یک نسخه، مرکب از دو جزء است؛ جزء نخست، کتـاب الإمـامه و التبصـره و جزء دوم، کتاب جامع الاحادیث را تشـکیل می دهـد و از آن جا که بخشـی از آغـاز کتـابِ دوم مفقود شـده، بـا کتاب نخست، بهم آمیخته است؛ از این رو، علّامه مجلسـی همه این روایات را به ابن بابویه، نسبت داده است.

از مجموع ۲۳ باب این کتاب، ۱۱ باب، درباره مهدویت است که در هر باب، تعدادی روایت متناسب با این موضوع، بیان شده است.

از قدیمی ترین کتاب هایی که درباره امامت و امام زمان علیه السـلام، به رشته تحریر درآمده کتاب ارزشمند الإمامه و التبصره من الحیره معروف به الإمامه و التبصره، نوشته عالم فرزانه، علی بن حسین بن موسی بن بابویه است.

خانـدان بابویه، همگی از بزرگان علم و دانش بوده انـد؛ اما در جمع این خانـدان، علی بن الحسـین و فرزنـدش محمّـد بن علی (شـیخ صدوق) می درخشـند. این دو بزرگوار، خدمات فراوانی به اسـلام و تشـیّع انجام داده اند و در این راستا، کتب فراوان و ارزشـمندی از جمله، کتاب الإمامه و التبصـره را از خود به یادگار نهاده است. از آن جا که در بخش هایی از این کتاب، سخن از مهدویت به میان آمده، از منابع مهدویت به شـمار می آید و شناخت آن برای پژوهشگرانِ مباحث مربوط به امام زمان، لازم و ضروری است.

برای شناخت این کتاب، در چهار محور به بیان مباحث مربوط به آن می پردازیم:

نخست: آشنایی با مؤلف؛

دوّم: طرق کتاب؛

سوّم: میزان اعتبار کتاب؛

چهارم: آشنایی اجمالی با محتویات کتاب.

نخستین محور: آشنایی با مؤلف

۱ _ تولد

کتاب هایی تراجم، درباره سال تولد وی چیزی بیان نداشته اند و تنها به بیان محل تولد او پرداخته و آن را شهر مقدّس قم می دانند.

۲ _ خاندان بابَویْه

همان گونه که در مقدمه یادآوری شد، این خاندان، از بزرگان فضل و دانش بوده اند. در سخنان دانشمندان بزرگ دینی، عباراتی به چشم می خورد که حاکی از این معناست. از جمله: مامقانی گفته است:

فرزندان بابَویْه بسیارند و بیشتر آنها علمای والامقامی هستند.(۱)

صاحب ریاض العلماء نیز در این باره گفته است: او (حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه) و برادرش صدوق، فرزند این دانشمند بزرگ (حسین بن علی حسین) و نوه اش و نوادگانش، تا زمان شیخ منتجب الدین، همه از علمای بزرگ بوده اند.(۲)

۳ _ ابن بابَویْه از دیدگاه امام عسکری علیه السلام

علی بن حسین بن بابویه، با امام عسکری و امام مهدی علیهما السلام، مکاتبه داشته و هر دو امام، در حق او دعا می کنند تا صاحب فرزندانی صالح گردد.

هر چند اصل این مکاتبات برای او افتخار به شمار می آید؛ ولی آنچه بر این افتخار می افزاید و در بیان بزرگی و عظمت جایگاه او کافی است، پاسخ امام عسکری علیه السلام، به وی و عباراتی است که حضرت، برای او به کار برده است. از آن جا که در این نامه توصیه های گرانبهایی صورت پذیرفته، متن کامل آن را یادآور می شویم:

«بسم الله الرحمن الرحیم، الحمدلله ربّ العالمین، و العاقبه للموحّدین، و النار

۱- عبدالله مامقانی، تنقیح المقال؛ نجف، چاپخانه مرتضویه، بی تا، ج ۳، فصل الکنی، باب الهمزه و الباء، ص ۴۲.

۲- عبدالله افندی اصفهانی، ریاض العلماء، تحقیق سیّد احمد حسینی، قم چاپخانه خیام، ۱۴۰۱ ق، ج ۲، ص ۱۴۸.

للمُلحدین، و لاعدوان إلّا علی الظالمین، و لا إله الّا الله أحسن الخالقین، و الصلوه علی خیر خلقه محمّد و عترته الطاهرین.

أمّا بعد، اُوصیک یا شیخی و معتمدی و فقیهی ابا الحسن علی بن الحسین بن بابویه القمی _ وفّقک الله لمرضاته و جعل من ولدک أولاداً صالحین برحمته _ بتقوی الله، و إقام الصلوه و إیتاء الزکوه، فإنّه لا تُقبَل الصلوه من مانعی الزکوه، و أوصیک بمغفره الذنب و کظم الغیظ و صله الرحم و مواساه الإخوان و السعی فی حوائجهم فی العسر و الیسر و الحلم عند الجهل و التّفقه فی الدین و التّثبت فی الأمور و التّعهد للقرآن و حُسن الخلق و الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر. قال الله عزوجلّ: (لَا خَیْرَ فِی کَثِیر مِن نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَه أَوْ مَعْرُوف أَوْ اصلَاح بَیْنَ النَّاسِ)(۱) و اجتناب الفواحش کلها. و علیک بصلوه اللیل، علیک بصلوه اللیل، فإنّ النّبی صلی الله علیه و آله و سلم أوصی علیّاً علیه السلام فقال: یا علی! علیک بصلوه اللیل، علیک بصلوه اللیل، علیک بصلوه اللیل. و من استخفّ بصلوه اللیل فلیس منّا. فاعمل بوصیتی و اْمُر جمیع شیعتی بها، أمرتک به حتی یعملوا علیه، و علیک بالصبر و انتظار الفرج، فإنّ النّبی صلی الله علیه و آله و سلم قال: «أفضل أعمال أمتی انتظار الفرج» و لاتزال شیعتنا فی حزن حتی یظهر ولدی الذی بشّر به النّبی صلی الله علیه و آله و سلم حیث قال: «إنّه یملأ الارض قسطاً و عدلا کما مُلئت ظلماً و جوراً» فاصبر یا شیخی و معتمدی أبا الحسن و اْمُر جمیع شیعتی بالصبر، فإنّ الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبه للمتقین. و السلام علیک و علی جمیع شیعتنا و رحمه الله و برکاته، و حسبنا الله و نعم الوکیل، نعم المولی و نعم النصیر(۲)؛

۱- سوره نساء، آیه ۱۱۴.

۲- محدّث نوری، خاتمه مستدرک الوسائل، تحقیق مؤسسه آل البیت لأحیاءالتراث، قم: چ ۲، ۱۴۰۹ ق؛ ج ۳، ص ۲۷۷.

ای شخصیت بزرگ و مورد اعتماد و فقیه من، ای ابوالحسن علی بن حسین قمی ــ که خداوند تو را در انجام کارهای پسندیده توفیق و از فضل و رحمتش به تو فرزندانی شایسته روزی گرداند ــ تو را به تقوای الهی و اقامه نماز و پرداخت زکات؛ سفارش می کنم. نماز کسانی که زکات نمی پردازند پذیرفته نخواهد شد. و تو را سفارش می کنم به استغفار از گناهان و فروخوردن خشم و انجام صله رحم و همدردی با برادران و تلاش در جهت [برآوردن] خواسته های آنها در خوشی و ناخوشی و بردباری، در برابر نادانی و تفّقه در دین و استواری در کارها و قرآن و اخلاق نکو و امر به معروف و نهی از منکر.

خدای عزّوجل می فرماید: (هیچ خیری در سخنان پنهانی آنان وجود ندارد، مگر کسی که در دادن صدقه و انجام کار نیک و اصلاًح میان مردم چنین سخن گوید). تو را سفارش می کنم به پرهیز از همه زشتی ها. بر تو باد به نماز شب، بر تو باد به نماز شب، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، به علی علیه السلام سفارش کرد و فرمود: بر تو باد به نماز شب، بر تو باد به نماز شب، بر تو باد به نماز شب. کسی که نماز شب را سبک بشمارد، از ما نیست. (ای علی بن حسین!) سفارش هایم را به کاربند و به همه شیعیانم دستور ده تا به آن ها عمل کنند. بر تو باد به صبر و شکیبایی و انتظار فَرَج، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، فرمود: با فضیلت ترین اعمال امت من، انتظار فرج است. شیعیان ما همواره در حزن و اندوه خواهند بود، تا فرزندم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آمدن وی را مژده داد و فرمود: «زمین را پر از عدل و داد خواهد ساخت، همان گونه که آکنده از جور و ستم شده باشد.» ظهور نماید.

بنابراین، ای بزرگ مرد! و ای شخصیت مورد اعتماد من! صبر پیشه ساز و تمام شیعیان مرا به شکیبایی سفارش کن که زمین از آنِ خدا است و به هر کس از بندگانش که بخواهد، آن را به میراث می دهد و فرجام

نیک، از آنِ پرواپیشه گان خواهد بود....»

در این جا نکته مهمّی به نظر می رسد، که علی بن الحسین بن بابَویْه در ۳۲۹ ه_.ق. دنیا را وداع گفته و امام عسکری علیه السلام، در سال ۲۶۰ ه_.ق. به شهادت رسیده است. اگر وی، در زمان شهادت حضرت ۶۰ یا ۷۰ ساله بوده، باید تقریباً ۱۲۰ یا ۱۳۰ سال از عمر شریف او گذشته باشد و از معمّرین به شمار آید در صورتی که کسی چنین چیزی را نگفته است؛ بدین سان، این نامه، در دوران جوانی و سال های آغازین آن، برای او نوشته شده است. شگفت آور این است که امام علیه السلام، او را با عناوینی همانند «شیخی(۱) و معتمدی» مخاطب می سازد که خود، بیانگر مقام والای آن بزرگوار است.

۴ _ دعای امام زمان علیه السلام در حق علی بن حسین بن بابَویْه

علی بن حسین، توسط علی بن جعفر بن أسود، طی نامه ای به حسین بن روح (نایب سوم امام زمان علیه السلام)، از او خواست با نوشتن نامه ای به امام زمان علیه السلام برایش طلب فرزند کند. امام علیه السلام، در پاسخ مرقوم فرمود: «برای خواسته ات دعا کردم؛ خداوند دو پسر نیک سرشت به تو عنایت خواهد کرد.»(۲) حاصل این دعای حضرت، تولد ابوعبدالله و ابوجعفر (شیخ صدوق) بود که هر دو، از علمای بزرگ به شمار می آیند.

ابن سوره می گوید: هر گاه ابوجعفر و ابوعبدالله (دو فرزند علی بن حسین) مطلبی روایت می کردند مردم، از قدرت حفظ آنها شگفت زده می شدند و می گفتند: این مقام و جایگاه، مخصوص شما است، زیرا امام زمان علیه السلام، در حق شما دعا کرده است و این سخن، میان مردم قم رایج بود.(۳)

۱- بر عالم و استاد و شخصیت بزرگی اطلاق می شود که از دیدگاه مردم در علم و فضیلت و مقام و سن و مال و غیره دارای مقامی برجسته باشد. (فرهنگ نوین)

۲- احمد بن علی النجاشی، رجال النجاشی، تحقیق سیّد موسی شبیری زنجانی، قم، مؤسسه نشر اسلامی، پنجم، ۱۴۱۶ ق؛ ص ۲۶۱ با تلخیص.

۳- محمّد بن الحسن الطوسی، الغیبه، تحقیق عبدالله تهرانی و علی احمد ناصح، قم، مؤسسه معارف اسلامی، چ ۱، ۱۴۱۱، ص ۳۰۹.

۵ _ ابن بابَویْه از دیدگاه علماء

نجاشی، از دانشمندان بزرگ علم رجال، درباره او گفته است: «ابن بابویه» از بزرگان و دانشمندان قم به شمار می آید که در عصر خویش بر دیگران پیشتاز و در مسائل دینی از همه آگاه تر و مورد اعتمادتر بوده است.(۱)

ابن ندیم گفته است: وی از ثقات فقهای شیعه محسوب می شد.(۲)

شیخ طوسی، از علمای بزرگ شیعه، درباره او چنین گفته است: علی بن حسین بن موسی بن بابَویْه قمی، فقیهی برجسته و از ثقات محسوب می شد و دارای کتب بسیاری است.(۳)

شهید اوّل در اجازه روایتی زین الدین علی بن خازن می گوید: _ یکی از اجازات ما منتهی می شود به الإمام بن إلامام (یعنی صدوق و پدر بزرگوارش).(۴)

خوانساری در روضات، گفته: ابن بابویه یکی از برجسته ترین فقهای شیعه و هدایتگر به راه خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلمبود، در امر دین بسیار غیرت مند و بی دینان را از ریشه نابود می ساخت؛ شخصیتی بزرگ از مشایخ شیعه و پایه ای استوار از ارکان شریعت و صاحب کرامات و مقامات تلقّی می شد.(۵)

محدّث نوری، صاحب مستدرک می گوید: ابوالحسن علی بن حسین بابویه قمی، شخصیتی بزرگ و پیشتاز و کوهی سر برافراشته، دانشمند، فقیه و محدّثی برجسته که از مقامات بلند و درجات والایی برخوردار بود.(۶)

۶ _ موقعیت علمی

این بزرگوار، از نظر علمی دارای چنان مقامی بود که دیگر دانشمندان به او اعتماد

۱- رجال نجاشی، باب العین، باب علی، ص ۲۶۱.

۲- محمّد بن اسحاق الندیم، فهرست، تحقیق رضا تجدد، بی جا، بی نا، بی تا، ص ۲۴۶.

۳- محمّد بن حسن طوسی، فهرست، تحقیق مؤسسه نشر فقاهت، جواد قیومی، بی جا، مؤسسه نشر الفقاهه، اول، ۱۴۱۷ ق، باب العین، ص ۲۷۳.

۴- محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، بیروت، مؤسسه الوفاء، دوم، ۱۴۰۳ ق، ج ۱۰۴، ص ۱۹۰.

۵- محمدباقر موسوی خوانساری، روضات الجنات، تحقیق اسدالله اسماعیلیان، قم، بی تا، ج ۴، باب ما اوله العین، ص ۲۷۳.

۶- خاتمه مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۲۷۶.

کامل داشتند و فتوایش را روایت، تلّقی می گردند.

شهید اوّل در ذِکری می گوید: زمانی که اصحاب در مسأله ای روایتی نمی یافتند، به مطالبی که از شرایع ابن بابویه می یافتند، تمسّک می کردند، زیرا دانشمندان، نسبت به او خوش گمان بودند و فتوای وی را همانند روایت می دانستند.(۱)

اهمیت این موضوع آن گاه بیشتر روشن می شود که ملاحظه می کنیم درباره ابن أبی عمیر با آن مقام و جایگاه و ارج و منزلتش _ که خود از اصحاب اجماع به شمار می آید _ گفته اند: مراسیل او همانند مسانیدش می باشد؛ یعنی به روایتی که وی به صورت مرسل نقل کرده، به چشم روایت مسند، می نگریم. اکنون ملاحظه کنید جایگاه ابن بابویه تا چه اندازه برجسته بوده که فتوایش را به عنوان روایت می پذیرفته اند.

علاّمه مجلسی نیز در این باره چنین می گوید: بسیاری از فقهای ما، سخن شیخ صدوق و پدر بزرگوارش (علی بن حسین) را به منزله روایتِ منقول، قرار می دهند.(۲)

در کتاب ریاض العلماء از قول ابوعلی، فرزند شیخ طوسی چنین آورده است: علی بن حسین نخستین کسی بود که در حذف سند احادیث و جمع احادیث مشابه (خواه از یک امام یا چند امام) ابتکار به خرج داد و اخبار را با قرینه ذکر کرد و طی رساله ای که به فرزندش نوشت، چنین کرد و همه کسانی که بعد از او آمدند، این کار را ستودند و در مسائلی که روایتی در آن نمی یافتند، به وی اعتماد می کردند. و این خود، حاکی از وثاقت، امانت و جایگاه علمی و دینی او بوده است.

۷ _ تألیفات علی بن حسین بن بابَوَیْه

این دانشمند بزرگ شیعی، طی زندگی پربرکت خویش، تألیفات فراوانی از خود به یادگار نهاده است، به گونه ای که برخی، تعداد تألیفات او را تا دویست کتاب دانسته اند. ابن ندیم می گوید: به خط محمّد بن علی بن حسین (شیخ صدوق) متن

۱- محمّد بن جمال الدین مکی، (شهید اوّل)، ذکری الشیعه، بی جا، ۱۲۷۲، ص ۴.

۲- بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۴۰۵ «إنّما أوردناها لکونه من عظماء القدماء التابعین لآثار الائمه النجباء الذین لا یتبعون الآراء و الأهواء و لذا ینزل اکثر اصحابنا کلامه و کلام أبیه «رض» منزله النص المنقول و الخبر المأثور»

اجازه ای را خواندم که نوشته بود: اجازه نقل کتب پدرم را که تعداد آنها دویست کتاب است به فلانی دادم.

برخی کتب وی عبارتند از:

کتاب التوحید؛ کتاب الوضوء؛ کتاب الصلوه؛ کتاب الجنائز؛ کتاب الإخوان؛ کتاب النساء و الولدان؛ کتاب التفسیر؛ کتاب النکاح؛ کتاب مناسک الحج؛ رساله الکرّ والفرّ (مناظره ای با محمّد بن مقاتل رازی، در اثبات امامت امیرالمؤمنین علیه السلام؛ که به هدایت و گرایش او به مذهب شیعه، انجامید.

کتاب الإمامه و التبصره من الحیره؛ کتاب الإملاء؛ کتاب نوادر؛ کتاب المنطق؛ کتاب الإسناد؛ کتاب التسلیم؛ کتاب الطب؛ کتاب المواریث؛ کتاب المعراج؛ کتاب الجحج (ناتمام).(۱)

۸ _ اساتید ابن بابویه

بسیاری از بزرگان را از اساتید او دانسته اند از جمله، افرادی که نام آنها ذیلا از نظرتان می گذرد:

ابراهیم بن عبدوس همدانی؛

۱.احمد بن ادریس؛

۲.احمد بن علی تفلیسی؛

۳.حبیب بن حسین کوفی تغلبی؛

۴.حسن بن احمد قمی اسکیف؛

۵.حسن (حسین) بن احمد مالکی؛

۶.حسن بن علی عاقولی (قاقولی)(۲)؛

۷.حسن بن علی بن حسن (حسین) دینوری علوی؛

۸.حسن بن محمّد بن عبدالله بن عیسی(۳)؛

۱- ابن ندیم، فهرست، ص ۲۴۶.

۲- حسن بن قالولی (بحار الانوار، مقدمه مرحوم ربانی، ص ۷۶).

۳- حسن بن عبدالله بن محمّد بن عیسی (بحار الانوار، مقدمه مرحوم ربانی، ص ۷۶).

۹.حسن بن محمّد بن عامر؛

۱۰.حسین بن موسی؛

۱۱.سعد بن عبدالله بن أبی خلف أشعری قمی (ابوالقاسم)؛

۱۲.عبدالله بن جعفر ابوالعباس، حمیری (صاحب قرب الإسناد)؛

۱۳.عبدالله بن حسن مؤدب؛

۱۴.علی بن ابراهیم بن هاشم ابوالحسن القمی؛

۱۵.علی بن حسین بن علی کوفی؛

۱۶.علی بن حسین سعدآبادی؛

۱۷.علی بن سلیمان رازی(۱)؛

۱۸.علی بن محمّد بن قتیبه؛

۱۹.علی بن موسی بن جعفر ابن أبی جعفر کمیدانی؛

۲۰.قاسم بن محمّد بن علی بن ابراهیم نهاوندی (وکیل ناحیه مقدسه)؛

۲۱.محمّد بن أبی عبدالله؛

۲۲.محمّد بن أبی القاسم ماجیلوَیْه؛

۲۳.محمّد بن احمد اسدی؛

۲۴.محمّد بن احمد بن علی بن صلت؛

۲۵.محمّد بن اسحاق بن خزیمه نیشابوری؛

۲۶.محمّد بن حسن صفار

۲۷.ابو جعفر بن علی شلمغانی معروف به ابن أبی عزاقر؛

۲۸.محمّد بن معقل قرمیسینی؛

۲۹.محمّد بن یحیی عطار؛

۳۰.محمّد بن احمد بن هشام؛

۱- «ظاهراً آن چه صحیح به نظر می رسد «زراری، است چنان که در رجال نجاشی آمده که وی علی بن سلیمان بن حسن بن جهم بن بکیر بن اعین زراری است (بحار الانوار، مقدمه مرحوم ربانی، ص ۷۷).

۳۱.زید بن محمّد بن جعفر معروف به ابن أبی الیاس کوفی(۱)؛

۳۲.ایوب بن نوح؛

۳۳.سعد بن محمّد بن صالح؛

۳۴.سوید بن عبدالله؛

۳۵.علی بن الحسن بن علی الکوفی؛ شاید وی همان علی بن حسن بن علی بن عبدالله بن مغیره کوفی باشد؛

۳۶.محمّد بن علی بن أبی عمر همدانی؛

۳۷.احمد بن مطهّر ابوعلی مطهّر؛

۳۸.ابوالحسن عباس بن عمر بن عباس بن محمّد بن عبدالملک بن ابی مروان کلوذانی؛

از آن جا که تعداد مشایخ وی زیاد است، این مقال گنجایش بررسی همه آنها را ندارد؛ ولی در محور دوم، به بررسی اساتیدی که در طریق کتاب الإمامه و التبصره قرار دارند، خواهیم پرداخت.

۹ _ شاگردان ابن بابَویْه

برخی بزرگان که از ایشان روایت نقل کرده اند، عبارتند از:

۱.احمد بن داوود بن علی قمّی؛

۲.ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولوَیْه قمّی؛

۳.حسین بن حسن بن محمّد بن موسی بن بابَویْه؛

۴.حسین بن علی بن حسین (فرزند وی)؛

۵.سلامه بن محمّد بن اسماعیل بن عبدالله بن موسی ابن أبی الأکرم ابوالحسن ارزنی (دایی ابوالحسن بن داوود)؛

۶.عباس بن عمر بن عباس بن محمّد بن عبدالملک بن أبی مروان کلوذانی؛

۷.محمّد بن علی بن حسین (شیخ صدوق)؛

۸.هارون بن موسی تَلّعُکْبَری.(۲)

۱- مقدمه الامامه و التبصره، ص ۲۵.

۲- مقدمه الإمامه و التبصره، ص ۲۸.

۱۰ _ درگذشت ابن بابَوَیْه

اشاره

شیخ طوسی در الغیبه درباره رحلت وی به نقل جمعی از مردم قم می گوید که اظهار داشتند: در سالی که علی بن حسین بن موسی بن بابویه درگذشت، در بغداد بودیم. ابوالحسن علی بن محمّد سَمُری (نایب چهارم امام زمان علیه السلام) پیوسته سؤالاتی درباره علی بن حسین می پرسید و ما در پاسخ می گفتیم: خبر سلامتی او را داریم. تا این که روزی همان پرسش همیشگی را مطرح کرد و ما همان پاسخ را گفتیم. فرمود: خداوند در مصیبت وی به شما پاداش خیر عنایت کند که در این لحظه از دنیا رفت. ما تاریخ را دقیقاً (ساعت و روز و ماه) یادداشت کردیم پس از هفده یا هجده روز خبر رسید که علی بن حسین در همان تاریخی که علی بن محمّد سمُری گفته بود درگذشته است.(۱)

مشابه این خبر را نجاشی نیز نقل کرده و در ادامه گفته است: درگذشت وی در سال ۳۲۹ ق، یعنی سال تناثرالنجوم(۲) اتفاق افتاده است.

برابر نظر مشهور، نظر دیگری وجود دارد که تنها طریحی به آن عقیده مند است. او از شیخ بهایی نقل کرده که درگذشت ابن بابویه در سال ۳۱۰ ه_.ق رخ داده است. آن سال، قرامطه (گروهی از خوارج)(۳) _ لعنهم الله _ در موسم حج وارد مکه شدند. و حجرالاسود را برگرفته و بیست سال نزد خود نگاه داشتند و بسیاری از مردم، از جمله علی بن حسین بن بابویه را به قتل رساندند. او در حال طواف مورد حمله قرامطه قرار گرفت؛ ولی طواف را قطع نکرد و با ضربه شمشیری به زمین افتاد و در

۱- غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹۵.

۲- ذکر بعض اصحابنا فی عله تلک السنه سنه تناثرالنجوم هو أنه رأی الناس فیها تساقط شهب کثیره من السماء و فسر ذلک بموت العلماء و قد کان ذلک فإنه مات من تلک السنه جمله من العلماء منهم الشیخ المذکور و منهم الشیخ الکلینی... و علی بن محمّد السمری (لؤلؤ البحرین، ص ۳۸۴).

۳- إنّ رئیس ذلک القوم الکفره کما فی بعض المواضع المعتبره هو أبوطاهر سلیمان القرمطی حاکم البحرین و قد دخل مکه فی یوم الترویه و نهب اموال الحاج و قتل قتلا عظیماً فی مکه و شعابها و نواحیها حتی فی المسجد بل فی جوف الکعبه و دفن القتلی فی المسجد و فی بئر زمزم و أمر بقطع باب الکعبه و خلع قمیصهاو قسّمها فی اصحابه و هدم قبه زمزم و حمل الحجر إلی الهجر و کان فی بلادهم مده اثنی عشر سنه و لم یردوه إلی سنه تسع و ثلاثین و ثلاثمأه (روضات الجنّات، ج ۴، ص ۷۹).

همان حال این شعر را زمزمه می کرد.

تری المحبین صرعی فی دیارهمکفتیه الکهف لایدرون کم لبثوا(۱)

یعنی: عاشقان را چنین خواهی یافت که نقش بر زمین شده اند همانند جوانمردان کهف که نمی دانستند چه اندازه درنگ کرده اند.

ظاهراً این سخن، از کتاب الإعلام بأعلام بیت الله الحرام، تألیف قطب حنفی (متوفّای ۹۸۵ ه_.ق) گرفته شده است. در این کتاب، شرح ورود قرامطه به مکه و کشته شدن حجاج بیت الله الحرام و از جمله ابن بابویه آمده است؛(۲) ولی این گفته خلاف مشهور است و با محل دفن وی نیز سازگار نیست؛ زیرا محل قبر شریف وی در قم مورد اتفاق همه است.

منشأ اشتباه

مردی صوفی مسلک، به نام علی بن بابویه بوده که ابن جوزی با شدّت با او برخورد می کند و در حمله قرامطه کشته می شود.(۳)

تشابه اسمی، سبب این اشتباه شده است. شاید بتوان شعری را که هنگام کشته شدن می خوانده قرینه ای بر تصوف او دانست. مضمون این شعر، از صوفی بودن شاعر و خواننده آن حکایت می کند. افزون بر این، مرحوم طریحی گفته است: ابن بابویه در سال حمله قرامطه، یعنی ۳۱۰ ه_.ق کشته شده است؛ با این که حمله قرامطه در سال ۳۲۹ ق، یعنی همان سالی که مشهور، آن را سال وفات ابن بابویه می دانند، اتفاق افتاده است.

دلیل دیگری که برای کشته نشدن ابن بابویه در مکه می تواند اقامه کرد، مطلبی است که شیخ طوسی از عدّه ای و آنان از شیخ صدوق و او نیز از حسین بن علی بن حسین بابویه نقل کرده و می گوید: عده ای از مردم قم در سال حمله قرامطه به حاجیان (سال ناپدید شدن ستارگان) در بغداد حضور داشتند، آنها برایم نقل کردند

۱- مجمع البحرین، تحقیق سیّد احمد حسینی، بی جا، مکتب نشرالثقافه الاسلامیه، ج ۳، ماده قرمط، ص ۴۹۳.

۲- خاتمه مستدرک الوسایل، ج ۳، ص ۲۸۱، حاشیه.

۳- الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۲۲۳.

که پدرم طی نامه ای به شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح رحمه الله اجازه تشرّف به مکه خواست. حسین بن روح در پاسخ وی نوشت: امسال به حج نرو.

پدرم در نامه ای دیگر به وی نوشت: نذر واجب دارم. آیا ترک آن جایز است؟ آن بزرگوار در پاسخ مرقوم داشت: اگر ناچاری، با آخرین کاروان برو. او نیز چنین کرد و سالم ماند؛ ولی کسانی که در کاروان های قبلی رفته بودند، کشته شدند.(۱)

این نقل با گفته طریحی، متفاوت و ظاهراً از نظر سند نیز صحیح است.

محور دوم: طرق کتاب (مشایخ او)

اشاره

برخی از بزرگان، به عنوان اساتید وی در خصوص کتاب الإمامه و التبصره نام برده شده اند که ما در این بخش به ذکر نام آن ها پرداخته و توضیحاتی در این درباره بیان خواهیم داشت:

۱ ـ سعد بن عبدالله بن خلف اشعری

وی از علمای بزرگ عصر خویش و دارای کنیه ابوالقاسم است. نجاشی درباره اش گفته: او فقیه، دانشمند و بزرگ خاندان اشعری بود. از احادیث عامّه بسیار شنیده بود و برای یافتن حدیث، مسافرت می کرد. با دانشمندان عامه از جمله حسن بن عرفه، محمّد بن عبدالملک دقیقی، ابوحاتم رازی و عباس ترقفی و با امام حسن عسکری علیه السلام نیز دیداری داشته که البته بعضی، آن را ضعیف دانسته اند.(۲)شیخ طوسی وی را این گونه توصیف می کند: او شخصیتی والامقام و دارای تصانیف فراوانی نیز بوده است.

شیخ طوسی، وی را از اصحاب امام عسکری علیه السلام می داند و می گوید: جایی ندیدم از امام عسکری علیه السلام نقل روایت کرده باشد؛ به همین دلیل نام وی را در زمره نام کسانی که از ائمه، نقل روایت نکرده اند، آورده است.(۳)

همان گونه که در عبارات فوق بدان اشاره شد، علمای رجال، وی را صاحب تصانیف بسیار می دانند از جمله تألیفات او ـ در موضوعات مختلف ـ می توان به کتب

۱- غیبت شیخ طوسی، ص ۳۲۲.

۲- رجال نجاشی، ص ۱۷۷، ش ۴۶۷.

۳- رجال طوسی، ص ۳۹۹، ش ۵۸۵۲ و ص ۴۲۷، ش ۶۱۴۱.

زیر اشاره کرد:

کتب الرحمه شامل کتاب الوضوء، کتاب الصلاه، کتاب الزکوه، کتاب الصوم، کتاب الحج، (این پنج کتاب) را براساس گفته شیعه نوشته است)، کتاب بصائرالدرجات، کتاب الضیاء فی الرد علی المحمدیه و الجعفریه، کتاب فرق الشیعه، کتاب الرد علی الغلاه، کتاب ناسخ القرآن و منسوخه و محکمه و متشابهه، کتاب فضل الدعاء و الذکر، کتاب جوامع الحج، کتاب مناقب رواه الحدیث، کتاب مثالب رواه الحدیث، کتاب المتعه، کتاب الرد علی علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام و یونس، کتاب قیام اللیل، کتاب الرد علی المجبره، کتاب فضل قم و الکوفه، کتاب فضل أبی طالب و عبدالمطلب و أبی النبی صلی الله علیه و آله و سلم، کتاب فضل العرب، کتاب الإمامه، کتاب فضل النبی صلی الله علیه و آله و سلم، کتاب الدعاء، کتاب الإستطاعه، کتاب احتجاج الشیعه علی زید بن ثابت فی الفرائض، کتاب النوادر، کتاب المنتخبات، این کتاب را تنها حمزه بن القاسم، از او نقل کرده است، کتاب المزار، کتاب مثالب هشام و یونس، و کتاب مناقب الشیعه.(۱)

دو نکته قابل توجّه

ابن داوود، وی را در هر دو بخش، یعنی کسانی که در مورد آنان کوچکترین ستایشی شده و کسانی که در مورد آنان کوچکترین نکوهشی صورت گرفته آورده است. سبب این کار مشخّص نیست، زیرا سعد بن عبدالله از جمله کسانی است که جای هیچ گونه تأمل و بحثی در وثاقت او نیست و شگفت آور است که عده ای، دلیل این کار را تضعیف بعضی از اصحاب درباره ملاقات او با امام عسکری علیه السلام، می دانند. _ چنان که نجاشی آن را یادآور شده است _ البته اگر این نقل تضعیف، صحیح نیز باشد _ که هست _ باز هم سبب تضعیف سعد نخواهد بود، زیرا او خود، چنین ادعایی

۱- رجال نجاشی، ص ۱۷۷.

نداشته است؛ بلکه تکذیب کسی به شمار می آید که ادعا کرده سعد با امام عسکری علیه السلام، دیدار داشته است.

نجاشی به نقل برخی از بزرگان ما، ماجرای دیدار سعد با امام عسکری علیه السلام، را جعلی و ساختگی می داند و آیت الله خویی نیز می گوید: این سرگذشت در کمال الدین، باب ۴۷۷ حدیث ۲۲، آمده است؛ ولی سند آن ضعیف است و مطالبی در آن وجود دارد که قابل پذیرش نیست؛

(از نظر متن نیز دارای اشکال است.)(۱)

آیت الله خویی پنج اشکال به این روایت دارد که چهار اشکال به سند آن و یک اشکال به متن روایت مربوط می شود.(۲)

درباره اشکالات سندی ــ پس از توثیق برخی رجال این سند(۳) ــ بیان داشتیم که قوّت متنِ روایت، شاید ما را از بررسی سندی بی نیاز کند.

آیت الله خویی، در مورد متن روایت، مبحث جلوگیری حضرت حجّت علیه السلام از نگارش امام عسکری علیه السلام که حضرت با پرتاب (انار طلایی) نزد حضرت حّجت برای سرگرم شدنِ وی را، مناسب مقام و منزلت حضرت حجّت علیه السلام و جایگاه امامت نمی داند.

در پاسخ به این اشکال، وجوهی می توان بیان داشت که به اختصار به برخی از آن ها اشاره می کنیم(۴):

مقصود از لهو و لعب، انجام کاری بی هدف است که نتیجه آن، شخص را از کارهای مهم باز دارد؛ ولی اگر در پی سرگرمی، هدف و انگیزه صحیحی باشد، منعی نخواهد داشت؛ چنان که برخی دانشمندان، عدم بازی و سرگرمی کودکان را نشانه عدم سلامتی جسم و بلکه روح آنان می دانند. به گفته برخی مراجع معظم، اگر نفی این گونه رفتار از او نقص نباشد، کمال نیز نخواهد بود.(۵)

در روایات فریقین نمونه های عینی داریم که ائمه طاهرین علیهم السلام، در سنین کودکی،

۱- سیّد ابوالقاسم خویی، معجم رجال الحدیث، قم، مرکز نشر آثار شیعه، چ ۴، ۱۴۱۰، ج ۸ ص ۷۶.
۲- معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۷۶.
۳- ر.ک: فصلنامه انتظار، ش ۲۴۷.
۴- برای توضیح بیشتر رجوع کنید به فصلنامه انتظار، ش ۱۱، ص ۴۷۴.
۵- منتخب الاثر، ج ۳، ص ۳۵۹.

بازی و سرگرمی داشتند:

الف ـ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، فرزندان خود حسنین علیهما السلام را بازی می داد؛

ب ـ حضرت زهرا علیها السلام، دو فرزندش، حسن و حسین علیهما السلام را بازی می داد؛

ج ـ حسنین علیهما السلام با یکدیگر کشتی می گرفتند و پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم، یکی از آن ها را تشویق می کرد؛

د ـ برادران حضرت یوسف علیه السلام از پدر خواستند اجازه دهد او را برای بازی و سرگرمی به صحرا ببرند(۱)؛

شاید این گونه رفتار از حضرت حجّت علیه السلام در سنین کودکی، برای حفظ شیعه از تهمت اعتقاد به غلوّ درباره امامان معصوم علیهم السلام باشد. بدین معنا که براساس مقتضیات سرشت بشر عمل می کردند تا اثبات کنند که ما بشر هستیم(۲)؛

سعد بن عبدالله در سال ۳۰۱ ه‍ـ.ق درگذشت. بعضی نیز سال وفات او را ۲۹۹ ه‍ـ.ق دانسته اند(۳)؛

۲ ـ محمّد بن یحیی عطّار

محمّد بن یحیی ابوجعفر عطّار قمی، در عصر خویش از بزرگان اصحاب به شمار می آمد. او فردی مورد اطمینان و موثّق بود که روایات بسیاری نقل کرده و دارای آثاری نیز می باشد. کتاب مقتل الحسین علیه السلام و کتاب النوادر از آن جمله است.(۴)

۳ ـ احمد بن ادریس

در اسانید روایات، او را با عناوین مختلفی می یابیم. احمد بن ادریس قمی، احمد بن ادریس بن احمد و أبوعلی اشعری، از دیگر عناوین او است.(۵)

احمد بن ادریس، از یاران امام عسکری علیه السلام(۶)، ثقه، فقیه و روایات بسیاری نقل کرده

۱- سوره یوسف، آیه ۱۲.

۲- علی نمازی شاهرودی، مستدرکات علم رجال الحدیث؛ نشرالأدب، قم، اول، ۱۴۱۴ ق، ج ۴، ص ۳۸.

۳- رجال نجاشی، ص ۱۷۸، ش ۴۶۷.

۴- رجال نجاشی، باب میم، ص ۳۵۳، ش ۹۴۶.

۵- معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۷۶.

۶- رجال طوسی، باب اصحاب أبی محمّد حسن بن علی...، ص ۳۹۷، ش ۵۸۳۱.

و کتاب نوادر از تصانیف وی می باشد.(۱) او در سال ۳۰۶ قمری در «قرعاء» (محلی بین مکّه و در مسیر کوفه) وفات نمود.(۲)

۴ _ عبدالله بن جعفر حِمْیَری

عبدالله بن جعفر بن حسین بن مالک بن جامع حمیری، ابوعبّاس قمی، بزرگ اهل قم به شمار می آمد که بعد از سال ۲۹۰ وارد کوفه شد و اهل کوفه احادیث بسیاری از او شنیدند.

وی دارای آثار بسیاری است که از جمله کتب شناخته شده او می توان: کتاب الإمامه، کتاب الدلائل، کتاب العظمه و التوحید، کتاب الغیبه و الحیره، کتاب فضل العرب، کتاب التوحید و البداء و الإراده و الإستطاعه و المعرفه، کتاب قرب الإسناد إلی الرضا علیه السلام، کتاب قرب الاسناد إلی أبی جعفر ابن الرضا علیه السلام، کتاب مابین هشام بن الحکم و هشام بن سالم و القیاس (العباس) و الارواح و الجنّه و النار و الحدیثین المختلفین، مسائل الرجال و مکاتباتهم ابالحسن الثالث علیه السلام مسائل لأبی محمدالحسن بن علی علیه السلام علی ید محمّد بن عثمان العمری، کتاب قرب الإسناد إلی صاحب الامر علیه السلام، مسائل أبی محمّد و توقیعات و کتاب الطب(۳) را نام برد.

شیخ طوسی ضمن موثق دانستن او، گاهی وی را از یاران امام رضا علیه السلام(۴) و گاهی از یاران امام هادی علیه السلام(۵) و گاهی نیز از یاران امام عسکری علیه السلام(۶) می شمارد. (البته در بعضی نسخه ها علی بن عبدالله بن جعفر حمیری را از اصحاب امام هادی علیه السلام، دانسته است.)(۷)

برقی نیز گاهی او را از یاران امام هادی علیه السلام و گاهی از یاران امام عسکری علیه السلام، دانسته است.(۸)

وی به دو دلیل نمی تواند از اصحاب امام رضا علیه السلام، باشد:

۱- فهرست طوسی، باب الهمزه، باب احمد، ص ۷۱، ش [۸۱] ۱۹.

۲- رجال نجاشی، باب الف، ص ۹۲، ش ۲۲۸.

۳- رجال نجاشی، باب عین، ص ۲۱۹، ش ۵۷۳.

۴- رجال طوسی، ص ۳۷۰، ش ۵۵۰۷.

۵- رجال طوسی، ص ۳۸۹، ش ۵۷۲۷.

۶- رجال طوسی، ص ۴۰۰، ش ۵۸۵۷.

۷- رجال طوسی، ص ۴۰۰، ش ۵۸۵۷.

۸- رجال برقی، دانشگاه تهران، ۱۳۸۳ ق، ص ۵۹ و ۶۰.

۱ ـ عبدالله بن جعفر بعد از سال ۲۹۰ وارد کوفه شد و مردم کوفه احادیث بسیاری از او شنیدند، با این که امام رضا علیه السلام در سال ۲۰۳ به شهادت رسید. اگر او از یاران امام رضا علیه السلام باشد باید ـ هنگام ورود به کوفه و پس از آن ـ از یاران سالخورده، به شمار آید؛ در حالی که کسی چنین سخنی نگفته است.

۲ ـ بزرگان، روایات زیادی از او نقل کرده اند و هیچ یک از آنها بدون واسطه از امام رضا علیه السلام، نقل نشده است.(۱)

۵ ـ حمزه بن القاسم

وی از نوادگان قمربنی هاشم، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به شمار می آید. کنیه اش ابو عمرو و ابویعلی است و به او لقب هاشمی و عبّاسی نیز داده اند. لقب عبّاسی از آن رواست که از فرزندان حضرت ابوالفضل العباس محسوب می شود و لقب علوی و هاشمی نیز از همین باب است.(۲)

از دیدگاه نجاشی، او شخصیتی مورد اعتماد و برجسته بوده و احادیث بسیاری روایت کرده است. او کتاب های زیادی را تألیف از جمله: کتاب من روی عن جعفر بن محمد علیه السلام من الرجال، کتاب التوحید، کتاب الزیارت و المناسک، کتاب الرد علی محمّد بن جعفر الاسدی به او نسبت داده شده است(۳) تاریخ درگذشت وی معلوم نیست ولی تا سال ۳۳۹ ه_.ق زنده بوده و قبرش تقریباً در چهار فرسخی شهر حلّه عراق قرار دارد(۴).

۶ ـ حسن بن احمد مالکی

او از یاران امام عسکری علیه السلام، و در طریق صدوق، به ابراهیم بن أبی محمود، می باشد.(۵)

۱- معجم رجال الحدیث، ج ۱۰، ص ۱۴۱.

۲- معجم رجال الحدیث، ج ۶، ص ۲۷۶؛ رجال نجاشی، ص ۱۴۰، ش ۳۶۴.

۳- رجال نجاشی، ص ۱۴۰، ش ۳۶۴.

۴- مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۲۸۰.

۵- معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۲۸۵، ش ۲۷۱۷.

۷ _ علی بن ابراهیم

علی بن ابراهیم بن هاشم ابوالحسن قمی، از یاران امام هادی علیه السلام(۱) و شخصیتی مورد اعتماد است.

نجاشـی، او را صـحیح المـذهب دانسـته و کتـب او را از این قرار می دانـد: کتـاب التفسـیر، کتـاب الناسـخ و المنسـوخ، کتـاب المغازی، کتاب الشـرایع، کتاب قرب الإسـناد، کتاب الحیض، کتاب التوحید و الشـرک، کتاب فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام، کتـاب الأنبیـاء، رسـاله فی معنی هشـام و یونس، جوابـات مسائـل سـأله عنهـا محمّـد بن بلاـل (این کتـاب به «المشـذّر» معروف است.)(۲)

در کتاب فهرست ابن ندیم دو کتاب المناقب و اختیار القرآن (و روایاته) نیز از کتب او شمرده شده است.(۳)

۸ _ علی بن موسی بن جعفر کمیذانی (کمیدانی، کمندانی، کمنذانی)

صاحب طرائف المقال معتقـد است، وی از جمله کسانی است که محمّد بن یعقوب از او روایت نقل کرده؛ ولی فردی مجهول است و نقل روایت توسط محمّد بن یعقوب (کلینی) از او دلیل پذیرش وی نیست.(۴)

آیت الله خویی در شـرح حال جعفر بن عثمان می گوید: و طریق صدوق به او، پدرش از علی بن موسی کمندانی ... می باشد و طریق او، به سـبب وجود علی بن موسـی کمندانی و ابو جعفر شامی ضعیف است. وی درباره طریق مالک بن أعین جهنی نیز همین سخن را می گوید.(۵) یعنی او نیز وثاقت کمندانی را نپذیرفته است.

۱- رجال طوسی، ص ۳۸۹.

۲- رجال نجاشی، باب عین، باب علی، ص ۲۶۰.

۳- ص ۲۷۷، البته در فهرست طوسی، این کتاب را اختیار القرائات، گفته است.

۴- سیّد علی اصغر جابلقی، طرائف المقال، تحقیق سیّد مهدی رجایی، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، اول، ۱۴۱۰ ق، ج ۱، ص ۲۱۰.

۵- معجم رجال الحدیث، ج ۵، ص ۴۹ و ج ۱۵، ص ۱۶۴.

محور سوم: میزان اعتبار کتاب

اشاره

برخی از دانشمندان، نظیر مرحوم بحرانی و محدّث نوری، استناد این کتاب به ابن بابویه را نفی کرده اند و معتقدند این کتاب، از تألیفات او نیست. در مقابل، عده ای دیگر کتاب الإمامه و التبصره را از کتب صدوق پدر دانسته و آن را در کنار سایر کتب او ذکر کرده اند. اکنون به بیان گفته ها و بررسی دلایل دو طرف می پردازیم:

الف _ سخن مخالفان

میرزا عبدالله افندی

«جای تأمل است که کتاب الإمامه و التبصره از مؤلفات صدوقِ پدر باشد _ هر چند ابن شهرآشوب در معالم العلماء، به استناد این کتاب به صدوقِ پدر، تصریح کرده است، زیرا آن گونه که از کتاب ظاهر می شود، مؤلف این کتاب، از هارون بن موسی، همان تَلّعُکْبَری روایت نقل کرده است. در این صورت، چگونه ممکن است صدوقِ پدر، از او روایت نقل کند، با این که تلعکبری از جمله کسانی است که شیخ مفید و امثال او از وی نقل روایت کرده اند (یعنی هم طبقه نیستند.) همچنین مؤلف کتاب، از حسن بن حمزه علوی نقل روایت کرده است که طبقه وی متأخر از علی بن بابویه است و از مشایخ شیخ مفید به شمار می آید (که صدوقِ پسر، از او روایات زیادی نقل کرده)؛ بر این اساس، چگونه ممکن است پدر از پسرش روایت نقل کند؟(۱) دقت شود.

محدّث نوری

«آری، علاّمه مجلسی در اول بحار از جمله کتبی که نزد وی موجود بوده، کتاب الإمامه و التبصره را از شخصیت برجسته أبی الحسن علی بن حسین بن بابویه پدر بزرگوار شیخ صدوق _ طیب الله تربتهما _ برمی شمرد(۲) و در فصل

۱- ریاض العلماء، ج ۴، ص ۵، پاورقی.

۲- بحار الانوار، ج ۱، ص ۷، مقدمه.

دیگری می گوید: مؤلف کتاب الإمامه و التبصره، از محدثان و فقهای بزرگ است که علمای ما، فتوای او را از جمله اخبار به شمار می آوردند و نسخه قدیمی تصحیح شده ای از آن، به ما رسیده است(۱)؛ ولی ما این کتاب را به دست نیاوردیم و اخباری را که از آن نقل کردیم، به واسطه بحار بوده و آن را به ابوالحسن علی نسبت دادیم. و این کار به پیروی از علاّمه مجلسی انجام پذیرفت، اما در دل، به این مطلب اشکالی داریم.(۲)

محدّث نوری برخلاف نقل خود که می گوید: نجاشی و طوسی و ابن شهرآشوب این کتاب را از تألیفات ابن بابویه دانسته اند؛ ولی در مورد کتابی که علاّمه مجلسی در اختیار داشته، آیا همان کتابی بوده که نجاشی و دیگران گفته اند، می گوید: اگر چه ممکن است درباره برخی از راویانی که گفتیم طبقه آنها با طبقه صدوق پدر، منافات دارد، بتوان با تکلّف، توجیهاتی ذکر کرد؛ ولی از مطالعه مجموع آنها، گمان قوی حاصل می شود که این کتاب، از صدوقِ پدر نباشد.(۳)

آقابزرگ تهرانی

وی در یک جا می گوید: الإمامه و التبصره من الحیره؛ از صدوق اوّل است ... و کتاب الإمامه را نیافتیم و این کتاب الإمامه غیر از آن کتابی است که در بحار، از آن نقل روایت می کند.

در جای دیگر چنین می گوید: کتاب الإمامه و التبصره از برخی دانشمندان قدیم است که معاصر با شیخ صدوق بوده اند. نسخه ای از آن، نزد علاّمه مجلسی بوده و یکی از مصادر بحار به شمار می آید که در بحار از آن نقل شده است؛ ولی این کتاب نزد استاد ما محدّث نوری نبوده است.

به همین جهت، در ابتدای خاتمه مستدرک اشاره می کند که به واسطه بحار از کتاب الإمامه نقل روایت می کند؛ اما با رجوع به سند روایات این کتاب، یقین حاصل می شود که این کتاب، از پدر شیخ صدوق نیست، زیرا مؤلف آن، در این کتاب

۱- بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۶، مقدمه.

۲- خاتمه مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۲۸۳، چ جدید.

۳- خاتمه مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۲۸۳، چ جدید.

از ابو محمّد هارون بن موسی تلّکعُبری متوفای ۳۸۵ ه_.ق، و ابو الفضل محمّد بن عبدالله الشیبانی متوفای ۳۸۷ ه_.ق و حسن بن حمزه علوی و سهل بن احمد دیباجی متوفای ۳۷۰ ه_.ق و احمد بن علی روایت می کند و او همان شخصی است که از محمّد بن حسن بن ولید متوفای ۲۴۳ ه_.ق روایت نقل کرده. بنابراین، ممکن نیست کسی که از این علمای متأخر روایت می کند، همان صدوق پدر باشد که سال وفات او ۳۲۹ ه_.ق است.

ناگفته نماند، روایت کردن کسی که از نظر زمانی متقدم باشد از کسی که متأخر از وی است، در سند احادیث وارد شده است؛ ولی این مورد نمی تواند از آن قبیل باشد؛ زیرا، شیخ صدوق _ با این که در همه تصانیف خود از پدرش، بسیار نقل روایت کرده؛ بلکه بیشتر روایاتش در تصانیف خود، از پدرش می باشد _ حتی یک روایت نیز از بزرگانی که نامشان گذشت و مؤلف الإمامه و التبصره که غالباً در این کتاب از آنها نقل روایت کرده، نیاورده است.(۱)

علامه کمره ای

فقیه محقق، آیت الله کوه کمره ای، ضمن مقاله ای در پاسخ پرسشی از زندگی مجلسی پدر و پسر و کتاب بحارالانوار گفته است:

شگفت آورتر است که کتاب الإمامه و التبصره، در این کتاب (بحار) به پدر بزرگوار شیخ صدوق نسبت داده شده است، با این که سند کتاب، این معنا را یاری نمی کند؛ بلکه کتاب جامع الاحادیث از مؤلف کتاب العروس می باشد.(۲)

ب _ سخن موافقان

نجاشی: علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، دارای کتاب هایی از جمله، کتاب الإمامه و التبصره من الحیره می باشد.(۳)

۱- آقابزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، بیروت، دارالاضواء، سوم، ۱۴۰۳ ق، ج ۲، ص ۳۴۱.

۲- مقدمه الامامه و التبصره، ص ۱۵، به نقل از مقالات الحنفاء، ص ۴۰۵.

۳- رجال نجاشی، ص ۲۶۱.

شیخ طوسی: علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، دارای کتاب های زیادی از جمله، الإمامه و التبصره من الحیره است.(۱)

ابن شهرآشوب: از جمله کتب علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، کتاب الإمامه و التبصره است.(۲)

علّامه مجلسی: کتاب الإمامه و التبصره من الحیره، از دانشمند بزرگوار، أبی الحسن علی بن حسین موسی بن بابویه، پدرِ شیخ صدوق ــ طیب الله تربتهما ــ می باشد.(۳)

تحقیق و بررسی

همان گونه که یادآوری شد، بیشتر اشکالات مخالفان در دو اشکال، خلاصه می شود؛ یکی این که برخی مشایخ این کتاب از نظر طبقه، متأخر از صدوقِ پدر هستند و امکان ندارد متقدم از متأخر نقل روایت کند از سویی، در روایات صدوقِ پسر ــ روایاتی که از پدر نقل کرده ــ به هیچ وجه اثری از مشایخ کتاب الإمامه و التبصره وجود ندارد.

پاسخ به دو اشکال فوق:

۱ــ امکان دارد شاگرد، پیش از استاد از دنیا برود و استاد، در زمره سالخوردگان باشد؛ چنان که آقابزرگ تهرانی بدان اشاره کرده است.

اشکال:

اگر ابن بابویه را هنگام شهادت امام عسکری علیه السلام، حداقل سی ساله بدانیم، به هنگام رحلت، در سال (۳۲۹ ه ـ.ق) صدساله بوده و اگر اساتیدش را نیز هم سن او بدانیم، هارون بن موسی، به هنگام رحلت در سال (۳۸۵ ه ـ.ق) ۱۵۵ ساله و محمّد بن عبدالله شیبانی به هنگام رحلت در سال (۳۸۷ ه ـ.ق)، ۱۵۷ ساله بوده است. که پذیرش این عمر طولانی برای شخصیت های یاد شده، بسیار مشکل است.

۱- فهرست طوسی، ص ۱۵۷، ش [۳۹۲] ۱۹.

۲- ابن شهرآشوب، معالم العلماء، قم، بی نا، بی تا، ص ۱۰۰.

۳- بحارالانوار، ج ۱، ص ۷، مقدمه.

پاسخ:

التزام به چنین سِنّی هیچ گونه منع عقلی و شرعی ندارد، هر چند از مُثبتِ تاریخی نیز برخوردار نیست؛ اما با توجه به داشتن نظائر آن (عمرهای طولانی محدّثان و شیوخ اجازه) در اسناد شیعه و سنّی ــ به ویژه ثلاثیات بخاری که مدّعی است با سه واسطه، از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم، حدیث نقل می کند ــ و با عنایت به این مطلب که در کتب ما به ویژه در کافی شریف نیز مواردی یافت می شود که شاگرد (راوی) سال ها پیش از استاد (شیخ اجازه) رحلت کرده و استاد ۴۰ سال یا بیشتر، پس از شاگرد وفات کرده است، می توان ادعا کرد این مورد نیز از همین قبیل بوده و به اصطلاح، «روایتِ دانشمند متقدم از متأخر» هیچ گونه اشکالی ندارد.

۲ــ شاید صدوقِ پسر، چون معاصر و هم طبقه این مشایخ بوده و روایات را مستقیماً و بدون واسطه از آنان شنیده، نیازی نمی دیده همین روایات را به واسطه پدر بزرگوارش از همین مشایخ ــ که معاصر با آنان بوده ــ نقل کند.

پاسخ اشکال دوم:

با مراجعه به کتاب الإمامه و التبصره هیچ یک از افراد نامبرده مورد اشکال، در سند این کتاب وجود ندارند و تنها نام همان هشت نفری که پیش تر در محور دوم از آنها یاد کردیم، به عنوان مشایخ کتاب آمده است. با قطع نظر از این که کتابی که در اختیار مجلسی بوده چگونه کتابی بوده است. بنابراین، اشکال دوم، مورد تأمل است و شاید کتاب دیگری غیر از این کتاب موجود را مورد نظر و بحث قرار داده است، زیرا کتاب الإمامه و التبصره دارای دو نسخه است که یکی از این دو، از دو جزء تشکیل شده است؛ جزء نخست، کتاب الإمامه و التبصره و جزء دوم کتاب جامع الاحادیث است. ظاهراً نسخه ای را که علاّمه مجلسی در اختیار داشته، همین نسخه بوده و چون ابتدا، کتاب جامع الاحادیث، مفقود شده، با کتاب الإمامه و التبصره، به هم آمیخته است.

علاّمه مجلسی تمام احادیثی را که از کتاب (جامع الاحادیث) نقل کرده، به ابن بابویه نسبت داده است؛ اما با تأمل در مضمون روایات جامع الاحادیث، مشخص می شود که این کتاب، از الإمامه و التبصره نیست، زیرا دارای مضامین اخلاقی و فقهی است؛ ولی کتاب الإمامه و التبصره، به موضوع

امامت اختصاص دارد.(۱)

محور چهارم: آشنایی اجمالی بامحتویات کتاب

اشاره

این کتاب ارزشمند، دارای یک مقدمه و بیست و سه باب است و در آخر کتاب نیز استدراکاتی وجود دارد که مربوط به این کتاب و مؤلف آن نیست؛ بلکه به محقق کتاب _ که روایات صدوق از پدرش را در مورد امامت امام زمان علیه السلام، نقل کرده _ مربوط می شود ما در مباحث بعدی ابوابی را که به امام زمان علیه السلام، ارتباط دارد یادآور خواهیم شد.

بیان محتویات

اشاره

مقدمه این کتاب، تقریباً مفصل بوده و در مباحث آن، امامت، از اصول و احکام از فروع شمرده شده است و پس از آن نیز بحث هایی را درباره غیبت، راز غیبت، بداء، نسخ و تفسیر عنوان کرده است.

این کتاب، شامل بیست و سه باب است که برخی ابواب آن، درباره امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، است که در این جا به نحو اجمال با این ابواب و محتویات آن آشنا می شویم:

باب ۱ _ جانشینی از جانب آدم علیه السلام

در این باب یک روایت نسبتاً طولانی وجود دارد که امام صادق علیه السلام، می فرماید: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، نیز حضرت علی علیه السلام را جانشین خود قرار داده و بعد از حضرت علی علیه السلام، فرزندان او را جانشینان وی معین کرده است.»

باب ۲ _ زمین از حجّت، تهی نمی ماند

در این باب، روایاتی با این مضامین آمده که پیامبران و جانشینان آن ها، حجت های الهی هستند و امام، آخرین کسی است که از دنیا می رود. از زمان آدم تا برپایی قیامت، هیچ گاه زمین خالی از حجّت نیست، ظاهر باشد یا غایب، زیرا اگر

۱- مقدمه الامامه و التبصره من الحیره، مدرسه الامام المهدی، ص ۱۵.

حجّت الهی نباشد، حق و باطل شناخته نمی شود؛ خدا پرستش نمی گردد، مردم اصلاًح نخواهند شد و زمین، اهلش را فرو خواهد برد.

از امام باقر علیه السلام، نقل شده که فرمود: «زمین، بدون امام باقی نمی ماند، چه آن امام، ظاهر باشد چه غایب.»

باب ۳ _ امامت، میثاقی الهی است

در این باب، چهار روایت آمده، امامت را میثاقی الهی می داند که به دستور خدا، به دیگری سپرده می شود. امام صادق علیه السلام در روایتی می فرماید: «گویی شما در این اندیشه اید که امر (امامت) به دست ما است و هر جا بخواهیم، آن را قرار می دهیم. به خدا سوگند! امامت، میثاقی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که یکی پس از دیگری را نام برده، تا این امر سرانجام به صاحب الامر علیه السلام منتهی می شود.»

باب ۴ _ اختصاص امامت به خاندان پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم از ناحیه خدا

این باب، دارای هشت روایت است که در آن، به این نکات اشاره شده است: امامت در حضرت علی علیه السلام و فرزندان او قرار دارد؛ سرشت آنان از سرشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، است، دوستی با آنان، سبب هدایت و خشنودی خدا و رسول و دشمنی با آنان، سبب محروم شدن از شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، خواهد گشت.

باب ۵ _ امامت در فرزندان حسین علیه السلام است

روایاتِ نه گانه این باب، بیانگر آن است که امامت، پس از امام حسین علیه السلام، در فرزندان او قرار دارد و پس از او، امامت از برادر به برادرِ دیگر یا از برادرزاده به عمو نخواهد رسید. همچنین در این باب روایاتی آمده که امامت بعضی از کسانی را که مردم معتقد به امامت آنان بودند، مردود می داند.

باب ۱۸ _ هر کس بدون امام بمیرد، به مرگ جاهلی مرده است

در این باب، روایات «من مات و لیس له امام، مات میته جاهلیه» را آورده و سه روایت در آن بیان شده است.

باب ۱۹ _ آگاهی امام از امامت خویش، پس از وفات امام پیشین

سه روایت در این باب آمده که در آن، از زمان و چگونگی اطلاع امام از امامتش گفتگو شده است.

باب ۲۰ _ وظیفه واجب مردم بعد از وفات یک امام

در این باب سه روایت وجود دارد. و سخن در این است که وقتی امامی از دنیا رفت، بر هر گروهی واجب است برای شناخت امام بعدی اقدام کنند و پس از شناخت، او را به دیگران نیز بشناسانند.

باب ۲۱ _ کسی که یکی از امامان را انکار کند

در یکی از دو روایت این باب، ابن مسکان از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که: «هر کس به انکار امام زنده ای بپردازد، مردگان آنها را نیز انکار کرده است.»

باب ۲۲ _ هر کس امام غیرالهی را با امام الهی شریک کند

در این باب، آمده است امام صادق از امام باقر علیهما السلام نقل می کند: «هر کس امامی را که امامتش الهی است با امامی که امامتش از جانب خدا نیست، شریک گرداند، به خدا، شرک ورزیده است.» در این باب، تنها همین روایت، ذکر شده است.

باب ۲۳ _ نوادر

به سبب اهمیت روایات این باب، همه آنها را یاد آور می شویم:

«عبدالله بن جعفر الحِميَرى، عن محمّد بن عبدالحميد، عن منصور بن يونس، عن عبدالرحمن بن سليمان، عن أبيه، عن أبى جعفر عليه السلام، عن الحارث بن نوفل، قال: قال على عليه السلام لرسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم): يا رسول الله! أمِنّا الهداه أو من غيرنا؟ قال: بل مِنّا الهداه إلى يوم القيامه. بنا استنقذهم الله من ضلاله الشرك و بنا استنقذهم الله من ضلاله الفتنه و بنا يُصبحون إخواناً بعد ضلاله الفتنه كما أصبحوا إخواناً بعد ضلاله الشرك و بنا يختم الله كمابنا فتح الله!؛ امام على عليه السلام، از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم، پرسید: آیا ائمّه هدایتگر از خاندان ما هستند یا از غیر ما؟ فرمود: تا روز قیامت از ما خواهند بود. خداوند به وسیله ما مردم را از گمراهی شرك و فتنه رهانید و به وسیله ما پس از گمراهی فتنه، با یکدیگر برادر و متحد شدند همان گونه که خداوند با ما

آغاز کرد، با ما نیز پایان خواهد داد.

«و عنه، عن محمّد بن عیسی، عن محمّد بن اسماعیل بن بزیع، عن منصور بن یونس، عن جلیس له، عن أبی حمزه، عن أبی جعفر علیه السلام، قال: قلت: له قول الله تعالی (كُلُّ شَیء هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ)(۱)؟ قال یا فلان فیهلک کل شیء و یبقی الوجه؟ الله أعظم من أن یُوصف و لکنّ معناها کل شیء هالک إلّا دینه و نحن الوجه الذی یؤتی الله منه. لن یزال فی عباد الله ما کانت له فیهم رویّه فإذا لم تکن فیهم رویّه رفعنا، فصنع ما أحبّ؛ ابوحمزه از امام باقر علیه السلام، پرسید: معنای این کلام الهی که می فرماید: (هر چیزی نابود می شود، مگر وجه خداوند) چیست؟ حضرت فرمود: فلانی! آیا (تصوّر می کنی) هر چیزی هلاک می شود و فقط وجه خدا باقی می ماند؟ خداوند، با عظمت تر از آن است که توصیف شود. معنای آیه این است که همه چیز هلاک می شود، مگر دین خدا و ما وجهی «چهره ای» هستیم که از آن به پیشگاه خداوند وارد می شوند همواره در میان بندگان اموری وجود دارد که مورد غرض خداوند است و هنگامی که مورد غرض او نباشد، خداوند آن را برمی دارد و هر چه خود دوست داشته باشد، انجام خواهد داد.»

«و عنه، عن محمّد بن عمرو الکاتب، عن علی بن محمّد الصیمری، عن علی بن مهزیار قال: کتبت إلی أبی الحسن: (صاحب العسکری) علیه السلام، أسأله عن الفرج؟ فکتب إذا غاب صاحبکم عن دارالظالمین فتوقّعوا الفرج؛ علی بن مهزیار در نامه ای از امام عسکری علیه السلام، درباره ظهور پرسید؟ حضرت در پاسخ مرقوم فرمود: زمانی که پیشوای شما از دیار ستم پیشگان غایب گشت، در انتظار ظهور باشید.»

«و عنه، عن محمّد بن عیسی، عن سلیمان بن داوود، عن أبی بصیر قال: سمعت أبا جعفر علیه السلام یقول: فی صاحب هذا الامر، أربعه سنن من أربعه أنبیاء: سنّه من موسی و سنّه من عیسی و سنّه من یوسف و سنّه من محمّد صلی الله علیه و آله و سلم، فأمّا من موسی فخائف یترقب و أمّا من یوسف فالسجن و أمّا من عیسی فقیل: إنّه مات و لم یمت و أمّا من محمد صلی الله علیه و آله و سلم، فالسیف؛ ابوبصیر می گوید از امام صادق علیه السلام، شنیدم که فرمود: صاحب الأمر، دارای چهار سنّت از چهار پیامبر است، سنّتی از موسی، سنّتی از عیسی، سنّتی از یوسف و سنّتی از محمد صلی الله علیه و آله و سلم

۱- سوره قصص، آیه ۸۸.

سنّت او و از موسـی این است که ترسان و در انتظار است و از یوسف، زندان و سـنّت او و از عیسی، این است که درباره اش گفته شـده: وی مرده است، با این که نمرده و اما سـنّتش از محمـد صـلی الله علیه و آله و سـلم، [قیام وی با] شمشـیر (جنگ) خواهد بود.»

«محمّـد بن یحیی. عن محمّـد بن أحمـد، عمّن ذکره، عن صـفوان بن یحیی، عن معـاویه بن عمـار، عن أبی عبیـده الحـذّاء قال: سـألت أبـا جعفر علیـه السـلام عـن هـذا الأـمر، مـتی یکـون؟ قـال إن کنتم تؤمّلـون أن یجیئکم من وجه ثم جـاءکم من وجه فلا تنکرونه؛ أبوعبیده حذّاء، از امام باقر علیه السـلام، درباره زمان ظهور پرسید، حضرت پاسخ داد: اگر شما انتظار داشته باشید وی از سویی بیاید؛ ولی او از جانب دیگری بیاید او را انکار نکنید.»

«محمّـد بن یحیی و أحمـد بن إدریس، عن محمّد بن أحمد، عمّن ذکره، عن محمّد بن الفضـیل، عن اسـحاق بن عمار، عن أبی عبدالله علیه السـلام، قال: کان فی بنی اسـرائیل نبی وعده الله أن ینصـره إلی خمس عشره لیله. فأخبر بذلک قومه، فقالوا: والله إذا کان لیفعلنّ و لیفعلنّ، فأخرّه الله إلی خمس عشره سنه و کان فیهم من وعده الله النصره إلی خمس عشره سنه، فأخبر بذلک النبی علیه السـلام و قومه فقالوا: ماشاءالله فجعل الله لهم فی خمس عشـره لیله؛ در بنی اسـرائیل پیامبری بود که خداوند به او وعده داد تا پانزده شب دیگر او را یاری می کنـد، وی این مطلب را به قومش خبر داد. آنها گفتنـد: اگر خدا چنین کند، ما چنین و چنان خواهیم کرد. خداوند نیز یاری آنان را تا پانزده سال تأخیر انداخت. و گروهی در بنی اسـرائیل بودند که خداوند به آنان وعده داد تا پانزده سال دیگر آنان را یاری خواهـد کرد. پیامبر این خبر را به قومش داد. آنها گفتند: هر چه خدا بخواهد. خداوند نیز یاری پانزده ساله آنان را پانزده شبه پیش انداخت.»

«محمّـد بن یحیی، عن محمّد بن أحمد، عن صـفوان بن یحیی، عن أبی أیوب الخّزاز، عن محمّد بن مسـلم، عن أبی عبدالله علیه السلام قال: کنت عنده إذ دخل علیه مهزم فقال له: جعلت فداک أخبرنی عن هذا الأمر الذی ننتظره متی هو؟ قال یا مهزم! کذب الوقّاتون و هلک المستعجلون و نجا المسلّمون و إلینا یصیرون؛ مهزم از امام صادق علیه السلام پرسید: فدایت شوم! به ما خبر ده از امر [ظهور] که منتظر آن هستیم؛ چه زمانی رخ خواهـد داد؟ فرمود: ای مهزم! کسانی که [برای ظهور] وقت، تعیین می کنند، دروغگو هسـتند و کسانی که شـتاب می ورزنـد هلاک می شونـد و آنان که تسـلیم باشـند، نجات خواهنـد یافت و به سوی ما بازخواهند

گشت.»

آن چه یادآوری شد خلاصه ای بود از کتاب الإمامه و التبصره که برای رعایت اختصار به بعضی از ابواب اشاره و از بیان برخی دیگر صرف نظر کردیم. دیدگاه ما در مورد انتساب کتاب، همان نظر موافق است و ترجیح می دهیم که این کتاب، از تألیفات علی بن حسین بن بابویه قمی است. والله العالم بحقیقه الحال

فصل بیستم: سیری در کتاب کمال الدین و تمام النعمه (۱)

اشاره

...

از جمله منابع غنی و بسیار قدیم ما و با سابقه دیرین روایی در مباحث مهدویت، کتاب گران سنگ و ارزشمند کمال الدین و تمام النعمه است که در اثبات وجود مقدّس امام زمان و غیبت آن حضرت مباحثی نگاشته شده است.

در دو بخش تنظیم یافته است:

بخش نخست: در معرفی شخصیت شیخ صدوق است که به دعای امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، متولّد شده و به امر آن حضرت، موظّف به تألیف این کتاب گردیده است. و جایگاه با عظمت وی، در میان علمای شیعه، از روز روشن تر است حتّی میان علمای اهل سنّت نیز جلوه گری کرده است.

بخش دوم: در چهار محور به بررسی سبب و انگیزه تألیف، صحت و سُقم کتاب، محتویات آن و مشایخ شیخ صدوق و درجه اعتبار و وثاقت آنان پرداخته است.

بنا به استظهار آقابزرگ تهرانی ظاهراً، نام اصلی این کتاب، اکمال الدین و اتمام النعمه است.(۱) و محور آن، که به تفصیل بیان خواهد شد، اثبات غیبت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و بحث هایی در ارتباط با این موضوع است.

شیخ صدوق، در این زمینه، سه رساله دیگر به شرح زیر دارد:

۱. رساله فی الغیبه که ظاهراً، در پاسخ به پرسش های اهالی شهر ری تدوین شده است؛

۲. رساله ثانیه فی الغیبه؛

۳. رساله ثالثه فی الغیبه؛(۲)

پس از کتاب کمال الدین، ده ها کتاب دیگر در این زمینه به رشته تحریر

۱- الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۲، ص ۲۸۳، ج ۱۸، ص ۱۳۸.

۲- الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۱۶، ص ۸۲.

درآمـده است. آقـابزرگ تهرانی، بیش از چهل مورد را نام می برد.(۱) این کتـاب در نیمه دوم قرن چهارم هجری، اواخر عمر شریف شیـخ صدوق به نگارش درآمده و در جامعه، از اعتبار خاصی برخوردار است و مورد توجّه خاصّ دانشمندان شیعه قرار دارد. و از جمله منابع و مآخذ اوّلیّه تدوین و تألیف نویسندگان بعدی به شمار می آید.

علاّمه مجلسی، در صدر منابع بحارالانوار، کتاب های شیخ صدوق به ویژه اکمال را نام می برد.(۲)

در مورد جایگاه با عظمت وی و پدر بزرگوارش، همین مقدار کافی است که بیشتر اصحاب و علما، سخنان این دو بزرگوار را همانند نصوص روایات، مورد پذیرش قرار می دهند. علاّمه مجلسی گفته است:

«إنّمـا أوردناهـا لکونه من عظمـاء القـدماء التابعین لآثار الائمّه النجباء الـذین لا یتّبعون الآراء و الأهواء و لـذا ینزل أکثر اصـحابنا کلامَهُ و کلامَ ابیه (رضـی الله عنه) منزله النص المنقول و الخبر المأثور(۳)؛ ما، تمام آن چه را به عنوان عقایـد مـذهب، دیکته کرده بود آوردیم، زیرا وی از بزرگان قدما و از پیروان آثار ائمّه طاهرین اند و هرگز پیرو هوا و آرای شخصـی خود نیستند. از این رو، بسیاری از علمای ما سخن وی و پدر بزرگوارش را به منزله روایت تلقّی می کنند.»

آن چه در این مختصر، در پی آن هستیم، معرّفی و شناسایی کتاب مذکور است که در، دو بخش تقدیم می شود:

۱ _ شخصیّت شیخ صدوق؛

۲ _ معرّفی کتاب کمال الدین؛

بخش نخست: شخصیت شیخ صدوق

الف _ حدیث ولادت

شیخ صدوق نقل می کند: «حدّثنا ابوجعفر محمّد بن علی الأسود (رضی الله عنه) قال: سألنی علی بن الحسین بن موسی بن

۱- الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۱۶، ص ۸۴ _ ۸۵.

۲- بحار الانوار، ج ۱، ص ۶.

۳- بحار الانوار، ج ۱۰، ص.

بابوَیْه (رضی الله عنه)بعد موتِ محمّد بن عثمان العمری (رضی الله عنه) أن أسألَ ابا القاسم الروحی، یسأل مولانا صاحب الزمان علیه السلام أن یدعُوَ الله عزّوجّل أن یرزَقَهُ وَلداً ذکراً قال: فَسَألْتُهُ، فأنهی ذالک، ثُمّ أخبَرنی بعد ذلکَ بثلاثه ایّام انّه قَد دعا لعلی بن الحسین، و انّه سَیوُلَدُ له ولدٌ مبارک یَنفعُ [الله] به، بعدَهُ اولادٌ؛(۱) ابو جعفر، محمّد بن علی اسود می گوید: علی بن حسین بن موسی بن بابویه (پدر بزرگوار شیخ صدوق) پس از درگذشت محمّد بن عثمان عمری از من تقاضا کرد تا از ابوالقاسم حسین بن روح درخواست کنم از مولایمان صاحب الزمان بخواهد در پیشگاه خدا دعا نماید که به وی فرزند پسری عنایت کند.»

می گوید: از حسین بن روح درخواست کردم و او نیز آن درخواست را به حضرت رساند. سه روز بعد، به من خبر داد که حضرت، در حق علی بن حسین دعا فرموده است و به زودی فرزندی مبارک برای ایشان متوّلد خواهد شد که خداوند به سبب او، نفع و فایده می رساند. و پس از او نیز فرزندان دیگری برای او متولد خواهد شد.»

شیخ طوسی نیز مانند این حدیث را از جماعتی که از صدوق و برادرش نقل کرده اند، روایت می کند و در ادامه می گوید:

ابوجعفر محمّد بن علی اسود می گوید: «... در همان سال، محمّد بن علی (صدوق)، برای علی بن حسین بابویه متولّد شد و پس از او، صاحب فرزندان دیگری نیز شده است.»(۲)

شیخ صدوق، در ادامه سخنش می گوید: ابوجعفر محمّد بن علی اسود، بسیاری اوقات، مرا می دید که به درس استادمان محمّد بن حسن بن احمد بن ولید می رفتم و اشتیاق فراوانی به کتاب های علمی و حفظ آن داشتم. به من می گفت: این رغبت و اشتیاق وافر در تحصیل علم، از تو شگفت آور نیست، زیرا تو به دعای امام زمان علیه السلام متولد شده ای!(۳)

شیخ طوسی، در حدیث دیگری، از ابن نوح و او از ابوعبدالله حسین بن محمّد بن

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۳، ب ۴۵، ح ۳۲.
۲- ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ج ۳۲۰، فصل ۴ (بعض ما ظهر من جهته(من التوقیعات)، ح ۲۶۶.
۳- ر.ک: کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۲، ب ۴۵، ح ۳۲.

سوره قمی که از سفر حج بازگشته بود نقل می کند که گفت: علی بن حسین بن یوسف صائغ قمّی و محمّد بن احمد بن محمّد صیرفی (معروف به دلال). و شخصی دیگری غیر از این افراد از مشایخ اهل قم به من گفتند: همسر علی بن حسین بن موسی بن بابَوَیْه قمی دخترِ عمویش (محمّد بن موسی بن بابویه قمی) بود، که خداوند از این همسر، به وی فرزندی نداد. از این رو، نامه ای به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوشت که از حضرت تقاضا کند تا از خداوند بخواهد فرزندانی فقیه به او عطا کند.

پس از مدتی، پاسخ حضرت به این مضمون رسید: «أن لا تُرزَق مِن هذهِ وَ ستَملِكُ دیلمّیه و ترزَق منها وَلدینِ فَقیهین؛ از این ــ همسر ــ بچه دار نخواهی شد. به زودی، صاحب کنیز دیلمی می شوی و از وی صاحب دو فرزند فقیه خواهی شد.»

ابن سوره می گوید: برای ابوالحسن علی بن حسین بابویه (پدر بزرگوار شیخ صدوق) سه پسر متولد شد؛ محمّد و حسین که هر دو فقیه ماهر و در حفظ و ضبط علوم، سرآمد شدند آن ها مطالبی را حفظ می کردند که به غیر از آنان، هیچ یک از مردم قم قادر بر حفظ آن ها نبودند پسر سوم، حسن نام داشت که در عبادت و زهد و پارسایی، در حد اعتدال بود.

نیز ابن سوره می گوید: هرگاه ابو جعفر ــ شیخ صدوق ــ و برادرش ابوعبدالله ــ حسین ــ حدیثی نقل می کردند، مردم از حافظه آن دو، در نقل حدیث شگفت زده می شدند و به این دو بزرگوار می گفتند: این مقام و منزلت، خصوصیّتی است که در اثر دعای امام زمان ــ عجل الله تعالی فرجه الشریف ــ به شما داده شده است.

شیخ طوسی می گوید: «هذا امرٌ مستفیض فی اهل قم؛ یعنی این موضوع نزد قمیّان، معروف و مشهور بوده است.»(۱)

۱- ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۳۰۸.

ب _ دیدگاه علمای شیعه

۱_ نظر آقای خویی

وی، بعد از نقل قضیّه ولادت، می گوید: از روایت اخیر، چنین برمی آید که محمّد بن علی (شیخ صدوق) به دعای امام _ عجل الله تعالی فرجه الشریف _ متولّد شده است و این امر، معروف و مسلّم است و برای شناخت عظمت مقام وی کافی است.

سپس می افزاید: چگونه می تواند چنین نباشد، با این که امام _ عجل الله تعالی فرجه الشریف _ پدر بزرگوار شیخ صدوق را با خبر ساخت که دارای دو فرزند پسرِ نیک سرشت خواهد شد.

نجاشی نیز در بیان شرح حال پدر بزرگوار شیخ صدوق، همین مطلب را متذکّر شده است.

هم چنین امام علیه السلام در روایت نخست (در توقیع شریف) می فرماید: «والد صدوق» دارای فرزند مبارکی می شود که خداوند مردم را از فیض وجود وی بهره مند خواهد ساخت.

اشتهار محمّد بن علی بن حسین، به لقب «صدوق» به سبب همین فضیلتی است که وی از آن برخوردار بوده و او را از دیگران متمایز ساخته است.

شیوه تعبیر نجاشی و شیخ طوسی در مدح و ستایش صدوق، ما را از تصریح به توثیق وی بی نیاز می کند، زیرا آن چه را آنان تعبیر کرده اند، به مراتب فراتر از تصریح به توثیق است.

به هر حال مقام و منزلت شیخ صدوق، به اندازه ای معروف و مشهور است که جای هیچ گونه شکّ و تردیدی در آن وجود ندارد.(۱)

۲_ نجاشی

احمد بن علی بن عبّاس نجاشی (متوفّای ۴۵۰ _ ه_.ق) پس از بیان نام او، در تجلیل از مقام وی، تعبیراتی مانند: «شیخنا؛ فقیهنا؛ وجه الطائفه بخراسان»، بیان می دارد و می گوید: وی در سال سیصد و پنجاه و پنج وارد بغداد شد و به تدریس پرداخت. در مجلس درس او، اساتید و بزرگان شیعه، حاضر

۱- معجم رجال الحدیث، خویی، ج ۱۶، ص ۳۲۲.

می شدند و از وی تلقّی حدیث می کردند، با این که وی کم سن و سال و جوان بود.(۱)

نجاشی، قریب به دویست کتاب را برای وی نام می بَرَد و در ادامه می گوید: شیخ صدوق، نقل و روایت تمام کتاب هایش را برای ما اجازه داد. من نیز برخی از آن ها را برای والد خود علی بن احمد خواندم و گفت: شیخ صدوق اجازه نقل همه کتاب های خود را که در بغداد از وی شنیده بودم، به من داده است.(۲)

۳ ـ شیخ طوسی

شیخ الطائفه ابوجعفر، محمد بن حسن طوسی (۳۸۵ ـ ۴۶۰ ه ـ.ق) با عبارات و بیان ویژگی های والایی، از او تجلیل می کند و می گوید: ابوجعفر (صدوق) شخصیتی جلیل القدر، حافظِ احادیث، آگاه به رجال، ناقد اخبار بود. و در بین علمای قم، در حفظ و کثرت علم، همانندی نداشت و یکه تاز فنّ حدیث و رجال بود. تقریباً سیصد عنوان کتاب تألیف کرده و نام کتاب های وی معروف و مشهور است. و من، مقداری را که به ذهنم خطور می کند، نام می برم.

شیخ طوسی، نام چهل و هفت کتاب او را یاد آور می شود و طریق اش را این چنین بیان می دارد: تمام کتاب ها و روایات اش را جمعی از اصحاب ما از جمله شیخ مفید، حسین بن عبیدالله، ابوالحسن، جعفر بن حسن بن حسنکه قمّی، ابو زکریّا محمّد بن سلیمان حمرانی، برای ما روایت کرده اند.(۳)

شیخ طوسی، در کتاب رجال خود می گوید: وی، (شیخ صدوق) کتاب های بیشتری دارد و ما، آن ها را در کتاب فهرست یادآور شده ایم و تَلّعُکبری از آن ها روایت، نقل کرده است.(۴)

۴ ـ ابن ادریس

محمّد بن ادریس حلّی عجلی (متوفّای ۵۹۸ ه ـ.ق) در باب نکاح، در ذیل بحث «تحریم مملوکه» بعد از نقل قول و فتوای شیخ صدوق مبنی بر عدم حرمت مملوکه

۱- رجالِ نجاشی، ۲۷۸.

۲- رجال نجاشی، ص ۲۷۸.

۳- الفهرست، ص ۱۵۶، ش ۶۹۵.

۴- رجال طوسی، ص ۴۹۵، ش ۲۵.

پدر، می گوید: ... ابن بابویه در پاسخ نهایی خود چه نیکو فرموده است: زیرا وی ثقه، جلیل القدر، آشنای به اخبار، ناقد آثار، آگاه به رجال، حافظ و به خاطر سپارنده علوم و احادیث ... بوده است. وی، استادِ شیخ مفید است.(۱)

در اصطلاح اهل حدیث، حافظ، معانی گوناگونی دارد، از جمله: کسی که صد هزار حدیث را با سند حفظ و با سیصد هزار حدیث استثنائی داشته باشد. بعضی گفته اند: مراد، کسی است که حافظ قرآن و سنّت باشد.(۲)

۵ _ ابن طاووس

رضی الدین، ابوالقاسم، علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن طاووس حسنی حسینی (متوفّای ۶۶۴ ه_.ق) در کتاب فلاح السائل و نجاح المسائل می گوید: به نقل جمعی از اهل صدق و اعتبار در نقل حدیث، روایت می کنم، این عدّه با سند خود از شیخ صدوق که عدالت او مورد اجماع و اتّفاق است، نقلِ روایت می کنند.

در فصل نوزدهم همان کتاب، در نقل حدیثی می فرماید: این حدیث را به طُرق خودم، از ابن بابویه نقل می کنم ... راویان حدیث، همگی و بدون استثنا، ثقه هستند.(۳)

۶ _ شوشتری

شیخ محمّد تقی شوشتری، صاحب کتاب قاموس الرجال، از محققان نامی و نقّادان معاصر، پس از نقل قضیه ولادت وی (شیخ صدوق) به دعای امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف(۴) و نیز تألیف کتاب کمال الدین با اشاره آن حضرت(۵)، این دو قضیه را می پذیرد و هر دو خبر را تلقّی به قبول می کند و به عنوان تجلیل از مقام شامخ شیخ صدوق می گوید: «... کما ولد بدعاء الحجّه، أشارَ الحجّه علیه فی النّوم

۱- السرائر، ج ۲، ص ۵۲۹.

۲- سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۸۱ _ تدریب الراوی، ج ۱، ص ۴۹؛ مقباس الهدایه، ج ۶، ص ۵۴.

۳- ر.ک: معجم رجال الحدیث، ج ۱۶، ص ۳۲۲.

۴- کمال الدین، ص ۳ _ ۴.

۵- کمال الدین، ص ۳ _ ۵.

بتألیف کتاب فی غیبتِهِ»(۱) سپس می افزاید: وی (شیخ صدوق) در فقه، فتاوای شاذ و نادری دارد. و چند فتوا از آن ها را متذکر می شود. او در ادامه، ماجرایی را درباره جسد شریف وی از آقای مامقانی نقل نموده و گویی آن را تلقّی به قبول می کند.

ماجرای بدن شریف

آقای مامقانی، به نقل از لواسانی می گوید: در اواخر سال هزار و سیصد، قبر شریف شیخ صدوق در اثر سیل ویران شد و پیکر وی آشکار گشت. آقای لواسانی، از جمله کسانی بوده که وارد قبر وی شده و جسد شریف او را صحیح و سالم و تر و تازه دیده است. وی، هیچ گونه تغییری را در آن مشاهده نکرده، گویی روح آن بزرگوار، هم اکنون از بدن وی خارج شده است. رنگ حنا در محاسن وی موجود بوده، ولی کفن اش پوسیده بوده است.(۲)

در ضمن، شوشتری به نقل از وحید بهبهانی و مشایخ و اساتید وی و از شیخ بهایی در مورد شخصیّت و فضیلت شیخ صدوق، مطالبی را بیان می کند که به جهت پرهیز از طولانی شدن سخن، از بیان آن ها صرف نظر می کنیم.

۷ _ مرحوم طبسی

وی _ والد بزرگوارم _ در مورد شیخ صدوق می گوید: «هو الشیخ الجلیل و الفقیه النبیه ... الشهیر بالصدوق جلاله قدره و عظم شأنه أوضح من اَن یخفی؛(۳) وی استاد گرانقدر و فقیه نامدار معروف به صدوق است که جایگاه برجسته و مقام و منزلت والای او روشن تر از آن است که بر کسی پوشیده بماند».

۱- قاموس الرجال، ج ۹، ص ۴۳۵؛ لؤلؤه البحرین، ص ۳۷۵.
۲- تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۵۵ و ۱۵۴، چ سنگی؛ قاموس الرجال، ج ۹، ص ۴۳۵.
۳- ذرایع البیان فی عوارض اللسان، ج ۲، ص ۸۱.

۸ – نمازی

آقای نمازی می گوید: «شیخ مشایخ الشیعه رکنٌ من أرکان الشریعه. جلالته و عظم شأنه و منزلته أوضح من الشمس(۱)؛ او، پیشوا و بزرگ بزرگان شیعه و پایه ای از پایه های شریعت است. عظمت و بزرگی منزلت او از خورشید روشن تر است.»

در نتیجه، علما و فقیهان شیعه بر عدالت و عظمت و منزلت والای شیخ صدوق، اتفاق نظر دارند و از وی تجلیل بسیار کرده اند که پاره ای از آنها، همچون قطره ای از دریا، بیان شد. ارج نهادن به مقام و شخصیت وی، محدود به علمای شیعه نیست؛ بلکه علمای اهل سنّت نیز به آن اعتراف کرده اند.

ج _ دیدگاه علمای اهل سنّت

با این که علما و مورّخان اهل سنّت، سعی می کنند تا آن جا که بتوانند، در مورد شخصیت های شیعی، سخنی به میان نیاورند؛ ولی شخصیّت و جایگاه و مقام و منزلت و عظمت و درخشندگی وجاهت شیخ صدوق، به قدری زیاد بوده که نتوانسته اند وی را مخفی کنند. ما، در این جا، به عنوان نمونه، دیدگاه سه تن از آنان را مطرح می کنیم.

۱ _ ابوبکر احمد بن علی، خطیب بغدادی (متوفّای ۴۶۳ ه_.ق) صاحب کتاب تاریخ بغداد؛

۲ _ عبدالکریم محمّد بن سمعانی (متوفّای ۵۶۲ ه_.ق) صاحب کتاب الأنساب؛

۳ _ شمس الدین ذهبی (۶۷۳ _ ۷۴۸) صاحب کتاب سیر أعلام النبلاء و کتاب تاریخ اسلام؛

۱ _ خطیب بغدادی؛ وی می گوید: ابوجعفر ... بن بابویه قمی (شیخ صدوق) وارد بغداد شد و در آن جا به سند پدرش، احادیث را نقل می کرد. او از بزرگان شیعه و از مشاهیر روایی رافضیان (شیعه) به شمار می آمد. و محمّد بن طلحه نعالی، از وی حدیث نقل کرده است.

۱- مستدرکات علم الرجال، ج ۷، ص ۲۲۴.

آن گاه با نقل حدیثی می گوید: «أخبرنا محمّد بن طلحه، حدّثنا ابوجعفر ابن بابویه ... عن جعفر بن محمّد؛ عن أبیه، عن آبائه، قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: مَن عدّ غداً مِن أجَلِهِ فقد اساءَ صُحبه الموت؛ کسی که فردا را از عمرش (به طور قطعی) بشمارد با همسایگی مرگ بدرفتاری نموده (یعنی مؤمن باید مرگ را پا به پا و همسایه خود بداند).(۱)

وی، همین یک روایت را نقل و سلسله سندش را تضعیف می کند و می گوید: همه روایان آن مجهول اند.! با این که خود به عظمت وی و بزرگ شیعه بودن وی اعتراف می کند و او را از مشاهیر روایی شیخ صدوق می داند. خطیب، پدر صدوق و (علی بن بابویه) را که همه به بزرگی و فقاهت و عظمت مقام ایشان اعتراف داشتند و شخصیت مشهوری بوده است، مجهول معرّفی می کند! از اَمثال خطیب بغدادی، غیر از این انتظار نمی رود دقت شود.

۲ _ سمعانی؛ او نیز(۲) شیخ صدوق را با همان سخنان خطیب بغدادی معرّفی و تنها یکی از شاگردان او را به نام محمّد بن طلحه نعالی، نام می برد و می گوید: وی، از ابوجعفر بابویه قمّی روایت نقل کرده است.(۳)

شیخ صدوق، شاگردان زیادی داشته که نام بیست تن از آنان در مقدمه کتاب من لا یحضره الفقیه بیان شده است: و اگر تنها نام محمّد بن طلحه را به عنوان شاگرد شیخ صدوق یاد می کند شاید، برای کوچک شمردن مقام وی می باشد.(۴)

۳ _ ذهبی؛ او با این که فردی متعصّب است، در کتاب سیرأعلام النبلاء درباره شیخ صدوق می گوید: «ابن بابویه، رأس الامامیه، ابوجعفر، محمّد بن العلّامه، علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمّی، صاحب التصانیف السائره بین الرافضه، یضرب بحفظه المثل ....»

وی، شیخ صدوق را رئیس شیعه، صاحب تصانیف رواج یافته و جا افتاده در میان

۱- تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۸۸.
۲- أنساب الأشراف نام دو کتاب است که یکی چاپ جدید آن سیزده جلد است و مؤلّف آن، بلاذری تقریباً، معاصر امام هادی(بوده است الأنساب، تألیف عبدالکریم محمّد بن سمعانی (متوفّای ۵۶۲ ه_.ق) که چاپ جدید آن پنج مجلّد است.
۳- الأنساب، ج ۴، ص ۵۴۴.
۴- مقدمه کتاب من لا یحضره الفقیه، ص «او»؛ به مقدمه بحارالانوار، جلد صفر، ص ۷۳ نیز رجوع شود.

شیعه دانسته، پدر وی را نیز علّامه و بزرگ شیعه معرّفی کرده است و گفته: شیخ صدوق، در حفظ و حافظه، ضرب المثل بوده و گفته می شود، سیصد کتاب تألیف کرده است از جمله کتاب دعائم الاسلام، کتاب الخواتیم، کتاب الملاهی، کتاب غریب حدیث الأئمّه، کتاب دین الإمامیه را می توان نام برد. در ادامه می گوید:

از ابوجعفر، عدّه زیادی نقل حدیث کرده اند که شیخ مفید، حسین بن عبدالله بن فحام، جعفر بن حسنکه قمی از آن جمله اند.(۱)

بنابراین، با عنایت به ویژگی های ممتاز فردی و شخصی شیخ صدوق که با دعای امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف با ارشاد و راهنمایی آن حضرت، پدر صدوق با جاریه دیلمیه (والده شیخ صدوق) ازدواج می کند و صدوق از او متولد می شود. او از هوش و ذکاوت و نبوغ و حافظه قوی برخوردار و انسانی مورد احترام و دارای موقعیت بوده. ویژگی های اجتماعی وی نیز مانند خیرخواهی مردم، مورد احترام همه بودن و رئیس طایفه بودن، زبانزد است. و از نظر علمی، ضرب المثل عام و خاص بوده و قریب به سیصد عنوان کتاب را تألیف و تصنیف کرده است. شاگردان زبردستی را تربیت کرده و شبهات مختلفی را پاسخ داده اند و یکّه تاز عرصه فن رجال و علم حدیث و تفسیر و فقه و کلام و ... بوده است. به وی لقب شیخ فقیهان، رئیس محدّثان، فقیه خیّر و مبارک و ... داده اند. از نظر مقامات روحانی و معنوی نیز، وی را ستوده اند و صاحب کرامت دانسته اند، به گونه ای که او را آیت الله فی العالمین(۲)، شیخ اعظم، حجّه الاسلام(۳) صادق، خیّر، مبارک، عامل ناصح و ... معرفی کرده اند، بعد از رحلت اش، کرامت ها از مزار منوّر آن بزرگوار دیده شده و جسد وی قرن ها صحیح و سالم مانده است.

۱- سیر أعلام النبلاء، ج ۱۶، ص ۳۰۳؛ در مقدمه کتاب من لایحضره الفقیه، ص «او» آمده: ۶ _ الشیخ الجلیل، ابوالحسن، جعفر بن الحسین _ الحسن (خ) ۵ _ حسنکه القمی، شیخ الطوسی و تلمیذ الصدوق، رحمهم الله».

۲- مقدمه من لا یحضره الفقیه، ص «نا» بند ۱۵ رئیس المحدثین و صدوق المسلمین، آیت الله فی العالمین، الشیخ الأعظم، ابوجعفر.

۳- مقدمه من لا یحضره الفقیه، ص «نا» بند ۱۷ قال البهایی فی خاتمه الوجیز، رئیس المحدثین حجه الاسلام، ابی جعفر.

د ـ با این همه تعریف و تمجید از سوی شیعه و سنّی و ویژگی های ممتاز، شخصیّت وی و جایگاهش از روز روشن تر است و مقام شامخ او، والاتر از تصریح به الفاظی مانند: ثقه بوده است. از این رو، آقای خویی با ابراز نگرانی برخی محدّثانی که درباره وی توّقف و تأمّل کرده اند، آن ها را مورد عتاب و ملامت قرار می دهد. و آن را نوعی کج اندیشی می داند.

گلایه آقای خویی

وی می گوید: «فمن الغریب جدّاً، ما عن بعض مشایخ البحرآنی مِن أنّه توقّف فی وثاقه الصدوق(۱)؛ واقعاً از برخی مشایخ بحرانی بعید است که در وثاقت شیخ صدوق، توّقف کرده اند.» من، این توقف را نوعی کج اندیشی می دانم. اگر در امثال صدوق تشکیک شود، باید با فقه، خداحافظی کرد و فاتحه آن را خواند، زیرا به واسطه امثال صدوق، فقه به ما رسیده است.

۱ ـ نخستین اشکالی که بر صدوق شده و از همه مهم تر است، اشکالی است که گفته اند: وی در نقل احادیث، حذف و تقطیع دارد؛

۲ ـ نوجوان بودن وی در زمان ورود به بغداد، نمی تواند صحیح باشد؛ بلکه مورد تشکیک است؛

۳ ـ در نام واسطه رساندن نامه شیخ صدوق به حسین بن روح (نائب سوم امام زمان) تردید شده است؛

اشکال نخست:

محدّث نوری، صاحب مستدرک الوسائل می گوید: شیخ صدوق، در بعضی موارد خبر طولانی را کوتاه کرده و عباراتی را که با معتقدات وی ناسازگار بوده، انداخته و حذف کرده است. وی، برای مدعای خود، چهار شاهد ذکر می کند.

شاهد نخست:

۱ ـ رساله حقوق امام زین العابدین علیه السلام؛ او می گوید: این رساله را حسن بن علی بن

۱- معجم رجال الحدیث، ج ۱۶، ص ۳۲۲؛ بحار الانوار، ج۵، ص۱۵۶.

شعبه حرّانی، در تحف العقول و نیز سیّد علی بن طاووس، در فلاح السائل به سند خود از کتاب رسائل محمّد بن یعقوب کلینی، که آن را به امام زین العابدین علیه السلام منتهی می سازد ــ نقل کرده اند (برای این رساله دو طریق داریم.)

سپس می افزاید: روایت فلاح السائل، همان روایت تحف العقول است؛ ولی صدوق، حدیث و رساله حقوق را به نحو اختصار نقل می کند و جملاتی را که در آن دو کتاب وجود دارد، بیان نکرده است.

آقای خویی به این شاهد، چنین پاسخ می دهد: آقای نوری، این روایت را از تحف العقول و از رسائل کلینی نقل نکرده است و فلاح السائل، نیز سال ها پس از او تألیف شده است؛ بلکه خود، به ابوحمزه ثمالی طریق دارد. در باب پنجاه از کتاب خصال، به سند خود از محمّد بن فضیل، از ابوحمزه ثمالی نقل حدیث کرده و کتاب من لایحضره الفقیه، باب حجّ نیز همین حدیث را به طریق خود از اسماعیل بن فضل، از ثابت بن دینار (ابوحمزه ثمالی)، بیان داشته است.(۱)

در نتیجه، آقای خویی در مقام دفاع از شیخ صدوق و ردّ شبهه و اشکال، می گوید: روایت حقوق خود، سه طریق دارد:

۱ ــ تحف العقول؛

۲ ــ رسائل کلینی؛

۳ ــ طریق صدوق در کتاب خصال به محمد بن فضیل، از ابوحمزه ثمالی و در کتاب فقیه، باب حج به طریق خود، از اسماعیل بن فضل، از ثابت بن دینار آن را نقل می کند.

شاهد دوّم:

۲ ــ علاّمه مجلسی، حدیثی را از کتاب توحید شیخ صدوق، از دقّاق، از کلینی، از امام جعفرصادق علیه السلام نقل کرده است.(۲) محدّث نوری(۳) هنگامی این حدیث را از علاّمه مجلسی، نقل می کند، بی درنگ سخن اسدالله کاظمی را در کشف القناع(۴) بیان

۱- معجم رجال الحدیث، ج ۱۶، ص ۳۲۶.

۲- بحار، ج ۵، ص ۱۵۶.

۳- مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۶۹.

۴- کشف القناع، ص ۲۱۳.

می کنـد و می گوید: این خبر (خبری را که مجلسـی از صدوق نقل کرده) از کتاب کافی گرفته شده و شـیخ صدوق به جهت موافقت بـا مـذهب اهـل عـدل، تغییرات شـگفتی در آن داده (و جملاـتی را حـذف کرده است) که موجب سوءظن به وی می شود.(۱)

کشف القناع، با به کار بردن عبارتی تند می گوید: کار شـیخ صدوق، بسیار مضطرب و آشفته است. از این رو، محدّث نوری، مطالب مذکور را شاهدی بر ادعای خویش که صدوق، روایت را تقطیع می کند، آورده است.

آقای خویی، به این شاهد، سه پاسخ می دهد:

۱ ــ جایگاه با عظمت شیخ صدوق، مانع از سوءظّن به وی می شود.

۲ ــ بر این که شـیخ صـدوق خبری را که در کتـاب توحیـد خود نقل کرده همان خبری است که کلینی در کافی آورده است، شاهـدی نـداریم؛ بلکه شـیخ صـدوق، تصـریح دارد که خبر را از دقّاق، از کلینی نقـل کرده است؛ یعنی، کلینی، غیر از کافی، کتـاب های دیگری نیز دارد. بر این اساس، نقل از کلینی، اعم از نقل کافی است و غیر کافی است و کافی، اخص خواهـد بود. و شاید طریق مستقلی به کلینی داشته باشد.

۳ ــ شاید شیخ صدوق غفلت داشته و یا به جهت دیگری، بعضی عبارات را انداخته باشد. بدین سان، چگونه مشخص می شود که وی قصـد اختصار خبر و یا انداختن بخشـی از آن را داشـته است؟(۲) بنابراین، با این دلیل نمی توان شـیخ صـدوق را متّهم ساخت.

شاهد سوم

زیـارت جـامعه را کفعمی قـدس سـرّه در کتـاب بلـدالامین نقـل کرده، شـیخ صـدوق، همان زیارت را در کتاب من لایحضـره الفقیه(۳) آورده و جملاتی از آن را که با معتقدات وی ناسازگار بوده تقطیع کرده است.

آقای خویی، به این شاهد چنین پاسخ داده است که: شیخ صدوق، زیارت جامعه

۱- بعضی گفته اند: «شیخ صدوق(، اضبط است، بنابراین، جمله ای از کتاب او ساقط نشده است.

۲- معجم رجال الحدیث، ج ۱۶، ص ۳۲۳.

۳- من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۳۷۰، ب ۲۲۵، ح ۲.

را از کفعمی نقل نکرده است، زیرا کفعمی، صدها سال بعد از صدوق وجود داشته است.» (صدوق، متوفّای ۳۸۱ ه_.ق و کفعمی، متوفّای ۹۰۰ ه_.ق است)

سپس می افزاید: روایت کفعمی، به طور مرسل، از امام هادی علیه السلام است؛ ولی روایت صدوق مسند، به سند خود او، از محمّد بن اسماعیل برمکی از موسی بن عبدالله نخعی، از امام هادی علیه السلام نقل شده است. بنابراین، چگونه ثابت می شود که شیخ صدوق آن را تقطیع کرده و بخشی از آن را که با نظر و اعتقادش موافق نبوده، انداخته است؟!(۱)

شاهد چهارم

شیخ صدوق، در کتاب توحید از جندی نیشابوری، روایت مفضّلی از امیرمؤمنان علیه السلام نقل کرده(۲) و شیخ احمد بن علی ابن ابی طالب طبرسی (متوفّای ۵۸۸ ه_.ق) نیز همان روایت را در کتاب احتجاج(۳)، از آن حضرت، با اضافاتی آورده است. بنابراین، صدوق در کتاب توحید خود بخشی را انداخته است.

آقای خویی می گوید، پاسخ همان است که گذشت؛ یعنی صدوق، از احتجاج نقل نکرده؛ بلکه خود او طریق مستقلی دارد. طبرسی، دو قرن با صدوق فاصله دارد.

سپس با پاسخی کلّی می گوید: اگر ثابت شد که شیخ صدوق، آن چه را مورد رضایت خودش نیست، حذف می کند، این حذف، نمی تواند سبب سوء ظن به وی باشد؛ بلکه این گونه عمل، همان تقطیع متداول و شایع در میان محدّثان است. بنابراین، اگر بخشِ انداخته شده، ضرر و زیانی به دلالت باقی مانده از بخش، وارد نسازد، حذف آن بحش مانعی ندارد. این کار، شایع و متداول است و موجب سوء ظن به محدّث نمی شود. اگر کسی چنان تقطیعی بکند، آیا موجب می شود راجع به آن شخص به ویژه شخصیّتی مانند شیخ صدوق گفته شود: امر صدوق واقعاً، مضطرب و آشفته است؟!(۴)

۱- معجم رجال الحدیث، ج ۱۶، ص ۳۲۵.

۲- توحید، صدوق، ص ۲۵۴، ح ۵؛ عیون اخبار الرضا(، ج ۲، ص ۲۷۲.

۳- الاحتجاج، ص ۲۴۰.

۴- معجم رجال الحدیث، ج ۱۶، ص ۳۲۶.

اشکال دوم

نجاشی می گوید: صدوق، در سال ۳۵۵ هـ.ق، وارد بغداد گردید و با این که کم سن و سال بود بزرگان شیعه، از وی تلقّی حدیث می کردند.

این عبارت، از دو جهت دارای اشکال است:

۱ ــ شیخ صدوق، در زمان ورود به بغداد، بیش از پنجاه سال داشته است، بنابراین چگونه می تواند کم سنّ و سال باشد؟

آقای خویی، در پاسخ می گوید: این اشکال این گونه قابل دفع است که شیخ صدوق، نسبت به بزرگان شیعه که از وی حدیث تلقّی حدیث می کرده اند، کم سنّ و سال تر بوده است.

۲ ــ محدود کردن ورود شیخ صدوق به بغداد در سال ۳۵۵ هـ.ق، با گفته شخص صدوق در کتاب عیون اخبارالرضا علیه السلام که گفته است: ابوالحسن علی بن ثابت دوالینی در مدینه السلام (بغداد) در سال ۳۵۲ هـ.ق، این حدیث را برای ما نقل کرد(۱) و نیز با سخن دیگری که گفته است: در سال ۳۵۴ هـ.ق، نقّاش، آن را در کوفه برای ما نقل کرده است.(۲)، منافات دارد. این دو روایت، بر ورود شیخ صدوق به بغداد قبل از سال ۳۵۵ هـ.ق، تصریح دارد. البته، تاریخ این دو روایت، بر نقل نجاشی مقدّم است.

اشکال سوم

قبلا گفته شد که واسطه رساندن نامه علی بن حسین (پدر شیخ صدوق) به حسین بن روح در بعضی روایات، علی بن جعفر اسود است؛ ولی شیخ طوسی در کتاب الغیبه و شیخ صدوق خود، در کتاب کمال الدین، واسطه را ابوجعفر محمد بن علی اسود، گفته اند، بدین ترتیب، این دو گفته با یکدیگر تناقض دارند.

آقای خویی، پاسخ می دهد که: از ظاهر امر پیداست سخن شیخ صدوق و شیخ طوسی، صحیح است و ما گفته شیخ صدوق را می گیریم، که به مسئله و جریان آگاه تر بوده است.(۳)

۱- عیون اخبار الرضا(، ج ۱، ب ۶.

۲- عیون اخبار الرضا(، ج ۱، ب ۱۱؛ توحید، ح ۲۶.

۳- معجم رجال الحدیث، ج ۱۶، ص ۳۲۶.

بخش دوم: معرّفی کتاب

اشاره

کتاب کمال الدین و تمام النعمه، را شیخ صدوق در اواخر عمر شریف خود در شهر نیشابور تألیف کرده است. ما، در این مرحله، بر چهار محور تأکید داریم:

۱. سبب و انگیزه نگارش؛

۲. صحت و سُقم کتاب؛

۳. روش بحث مؤلف؛

۴. اساتید وی و درجه اعتبار و وثاقت آنان؛

محور نخست

ظاهراً چهار دلیل سبب نگارش این کتاب شده است:

۱. انحراف عدّه ای از شیعیان در باب مهدویّت، اعتقاد به امر غیبت و عدول بعضی از آنان از تسلیم و پذیرش روایات، به آراء و قیاس.

۲. ملاقات با نجم الدین ابوسعید محمّد بن حسن بن محمّد بن احمد بن علی بن صلت قمّی و درخواست و تشویق او بر تألیف کتابی این چنین.

۳. رؤیای صادقه و اشاره امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف به تألیف کتابی درباره غیبت.

۴. دیدار با مردم نیشابور.

شیخ صدوق می گوید: هنگامی که از زیارت امام رضا علیه السلام بازگشتم. به نیشابور آمدم و در آن جا اقامت گزیدم. کسانی که به دیدارم می آمدند، پرسش ها و شبهاتی در مورد غیبت (امام زمان علیه السلام) داشتند. آنان را در این امر، متحیّر دیدم. تمام سعی و تلاش خود را در ارشاد آنان به سوی حق، مصروف داشتم.(۱)

دیدار با ابو سعید قمّی

او، از جمله کسانی بود که دچار حیرت شده بود. شیخ صدوق، در مورد وی می گوید: شخصیتی بزرگ، شیعه دوازده امامی،

عـاشق ولایت و اهل بیت و از خانـدان والایی است. پـدر و جـدّش، از بزرگان بوده انـد. و پـدرم از جـدّ او روایات زیادی نقل کرده است. من، از دیر زمان، در آرزوی ملاقات و مشتاق دیدار او بودم ....

۱- کمال الدین، ج ۱، ص ۲.

سپس می افزایـد: در دیـداری که بـا او داشـتم، مطلبی را فرمود که سـبب تألیف این کتاب شـد. برای من نقل کرد در بخارا، با بعضـی از فلاسفه و علمای منطق، ملاقات داشته یکی از بزرگان فلاسفه، با طرح مسأله طول غیبت (امام زمان علیه السلام) او را به شک می اندازد.

شیـخ صـدوق، به آن شـبهه اشـاره نمی کنـد؛ ولی می گویـد: در اثبات وجود امام علیه السـلام و غیبت او، مباحث و فصولی را یـادآور شـدم و اخباری را از پیامبراکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم نقل کردم و اشـکال، از بین رفت و خاطرش آرام گرفت و شک و تردیـد از دل وی بیرون رفت سـپس از من خواست تا کتابی در این زمینه بنویسم. من نیز پـذیرفتم و قول مساعد دادم و گفتم: به خواست خدا سر فرصت، این کار را انجام خواهم داد.(۱)

رؤیای صادقه و ملاقات با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

شیـخ صـدوق می گویـد: در نیشابور، شبی در مورد آن چه در شـهر ری به جای نهاده بودم، به خانواده و فرزندان و نعمت ها، می اندیشـیدم که ناگاه، خواب بر من غلبه کرد. در خواب دیدم گویی در مکّه هستم و گِرد بیت الله الحرام طواف می کنم. در دور هفتـم، به حجرالا-سود رسـیدم، به آن دست می کشـیدم و می بوسـیدم و می گفتم: این، امـانت من است که آن را ادا می کنم و پیمان من است که آن را تجدیـد می کنم، ادای آن را به من گواهی دهی و شـهادت بـده که من آن را به جا آورده ام. در این هنگام، مولایمان حضرت قائم ــ عجل الله تعالی فرجه الشریفــ را مشاهده کردم که بر در خانه کعبه ایستاده است.

با دل مشـغولی و پریشان حالی به آن حضـرت نزدیک شدم. امام علیه السلام به چهره من نگریست راز درونم را دانست بر وی سلاـم کردم. او سـلامم را پاسـخ داد. سـپس فرمود: «لِمَ لاتُصـنِّفُ کتاباً فی الغیبه حتّی تُکفی ما قَد هَمِّکَ؟؛ چرا درباره غیبت، کتابی نمی نویسـی تا غم و انـدوه ات، برطرف گردد؟» عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! درباره غیبت، قبلاً مطالبی را نوشـته ام. فرمود: «لَیسَ عَلی ذلـک السّبیل! آمُرُکَ أن تُصـنِّفَ کتاباً فی الغیبه وَ اذکُر فیهِ غَیَباتِ الأنبیا؛ منظورم روش قبلی نیست. به تو فرمان می دهم که اکنون

۱- کمال الدین، ج ۱، ص ۳.

کتـابی دربـاره غیبت تـألیف کنی و در آن، غیبت هـای پیامبران را یادآور شوی.» این فرمان را داد و گـذشت: درود خـدا بر او باد.(۱)

شیـخ صـدوق در ادامه می افزایـد: از خواب بیدار شدم و تا طلوع فجر به دعا و گریه و زاری و شِـکوِه پرداختم. صـبح که شد، تـألیف این کتـاب را آغاز کردم تا فرمان ولی خـدا و حجّت او را امتثال کرده باشم و از خداونـد یاری می جویم و بر او توکّل می کنم.(۲)

بنابراین، شیـخ صدوق، با دیدن این رؤیای صادقه، با تضمین قاطع و با نگرشی وسیع و نو و شیوه ای خاص به تألیف این کتاب پرداخته و از مباحثی سخن به میان آورده که مورد تأیید همگان است.

محور دوم

فاضل و محقّق معاصر، آقای غفّاری می گوید: شیخ صدوق، در این کتاب، در ارتباط با موضوع غیبت، روایاتی را که در میان مردم، مشـهور بوده، جمع آوری کرده، این روایـات صـحیح و حسن و ... باشـند یا نباشـند. البته، شیـخ صـدوق، جز به روایاتِ صحیح یا مورد اتفاق و یا متواتر، استناد نمی کند.(۳)

آقـای غفّـاری به گفته، خودِ شیـخ صـدوق اسـتناد کرده که در ادله حـدیث مُعمّرین می گویـد: این حـدیث و نظایر آن، مورد اعتمـاد من در امر غیبت و وقوع آن نیست؛ یعنی در وقوع غیبت، به این ها اسـتدلال نمی کنم، زیرا غیبت امام زمان ـ عجل الله تعـالی فرجه الشـریف ـ برای من امری صـحیح است، چون پیامبر و ائمّه علیهم السـلام به امر غیبت و وقوع آن، در اخبار قوی و صحیح زیادی که نظایرش درباره اسلام و شریعت و احکام آن به ما رسیده، اشاره کرده اند.(۴) یعنی، همان روایاتی که اسلام و احکام را برای ما اثبات می کنند، نظیر همان روایات، امر غیبت امام زمان ـ عجل الله تعالی فرجه الشـریف ـ را نیز اثبات می کنند.

از دیـدگاه آقای غفّاری، این کتاب، مجموعه ای از روایات صـحیح و غیر صـحیح است و شـیخ صدوق خود نیز در مواردی از این کتاب، به این نکته اشاره کرده است.

۱- کمال الدین، ج ۱، ص ۳ ـ ۴.

۲- کمال الدین، ج ۱، ص ۳ ـ ۴.

۳- مقدمه کمال الدین، ص ۱۹.

۴- کمال الدین، ص ۵۲۹ ـ ۶۳۸.

البته جای تأمل است که این استدلال، (از آقای غفاری) چه اندازه می تواند صحیح باشد. در این استدلال، باید جمله بعدی شیخ صدوق را نیز در نظر گرفت که فرموده است: امر غیبت و مسائل مربوط به آن را از دلایلی می گیرم که اسلام را از آن ها گرفته ام. شاید نظر شیخ صدوق، بر اعتقادی و ضروری بودن موضوعِ یاد شده است که در این صورت، نیازی به بحث و بررسی سند ندارد.

علما و بزرگان دین، در اصول مسلّمِ دین و مذهب، مناقشات سندی نمی کنند؛ بلکه این گونه بحث ها، در غیر ضروریات مذهب و دین، صورت می گیرد.

از سویی، اگر کسی بعضی از این اخبار را زیر سؤال برده باشد، لازمه اش این نیست که اعتقادات ما را نیز زیر سؤال ببرد؛ زیرا، مستند این عقیده، همانند مستند اعتقاد به اسلام و احکام آن است که از دلایل قوی و صحیحی برخوردار است. بنابراین، تنها به این بعض روایات، اکتفا نشده است.

آن جا که شیخ صدوق فرموده: «لیس هذا الحدیث و ما شاکله من أخبار المعمّرین و ...»، مشخص می شود که قصد وی نقد همین موارد است، نه تمام روایات این کتاب.

بعضی، گفته آقای غفّاری را از باب موجبه جزئیّه می پذیرند و می گویند: کتاب کمال الدین، شامل روایات صحیح و سقیم است. هر چند این سخن، بعید نیست؛ ولی ممکن است سند و یا طریق روایتی، به نظر بعضی، مشکل داشته باشد؛ امّا از دیدگاه عدّه ای دیگر، مشکل نداشته باشد؛ ولی حتماً صدق خبری و قرائنِ دالِ بر صدق، دارد.

همان گونه که قبلًا یادآور شدیم، علمای شیعه، گفته شیخ صدوق و پدر بزرگوار وی _□_ را مانند نصّ منقول و خبر مأثور می دانند(۱) و وثاقت او را امری ضروری مانند وثاقت سلمان و ابوذر _□_ می شمارند.(۲)

۱- مقدمه کمال الدین، ص ۱۹.

۲- بحار الانوار، ج ۵، ص ۴۰۵؛ مستدرکات الوسائل، ج ۱۹، ص ۱۸۹_ ۱۹۱.

محور سوم

کتاب یاد شده، شامل یک مقدمه و چندین باب درباره مباحث غیبت است.

مقدمه کتاب

در مقدمه، مباحث مهم کلامی مطرح شده است. که مهمترین مطالب آن، به قرار زیر است:

۱ _ «خلیفه» پیش از آفرینش؛

۲ _ وجوبِ اطاعت از خلیفه؛

۳ _ خلیفه را خدا انتخاب می کند؛(۱)

۴ _ وجوب وحدت و یکی بودن خلیفه، در هر زمان؛

۵ _ لزوم وجود خلیفه؛

۶ _ وجوبِ عصمت امام علیه السلام؛

۷ _ اثبات غیبت و حکمت آن؛

۸ _ تشابه میان ائمّه و انبیاء علیهم السلام؛

۹ _ مذهب کیسانیّه؛

۱۰ _ خط بطلان برگفته ناووسیّه و واقفیّه درباره امام کاظم علیه السلام؛

۱۱ _ خط بطلان برگفته واقفیّه در غیبت امام عسکری علیه السلام؛

۱۲ _ اعتراض و مناقشات ابن بشّار و پاسخ ابن قبه؛

۱- ابن هشـام در کتـاب السـیره النبـویّه از کتـاب هـای قـدیمی، نقـل می کنـد: در دوران حضور پیـامبراکرم(در مکّه که هنوز حکومتی تشکیل نشده بود. رسول خدا(برای تبلیغ در ایّام حج به مِنی می رود و در آن جا وارد خیمه قبیله ای می شود. رئیس قبیله که به حضـرت نگاهی می افکند ابهت و نور پیامبر(او را مبهوت می سازد. به زیردستان اش می گوید: «اگر از وی پیروی کنیم، دنیـا را تصـاحب می کنیم.» پیـامبراکرم(به آنان می فرمایـد: «من به پیامبری مبعوث شـده ام و آمـده ام شـما را به اسـلام

دعوت کنم.» رئیس قبیله از جا برمی خیزد و عرض می کند: «من مسلمان می شوم و از شما پیروی می کنم مشروط به این که مرا جانشین خود قرار دهی.» حضرت(فرمود: «خیر؛ این کار به دست خدا است و او، هر که را بخواهد، جانشین می کند.» (السیره النبویه، ج ۲، ص ۶۶)

۱۳ ـ شبهات زیدیّه و بحث درباره «بَداء»؛

۱۴ ـ مناقشات و شبهات مخالفان درباره غیبت و پاسخ به آن ها؛

۱۵ ـ بحث های نوبختی و ابن قبه با ابی زید علوی؛

در پایان مقدمه، سبب و انگیزه تقدیم مقدّمات را چنین بیان می دارد: ما، این فصول را در آغاز کتاب خود یادآور شدیم تا نهایت ادّله زیدیّه را که شدیدترین فرقه بر ضدّ شیعیان اند، پاسخ داده باشیم.

بحث های اصلی کتاب

مهمترین عناوین متن اصلی کتاب، تقریباً، پنج موضوع است:

۱ ـ غیبت پیامبران و حجّت های الهی؛

۲ ـ سالخوردگانِ تاریخ. با این بحث، امکان وقوع غیبت و طول عمر را ثابت می کند و آن را از محال بودن، خارج می سازد؛

۳ ـ تصریح به وجود امام دوازدهم و غیبت آن حضرت که از گفته خدای متعال و رسول او آغاز می کند و پس از بیان تمام روایات مربوط به ائمّه طاهرین، با گفته صریح امام یازدهم و اخبار آنان بر وقوع غیبت، به بحث پایان می بخشد؛

۴ ـ ولادت حضرت قائم علیه السلام و شواهد و دلائل بر آن؛

۵ ـ پیام ها و نامه های امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف که این پیام ها یکی از بهترین دلایل بر ضدّ منکرانِ دوازدهمین ولی خداست؛

فصل بیست و یکم: سیری در کتاب کمال الدین و تمام النعمه (۲)

اشاره

...

نگرشی گذرا بر مهم ترین موضوعات کتاب

الف ـ نخستین موضوع؛ در غیبت انبیا است، که در آن هفت مورد را بیان می کند:

۱ـ غیبت حضرت ادریس علیه السلام: در این بخش، داستان آن حضرت و غیبت بیست ساله وی را یادآور می شود و مژده آن حضرت به قیام قائمی از فرزندان خود، یعنی حضرت نوح را نیز مطرح می سازد.

۲ ـ غیبت چندین ساله حضرت صالح علیه السلام؛

۳ ـ غیبت حضرت ابراهیم علیه السلام؛ در این باب، شباهت غیبت حضرت ابراهیم علیه السلام با غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را از هنگام بارداری مادرش و قبل از آن تا ولادت و مخفی ساختن آن حضرت تا زمان إعلان مأموریت وی برای تبلیغ، بیان داشته و سپس دو غیبت برای آن حضرت یادآور می شود.

۴ ـ غیبت حضرت یوسف علیه السلام؛ که بیست سال به طول انجامید و او میان مردم زندگی می کرد، وی را می دیدند؛ ولی نمی شناختند.

۵ ـ غیبت حضرت موسی علیه السلام؛ در این باب، مژده حضرت یوسف علیه السلام به قیام قائمی از فرزندان لاوی بن یعقوب را همراه با نشانه های ظهورش بازگو می کند و سرگذشت نهان بودن ولادت و مخفی ساختن وی بعد از آن را عنوان نموده است. سپس، ماجرای غیبت آن حضرت را بیان کرده و در پایان، شباهت حضرت مهدی[عج]، با حضرت موسی علیه السلام را در ولادت و غیبت و سامان یافتن زمینه قیام وی را در یک شب، یادآور می شود.

۶ ـ غیبتِ جانشینان حضرت موسی؛ در این باب، به سرگذشت و ماجرای یوشع بن نون (وصی حضرت موسی علیه السلام) و صبر وی در برابر سه طاغوت و درگیری های او و داستان یازده وصی، از زمان یوشع بن نون تا زمان حضرت داود (به مدت ۴۰۰ سال)

و ماجرای جانشینی حضرت سلیمان و غیبت وی و داستان «آصف بن برخیا» و ماجرای دانیال و گشایش کار او و قضیه حضرت یحیی و مژده به قیام حضرت مسیح و ... اشاره می کند.

۷ ـ غیبت حضرت عیسی علیه السلام؛ در این باب، پس از نقل مژده و اخبار مربوط به حضرت عیسی علیه السلام در انجیل به قیام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ستایش او، می فرماید: حضرت عیسی، غیبت های متعدّدی داشت که در زمین سیاحت و گردش می کرد، به گونه ای که قوم و پیروانش او را نمی شناختند و اطّلاعی از وی نداشتند. سپس حضرت ظهور کرد و شمعون بن حمون را وصی خود ساخت. هنگامی شمعون درگذشت، حجّت های پس از او غایب شدند.

در نتیجه، گرفتاری ها بیش تر شد. و دین متروک و حقوق ضایع و واجبات و سنّت های الهی، از میان رفت و سرانجام، مردم متحیّر گشته و به این سو و آن سو کشیده شدند و با هیچ چیز آشنایی نداشتند. این غیبت، دویست و پنجاه سال به طول انجامید.

آن گاه شیخ صدوق با بیان این حدیث از امام صادق علیه السلام، متذکر می شود که آن حضرت فرمود: «کانَ بین عیسی و محمّد علیهما السلام خمسمئه عام، منها مئتان وَ خَمسونَ عاماً لَیس فیها نبی و لا عالم ظاهر. قلتُ: فَما کانوُا؟ قال: کانُوا مُتَمَسِّکینَ بِدینَ عیسی علیه السلام قُلتُ: فما کانوا؟ قال: کانوا مؤمِنینَ. ثُم قال: و لا تَکوُنُ الاَرْضُ اِلاّ و فیها عالِمٌ(۱)؛ فاصله میان حضرت عیسی و حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم پانصد سال بوده و حدّ فاصل دویست و پنجاه سال از آن، هیچ پیامبر و عالمی، به طور آشکار وجود نداشته است. راوی می گوید عرض کردم: مردم در این مدت، پیرو چه دینی بودند؟ فرمود: دین حضرت عیسی. عرض کردم: چگونه بودند؟ فرمود: مؤمن بودند و هیچ زمانی زمین، از عالم ـ حجّت ـ خالی نخواهد بود.»

شیخ صدوق، بحث حاشیه ای بسیاری جالبی را در مورد عالمان زمین در این دوران مطرح می کند و دوازده تَن را نام می برد.

عالمانی که در جستجوی حجّت الهی پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم در زمین سفر می کردند:

۱- کمال الدین، ج ۱، ص ۱۶۱، ب ۸.

۱ ــ سلمان فارسی (روزبه فرزند خشبوذان)(۱)؛

۲ ــ قسّ بن ساعِدَه الأيادی؛

۳ ــ تُبّع (پادشاه یمن)؛

۴ ــ عبدالمطّلب و ابوطالب؛ این دو بزرگوار، از همه دانشمندان، به مقام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داناتر بودند؛ امّا آن را از نابخردان و اهل کفر و گمراهان پنهان می داشتند.

۵ ــ سیف بن ذی یَزَن؛

۶ ــ بَحیری راهب؛

۷ ــ راهب بزرگ در راه شام که پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم را شناخت. (داستان خالد بن اسید و طلیق بن سفیان از بزرگ راهبان)؛

۸ ــ اَبو الْمُوَیْهِب راهب؛

۹ ــ سطیح کاهن؛

۱۰ ــ یوسف یهودی؛

۱۱ ــ دواس بن حوّاش که از شام می آمد؛

۱۲ ــ زید بن عَمْرو بن نُفَیْل؛

افراد یاد شده نمونه عالمانی بودند که براساس فرموده امام صادق علیه السلام: «و لا تکونُ الأرضُ اِلاّ وَ فیها عالم.»(۲) هیچ گاه زمین از وجود آنان تهی نبوده است.»

شیخ صدوق، در باب بیست و یکم، علّت نیازمندی به امام علیه السلام را با بیست و یک روایت از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امام باقر، امام صادق امام کاظم و امام رضا علیهم السلام با شرح و توضیح مطرح و بعد از آن، در باب بیست و دوم، اتصال جانشینی از حضرت آدم تا قیامت را با شصت و پنج روایت ذکر کرده و در پایان این باب، در مورد «معنای عترت و آل و اهل و ذریّه و سلاله» به تحقیق و بحث پرداخته است.

وی در باب بیست و سوم، به بیان روایات می پردازد و ابتدا، سخن خدای سبحان در مورد قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف را متذکر می شود و پس از آن، گفته پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره امام دوازدهم

۱- كمال الدين، ج ۱، ص ۱۶۵.

۲- كمال الدين، ج ۱، ص ۱۶۵.

و سخنان همه ائمه اطهار و حضرت فاطمه علیهم السلام را مطرح و نیز خبر لوح حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را که در آن نام جانشینان پیامبر از امام علی علیه السلام تا قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم مکتوب است، یادآور می شود.

شیخ صدوق در جلد دوم، روایت مربوط به حضرت خضر علیه السلام و بعد از آن روایات امام عسکری علیه السلام در ارتباط با فرزندش حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف را متذکر می شود و به مناسبتی، سرگذشت حضرت نرجس را بیان می دارد.

در باب چهل و دوم، به روایات میلاد حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف و کسانی که ولادت آن حضرت را به امام عسکری علیه السلام تهنیت گفتند، اشاره می کند.

در باب چهل و سوم، کسانی که به دیدار حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف نایل گشته و با وی سخن گفته اند، نام برده شده اند.

علّت غیبت، با یازده حدیث در باب چهل و چهارم آمده است.

پیام ها و نامه های امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را در باب چهل و پنجم می آورد و در باب چهل و ششم وارد مباحث مربوط به سالخوردگان تاریخ می شود. در این باب، نام یازده تن را به عنوان نمونه بدین ترتیب، ذکر می کند:

الف _ آدم ابوالبشر علیه السلام (۹۳۰ سال)، نوح (۲۴۵۰ سال)، ابراهیم (۱۷۵ سال)، اسماعیل بن ابراهیم (۱۲۰ سال)، اسحاق بن ابراهیم (۱۸۰ سال)، یعقوب بن اسحاق (۱۲۰ سال)، یوسف بن یعقوب (۱۲۰ سال)، موسی بن عمران (۱۲۶ سال)، هارون (۱۳۳ سال)، داوود (۱۰۰ سال)، و سلیمان بن داوود (۷۱۲ سال) در دنیا زندگی کرد.(۱)

ب _ شیخ صدوق در مورد عمر دجّال می گوید: از دیدگاه اهل سنّت دجّال، در دوران غیبت، عمری بیشتر از عمر اهل زمانه دارد و آن را می پذیرند؛ ولی طول عمر امام زمان و غیبت او را تصدیق نمی کنند!

ج _ شیخ صدوق در سند دلالت و انگیزه نقل حدیث آهوهای سرزمین نینوا مطالبی را یادآور می شود.(۲)

د _ سرگذشت حُبابه والبیّه که با امیرمؤمنان علیه السلام دیدار کرده و در یکصد و سیزده

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۵۲۵.

۲- کمال الدین، ج ۲، ص ۵۲۵.

سالگی با دعای امام زین العابدین علیه السلام جوان می شود تا امام رضا علیه السلام را ملاقات می کند و به اشاره حضرت، دوباره جوان می شود و بعد از آن نیز نُه ماه زنده بوده است.

ه ــ مُعَمّر مَغربی؛ نام او، علی بن عثمان بن خطاب بن مُرَّه بن مزید و کُینه اش، ابوالدنیا است. می گویند: در زمان رحلت پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم، نزدیک سیصد سال عمر داشت. در خدمت امیرمؤمنان علیه السلام، نیز حضور داشت. در واقعه کربلا، در کنار حضرت سیدالشهدا علیه السلام، شرکت کرد و تا روزگار مقتدر عبّاسی، در قید حیات بود. برخی می گویند: مرگ وی، تا امروز به اثبات نرسیده است.

و ــ عبید بن شریه جُرهمی؛ پیامبر را درک نمود و سیصد و پنجاه سال عمر کرد.

ز ــ ربیع بن ضبع فزاری؛ عبدالملک مروان را دیده است. و خود می گوید: دویست سال در دوران فترت میان حضرت عیسی و حضرت محمّد علیهما السلام، صد و بیست سال در زمان جاهلیّت و شصت سال در مسلمانی زیسته ام.

ح ــ شَقّ کاهن؛ سیصد سال عمر داشته است.

ط ــ شدّاد بن عاد بن ارم؛ نهصد سال زیسته است.(۱) سرگذشت یوذاسف درباره غیبت را در باب پنجاه و چهارم متذکر گردیده است.

شیخ صدوق، بعد از مباحث مربوط به سالخوردگان، در باب پنجاه و پنجم، در مورد انتظار فرج، در باب پنجاه و ششم درباره نهی از ذکر نام شریف امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و در باب پنجاه و هفتم، نشانه ها و علامت های ظهور حضرت قائم را آورده و در باب پنجاه و هشتم، نوادر کتاب را بازگو می کند و جلد دوم را به پایان می رساند.

محور چهارم: مشایخ شیخ صدوق رحمه الله

اشاره

اساتید و مشایخ شیخ صدوق که در این کتاب از آنان، بدون واسطه، حدیث و یا مطلبی را نقل کرده به شرح زیراند:

۱.محمّد بن موسی بن متوکّل؛

۲.علی بن احمد بن دقاق؛

۳.عبدالواحد بن محمّد عطّار نیشابوری؛

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۵۵۴، ب ۵۴.

۴.محمّد بن عصام؛

۵.محمّد بن ابراهیم بن اسحاق؛

۶.احمد بن زیاد همدانی؛

۷.جعفر بن محمّد بن مسرور؛

۸.محمّد بن حسن بن احمد بن ولید؛

۹.احمد بن محمّد بن یحیی عطّار؛

۱۰.حسن بن احمد بن ادریس؛

۱۱.محمّد بن علی ماجیلوَیْه؛

۱۲.حسین بن احمد بن ادریس؛

۱۳.احمد بن حسن قطّان؛

۱۴.محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی؛

۱۵.حسن بن عبدالله بن سعید؛

۱۶.علی بن احمد بن موسی؛

۱۷.احمد بن محمّد بن حسین بزّار؛

۱۸.احمد بن محمّد صائغ؛

۱۹.احمد بن محمّد بن رزمه قزوینی؛

۲۰.جعفر بن علی بن حسن بن علی؛

۲۱.محمّد بن عمر حافظ بغدادی؛

۲۲.محمّد بن عمر بغدادی؛

۲۳.محمّد بن احمد شیبانی؛

۲۴.محمّد بن ابراهیم بن احمد بن یوسف؛

۲۵.علی بن فضل بغدادی؛

۲۶.حسن بن علی بن شعیب ابومحمّد جوهری؛

۲۷.حسن بن عبدالله بن سعید؛

۲۸.ابو محمّد جعفر بن نعیم بن شاذان نیشابوری؛

۲۹.محمّد بن احمد بن محمّد بن زیاره بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی شریف الدین صدوق؛

۳۰.محمّد بن زیاد بن جعفر همدانی؛

۳۱.علی بن احمد بن عبدالله بن احمد بن برقی؛

۳۲.حسین بن احمد بن ادریس؛

۳۳.احمد بن زیاد بن جعفر؛

۳۴.حمزه بن محمّد بن احمد بن جعفر بن محمّد بن زید بن علی علیه السلام؛

۳۵.ابو علی احمد بن حسن بن علی بن عبدالله؛

۳۶.احمد بن حسین بن علی بن عبدالله؛

۳۷.ابوالقاسم عتاب بن محمّد حافظ؛

۳۸.احمد بن محمّد بن اسحاق دینَوَری؛

۳۹.عبدالله بن محمّد صایغ؛

۴۰.علی بن عبدالله ورّاق؛

۴۱.عبدالواحد بن محمّدبن عبدوس عطّار؛

۴۲.ابوالحسن محمّد بن علی بن شاه فقیه مَروَزی؛

۴۳.عبدالله بن محمّد بن عبدالوهاب؛

۴۴.ابوسعید محمّد بن فضل؛

۴۵.حسین بن احمد بن ادریس؛

۴۶.علی بن احمد بن محمّد بن موسی بن عمران؛

۴۷.محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی؛

۴۸.علی بن حسین بن شاذوَیْه مؤدّب؛

۴۹.مظفّر بن جعفر بن مظفّر علوی؛

۵۰.احمد بن محمّد بن اسحاق معاذی؛

۵۱.علی بن محمّد حسن قزوینی؛

۵۲.شریف ابوالحسن علی بن موسی بن احمد بن ابراهیم؛

۵۳.احمد بن زیاد بن جعفر همدانی؛

۵۴.محمّد بن محمّد بن عصام کلینی؛

۵۵.احمد بن هارون غایی؛

۵۶.علی بن احمد بن محمّد بن عمران؛

۵۷.محمّد بن علی بن حاتم نوفلی؛

۵۸.حسین بن ابراهیم بن ناتامه؛

۵۹.محمّد بن علی بن حاتم نوفلی؛

۶۰.ابوالعباس احمد بن حسین بن عبدالله بن مهران آبی؛

۶۱.علی بن حسن بن فرج مؤذن؛

۶۲.علی بن موسی بن احمد بن ابراهیم؛

۶۳.محمّد بن حسین عباد؛

۶۴.ابومحمّد وجبایی؛

۶۵.ابوسعید عبدالله بن محمّد بن عبدالوهاب سجزی؛

۶۶.احمد بن یحیی مُکتِّب؛

۶۷.محمّد بن هارون زنجانی؛

شمارش دقیق مشایخ صدوق، نیاز به بررسی اسناد روایات و متون اجازات و شرح حال آنها دارد. و از حوصله این بحث مختصر، خارج است.

درجه اعتبار مشایخ و وثاقت آنان

۱ ـ پدر بزرگوار شیخ صدوق (ابوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی رحمه الله)؛

این بزرگوار را شیخ طوسی رحمه الله، فقیه، ثقه، جلیل القدر(۱)، ... معرّفی کرده است.

ذهبی متعصّب، وی را «علاّمه» می داند. او مورد اعتماد تمام علمای شیعه بوده است و هیچ شکّی در عدالت و وثاقت وی نیست. دعای امام زمان[عج]، در حقّ وی، پیش تر بیان گردید.

۲ ـ محمّد بن موسی بن متوکّل

محقّق شوشتری می گوید: «علاّمه، در کتاب خلاصه و ابن داوود در کتاب رجال خود وی را توثیق کرده اند. امّا ما نمی دانیم

مستند علّامه چه چیز بوده است شیوه ابن داوود نیز این است که معمولاً از علّامه پیروی می کند. از این رو، ظاهراً از خلاصه

۱- رجال طوسی، ص ۴۸۳، ش ۳۳؛ الفهرست، ص ۹۳، ش ۳۸۲.

علّامه نقل کرده و در پی مستند آن نبوده است. از سویی، متون و اخباری از ابن متوکل در دست داریم که مضمون آن ها نه تنها قوی نیست؛ بلکه بعضی از آن ها ساختگی است. به عنوان مثال: شیخ صدوق، در باب «مَنْ شاهد القائم[عج]» از او روایت کرده که امام زمان علیه السلام، برادری به نام موسی دارد و همراه با آن حضرت غایب است. در صورتی که این گفته، برخلاف اجماع است.(۱)

در روایت دیگری نیز از وی نقل می کند که: ابراهیم بن مهزیار تا هنگام ظهور، باقی (زنده) خواهد ماند.

در جای دیگر می گوید: امام زمان[عج]، به ابراهیم بن مهزیار دستور داد با برادرانش به سرعت پیش وی بیایند. که بطلان این گفته، واضح و روشن است.(۲)

ابن متوکل جایی دیگر نقل می کند که: هنگام ظهور امام زمان[عج] جمعی با پرچم های زرد و سفید، خدمت آن حضرت میان حطیم و زمزم حضور می یابند و با وی بیعت می کنند.

آقای شوشتری می گوید: اخبار متواتری در اختیار داریم که کیفیّت ظهور را به گونه ای دیگر مطرح می کنند. سپس می افزاید: اخباری که با اجماعات و متواترات ما سازگار نیست، شاید از مطالب وارداتی باشد و کسانی این گونه اخبار را وارد کتاب مذکور کرده باشند، زیرا در زمان های قدیم، دشمن، چنین دسیسه هایی را به کار می برده است. از این رو، یونس بن عبدالرحمان، به هر خبری عمل نمی کرد، چون اصحاب مغیره بن سعید در کتاب های اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایاتی ساختگی وارد کرده بودند.(۳)

این مطالب از محقّق شوشتری، قابل پذیرش نیست، زیرا، شخصیّت کم نظیر شیخ صدوق و آگاهی فوق العاده او به رجال و بررسی و نقد اخبار، هرگز با احتمالاتِ مطرح شده، سازگار نیست. اگر مقصود او، این باشد که این گونه موارد پس از مؤلّف وارد کتاب کمال الدین شده، بر این احتمال هیچ گونه دلیلی وجود ندارد و کسی نیز بدان اشاره

۱- قاموس الرجال، ج ۱، ص ۳۱۶.

۲- معلوم نیست وجه بطلان این موضوع و غیرصحیح بودن مطلب قبلی چیست؟

۳- قاموس الرجال، ج ۹، ص ۶۱۳.

نکرده است؛ بلکه غیر او نیز زیر سؤال خواهد رفت در نتیجه، سنگ روی سنگ نمی ماند.

پاره ای از مناقشات وی، در کتاب الأخبارالدخیله، شاید به همین روش باشد. از این رو، عدّه ای بر او ایراد وارد ساخته و بسیاری از مناقشات را مردود دانسته اند.

۳ _ محمّد بن حسن بن ولید

وی یکی از مشایخ شیخ صدوق است که در فقه و رجال، مرجع و معتمد وی بود، به گونه ای که در مورد ابن ولید در ذیل روایت مربوط به نماز روز عید غدیر مبنی بر این که: آیا نماز مستحبی، در این روز وجود دارد یا نه؟ شیخ صدوق، روایاتی را متذکّر می شود و بعد می گوید: چون ابن ولید، این روایت را به سبب وجود محمّد بن موسی همدانی، در طریق اش تصدیق نمی کند، ما نیز تصدیق نمی کنیم. پس از آن، قاعده کلّی می دهد و می گوید: هر چیزی را که وی (ابن ولید) تصحیح نکند، ما نیز تصحیح نمی کنیم و از دیدگاه ما متروک و غیرصحیح است. شیخ الطایفه در رجال خود، از او، چنین تجلیل کرده است:

وی (ابن ولید) جلیل القدر و بصیر و آشنا به فقه، و ثقه است.(۱)

در فهرست خود نیز آورده است: جلیل القدر و عارف به رجال و مورد وثوق است و کتاب هایی دارد که از جمله آن ها، الجامع و ... است.(۲)

نجاشی درباره او می گوید: ابن ولید، شیخ قمی ها و فقیه و متقدّم و چهره سرشناس آنان بود و گفته می شود که (ابن ولید) در قم زندگی می کرد؛ ولی قمّی نبود. آن گاه می افزاید: «ثقهٌ، ثقهٌ عین مسکون إلیه.»(۳)

علّامه حلّی نیز در مورد او می گوید: جلیل القدر، عظیم المنزله، عارف به رجال و مورد وثوق است.

جزایری نیز در کتاب الحاوی، در فصل الثّقات می گوید: هیچ گونه خلافی در وثاقت این مرد (ابن ولید) نیست.(۴)

۱- رجال طوسی، ج۴۹۵، ش ۳۳.

۲- الفهرست، ص ۱۵۶، ش ۶۹۴.

۳- رجال نجاشی، ص ۳۷۱؛ قاموس الرجال، ج ۹، ص ۱۹۰.

۴- خلاصه الاقوال، ص ۲۴۷، ش ۸۴۲؛ تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۰۰؛ الذریعه، ۲۳۷.

محقّق شوشتری می گوید: شیخ صدوق، نه تنها در نماز عید غدیر؛ بلکه در مستثنیات نوادرالحکمه نیز از استادش (ابن ولید) تبعیت و پیروی می کرد.(۱)

دورنمایی از کتاب شریف کمال الدین و نظری سریع و گذار به محتویات و مطالب مندرج در آن، از نظرتان گذشت و اعتراف داریم که با این بررسی سریع نمی توان حق مطلب را اداء کرد؛ ولی ما لا یُدرَک کلّه لا یُترَک کُلّه.

۱- قاموس الرجال، ج ۹، ص ۱۹۱.

ص:۵۹۵

فصل بیست و دوم: نگاهی به کتاب غیبت نعمانی

اشاره

...

آگاهی از معارف ناب ائمّه معصومین علیهم السلام تنها با دست یابی به روایت های صحیح و معتبر امکان پذیر است که آن نیز به شناسایی منابع معتبر و موثق بستگی دارد. از این رو، شایسته است، پیش از پرداختن به مباحث مهدویت و بررسی حدیث های موجود در این باره، منابع موجود در این زمینه را بشناسیم. در نخستین گام، به کتاب غیبت نعمانی که یکی از منابع کهن و بسیار معتبر در زمینه مهدویت و امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است، می پردازیم.

در آغاز این بحث، درباره شخصیت نگارنده کتاب، سخن می گوییم. سپس انگیزه وی از نگارش کتاب و سرفصل های آن را می آوریم. در ادامه، ثقه بودن سه تن از مشایخ او را از نظر علم رجال بررسی می کنیم.

در پایان نیز به بررسی شخصیتِ رشته پیوند ما با کتاب؛ یعنی «ابوالحسین محمّد بن علی شجاعی» و دلایل معتبر بودن کتاب و صحت انتساب آن به نعمانی خواهیم پرداخت.

۱. شخصیت نگارنده

وی محمّد بن ابراهیم بن جعفر الکاتب معروف به ابن ابی زینب(۱) است. در علم رجال، چند تن به «کاتب» شهرت یافته اند، که وی، یکی از آنهاست. او، کاتبِ محدّث بزرگ؛ شیخ کلینی قدس سرّه بوده و بخش عمده ای از کافی را به نگارش درآورده است. وی اهل منطقه نعمانیه عراق بین واسط و بغداد و عراقی اصل بوده و در سال ۳۶۰ هـ.ق بدرود حیات گفته است.

نجاشی درباره او می نویسد: شیخ من اصحابنا، عظیم القدر،

۱- گاهی به ایشان «ابن زینب» نیز گفته اند.

شریف المنزله، صحیح العقیده(۱) یعنی هیچ گونه انحرافی در عقیده اش نیست و شیعه دوازده امامی است.

آقابزرگ تهرانی در کتاب الذریعه(۲)، پس از ستودن نعمانی می نگارد: کتاب الغیبه للحجّه، للشیخ ابی عبدالله الکاتب النعمانی المعروف بـابن ابی زینب تلمیـذ ثقه الاسـلام «الکلینی» یظهر من بعض المواضع أنّ الکتـاب کـان موسومـاً «او معروفاً» بِـ«ملاء العَیْبه فی طول الغَیْبه.»

از گفته آقـابزرگ تهرانی چنین برمی آیـد که نعمانی دست پرورده کلینی است و شـهرت این کتاب به نام غیبت و وضع آن نیز تعیّنی است نه تعیینی؛ زیرا نام تعیینی آن «ملاء العیبه فی طول الغیبه» است.

نعمـانی، نگاشـته های دیگری نیز ماننـد الفرائض، کتاب الرد علی الاسـماعیلیه، التفسـیر و التسـلی دارد که همه آن ها جز همین کتاب غیبت از بین رفته اند.

علّامه حُرّ عاملِی می گویـد: بخشـی از تفسـیر نعمانی را دیده است. شاید بخش مورد نظر حرّ عاملی، همان روایت هایی اسـت که از امام صادق علیه السـلام نقل کرده و مقدمه تفسـیر خویش را به نام «محکم و متشابه» قرار داده است. البته باید دانست که برخی از نویسندگان، «تفسیر محکم و متشابه» را به سیّد مرتضی نسبت می دهند.

نعمـانی برای دست یـابی به منـابع ناب حـدیث، سـفرهای فراوانی به مناطق گوناگون داشـته از جمله، به شـیراز، بغـداد، اردن و حلب سفر کرده است. سفر او به حلب، پربار بود، زیرا در آن جا توانست کتاب «غیبت» خود را منتشر سازد.

۲. دلیل نگارش

نگارنـده گفته است: با دیـدن پراکنـدگی فکری شـیعیان و تردید برخی از آنان در مسأله غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشـریف، به گردآوری روایت هـای ائمه معصومین علیهم السـلام درباره غیبت همّت گماشـته است. او با اسـتناد به سـخن امام صادق علیه السلام که فرمود: «من دخل فی هذا الدین بالرجال أخرجه الرجال کما أدخلوه فیه و من دخل

۱- قاموس الرجال، شوشتری جامعه مدرسین، قم، ج ۹، ص ۴۴۲.

۲- الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقابزرگ تهرانی، موسسه اسماعیلیان، قم، ج ۱۶، ص ۷۹.

فیه بالکتاب و السُنّه، زالت الجبال قبل أن یزول» ناآگاهی از روایت را دلیل پراکندگی فکری مردم می داند. البته او اذعان دارد که گردآوری همه سخنان ائمه معصومین علیهم السلام درباره غیبت به مجموعه ای فراتر از این کتاب نیاز دارد.

۳. محتویات کتاب

کتاب غیبت نعمانی از ۲۶ باب به شرح زیر تشکیل شده است:

۱. در نگه داری راز و اسرار خانـدان محمـد علیهم السـلام از نااهلاـن. ۲. اخبـار تمسّـک به حبل الله. ۳. بحث امـامت. ۴. ائمه دوازده گانه، از دیدگاه قرآن و تورات و انجیل و روایاتی که از طریق سنّی و شیعه رسیده است. ۵. در مورد کسانی که مدّعی امامت شوند و برداشتن پرچم قیام و امامت، قبل از قیام قائم. ۶. احادیثی پیرامون امامت از طریق اهل سنّت. ۷. در مورد کسانی که درباره ائمه تردیـد کنند. ۸. لزوم حجّت، در زمین. ۹. اگر دو تن روی زمین باشـند، یکی از آنـان امام است. ۱۰. آنچه در مورد غیبت، از تمام ائمه علیه السـلام رسیده است. ۱۱. تحمّـل دشواری ها و انتظار فرج. ۱۲. سـختی ها و ناملایمات شیعه در دوران غیبت. ۱۳. ویژگی های حضرت. ۱۴. نشـانه های پیش از ظهور. ۱۵. اوضـاع نابسامان جامعه، قبل از ظهور. ۱۶. نهی از تعیینِ وقتِ ظهور. ۱۷. سختی ها و مشکلات حضرت از جانب نابخردان، به هنگام قیام. ۱۸. جُنبش سفیانی. ۱۹. پرچم حضرت حجّت علیه السـلام، پرچم رسول خداست. ۲۰. سپاهیان غیب. ۲۱. اوضاع شـیعیان به هنگام ظهور حضـرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف. ۲۲. رسالت جدید ۲۳. سن حضـرت به هنگام امامت و مـدت امامت وی. ۲۴. روایاتی درباره اسـماعیل، فرزند امـام صادق علیه السـلام. ۲۵. هر کس، امـام خـود را شـناخت، تقـدیم و تـأخیر ظهـور، به او زیـانی نخواهـد داشت. ۲۶. مدت حکومتِ حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف پس از قیام.

۴. اساتید نعمانی

اشاره

نعمانی در این کتاب، از هفـده تن از اساتید خود، نقلِ روایت کرده که عبارتند از: ابن عقده، ابن هوذه، ابوعلی کوفی، باوری، ارزنی، عبدالعزیز موصلی،

ابوالحارث طبرانی، عبدالواحد موصلی، بندنیجی، علی بن الحسین(۱)، ابن جمهور قمی، حِمیَری، محمّـد بن عبدالله طبرانی(۲)، ابن علّان دهنی، اسکافی(۳)، کلینی و موسی بن محمّد قمی.

از میان این هفده نفر به جز چند تن مانند کلینی و ابن عقده، دیگران برای ما ناشناخته اند و از آن جا که پرداختن به پیشینه هر یک از این هفده نفر و جایگاه آنان در کتاب های رجالی شیعه و سنّی در این مجال اندک ممکن نیست، تنها به چند تن از آنان اشاره خواهیم کرد.

نکته

به فرض، اگر توثیقی برای این هفده نفر، یافت نشود، آیا اصلی وجود دارد که براساس آن، اساتید ثقات را ثقه بدانیم؟ یعنی اکنون که در ثقه بودن نعمانی، بحثی نیست، بنابراین، افرادی که وی از آن ها حدیث، نقل کرده نیز باید ثقه باشند. در پاسخ باید گفت: چنین اصلی وجود ندارد. به عبارت دیگر، شیخوخه و استاد اجازه ثقات بودن، دلیل بر ثقه بودنِ فرد نیست و به وسیله وثاقت مستجیز، (کسی که اجازه روایت گرفته) نمی توانیم وثاقت مجیز را احراز کنیم. البته از دیدگاه مرحوم مامقانی، دلیل بر حَسَن بودن آن شخص می شود. امّا از دیدگاه برخی معاصران، فراوانی روایت ثقه از شخصی، دلیل بر وثاقت آن شخص است. برای مثال، کلینی از سهل بن زیاد، روایات بسیاری نقل می کند، برخی تا دو هزار مورد گفته اند و امکان ندارد کلینی در دو هزار مورد، از فردی ضعیف، حدیث نقل کند. اکنون اگر نتوانسته باشیم توثیقی برای آنان بیابیم، می توانیم این اصل را با این هفده تن، هم آهنگ سازیم.

۱- پرسش این است که آیا وی، همان صدوق است یا مسعودی؟ پژوهش گر این کتاب، آقای غفاری باور دارد که وی صدوق است؛ زیرا این روایات در قم برای نعمانی نقل شده و مسعودی نیز به قم نیامده است.

۲- وی با طبرانی معروف، یعنی سلیمان بن احمد، صاحب کتاب معروف معجم صغیر اوسط و کبیر، تفاوت دارد.

۳- وی غیر ابوجعفر اسکافی معروف است که ابتدا سنّی مذهب بود و بعدها شیعه شد و جزء قدمای فقهای ما است. دقّت

۱. ابن هوذه

نخستین فرد مورد بحث از شمار اساتید نعمانی، «احمد بن نصر بن هوذه ابوسلیمان باهلی» است که ایشان را احمد بن نصر و یا ابن نصیر نامیده اند.

آیت الله خویی قدس سرّه می گوید: احمد بن نصر، همان احمد بن هوذه است.(۱) این نکته برای ما سودمند است، زیرا امکان دارد «احمد بن نصر» توثیق نداشته باشد؛ ولی «احمد بن هوذه» توثیق شده باشد، که در این صورت مشکل ما حل خواهد شد.

آیت الله خویی قدس سرّه در ادامه می گوید: نام برده، هشتاد و هفت مورد در سند احادیث، (کتب اربعه) واقع شده است؛ امّا از وثاقت وی سخنی نمی گوید.

مامقانی نیز درباره او از شیخ طوسی نقل می کند که وی در سال ۳۳۱ ه‍ـ.ق از تَلِّعُكْبَری حدیث نقل کرده و تلعکبری، استاد اجازه اوست و در ۸ ذی حجه ۳۳۲ ه‍ـ.ق نزدیک پل نهروان درگذشته و نام او در کتاب رجال شیخ طوسی نیز آمده است.

روش رجال شیخ طوسی، این گونه است که نام همه اصحاب و معاصران ائمه معصومین علیهم السلام را به لحاظ معاصر بودن بیان می کند؛ ولی در این مورد که این افراد ثقه اند یا خیر، هیچ گونه تضمینی نمی دهد.

مامقانی می گوید: من بیش از این، چیزی نیافتم؛ ولی از همین مطلب برمی آید که وی از علمای امامیه است، زیرا شیخ طوسی در رجال خویش، نام او را آورده؛ امّا از مذهب وی، سخنی به میان نیاورده است و اگر انحرافی داشت ــ برای نمونه، اگر زیدی بود ــ شیخ طوسی این مشکل را مطرح می کرد. از سویی، چون این شخص، استاد اجازه شماری از موثّقان است، همین ویژگی سبب حسَن بودن وی می شود.(۲)

همان گونه که می دانید روایت حَسَن، روایتی است که راوی آن، امامی مذهب است؛ ولی توثیق نشده است. برای مثال می گویند: «حسنه علی بن ابراهیم

۱- معجم رجال الحدیث، ابوالقاسم خویی، دارالزهرا، بیروت، ج ۱۰، ص ۳۴۸ و ۳۶۰.

۲- تنقیح المقال، ج۸، ص۱۸۲؛ مستدرکات علم الرجال، شیخ علی نمازی، حیدریان، تهران، ج ۱، ص ۴۹۸.

عن ابیه» یعنی این روایت از ابراهیم بن هاشم است. چون پدر، امامی بوده و توثیقی ندارد، در این جا می گویند: روایت حَسَـن است، البته باید گفت: بعضی افراد، فراتر از توثیق اند و اگر ــ برای مثال ــ توثیق نشده اند، به دلیل بزرگی مقامشان بوده است مانند: حضرت زینب علیها السلام، ابوالفضل العباس علیه السلام، حضرت معصومه علیها السلام، حضرت عبدالعظیم علیه السلام(۱)هر چند توثیق نیز دارند.

استادمان، آیت الله اشتهاردی به نقل از آیت الله سید احمد خوانساری می گوید: وی در درس خود گفته بود: اگر بعضی ها توثیق نشده اند، برای این نیست که مجهول الحال اند، بلکه فراتر از توثیق اند و ابراهیم بن هاشم از این قبیل است.

میرداماد در «الرواشح» (راشحه ۳۳) درباره استاد اجازه، چند حالت اجازه را نقل می کند که ما به دو صورت آن اشاره می کنیم. برای مثال، گاهی آقای زید که به من اجازه روایت داده، اجازه روایت کتاب خودش را داده است. در این صورت، نقل شخصی حتی مثل نعمانی از او، سبب وثاقتش نمی شود و باید وثاقت او برای ما محرز گردد؛

ولی گاهی این شخص، اجازه روایت از کتاب معروفی مانند کافی را می دهد. در این صورت نیز، وثاقتش احراز نمی شود یعنی استجاره شخصی ثقه از او، دلیل بر وثاقت اجازه دهنده نمی شود چون انتساب کتاب معلوم است و می توانیم آن او روایت نقل کنیم.(۲) و هدف از استجازه اتصال سند تا معصوم، و صحت تعبیر به «حدثنا» است.

در سلسله سند قرار گرفتن راوی، برای تشریفات است. و آقای نمازی در «مستدرکات رجال الحدیث» به این مطلب اشاره کرده است. وی، همه افرادی را که در سلسله احادیث وجود داشته اند و دیگران آن ها را نیاورده اند، گردآوری کرده است. اگر دیگران نیز بیان کرده اند، ایشان مطالب بیشتری درباره آن شخص عنوان می کند. کسانی را که دیگران از «مِمّن لَم یُروَ عنهم» شمرده اند، ایشان با دلیل و برهان، در شمار «مِمّن رُوی عنهم» می آورد و یا معاصر بودن آنان را

۱- البته ممکن است این بزرگواران دارای توثیق نیز باشند.

۲- کلیات فی علم الرجال: ۳۳۵.

ثابت می کند. بنابراین، اگر بخواهیم درباره راویان تحقیق کنیم، پیش از این که خود را به زحمت اندازیم و کتاب های متعددی را ببینیم، ابتدا باید این کتاب را ببینیم. در بیشتر موارد این کتاب اگر گفته شده است: «لم یذکروه» یعنی به خود زحمت ندهید، زیرا در کتاب های دیگر، درباره آن فرد چیزی نیامده است. البته منظور وی سه کتاب معجم رجال الحدیث و تنقیح المقال و جامع الرواه اردبیلی است(۱).

۲. ابوعلی کوفی

نام وی «احمد بن محمّد بن یعقوب بن عمّار ابوعلی کوفی» است. او به قرینه نزدیک بودن سال وفاتش با نعمانی و رواج داشتن نسبت دادن نام شخص به جدّش، ظاهراً همان احمد بن محمّد بن عمّار است(۲) که نامش در کتاب «الفهرست» شیخ طوسی نیز آمده و ثقه و جلیل القدر است.(۳)

نجاشی درباره او می گوید: «ثقه جلیل من اصحابنا» و شیخ طوسی در فهرست گفته است: «شیخ من اصحابنا، ثقه جلیل، کثیرالحدیث الاصول، صنّف کتباً منها کتاب اخبار آل النبی و فضائله و توفّی سنه ۳۴۶.»(۴)

آقای نمازی نیز می نویسد: «ثقه بالاتفاق»(۵) وی، کوفی است. مناسب است بدانید که ـ ظاهراً ابن عدی در الکامل می گوید: هر جا من گفتم فلانی کوفی است؛ یعنی ضعیف است. این مسأله به این دلیل بوده که بیش تر مردم کوفه، شیعه بوده اند، چه به معنای شیعه دوازده امامی و چه به معنای دوست دار علی بن ابی طالب علیه السلام. به هر حال، این رویکرد ـ و اعتقاد ـ ضد ارزش شمرده می شده است. همین گونه یکی از معاصران به نام «محمّد ابو زهو» در کتابش می نویسد: دو چیز، از نشانه های ساختگی بودن حدیث است: یکی: راوی آن، شیعه باشد. دوم: در فضیلت اهل بیت علیهم السلام وارد شده باشد.

۱- مستدرکات علم الرجال ۱: ۶۷.

۲- معجم رجال الحدیث خویی، ج ۱، ص ۲۹۴.

۳- رجال نجاشی: ۹۵، شماره ۲۳۶.

۴- الفهرست شیخ طوسی، چ جدید، ص۷۵، ش۸۸؛ رجال شیخ طوسی، ص ۴۵۴.

۵- قاموس الرجال، ج ۱، ص ۶۲۶.

۳. ابن عقده

اشاره

احمـد بن محمّـد بن سـعید ابوالعباس کوفی معروف به ابن عقده از اساتید مهم نعمانی است که حدیث فراوانی از او نقل کرده است. درباره او به کتاب های اهل سنّت و شیعه، نظری خواهیم افکند.

نعمانی در مقدّمه اش می گوید: در وثاقت و اطلاع وی از حدیث، جای هیچ بحث و گفتگو وجود ندارد.(۱)

افرادی ماننـد آیت الله خویی قـدس سرّه در موضوعات، شـهادت یک نفر را کافی می داند، مگر این که معارض داشته باشد، چنان که خواهیم دید، توثیق ابن عقده هیچ معارضـی ندارد. بنابراین، اگر او توثیق دیگری غیر از توثیق نعمانی را نداشته باشد، برای مـا کفایت می کنـد. با این همه، ملاحظه خواهیـد کرد که افزون بر توثیق های وارده، تعریف و تمجیـد فراوانی نیز از وی شـده است. البته منظور از نداشـتن معارض، اهل سـنّت نیسـتند؛ چون بیشتر کسانی را که اهل سـنّت ضـعیف می دانند، به دلیل عقاید آن ها است.(۲)

اساس این مسأله را جوزجـانی بنـا نهـاده است. وی در کتـاب احوال الرجـال هر کس را که به علی بن ابی طالب علیه السلام گرایشی دارد، منحرف می نامد، برای نمونه، «حریز بن عثمان» پس از نماز صبح و نماز عشاء، هفتاد مرتبه حضرت علی را لعن می کرد(۳)یکی از همراهانش نقل می کنـد: از مصـر تا مکه با وی همراه بودم. هرگاه سوار بر شتر می شـد و پیاده می گشـت علی را لعن می کرد(۴) و من هفت سال پشت سر او نماز خواندم و این کارش ترک نشد(۵).

عجلی دربـاره چنین فردی می گویـد: «ثقه إلاّ انه کـان یحمـل علی علی؛ یعنی حضـرتش را دشـنام می داد.» هم چنین دربـاره عمرسعد می گوید: «ثقه

۱- مستدرکات علم الرجال، ج ۱، ۴۶۲.

۲- چنانچه ابن حجر عسقلانی تصریح کرده _ تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۴۱؛ أضواء علی السنه المحمدیه، ص۲۴۹.

۳- المقدمه، نعمانی، ص ۲۵.

۴- تهذیب التهذیب ۲: ۲۰۹؛ نگا: فتح الملک العلی، ص ۲۶۰، احمد غماری، چاپ دلیل ما.

۵- تهذیب الکمال ۴: ۲۳۷.

الّا إنّه قتل الحسین»(۱) به شـهادت رساندن امام حسین و اهل بیت علیهم السلام برای آنان، هیچ اهمیتی ندارد؛ ولی هنگامی به بعضـی صـحابه می رسـند، اگر کسـی در مورد آن ها سـخنی بگوید، از اعتبار ساقط می شود. برای مثال: ذهبی هنگامی به ابن عقده می رسد، وی را به عرش می برد، اما می گوید: من از این شـخص، روایت نقل نمی کنم؛ چون زمانی به مسجد بُراثا می رفت و در مـذمّت شـیخین نقل حـدیث می کرد. ملاحظه کنیـد، که برخی صـحابه در این جا، ملاک مـدح یا مـذمّت قرار می گیرند. او می گوید: ابن عقده، ثقه است؛ یعنی نه دروغگوست و نه بی دقت است؛ بلکه تنها مشـکل وی مذمّت شـیخین است. امّا هنگامی به «حریز بن عثمان» می رسد، سه بار او را ثقه می خواند.

«بشار عوّاد» با این که در شمار افراد کج فهم و متعصبان است، در حاشیه ای که بر کتاب تهذیب الکمال دارد، از توثیق بعضی از جمله ذهبی، تعجب می کنـد و می گویـد: «کیف یکون ثقه من کـان یسّب علی ابن ابی طالب!(۲)، کسی که علی را دشنام می دهد چگونه می تواند راوی مورد اعتمادی باشد».

همین ذهبی درباره شـیخ طوسی نیز می گوید: «کان ذکّیاً و لیس بزکی وی فردی هوشمند است؛ ولی انسان شایسته ای نیست». مشـخص نیست آیا ذهبی، فحش نامه می نویسد یا سـیر اعلام النبلاء؟ او هنگامی که به شـیخ مفید می رسد، می گوید: «رئیس الروافض» است و دویست کتاب دارد که من ــ الحمدلله ــ هیچ کدام را ندیده ام.(۳)

از این گذشـته، در بررسـی منابع شیعه، به دیـدگاه شـیخ طوسـی درباره ابن عقده می رسـیم که می گوید: «جلیل القدر، عظیم المنزله، له تصـانیف و ذکرناهـا فی الفهرست.»(۴) امـا مشـکل او این است که «کـان جارودیـاً»، او زیـدی جارودی بوده است. «صـنّف لهم و ذکر اصولهم» شیخ طوسی همه کتاب هایی را که بزرگان ما نوشته بودند، فهرست کرده و گردآورده است. وی در

۱- تهذیب التهذیب ۷: ص ۳۹۶.

۲- تهذیب الکمال، ج ۵، ص ۵۷۴، چاپ مؤسسه الرساله؛ رجال الشیعه فی أسانید السنه، ص ۲۰.

۳- سیر اعلام النبلاء ۱۸: ۳۳۴.

۴- معجم رجال الحدیث خویی، ج ۲، ص ۲۷۶.

ادامه می گوید: از ابن عقده، نقل شده که گفته است: من ۱۲۰ هزار حدیث را با سند آن ها از حفظ هستم و سیصد هزار حدیث دیگر در دسترس دارم که آن ها را نقل خواهم کرد. تَلَعُکْبَری از او نقل کرده است که «اجاز لنا ابن الصلت عنه بجمیع روایاته» یعنی من به هر چه وی روایت کرده است دسترسی دارم.

دیدگاه اهل سنت

اکنون به بیان دیدگاه اهل سنّت درباره «ابن عُقده» می پردازیم.

ذهبی در «سیر اعلام النبلاء» می گوید: «ابوالعباس الکوفی الحافظ». حافظ نزد اهل سنّت، رتبه ای است که اگر به کسی اطلاق شود حداقل، متن و سند صدهزار حدیث را از حفظ دارد.(۱) بعد می گوید: «احداعلام الحدیث، نادره الزمان و صاحب التصانیف». امّا در پایان، این گونه طعنه آمیز سخن می گوید: «علی ضعف فیه» وی در سال ۲۴۹ ه_.ق به دنیا آمد و پس از سال ۲۶۰ در پی اخذ حدیث برآمد. و در کوفه، بغداد و مکه، احادیث بی شماری از او نوشته شده است.

ذهبی نیز می گوید: «جمع التراجم و الابواب و المشیخه و انتشر حدیثه و بَعُد صیته.» همه جا سخن از ابن عقده و احادیث وی بود و شهرت و آوازه اش به جاهای دوردست نیز رسیده بود. سپس می گوید: «و کتب عمّن دبّ و درج من الکبار و الصغار و المجاهیل و جمع الغثّ إلی السمین و الخرز إلی الدُّر الثمین.» یعنی در کتاب هایش، همه چیز وجود دارد. دُرّ گرانبها و مُهره بی ارزش نیز هست، از راویان ناشناس نیز، حدیث نقل کرده است. سپس نام چند تن از اهل سنّت را می آورد که از وی، حدیث نقل کرده اند. از جمله، _ سلیمان بن احمد طبرانی صاحب معجم کبیر، معجم اوسط و معجم اصغر _ که دویست کتاب نوشته است. دیگری، ابن عدی، _ صاحب کتاب هشت جلدی الکامل فی الضعفا، _ شاگرد ابن عقده است. نفر سوم، ابن شاهین، صاحب کتاب «تاریخ اسماءالثقات» از منابع رجالی قدیمی است.

۱- رجال مقارن، نجم الدین طبسی، ص ۶۴؛ تدریب الراوی، ج ۱، ص ۴۹؛ سفینه البحار، ج۲، ص ۲۸۱.

افراد بعدی، ابن جعابی و ابن المقرّی، هستند که همه، در درس ابن عقده شرکت می کردند و از ایشان، حدیث می گرفتند.

ذهبی، درباره ابن عقده نکته سومی بیان می کند و می گوید: از ابن عقده احادیثی به من رسیده که از سنخ احادیث صحیح(۱) اعلا است. «وقع لی حدیثه بعلوّ». سپس به بیان یکی از آن احادیث که سندش به «شعبی» می رسد، پرداخته است؛ یعنی کسی که دائم الخمر و معروف به قماربازی و خمّاری بوده و سوگند یاد می کند که علی بن ابی طالب علیه السلام رحلت کرده و قرآن را از حفظ نبوده است(۲) وی، با نقل حدیثی از ابن عقده که سند آن به شعبی می رسد، می گوید: من این روایت را از علی علیه السلام نقل می کنم که فرمود: من نزد رسول خدا بودم که عمر و ابوبکر از مقابل ما عبور کردند. در این لحظه، پیامبر رو به من کرد و گفت: «یاعلی هذان سیّدا کُهول أهل الجنّه من الأولین و الآخرین إلّا النبیّین والمرسلین.»

جالب است بدانید درباره همین روایت، بحثی میان امام جواد علیه السلام و یحیی بن اکثم کوفی واقع شده است. یحیی طی مناظره ای، از امام پرسش هایی می کند از جمله در مورد همین مسأله می پرسد مگر پیامبر نفرموده است: «عمر و ابوبکر سیّدا کهول أهل الجنّه؟» امام در پاسخ می فرماید: «اصلاً پیر، وارد بهشت نمی شود و همه بهشتیان، جوان اند.» سپس امام می فرماید: «این از ساخته های امویان است که آن را در مقابل حدیث «الحسن و الحسین سیّدا شباب أهل الجنّه» جعل کرده اند.»(۳)سپس ذهبی، با نقل حدیث دیگری از ابن عقده که سند آن به سفیان می رسد می گوید: پیامبر فرمود: «لا یجتمع حبّ علی و عثمان إلّا فی قلوب نبلاء الرجال.» آن گاه ذهبی می گوید: «قد رُمی ابن عقده بالتشیّع.» یعنی: ابن عقده متهم به تشیّع است؛ ولی این گونه نیست، زیرا روایاتی که از او آوردیم نشان می دهد او اهل غُلوّ نیست. امّا می افزاید: کسی که به رتبه ابن عقده برسد و در دل، نسبت

۱- ما کان اتصاف الجمیع بالصحه بالعلم او بشهاده عدلین او فی البعض بالأوّل و فی البعض بالثانی. مقباس الهدایه، ج۱، ص۱۵۵.

۲- قاموس الرجال ۵: ۶۱۲ ؛ الفصول المختاره، ۱۷۱.

۳- کتاب الاحتجاج ۲: ۲۴۷؛ تلخیص الشافی، ج۳، ص۲۱۹؛ بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۸۰.

به خلیفه و سابقین، کینه ای داشته باشد، یا معاند است یا زندیق.

ذهبی جایی دیگر می گوید: مردی از بنی هاشم نزد ابن عقده بود که میان آن ها بحث و گفتگو درگرفت. ابن عقده خطاب به او گفت: ساکت شو! من درباره فضایل خاندان شما ۳۰۰ هزار حدیث از حفظ دارم. ملاحظه کنید، یعنی چه اندازه؟ کتاب وسائل الشیعه که ۳۰ جلد است، ۳۵ هزار حدیث دارد. ببینید ۳۰۰ هزار حدیث، چند جلد کتاب می شود.

ذهبی، سخنی نیز از حاکم که خود کارشناس فنّ است نقل می کند، که: «سمعت أبا علی الحافظ یقول: «ما رأیت احداً أحفظ لحدیث الکوفیین من أبی العباس بن عقده.» سپس گفته «دارقطنی» را می آورد، که در رجال و سنن و دارای کتاب است و می گوید: اهل کوفه معتقدند از زمان ابن مسعود تا زمان ابن عقده، شخصیتی مانند ابن عقده و حافظ تر از وی، وجود نداشته است. ذهبی پس از نقل این دو سخن می گوید: آری؛ شاید در کوفه این گونه بوده است و حافظ تر از وی نیامده، اما این گونه نیست که در جاهای دیگر نیز نظیر نداشته است. و این سخن، صحیح نیست؛ زیرا پس از ابن مسعود و حضرت علی، افراد دیگری بالاتر از او بودند _ ذهبی در این جا نیز حاضر نیست حضرت علی را مقدم بدارد! _ آن گاه از افرادی مانند: علقمه، مسروق، عبیده، سپس از سران حفّاظ مانند ابراهیم نخعی، منصور، اعمش، مسعر، ثوری نام می برد و سپس می افزاید: «ثم هولاء یمتازون علیه بالاتقان و العداله التامّه و لکنّه أوسع دائره فی الحدیث منهم.» در ستودن او با احتیاط!! رفتار کرده و در عدالت و دقت نظر، آنها را بر ابن عقده مقدّم داشته است. تنها اطلاعات حدیثی او را بر آنها مقدم می دارد. تا آنجا که می گوید: عدالت و اتقان آنان بیشتر است.

درباره آگاهی زیاد وی از حدیث، شخصی به نام برقانی نقل می کند که: ما چهاربرادر بودیم و سال ها در دروس ابن عقده شرکت می کردیم و در کوفه، کتاب ها و دفترها پر کرده بودیم. هنگامی خواستیم از نزد او بازگردیم، به ما گفت: آیا آن چه از من شنیدید، برای شما کفایت می کند؟ گفتیم: آری، ما هر کدام، صدهزار حدیث از شما نقل کرده ایم. ابن عقده گفت: این مقدار، کم ترین احادیثی است که من از یکی از اساتید خود فراگرفته ام. به همین دلیل دارقطنی می گوید: «یعلم ما عند

الناس و لایعلم الناس ما عنـده.» آن چه یادآوری شد درباره حافظه ابن عقده بود. و در مورد دقت نظر ایشان نیز ابن جعابی می گویـد: ابن عقده سه بار برای نقل حدیث به بغداد آمد. بار دوم، به من گفت: برو احادیث ابن صاعد را بیاور ببینم. من نزد ابن صاعـد رفتم. او نیز مسـندی را درباره حضـرت علی بن ابی طالب علیه السـلام، به من داد و من نیز آن را به ابن عقده دادم. وی آن را مطالعه کرد و به من برگرداند. به او گفتم: نظرتان چیست؟

گفت: در آن، یک غلط وجود دارد.

گفتم چیست؟

پاسخ داد: تـا زمـانی که از بغـداد خارج نشوم آن را نمی گویم. من منتظر شـدم تا روز موعود فرارسـید. هنگامی از شـهر دور شدیم، گفتم: اکنون به وعده ات، وفا کن.

وی گفت: ابن صاعد، حدیثی را نقل کرده که سـندش این گونه است «عن ابی سـعید الأشج عن یحیی بن زکریابن أبی زائده» در صورتی که «ابوسعید اشج» در شبی به دنیا آمد که در آن شب، یحیی، درگذشته است چگونه از او حدیث شنیده؟ پس این سنـد، اشـتباه است. ابن جعابی می گویـد: هنگامی به بغـداد بازگشـتم و قضـیه را به ابن صاعـد گفتم، چنان خشـمگین شـد که گفت: هر قطعه از گـوشت بـدنش را به شـاخه ای از این درخت آویزان خـواهم کرد. او مرا رسوا کرده است؛ ولی هنگـامی به دفترهـایش مراجعه کرد، دیـد در سـند روایت، اشـتباه کرده است و سـند صـحیح این گونه بوده: «عن شـیخ غیرالأشـج عن ابی زائده.» عنایت کنید که چنین شخصـی تنها ۳۰۰ هزار حـدیث درباره اهل بیت علیهم السـلام از حفظ است و این گونه نیز دقت نظر دارد؛ امّا بعضـی از وی، ناخرسـندند. برای مثال، عبـدالله بن احمـد بن حنبل می گویـد: از زمانی که ابن عقـده رشـد کرد، احادیث کوفه فاسد شد. ذهبی خود نیز می گوید: ابن عقده مشـکلی ندارد جز این که در مذمّت شـیخین سخن می گوید و در مجموع، مشکل وی تشیّع اوست(۱).

۱- سیراعلام النبلاء، ج۱۵، ص ۳۴۰.

۵. ناقل کتاب نعمانی

نقل کننـده این کتاب از نعمانی، ابوالحسین محمّد بن علی شـجاعی است. وی تنها رشـته پیوند ما با کتاب غیبت نعمانی است. بااین که او در شمار معاریف نبوده و هیچ گونه توثیقی درباره اش وارد نشده است.

ما در سلسـله روات، افرادی مجهول داریم و مهمل. مجهول کسـی است که نام او در کتب رجالی آمـده؛ امّا مـدح و ذمّ نشـده است. مهمـل، کسـی است که اصـلاً نـامش در کتـاب رجـالی نیامـده است. بنـای آقـای نمـازی در المسـتدرکات این است که بسـیاری از این روات را گردآورده و در این زمینه، بسیار کوشیده است. از این رو، براساس این تفسیر، شجاعی، فردی مجهول است، چون نامش در رجال آمده است. ولی توثیق نشده.

نجاشـی می گوید: «من ابوالحسـین را دیدم که کتاب غیبت را برای نعمانی می خواند. شوشتری نیز سـخن نجاشـی را بی کم و کاست آورده است و چیزی اضافه نـدارد.(۱) نمازی با صـراحت می گویـد: «هیچ ذکری از وی به میان نیامده است.»(۲) و در ادامه، سخن نجاشی را می آورد.

اکنون محـل بحث این جـاست که اگر نتوانستیم شـخص نـامبرده را توثیق کنیم، آیـا اصل کتاب نیز، زیر سؤال خواهـد رفت یا خیر؟

راه حل

درباره اصل کتاب مشـکل نداریم، زیرا نجاشـی می گوید: شجاعی به فرزندش وصیت کرده بود کتاب را به من بدهند. اکنون این کتاب نزد من است. یعنی نجاشـی اقرار می کند که کتاب نعمانی پیش او است. و خود کارشـناس فنّ است و شهادت او بر این که کتابِ یاد شـده همان کتاب نعمانی است، انتساب کتاب را به نعمانی، برای ما قطعی می سازد. شوشتری نیز سـخنی نقل کرده که شاید به وسیله آن، بسیاری از قضایا برای ما حل شود. وی می گوید: ما اگر به اصول مشهوره و مصنفات معروفه

۱- قاموس الرجال، ج ۹، ص ۴۴۲.

۲- مستدرکات علم الرجال، ج ۷، ص ۲۳۲. البته منظور ایشان در سه کتاب جامع الرواه و تنقیح المقال و معجم رجال الحدیث است.

پیشینیان دسترسی داشتیم، می توانستیم به صحت بسیاری از روایات، حکم کنیم.(۱)

توجه کنید. مگر کلینی و دیگران، روایاتشان را از کجا آورده اند؟ همه برگرفته از اصول اربعه مأئه است که اصول شیعه به شمار می آید. وی در ادامه می گوید: پیشینیان درباره روایت صحیح، اصطلاحی دارند و معاصران، اصطلاحی دیگر.

هنگامی پیشینیان می گویند: روایت صحیح است، بدان معناست که آن خبر معتبر است و از اعتبار خبری برخوردار است و ارتباطی به مخبر آن ندارند. هر چند امکان دارد اعتبار مخبری نیز داشته باشد. این گونه تقسیم بندی روایت ها از نظر سند، به صحیح، موثّق، حَسَن و ضعیف را علاّمه حلّی انجام داده است(۲)البته قبل از او نیز اموری از این قبیل سابقه داشته؛ ولی به نام ایشان ثبت شده است. سپس این تقسیم بندی ها گسترش یافت، به گونه ای که میرزای قمی در جلد دوم «قوانین»، ظاهراً آن را به ۴۵ صورت تقسیم می کند.

صحیح، در اصطلاح معاصران به معنای اعتبار مخبری است. یعنی همه رجال سند، امامی عادل باشند. وی در ادامه می گوید: اکثر واسطه ها، مشایخ اجازه هستند. همان گونه که امروز از بزرگان، اجازه روایت می گیرند. این اجازه روایت، تشریفاتی است و تنها برای پیوند سلسله سند است. پس از آن می گوید: فلانی به من اجازه داده است و خود نیز از فلانی اجازه گرفته است تا به کتاب کافی می رسند. اکنون فرض کنید در سلسله راویان، واسطه چهارم را نشناخته ایم. آیا این موضوع، کافی را از اعتبار می اندازد؟ در واقع، اگر مشایخ اجازه، مشکلی داشته باشند، به خود کتاب لطمه نمی خورد، چون اولاً، انتساب کافی به کلینی قطعی است و ثانیاً، بسیاری از این روایات، از تألیفات و اصول اصحاب ائمه علیه السلام گرفته شده است. با پذیرش این سخن، مشکلی به وجود نخواهد آمد. به یقین، پیوند نعمانی به بعضی از مشایخ _ به ویژه ابن عقده _ که روایات زیادی از وی نقل می کند، اعتبار زیادی به کتاب می دهد. پس از مجموع سخنان نجاشی و شوشتری به دست می آید که هر چند شجاعی توثیق نشده، امّا در اعتبار و صحت انتساب کتاب، به نعمانی، جای هیچ گونه شک و

۱- قاموس الرجال، ج ۱، ص ۶۰.

۲- بعضی این تقسیم را به جمال الدین ابن طاوس نسبت داده اند. منتقی الجمان، ج۱، ص۱۳ _ حسن بن زین الدین.

شبهه ای وجود ندارد.

خلاصه

۱. نعمانی، فردی ثقه، والا مقام و بلند مرتبه و در شمار علما و فقهای بزرگوار شیعه دوازده امامی است.

۲. دو تن از اساتید وی که از آن ها احادیث بسیار نقل کرده است، نزد علمای شیعه، ثقه و معتبر هستند و این خود، اعتبار بیشتری به کتاب می بخشد.

۳. در انتساب این کتاب به نعمانی، جای هیچ گونه تردیدی نیست و کسی منکر آن نشده است. در مجموع، کتاب غیبت نعمانی یکی از معتبرترین منابع ما در مباحث مهدویت به ویژه در مسأله غیبت، به شمار می رود.

به امید این که بتوانم مجموعه دیگری از مباحث مهدویت را که در مرکز تخصصی مهدویت قم تدریس کرده ام تنظیم و به دوست داران ولایت تقدیم کنم. انشاء الله

والحمد لله رب العالمین

قم ـ نجم الدین طبسی

ص:۶۱۲

کتابنامه

...

۱.قرآن کریم.

۲.نهج البلاغه.

۳.ارشاد، مفید، محمدبن محمدبن النعمان، ت۴۱۳، بصیرتی، قم.

۴.احتجاج، طبرسی، احمدبن أبی طالب، قرن ششم نشر اسوه، قم .

۵.اثبات الهداه، حر عاملی محمدبن الحسن، ت۱۱۰۴ ه، چاپخانه علمیه، قم .

۶.ایقاظ الهجعه، حر عاملی، محمدبن الحسن، ت ۱۱۰۴ ه، دارالکتب العلمیه، قم .

۷.اعلام الوری، طبرسی، ابوعلی الفضل بن الحسن، ت۵۴۸، دارالمعرفه، بیروت.

۸.الامامه و التبصره، قمی ابن بابویه، ت۳۲۹ه، مدرسه امام مهدی، قم.

۹.اثبات الوصیه، مسعودی،علی بن الحسین، ت ۳۴۶، نشر رضی، قم.

۱۰.اختیار معرفه الرجال «رجال کشی» ابو عمرو محمدبن عمر کشی، ت۳۸۵ ه، دانشگاه مشهد.

۱۱.استبصار، طوسی، محمدبن حسن، ۴۶ ه، کتابفروشی مرتضوی، تهران .

۱۲.احسن التقاسیم، بشاری، محمدبن احمد بناء مقدسی، ت ۳۸۰ ه، دار احیاء التراث العربی، بیروت .

۱۳.اضواء علی السنه المحمدیه، شیخ محمد ابوریه، دارالمعارف مصر.

۱۴.الانساب، سمعانی، عبدالکریم، تیمی، ت۵۶۳ ه، دارالکتب العمیه، بیروت .

۱۵.أنساب الاشراف بلاذری، احمدبن یحیی، ۲۷۹ ه، دارالفکر، بیروت .

۱۶.الایام المکیه، طبسی، نجم الدین، دارالولاء، بیروت.

۱۷.الزام الناصب، یزدی، شیخ علی حائری، المکتبه المرتضویه، تهران.

۱۸.امالی، طوسی محمدبن حسن، ت ۴۶۰ ه، مؤسسه بعثت قم .

۱۹.الاقبال بالاعمال الحسنه، ابن طاووس، سید رضی الدین، ت ۶۴۰، بوستان کتاب، قم.

۲۰.الامام المهدی، شیرازی، سید محمد.

۲۱.امال الأمل، حر عاملی، محمدبن حسن، ت۱۱۰۴ ه، کتابفروشی ا ندلس بغداد.

۲۲.الاصابه، عسقلانی، ابن حجر،ت ۸۵۲ ه، دارالکتاب، بیروت .

۲۳.ارشاد القلوب، دیلمی، ابومحمد، ت قرن هشتم، مؤسسه اعلمی، بیروت.

۲۴.اعیان الشیعه، عاملی، سید محسن أمین، ت ۱۳۷۰ ه، دارالتعارف، بیروت .

۲۵.الأخبار الدخیله، شوشتری، محمد تقی، ت۱۴۱۲ ه، انتشارات صدوق .

۲۶.الانتصار، علم الهدی، علی بن الحسین، ت۴۳۶ ه، نشر رضی، قم .

۲۷.امام حسین در مکه، طبسی، نجم الدین، پژوهشکده تحقیقات اسلامی سپاه، قم.

۲۸.الاذاعه، لما کان و ما یکون بین یدی الساعه، قنوجی، بخاری، محمدصدیق، ت۱۳۰۷ ه، دارالکتب العلمیه، بیروت.

۲۹.اسد الغابه، جزری، ابن الاثیرت، ۶۳۰ ه، چاپخانه اسلامیه، تهران .

۳۰.الاختصاص، مفید، محمدبن محمدبن نعمان، ت۴۱۳ ه، جامعه مدرسین، قم .

۳۱.الاخبار الطوال، دینوری، احمدبن داود، ت۲۸۲ ه، چاپ اول، قاهره .

۳۲.بحارالانوار، مجلسی، محمدباقر، ت ۱۱۱۱ ه، مؤسسه وفاء، بیروت .

۳۳.بهجه الامال، علیاری، ملاعلی، ت ۱۳۲۷ ه، چاپخانه علمیه، قم .

۳۴.بصائر الدرجات، قمی، محمدبن حسن، ت۲۹۰ ه، کتابخانه مرعشی، قم .

۳۵.البلدان، یعقوبی، احمدبن یعقوب، ت۲۸۴، دار إحیاء التراث، العربی، بیروت.

۳۶.البدایه و النهایه. دمشقی، ابن کثیر، ت۷۷۴ ه، دارالفکر، بیروت .

۳۷.البیان فی اخبار صاحب الزمان، گنجی شافعی، ت ۶۵۸، دار إحیاء تراث اهل البیت، تهران.

۳۸.البیان فی تفسیر القران، خوئی، سید ابوالقاسم، ت ۱۴۱۳ ه، المکتبه العلمیه، قم.

۳۹.تهذیب الاحکام، طوسی، محمدبن الحسن، ت۴۶۰ ه، دارالکتب الاسلامیه، تهران .

۴۰.تهذیب التهذیب، عسقلانی، ابن حجر، ت ۸۵۲، دار الفکر، بیروت.

۴۱.تهذیب الکمال، مزی، ابوالحجاج یوسف، ت۷۴۲ ه، دارالفکر بیروت .

۴۲.ترتیب الامالی، محمودی، محمد جواد، مؤسسه المعارف الاسلامیه، قم.

۴۳.تبصره الولی فیمن رای القائم المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، بحرانی، سید هاشم، ت۱۱۰۷، موسسه معارف اسلامی، قم.

۴۴.تاریخ ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد إشبیلی، ت۸۰۸ ه.

۴۵.تاریخ سیاسی غیبت امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، جاسم حسینی، ترجمه سید محمد آیت اللهی، انتشارات امیر کبیر.

۴۶.التهمید، معرفت، محمد هادی، ت ۱۴۲۷ ه، چاپخانه مهر، قم .

۴۷.تحفه الزائر، مجلسی، محمدباقر، ت ۱۱۱۱ه.

۴۸.تاریخ الامم و الملوک، طبری، ابوجعفر، محمدبن جریر، ت۳۱۰ ه، دارالکتب العلمیه، بیروت .

۴۹.تاریخ الغیبه الصغری، صدر، سید محمد صادق، دارالتعارف، بیروت.

۵۰.تاریخ الغیبه الکبری، صدر، سید محمد صادق، دارالتعارف، بیروت.

۵۱.تاریح حلب،عظیمی، محمد بن علی التنوخی، ت بعد از۵۳۲ ه.

۵۲.تذکره الفقهاء، حلی، حسن بن یوسف، ت ۷۲۶ ه، المکتبه المرتضویه، و چاپ جدید، مؤسسه آل البیت، قم.

۵۳.تدریب الراوی، سیوطی، جلال الدین، ت ۹۱۱، المکتبه العلمیه، مدینه منوره.

۵۴.تاریخ الخلفا، سیوطی، جلال الدین، ت ۹۱۱ ه، چاپخانه السعاده، مصر.

۵۵.تأویل الایات الظاهره، استرآبادی، سیدشرف الدین _ ت قرن دهم _ مدرسه امام مهدی، قم.

۵۶.تلخیص الشافی، طوسی، محمدبن الحسن، ت ۴۶۰، مکتبه العلمین، النجف الاشرف.

۵۷.تقریب المعارف، حلبی، ابوالصلاح، ت ۴۴۷ ه، جامعه مدرسین، قم .

۵۸.توحید، صدوق، محمدبن علی بن الحسین، ت ۳۸۱ ه، کتابخانه صدوق، تهران .

۵۹.تنقیح المقال ما مقانی، عبدالله، ت ۱۳۱۵ ه، چاپ مرتضوی، نجف اشرف، و چاپ ال البیت، قم.

۶۰.تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، قرن سوم و چهارم، المکتبه العلمیه، تهران.

۶۱.تفسیر قمی، علی بن ابراهیم، قرن سوم، کتابفروشی،علامه،قم.

۶۲.تفسیر مجمع البیان، طبرسی، فضل بن حسن، ت ۵۴۸ ه، إحیا التراث العربی، بیروت .

۶۳.تفسیر الدر المنثور، سیوطی،جلال الدین، ت۹۱۱ ه، نشر محمدامین دمج، بیروت.

۶۴.تفسیر البرهان، بحرانی، سیدهاشم، ت ۱۱۰۷، اسماعیلیان، قم.

۶۵.تفسیر نور الثقلین، حویزی، عبدعلی بن جمعه، ت ۱۱۱۲ ه، چاپخانه علمیه، قم .

۶۶.تفسیرجامع البیان، طبری، محمدبن جریر،ت ۳۱۰ ه، دار المعرفه، بیروت .

۶۷.تفسیر القرآن العظیم ابن کثیر، ابو الفداء دمشقی، ت ۷۷۴ ه، دارالمعرفه، بیروت .

۶۸.تفسیر المیزان، طباطبائی، سید محمد حسین، ت ۱۴۰۲ ه، دارالکتب الاسلامیه، تهران .

۶۹.تفسیر الکشف و البیان، ثعلبی، ابواسحاق احمد، ت ۴۲۷ ه،دار إحیاء التراث، العربی، بیروت.

۷۰.تحف العقول، حرانی، حسن بن علی بن شعبه، ت قرن چهارم، جامعه مدرسین،قم .

۷۱.تاریخ بغداد،بغدادی، ابوبکر خطیب، ت ۴۶۳ ه، دارالکتب العلمیه، بیروت.

۷۲.تاریخ دمشق، ابن عساکر، علی بن الحسن، ت ۵۷۱ ه، دارالفکر، بیروت .

۷۳.تاریخ الخمیس، دیار بکری، حسین بن محمد المالکی، ت ۹۶۶ ه، مؤسسه شعبان، بیروت.

۷۴.تاج الموالید، طبرسی، ابوعلی، فضل بن حسن، ۵۴۸ ه،کتابخانه مرعشی، قم.

۷۵.تذکره الخواص، سبط بن الجوزی، یوسف بن فرغلی، ت ۶۵۴ ه، مجمع جهانی اهل بیت، تهران .

۷۶.تنزیه الانبیا، علم الهدی، سید مرتضی، ت ۴۳۶ ه، کتابفروشی بصیرتی، قم .

۷۷.تاریخ یعقوبی، ابن واضح اخباری، ت ۲۸۴ ه، دار صادر، بیرت.

۷۸.تاریخ قم، قمی، حسن بن محمدبن حسن قمی، ت ۳۷۸ ه، ترجمه حسن بن علی بن حسن قمی، ت ۸۰۶، نشر طوسی، تهران.

۷۹.تاریخ الاسلام، ذهبی، شمس الدین، ت ۷۴۸ ه، دارالکتاب الاسلامی، بیروت .

۸۰.الثاقب فی المناقب، طوسی، ابن حمزه،ت ۵۸۵ ه، مؤسسه انصاریان، قم.

۸۱.ثواب الاعمال، صدوق محمدبن علی بن الحسین،ت ۳۸۱ ه، الرضی، قم .

۸۲.جنه المأوی، نوری، میرزا حسین، ت ۱۳۲۰ ه، ذیل بحارالانوار، ج ۵۳.

۸۳.جامع الأصول، ابن الأثیر، مبارک بن محمد شیبانی، ت ۶۰۶ ه، دار احیاء التراب العربی .

۸۴.جمع الجوامع «الجامع الکبیر»، سیوطی، جلال الدین، ت ۹۱۱ ه، تصویر از خطی دارالکتب المصریه.

۸۵.جزیره خضراء، طریقه دار، بوستان کتاب.

۸۶.جمال الاسبوع، ابن طاوس علی بن موسی بن جعفر، ت ۶۶۴ ه، موسسه اعلمی بیروت .

۸۷.جلوه های پنهان امام عصر، علی پور، حسین، فرهنگ شیعه، قم.

۸۸.جامع احادیث الشیعه، زیر نظر آیه الله بروجردی، ت ۱۳۸۰ ه، مدینه العلم، قم.

۸۹.جواهر الکلام نجفی، شیخ محمدحسن، ت ۱۲۶۶، دارالکتب الاسلامیه تهران.

۹۰.الحاشیه علی مدارک الاحکام، وحید بهبهانی، ت ۱۲۰۵ ه، موسسه آل البیت، قم .

۹۱.حلیه الابرار، بحرانی، سیدهاشم ، ت ۱۱۰۷، موسسه معارف اسلامی، قم.

۹۲.حکومت جهانی حضرت مهدی، ناصر مکارم.

۹۳.حاوی الاقوال و معرفه الرجال، عبدالنبی جزائری.

۹۴.حق المبین فی تصویب المجتهدین.

۹۵.خلاصه الاقوال فی معرفه الرجال، حلی،ت ۷۲۶، موسسه نشر الفقاهه.

۹۶.خاتمه مستدرک نوری، میرزا حسین، ت ۱۳۲۰ ه، مؤسسه آل البیت، قم .

۹۷.خصال، صدوق، محمدبن علی بن الحسین، ت ۳۸۱ ه، جامعه مدرسین قم .

۹۸.الخرائج الجرائج راوندی، قطب الدین، ت ۵۷۳ ه، مؤسسه الامام المهدی قم .

۹۹.چشم اندازی به حکومت جهانی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، طبسی، نجم الدین، بوستان کتاب قم.

۱۰۰.دلائل النبوه، بیهقی، احمدبن حسین، ت ۴۵۸ ه، دارالکتب العلمیه، بیروت .

۱۰۱.دلائل الامامه طبری، محمدبن جریربن رستم، ت قرن چهارم، مکتبه الرضی، قم.

۱۰۲.ذکری الشیعه فی احکام الشریعه، شهید اول محمدبن جمال الدین عاملی، ت ۷۸۶ه، موسسه آل البیت قم.

۱۰۳.الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه سید علی خان بن السید احمد الحسینی، ت ۱۱۳۰ ه، کتابفروشی بصیرتی، قم.

۱۰۴.دادگستر جهان

۱۰۵.دراسات فقهیه فی المسائل الخلافیه، طبسی، نجم الدین، بوستان کتاب، قم.

۱۰۶.ذرایع البیان فی عوارض اللسان، طبسی شیح محمدرضا، ت ۱۴۰۶ ه.

۱۰۷.الذریعه الی تصانیف الشیعه، طهرانی، آقا بزرگ، ت ۱۳۸۹ ه، اسماعیلیان قم .

۱۰۸.رجال برقی (طبقات الرجال) شیخ احمدبن محمدبن خالد البرقی، ت ۲۷۴ ه، دانشگاه تهران .

۱۰۹.رجال طوسی، محمدبن الحسن طوسی، ت ۴۶۰، انتشارات رضی قم.

۱۱۰.الرحله، ابن بطوطه،محمدبن ابراهیم لواتی، ت ۷۷۹، دارالکتب العلمیه،بیروت.

۱۱۱.رجال ابن داود، حلی، علی بن داود، ت بعد ۷۰۷ ه، دانشگاه تهران .

۱۱۲.رجال نجاشی (فهرست أسماء و مصنفی الشیعه) جمع احمدبن علی بن العباس نجاشی کوفی ت جامعه مدرسین، قم.

۱۱۳.رجال مجلسی، محمدباقر، ت۱۱۱۱ه، انتشارات اعلمی، بیروت .

۱۱۴.روضات الجنات خونساری محمدباقر، ت ۱۳۱۳ه.

۱۱۵.روضه المتقین، مجلسی، محمد تقی. ۱۰۷۰ه، کوشانپور.

۱۱۶.ریاض العلماء، أفندی اصبهانی، عبدالله، ت قرن دوازدهم، چاپخانه خیام، قم.

۱۱۷.روضه الواعظین، نیشابوری، ابن فتال شهید، ت ۵۰۸ ه، منشورات الرضی قم .

۱۱۸.روضه کافی،کلینی، محمدبن یعقوب، ت ۳۲۹ ه، دارالکتب الاسلامیه، تهران .

۱۱۹.رسائل رجالیه کلباسی، محمدبن ابراهیم، ت ۱۳۱۵، دارالحدیث.

۱۲۰.رأس الحسین، ابن تیمیه، ت ۷۲۸، تحقیق السید الجمیلی، دارالکتاب العربی، بیروت.

۱۲۱.رجال مقارن، طبسی، نجم الدین، گلستان معرفت، قم.

۱۲۲.ریحانه الادب، مدرس خیابانی، محمد علی تبریزی، ت ۱۳۲۷ ه.

۱۲۳.سنن ابن ماجه قزوینی، ابن ماجه، ت ۲۷۵ ه، داراحیاء التراث العربی، بیروت .

۱۲۴.سنن ابی داود، سجستانی، سلیمان بن اشعث، ت ۲۷۵، داراحیاء السنه النبویه، بیروت.

۱۲۵.سنن نسائی، ابو عبد الرحمن، سلیمان بن شعیب، ت ۳۰۳ه، داراحیاء التراث العربی، بیروت.

۱۲۶.السنن الکبری، بیهقی احمدبن حسین، ت ۴۵۸، دارالمعرفه، بیروت.

۱۲۷.سفینه البحار، قمی شیخ عباس، ت ۱۳۵۹ ه، دارالاسوه، قم .

۱۲۸.سیراعلام النبلاء، ذهبی شمس الدین، ت ۷۴۸ ه، موسسه الرساله، بیروت .

۱۲۹.السرائر، عجلی، ابن ادریس حلی، ت ۵۹۸ ه، جامعه مدرسین قم .

۱۳۰.السیره النبویه ابن هشام. ابو محمد عبدالملک، ت ۲۱۳ ه، دار احیاء التراث العربی، بیروت .

۱۳۱.شرح اصول کافی مازندرانی، ملاصالح، ت ۱۰۸۰ ه، داراحیاء التراث العربی، بیروت .

۱۳۲.شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، ت ۶۵۶، دارالکتب العلمیه، قم.

۱۳۳.الشیعه و الرجعه، طبسی، شیح محمدرضا. ت ۱۴۰۶ ه، انتشارات علامه، قم .

۱۳۴.شاهنامه فردوسی.

۱۳۵.شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی، ت ۱۰۸۹ ه، دارالفکر، بیروت .

۱۳۶.الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، نباطی، زین الدین، ت ۸۷۷، المکتبه، المرتضویه. النجف الاشرف.

۱۳۷.صوم عاشورا، طبسی، نجم الدین، انتشارات دلیل، قم.

۱۳۸.صحیح، بخاری، محمدبن اسماعیل، ت ۲۵۶، دار المعرفه، بیروت.

۱۳۹.صحیح مسلم، ابو حسین مسلم بن حجاج قشیری، ت ۲۶۱ ه، مصطفی البابی الحلبی .

۱۴۰.الصحیح من سیره النبی صلی الله علیه و آله و سلم، العاملی، سید جعفر، دارالحدیث، قم.

۱۴۱.صحیفه مهدیه، أبطحی، محمد باقر، مؤسسه امام مهدی،قم.

۱۴۲.صحیفه سجادیه، تحقیق محمد باقر موحدی، موسسه امام مهدی علیه السلام،قم.

۱۴۳.صفات الشیعه، ابن بابویه، محمدبن علی بن الحسین صدوق، ۳۸۱ ه،کانون انتشارات، عابدی تهران.

۱۴۴.طرائف المقال بروجردی، سیدعلی اصغر جابلقی، ت ۱۳۱۳ ه، کتابخانه مرعشی، قم .

۱۴۵.طبقات اعلام الشیعه، طهرانی آقابزرگ، ت ۱۳۸۹، اسماعیلیان قم.

۱۴۶.العقد النضید و الدرر الفرید،محمدبن حسن قمی،ت ، دارالحدیث ۱۴۲۳ه.

۱۴۷.عقدالدرر فی اخبار المنتظر،مقدسی، یوسف بن یحیی، قرن هفتم، کتابفروشی عالم الفکر قاهره.

۱۴۸.العده فی اصول الفقه، طوسی، محمدبن الحسن، ت ۴۴۰ ه، چاپ ستاره قم .

۱۴۹.عیون اخبار الرضا صدوق ابو جعفر محمدبن علی بن بابویه، ت ۳۸۱ ه، کتابخانه طوس، قم .

۱۵۰.العلل المتناهیه فی الاحادیث الواهیه، ا بن الجوزی، ابوالفرج عبدالرحمن، ت ۵۹۷ ه، دارالکتب العلمیه، بیروت.

۱۵۱.العرف الوردی فی اخبار المهدی، سیوطی، جلال الدین، ت ۹۱۱ ه، دارالکتب العلمیه، بیروت .

۱۵۲.عمده القاری عینی، بدرالدین، ت ۸۵۵، داراحیاء التراث العربی.

۱۵۳.غرر ملوک الفرس.

۱۵۴.الغیبه طوسی محمدبن الحسن، ت ۴۶۰، بنیاد معارف اسلامی، قم.

۱۵۵.الغیبه نعمانی، محمدبن ابراهیم، ت ۳۶۰_ کتابخانه صدوق، تهران.

۱۵۶.الغدیر امینی، شیخ عبدالحسین، ت ۱۳۹۰ ه، دارالکتاب العربی، بیروت .

۱۵۷.فرائد فوائد الفکر فی الامام المهدی المنتظر، المقدسی، مرعی بن یوسف، ت القرن الحادی عشر، موسسه المعارف، قم.

۱۵۸.الفتن ابن حماد، ابوعبدالله نعیم بن حماد، مروزی ت ۲۲۸، درالفکر للطباعه، بیروت.

۱۵۹.فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین، جوینی، ابراهیم بن محمد، ت ۷۳۰ ه، موسسه المحمودی، للطباعه و النشر، بیروت.

۱۶۰.الفتاوی الحدیثیه، هیثمی، احمدبن حجر، ت ۹۷۴، چاپخانه التقدم، مصر.

۱۶۱.الفصول المهمه فی معرفه احوال الائمه، ابن الصباغ، علی بن محمد مالکی، ت ۸۵۵ ه، دارالکتب، النجف، و نشر اعلمی، تهران.

۱۶۲.الفصول المختاره من العیون و المحاسن، للشیخ المفید. للشریف علی بن طاهر دارالمفید، بیروت.

۱۶۳.فلاح السائل، بن طاوس، علی بن موسی بن جعفر،ت ۶۶۴ ه، دفتر تبلیغات اسلامی قم .

۱۶۴.فرهنگ عمید.

۱۶۵.فرهنگ معین، محمدمعین، نشر امیر کبیر، تهران.

۱۶۶.الفتوح، ابن اعثم الکوفی، ابو محمد، احمد، ت، ۳۱۴ه، دارالکتب العلمیه، بیروت.

۱۶۷.فهرست ابن ندیم. ابوالفرج محمدبن اسحاق، ت ۳۸۰ ه، دارالکتب العلمیه.

۱۶۸.فهرست طوسی، محمدبن الحسن، ت۴۶۱. جامعه مدرسین، قم.

۱۶۹.فصل نامه انتظار، مرکز تخصصی مهدویت، قم.

۱۷۰.الفوائد الرجالیه، رجال السیدبحرالعلوم، طباطبائی، سید مهدی، ت ۱۲۱۲ ه، مکتبه الصادق، تهران.

۱۷۱.قاموس الرجال، تستری، شیخ محمد تقی، ت ۱۴۱۲ ه، جامعه مدرسین قم .

۱۷۲.القاموس المحیط. فیروز آبادی،محمدبن یعقوب، ت. ۸۱۷ه، موسسه الحبلی، قاهره.

۱۷۳.قادتنا میلانی سیدهادی. ت۱۳۹۵ه.

۱۷۴.قصص الانبیاء راوندی، سعیدبن هبه الله، ت ۵۷۳ه، مؤسسه هادی.

۱۷۵.القول المختصر فی علامات المهدی المنتظر هیثمی، احمدبن حجرت، ت ۹۷۴ه.

۱۷۶.الکافی کلینی، محمدبن یعقوب، ت ۳۲۹ _ دارالکتاب الاسلامیه، تهران.

۱۷۷.الکافی الفقه _ حلبی، ابوالصلاح، ت ۴۴۷، کتابخانه امیرالمومنین علیه السلام، اصفهان.

۱۷۸.الکامل فی الضعفا، ابن عدی، احمدبن عبدالله، ت ۳۶۵ه، دارالفکر، بیروت.

۱۷۹.الکامل فی التاریخ ابن اثیر، محمدبن عبدالکریم، ت ۶۳۰ه، دارصادر بیروت.

۱۸۰.کلیات فی علم الرجال، سبحانی، شیخ جعفر، نشر جامعه مدرسین قم.

۱۸۱.کنزالفوائد، کراجکی، محمدبن علوی، ت ۴۴۹، دارالاضواء، و کتابخانه مصطفوی، قم.

۱۸۲.کشف الأستار، نوری، میرزا حسین، ت۱۳۲۰ ه، کتابفروشی نینوی، تهران .

۱۸۳.کشف الغمه، اربلی، علی بن عیسی، ت ۶۹۲ ه، مجمع جهانی اهل بیت، تهران .

۱۸۴.کفایه الموحدین، سبزواری.

۱۸۵.کنزالعمال، متقی هندی، علاء الدین بن حسام، ت۹۷۵، موسسه الرساله، بیروت.

۱۸۶.کشف الحجه لثمره المهجه، ابن طاوس، رضی الدین علی بن موسی، ت ۶۶۴ه، چاپخانه حیدریه، نجف اشرف، ۱۳۷۰ه.

۱۸۷.الکنی و الألقاب، قمی، شیخ عباس، ت۱۳۵۹ ه، کتابخانه صدر، تهران .

۱۸۸.لؤلؤه البحرین فی الاجازات و تراجم رجال الحدیث، بحرانی، شیخ یوسف، ت ۱۱۸۶، موسسه ال البیت.

۱۸۹.معالم العلماء، ابن شهر آشوب محمدبن علی، ت ۵۸۸ ه، چاپخانه حیدریه نجف اشرف.

۱۹۰.منتخب الانوار المضیئه، نیلی نجفی، سیدبهاالدین، ت موسسه امام هادی، قم.

۱۹۱.مستطرفات السرائر، حلی، ابن ادریس، ت ۵۹۸ه، انتشارات جامعه مدرسین، قم.

۱۹۲.المزار الکبیر، ابن المشهدی، محمدبن جفعر، ت۵۷۳ ه، موسسه النشر الاسلامی قم.

۱۹۳.معجم البلدان، یاقوت حموی، ابوعبدالله، ت ۶۶۶ ه، دار احیاء، التراث العربی، بیروت .

۱۹۴.الملاحم والفتن (التشریف بالمتن فی التعریف بالفتن) ابن طاووس ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفرص۶۶۴، (نشر موسسه صاحب الامر)

۱۹۵.موسوعه العتبات. خلیلی، جعفر، موسسه الاعلمی، بیروت.

۱۹۶.مراصد الاطلاع علی اسماء الأمکنه و البقاع، بغدادی، عبدالمؤمن من عبدالحق، ت۷۳۹ه، إحیاء الکتب العربیه.

۱۹۷.معجم رجال الحدیث، خوئی، سید ابوالقاسم، ت۱۴۱۲ و، دارالزهرا در بیروت.

۱۹۸.منتهی المقال، معروف برجال أبی علی، حائری، ت۱۲۱۶ ه، شیخ محمدبن اسماعیل، موسسه آل البیت قم.

۱۹۹.المغنی، مقدسی، ابومحمد، عبدالدین احمد، ت ۵۴۱ ه، عالم الکتب بیروت .

۲۰۰.المعجم الکبیر، طبرانی، سلیمان بن احمد، ت۳۶۰ ه، دار احیاء التراث العربی، بیروت .

۲۰۱.المعجم الصغیر، طبرانی، سلیمان بن احمد، ت ۳۶۰، دارالکتب العلمیه بیروت.

۲۰۲.المعارف، دینوری، عبدالله بن مسلم،ت ۲۷۶ ه، دارالکتب، مصر، ۱۹۶۰ ه.

۲۰۳.مختصر بصائر الدرجات حلی، شیخ حسن بن سلیمان، چاپخانه حیدریه، نجف اشرف.

۲۰۴.مهدی موعود. دوانی، شیخ علی، چاپخانه اسلامیه تهران.

۲۰۵.مسائل و ردود، خوئی، سیدابوالقاسم، ت ۱۴۱۲ ه، موسسه العروه الوثقی .

۲۰۶.المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ابوعبدالله، ت ۴۰۵ ه، دارالمعارف النظامیه حیدرآباد.

۲۰۷.مستدرک الوسائل، نوری، میرزا حسین، ت ۱۳۲۰، مؤسسه آل البیت قم.

۲۰۸.المصنف، صنعانی، عبدالرزاق بن همام، ت ۲۱۱ ه، دار إحیاء التراث العربی.

۲۰۹.المصنف، ابن ابی شیبه، ت ۲۳۵ ه، دار الفکر، بیروت .

۲۱۰.منتخب الاثر، صافی، شیخ لطف الله.

۲۱۱.مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی، شیخ علی، ت ۱۴۰۵ ه، چاپخانه حیدری، تهران .

۲۱۲.مقباس الهدایه، مامقانی، شیخ عبدالله، ت ۱۳۶۱ ه، مؤسسه آل البیت قم .

۲۱۳.المختصر فی احوال البشر (تاریخ ابی الفداء)، اسماعیل أبی الفدا، ت دارالمعرفه، بیروت.

۲۱۴.المسند، احمدبن محمدبن حنبل، ت ۲۴۰ه، دارالفکر، بیروت.

۲۱۵.المحلی، ابن حزم، علی بن احمد. ت ۴۵۶، دارالافاق الجدید، بیروت.

۲۱۶.معجم الادبا، یاقوت حموی، ابوعبدالله رومی بغدادی، ت ۶۲۶ ه، دارالفکر، بیروت .

۲۱۷.المعجم الموحد، دریاب، شیخ محمود، مجمع الفکر الاسلامی، قم.

۲۱۸.مجمع البحرین، طریحی، ت ۱۰۸۵ه، المکتبه المرتضویه، تهران.

۲۱۹.معجم احادیث الامام المهدی،طبسی و جمعی از محققین. مؤسسه المعارف الاسلامیه، قم.

۲۲۰.ملحق منهاج الصالحین، خوئی، سید ابوالقاسم، ت ۱۴۱۲، دارالزهراء، بیروت.

۲۲۱.المهذب، طرابلسی، ابن البراج، ت ۴۸۱ ه، جامعه مدرسین قم .

۲۲۲.مختلف الشیعه، علامه حلی، الحسن بن یوسف، ت ۷۲۶ ه، دفتر تبلیغات اسلامی .

۲۲۳.المختصر النافع محقق حلی، ابوالقاسم نجم الدین،ت ۶۷۶، مصطفوی، قم.

۲۲۴.مشرعه البحار، محسنی، محمد آصف افغانی.

۲۲۵.مقابس الانوار، دزفولی، شیخ اسدالله تستری.

۲۲۶.مصباح الزائر، ابن طاووس، سیدعلی بن موسی، ت ۶۶۴ ه، موسسه آل البیت قم .

۲۲۷.المسلک فی اصول الدین. محقق حلی، ابوالقاسم جعفربن حسن، ت ۶۷۶ ه، استان قدس رضوی .

۲۲۸.مسند أبی یعلی، احمدبن علی التمیمی، ت ۳۰۷ ه، دارالمأمون للتراث .

۲۲۹.المناقب آل ابی طالب، ابن شهرآشوب، ت۵۸۸ ه، کتابفروشی علامه قم .

۲۳۰.مدخل التفسیر لنکرانی، شیخ محمد فاضل، ۱۴۲۹ ه، دفتر تبلیغات اسلامی قم .

۲۳۱.مقدمه ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد الاشبیلی، ۸۰۸ ه، دارالقلم، بیروت .

۲۳۲.مدینه المعاجز، البحرانی، سیدهاشم، ت۱۱۰۷ ه، مؤسسه معارف الاسلامیه، قم .

۲۳۳.مجموعه فتاوی الغزالی، ابوحامد، ت ۵۰۵ ه، المکتبه التوفیقیه، مصر.

۲۳۴.الملل و النحل، شهرستانی، محمدبن عبدالکریم، ت۵۴۸ ه، منشورات، الرضی، قم .

۲۳۵.مروج الذهب، مسعودی، علی بن الحسین، ت ۳۴۶ ه، دارالکتب العلمیه بیروت .

۲۳۶.مجمع الزوائد، هیثمی، علی بن ابی بکر، ت ۸۰۷ ه،دارالکتاب الاسلامی، بیروت.

۲۳۷.ملاذالاخیار، مجلسی، محمدتقی، ت ۱۰۷۰، کتابخانه مرعشی، قم.

۲۳۸.مستطرفات المعالی من علم الرجال، نمازی، شیخ علی، ت ۱۴۰۵، موسسه نبأ، تهران.

۲۳۹.مجمع المسائل، گلپایگانی، سیدمحمدرضا، ت، دارالقران الکریم، قم.

۲۴۰.مجله خُلَق، مؤسسه فرهنگی الهدی، قم.

۲۴۱.مشاهیر دانشمندان اسلامی، رازی، شیخ محمد ۱۴۲۰ کتابفروشی اسلامیه تهران.

۲۴۲.منظومه ویس و رامین

۲۴۳.معجم المولفین ـ عمر رضا کحاله دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۲۴۴.مختصر کتاب البلدان، ابن الفقیه، احمدبن محمد همدانی، ت ۳۶۵ ه، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۲۴۵.معالم المدر ستین، عسکری، سیدمرتضی ۱۴۲۸، مؤسسه البعثه، تهران.

۲۴۶.مشیخه الفقیه، الصدوق، محمدبن علی بن الحسین، ت ۳۸۱ ه، دارالکتب الاسلامیه تهران .

۲۴۷.منتخب الانوار المضیئه، نیلی سید علی بن عبدالکریم نجفی بعد از ۸۳۰ موسسه امام هادی قم.

۲۴۸.نهایه الارب فی فنون الادب، نویری، احمدبن عبدالوهاب، ت ۷۳۲ ه، الهیئه المصریه للکتاب .

۲۴۹.النجوم الزاهره، الأتابکی، یوسف بن تغری، ت ۸۷۴ ه، دارالکتب العلمیه، بیروت.

۲۵۰.النجم الثاقب، انوری، میرزا حسین، ت ۱۳۲۰ه.

۲۵۱.نشانه هائی از دولت موعود، طبسی، نجم الدین، بوستان کتاب، قم.

۲۵۲.نهج الخلاص، فتلاوی، مهدی حمد. دارالمحجه البیضاء، بیروت.

۲۵۳.نورالأبصار، شبلنجی، مؤمن بن حسن، ت ۱۲۹۰ ه .ق، دارالفکر، بیروت.

۲۵۴.نقدالرجال. تفرشی، سید مصطفی حسینی، قرن یازدهم، مؤسسه آل البیت علیهم السلام، قم.

۲۵۵.النهایه، فی مجرد الفقه و الفتوی، طوسی، محمدبن الحسن، ت ۴۶۰ ه .ق، انتشارات قدس، قم.

۲۵۶.النهایه، فی غریب الحدیث، جزری، مبارک بن محمد، ت ۶۰۶، اسماعیلیان، قم.

۲۵۷.الوافی، فیض کاشانی، محمد محسن، ت ۱۰۹۰ ه .ق، کتابخانه امیر المؤمنین علیه السلام، اصفهان.

۲۵۸.وفیات الاعیان، ابن خلکان، احمدبن محمد، ت ۶۸۱ ه .ق، دارالثقافه، بیروت.

۲۵۹.وقعه صفین، منقری، نصربن مزاحم، ت ۲۱۲ ه .ق، کتابخانه مرعشی، قم.

۲۶۰.وسائل الشیعه، عاملی، محمدبن الحسن، ت ۱۱۰۴ ه .ق، مؤسسه آل البیت، قم.

۲۶۱.الوسیله الی نیل القضیله، طوسی علی بن حمزه، ت ۵۶۶ ه. ق، کتابخانه مرعشی. قم، مؤسسه آل البیت، قم.

۲۶۲.ینابیع الموده، القندوزی، سلیمان بن ابراهیم، حنفی، ت ۱۲۹۴ ه ق، کتابفروشی محمدی، قم.

فهرست اماکن، اعلام، اشعار، آیات و روایات

ص:۶۲۴

«اماکن»

ص:۶۲۵

«اعلام»

نفس زکیه، ۲۳۴

«اشعار»

ص:۶۳۴

«فهرست آیات»

«فهرست روایات»

ص:۶۳۹

ص:۶۴۱

فهرست تفصیلی

فصل سوم:

نهی از قیام در بوته نقد و تحلیل روایی

فصل چهارم:

جریان غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در سرداب سامرا

ص:۶۴۹

فصل پانزدهم:

بحثی پیرامون زیارت ناحیه مقدّسه

فصل شانزدهم:

داستان جزیره خضراء

فصل هجدهم:

ص:۶۵۱

فصل بیستم:

سیری در کتاب کمال الدین و تمام النعمه (۱)

ص:۶۵۳

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهـایی همچـون دفـاتر مراجع معظم تقلیـد و همچنین سازمـان هـا، نهادهـا، انتشـارات، موسـسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹